




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۷۲۴

(۴۰)

فریدون علا است!

۱- ق ن ترتیب عقد علیه رضویه

۲- ق ن سلطنت و ایالت

۳- ق ن ایالت

۴- ق ن تدریس علماء

۵- ق ن حکم دارالشفا

۶- ق ن مستوفیان عظام کرام

۷- ق ن خوانندگان

۸- ق ن شعرا

۹- ق ن دربان خوش الحان

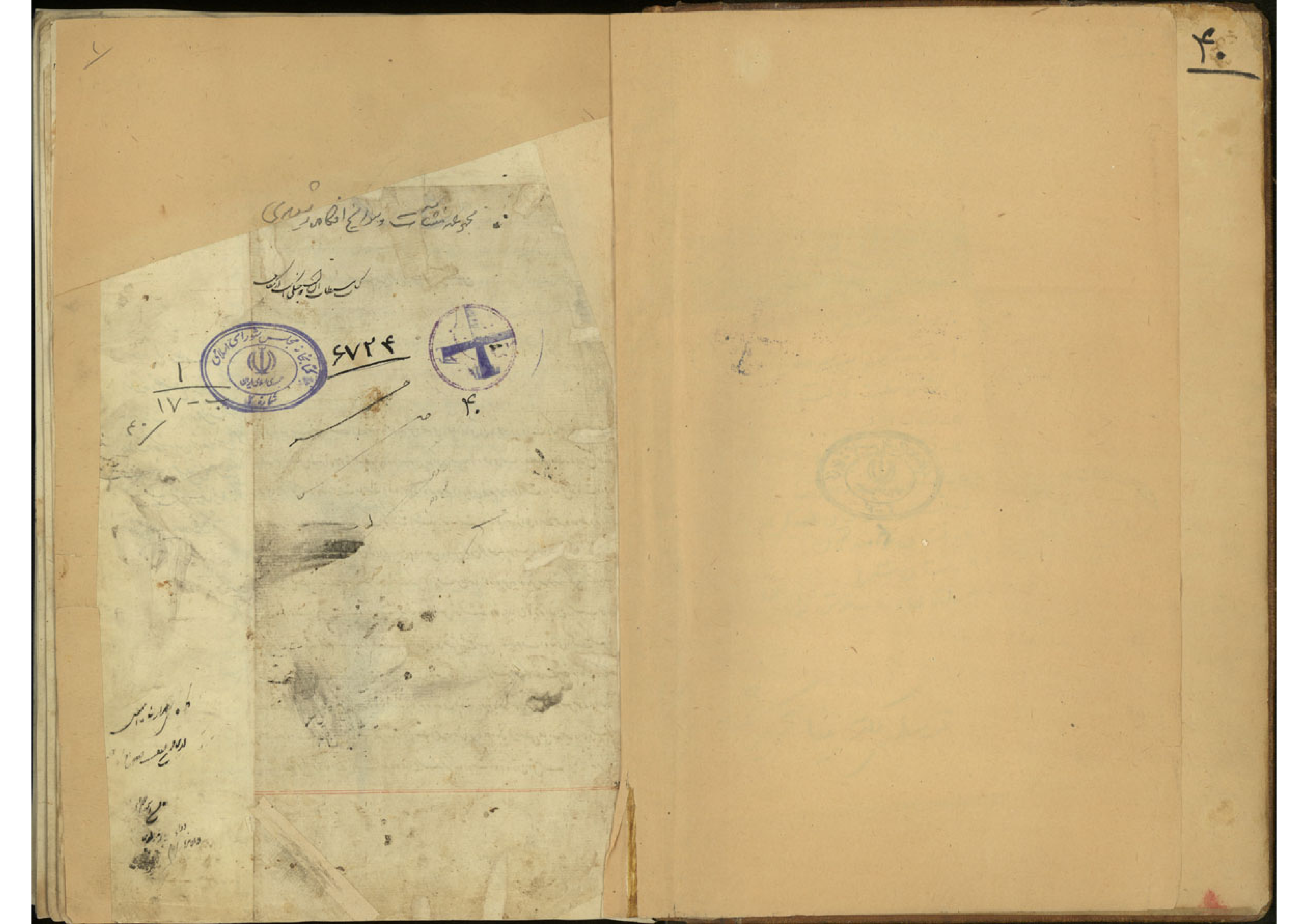
توسط دکتر بنیا فتوکپی شد

مجموعه منشآت و سوانح افکار رشیدی

فارسی

سده ۱۲ و ۱۳





مکاتیب خواجه رشید الدین
تبریز ...



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمدی که غایت فهم بنهایت آن نرسد و سپاسی که فضول وهم از ادای آن عاجز مانند ذات پاک معبودی را سزد
که بیک نظر اختصاص صد هزار جواهر اسرار در درج انوار پیدا کرده است و علمای کبار و فضلای انظار در ...
احمد بحار خواص کمال به زمرد معرفت ساخت قادری که از کتم عدم و دریای قدم جوهر موجودات را بساحل حدوث و وجود آورد
که ان الله هو الکافی ... افلاک بر گشت و ... پیدا ... است و بهتمام آسمانها بی واسطه عمد و ضابطه ...
که رفع السماء بغیر عمد ... اوج زمین را بانواع ریاحین چون کره علیا پیراست و ... سیاهان ...
و در سبیل گلشن خضرا از آب سحاب سیراب ساخت که و انزلنا من السماء ماء ... بهیج ...
... ان فیها ... شعاع خورشید انوار ایمان در پرتو ایمان ... حسب ...
... و کشف حجاب غموم ... بیت ... نه به روی او جای ...
ندیم تو کار رنگ و پسند ... نقش بند و صد هزار تحیات که نسیم ... مشام جان ...
و خلاصه صلوات که ذوق ... بکام عاشقان ... بر روضه مطهر حضرت مقدس ... خواجه کاینات
و مقصود موجودات و سرور ... سلطان الاصفیا و خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بیت احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست ... ز ...

... در ... از شعر ... بر جوانشفه احمد صلوات الله علیه و سلم تسلیما و بر آل و اتباع و اشیاع او باد ...
... و محبان ... رضی الله عنهم اجمعین اما بعد چنین گوید جامع این مکتوبات و مدون
... الفقیر الحقیر ... چون ... جناب ... سلطان الوزرا ... مخدوم جهانیان
... آصف سلیمان مکان بوزرجمهر کسری شوکت ...
... افلاطون ... لقمان حکمت کان بخشش دریا ... جواهر علم ...
... ارکان مملکت ... سلطنت ... بانی مبانی خیرات ... قوانین ...
... هوا ... قطب فلک ... برج کمال ... برج جلال ...
... احسان ... زلال ... مشکلات کشاف معضلات مفتاح ...
... رشید الحق والدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین فضل الله ... تعالی شانه
... بیت ... زلال نوال ... در کف ...
... مشرف گشت ... بر ... این بنده ... الطاف و ...
... اختصاص ... فرمود ...
... اوصاف الطاف الهی ... جمال ...
... دولت ... فضلا ...
... علم ...
... مخدوم جهانیان جمیع علما و ... فضلا ...
... واجب ... فضل ...
... هر یک از علما ... و فضلای زمان ...
... فصاحت ... این بنده ... در سلک ...
... رشیدی ... و لطیفه ...

جمع کرده و مرا اشارت کرده بود این صحیفه نظم گوهر پاره و کلک در نثار به رشته سلک تحریر و حیز تحریر می آورد ...

و من ذلک جریده منشآت می ساخت و هر مکتوبی که ملوک اطراف و حکام اکناف به وی می نوشتند و در ...

جمع می کرد و تا به رغبت گلستان و بزرگی شان او ملوک جهان و شهنشاه به زمان معترف و مقر گر ...

چنین دولتی بی اندازه دست نداده و سعادتی چنین روی ننموده و بحمد الله تعالی که این بستان ...

بازار رضایع و انواع بدایع و نضارتی آبی و طراوتی لایق بخشیده ام تا در سفر انیس لطیف و در ...

سفیهان و متکلمان گردد بیت بچه کار آیدت ز گل طبقی ؛ از گلستان ما ببر ورقی ؛ گل همین ...

وین گلستان همیشه خوش باشد ؛ امیدوار هست که منظر عنایت بزرگان ملحوظ گردد و از خوان ...

و چون بشرف مطالعه اصحاب فطنت و ارباب خبرت رسد مصنف و جامع را به جای خیر یاد ...

این نظم ترتیب ؛ که ما مرده و خاک افتاده جایی ؛ غرض نقشیست کز ما باز ...

گر صاحب دلی روزی برحمت ؛ کند در کار درویشان دعایی ؛ ان الله لا یضیع اجر المحسنین شعر ...

علی المصنف واستغفر لصاحبه ؛ واطلب لنفسک من خیر تریده ؛ من بعد ذلک غفرانا لکاتبه ؛ ...

سید شهید مغفور میر ... علیه الرحمة والغفران در سلک تحریر و تقریر در آورده است ؛ ...

وزارت که مرصف وزارت افتخار ... سلطان الوزرا فی العالمین ...

الاعظم غیاث الدولة والدین محمد انار الله برهانه بود فی سنه تسع عشر و سبعمایه ...

در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه سلطان ابوسعید او را وزارت داده و در سنه ...

در بوعان کشته شد والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و ...

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که بیان خوانندگان کون و مکان وان من شیء الا یسبح بحمده ...

و نسیمه گان ... و التکان ... ماتی ... م والتوحید ...

... آن فضائل جل جلاله و عم نواله که ...

اوراد و عبادات جایز است و صحائف اعمال و اقوال اصحاب حاجات را لطایف اذکار و دعوات به مراتب

گلستان انسان را مجاری انواع اذکار کرده و صفحه جنان ایشان را مسارح افکار گردانیده شعر سبحان من فتق اللسان

بذکره ؛ سبحان من فتق الجنان بفکره ؛ بیت ای وصف ذات پاک برتر ز هر گمانی ؛ وی نعت کبریایت برهان

بی نشانی ؛ از پرتو جلالت در پیچ و تاب عقلی ؛ وز حیرت جلالت در پرده بی نشانی ؛ خار او خار رود و او دار ...

روزگار در معرکه کار در باب استغفار بر روی خلق گشوده که فاستغفروا ربکم الواح ارواح ابرار و نفوس ...

نفوس ایشان ... گشاده ... فی قلوبکم شعر در گلستان بیاد عاشقان از شوق تو ؛ مرغ زبان خود همی بر گلی

شیدا شود ؛ در گلستان جان عاشقان از ذوق تو ؛ هر دمی بر لوح دل نقشی دگر پیدا شود ؛ هزار دستان

خوش الحان جان را ... و افغان حاجات نغمات مناجات آورده که یا ایها الذین امنوا توبوا

الی الله ؛ در بهار بستان جنان طالبان را از نسیم اسرار بندگان را از گلزار چندین هزار انوار و ازهار

پیدا و هویدا کرده که یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا بیت از سماع نام تو مستان جام عشق ؛ جامه جان پاره

کرده در میان انداخته ؛ گرد نقش نام تو هوای دل چون گلشنی ؛ بلبل جان عشق در گلستان انداخته

سالکان بیابان بی پایان عصیان را یکدم از نعم ... مراد رسانیده که ... مالکان ... الاطراف

چون ... نوید بشارت اجابت دعوت شاد گردانیده که ادعونی استجب لکم بیت

دست حاجت که بری نزد خداوندی بر ؛ که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود ؛ گرش ستایش

نعمت بی پایان همه تسبیح خوانند و ... ورزند ... و صلوات ... که ... ایشان ...

نعت ... انبیا ... دانند و تحف تحیاتی که محاسبان زمین و آسمان ضبط عشری از عشر

آن نتوانند در تواتر زمان و تعاقب اوان بروان خلاصه انبیا و رسل و نقاوه جزو و کل ... زبان

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آن صاحب تاج ... رسول الله وخاتم النبیین سلطان تخت

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین برهان بحث علمت علم الاولین والآخرین صاحب لوای شفاعت

... امتی امتی زیبا رفتار سبحان الذی اسری خوب گفتار وما ینطق عن الهوی ...

عزت فاوحی الی عبده ما اوحی و عجم و روم و عرب مکان قاب قوسین او ادنی شعر رسول مشرق و مغرب
و امام اهل عرب که بر بساط شرف شهسوار کونین است ❀ زهی مرتبه و مکانی که در صف دعوی حدیث یا
قاب قوسین است ❀ صدر صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد ما کان و ما یکون فی الازل
که نوای طوطی شکرخای انا افصح او در مقابله آیینه گیتی نمای بعثت و علمک ما لم تکن تعلم بسیار و ادبت جوامع الکلم
در آمد و صدای نوای عندلیب خوش سرای انا افصح او در بوستان بیان قل ان کنتم تحبون الله
به استان فاتبعونی یحببکم الله ترنم آورده و چون منشور رسالت بعثت فی الاسود و الاحمر تا روز نشور به نام
او بود و از سر منبر خطبه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و خبر فمن [illegible] گوش هوش
هر کس در هر جا رسانید و اصناف موجودات و انواع مخلوقات از فوق فرق اعلی تا تحت الثری
بپا کاه آمد و چون مؤدب مکتب ادب ادبنی ربی فاحسن تادیبی بود واجب دید که سرگشتگان
وادی حیرت را طریق تربیت نماید و گمگشتگان کوه ضلالت را به سر راه هدایت رساند و از ظلمات جهالت
به نور کفایت برهاند و ایشان از ارشاد او در راه و گمراه [illegible] به کار تعلیم و تفهیم فرمایند تا ارباب حاجت به وسایل
آن مناجات از حضرت قاضی الحاجات مرادات فرح [illegible] و مثوبات درجات ترقی [illegible] نماید شعر
فانت الذی لولاک ما خلق الوری ❀ و انت الذی لولاک ما عرف الهدی ❀ و انت حبیب الله و السید الذی
الیه النجات [illegible] فانت الذی اعطاک ربک رتبة ❀ تقل خضوعا دونها رتب العلی نظم ای حرم
و حرام خدایت بهره تمام ❀ وی سلک انبیا وجود تو با نظام ❀ ای نقش کرده بر صفحات وجود خویش عرش
مجید نام تو را از برای نام ❀ فتراک تست عروة الوثقی که جبرئیل ❀ در وی زند ز بهر شرف دست اعتصام ❀ و درود
نامعدود و سلام و رضوان بیکران بر اهل بیت و اصحاب او که هر یکی از ایشان در درگاه دین
دین پناه شریعت سروری و در بارگاه با جاه طریقت مهتری اند دلیل راه [illegible] اقتدای دو درگاه
استه و پیشوایی که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم شعر هر یک از نور حقیقت بهره مند ❀ در مقام
محرمیت سربلند ❀ در طریقت رهنمای مردمند ❀ آسمان شرع را چون انجم اند ❀ جلوه‌خواهان [illegible]

مجنون

ببلبلان [illegible] شرع مصطفی ❀ و علی التابعین و علی تابعیهم اجمعین الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی
تصنیف فی الموعظة بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم حق جل و علا امر کرده است به طاعت و عبادت
و امر او برای وجوب است چنانکه در کتب اصول مبرهن است که اگر سلطان از فرمان او روی بگرداند باید که از بنده [illegible]
خویش چشم طاعت ندارد که بکلی روی بر بیند و سلطان بیش از تضییع خدای بر وی نیست نعمت که از ابراهیم ادهم
پرسیدند که خدای تعالی فرموده ادعونی استجب لکم و نخوانیم و اجابت نمیکند گفت از بهر آنکه [illegible]
و طاعتش نمیکنید و رسول را می شناسید و متابعت سنت او نمیکنید و قرآن میخوانید و بر آن عمل نمیکنید و شکر حق
نمیگزارید و می دانید که مرگ حق است و ساز مرگ نمیکنید و اعتبار نمیگیرید و از عیبهای خویش غافلید و بعیب دیگران
مشغول میشوید پس اگر چنین بود و سنگ نبارد شکر بسیار واجبست و چون طاعت حق و متابعت سنت نبوی
سعادت دو جهانی تر حاصل کرد و آن چنین که چون شخصی صحبت دارد منسوب بمزاج ایشان برآید اگر جماعت
اشقیا باشند شقاوت ایشان در وی اثر کند و صاحب دولت آن باشد که [illegible] اندک صاحب دولت
گردد و عقل اینجا حکم میکند که صاحب دولت تر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نبود و نباشد بیت از اثر صحبت هر چه
درین عالم است ❀ ورنه کجا یافتی چندین نبات ❀ پس هر کس دولت این جهان و آن جهان خواهد که او را
روی نماید متابعت حق کند و دست در دامن بهترین موجودات زند و این خبر انقیاد در اوامر و نواهی و ادای
فرایض بود و فرایض دو قسم است ترک و اخذ و آن از اوامر و نواهی خوانده اند و امر جاری است اول [illegible]
میدارد و چون غسل و وضو و نماز و روزه و حج و جهاد و آن را اعمال صالحه خوانند چنانچه حق تعالی صفت این قوم فرموده که ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات نوع دوم تعلق بعضی از جوارح دارد و آن زبانست و از ان ذکر طیبه خوانند و کلمه تقوی و قول
سدید چنانچه حق تعالی فرموده الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة و فرموده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و قولوا قولا سدیدا نوع سوم تعلق بنفس دارد و چون جود و تواضع و سخا و صدق و صبر و توکل و غیرها و از اخلاق
حمیده خوانند و مراد بنفس که بر ان آراسته گردد و از ان نفس مطمئنه گویند و شایسته جوار حق گردد چنانکه فرمود
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نوع چهارم تعلق بدل دارد و آن را علوم و ایمان و اعتقادات [illegible]

خوانند چنانکه فرموده کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و مجموع این انواع را عدل خوانند و همچنین
نواهی بر چهار نوعست اول تعلق بجهت جوارح دارد چون دزدی کردن و خمر خوردن و فسوق و الدین بوس و زنا
و دیگر گناهان که تعلق به بدن دارد و از ظاهر الاثم خوانند نوع دوم تعلق بنفس دارد و چون بخل و کبر و حسد و حرص
و حقد و شره و غیر اینها و این را اخلاق سیئه گویند و باطن الاثم چنانچه حق تعالی میفرماید و ذروا ظاهر الاثم
و باطنه نوع سیوم تعلق بحقیقی از جوارح سید دارد و آن زبانست چون کلمه شرک و دروغ و غیبت و بهتان
و دیگر اقوال سیئه خوانند و کلمه خبیثه چنانکه حق سبحانه فرموده و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة نوع چهارم تعلق بقلب دارد
و آن را کفر و شرک گویند چون حقیقت طاعت و عبادتش معلوم گشت شعر آنچه نفس پرست در کونین که کی
نیفتش عیب الیمن ۞ خاک تو نزا می مینه ۞ اگر چه چشت و راستی چند ۞ برخوت سوی نیاز مینای
دامن خواهی کشان در پای ۞ چون کلید نماز پاکی تست ۞ قفل آن دان که عیب ناکی تست ۞ هرچه جز
حق نپوید و غارت کن ۞ هرچه جز دین از و طهارت کن ۞ حسد و بخل و خشم و شهوت و آز ۞ هم اگر کذا رد ت
نماز ۞ ناز راه [illegible] غش درون باشد ۞ غسل کرده تو چون باشد ۞ چون در دل آز بگشاید ۞ هرچه خواهد
چو پیش باز آید ۞ یاد رشتی ز شهره اقبال ۞ کرد لبیک دست استقبال ۞ یاد بی ازتو در صد لبیک ۞
یک سلام از تو و هزار علیک رقعه که بمولانا اعظم مجد الدین اسمعیل فالی نوشته است عطارد که وزیر شهنشاه
سریر فلکست از والی متلالی ارقام اقلام مخدوم حقیقی منتقط فراید فواید بود و دیده از فضلای این ملک در باب
وزیر و وزارت و مستغرقات آن بحثی میکردند و چنانچه شیوه ایشانست بهال بحث می پرداختند فی الجمله درین معنی
نبذه را که بتحصیل فایده احتیاج است چون پادشاهی حدیقه فضل و ملافت باتصاب آنحضرت رفعت ارتبت
یقه اگر بنده را در معنی وزارت استفادتی باید چندان دور نباشد اگر از راه کرمت درین باب سیل فرماید
سوابق بنده نوازی بیاد کرده میان ارشاد خدام آن آستان رافع ارزان باد جواب من اهولی الاعظم
شتری که سلطان فلک سعد و اسعاد است خوشه چین خرمن کمالات ذات ملک صفات مخدوم جهانیان
دوران بود سوالی که بحث فضلای آن جناب هرچند مع ظهور در منشا راین امر چون من مرشان خاطر

لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا ایحکم الامر موجب مطاوعت اشارت مخدومی واجب و متحتم شد قیل الوزارة حمل الثقل
و قیل من الوزر و هو الذنب و قیل من الوزر و هو الملجأ و الوزیر فعیل اما من الاول و اما من الثانی و کل واحد منهما
فانها تحمل اثقال المملکة کما ینتهی الیه فی المملکة تا آفتاب جهانتاب در مرکز فلک گردان و ماه زرین کلاه از حر سپهر تابان
باشد ذات عالی مجمع مکارم و منبع مراحم پاینده وجود باد مکتوب که بفرزند خود امیر علی که حاکم عراق عرب بود دو شش
در مذهب اهل بصره فرزند اعز امجد علی اسعده الله تعالی معلوم کند که اهالی بصره اصلحهم الله تعالی که عادل کش
و ظالم نوازند و باظهار عدوان و اشاعت طغیان از اهل عالم السنه مذهب ایشان پر از حشو مذهب
دعوا ایشان و عهود و خلاف چراغشان بی نور و خانشان خانه زنبور است از دیار صلاح مهجور و از شاهراه فلاح دور
و کیمیای سعادتشان معدوم و خانه نشانشان معدوم صلاتشان ممنوع و صلواتشان غیر مرفوع است ذخیره شان جامه و خطر
خانه و القاب ویافتشان منکشف و ماه امانتشان منخسف باز داد و نفاق را بنفاق عناق در بسته و کلاز نخاد ایشیح و دول
عوان و دعل مریر بسته اند مذهب قتال و منعقد کمال آمد شعر همشان یاد زرق همین اند ۞ گویا دوستان ابلیس اند ۞ دل ایشان
بسته سواد موپس ۞ مرزه گوی میان تهی چو جرس ۞ اکنون می باید که در مذهب ایشان تغافل و در تخوف ایشان تکاهل
نورزند و آن قوم را در میان خوف رجا و امساک عطا نگاه دارد و چنان کند که آفتاب اقبالشان در مغرب زوال
دانقراض آل شان در عقده ذنب و بال متواری باشد چون بر دارای آن فرزند و ثوق تمام داشت زیاده اطناب نرفت
والسلام مکتوبی که بفرزند خود امیر محمود که حاکم کرمان بود نوشته بجهة اهالی بم فرزند قرة العین ثمرة الفواد محمود و ابقاه
تعالی ابدا برسید و معلوم کند که نیران اشتیاق و شرر شعله فراق نه دران نهایتست که اطفاء و تسکین آن بغیر زلال
وصال آن فرزند بکنج خصال صورت پذیرد و تعطش و ترنج از تحریر خامه و بیان تقریر نامه در ذوق گذشته از انچه
از قصه فراق و شکایت کتابت اشواق دست کشیده میدارد و میگوید شعر سلام علیکم امر و اقتکم ۞ فیا لیتنا
من قبل ان فقدتکم متنا ۞ تعلق الذی یجری الامور بحکمه ۞ سیجمعنا بعد الفراق کما کنت ۞ اگرچه خفای گردون دون و جور سپهر بوقلمون
بسبب تعاقب محنت گوناگون و انواع رنج و محن و اصناف اندوه و حزن بر دل و جان مهجور سختی بیرحمانه ایا نموده
ان شاء الله کان دوران روزگار چنین است چاره نیست عم الله که بسبب اتفاق فراق آنرا الفة و الاشراق نصیب

و نصف همنشین این دل حزین و سینه غمگین است **بیت** ای جمال خانه اقبال من ویرانه ایست ** بی وصالت قصه احوال
من افسانه ایست ** امید بفیض فضل ربانی و لطف صنیع یزدانی و نعمت که ناگاه از مهب لطف و لا تیأسوا من روح الله
و لا تقنطوا من رحمة الله نسیم عنایتی وزیدن آمد و نهال پژمرده آمال را برگ و نوایی دهد و از لیالی مظلم فراق صبح
وصال پدید آید **شعر** و ما ذا من الله ان یجمع الله شتیتا ** بجمع [illegible] ** ان شاء الله تعالی که هرچه بیشتر بیمن
خافات روح پرور بادی [illegible] اعظم سلطانه لطیفه بخبر کرات کنا و جنه و کرمه انه علی ذلک قدیر غرض از تسطیر
این تحریر آنکه درین ایام خبر آن بود که منهیان اخبار بگوش ما رسانیدند که برامالی و متوطنان بم آن فرزند بجهت
طلب وارد کرده و ایشان را [illegible] آذر به آتش نیاز میگدازند و بسبب تفاوت و تکلیفات دیوانی و [illegible]
سلطانی و واسطه قلان و قبچور و چریک و اخراجات متنوعه مستاصل شده اند و لشکر هموم بر ایشان هجوم آورده
و دو بار [illegible] در ربع مسکون ایشان بجو و غم و جگر [illegible] شده اند و [illegible] ایشان بشکسته و پای گریزشان بسته
انبساطشان در نوردیده و [illegible] و چون چنگ در چنگ جفا خمیده و چون نی از سوز درون
ناله برکشیده که **بیت** آتش جور خانه ما سوخت ** سوز جور دیده ما دوخت ** حق جل و علا میداند که ما را از استماع این
اخبار بحدی غصه بر دل طاری شده که در حیز امکان نگنجد اکنون بر خلاف معهود نوعی کنند که آن ساکنین [illegible]
دل و جان بمنازل محن و احزان [illegible] آیند و در ریاض امن و امان و حدیقه لطف و احسان چون [illegible]
و بستان [illegible] گویا باشند و هر وقتی که در بیابان غربت و قفار کربت سرگردان گشته اند ساکن
مألوف و اماکن معروف خود باز آیند و جهت قلان و قبچور و چریک و طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان وارد [illegible]
اعظم [illegible] مدت سه سال از ایشان نطلبند تا مواضع خراب و مزارع بایر ایشان بحال عمارت و زراعت آید و [illegible]
[illegible] ایشان از مضایق افلاس و قید مضیق و احتباس بر آید و از حاصل املاک و اشغال که در کوره ولایت بم
واقعست آنچه خواسته از تخم و بهار و عوامل و تقاوی [illegible] دهند تا ایشان از سر فراغت به آبادانی و زراعت
مشغول گردند و ما را بدعای صالحه و ثنای فایحه یاد کنند والسلام **مکتوب که به [illegible] غلام خود
که حاکم بصره بود نوشته** [illegible] بمزید عنایت و آفاق عاطفت مخصوص گشته بداند که چون [illegible]

که اعراب منتفق موجب انقلاب و اضطراب شده [illegible] از جاده وفاق عدول جسته اند و طریقه نفاق پیش گرفته و اعراب
عقیل ایشان در بث عناد و نشر فساد اتفاق کرده اند و از برای جمع حطام و مال و کسب حرام و جذب منال بر ارتکاب
وزر و وبال اقدام مینمایند و در آبادانی ولایت و عمارت و ترفیه رعیت و ضبط دیوان [illegible] الامکان کوشش مینمایند
اکنون میباید که شما را بر خلاف گذشته [illegible] ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذارد و [illegible] عادل کافی و عاملان
نیکو اعتقاد در اقطار مملکت نصب کنند و تقویت امور دین و رونق بقاع خیر چون مساجد و معابد و محاریب و منابر و مقابر و مزارات
متبرکه و خوانق و مدارس مساعی جمیله مبذول دارد و اهل ظلم و فساد و تعدی و عناد را با اهل صلاح و سداد حکومت ندهد و [illegible]
مجلس را [illegible] حصین و رکنی متین و منصب شریف و مهمی منیف است بکمال محافظت نماید و از اهالی [illegible] که باعتقاد فاسد
و بد [illegible] معروف اند محترز باشد و در احتشام و اکرام سادات عظام و در احترام و تقویت قضاة اسلام و تعظیم
ائمه و توقیر مشایخ و صلحای ایام استقصای تمام تمام بتقدیم رساند چنانچه فارغ بال و خوشحال بر طاعت و عبادت و مراسم
تدریس و افادات و مباحثه علوم و استفادت پردازند و [illegible] که رواج امور عالم و حصول ارزاق
و آبادانی جهان بزراعت و حراثت ایشان باز بسته است استمالت دهند و [illegible] که منافع و فواید از ایشان بعموم خلایق
واصل و متواصل است ایشان را در معاملت [illegible] از مطالبات و مواخذات و ظلم و زحمت محافظت [illegible]
و انواع اصحاب سلاح و اصناف جند را که ماده قوت و شوکت اند بلطف و مدارا و تعطف و مواسا و بذل مواجب
و [illegible] مخصوص گردانند و مواجب و انعامات ایشان از [illegible] بی قصور و انکسار و احتباس بدیشان رسانند و ایشان را
از ظلم کردن بر رعایا مستغنی گردانند و تا توانند اعراب [illegible] را که در بوادی دور دست و صحاری مهیب آرام
و قرار ساکن اند همه را به شهامت و دلاوری [illegible] در ربقه انقیاد و فرمانبرداری آرد و هر کس را که از ایشان
[illegible] در ادای شرایط خدمت و هواداری و اخلاص و جانسپاری در آیند و اختصاص مساعی جمیله خود ظاهر گردانند
موجب ایشان را از وجوه عطا و مواجب ایشان موفور دارد چنانچه تسلی خاطر ایشان و رغبت دیگران حاصل آید و هر کس از
ایشان که اشاعت طغیان و اظهار عدوان کند همه را بموجب [illegible] مستوجب سیوف [illegible] گرداند
و ضبط اموال و نسق احوال رعیت چنان کند که موجب ثواب اخروی و نیکنامی باشد و املاک و اموال خاص [illegible]

خزینه دایم و در شهور و سنین وجوه طلبی و میره و دیگر معاملات بصره و [illegible] سه را بباران معدلت مغمور و باضعاف
معمور داده و دار المسافرین و دار الحدیث که در محروسه تبریز بجوار پیمارستان ساخته ایم چنان کند که موقوفات آن جمله
تعیین رفته بمصارف استحقاق رسد و از غله و نقد [illegible] و دبت غلام و دولت کنیزک هندی و حبشی و ترکی و غیره
از اصناف سودان خزینه بدار السلطنه تبریز فرستد و پیوسته سوانح حالات و اخبار آنجای را بعرض رساند
و روز و شب بسیاست اهل فساد و حوادث [illegible] مشغول باشد **مکتوب که از زبان خود بخواجه معروف خواهرزاده**

حاکم [illegible] و مدینه [illegible] و [illegible] و شیراز [illegible] بجلال الدین نوشته است یا لیت قومی یعلمون

بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فرزند اعز اکرم معروف [illegible] بداند که بندگی حضرت کشورگشای
خلد الله ملکه و سلطانه چون دیده که مراقبت حدود و ملک داری و رعایت شرایط سلطنت و شهریاری و محافظت
ثغور دین و نظم امور جمهور و [illegible] مؤمنین و اظهار آثار دین پروری و مواظبت و مداومت بر جاده
دادگستری و رعایت جانب رعایا و حمایت [illegible] ضعفا در ذمت همت پادشاهان دین دار و شهریاران نیکوکار
واجب و لازمست و اعمال و افعال ایشان [illegible] و سیاست و جهانبانی محمود و
مشروع بحمد الله تعالی و منه که پیوسته همت پادشاه اسلام بفیض العدل و الاحسان علی کافة الانام
ناشر لواء العدل حامی حوزة الله حارس عباد الله اولجایتو سلطان خدابنده محمد [illegible] الله تعالی [illegible]
بتعاونه [illegible] بران مقصور بوده و رغبت عالیش و [illegible] که اسباب [illegible]
برایا و عامه کافه رعایا [illegible] و آسایش بر جمیع انام [illegible] مفتوح گردد
و [illegible] در بسیط زمین مبسوط و مصالح رعایا بواسطه رحمت [illegible] و از برای اتمام این مهم کبیر و اتمام
خبرگستری [illegible] پادشاهی و [illegible] صاحب شاهنشاهی [illegible] شرایط استشارت و استخارت
[illegible] طرفی از اطراف ممالک و اکناف مسالک [illegible] عاقل و حکام عادل فرستد [illegible]
[illegible] از معضلات و مشکلات از امور دینی و ملکی باهتمام و کفایت و کاردانی و درایت ایشان
تفویض کرده شود بنابرین معانی و مقدمات [illegible] خود [illegible]

قدیم اند و آثار رشاد از جبین ایشان لایح و نسیم وفا و وفاق از مهب وفای ایشان فایح [illegible] که هر یک
در زمان سلطنت ما قبای شهریاری در بر کنند و کلاه جهانداری بر سر نهند و [illegible] ایشان نوعی کنیم
آن تا روز قیام قیامت بر وجنات و چهره صفحات عصر باقی و مخلد ماند و چون علایم سعادت و اقبال از ناصیه
حال [illegible] جلال دانسته [illegible] شده که حاکم [illegible] اصفهانست و پیش [illegible] بوده است که عراق عجم
بالنسبت [illegible] باوجود [illegible] ملک روم [illegible] وسیع [illegible]
و شیع است [illegible] تفویض کنیم و حکومت الطرف [illegible] عراق [illegible] مفوض داریم و ایالت آنجا
بدو مسلم گردانیم و او را [illegible] دولت و رتبت صولت [illegible] و رتبت [illegible] مجد الدین که سالهاست
تا نوبت ما قیام نموده و در میدان [illegible] وی گوی مسابقت و مناصحت از امثال و اقران خود برده
و در افراد خدم و اشخاص حشم و ارکان دولت و اعیان مملکت چون او کاردانی نیست و ما نظر
دیگر صاحب خود از روی کفایت بر [illegible] هر یک از بندگان ترک و تاجیک [illegible]
بانواع استدلال گرفته [illegible] در میان بندگان و زمره چاکران [illegible] که استعداد آن
امر کبیر و اتمام این شغل خطیر داشته باشد بنابرین از میان اکفا و اقران او را بمرتبت عظمی تخصیص
و امتیاز و تشریف و اعزاز خواهیم کرد و تربیت و مقام داد که منتهای مناصب و مناقب ارباب دولت
و طلاب رتبت و رفعت باشد خواهیم رسانید و در میان ابنای زمان و اقران اخوان محسود جهانیان
و مغبوط ممکنان خواهیم کرد و مقصود و مصلحت ما در آنست که او را بتشریف تشریف خود مشرف کرده
اشراف ممالک ایران از سرحد آب آمویه تا منتهای تخوم روم و حد [illegible] دریای هند و سند
و اقاصی دیار مصر و حکومت ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و دیار ربیعه تا ولایت [illegible]
بدو تفویض کنیم تا امیر [illegible] و حاجی طغای که امرای [illegible] اند بتوانند که در آن ولایت دست
تغلب و تسلط دراز کنند [illegible] خود و [illegible] آستان [illegible] بوده هر کس که خواهد از آن
[illegible] از نوکران خود [illegible] رجوع کند [illegible] که از [illegible] الطرف

بر رعایا اوان مملکت زحمتی رسانند بنده در درگاه شاه رشید پادشاه پادشاهی طلب ادب رسید و خلعت بندگی

و جانسپاری پوشید و گفت شعر ذره بودم و خورشید شدم قطره بودم و دریا گشتم حمد الله که از خدمت شاه بهره ور

گشتم و نیک نام گشتم شکر ایزد که بتوفیق خدا والی ملک جهان گشتم خداوند ملک و سلطنة چون دید که بنده گفت دعا گوید لیکن

رطب اللسان در تحت دولت ثابت جنانم زبان فصیح بکلام هیچ گشوده بود که هر چند دوران مساشیر این بزرگ

باقصا الغایة رایج الغایة بنویسم این بنده و چون مطالع اقبال خود را انموسی غایت انجالی شود در هم رایج متقاعد

و ادب خود را بار ان تمام انعام خاقانی سرسبز ر بان بقلم از غایت سرور و نهایت سرور هم را آن ساعت

هم را آن ساعت باوصاف اوصاف نبی مولانا شرف الدین وصاف خود بودم تا دو بر لیغ همیون دو منشور همیون که گفت

قاآنی فصاحت سحبانی در وصف رنج باشد بنویسد و شرح این غایت که هیچ محمودم ازین هیچ بنده گرده

تمام و کمال در ان مساشیر که تا شیر فرستم و خواست به اکنون می باید که ان فسخ نماید بدین اخبار متسع

گشته رعایت رعیت از مجموع ازم شمرد و تنگ اند اگر دولت را روز بروز در تضاعف و تزاید است

از فعال مطلوبان و معتوفان غافل نباشند والسلام علی من اتبع الهدی تحریرا فی شهر شعبان سنه ستمایه و ثمنین

بمقام سلطانیه **مکتوب که بنایبان کاشان نوشته در باب ادرار سید افضل الدین** نایبان کاشان بدانند

که درین وقت سید اجل افضل الدین مسعود ادام الله سیادته با نجح المرام در درگاه اعلی آمد

و عرضه داشت کرد که بسبب انبوه عیال و قلت مال و مثال مشرب ازو ارقم که پیش گرفته شده و

حقوت من دفع کند از هیچ مجری متفحص نشستم و چون زمام عاملیان و خان اعیان جهان در قبضه تصرف

و اختیار نهایت عرض احوال شکسته و قصه دل خسته از صدقی و در بسیار آنکی کردم مانسته اوحیت

التماس نمود که سلاله خلاصه بنی آدم واجب دانست اهل علت و از مروت دور دار کامکار دارا

نماید و روا است که سادات عظام و اشراف کرام در زمان دولت ایشان بی سامان و از بی برگی

پریشان باشند پس آنچه ما میخواهیم که هر سال دو هزار دینار رکنی از مال کاشان تسلیم او کرد به

هر سال حکم مجدد نطلبند و نوعی کنند که شکر باز رسد و از سر فراغت بجادت داعی عزشانه و حفظ سلطنة مسعو

گشته

گشته را در اثنای صلوات و دعوات صالحه یاد کنند و دعای ابدی و ثنای سرمدی حاصل آید یقین که هیچ آفریده از کرگ

و ناجیک و دور و نزدیک را در پیرو انچه وصیت شد تغییر نخواهد بود و مال را که این عارضه را دو باره دادار مکلف داعوای موجود است

مکنان بر نخورد و چون مجامعت ال ظفای مومن گردد اعتماد نمایند والسلام **مکتوب که بفرزند خود امیر محمود که حاکم**

کرمان بود نوشته در وصیت اهالی کرمان کرده فرزند دلبند اکرم محمود رعیل اشتعراه بداند که بعد که کرمان از زمان دشا

قاآن خاقان را رتبه ها بیهقی دارد و در بقیت کد اهالی در عهد پادشاهان و اعیان و حکام شاهیر الظرف و نیغ مدت ...

و مقوت مدت در کرمان و سکرفت در زبان دارند و در حسن غایت و استمام در اره ایشان در دوران و رحمه و تعالیات

که و بعضی هم در کرم کنجه درین وقت چنین مسموع افتاد که بسبب تغییر اوقات و فتوی خفت چون موی ضعیف و چون ال

نحیف گشته و بخطاب المعتصم من جوع مخاطب و غرق در بهای ارد حرق انش بیانه شده اند و در باخت ایشان مرتبه فضلای

دور جا امل رسیده و از بعضی گمنه ان حالت واقف شده و چون که در ما ارادیت که تشریع ان در صحایف الحیاق گرده و اران

مامون گمنه و فیقه اگر در اخبار ما و   رعایتی دیدیان که در کرمان در ولایت او باشد از کند و ذکران عهد که در وان

انصاف آرامسته باشند تخت کند اهل خدمت و اوقات از وجوهات کرمان چون بم و خبیص و غیره مکنند و تو منشیر قدم

در نوعی گستند که سفرهان در دالی انجه در کف وجوبات و سامد جاب در رعایت انو بر روز کار در رعایت و خوشدلی که از شعر مزید

امن و امان و مسکن عدل و احسان آسوده گردند و کوبند که فدا الزمان الحسنه احیاه ا تو خود دان فسخ ننده را حوصلت کرده

نظام اسلام و معتقدان او در مرو احکام و متکلمان نواهی اعم فرضی و واجب و امری مانده که سعی تمام رعایای غفت

خویش بر موجب کلکم مسئول عن رعیته ترفیه رعایا که دوام حضرت رب البرایا حضرت فرد انه معروف دارند و

ترتیب اسباب معدلت و تنقیح ابواب مضرت هیچ دقیقه مهمل نداریند و در مراعات ازو دامی که در عهده ایشان

باشد حاکمی خدای ترس که با نوار نصفت و عدل مهتدی بوده در اقامت رسوم خیرات و ابواب مروزات الشفقی

نصب کرده همانا قصه عمر عبد العزیز شنیده باشد که در انچه از ضامت گفته علی شاطی الجیحون فلاسئل عنها

یوم القیمة پس با ارین نشست باید که روزگار داد و دعا و عباد بخشته از احوال خوشی که بندگان خالق اندفضل و رزانه

و بای ورد ایمن خوشتن را دری گشتند بل پیش ارباب نظمت و اصحاب خدمت مساعی جمیله در اسم مرتبه گرده

آن گفت که آتش گرسنه را نشانند و برهنه را بپوشانند و چنین دانند که مکافات احسان احسانست چنانچه در نص کتاب آمده
که هل جزاء الاحسان الا الاحسان و مجازات بدی بدی چنانچه در آیات جنات بعبارت فصیح صریح آمده که من یعمل
مثقال ذرة شرا یره ● ای روح خواهی بدی در جهان هم بدبینی ● اکنون می باید که از روی اشفاق و کمال احسان شفقت از
حال ایشان دریغ ندارد و از حاصل املاک که در آن ولایت واقف [illegible] و [illegible] بتامل حال
فقرا و مساکین و ابناء السبیل صدقه کند تا برکات این خیر مطلق [illegible] گردد و آثار خیرات و حسنات و مبرات
بجهان مشهور و مسموع افتد **مکتوبی که بفرزند خود خواجه سعد الدین حاکم انطاکیه و طرسوس و مصیصه و عواصم و سواحل**
فرات نوشته است مشحون بنصایح و مواعظ فرزند [illegible] سعد الدین طال عمره و زید قدره بنور شفقت مخصوص گشته
معلوم کند که چون غنی متفضل بی منت و فرط لطف بی غایت باری جل جلاله و عم نواله این عاجز را بمسند جهانداری
و چهار بالش کامکاری نشانده و هاتف جناب ذو الجلال در گوش هوش ندای ثم جعلناکم خلائف فی الارض
لننظر کیف تعملون درداده و دست تقدیر ازلی طاق رواق ایوان کیوان رفعت او را کتابه [illegible] توشیح
فرموده در خاطر چنین جای گیر بود که آن فرزند پیوسته بر رعایت رعایا و دستگیری عجزه [illegible] مایه دوام
دوران حکومت و کامکاری و زمان دولت و شهریاری [illegible] بمهمات صغیر و کبیر [illegible] وضیع و شریف و قوی و ضعیف
کمر اجتهاد بر میان جان بندد و چنین بداند که نیکنامی موجب ثواب و جهانی خواهد بود و ثنای جمیل و اجر جزیل
حاصل [illegible] این وقت بگوش ما رسانیده اند که ولایت [illegible] طرسوس و انطاکیه و قیسرین و عواصم و سواحل فرات
که مملکت عظیم و ولایت جسیم [illegible] و چراگاه [illegible] منازل [illegible] بوده است
و اکنون [illegible] از غایت [illegible] مقام [illegible] گشته و [illegible] اثر و علامت از آن [illegible] جهت
کرده و خرب شده [illegible] آورده و آن عزیز [illegible] بشرب خمر و [illegible] مشغول و از این معنی
غافل که [illegible] عامل گردد [illegible] مهام و رعایت [illegible]
ارجاء صورت نبندد ای فرزند از ارتکاب مناهی و [illegible] ملاهی که [illegible] از آن [illegible]
زمام مرام [illegible] شریعت غراء [illegible] زیرا که منهاج قویم و صراط مستقیم است [illegible]

ودیگر آنکه

و دیگر آنکه بر رای خورشید [illegible] عظم سلطانه ترا بر بندگان خود [illegible] بر چاکران خود مهتری داده [illegible]
[illegible] از مزاج اطاعت سر کشیده و چشم که [illegible] گشته اند صواب [illegible]
و چون بر بساط حکومت و فرمان دنیوی قادر شدی روزگار شریف بتعظیم اوامر حق و ادای اوقات نماز [illegible] تقدیم
[illegible] همت بر [illegible] مصروف کن جماعت متمردان که در جبال [illegible] و قلاع حصین تحصن جسته اند همه را [illegible]
[illegible] اهل شهامت و دلاوری [illegible] انقیاد و فرمان برداری آرد و در ریعان شباب
و عنفوان جوانی که مجال [illegible] شیطانی فسیح تر باشد و میدان [illegible] وسیع تر [illegible]
[illegible] رضای الهی [illegible] هوای پادشاهی مقدم دارد و [illegible] اولیای [illegible] سیرت ملوک دنیا [illegible]
[illegible] نظر کن که از [illegible]
[illegible] قال الله تعالی او لم یهد لهم کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لآیات افلا یسمعون
شعر [illegible] الزمان [illegible] ● **نظم** جام جم و ملک فریدون نماند ● تاج کی
ثروت قارون [illegible] نماند ● [illegible] ● مرگ چو آمد همه بگذاشتند ● بلکه تا توانی [illegible]
در [illegible] **بیت** اگر خواهی که سازی ملک تسخیر ● ز پا افتادگان را دست میگیر ● مزن بر خاطر [illegible]
نیش ● مکن بیچارگان را [illegible] دل ریش ● در انصاف را مفتوح گردان ● درون ظالمان مجروح گردان
[illegible] که انصاف [illegible] ● [illegible] حضرت پروردگار است ● [illegible] بزرگ را [illegible] کوچک [illegible]
[illegible] مردم [illegible] هر یک از عمال [illegible] بموجب کلام ربانی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
فارجع البصر هل تری من فطور [illegible] که مدار [illegible] توانند [illegible] سوال [illegible]
[illegible] کل شیء [illegible] المعروف [illegible] توانی [illegible] وعده [illegible] مشهور کن که در کلام فصیح [illegible] امثال [illegible]
[illegible] الکریم اذا وعد وفا **شعر** [illegible] فان [illegible] واجب ● [illegible]
[illegible] وتقول الناس انک کاذب ● و مساکین که در مساکن ذل [illegible] اند تفقد کن [illegible] عمال خود را
بفرمای [illegible] ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا [illegible]

استقلال بکمال [illegible]

بیچارگان [illegible]

[illegible]

بر وجوه مهام اولی شناس توفیرات خزینه و طیارات دیوانی از وجه مرضی و غیر مرضی سمنان و مهمات محدث از وجوه
عمل ولایات ملک کن و به عهدهای قدیم از محاسبات اعمال دیوانی بستر اطلاع هست تا که تصرفات باطله از بقاع خیرات
مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردان و بعهدهای معظم و مزارع که بسالها در خور تصرف دیوان آمده یک
شبهی آمده و بیچارگان قدیم استرداد کن و ذمت خود و این ضعیف از حال از دست بیگانه گردان و اصناف
اوقاف آن بر عمارات مساجد و مدارس و معابد و قناطر و مصانع و مزارات و خوانق آن دیار صرف کن
و خوانق آن دیار صرف کن که در قرآن مجید حق سبحانه و تعالی از حال هر که کاره داشته اند یاد کرده از بعید
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و یحذرکم الله نفسه و الله
رؤف بالعباد و هادی سبیل و افضل رسل خاتم انبیاء و خاتم انبیا محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام از کار ملوک معدلت شعار
و سلاطین جابر چندان اخبار میکنند که ما من امیر عشیرة الا یؤتی به یوم القیامة مغلولا یداه حتی یفکه عنه العدل او یوبقه الجور
و از املاک و اسباب و متعلقات خود که درین مدت بیدا کرده باشی به هیچکس از زاید و اهل ورع آن طرف
به ولد مرحمت و نیابت همه در معرض زوال است **بیت** تماشاش گر چیزه گر جلیل است ؛ بجز مردم دانا قلیل است
و بر جملگی ممالک از مقیم و مسافر و وارد و صادر و بادی و حاضر سابقه فایقه نهی بلیغ فرموده تا عمل املاک این ضعیف
که در آن ممالک وقت صدقه کن و از سادات و عباد و زهاد و از علما و مشایخ و حفظ قرآن و خداوندان
فقه و محدثان و سایر مستحقان از غریب و شهری و مستوطن و طاری که در بقاع خیر که این ضعیف
در مطالعه و انعکاس آن گردد ام موقوفات آن بقعه بر ایشان جاری دارد و قناطر و مساجد و خانات
که در آن ممالک بحسن کفایت محدث و مجدد گشته همه را سال بسال بحال عمارت آرد تا ثواب آن
بروزگار ما متواصل گردد و ثنای ما در زبان اهل زمان گردد چون رای جهان آرای او از وفور فضل
و وفور زیادت از این در نصایح و مواعظ اطناب نرفت **مکتوب که برقم رفته خود عبد المؤمن حاکم سمنان**
و دامغان و خوار نوشته در باب قاضی محمد بن الحسن بن محمد بن عبد الکریم سمنانی رحمهم الله تعالی فرزند
اعز اکرم امجد عبد المؤمن سلام بخواند اشتیاق و تعطش بادراک وصال خود بنجات نزدیک الوصف و اندازه بیرون

بیرون

درین وقت مولانا قدوة الاماثل و الافاضل منبع اصناف المکارم و الفضایل جامع شتات المجد و جلاء الهم الغامر
من وصف کماله سحر البیان و حرکات القلم المشرف بوجوده اشراف الهمم ملک ازمة اللطف و الکرم
اعدل الولاة اقضی القضاة شمس الملة و الدین محمد بن الحسن السمنانی که بکمالات و فضایل متحلی است و بانوار
شرف و استحقاق و جلابیب شهامت و ارتیاب متحلی و باحکام ارکان اسلام و میزان ایمان مستحکم
و درج و باد امر و نواهی او و عام این از منابر مغضان یقین صالح که لا ظلم الیوم و حاوی شرع بالقاب
اصحاب او مجرد و مصباح حقیقت و مشکاة طریقت بانوار کمالات او منور است چون بوطن مالوف و مسکن
معروف خود متوجه بود در زمان توزیع و اوان تفریق عرضه داشت کرد که قری و مزارع که در بلده سمنان
و خوار و دامغان دارم از توزیع و تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب و بایر شده و از تحکم و عوامل
مستاصل گشته است **ع** خیال مند و حاصل نکبت ؛ بنابرین درینوقت مقرر شد که بین جدان قسم زنده دل بنده و جگر
گوشه خود دانند به جناب مولوی که سرو قرة فاضل جامع فضایل و متقن قانون حقایق و مرکب معجون دقایق است
و مصلح ابواب خیر و سلامت و بانی آثار شرع و مبطلات و ماحی عناد و ماحی فساد و ناشر لوای علم و ناظم جواهر
علم و فقه و نحو و دین و صراف نقود یقین است طریقه اتحاد و منهج وداد مسلوک دارد و خود را از زمره مخلصان و محبان
متخصصان او داند و بر املاک او بهیچ وجه از وجوه حواله نکند و مطالبه ننماید و املاک و اسباب و اوقاف او را
چون قری و مزارع و اسواق و خانات و طواحین و بساتین و معاصر و حمامات که در بلده سمنان و خوار و دامغان است
از عوارض تکلیفات دیوانی معاف و مسلم و مرفوع القلم شناسند و هر صد خود را که مدیون و مسه خراج دهند
بجد و کلی برسبیل انعام بوکلا و نواب او تحویل کنند تا در مصالح خود صرف فرماید و دار القضاء قدیم قضای
آنولایت شناسند و تقویت امور قضا و رونق شرع مصطفی علیه الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام بنوعی کنند
که موجب سعادت دنیی و عقبی گردد و تا مشار الیه ادام الله معالیه الی یوم النشور قطع خصومات و فصل
دعاوی و حکومات و تمیز حلال از حرام و رعایت جانب ضعفا و فقرا و ایتام تواند کرد و رعایا و متوطنان و اعیان
سمنان و خوار و دامغان می باید که او را قاضی القضاة و حکام دانند و از سخن و صواب دید او بیرون نروند و باقی قضاة که

ولایت اندیشید و حاکم و معزول و منزول بشنید و قضایا رشد می‌بخشود با وجود او مرافعه کنند و هرگز از آفتاب
و جانب و اباعد و اقارب و رعاة و رعایا و وضیع و شریف از فرموده او تجاوز نکنند یقین که از خوف مخیف
غضب و مهابت خواهد شد همگنان برین جمله بودند و چون اهل طغیان و علامات او موشح کرد و اعتقاد نمایند
مکتوب که به شیخ صدر الدین بن رکن الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا نوشته است در تعزیت او بفرزندی که مرده
بوده است حق عز و علا بصفت ربوبیت و نعت و بربوبیت از خزانه غیبیه حیوة طیبه بصفت حیوة حقیقی
کرامت و روزکار بقا و جهت زوال و جهت انتقال بر الکلام و از دیال آن نشاند و قبای بقای پیرو دری که دست
تصرف فنا تعرض بدامان عصمت و گریبان عزت آن نرساند بر قامت آن صدر ولایت و بدر ملک هدایت
قدوه اصحاب سداد هادی ارباب رشاد منبع مکارم و الفضایل مجمع محاسن الشیم و الشمایل هادی الطوایف کاشف الحقایق
جنید الدوران معروف الزمان منصور المدد شبلی العصر المخصوص بالمواهب الربانیه الفایز من کدورات الانسانیه المتصف
بالاخلاق النبویه المتحلی بالاوصاف المرتضویه صدر الملة و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ابقی زینباه و امداد فضل الله
و انوار فیض ربوبیت بر صفحات امور و احوال و جبات ادانی و آمال ان ستوده خصال واضح و لایح ارزانی
بحق الحق بنده فقیر چاکر حقیر رشید و مبدم تحیاتی که رواج گوارش [illegible] قلوب اولیا معطر دارد و لوا
نوازش خبایای خواطر اصفیا منور کرداند ارسال میکند با هزاران لوازم فراق و اعلام لوازم اشتیاق
شرح واقعه هایله فرزند مرحوم نعمة الله برحمته و رضوانه و اسکنه بحبوحة جنانه بکدام زبان داده شود که حکایت
صدمت و صولت سطوت آن واقعه عبارت بسته است شعر فما الوری من سطوة الموت فائز و اذا
الموت فرض لازب و هرچند مصیبتی عظیم و قضیتی الیم است اما تقدیر ربانی و قضای یزدانی جز صبر و رضا و تسلیم
چاره نیست انا لله و انا الیه راجعون الموت کاس و کل الناس شاربه و القبر باب و کل الخلق داخله
مثنوی همه مرگ راایم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان و انا الی ربنا لمنقلبون و اگرچه فراق روح از بدن
کس را انیس و جلیس جسم بوده الم عظیم است اما بالحقیقه لذت و مرادات و حصول درجات و کمالات
ارواح را موقوف بر آنست اشباح را [illegible] شیخ انسانی بحقیقت زندان [illegible] پس روح را از زندان محن و قفص تن

شادمان

شادمان بودن محالست و هرچه بمحل اصلی و منزل طبیعی خود باز رساند آرام و آسایش گیرد بحکم فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین و بشارت انک میت و انهم میتون و دعای یوسف صدیق علیه السلام توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
و اشارت فزت برب الکعبه و خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی و سؤال مصطفوی علیه الصلوة و السلام اللهم الحقنی
بالرفیق الاعلی شواهد و دلایل اینمعنی اند حق تعالی هزاران روح و راحت بران روح مقدس و نفس مطهر رساناد و مرقد شریف
و مشهد منیف او را مطلع شموس رحمت و مطرح انوار مغفرت کرداناد و آن بزرگوار روزگار را بر تمادی ادوار وارث
اعمار دارد و بتحقیق کمالات دینی و دنیاوی و دقایق مهمات صوری و معنوی را در نظر مشاهده و در عین نگاه شفقت
و یقین کرداند هر چیز را چنانکه هست مطالعه کند و معاینه بیند و از نشئه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ارنا الاشیاء
کماهی واقف کرداند و ضد را از سوا و بقا را از فنا و وجود را از عدم و حدوث را از قدم و حیوة را از ممات
بشناسد و بداند و از آن اعراض کند و برین اقبال نماید انشاء الله تعالی که پیوسته ذات بی‌نظیر و صفات
بی‌بدیل او از حوادث ادوار و صوارف اعصار مصون و مامون باد این ضعیف [illegible] اخلاص و دولتخواهی
از خوف و صولت و ضرر و ضرا [illegible] و شرف [illegible] رطب اللسان [illegible] هرچند خواستم که این باب
اطناب دهم [illegible] دیده و انچه می‌نوشتم [illegible] شعر استغفر الله [illegible]
فی الیم [illegible] من الیم حالیا این قصه [illegible] اختصار کرده
نظم کز بستان معانی [illegible] و در گلزار [illegible] رفت
[illegible] بر آن و چون [illegible] موجب [illegible]
[illegible] برسم چالاک [illegible] انشاء الله تعالی که در محل قبول افتد متوقع بکرم عمیم
مخدومی که ذیل عفو بر هفوات این ضعیف افکنده [illegible] المسا و الصباح [illegible] فرمایند مکتوب در جواب
مکتوب که به مولانا صدر الدین محمد ترک نوشته است مشرفه شریف و حامله لطیف که مشحون بصنوف و داد
و موشح بالوف اتحاد بود رسید علم الله که از مطالعه فحاوی و مشاهده مطاوی آن دیده را نور و سینه را
سرور افزود و لطفها که فرموده بودند و کرمها که نموده عجب ذات ملک صفات ان خلاصه دودمان یگانه

روزگار امثال این افضال نمانده بود و نظم معانی و ترکیبات و جمل و صور کلمات در دل دیده خاصیت یعنی الهو التی
دیبری امالکه دو دو بیت هم تازه و دو یم حرم مجلس هم شادمان هم تگل : که بعد از سپردن آمدن نتوانم این پیغام را
ابر غرایب بیان و عجایب کلک و بنان آن چهره کشور علم و ایقان اکتشرین فرمودن و محامد بیکران گفته شد آنچه در باب
خرابی عراق که عشم گهر بار و کلک در نثار رقوم گشته که فقر و فاقت و صبر و طاقت اهالی اصفهان از حد منتهی
و درجه قصوی گذشته و از غایت تواتر نکبات دوران و ترادف بلیات و اخوان عهد و تاب قهر در تاب
از ذوق از جان نزدانه کرده اند و اگر چنانچه بخواهند که قصه پرغصه بسمع ارکان دولت و اعیان حضرت رسانند
بسبب غرات عبرات مدامع که مطالع از اقام اقلام محو میکند نمی توانند نگاشت مبنی بر نقص آن جناب که واسطه
عقد وزارت و در صدف جولت بند دل داشتن واجب بود در این وقت خواجه علی فرزندانی که سامانها
که تجارت این کیسه قیام نموده و مردی جهد کاردان و کافی دعاء دولت به آن جناب فرستادیم بالضرور آن جناب مجد را
قانون المعدة اصفهان بسته [illegible] قدیم که در زمان اتراک جابر و حکام ظالم پیدا شده متوجه و متعذر کرده ایم که اهالی
اصفهان از [illegible] دوکی و از [illegible] و از مواشی گوسفندی و از غنم جبه و از کاوی گلیم و از اسبی [illegible]
و از شتری [illegible] و ثواب دیوان جواب گویند و هر کرا که باقی [illegible] باشد به قدر حاصل آن را
ارکان دولت بنور رسیده خواهی چنین کرده اند چنانچه [illegible] راضی و شاکر باشند و بهیچ نوع از انواع
بر ایشان ظلم نکنند و املاک ایشان را از تکلیفات و توزیعات و فارغ [illegible] معاف شناسند و مرفوع القلم
دانند و هزار سوار [illegible] که پیش از این [illegible] در حکم امثال پیش از پانصد سوار فرستاده اند و رسومات
و نقارهات ایشان را جمیع از مال اصفهان مجری دارند و قسه نموده ایم که رسمهای محدث چون علفهای [illegible]
و صابون و فواکه و زیتون و فنشه که در اصفهان می سازند بکلی بر اندازند و از متون جراید و دوری و دفاتر
حک کنند و چون نخواهیم که آثار خیر و احسان اظهار کنیم و در اکناف عالم و اطراف بلاد [illegible] مجموعات
بذکر محامد ما ناطق باشند همچنین نواب عادل دل و خواجگان انصاف گستر تمام ولایات ایران از حد آب
آمویه تا اقاصی آب [illegible] چون [illegible] ادیای مغرب و تخوم روم فرستادیم هم بر این نسق که در اصفهان

کرده‌ایم

کرده ایم تمام آن ممالک را قانون نهند یقین که موجب نیکنامی و ثواب اندوزی باشد و انوار شادمانی بر جمیع
جهانیان لایح گردد و نسیم کامرانی در اقطار امصار و انجاز و در جابر آفاق فایح شود و در اسلام مکتوب که بعموم
مشهور بر اهالی بغداد او فرزند خود امیر علی حاکم بغداد و نایب خود نوشته بود و بجهت شیخ مجد الدین بغدادی
حکام و متصرفان و اعیان و سادات و علماء و قضاة و مشتغلان و رعایا بر عراق عرب از حد حلوان
تا فارس تبیه و از تحیت آبصره بدانند که چون ینبوع عظمت و اجلال و معدن انواع فضل و کمال معدن
محاسن الشیم شمس فلک المجد و الکرم بدر سپهر آفاق فخر المناصب و المعالی بالاستحقاق کمین بی مانند
و فضل او انه مجد الملة و الدین ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه و ثبت ارکان ابوابهیبه شعر داد
القاب معنی ثانیا : لکانها من صدقها اسماؤه : باصناف الهی و کرم نامتناهی مخصوص گشت و با خصال
حسنه و اخلاق مستحسنه مشهور و بانجاح مرادات و اصلاح مهات عامه انام و کافه اهل اسلام مستغرق
و در اغاثت اهل صلاح و اهانت اصحاب ظلم و عناد و بغی و فساد مشغول و از فنون الفتوة قوی نصیب و از فرقه جلیله
اولی رسیده و در علم تصوف مشار الیه و ممتاز است و نسبت اعتقاد و اتحاد و اخلاص و اختصاص با جناب
از مطالع عیون و مطارح فنون پرورش یافته میخواهیم که از فیض تجلیات ضمیر منیر او که مصدر اضافت نور و
اساعت لطف [illegible] و مبدء مدد [illegible] که در مرکز جسمانی که ذرات [illegible] فانی [illegible] شده پر نور
[illegible] و گه درت [illegible] ظلمت [illegible] تبدیل شود و چون جناب بزرگوار ایشان
از قدیم الایام باخلاص و اختصاص مشهور بوده اند و مواد ادعی ما را طراز کسوت مفاخر و مآثر خویش
داشته و منصب شیخ الاسلامی آن ولایت که از جلایل امور دین و معظمات اشغال و اعمال شرعیست از قدیم الایام
بنام ایشان بوده و مباشر داشته بزرگوار [illegible] پس بر آن [illegible] بنا بر حقیقی منصب خطیر شیخ الاسلامی
را بدو تفویض کردیم تا فرصت تحصیل [illegible] نماید فرزند اعز علی اعانه الله
تعالی میباید که در نظم امور او ساعی بوده این منصب را بدو مفوض داند و اتباع و اشیاع او را باعزاز
و احترام تلقی نماید و خانقاه پادشاه سعید غازان خان انار الله برهانه که در بغداد واقع است تولیه

آن بقعه با ستحقاق چند وقف بوده که بنجواستیم که شیخی را که بلواطف ولایات وبدایع وصنایع کرامات مخصوص باشد نصب
کنیم تا بمیامن محاسن اعمال ستوده وافعال مرضیه او آن بقعه را رواجی پدید آید ورونقی حاصل شود و چون جناب
شیخ اکثر اوقات واغلب ساعات در گوشه خلوت معتکف و در زاویه عزلت منزوی می بود بدین جهت آن بقعه را
بجناب ایشان تفویض نکردیم درینوقت بموجب درخواست ما چون از عزلت بخلوت میل شده و بدرس علوم
توحید و معارف الهی مشغول گشته اند تمشیت آن بقعه به وی تفویض گردانیدیم تا بتکمیل ناقصان وتعلیم متعلمان وتصفیه باطن
مشغول گردد وشرط آنکه به درس عوارف المعارف که از مصنفات شیخ الشیوخ العالم قدوة الاقطاب وزبدة الاولیاء
زین السالکین وبرهان الناسکین ابی حفص عمر السهروردی است قیام نماید و وظایف وارزاق ایشان مرتب دهناد
چنانچه شیخ ومریدان وبواب وفراش ومؤذن وطباخ که در آن بقعه ساکن باشند مجموع مرفه الحال بوده هریک بکار خود
قیام توانند نمود واهالی وحکام امیر شاه امیر بغداد حماه الله ابدا من البلی والفساد این مثال مسطور را نصب العین
داشته از فرموده ما تجاوز نکنند وعهد ودل نجویند وباجناب رفیع شیخ طریقه بندگی سلوک دارند و نوعی نکنند
که شکایت او بسمع ما رسد خواجه محمود حرب که متصدی امور آن بقعه است می باید که بموجب این مفصل جواب
داده ادرارات مرسوم آن بقعه واخراجات دیگر که تعیین رفته است مرتب دارد

مکتوب که برادر امیر بستای حاکم موصل وسنجار نوشته است در باب سفارش حسن مستوفی

امیر معظم واسطه عقد الاماره والسیاسه وارث مناقب الولایه والاماره امیر نصرة الدین بستای دعوات
ولا نهایت وتحیات اقصی الغایه قبول فرماید اشتیاق بوصول وصال وحصول اتصال از آن چند که
خصال بخیر انست که السنه اقلام ادای آن مهام قیام تواند نمود شعر قصر الکلام ولا یحیط بوصفه الخیط باقی

بالجمله غرض از تسطیر این رساله و ارسال این مقاله آنکه خواجه شرف الدین حسن مستوفی از قدیم الایام منصب
استیفای موصل و معمور و سنجار و جزیره به وی متعلق بوده است و اکنون مدتیست که بسبب تزاحم انواع حوادث
و ترادف اصناف نوائب غریق دریای محن و حریق بحران فتن است و بواسطه قلت معاش اهل و ملک
او پریشان درآمده و سالها شد که دیده امید او بر راه انتظار و گوش بر گذرگاه استماع نهاده بوده که از طرف این
محب بنوعی عاطفتی مخصوص گردد و بنظر اشفاق ملحوظ شود و بواسطه کثرت اشتغال حضرت ایلخانی و محاسبه اموال دیوانی ممالک
امور جمهور و استمالت نزدیک و دور از حال او تغافل ورزیده ایم و درین وقت که سعید حضرت خواجه زکی الدین
مسعود از آن طرف رسیده احوال آن بیچاره بعرض این محب رسانیده که او از کثرت عیال و قلت مال
بی حضور و از خدمت دور است و در زاویه قناعت وطن ساخته و گوشه ریاضت گرفته است **که توفیق**
قیت نیکی خویش برین محب صادق المحبة واجب و لازم شد که در باب او اندیشه مناسب و مدایم
فرمائیم و در جهت معیشت او چنانچه ملائم نموده اند بروزگار ما واصل و متواصل گردد و اکنون رای ما بر آن مصروف
و همت ما بر آن مقصور است که مشار الیه را از حاصل حب المال و جزیه موصل و سنجار و معمور و جزیره
الفچه رکنی دو هزار و چهار صد دینار از خواج قری و مواضع دیوانی خود بلا مناصفه صد جریب اطلاق فرموده هم
متوقع از کرم عزیز آن فرزند است که این وجه را هر چند زودتر به وی واصل گرداند و بر کارکنان و متصرفان
و متقلدین امور آن ولایات مذکوره موزعه بخشید و کرده ایم مواجبه که بی عقده و تعویق و شایبه توقف جواب
گویند تا او براق و تهیه اسباب خود کرده بر طریقه اجمل و وجه احسن متوجه ولایت نفر دعا به وظایف
فلک گرداند که متصرفی این فرزند که رخاص به وی مفوض شده چون درین باب اهمال جایز نخواهد داشت انشاءالله

موزعه

بحب بیه و آنچه ما بروات مذکوره مشروط ساختیم بی توانی جواب گویند و این رقعه را که برسبیل استعجال قلمی شد ونمک
نگاه دارند و مجرد را درین موزعه شریک گردانند بلکه منقصد بان معاملات دیوانی جواب گویند بدین موجب

تحریرا فی یوم الخمیس منتصف شعبان سنه سبعین و ستمایه الهلالیه فقصدوا الاردبیل بمقام طوس **مکتوب که در جواب اسولة مولانا**
صدر جهان بخاری رحمة الله علیه نوشته است مقاله دلگشا و رساله جانفزا که در مرکز تقریر و حیز تحریر آورده بودند
بر آن مطلع شد و بر متانت ترکیب و حسن ترتیب او که هر رمزی از و کنزی و هر نقطه از و نکته و هر اشارتی از و
بشارتی و هر سطری از و بحریست واقف گشت **بیت** تشریف شریف روح پرور * پیرو زروان عنبر ترا *
از دیده من بصیر بادا * در دیده اگر چون بصر بود * و سوال دلپذیر که در رقیه کتاب آورده همگی
بقدر جهد و طاقت بموجب قوله تعالی * لا یکلف الله نفسا الا وسعها * جواب میگوید و از خجالت برین دو بیت
عذر میخواهد **بیت** شوخی نگر که قطره به دریا همی برم * خرمهره نزد لؤلؤ لالا همی برم * پای ملخی نزد سلیمان
بردن * عیب است ولیکن هنرست از موری **سوال اول** آنکه فرموده درین جانب زلزله چنان واقع گشت
که اکثر بقاع و اغلب اصقاع منهدم گشت و قصور که در رفعت و متانت با فلک خضرا دعوی همسری کردی از
صدمه این واقعه و هیبت این فجیعه خراب شد و مردم از بیم قوله عزوجل * ان زلزلة الساعة شیء عظیم *
بعزیمت هزیمت روی بدیار بعیده و جبال شدیده نهادند و بموجب قوله تعالی * یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه *
هیچکس را از غایت فرار و کثرت اضطرار پروای اخوان و صحبت خلان نبود گویی قوله تعالی اذا زلزلت الارض
زلزالها و اخرجت الارض اثقالها نمونه ازین مصیبت عظمی و حادثه کبری توانند بود بیان فرمایند که سبب
حصول زلزله از چه میباشد **جواب** چنین گوید اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله رشید المتطبب
که در کتب حکما و فلاسفه چنین مسطور است که بخارات کثیفه زمین صلب محتقن میگردد و منافذ نمی یابد که از و
خروج کند بواسطه مقاومه ابخره کثیفه زمین متحرک میگردد و اما این سخن پیش ارباب شریعت و اصحاب حقیقت حقیقتی
ندارد و چرا که همه بزوال واحد لایزال بموجب * ان الله علی کل شیء قدیر * بر همه اشیا قادر است چنانکه در حق
بنی اسرائیل قوله تعالی و رفعنا فوقهم الطور شنیده باشی و بسمع مبارک رسیده پس برداشتن طور و فی ...

مومن حقیقی نمی‌گیرد باشد که بر قوت ناشناسی و قدرت الهی اتفاق نشود کی از کمال قدرت آنکه او را درین جهان
بچشم نتوان دید و بجز در نیابند قوله تعالی ولا یحیطون به علما و در آخرت بچشم سر توان دید و بجز در نیابند قوله عز و جل
لا تدرکه الابصار از چشمها پوشیده و عقلها در وی نارسیده و آدمی او را دریافت و از قدرت او نهی حکمهای او
که دوستان را اجابت نماید و قدرت اوست که زلال از صخره صما کشاید که و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار
هفت طبقه که در زیر این سبع آسمان بر داشته بوده که بهتر از عقوبت و کافران را غالب کرده و اطفال
بی گناه را با نواع مصائب و اصناف نوائب مبتلا فرموده و بعضی نماز را حجت فرموده و بعضی را طاق
و یک چیز را گاه حکم چیزی داده و گاه حکم دیگر چنانکه حل خمر و بعضی حیوانات را حکم پاکی کردن و بعضی را
حکم چیزی منفور داشتن و نماز و روزه را بیک سبب ساقط کردن و امثال این از مر گرفته و جز جهت بیرون رفت
و ولد را برابر اسم از آن اطلاع نه و خرد خرده دان و عقل فعال انسان از درک این معانی قاصر و لیکن آنرا
در تصدیق می پذیرد و بحقیقت آن گواهی میدهد و فرا میگیرد و دیگر آنکه خلق درین عالم بی وفا و خاکدان بلا
باسباب مختلف هلاک میشوند که ذلیلی باشند و محبان می پسندند و می ریزند چه بر داشتن چه در قفار
بچاره و این همه سوال منکر و نکیر باشد و خود از ادراک این نیز عاجز است و افهام اهل تحقیق و اوهام ارباب
تدقیق ازین قاصر و خدای و رسول اثبات این معنی میکند و هم ازین قبیل است عرش بجهت و کرسی و لوح
و قلم و حجاب نور و ظلمت و حوض کوثر و ترازو و صراط و جمله این چیزهاست که خرد درین سرگشته و عقل
در تحقیق این پی گم کرده است و زبان مخبر صادق علیه السلام بدین معانی بتوان ناطق شده و ما را درین
بجز تقلید راهی دیگر نه و بجز تصدیق این معانی کاری دیگر نه و نیز تسبیح جمادات و نطق حشرات بمکالمه حضرت
و تسبیح حجر و مدروش قمر و سخن گفتن نزغاله بریان و بر آمدن آب از اصابع رسول ثقلان و دیگر معجزات
و که اکثر من رمل البر و قطر البحر از قدرت اله و رسالت محمد علیه [illegible] بی اشتباه دلیل واضح و برهانی لایح
و دیگر معجزات انبیاء اولو العزم چون موسی و عیسی و داود و سلیمان و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و [illegible]
و هارون و یونس و یحیی و زکریا و عزیر و یوسف و یعقوب و ایوب و آدم و دیگر انبیاء علیهم السلام از [illegible]

وهو یدرک الابصار

قدرت

قدرت و اثبات قوت است و نیز در میان آتش دوزخ درخت آتشین و میوه آتشین و ماران و کژدمان زنده
باقی در آتش که آتش ایشان را نسوزد و ملائکه بی گناه که در دوزخ آیند و بدوزند و ضرری با ایشان نرسد و ازین
جمله حال آدمیان که قوله تعالی و ان منکم الا واردها و در دوزخ روند بعضی زود بیرون آیند و بعضی در آن
حال بمانند و شاید به ایشان رسد چنانکه قوله عز و جل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و بعضی بر دوزخ آیند و
دست و پای ایشان هیچ نسوخته و نیازرده و از برکات و ضوء بهشتی بدان فراخی که پهنا و جهت آسمان و زمین
چنانکه قوله عز و جل وجنة عرضها السموات والارض و در بهشت غلمان آفریده همیشه جوان و مرغ در هوا ایستاده
بی پر و بال و یک وجه و هوا در میان آسمان و زمین هم قدرت عظیمت و مشهور حقایق است و مردمک چشم را
که چند هیبت در میان سپاهی نمایی و آسمان چنین کواکب و نجوم جهت و زمینهای مطبق که ماهی قوی
نگاه دارد که کسی را و این همه بیاندازه در یافت خود است و این مجموع است و نیز رفتن و آمدن قرآن
بر زمین و بر شدن رسول بر آسمان و غرق شدن کشتیها در یک زمان و بسبب دریا و شاید که کشتیها
بسیار باشند و در هر کشتی خلق بسیار و شاید غرق نشوند همه را در یک زمان و یک اوان جان همه
عزرائیل قبض کند این هم قدرت عظیمت و شاید که در آن هیچ جا بوده و تنها واقع شود و قبض روح همه عزرائیل
کند و نیز آنکه یک ابلیس بر چندین خلایق بجز خلق رسد و خود و درک این هم قاصر و نیز در تصور وجود آدم
از گل و وجود حوا از آدم و وجود عیسی بی پدر و از زن عقیم فرزند زادی چون اسحق و از دیگری چون یحیی و نیز
از سنگ سخت آب و آتش و اقتضا جنین بیرون آمدن و نیز از جماد شتر بیرون آمدن و آتش گل
و ریحان شدن و عصا ثعبان گشتن و با زمین منجمد بی گوش خطاب شنیدن قوله تعالی ائتیا طوعا او کرها
و جواب آتینا طائعین باز گفتن و نیز مهر سکوت بر زبانها نهادن و دست و پای و چشم و گوش را در سخن
آوردن قوله تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و دوزخ را که بجا
اثبات غضب و خشم کردن که تکاد تمیز من الغیظ و این که درین طومار در سلک تحریر آورده
از قدرت او از صد یکی و از بسیار اندکیست نوع که بنظر غایت ملحوظ کرده شده ما را بتوانید معقول

و منقول ست که در دانند پس چه عجب باشد که عقلی که این همه مظاهر قدرت و براهین سطوت او ست زمین را
در حرکت آورد سوال دویم آنکه منافق بدتر است یا کافر جواب قال الله تعالی إن المنافقين في الدرك
الاسفل من النار و چنانکه ارباب اولی الالباب مقرر است و محقق به موجب نص الهی که محل زیرترین دوزخ
جای منافقانست پس معلوم شد که کافران بالای منافقان اند در دوزخ و نشانه که مومن موحد در تحت کافر
باشد و بدین دلیل ثابت گشت که کافر بدتر از منافق است و اگرچه بر ماهیت هر دو طایفه داغ شقاوت کشیده اند
و واجبست که در معنی لطیفه چند که نتیجه طبع و دقیقه ذهن این ضعیف باشد بنویسیم اول آنکه کافر از عادات
جبلت نفس خود دور افتاده و به ضلالت گم گردانیده و منافق با وجود علم مذبذب بین ذلک لا الی هولاء و لا الی
هولاء نه کافر است و نه مسلمان و خود را در ورطه گمراهی انداخته و دیگران را نیز خوار ساخته دویم آنکه کافر
به وجود صانع عالم مقر و معترف قوله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله و از واسطه جهل
که در مزاج ایشان پدید شده بتان را معبود و انباز گردانیده قوله عز و جل ولکن جعلوا له اندادا و ایشان را در وجود
گویند او خود را تعظیم میکنند و منافقان چون نه بر طریقه اسلام ثابت اند نه تعظیم امور کفری و نه احترام امور
اسلامی میکنند چنانکه گفته اند بیت چون بوقلمون مباش از رنگ برنگ شعر یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ
سیوم هیچ کافر نیست که باری عز شانه و عظم سلطانه توریث بی نعمت و دولت که ظلم در ضعف او
روا نیست و منافق جور و ظلم با خدای تعالی روا دیده اند سوال سیوم غرض از صراط مستقیم که در او ثابت
خلایق را بران عبور خواهد بود که دو بوده جواب چنین گوید اضعف عباد الله رشید که الصراط عبارة عما
لا مناسبة بين دقته و دقة الشعر وحدته وحدة السيف فهو في الدقة مثل الخط الهندسي و امام محمد غزالی میفرماید
که الصراط المستقيم عبارة عن الوسط الحقيقي من اخلاق المتضادة و باری عز شانه در سوره فاتحه که ام الکتاب است
فرموده که اهدنا الصراط المستقيم و هم در حق سید رسل و هادی سبل علیه الصلوة و السلام هم در این معنی
نازل شده که وانک لتهدی الی صراط مستقیم و هم در حق او علیه السلام آمده که وانک لعلی خلق عظیم
و امام احمد غزالی رحمة الله علیه در بعضی از مصنفات خود و رحمة الله علیه در بعضی از مصنفات خود مثال این گفته

که صراط مستقیم را هیئت که خلق را از ورطات هلاک نجات میدهد و این که پیغمبر علیه السلام فرموده که تو مردم را به صراط
مستقیم است یعنی براه راست که آن اخلاق حمیده و معرفه توحید است و صراط مستقیم پیش بعضی از ارباب تحقیق
اخلاق حمیده است که نجات دهنده است از آنکه ذات نفس و صفات ملکی دارد و اخلاق ذمیمه هلاک کننده است
و صفات شیطانی دارد پس باید که در اخلاق حمیده نیز از طرف افراط و تفریط دل بر بدید و سخاوت میان تبذیر
و امساک و شجاعت میان تهور و جبانت و تواضع میان تکبر و دنائت و عفت میان شهوت و خمود
و این اخلاق که ذکر کرده شد طرف افراط و تفریط دارد و وسط عالیست از افراط و تفریط هر طرفی ازین دو طرف
که ذکر کرده شد چون بر شخصی غالب آید مذموم باشد و چه اگر سخاوت بسیار کند او را مسرف و متلف و مبذر
خوانند قوله تعالی إن الله لا يحب المسرفين و اگر امساک بغایت کند او را بخیل و شحیح و لئیم گویند
و لیس علی هذا باید که وسط نگاه دارد و فذلک قال علیه الصلوة و السلام خیر الامور اوسطها پس معلوم شد که صراط
در لغت عبارت است از راهی که وسط باشد میان افراط و تفریط و در اصطلاح قرآنی در بعضی مواضع
عبارتست از راهی دقیق که روز قیامت خلایق بران گذرند و الله تعالی اعلم متوقع که پیوسته این ضعیف
را در خاطر انور و ضمیر اقدس مرشد و نگذارند و آنچه بر آنکه در قلم آورده نظر تصغیر و تحقیر نکنند مکتوب
که بخواهر جلال فرزند خود نوشته و کلامی چند طلب کرده فرزند اعز اکرم جلال ابقاه الله تعالی معلوم
کند که بجوار ربع رشیدی باغی انشا کرده ایم که در حسن صنایع و درک بدایع او اوهام اصحاب فطنت حائر و افهام
ارباب خبرت قاصر است و در باغ از نزهت و صفا و رنگ و بها از جنات برین نمو داری در باغ او
بریب و رونق از باغ خورنق یادگاری چون چمن خوش الحان از نغمه اغصان و رخسار او بهجت لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر صبح و حمایم با قوت منقار از در راه حصار و طاره جدار او آیه لم یخلق
مثلها فی البلاد و صاحی لاله او از غایت نشاط بر بساط انبساط غنوده و بنفشه از کثرت سرور در مسکن خود
دامن حبور آسوده که هذه جنات عدن فادخلوها خالدین بیت خوش هوا ایست این گلستان را خوش نسیم این
شبستان را و شاطره ای است بیت لطف این عرس گلستان را چتر شاه و شهابان درخت سایه

گشته و ریحان را و چون صحن و فسحت و ساحت او و بیست و پنج قریه در او احداث کرده ایم و در سر قریه از آن قرایا
از غلامان متوطن کرده و ابنیه را تا بفردوس کردیم و اشجار و خرتوت و انهار و حرف ستوانی و قطعه شمار ... معاینه
و اکنون چهار قریه که مسطور است در کمال عمارت آمده و بر ینموجب

و قریه دیگر که از رعیت خالی و از عمارت عاری مانده است مجموع آنست که قریه ... باشد توقع که چهل غلام ... گرجی
رومی بدار السلطنه تبریز فرستند تا در قریه مذکوره ساکن باشند و بعمارت مشغول گردند چنانکه تقصیر نکنند ... مکتوب که

بخواجه علاء الدین هندو نوشته است در باب دارو و دار الشفای تبریز مقتدا خواجه علاء الدین هندو معلوم کند که ...
... محمد بن ... که ... زمان و ... جهد ... در فنون علم معقول از اطباء
... وزرا ... است ... چنین ... که بسبب ... دارو و دار الشفاء ربع رشیدی ... نقصان تمام
دارد و چون ... دواء ... که ... معروف ... طیب ... موصوف باشد در دار السلطنه
تبریز مفقود است و پیش ارباب ... و اصحاب خبرت مبین است که بسبب ... هوا
و ... و ... تمام ... اکنون می باید که ... جناب مولوی ... ترکیب آن ...
... اصل ... بصورت ... و بعد ... و ... چون ... و چون ... باشد
بموجب مفصل که کرده ایم ... که ... مذکوره ... و اعلام ... و ... تقویم
کنند که ... سال ... تعویق ... مقرر کرده ایم ... دار السلطنه تبریز فرستند ...

و چون این ممالک ... گرد و ... است می باید که بهر شهری یکی مخصوص ... که درین باب اهمال و اغفال جایز
نخواهد داشت و چون جلالت آن ... کرده و ... و ... مکتوب که بفرزند خود امیر علی حاکم

بغداد نوشته است در باب علما و ائمه و فضلای کرام فرزند علی اسعده الله تعالی بداند که تبجیل علما و احترام فضلا
بر ارباب اعلام و اصحاب اقلام فرض ... واجب ... و امری لازم الامضاست و چون ... است که بسبب
تسخیر ممالک اسلام و فتح بلاد مصر و شام ... بحضرت ایشان مفارقت و مباعدت افتاده و هر یکی از ایشان
در ... ساکن و در شهری متوطن گشته اند اکنون ... انعام ... که برای ممالک که هر یک از علما اند که
در ... این رقعه اسامی شریف ایشان مشروح خواهد گشت آنچه مقرر کرده ایم ... جواب گوید

اسامی شریف موالی

والسلام علی من اتبع الهدی بر این جمله بوده و عدول نجوید و چون این ضعیف که خادم علمای زمان و چاکر اهل
دولت است مراجعت کند او زیادات مراتب عالیه سادات و علما و قضاة و وظایف مشایخ و محدثان و حفاظ قرآن
و حکما و اطبا و شعرا و ارباب اقلام ممالک ایران از سرحد آب آمویه تا سرحد آب خون و اقاصی مصر و تخوم روم
چنانکه معهود بوده بر قاعده قدیم داده شود و نوعی کند که ایشان از سر فراغت به افاده و استفاده مشغول گردند و دائما
بدعای خیر دولت کنند انشاء الله تعالی **مکتوب که به فرزند خود خواجه عبداللطیف نوشته است در وقتی که حاکم اصفهان بود**
فرزند اعز اکرم عبداللطیف ابقاه الله تعالی بداند که ضبطی که بدان ضبط ممالک و حفظ مسالک توان کرد و بوسیله آن
زجر حاسدان و قهر حاسدان و استیفا و جابران و استخدام متکبران و استعدام فحوان توان فرمود نشر رایات
و اعلام عدل و سیاست است و از آنجمله که خلق جهان متنوع و اخلاق ایشان مختلف است بعضی الوف مألوف اند
و بعضی سباع طبایع و ایشان را بجسم الفت دادن و در حلقه فرمانبرداری و انقیاد آوردن غایت دشوار باشد
و تا هیبت حکام و سطوت منتقمان زمام ایام در دل ایشان متمکن نشود گردن به طاعت امر نرم ندارند و سر مخالفت
و تمرد بر آرند **نظم** سیاست چو با عدل سازی قرین * جهانت همه پیش فرمان نهند * وگر ظلم را پیشه سازی
از او مطیعان همه رو به عصیان نهند * و مردمکی که به اخلاق حسنه و افعال مستحسنه معروف و موصوف گردد و همگنان را
سوای محبت و تمنای خدمت او نباشد و اگر چنانچه خواهی که فرمان او امر و احکام انام را دایم در قبضه تصرف خود آوری
باید که این نصایح که در رقیه کتابت و در سلک کفایت خواهم آورد در زبان و حرز جان سازی **اول** آنکه
جمیع صنایع دینی و دنیوی صدق قول و حسن عهد است و این دو خصلت در دین محمد جاده و در آخرت شفیع گناه است **نظم**
راستی کن که راستی گردن * علم سلطنت بدست آرد * ور شوی همچو مار کج رفتار * عاقبت کار رو شکست آرد *
دوم با دشمنان که قوت مقاومت و مقاومت و طاقت جدال و مقاتلت ایشان نداشته باشی به رفق و مدارا
و لطف و مواسا بسر بری **سیوم** باید که سیاست بعد از تحقیق و استکشاف کنی تا سبب قطع شجره فساد و منع
ماده فساد گردد و از انزجار فجار و انهدام اشرار دست باز نداری تا جانب سیاست و طرف رعایت
مرعی داشته باشی **چهارم** باید که شجاع باشی که مرد شجاع چنانکه گفته‌اند خلق است محبوب حق است چنانچه

رسول علیه الصلوة والسلام فرموده: ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة. و شجاعت که وقایه ذات و زیور صفات
و درع صولت و لباس عزت و دبدبه اوست و در وقت ملاقات آفات نفس خود را صیانتی تواند کرد و اگر در دل
و جنانت نجوه راه دهی ننگ در روز قتال و هنگام جدال اسیر قزاق نوایب و گرفتار کمند مصایب گردی پنجم
باید که از زلال جود و صاحب لب تشنگان جهان را راحت رسانی و چون بزیور سخاوت و زینت عطا متحلی گردی پیش خالق
کرم و نزد خلایق محترم شوی و اگر ابواب انعام و اکرام بر روی خاص و عام بسته داری علم دولت سرنگون
و اختر سعادت منحوس و آفتاب اقبال در محاق ادبار محبوس گردد ششم باید که از نجوه و دنائت فرومایگی
تلطف کنی و از تهمت خیانت و دبدبه سکال [illegible] باشی کرم که طرف امانت مرعی داری و در دنیا ننگ نام
و در آخرت در رنج مطلق باشد بحکم حدیث نبوی که الامانة تجر الرزق والخیانة تجر الفقر هفتم باید که از بیم
خوف فانی این جهانی که عوکه و دهشت و پریشانی بهره ندارد و باجتناب نباهی و از عفاف بکفاف قناعت
کردی که القناعة کنز لا یفنی و نوعی کنی که طمع را از نیل طمع باز داری که بسیار کس بشومی حرص در قید
خواری و غل خاکساری گرفتار گشته‌اند هشتم باید که بر اصحاب ثروت و جاه رشک و حسد نبری که حاسد پیوسته از
سوزش رشک چون نال ضعیف و چون موی نحیف گردد و در جهان خایب و مخذول و خاسر و مجهول شد
و از مقامات رفیع و درجات منیع محروم شود چه گفته‌اند که الحسود لا یسود و هر که در حق محسود حیلتی اندیشد
خود در آن شبکه گرفتار آید بنص حدیث الله قوله تعالی ولا یحیق المکر السیء الا باهله و علی علیه السلام فرموده
من حفر بیرا لاخیه وقع فیه نهم باید که در افشای سر و اظهار راز توقف جایز شمری که سر نهفته در دل ناگفته به
و اگر گویی با کسی باید گفت که محرم سراپرده و راز داری او محجوب و مستور تواند داشت و سر گفتن نادان
بهیچ وجه اجازت نداده‌اند و عاقلان روشن ضمیر از [illegible] و تصحیح ذات و [illegible] ایشان که زبان
بوده‌اند و هر که سر گنجینه با ایشان در میان نهاده است در ورطه حیرت و گرداب حیرت هلاک
شده است و بسوزنده است و آتش غرامت سوخته دهم باید که مجالست با علما و مصاحبت با فضلا کنی
که تفرد اصالت نسب و شرف حسب علم دارد و از قربت صحبت ایشان صفای سیرت و حسن سریرت

از آتش ع

بهره آید

بهره آید و از ارباب علم و اصحاب علوم شناسی توقع توان داشت و با لطف ایشان مراتب علیه و مناصب
سنیه توان رسید و از مخالطت جاهل نادان و [illegible] لئیم باصل اجتناب باید نمود و چه از مواخات و موالات
این طبقه جز لوم طبع و خبث ذات و خبث صفات و قلت دیانت و عدم امانت نشاید و نتوان یازدهم
باید که در همه حال توکل بحضرت ذو الجلال کنی که هر که دست توکل بر دامن [illegible] زد و خدمت اصحاب
ثروت رسید و هر که بصدق عقیدت و صفای نیت و حسن طویت در همه ابواب اغماض اعتماد بر توکل کرد
هر آینه بوصال محبوب و درک مراد و مطلوب خود فیروز شد و عنایت الهی جمله مرام او را بتحریر انجام رسانید
که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دوازدهم باید که از سر حقارت و تنقل قدم در راه حق نهی تا از تیغ قدر
و میمون فیروزی و نصرت روزی شوی سیزدهم باید که از تیغ تکاهل و استبداد و استبعاد جهل و از [illegible]
احتراز کنی [illegible] و از خصایص [illegible] متمتع گردی و در جهان به نیکنامی و در دستگاهی معروف
شوی که من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر علی الله وضعه الله مثنوی تواضع کن که یابی سرفرازی که باشد سروری از
هوشمندی چهاردهم باید که صفت عدالت را با [illegible] رعیت و [illegible] آراسته گردانی که [illegible]
عدل در جهان شایع و در عالم ذایع است چنانکه شاعر گوید بیت بوای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌کند
بارگاه کسری را چه بارگاه شهریاران بتوام عدل محکم و در کاخ ملک داران به جام انصاف مستحکم
و هر کرا از حکام و ملوک که دولتی مستقیم و ملکی منتظم بایسته است از طریقه جور تقاعد نموده است و سلوک
جهانداری بر طریقه معدلت و رنج صفت نهاده بعین الیقین دیده که ظلم موجب هلاک ملکت و عدل دلیل
دوام نعم و از این گفته‌اند که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم مثنوی هر کرا او دهد نور معدلت ز ظلم دور
[illegible] ظلم و جور را عادت کن [illegible] و هر که از وخامت [illegible]
سنی این دو بیت [illegible] نظم چنین گفت [illegible] که ای شهریار ملوک عجم ز من گوش کن پند آموزگار
مکن بد که بد بینی از روزگار شعر مصابیح المظلوم فی وقت السحر [illegible] پانزدهم باید که
[illegible] حلم را از [illegible] خلقت خود سازی و آتش غضب و قهاری را باب سکون [illegible]

و جرایم مجرمان را بعفو استقبال نمائی تا دلهای خلایق بهوا و ولا و محبت و مودت تو مرغوب و مشعوف گردد و اگر بجای چنانکه
قاهر و ظالم و جابر باشی و بدرشت خوئی و غلظت طبع منسوب گردی و در باب خونریزی سفک دماء دشمنان
بتعجیل مشغول شوی و بهر اندک گناهی که از مجرمی ظاهر شود و پیش از بخشش و عفو در سیاست و عقوبت افراط نموده بر
شمری همواره در پریشان حال و دلشکسته باشی و در رغبت و محبت مردم از خدمت تو قاصر و فاتر گردد و اگر
بفرمان مطاع شارع علیه الصلوة و السلام توانا از قدرت خود بر عدو بگذر فاجعل العفو عنه شکرا القدرة علیه عمل نمودی
و اوری مرآت ضمیر خاص مجالس و عوام الناس بتحمد من لذة العفو لذة لم یکن فی الانتقام بجنایات گیتی گردی چه حکایات
مشهور و قصه ماثوره است **حکایت** مامون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین ببغداد آمد مهدی که
عم او بود بسبب آنکه مدتی بر سریر خلافت و مسند ایالت نشسته بود و لاف جهانداری و کوس شهریاری
زده چون نوبت سعادت و خلافت بمامون انتقال یافت از خوف و هراس و سطوت و باس مامون
در دروب و محال بغداد مختفی گشت و مامون در تجسس و جستجوی او مبالغه تمام مینمود و چون مهدی را روزگار نامشفق
و ایام مصیبت متباعد و متمادی گشت از غایت تنگی کرد و خشت مجلس مامون حاضر شد و زبان بعذر و استغفار
بگشود و لهب غضب مامون را آب تواضع و تشفع فرو نشاند مامون از کلمات رایق او انقباض و ترنج
بانبساط و فرح مبدل گشت و فرمود که ما اقول لک حتی * گفت عفوک یا امیر المؤمنین * بمن حسن ذیل عفو
بر جرایم او گسترده و او را عنایت بی نهایت نوازش و اتفاق فرموده و بندیمی و محرمی خاص خود اختصاص
داد **نظم** وجودی که نعمت میشمارد * گولی بکسان بگو وجود ایست * نیست بی وفا و فرصت که دارد *
گرش سنگ مرصوبی را دارد گو ریست * **شعر** و اذا هبت ریاحک فاغتنمها * فان لکل عاصفة سکون * و لا تغفل
من الاحسان فیها * فلا تدری السکون متی یکون * و از بخت که مرکوبی را هوا و الی و هر کشوری را زوالی
و هر تزلزلی را انتقال مقدر است **شعر** اری الدنیا و زخرفها کالکاس * تدور علی الناس من الناس * پس چون
در عرصه وجود هیچ امری از شوائب زوال مصفی نیست و عطیه عمری مصون از عوامل عین الکمال نیست **نظم**
دل گو که از چرخ پایداری مدار * رخی کز حوادث غباری مدار * نظر در گلستان آفاق کردم *

گلبنیست در وی که خاری ندارد * انظر الی القصور العالیة و الملوک الغابرة کیف افنتهم الایام و ادرکتهم الحمام
فاصبحوا رمیما فی التراب و صرت * سنا ذکرهم قد عطلت و تقادم * نوعی کن که از هوای جمع حطام و جذب
منافع ایام و مزخرفات دنیای فانی غنی گردی و از طلب لذات و داعیه شهوات ذیل عصمت و دامن عفت
درپیچی و در افاضت احسان و اداء وظایف انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام
نمائی که زبان اهل زمان بشکرانه مواهب شکر بار و در مناقب اصحاب بطوق منت گران بار باشد **مکتوب**
که بفرزند خود خواجه جلال الدین حاکم روم نوشته است مشحون بمواعظ و نصایح فرزند اعز اکرم جلال
ملتی ادام الله بطول حیاته دیده را پوشیده معلوم کند که سعادت روح و عمده فتوح و نصاب زندگانی دنیا
شادمانی عدالت که لباس افتخار شاهان را از دنس ادناس ظلم و درنج آثام جور پاک دارد
و نهایت نصفت ضعف بگذرانی و در عالم حدوث اسباب دوستکامی می بخشد و خصایل ازدواجی و کمال
شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و رافت و کمال دیده و چون نصفت بسبب ترویج قوت عباد و
ترویج ارواح بنده ... و هرگاه از جاده خصال نیکو انحراف نماید و در روزگار خود را بتبعات
ملاهی و تبعات مناهی معروف دارد و درهای گشوده بسته و نظام کار را گسسته شود و شماتت حساد
و تجاسر اضداد ظاهر دلایل شود و دلیل ذهاب دولت و زوال نعمت باشد و هر لحظه در جاه او
فتوری و خللی و قصوری پیدا گردد و عاقبت خسته اظفار اعوان و مجروح مخالب اعوان شود و
هرکه بوفور بذل و شمول عدل معروف گشت و خلایق جهان و ابنای زمان را بانصاف و داد و
داد و باب حلم آتش خشم فرو نشاند و با اقران و اکفای خود جاده موافقت و راه مصادقت
سلوک داشت و سایه عنایت و مهربانی بر سر قاصی و دانی انداخت و بر رضای خالق و رغایب
خلایق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد بست و از مجالست سفاه طلاح و تجرع اقداح راه پرهیز
سوانح جاریات و تفرج جواری ساقیات اجتناب نمود و کمان مرادات نفسی و ابواب مرادات
حسی را بکلی در بست و از تتبع شهوات نفسانی و تمتع لذات جسمانی فارغ شد لاجرم در کنف حمایت

الهی بلطف عنایت نامتناهی خصایص لطافت و از روزبایت و نباتات افلاک و اجرام فارغ شده و حسن صحبت
او در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا و فروغ ذکا فایح و لایح گشت پس می باید که آن فرزند **اول** در امور
ملکی جانب نادری و عرشا نه نگه دارد و در رعایت افتادگان و رعایت آزادگان و اصلاح مزاج خشم و شفقت
احوال خدم و تحسین شعور و مراعات کافه جمهور را اهمال جایز ندارد **دوم** می باید که در وقت علا و سکام سخا از
کسوت مروت برابر باشی تا بنعیم مقیم فایز شوی و از عذاب الیم و عقاب جحیم ایمن گردی **سیوم** در قواعد دین
و تمشیت امور شرع مبین که سیاست نافذه و ریاست کامله است تغافل نورزی و در قطع معاملات
و دعاوی مرجع علمای دوران و فضلای زمان که چابک سواران قلم فنون و گوی ربایان میدان تقوی
و حامیان ملک و ملت و کارسازان دین و دولت اند صلاح چنده تقدیم رساند **چهارم** خویشان را اسباب
معیشت و کامرانی و مواد نشاط و شادمانی ترتیب و تهیا دارد و اگر از ایشان اجتناب معاندتی و مخالفتی
در وجود آید بکمال عفو از سر لواحق هفوات و سوابق زلات ایشان برخیزد و بر موجب صلة الرحم تزید فی العمر
بر صلاح و فراغ بال ایشان همت مصروف دارد و همه را از چشمه نسیم انعام عمیم خود سیراب سازی و بر مقتضای
الاقربون اولی بالمعروف بر مائده طعام و خوان انعام و سماط نوال و خوانچه افضال خود بنشانی **پنجم** سعی کن
که حق را مرکز خود فرا گیری و باطل از خیر وجود فرار جویی **ششم** در امر معروف و نهی منکر دقیقه فرو نگذاری و نوای
عود و قانون و صدای چنگ و ارغنون که مبیح ارواح و مفتح ارتیاح اند گوش کنی **شنو** از عود و نغمه داود و شود
و صوت خوش حکایت زوال خود دهد کان دولت پدید کند صحبت شراب و وقت روزگار و حیل اجتناب **هفتم** نماز
پنجگانه که الصلوة عماد الدین بپای دار و بستن قیام نمای و تا توانی از نماز تهجد و ضحی که روشنایی لحد تاریک
و رهنمای صراط باریک است باز مدار و پیش از آنکه باز صبح و ارشبستن مشرق بال گشاید و عروس آفتاب
از پرده افق جمال جلوه نماید بذکر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح و اجسام و افلاک و اجرام
بر موجب الا بذکر الله تطمئن القلوب زبان و دل آلوده گردان **بت** خروس وار صبحه خیز باش تا سر و تن
بتاج حل و قبای بجن بیارایی **هشتم** زکات مال که حق الله است بارباب استحقاق دهی چنانچه حق تعالی

بیان فرموده است انما الصدقات للفقراء فقیر آنست که او را هیچ چیز نباشد والمساکین مسکین آنست که خوردنش را اهل
و کاهلش والعاملین علیها کسانی که زکوة گرد آورند والمؤلفة قلوبهم مسلمانان اهل کتاب و کسانی که در مسلمانی ضعیف الطلب شنیده
و فی الرقاب بندگان که خود را از خواجه باز خرند والغارمین قرض داران و فی سبیل الله غازیان وابن السبیل

ابن السبیل

اگرچه در شهر خود غنی باشند **نهم** صوم رمضان را بموجب کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم واجب و لازم
دان و تا عارضه ای از مرض و کبر سن و ... نباشد افطار مکن **دهم** حج بیت الله الحرام بحکم ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا از جمله مهمات کلی و مطلوبات اصلی خود دان و اگر چنانچه بسبب حراست جاه و حمایت
عباد و از این دولت ابدی و سعادت سرمدی باز مانی بدل خواهان جمال و بجان طالب وصال کعبه باش
یازدهم بمقتضای اقتلوا المشرکین کافة چون اعدای دین و کفار بسیار و فجار بیشمارند در جهاد سعی و اجتهاد
نمای **دوازدهم** زنهار زنهار از گمراهی ... **سیزدهم** در حول ... بر موجب ... رنگ ...
تنگ گیرد و در نزول مصیبت بمقتضای والصابرین فی البأساء والضراء و حین البأس صبر کن که این خصلت
حاوی رموز ایمان و جامع اصول عرفانست چنانچه رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموده است که الایمان
نصفان نصف صبر و نصف شکر **نظم** صبر کن زانکه ایمان بود صبر در تجربه ... بود است
و بر آن که چو این بایستی و ... و ... **چهاردهم** از جور و کبر و غضب که صفات
سبعی و اخلاق بهیمیت است عدول جوی **پانزدهم** اخلاق ذمیمه را بحمیده و افعال سیئه را بحسنه تبدیل کن
شانزدهم رعیت را که ارباب حراثت اند رعایت کن که سبب قوام عالم و واسطه عقد معاش
بنی آدم اند و تکثیر نفع و تیسیر ربح بساعدت و معاضدت ایشان مربوط و منوط است و در فصل دی که هوا کیا
زمهریر رنگ و بوی بوستان متغیر کند و ... ایشان در ... خجان صبا انعقاد و ...
پذیرد و طلایه لشکر زمستان اعلام ... افرازد و ... بمشام عالم و مشام بنی آدم رسد
گرداند و آب خوشگوار ... بستگی ... سنگ سازد و پیاله از دست لاله ... بستاند
نرگس از سر نرگس و نسرین بر باید و چهره دهقان بوستان از ضعف و ناتوانی زعفرانی شود **شعر**

و دو وریت مفصل کامک فی الهوا عادت لیک من التعلیق مقصود است آه و چو چشم مرتفعی آب در دهن
ماهی ز عشق تا به گرم اندر افکند خواهد که باز گونه کند پوستین خویش و دو باد حیله جوی ز آتش سپهر
باز دارد بند پر سیاه و خضر انهار مو جب نماید و هنگام آنکه از شدت گرما و سخونت هوا چو موقد نیران گردد
و چشمه آب در غلیان آید و چشمه فولاد از تف سموم چون موم نرم شود **نظم** تموز زمین را کند پر ز تاب
شود کوره آتشین حوض آب ز گرمی جهان همچو دوزخ شود چمن از حرارت چو برزخ شود و در اقامت در دمن
گشت و مقامات کار حصار حزم اهتمام به مضمار رسانند زنهار تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ مبذول
نمایی و در حراست و حمایت جانب ایشان تغافل و تکاسل نورزی که قطار بخرد و ماده وقت
فوت گردد **دوازدهم** از احوال لشکر و جنود که شیران دغل شجاعت و مردانگی و جنگان جبال تهور
و فرزانگی اند غافل مباش که صلاح عباد و رشد امم از زبان تیغ و قلم منهم و است و پیوسته ایشان را
بکرام و تعظیم و احترام و تجلیل مخصوص نمایی تا ایشان از سر اتحاد و اخلاص جواب دشمنان بنوک سنان آتش افشان
دهند و رقاب گردنکشان را در کمند عهد و پیمان توانند و بسوفار تیر کلک از زبان تیر و کین از انگشتری شیری
بربایند و حصون راسخه و معاقل شامخه را که تسخیر آن ممتنع و تخلیص آن متعذر باشد بضرب تیغ بران در مع جا ستان
مسخر سازند **نظم** جهانبان را دلی که بهر تسخیر جاه باز آسپر بر مصاعب سازند هم فی الحوم المبطلین مطامع
و فی مجاهات المشرکین مطاعم و شرح احوال این طایفه هر چند که گویند از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد زنهار
کاهتمام بانتظام احوال این طایفه مصروف داری **سیزدهم** و پیران که خداوندان عقل و پشتیبانان دولت
و نوک قلم ایشان بلبل بستان حکمت و عندلیب اغصان برحمت و چون عذار صبح دار زلف شام
عنبر فام بیاراسته و چهره دولت و منشور نصرت را بخال خود و طغرای مقصود آراسته گردانند و خامه
خوک را گنجینه خزینه قارون مظهور و دفینه فریدون سازند **نظم** بسر خامه کمر بسته بگشایند مشکلات
امور عنبرین میکنند در ساعت جیب نسرین و دامن کافور زنهار تا در حفظ جانب و رعایات ناموس
این گروه همه به مقدرت مصروف داری **چهاردهم** علما که منال دین و دولت و نظام ملک و دولت اند و نجبا

بدین نظم

یونی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان منزل شده و سته هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
از دو فور دانش ایشان ظاهر گشته و حدیث العلماء ورثة الانبیاء در حق انجاحت بطهور پیوسته و کو هر علما راسخی
کانبیاء بنی اسرائیل از صدف حدیث ایشان حاصل شده و طلب العلم والتفقه **شولت** ایشن سوا احماق الزمان
فاذا تفت صحت خیر دارد و اعملت حق الاولی **تپ** عالمان که رند و ضیا در جهان زمره ارباب فضل و دانشمند
وارث پیغمبران در بین عالمان علم و اهل حیش اند زنهار که ارباب طریقه حضرت و بنده گی بجا آری و از خدمت ایشان
بموجب امرهم حکم وطاعتهم غنم بکسر بنگاه و زنگی و خاک پای ایشان از تاج سر و کحل بصر گردانی **نظم** خاک کف پای علما
از سر عزت تاج سر و کحل بصر و بهر زینت ز حقه بوش فضلا که دولت است و خوب است و بهشت بهشت
پنجم از عمل که جلیت اقرب باشد مراعات فقرا و مساکین و غربا و ضعفا و صلحا و زهاد و اتقیا و هم چه گفته اند العمة
فقه البلاد و جبر الفقار **تپ** **دوم** از حال مظلومان و کار مطلومان غافل مباش و سوختگان آفتاب محن و تپ مردگان
خشک سال احن را بنیم نعیم فی ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة مخصوص گردان و از عماق
انجاپای بخیر و تطهیر واقف کرد تا از رب دار باد مسیح منسلط و نظام دل ضد دل جویند **تپ** **دوم** باید که مسالک عباد
از اهل فساد و خالی گردانی و مسافران و تاجران و عمار در داد در بی زحمت حیفه و مونت باج و دوهم تاراج
آمد شد توانند کرد **تپ** **سیوم** در قلع و قمع دزدان و صلب حادثه و تخریب دیار کفار و تعذیب جمع فجار و تقصیر
جایز نداری **تپ** **چهارم** املاک مجزه که مختاجان ... و ثواب منسلط دیوانی کرده اند استرداد کنی **تپ** **پنجم**
باید که مدارس و مساجد و خوانق و معابد و قناطر و مصانع در رباطات که قدما ساخته اند در وی بخرابی نهاده بکمال
عمارت آوری **تپ** **ششم** باید که از مال خود در هر جای از بلاد و دوم ابواب البر بنیاد گنی و با تمام
رسانی و در راههای معطش مخوف رباطات حصین و مصانع و آبادی سازی **تپ** **هشتم** باز نان صحبت
بسیار مکنی که تربیت ایشان مخل وقار و منقل اعتبار است چنانکه مولانا نظامی گوید **مثنوی** زن که زنی هزار
باشد در عهد کم استوار باشد زن دوست بود ولی زمانی چون جز تو نیافت دستانی چون جز تو کسی
دگر به بیند خواهد که ترا دگر نه بیند این کار زنان پاک باز است افسون زنان بد دراز است

بیست و هشتم از طاعت خدای تعالی و رسول علیه الصلوة والسلام سر مپیچ و فرمان والی را بمصداق اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم راه طاعت را بقدم خدمت بسپر و بعد از آن تصدیق رسل و تنزیل کتب
آسمانی مقر و معترف باش و نفاذ امر قضا و قدر را از خیر و شر و نفع و ضر با ذات و رضای خدای دان
چنانچه در نص مجید آمده قل کل من عند الله و ایجاد بهشت که و جنة عرضها السموات والارض صفت اوست
و دوزخ که آیت و اذا القوا فیها سمعوا لها شهیقا و هی تفور تکاد تمیز من الغیظ بیان حال اوست و صراط و میزان و
حساب و عقاب و نفخ صور و زنده شدن پس از مرگ حق شمر و هرچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که جمله
وحی و ما ینطق عن الهوی و نجره صدیقه ان هی الا وحی یوحی و محرم خاص الخاص مکان قاب قوسین او ادنی
بوده است اخبار فرموده از سر اخلاص تمام اعتماد و اعتقاد کن و فرمان برداری اولوالامر را نیز
بمقتضای حدیث اطیعوا الوالی ولو کان عبدا حبشیا از جملهٔ واجبات دان بیست و نهم هرچه خواهی از خدای
خواه و هرچه گویی از خدای گوی و هرچه خواهی از خدای خواه چنانچه مصطفی علیه الصلوة والسلام فرموده
که سل الله حتی ملح قدرکم بیت ای که گویی که از قضا و قدر بر من آمد هر آنچه گویند ستم هر بد و نیک
و مشیت دوست * گر دولت ابدی خواهی سی ام در اوان شباب و در عنفوان جوانی بحدیث
الشاب التائب حبیب الله که وقت و فرصت جوانی را از دست مده و از عصیان استغفار نموده
سلک ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین منخرط گردی سی و یکم از معایب افراط و تفریط حذر کن
و در شجاعت و سخاوت غلو مکن که افراط شجاعت و سخاوت تهور و اسراف و جنون و اتلاف است
و تفریط آن بخل و خست و بد دلی و جبانت چه گفته اند شجاعت فرزانگی و تهور دیوانگیست بیت
هرچه از اعتدال بیرون شد * بصفات ذمیمه مقرون شد * سی و دوم با غلامان ماه پیکر صحبت
مکن تا هدف تیر تهمت و سپر تیغ شفقت نگردی که در اخبار آمده است اتقوا مواضع التهم
سی و سوم حاسدان مفسد و مفسدان حاسد پیش خود و نزدیک مگردان تا خلایق در کنف راحت
توانند آسود و در بستر فراغت توانند غنود بیت نام بزرگان و ننگ پادشاهان صحبت اشرار

بوقار

پیوته زنده یافت سی و چهارم نفس خود را که طراز نده لباس من و نگارنده کسوت سخت ترتیب علم
و عمل است از بیماری جهالت و مرض ضلالت خلاص کن که چون بکیفیت نفس اطلاع یابی از وجود و عدم و حدوث
و قدم و مبدا و معاد خبردار گشتی خدای بیچون را به دلایل واضحه و براهین لایحه بشناختی که من عرف نفسه فقد عرف
ربه سی و پنجم باید که عند الغدو والرواح والمساء والصباح از یاد مرگ که قاصف نهال حیات و هادم سرور
و مفرق جمیع احباب و لذات و ممزق شمل اصحابست غافل نشوی که بخطاب مستطاب انک میت و انهم میتون
مخاطب خواهی شد و بر تست که کل من علیها فان مرقوم خواهی گشت زنهار تا بجیفه و زخارف فانی این جهان
مغرور نشوی و نقوش وجوه دنیا را از لوح فکرت محو کنی که در اخبار آمده است حب الدنیا راس کل خطیئة
و ترک الدنیا راس کل عبادة و امیر المومنین علی علیه السلام در باب زوال دنیا عبارتی فصیح و کلامی صحیح
فرموده که ان نفس مغرور الدنیا در تمرد لا اله مغرور ... و زمان حیوة نطفه
سافله و مستوره منازله و مشهوره ... به اجابه و انقلاب خطاه ... سیر الیقظه ... شعر
ان الدنیا وان کانت ... بیت جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل *
مکان مبر که بگذشت کل شیء هالک * زنهار زنهار مشو شاه جهان و شیوه این عروس فتان که مردم در حبالهٔ دیگری
و مکر خود ... دل نه بندی و به بسط عوارف و نشر صنایع و لطایف آری شعر احسن الی الناس تستعبد
قلوبهم * فطالما استعبد الانسان احسان * در سوم محمده و بد عهدهای مذموم و قوانین جور باطل گنی
تا خلایق در معموره جاه در دوم از ثمار اشجار معدلت محروم نباشند و از ثمره ... بدین شعر عمل کرده
شعر الناس کلهم رعیته راتع * والکل منشی آمنا فی سربه * و اینک اکابر این اسرار که خدمت ما را چون
صدف لولو ... معدن در خوشاب ... آن ملک تاب نکند ... بهرچه اشارت
کرده ام باید که بدان اقدام نمایی تا از جملهٔ سعدا روی زمین گردی بجهت
در اشغالهای که در ممالک ایران احداث کرده ایم ... به چند روی در بابیست است می باید که
بموجب مفصل که در ضمن این مکتوب مشروح است بوزنی که ذکر رفته بر ترتیب خود ... السلطنه

تیز ترنگاه داده الله من الآفات و رستند

یقین که درین باب اهمال جایز نخواهد داشت والسلام والاکرام

مکتوب که بفرزند خود امیر شهاب الدین نوشته وقتی که حاکم ششتر و اهواز بود فرزند دلبند
شهاب الدین ابقاه الله تعالی معلوم کند که چنین استماع افتاد که آن عزیز ارباب فضل و بلاغت و اصحاب
ذکا و فصاحت را از خدمت خود دور و از حضرت خود مهجور کرده است و جماعتی که بصفاقت و طغیان
و حماقت و عدوان معروف اند بر خواص دولت برتبت منزلت تفوق داده و بوسیله قبول تو ایشان را نزول
در درجات تمکن گشته و بحکم اشارت ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از جاده عبودیت عدول کرده اند
و حسن خصال را بقبح فعال متبدل ساخته و خمر قدرت را از اوج اقبال بحضیض ادبار آورده اند و از نخوت
و جهالت غلط و جباری که داده اند با مردم طریقه حیلت و جدال و خدیعت و نکال سلوک میدارند و می
کوشی بصحبت ایشان و وخامت عاقبت ازین از ملک و تخت و دین و دولت برای و عقد معانی را
که جای انتظام و جواهر وفاق انتظام داده ام بجهالت ایام بی نظام گردانی و مال و منال که دران
مملکت بعرق جبین و عوم یمین حاصل کرده ام اگر دست یابی بجنونی اوباش سوزی که چون کلاب
سلوقی اند تبذیر و اسراف در معرض نقصان و اتلاف اندازی و کیه رحم از آن مال خطیر مسکین
و فقیر ندهی بل همه را صرف متلذذات نفس شوم و خسیسات طبع مذموم خود کنی و خویشتن را از
درجه رفیع انسانی بمرتبه وضیع حیوانی رسانی و از خساست همت و دنائت نهمت در سلک جهال
ارذال منخرط شوی **نظم** کسی کو هوای ریاست کند ⁂ در اول جهان را عمارت کند ⁂ بگرداند
از صوت عشرت زمام ⁂ که آن مملکت را کند بی نظام ⁂ فقیری که افتاده چند روزه نفش را
سبل کند بهره ور ⁂ اگر با مسکینی رسد درکنار ⁂ برآرد بکوپال جهش دمار ⁂ و گر عالمی را شود
مهمان ⁂ بجهت چو موران ببندد میان ⁂ مغاسات رنج و تعب برونست ⁂ رعایت نکات ها ست
می خوردنست ⁂ واگر طالب آنی که بذروه افضال و قمه اقبال رسی سخن ناصحان شفیق و برادران

شفیق را گوش گیر و مواعظ این ضعیف که ترا در چهار بیت و کنف تربیت پرورده و در رعایت صحت و حجاب عفت
از ارتکاب اجرام و اقحام آثام مصون و محروس داشته بجان و دل بنیوش **بیت** سخن دو پستان
نیک اندیش بشنو ⁂ دولت گرد در پیش ⁂ و این مواعظ که دیده را نور و دل را سرور بخشد و درین
صحیفه نظم کشیده بر هم بسته ام مطالعه کن **اول** بدان ای پسر که خداوند نعمت را سپاس بی قیاس گزاردن
امری واجبست و هر که شکر انعام کرام نکند از جود او لیک کالانعام بل هم اضل باشد **نظم** هر که او شکر نعمتی
نکند ⁂ نعمتش زود تر شود زایل ⁂ وانکه را صبر در بلا نبود ⁂ محنتش بیشتر شود نازل **دوم** بدانکه خدای
تعالی برای اهل نعمت و اصحاب ثروت دو وظیفه پیدا فرموده و آن حج و زکوة است و گفته اند هرکرا برگ
راه و ساز درگاه باشد باید که چون قلم قدم از سر ساخته احرام زیارت بیت الحرام ببندد و چنانچه فرموده
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و نیز چنین که در دنیا بر در شهریاران کامکار و خسروان
نامدار خداوندان مال در باب منال کار پیشتر توانند ساخت و چون آن فرسه زند را از خوان نعمتها
نواله و از خمخانه صفا پیاله نصیب افتاده است همان به که بطرف قبوه عازم و بسفر کعبه جازم شود تا از
حمل اوزار سبکبار گردد و از گناه نفس گمراه خلاص شود و بیمن این فتوح توبه نصوح ستوده شود
و از برکت حرکت که البرکات فی الحرکات ابواب قوانین امانی و قوانین کامرانی بر روی
و مفتح الابواب و مسبب الاسباب گشوده گردد اند **بیت** جنون شو که بس خیرها ⁂ سفر اندر
سفر توانی یافت ⁂ هر که غوطه نخورد در دریا ⁂ صدف در قیمتی نشکافت ⁂ ودوم شاه گشت فرزین
شد ⁂ هر پیاده که در سفر بشتافت **سیم** سخن دور و نصیحت پدر گوش کن و دل ایشان میازار
که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید ⁂ ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما **چهارم** هم باید
روی خود را بنور علم بر افروزد که گوهر نسب بی سلک حسب نظام نگیرد و هیچکس ادراک نصیحت
نپذیرد و چه گفته اند الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب **مثنوی** هست که مایه وقار است ⁂
هست که اصل افتخار است ⁂ هست که گلبن امانیست ⁂ هست که باغ کامرانیست ⁂ هست که زیب

رجالت * نعمت کر زینت جالت * از انکه زعلم نیست مایه * و ره بجهان گشت پایه * پنجم خویشتن را براست گوی
معروف کن که راست گفتن ثمرهٔ شیرین دارد و اندر دروغ احتراز کن که دروغ زن پیوسته موقوف انفعال و خجل
و گرانخفه بوده و چون باشد هر که چون دروغ گفتار باشد عاقبت بوبال افعال خود ماخوذ گردد و هر که در راستی ملول
گند * نزد وی اهل خود خفیف بود * صدق را پیشه کن که صدق مقبول پیش ارباب دین شریف ششم در هنگام جوانی
پیری و وقت پیری جوانی مکن * بیت * در ایام پیری جوانی مکن * بهنگام غم شادمانی مکن * هفتم در خوردن طعام
اسراف مکن که تخمه مادهٔ امراضست و سبب امراض چنانکه جالینوس گفته * لا تجمع التخمة والصحة ولا الجوع
والوجع * و مولانا نظامی گوید * مثنوی * زکم خوردن کسی را تب نگیرد * زپر خوردن بروزی صد بمیرد * چنان
خور که ضرورتهای حالت * دوام دیگران کردت حالت * باید که بجهة خوردن وقتی معین پیدا کنی
و چون سیر شدی هرگز که طعام خوری بخوردن مشغول نشوی هشتم از شراب خوردن محترز باشی که سود و
جهانی و خشنودی ایزد تعالی یابی و از مخالفت حق و ملامت خلق رسته باشی و در نور خلایق توقیر
و احترام و تبجیل و اکرام کنند و لیکن دانم که رفیقان بد آموز و ندیمان غیرت سوز ترا نگذارند
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است که الوحدة خیر من جلیس السوء * شعر * بدان کم نشین که صحبت
گرچه پاکی ترا پلید کند * آفتاب بدین بزرگی را * پارهٔ ابر ناپدید کند * و اگر خوری باید
که اندک خوری پشیمان باشی و اگر دگر کار توبه نصوح و استغفار طلبی و در نوشیدن عقار مبالغه مکن که اگر
اسراف کنی زهر باشد و اگر اعتدال نگاه داری پادزهر بود * نظم * که پادزهر زهر است کافزون بشود *
و زاندازهٔ خویش بیرون نهم باید که مهمان دوست باشی که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
میفرماید که * الضیف اذا نزل ینزل برزقه و اذا ارتحل بذنوب قومه * و در اطعام و اکرام ضیف استعجال
جایز شمری که گفته اند که العجلة من الشیطان الا فی خمسة اشیاء تزویج البکر و تجهیز المیت
و اطعام الضیف * بیت * در باب کنون که نعمت هست بدست * کاین نعمت و ملک میرود دست
بدست * دهم زنهار که بنرد و شطرنج باختن مشغول نشوی که آیین قماران و رفیق مقامرانست * شعر * تو بر

تو بر خویشتن ببخش و قمار و بازی و ظرافت بدبیان بگذار * یازدهم عاشق مشو مجاز که اگر فراق شب هجران نیز روز
و اگر فراق باشد جان را بگداز * شعر * تمنای وصال دوست کم کن * که وصل دوستان هجران نیز دارد * نعمت و مال
و خود دولت و جاه * به پیمانه که سلطان نیز دارد * لقای قیصر و دیدار فغفور * نیاز دست دربان
نیز دارد * دوازدهم در مجامعت مبالغه مکن که مادهٔ فنای زندگانی و مادهٔ ضعف و نقاهت خاکی
شیخ الرئیس ابو علی میفرماید * و ایاک ایاک ان تجوز وطیها * فماء الحیاة یستم الارحام * ولا تک فی وطی العجوب
مسرعا * فمرامه للمرء اقوی العوادم * سیزدهم چون بحمام روی باید که بعد از انهضام و آنکه از طعام
روی باید که حمامی طلب کنی که بنیاد بنا و قدمت بنا و هوا و صفت موصوف باشد چنانچه
رئیس ابو علی میفرماید که خیر الحمام ما قدم بناءه ... و اتسع فضاؤه * مردود
بچهرهٔ مردی که گفته اند * مثنوی * درخت افکن بود کم زندگانی * بدرویشی کشد نخچیر بانی * و در عقبه
کوزه شکار رو و اسب بچیره مناز که اسب بچیره تاختن کار کودکانست نه پیشهٔ عاقلان
و از پس سباع متاز که در صید سباع فلاحی نبود * چهاردهم بسیار گوی مباش که نقصان بسیار گو نتوان پوشید
پانزدهم چون در معرکه کارزار افتی باید که تهور را پیشه و شجاعت را اندیشه خود سازی و خوف و هیبت
و هراس و سطوت دشمن را در دل خود راه مده که شمشیر کوتاه و همت دلاوران دراز گردد * شعر * شجاعت
گزین کن که مرد شجاع * بجان کی کشد روز مردی نزاع * بنزدیک شاهان دولت پناه * بیازوی مردی
توان برد راه * شانزدهم خویشتن را در جمع آوردن مال و درهم آوردن منال مال هرسان و جهد کن
که مال را در راه خدای تعالی صرف کنی که مال فانی شود و خیر باقی ماند * بیت * معدلت پیشه کن از قیصر
مشنو طلبی * سیم و زر صرف کن از نام نکو طلبی * هفدهم و زری که بدشواری بدست آورده باشی
بباطل خرج مکن که بهترین حال مردم بی نیازیست و بدترین نیازمندی و اسراف شوم و اتلاف
مال مذموم دان که هرچه خدای دشمن دارد و در بندگان خدای شوم بود * قوله عز وجل * ولا تسرفوا انه
لا یحب المسرفین * مراقبی را سببی است و سبب درویشی اسراف دانست که نقش ... بر نجانه عقل

ظاهر ماند و زنده دارا میرانند نه چنین که روغن اصل حیات بود نفت چون زیادت شود هلاکش کرده بیت چراغ
از خود روغن در کشیده و لیکن چون زیادت شد میرد بیت چهارم در امانت خیانت مکن که حق سبحانه و تعالی
فرموده است که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها مثنوی که در اطاعت امانت جنت و آدمی را
بجز خیانت بیت نوزدهم خود را بنور طریقت و قوت حقیقت که رتبت فقر او زینت اولیا بدان حاصل شود مزین
و منور گردان بدانکه در اصل یعقوبی که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر آورده که الفقر فخری شش مرتبه است
اول خرقه دوم سجاده سیم عصا چهارم صدق پنجم توکل ششم تفکر و ارکان خرقه شش مرتبه است اول علم دوم حلم
سیم سخا چهارم وفا پنجم شکر ششم اخلاص بیت بیستم بدانکه دل خوشخانه تجلیات الهی است بنور محبت منور گردان
و بدانکه محبت شش گونه است اول دوستی صادقی و آن دوستی عوام است با یکدیگر و آن از منافقت بود و مخالفت
دوم دوستی شهوتی است مرد و زن بود و آن از اول اقتضاء شهوت بود تا آخر سیم دوستی نسبی و آن میان
پدر و فرزند بود و از جهت اولاد چهارم دوستی دینی میان که خدا را که با تو بود از وقت نکاح تا وقت
طلاق پنجم دوستی طبعی بود چنانچه در وقت زاد و تولد اگر آن از وقت عطا دادن است استادان ششم دوستی
طبعی بود میان عاشق و معشوق از نزدیکی نادر دری هفتم دوستی موافقی و آن از وقت میثاق بود تا ملاقات هشتم
دوستی صفاتی بود و از ازل باشد بیت و یکم بدانکه نفس خود را مطمئنه گردانی و از نفس اماره محترز باشی که
نفسی که میل او بعالم جسم و طبیعت باشد پیوسته تحت تسلط شهوت و اسیر غضب و حرص باشد
و از اوامر باری تعالی غافل و بحکم حقیقت مرده و مرگ جهالت بوده در لحد جسم مظلم افتاده و شهوات هیولانی
را به گرفتار شده پس او در جمیع صور حیات زنده و کشنده و در برازخ سفلی بعذاب حجاب معذب
دارند کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بشیعتی لیلی و انفع و برهانی قاطع است بیت انتقیا در حجاب
ظلمانی ماندند و در از مقام نورانی بیت و دوم بدانکه در عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت
نگر کنی و محسوس را از معقول و جسم را از روح بشناسی و از عالم جسمی بعالم عقل که وطن اصلی است
عروج فرمایی و بر صعود فکر نموده چون عقل عزلت گزین حسن صوت ربوبیت و حصار غیبوبیت که از ازل

میان ۳

بیمون

بیمون و دریافت فنون مستوره و محجوب مستحضر سازی بیت و سیم باید که دل و دماغ را از تخیلات و فکر و تشبیهات
فاسده مصون داری که حق تعالی اول ترکیبی که در وجود انسانی پدید آورده دل بود و بعضی از حکما گفته‌اند که اول ترکیب
سر است چنانکه بیضه مرغ را که وقت بچه برآوردن باشد چون بازکنی اول ترکیب سر بینی بیت و چهارم بدانکه
در نفس انسانی سه تعین است اول تعین علم دوم تعین عقل سیم تعین کتاب چنانچه محی الدین عربی قدس سره فرموده
علم عینها بالعین و العقل عینه و بعلم الکتاب عینه بالعمل پس از تعین علم تعین کتاب می باید رفت تا بحیات ابدی و کمالات
سرمدی مخصوص گردی بیت و پنجم باید که سبب ظهور اسماء و صفات و افعال باری عزشانه بدانی که تا عقول
و نفوس و افلاک و اجرام و عناصر و معادن و نبات و جن و انس پیدا نمیشد اسماء او از حق غیب
بعالم شهادت تجلی نکرده و از پرده ملکوت نقاب جبروت را بجمالیان ننموده علی هذا المثال

العقل (البدیع)	النفس (الباعث)	الطبیعة (الباطن)	الجوهر الهباء (الآخر)	الشکل (الظاهر)	الجسم (الحکیم)	العرش (المحیط)
الکرسی (الشکور)	الفلک الاطلس (الغنی)	الفلک المنازل (المقتدر)	فلک زحل (الرب)	فلک المشتری (العلیم)	فلک المریخ (القاهر)	فلک الشمس (النور)
فلک الزهره (المصور)	فلک العطارد (المحصی)	فلک القمر (المبین)	کرة النار (القابض)	کرة الهواء (الحی)	کرة الماء (المحیی)	کرة الارض (الممیت)
مرتبة المعادن (العزیز)	مرتبة النبات (الرزاق)	مرتبة الحیوان (المذل)	مرتبة الملک (القوی)	مرتبة الجن (اللطیف)	مرتبة الانسان (الجامع)	مرتبة الانسان الکامل (الباسط)

بیت و ششم باید که بجوهر عقل متحلی باشی چه گفته‌اند العقل جوهر مضئ خلقه الله تعالی فی الدماغ و جعل نوره فی القلب و حضرت پیغمبر
صلی الله فرموده که اول ما خلق الله تعالی العقل و بدو کتابت را از صریح و سقیم را از صحیح فرق توان کرد
و اصحاب تربیت عقل را بر پنج قسم نهاده‌اند اول عقل غریزی دوم عقل تجربی سیم عقل عطائی چهارم
عقل نبوی پنجم عقل شرعی اما عقل غریزی همه کس را بود و صلاح و فساد بدان بشناسند و اما عقل
تجربی آن بود که با عاقلان نشیند و جهد کند تا بهم ایشان دانا و خردمند گردد و اما عقل عطائی خاص مومنان
بود و کافر از آن بی‌بهره زیرا که با ایمان تعلق دارد و آن عطائیست که حق تعالی مومنان را داده است تا
معرفت دین و معانی بدان حاصل کنند قوله تعالی من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا
مرشدا و جای دیگر فرموده که و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة

و الناس اجمعین و جای دیگر بیان فرموده که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس معلوم شد که دریافت عقل عطائی بتوفیق و عنایت الهی دست دهد و اما عقل کسبی خاص پیغمبران بوده که بدان عقل فرق بوده میان پیغمبران و امتان اما عقل شرفی خاص محمد رسول صلعم بوده است و پیغمبری در این عقل شرکت باو نبوده پس جهد کن که بعقل تکلیفی شرف گردی که بر همه جن و انسان رسی **بیست و ششم** باید که بصفات خاک متصف گردی و صفت خاک اول نرمی است و آن چنانست که [illegible] و هیچ حاصل نشود و چون رسد بجای مضاعف آن بازدهد و دیگر نرمی که [illegible] و متواضع این نرمی تواضع صفت دوست دیگر طاعت که انقیادست دیگر استغنا که مستغنی است از جمیع اشیا دیگر موافقت چنانکه در وی خداوند میفرماید که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها دیگر پاکی که شرع طهارت باب و خاک فرموده است و حق سبحانه ازین اخبار کرده که فتیمموا صعیدا طیبا دیگر تسلیم که هرچه برو [illegible] و در مقام خاموشی و سکوت راسخ است و مسکن [illegible] و مرعای حیوان [illegible] و نبات و منبع سلسبیل حیاتست و [illegible] آب محل غرق و باد [illegible] و خاک بنای نفس مطمئنه است و [illegible] نقش نگیرد و [illegible] صورت نپذیرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ازان ابوتراب گویند که بصفت تراب موصوف بوده است پس اگر توانی آینه دل را بدین صفات ملکی صیقلی گردانی و سعی کن که [illegible] شود و حکم او ظاهر گردد و بر قوی حیوانی و سکینه نفس را بدین صفات حمیده که این نفس را مطمئنه خوانند و چون استعداد و قوی نور و اشراق او ظاهر شود و آنچه در وی بالقوه موجود بوده بفعل آید و مرات تجلی حق گردد پس آن دل را نام قلب نهند و مجمع البحرین و [illegible] گویند چه در خبر مسطور است که رسول صلی الله فرموده که لا یسعنی ارضی ولا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و نیز در خبر آمده است که قلب المومن عرش الله اعظم و این جمله را بیت الله و بیت العتیق و بیت الحرام و مسجد الاقصی گویند و اگر بدین منزلت رفیع نتوانی رسید چنان مکن که قوی حیوانی بر قوی روحانی غلبه کند که این نوع نفس را اماره خوانند و اگر چنانچه بواسطه

این نفس

این نفس در ورطه اوزار و ورطه آثام افتی و از وخامت عاقبت و فساد احوال خود هراسان و ترسان باشی بنفس لوامه رسیده باشی که نفس لوامه اندک اندک جاذب اعمال و تهذیب افعال و تصفیه باطن مشغول گردد و بمراتب نفس مطمئنه رساند **بیست و هشتم** باید که خود را بکمال مراتب انسانی رسانی که انسان کامل برتبت مکان و علو شان از اجرام فلکی و نفوس ملکی پیشتر است و هر که بمدارج عرفان و معارج وجدان عروج نمود [illegible] از خلان وفا و اخوان صفا در گذشت و از درکات [illegible] خلاص یافت و از شراب مجلس قدس و محفل انس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مست لایزال شد و [illegible] جالس نفیس [illegible] و خواب و تجرع اقداح شراب [illegible] فارغ گشت و از [illegible] خلاص کرده [illegible] بر عقبای قناعت سیر طالب سرای عزت و خواهان قاف [illegible] آمد **بیست و نهم** باید که هر که او را قبای امارت و کسوت وزارت پوشانیده و بر منصه دولت و مسند شوکت نشانیده [illegible] و حشمت بسیار است و [illegible] است و کینه بزرگ [illegible] با دشمنان آنست که او را دشمن خویش [illegible] بطریقه صورت و جاده محبت کار کن و او را از صفای اعتقاد و حسن اتحاد خود [illegible] از چگونگی احوال و کیفیت اوضاع او تفحص میکن و او را در محل دوستی منه چه اگر چه [illegible] باشد او را خوار و حقیر نداشته باشی و اگر خود [illegible] و هوشمند است [illegible] آورده باشی و چون چنین کنی خصم را از دشمنی به دوستی و کین بمهر مبدل گردد و اگر قصد [illegible] بهمان جان و [illegible] شرایط [illegible] شعر صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن سخن آخر بدهان میگذرد موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن **سی ام** چون با دشمنان حرب کنی در معرکه [illegible] که در مداخل و مخارج حرب نیکو اندیشه کنی و نظر ثاقب و رای صایب در [illegible] تیغ تیز و سنان خونریز بذل مجهود [illegible] لوازم لشکری [illegible] اوان محاربت و هنگام مقاتلت با آلت بسیار [illegible] قرین باشی و شروع در کار رزم باحتیاط و حزم کنی و از جاده تهور

کرمجمعه ملاکت عدل جویی و در مقام موافقت حرب بشجاعت اقدام نمایی که نزد مبارزان نصرت
پذیره و دلیر کارزار شجاعت محمود و تهور مذموم است و چنانچه طبع سخی نقیض طبع مبذر است مزاج
شجاع خلاف مزاج متهور است شعر شجاع دلاور بسی لشکر است * خود بر شجاعت ستایش گر است
تهور پسندیده و عقل نیست * جنون و تهور بعینه یکیست * سی و یکم * بدانکه بزرگترین خصلت بهترین فضیلت
ملوک و حکام را اشاعت عدل و انصافست چنانچه حق تعالی میفرماید که ان الله یامر بالعدل و الاحسان
و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون * و عدل در سه چیز واجبست در مال و کردار
و گفتار اول عدل در مال است که هرچه از وجه حلال بدست آری بمستحقان و اقربا و کلان اسیر رسانی
که هرچه بنامستحق رسانی عین اتلاف و محض تبذیر باشد و هر عطایی که باتلاف در یاد هند و اذی
مقرون گردانی ظالم باشی نه عادل کقوله تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون
ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون جای دیگر میفرماید
که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس و لا یومن
بالله و الیوم الآخر بیت اگر دست نهد بکار عطا * گوز خالق مدار چشم ثواب * گر بر ذره
انکس را نیز مزد و گر نیز عقاب * دوم عدل گفتار است و آن آنست که زبان را معیار
صدق و میزان راستی سازی و از هرچه نباید گفت ساکت گردی و در آنچه باید گفت
خاموش نباشی و هیچکس را ثنا و محمدت و ستایش و صفت نگویی الا بدان قدر که سزاوار باشد
و از طریقه عدل بگویی که گفته اند قل الحق و لو کان مرا * سخن کر بحق باشد چه رستائی چه سرایی *
نکان کر بحق وین جویی چه حاجت چه حاجباه * سیم عدل در کردارست که بیکبار از عقوبت مبتلا گردانی
و بامر معروف و نهی منکر قیام نمایی و مساوی و فضایح مردم کوشش کنی و بمال و جاه و خلایق حسد نبری و از
مردم نه جور و فاسق صحبت و مودت باز گیری و رعایا را در کنف رعایت گیری و در بهبودی و خشنودی
ایشان سعی کنی و در کارهای خدای تعالی تقصیر نکنی و از حد درنگذری و بدانی که هرکاری را میانه‌ایست

دو طرف

دو طرف دارد و چون بطرف گیری از طرف دیگر دور مانی و چون میانه روی بهر دو طرف نزدیک باشی
چه در کارها میانه روی بغایت محمود و مشکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نعم
الشیء الاقتصاد و اقتصاد میانه روی باشد دیگر خدمتکاران را امر کنی تا حد خود نگاه دارند که چون از حد تجاوز نمایند
با تو گستاخ شوند در مال و جاه مردم طمع کنند و از ایشان آزار و ایذا رسانند و کرده‌ها برانگیزند و در کار
ملک و ملک داری وهنی عظیم پدید آرند و خلایق را بر تو شورانند اگر بر رعیت ملک خود پس
بر آورنده غلامان او درخت از بیخ * بیخ پیشه که سلطان ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مرغ
به سیخ دیگر از ابواب عدل یکی آنست که کبر کنی و قهر و غضب و انتقام و تلبیس و مکر و دروغ و فسق و بخل
و خیانت و طمع و حرص و حسد و حقد و تملق و چاپلوسی در باره وقاحت و عجب و استخفاف را شعار و دثار نسازی
بل حلم و عفو و صدق و زهد و سخاوت و شجاعت و امانت و قناعت و اخلاص و عفاف و دیانت و حیا
و تواضع و وفا پیشه خود کنی تا از جمله عاقلان و زمره عادلان گردی بیت جوانمردی و خوشخویی و بخشنده باش
چو حق بر تو باشد تو بر خلق بخش سی و دوم باید که بند همت و عالی نهمت باشی و بکارهای خسیس مشغول نشوی
و از هر وجهی که زشت آید تو خود چیزی نستانی و خود را بنفس از ادا آلوده نگردانی نظم حذر کن ز دود درونهای
ریش * که ریش درون عاقبت سر کند * بهم بر مکن تا توانی دلی * که آهی جهانی بهم بر کند * سی و سیم باید
که وفادار و نیکوکار باشی که سر جمله طاعات و سر دفتر عبادات وفاست مثنوی وفا کن و فا کن ز دوران
پس اگر نه مردم وفا چشم دارد * وفا بر سه نوعست اول آنکه پیمان و عهده کنی و آنرا وفا کنی و عهده را نشکنی
و خلاف نکنی و اگرچه در نگاهداشتن عهد رنج بسیار و تعب بیشمار بینی خود را از وعید عهد شکنان گردانی
نظم آتش حذر اگر برافروزی * خانه خویش و دیگران سوزی * دوم کسی که در تو ظن نیکو برد و اگرچه
در توان نباشد بکوشی و جهد کنی تا آن ظن خلاف گمان در تو وفا شود و نیکی از تو حاصل آید بیت جهد کن
تا بانجام فطرت دوست * ظن نیکو وفا شود در تو * سیم آنکه چون از دولت و نعمت کسی جاه و ثروت یافته
باشی باید که تا جان در بدن داشته باشی حق او بشناسی و در غیبت و حضور ثنای او گویی و در قضا

اعاده سترا و قصرهای او کنی و در وقت تنگدستی از خدمت او سر نپیچی **نظم** هر که را بر بساط بنشانی ؛
واجب آمد به نیکیش برخاست ؛ هر آنکو بر تو دارد حق آبی ؛ فراموشش مکن در هیچ بابی ؛ باید که
هفوات و زلات مردم را بعفو مقابله نمایی چه اگر بنده را بر گناه ماخوذ گردانی خداوندگار از تو تغیر پذیر
گردد و اگر از کسی خطایی واقع گردد و زبان به تضرع و اعتراف بگشاید دست در دامن
استغفار زند زنهار که عفو کن و یقین بدان که گناه به چیز بگردد و با عذری که ظاهر داشته باشد اقرار
و تضرع و اعتراف و تشنیع کند عقوبت در این محل از جور بی رحمی و سنگدلی باشد **سی و پنجم** باید که رسولی که گماری
دوستی زیرک و دانا و هشیار و گویا و فصیح و توانا باشد و ظاهر و باطن او بعفت و دیانت آراسته باشد
و هرچه گوید از سر عقل گوید که دشمن چنانکه او را بیند مرتبه تو از فرستاده تو به دلایل فراست دریابد و این کتابت
معلوم کند چه گفته اند ان الهدایا علی مقدار مهدیها و دیگر باید که او را اثر دولتی باشد تا هر چه دشمن دید
در چشم او حقیر و مختصر نماید و دیگر باید که کرم و سخاوت تمام داشته باشد تا هر چه بیند و دهد هم در اشتهار
بقعه او مبتلی و نزدیکان خصم تو دهد و دیگر باید که شجاع و مردانه باشد تا هر چه گفته باشی از وعده و وعید و خوف
نتهه بتواند گفت و بر موجب ما علی الرسول الا البلاغ پیغام ترا بخاص و عام تواند رسانید و دیگر باید
که از حرص و طمع دور باشد که رسول و بعضی بسبب بذل مال دشمن نزد دوست کرده و او را بر شر
و عیب تو واقف گردانند و خفیات سرایر و مکنونات ضمایر ترا مجموع بر طبق اخلاص نهند **سی و ششم**
مباد دست خود کسی را مخصوص گردان که بپاکیزگی نفس و نگاه داشتن حدود ادب و صیانت حواس
خمسه ظاهره قیام تواند نمود **سی و هفتم** باید که بر ممالک و ولایت خورستان عاملان بسیار برقرار
و نصب نکنی که چون عامل بسیار باشد از مال رعیت دست کوتاه دارد و هر چه حقیر طمع نکند
و بنیکونامی خود طلبد چه عاملان از این جهت پیمانهای ملک گرفته اند شاید که پیمانها ضعیف باشد خیمه دولت
و ستایان سخت حکام را استحکامی باشد و از نقص به صورت محکم گردد و اول نوبت نتیجه برقرار
و دوام استواری فرو بردن و آن مکین و همت بر سخت بستن طناب و آن اراده و ملوک ...

دیگر باید که هر چند خصلت در رسته باشد تا تنقل او از خطا مصون و بصواب مقرون گردد اول عدل و راستی
که در طبع وی سرشته و با گوهر او خفته باشد تا انصاف تواند داد و تواند ستاد دوم امانت تا از آنچه باید ستاد
نه نگذارد و در آنجا که باید داد ... سوم کفایت تا شغل اهل ... فارغ نکند چهارم دانستن وجوه
عمارت و کدخدایی که اصل از کجا باید انگیخت و زیادت از کجا بر باید داشت هم خود را متوسط دارد تا بر سود ملک
کردی انگیزد و تنقل کند که او در استعمال کرده ... که اصل اسباب اهل حاجت چه مت سبب
عمارت قوی و آباد و موجب ذخایر ... و اگر عامل بخیل و حریص باشد بسرقت اموال قیام نماید و برکات
در مال رعیت و دخل پادشاه نماید ششم مروت و آن باشد که بزرگ زادگان و اصحاب نسب و حسب را رعایت
و حمایت کند و اسباب معاش ایشان راست دارد و املاک ایشان را معاف و مسلم گرداند و در ترفیه خاطر
ایشان کوشد هفتم عفاف و کفاف و آن آن باشد که بیش از کفایت خود از رعیت طمع ندارد و مرسومی و اطلاعی
که از دیوان معین و مقرر شده باشد قناعت کند و پاکدامنی و راست دستی شعار و دثار خود سازد **سی و هشتم**
باید که خازن مال کسی گردانی که هشیار و بی طمع و با امانت باشد و باید که حکام را به خزینه باشد خزینه را اخراج
علاج تو به ماکولات و مشروبات و این خزاین را از این خرج کم بند و خزینه دخل ...
از حسن سعی و کفایت ایشان پر شود و چون اموال ایشان خراب شود ملک را هیچ کاری بحصول نپیوندد و چون
در عاقبت امور نظر کنی اصل مملکت داری عدالت چنانچه در این دایره مثال آن نموده ام و بعبارت فارسی
تعبیر نموده و الدایره هذه ؛ لا تحصل السلطنة الا بالجند ؛ ولا جند الا بالمال ؛ ولا مال الا بالرعیة ؛ ولا رعیة الا
بالعدل ؛ پادشاهی حاصل نشود الا بلشکر ؛ و لشکر جمع نتوان کرد الا بمال ؛ و مال حاصل نشود الا برعیت ؛ و رعیت
نگاه نتوان داشت الا بعدل ؛ پس بتحقیق و برهان معلوم و مبین گشت که همه اشیا که موجب عمارت ... است
اعداد و استقامت احوال و حصول آمال است عدالت و کامرانی دنیا و شادمانی عقبی گستردن بساط انصاف
و بر افراشتن اعلام انصاف است و موجب دعا و ثنای همه بری **نظم** ز دورت اندیشه دور باش ؛
بخشاینده فضل داور زود باش ؛ ز دو زنده ی مکن بر اهل زمین ؛ تا دعایی بر آسمان برود ؛ ...

ساخته‌ایم و اسامی بعضی از بلوکات شوشتر که بران وقوف یافته‌ایم بران نقش کرده و مال آنچه بعد ازان که بتوفیر
رسیده و ایم قرار داده هرچه تقبلات و شمار است بکلی معاف کرده‌ایم و هرچه خراجست از ده یک مقرر شده بشرط
آنکه بجنس بستانند تا موجب خرابی نباشد و مردم بزراعت میل کنند و سبب عمارت ولایت گردد و بعضی که
از خوارج املاک ارباب [illegible] مسلم دانند و مثال دیوانی بدان ده فروار [illegible] بجنس بستانند و چهار فروار
بحق الحراثت و [illegible] برعیت مقرر کرده‌اند و مواشی و دهقان چه یک [illegible] خارج املاک مسلمی چنانکه درین
جدول مقرر کرده‌ایم بستانند بصفت خالق و خلایق [illegible] فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله
سمیع علیم و من سعی فی ابطاله فعلیه لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین اعیان و سادات و قضاة و حکام
می‌باید که آنچه فرموده‌ایم بتقدیم رسانند و آنچه مقرر کرده‌ایم بکار دارند

اسامی بلوکات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تستر	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دستاباد	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اهواز	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شکول [illegible]	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وربنده	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بیات	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دسنول	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مکره	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سما	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حرمن	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وورق	معاف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مکتوب که به مولانا مجد الدین اسمعیل فالی مدرس مدرسه دار بعده تبریز نوشته است

بجناب جنت مآب
مولانا اعظم قدوة الاماثل و الافاضل منبع العلوم النقلیه معدن اللطایف العقلیه مولانا مجد الملة و الدین اسمعیل
لا زال فی اوج السعادة مرتقیا و فی الارض باقیا که ضمیر منیر او کشاف رموز فلک خضرا و مفتاح کنوز کره غبراست
و برکات انفاس شریف او سبب [illegible] دین و دولت و دعای ملک و ملت و سمو مراتب و علو مناصب او از
سماک رامح رایج تر و خدمت خاندان حشمت و دودمان او اظهر من الشمس و ابین من الامس است شعر
من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم مثل النجوم التی یسری بها الساری القصه بطولها درین وقت که آفتاب
ببرج سعد رجوع فرموده است و روز بروز بهجت محمدی صاحب [illegible] و مراتب [illegible] و در
اعلی [illegible] و مجموع لذات دنیوی و سعادات اخروی حاصل میشود اما باتفاق فراق ایشان دست
داده طاقت و تحمل قدم در راه عدم نهاده شعر فیوم لا ادراک کان شهر و شهر لا ادراک کالف عام
و قوت مصابرت و طاقت مقاربت [illegible] آتش اشواق چو [illegible] گرفته جان مشتاق
از شدت فراق بلب رسیده و دل غم پیشه اندرین اندیشه که بیت اگر هم بدین گونه باشد فراق
برآید زتن جان من از اشتیاق و از شدت هجرت و شدت فرقت از دفتر صبر ورقی و از خورشید سکون
شفقی نمانده و اکنون درین سرای دنیا که مظهر فتنه و مظهر غرور و مقام عبور و مهبط نفور است بحمد الله و حسن
توفیقه [illegible] طارم بارگاه ما شامخ تر و درجه ایوان ما باوج تر است و هر مطلب را
مرده و هر مقصودی را موجود می‌بینیم و ایام زندگانی بعیش و کامرانی میگذرانیم اما [illegible] اعتبار فاعتبروا یا اولی الابصار
در مطالعه لقد رای من آیات ربه الکبری [illegible] نور الله یهدی الله لنوره من یشاء میکنیم
و در عالم غیب که مبدا او است مشاهده می‌افتد و مبدا و معاد و اول و آخر مطابقه تحقیق میکنیم
دیده کار [illegible] که این دایره ازل و ابد بر می‌آید و عین الیقین می‌بیند و میداند و بعلم الیقین راه می‌یابد
که مجموع لذات حسیه و احوال غیبیه و عالم کون و فساد و بنیاد موجودات جهان از معدن و نبات
و حیوان بر موجب کل شیء هالک الا وجهه همه در معرض زوال و انتقال اند و کلام باتمام افلاطون الهی
شاهد عدلست که العالم کره و الارض نقطه و الافلاک قسی و الحوادث سهام و الانسان هدف و الرامی
هو الله فاین المفر پس این خفاش صفتان که از مشاهده جمال و کمال آفتاب جهانتاب [illegible] قدر

چنانکه آن پسندیده دوران و یگانه جهانست چگونه در شأن او گفته شود آنکه را دیده کور چون بوم است از انوار مهر
محرومست و آنکه را گوش چون سنگست دشمن عود و چنگ چنگست بنده این ضعیف نحیف لیلا و نهارا
در خلوت و جلوت و سرا و ضرا بذکر محامد و نشر مناقب مشغولست و به یاد آن سده در بخشش مشتاق و بحضور او محتاج
و بکلمات درر افشان او که هر رمزی گنجی و هر فصلی وصلی است و آنچه در باب ترتیب احوال اخروی و ترتیب مناسب
دنیوی چه سنگ و چه شایسته که گردش این فلک دوار در تقلب لیل و نهار رسوم قصر قیصر و ایوان خاقان را بباد
بی نیازی برداده است و حشمت فریدون و ثروت قارون را متلاشی گردانیده است **بیت** کجا شد قیصر
که قیصر گذشت کو ذکر خاقان که خاقان نماند حالیا چون مجمع بحث گوش منبع و پندپذیر و مواعظ مظهر مولای
گرد و رعایت خلایق که ودایع خالق اند بقدر مجهود و سعی مبذول می افتد و اوقات و ساعات بر اظهار قوانین
مبرات و اشاعت صنوف خیرات و رعایت مظلومان و اعانت ملهوفان و اهانت ظالمان
صرف میکند و اکثر مصحوب افاضل دهر و اماثل عصر است و هر نامه که از آنطرف میرسد بر دیده و دیده
میمالد و میگوید **بیت** خنده در اصل گلشن ایں ارست و دیده در لحظ روشنایی اوست متوقع از
شمول انعام عمیم و فضل جسیم که بر عالمیان چون فیض غمام عامست که باسته او مستفید و فرمانبر
و این ضعیف که در نعت ایشان بر چمن جان دارد از گوشه خاطر مبارک فرو نگذارند و در سر انجام
متوجه دار السلطنه تبریز گردند که بعضی فرزندان اعز اطول عمرهم متوجه هم که داد دلگیم و موقوف مقدم
شریف است و حضور ملاقات در امید است که بیمن قدم ایشان گلشن بر بالشن گشته فرزندان
عزیز در اعتقاد مبارک ساحت ایشان از تشبث سعد بن مسعود و مواعده شریفشان از اتصال علومین محمود و برتبه
ایشان اسم تعالی و نام فرزندان بدین موجب شده است که سطر میگردد **فرزند** محمد ابقاه الله تعالی
فاطمه خواتون دختر شیخ عبد المحمود بن شیخ جمال الدین عبد الرحمن بن شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ
العالم سلطان المحققین ابی حفص عمر السهروردی بن شمس الدین محمد بن عبد الله بن سعد بن الحسین بن القاسم
بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بنت امیرالمومنین علی بن

ابی طالب

ابی طالب علیه السلام **فرزند** احمد طول عمره قتلغ خاتون که دختر سکوتمغان بن کبوا بن اباقا بن هلاکو بن تولوی بن چنگیزخان **فرزند** محمود طول
عمره دختر دو شاه بن علاء الدین ملک سند که برادر فیروز شاه بزرگست و سلاطین قدیم سند ایشان اند **فرزند** عبد اللطیف
اسعده الله تعالی ترکان خاتون دختر ملک علاء الدین اتابک یزد که از نژاد اتابکان شیراز است **فرزند** ابراهیم را
دختر ملک علی بن ملک محمد شاه بن ملک بهرام که از نژاد امیره کلان بوده است و بانی تبریز ایشان بوده اند و مدت
صد و پنجاه سال از اتابکان تبریز بوده اند **فرزند** علیشاه دختر سید بشیر که از ملوک گله است و نسبت او تا بتاریخ
از و نشمه دلگاه و فتح ترا و نسیم صبا است **فرزند** علی دام اطول عمره دختر شیروانشاه ملک شاهان و شماخی که از نژاد
ملوک قدیم است و قریب دو هزار سالست که سلطنت در خاندان ایشان بوده و از نسب ملوک در بند و تا باران
فرزند شهاب دختر دمشق خواجه بن چوپان که از امرای اولوس است و مادرش دختر ملک مظفر الدین ملک سجستان است
فرزند حاکم دختر امیر مسعود شاه بن مسعود شاه بن کیسلان شاه شمس المعالی ملک المعالی بن قابوس بن وشمگیر که از
نتایج از نغش و امداد اند و چهار هزار سال ملوک طبرستان و گیلان و ذمین بوده اند و همه ذکر ایشان در کتاب
تواریخ آورده و ملک جیلان بچهار اولاد ان یادگار مانده و جده پدر دوم پدر او دختر مرزبان بن رستم بن شروین
بوده که مصنف مرزبان نامه است و جده دوم پدر مرزبان انوشیروان بن قباد است برادر نوشین روان عادل و جده
سیوم پدر او دختر ملک غازی سلطان محمود سبکتگین بن ناصر الدوله بوده و جده سیوم پدر او خسرو پرویز
که از نسل عضد الدوله است و در قدیم ملوک دیلم بوده اند و در آخر ملوک عالم والسلام **مکتوب که بر قره بوقا حاکم**
بیمن باو نوشته متعه قره بوقا بصنوف مکارم و الوف مراحم مخصوص شده بداند که چون ایالت اقالیم عالم
و کفالت مصالح بنی آدم بر ما مقرر است و تحصیل نام جوی دگم آزادی در دم که ذو دیخواهیم که بجمیع مهمات
و دقایق حاسن حسنات و دقایق مسکوت از و نشیمون فطرت مصون داریم و سلک مرام اهل ایام را بحسن الاهتمام
نظام و انتظام دهیم و بجهات ولایات و رعایت رعیت کیفی دیا لوکه از آن قاف باد شاه سعید غازان
خان است اناز الله برهانه و تولیت آن بانسلاق خان که کوکب سعادت ایشان از حضیض هبوط بذروه
اوج جاه و جلال رسید و مهر اقبال آن جماعت از محاق ملال و کسوف اختلال خلاص یافته و اصلاح فساد

و تلافی خرابی وجهی کنیم که رغبت رعایا در طاعت و مرحمت زیادت شود و توزیع مال ایشان موجب کرم باران
نعم و پرورش مایه دار نهال سخا و کمین احسان و لطف ثمره امانی و جنی درود کار رای کشنده و قهر با لوا کار اهل
ارتفاع و بلندی دست در حبل متین سده که منبه جوزا از ده است و در اتساع ارکان و استحکام بنیان دیوار آن
کیوان و بنا و سرمان همتباز است اختصاص یافته است **نظم** به منجنیق او نرسد که بتوان گرد نقب سنگ
حوادث بنیاد او مامون بگرد ساحت او خندقیست که از عظمت شفق بجو و فلک و مسرعی چون حقی
و تیزی رفتار آب در مجری مقابل او سست و برابر چون دو و متانت باید سکندری برابر
و از رفعت شان با سپهر برین هم سرآیست قد حقیقته من صخرة الفحام فی قبته السماء رفعت
و ز رفعت آب کیوان که توان آن بیکند شتاب بقان بروج و الحکام سور و وصف خندق
این قصه مذکور هیچ وقتیه ... زاری تا در زمان حول فرصت دعا و نزول احاطه رجال
دولاد و مهرب استیاع و اخفاء باشد زنهار که در ولایت مذکور الحصین ابن حصین بر ... مجنود
دوری و خندق او را عمیق تر و وسیع تر گردانی و در او درختان شاخ آور و شمشادهای سایه گستر
جشانی و زخار بسیار و مآکل بیشمار در او منتشر گردانی و بر طایفه اکراد هیچ اعتماد نکنی که چون بوم شوم
شب روان روز کورند و از طایفه مفسد و اوباش و جمهور ضعف ابلیس بهدف تلبیس و معدن سرو شنیع
فرو تخم دیو و مظهر مکر و دیو دام قواعد دین و قاطع نهال غرور کین و ساکنان جبال خست و مستوطنان
کهاف نحت و سالکان مسالک تزویر و مالکان ممالک تحقیر اند و خواهان آنند که هر جان منیع و حصین
چنان رفیع بدست آرند تا دو فراغ دل بقطع طریق و نهب سبیل مشغول گردند و به بوارق سیوف
دشنامش و صوارم سهام خون بیش از خون تجار و ... هر حریر برا ... و هر میدانی را و ...
سازند می باید که در باب اعدام ایشان غایت اهتمام و جهد بتقدیم رسانی و نوعی کنی که ...
ذی و صباح جبال جنی از نفحه تصرف ایشان بیرون آری تا در این طایفه نفع زود تر منقضی
و منتهی گردد و کار روانیان ... خوف و هراس آمد شد توانند کرد والسلام **مکتوب که به مولانا عفیف الدین**

بغدادی

بغدادی نوشته است در باب مبدا و معاد و حال خود و ذکر مولانا صدر الدین ترکه تاب ثراه کرده

بسم الله الرحمن الرحیم به نشستن مولانا را اعظم قدوه الاماثل و الافاضل معدن المکارم و الفضائل حاوی
علوم النقلیه کاشف اسرار العقلیه ناظم مصالح العباد و کافی امور البلاد و محی الظلم و قامع البدع و زین الانام ... الجلال
و الکرام مولانا عفیف الدین احمد دام الله فضله **شعر** سلامی چون نسیم صبح جانبخش سلامی چون می دانش
روانبخش سلامی جانفزا چون روی دلدار سلامی روح پرور چون لب یار بخواند بعد ما معلوم
کند چون در اوان شباب و زمان جوانی بر موجب و تبتل الیه تبتیلا در گوشه اعتزال و کنج انزوا
سنواتی گشته بودم و دارو ... افعال و قبایح اعمال بر مقتضای و توبوا الی الله توبة نصوحا تایب شده
و خرقه تقوی در او و تیغ و بنا یا آب انابت و شایک نظر شسته و در ابواب وعظ و از جمله ...
استسقا ... جمیع حطام دو دم در کرده ... بدین وسیله گل عرفان و شکوفه ایمان در چمن جان ...
دو اثم می شکفت **ع** گرفته گوشه عزلت چو عنقا و نهال تیغ بالا و زلال جویبار برافتم خضر ... نام و صفوی
نام داشت و اصداف مطالبم پر از در آب بود و از خوان فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
نواله نوال میرسید و هرچند که می آمد اسباب نعمت در خانه دولتم زیادت میشد و قصور اقبال
و ثغور آمالم معمور میگشت و در علو جاه و رفعت قدر بمقامی رسیدم که شرف کسی پیش از آن میسور
نشده و نجابت ذاتی زیادت از آن ممکن که دولت نداد **نظم** گرچه در کوی قناعت ساکنم
در چه ... ساکن کنج عفاف منم منبسط که دخل کاینات نیست خرج درد کارم در اکناف
تا وقتی که از بزرگ دولت و فرق حشمتم تاج سیادت و اکلیل سعادت متوج گشت و درگاه کام
مجمع علما و مربع فضلا و محط رحال و ملاذ رجال و مهرب مظلوم و ملجا محروم و مسکن ارباب دین
و مامن اصحاب کشف و یقین و مآب برنا و پیر و مقصد صغیر و کبیر گشت و اهل دانش و بینش که بر دفتر
آفرینش اند هرکه بنام این ضعیف کتابی مطبوع و رساله مصنوع در علم معقول و منقول بعبارت ...
آمیز و نثر دانش انگیز نوشتند و پیوسته با فاده و استفاده این فقیر مشغول می بودند و ...

و مسائل مفصل تمام می نمودند و مصنفات این مشتاق را چون مطالعه می نمودند مرکب از مدح و تحسین و ثنا و آفرین
و عبارتی فصیح بران می نوشته و برکت علم و مام [illegible] ازین قبضه ضعف و دولت پیران می بردند و در خلوتخانه وجود
را بحل شهود و بجود ممکن می فرمودند بردون ایصالی الی [illegible] و قصد [illegible] الذی
ارباب اهل الفضل و ارباب الفضائل علی الخصوص من جناب مولانا ابحر المعظم والطود الاشم سلالة العلما خلف الفضلا
مفتاح کنوز الحقائق کشاف رموز الدقائق کعبة العارفین و قبلة الطالبین مبدع انوار البراعة مخترع اصناف البلاغة
مطلع کواکب العرفان معدن جواهر الایمان قطب السماء الوجود و شمس فلک الجود و [illegible] فضل [illegible]
عقل طغرای منشور [illegible] کامیاب [illegible] مولانا صدر الملة والدنیا والدین محمد ترکه ادام الله
[illegible] **نظم** اگر شد خوشه چین خرمن او [illegible] ما همه [illegible] و اگر شد جرعه نوش [illegible] او
دانش و فضل کتاب حکما ارشد [illegible] که خزینه جواهر فصاحت و گنجینه نقود بلاغت است باسم این ضعیف نحیف
نوشت و فرستاد مشحون بهزار نکته موزون و هر نکته هزار [illegible] مضمون این حقیر از غایت بشاشت گفت که
منت الحمد که [illegible] چنین [illegible] نسیم [illegible] فرموده است که چنین فاضل کامل عالی
حال **نظم** اگر نسیم از هوای [illegible] او [illegible] دیده ترست و دامن فکر او [illegible] لؤلؤ [illegible]
صدف طبع او پر از گهرست در سرا بوستان دانش او [illegible] درست باز عقل و همای
دانش [illegible] سپهر زیر پرست در جهان از حلاوت سخنش و من طوطیان پر از شکرست
[illegible] وجود و سخا و همت او کان و دریا حقیر و مختصرست چنین تعلیق شریف که موجب بقای نام و
حصول کام دو جهانیست بنام این نحیف موشح فرماید **چه** اگر تمام شکر پروردگار [illegible] ندارم که گویم
یکی از هزار [illegible] حالیا عجالة الوقت [illegible] لطیف و تحف ظریف و ثیاب فاخره و [illegible] و غیره [illegible]
[illegible] اسب راهوار [illegible] و دو استر [illegible] سیم و دو هزار مثقال طلا بحق الجائزه بمصنف بزرگوار
که بحقیقت مخدوم [illegible] و استظهار [illegible] جهانیانست فرستاده شد و از غایت شرمساری [illegible] ابیات
عذر خواهست که **نظم** [illegible] که فرستاده ام بخدمت تو اگر حقیر نماید بلطف خود بپذیر تو بحر زاخری [illegible]

فضل

فضل [illegible] که جرم [illegible] زآفتاب کمال تو این مرادم هست که بهیچ ذره رساندم را
[illegible] **مکتوب که جواب موالی قیصر روم نوشته** موالی عظام کرام و علما [illegible] ادام الله معالیهم
[illegible] که این ضعیف نحیف چون در صحبت آن مخادیم که طراز لباس افتخار و تاج فرق [illegible] اند قدمی راسخ
و [illegible] که نقد معانی را که در [illegible] الغرب [illegible] بسکه تقریر و تحریر [illegible] رسانند و در [illegible] و مرجان کانهن الیاقوت
والمرجان که از صدف فکر [illegible] گشاده و برج حافظه [illegible] و از من قرطاس [illegible] در خزینه [illegible]
محفوظ و مصون مانده در فنون ارباب فنون [illegible] و اصحاب آرای فاسده [illegible] شده چه مراس [illegible] که
بر عقل [illegible] بر جزم و احتیاط کنند [illegible] کمال و [illegible]
[illegible] چنین که [illegible] ندیم [illegible] گردند چون [illegible] فصیح [illegible] زبان
[illegible] فصیح است [illegible] معقول [illegible] که [illegible] استحقاق این [illegible]
کامرانی آن مخادیم [illegible] درهم [illegible] فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا **نظم** شاد برانم که درین
دیر تنگ شادی و غم [illegible] خوش دل آنم که دل [illegible] سبب
خوبیست **نظم** کار عالم چون ندارد انتظام [illegible] هر که در احداث دنیا
شد صبور [illegible] بسی [illegible] ازین [illegible]
امیدوارم چنانم که بقضای [illegible] دوستان [illegible] قیصریه چون گلستان ارم [illegible] اهل عالم گرد
از فیضان سحاب انصاف و [illegible] سیراب شود و چون مخادیم را معلومست که بندگی حضرت [illegible]
پناهی [illegible] ایران خلاصه ممالک توران و وارث ملک کیانست [illegible]
[illegible] و گدای دربار [illegible] من [illegible] فی [illegible] من غضب
سبب آنکه [illegible] زمان [illegible] خان [illegible] مساعدت
[illegible] معاونت [illegible] و زبان تیغ درخشان [illegible] آفتاب
اقبال [illegible] روزی [illegible] فتح و فیروزی [illegible] ساخته بودند و از غایت [illegible] مخالفت و منافقت [illegible]

غایت اجتهاد و سعی مبذول داشتند در شب ظلمانی بنور شموع رماح و عکس شعاع سلاح استضائت می‌جستند
کان الحرب عندهم لبس الموت عندهم عرس و نمی‌دانستند که باکوه در مغالطت و با نیل در مصارعت این
موجب فوت و موت است و نطاق محال بطاق در میان بستن از امارات بخت منحوس و علامات طالع منکوس
و صدها بر این ضعیف با ایشان گفتم که صلاح کار در صلح و اشتباه خوض در سبیل نصیح است نمی‌شنیدند و کم
جدال در مقاومت ابطال با بشری باشند و از نتایج مصالحت و مشارب موافقت کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة فراری جستند خداوند تعالی چون از ایشان این معنی مشاهده می‌نمود با این ضعیف می‌فرمود که اگر ما
در بساط شهریاری بمشغول سخن شویم و در قبض و بسط فرمان جهان تمام کردیم این جماعت تا جنگ
نکنند و با قیام و مجاهدت اقدام ننمایند همه را علف تیغ بران و هدف تیر پران گردانیم تا من بعد
سر تا بچگی را قدرت و قوت آن نباشد که با سلاطین مغول لاف محاربت و مجادلت توانند زد با
ضعیف بر زبانت تدبیر و جوالت تقریر این داعیه را از مزاج مبارک آنحضرت بیرون می‌برد و بنصایح
رابقه و مواعظ فایقه در شاهوار گوهر بار در گوش هوش شاهنشاه که عنوان سیرت ملکی نژادش
و پیرایه جمال خویش می‌ساخت و بر مقتضای الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
آتش خشم را آب حلم می‌نشاند تا حضرت جلال سرادق اقبال ملک کعبه طوایف امم و قبله اهل
عالم و مهرب مآرب و مطرح مامن سادات و عبید گردد و والی دقایقی در جوار اقبال و دولت ظلال
عدالت آرام یابند و دوای درد حرمان و مرهم اخوان از دار الشفاء مراحم و احسان او طلبند و چون
نیت مبارک بر خیر مصروف باشد هر آینه از حشم و ملک برخوردار و در مملکت کامران و کامکار شود
القصه بطولها از این نوع قصه بر مصداق علیم و قل لهم قولاً میسورا سخن می‌راندم تا زمانی که ملک بر سریر
سلطنت و چهار بالش مملکت جلوس کرد و آیینه روزگار را از گرد و انقلاب و غبار اضطراب
پاک گردانید و بعون ذوالجلال عنقای چترش بر قاف دولت و آمال نشیمن ساخت و جمع مخالیل(?) و دغل
که سر از ربقه طاعت بیرون کرده بودند و پیرایه خلاف و درع اختلاف پوشیده همه بموجب

ولوم برین

ولوم برین از غایت ذل ادبار و نخوت و انکار که انهم جراد منتشر در اطراف و اکناف جهان
متفرق گردیدند و از ایشان این دیار آثار نماند بندگی حضرت چون دید که دشمنان متفرق و جمع ایشان
متفرق گشته است لشکرها جرار همه با تیغهای آبدار و رمحهای آتش بار که سرابیلهم من قطران وتغشی وجوههم النار
باطراف عالم فرستاد تا جماعتی که بمعاقل حصین تحصن جسته بودند همه را بچنبر کمند در بند و بسلاسل هوان و غل
مقید کرده بدرگاه اعظم آورند و هنوز است که لشکرهای عظیم بدان طرف فرستند و اعیان و رعایای قیصر
را بجمیع جیش و سیوف عالم گیر بقتل رسانید و آن مملکت را چون بقاع خالی از نوع انسان الصفصف(?)
خالی گردانند این ضعیف بهزار حیله این داعیه را از دماغ بندگی حضرت بیرون برد و بر صدق این
دعوی و صحت این قضیه چند گواه عدل است اگر چند روز بسبب جور حکام ولایات پادشاه ظالمی
کشیدند و از هجوم هموم فتوری یافتند ان شاء الله تعالی که تلافی و تدارک آن چنان قیام نماییم که در ظلال
رافت و ظل مرحمت آسوده گردند و شاهنشاه جهان از اندک بمرحمت آورده شود و درین
وقت خواجه شرف الدین حسن نوقانی که نایب فرزند جلال است و ممالک روم در عهده کفایت
او بوده بدان طرف فرستاده شده تا احوال ایشان کماهی معلوم کند و بعرض این ضعیف رساند
تا بمهام ایشان قیام نموده جواهر مراد ایشان را در سلک مرام انتظام و التیام دهد و دیگر فرمان
مطاع واجب الاتباع لازال نافذا فی اقطار الامصار نفاذ گشته که از سرحد ولایتی که در ممالک
ایران واقع است از سرحد آب آمویه تا تخوم روم و از آب خون(?) تا اقاصی مصر و سند و هند
مردی متعین جهت کاروان ملازم این ضعیف باشند تا از خیر و شر مردم ولایات این ضعیف را وقوف
حاصل شود و اکنون بموجب حکم اعیان ممالک ایران چون سیل که بقرار روی نهد و چون آب
که از فراز بنشیب آید فوج فوج از نزدیک و دور می‌آیند و بانواع ترتیب و اصناف مرحمت
این کمینه مخصوص می‌گردند توقع جملهای انام و مخادیم کرام آنجا داده که هرچند زودتر اعیان تبریز را
فرمایند تا خواجه محمود شاه که از کبار اعیان تبریز است و خلف دودمان کرم و سلف

خاندان دولت کارسازی کرده بدار السلطنه تبریز فرستاد تا بملازمت مشغول شود و بمزید عنایت مشمول و محظوظ
گردد و حالیا چون وارد شد مکتوب تیمور داشت بجهت خوجی شاه رایه براق بر احوال قیصر به نوشته ایم چنانچه گفته
که آن وجه زود تر بدر رسد و واصل گردد تا نفقه عیال که نوشته متوجه گردد مکتوب که به فرزند خود امیر غیاث الدین محمد
نوشته است در وقتی که پادشاه خدابنده او را بنظارت خراسان فرستاده بود بسبب آنکه شنیده
بود که خراسان بسبب ظلم ولات و حکام و بیگچیان و باج خانقان خرابی دیده بود فرزند محمد
ابقاه الله تعالی می باید که اهالی نیشابور را از خوان نوال و زلال افضال خود دور نگرداند و خواص و عوام
بلده جام و بسطام را از بحر انعام عام ریان سازد و عرصه اذهان ذکور و نسوان را از تزاحم حدثان
و ترادف صوارف دوران نگاهداری و زمین نخجیر خراسان را بامطار سحاب موهبت شعار مطلع انوار
و منظر ریاحین و انوار گردانی و مستوطنان طبس را از قفس غمناکات رهی و نفوس ساکنان طوس را از
مصایب افتقار و مجالس اضطرار خلاصی بخشی و مشهد امام معصوم و مرقد سید مظلوم را علیه السلام از کنف
حمایت و رعایت کبری و آتش رعب و خوف از ربوع خانقان خیندازی و شهد کامرانی و شکر شادمانی
در دهن اهل بلخ تلخ نکنی و روی آوارگان بادیه نامرادی را که از جور گرگان ظلم نوائب از وطن مألوف
و مقام معروف خود جلا کرده اند و بیغولهای وحشت و بیدای غربت و شعاب ریاضات و شعاب شاهقات
وطن ساخته بهمه ملطف جسیم بوطن قدیم باز آری و دیوان بستر را که از تواتر ریح تکالیف دیوانی پریشان
گشته پریشانی شده اند مجموع را بند لدوام دستور مراحم خاطر شکسته و دل خسته جبر و جمع فرمائی و بدوام سلطنت
جاه و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر که داری ذل انکسار و هوان افتقار بر سر پر دولت و سکان بری
خشت و جان نهی الحق ای وای باطل ای اهل نصب العین سازی و نصحت اهل و از ازالت عمل و قطع مواد
وجل و اخفای عیوب ذوی الحال اهالی خراسان از سر حد آب آمویه تا ولایت خوار عنایت مجهود مبذول
داری و در قطع و وصل و رفع و خفض و ابرام و نقض اوامر و احکام از مرکز لجاج و خبر منهاج عدل جلی
و در تأمل احوال فرعون بی عون و ضحاک سفاک و شداد شدید او و عاد و بیداد نظر کنی تا بتقدیر و قف

وکشف

وکشف بدع و عادات حق و تهذیب خلق اشاعت طغیان و اهانت اهل عدوان و هتک استار و فتک
اعوان و کفران نعمت و اظهار خشونت و سفک دماء عباد و نهب قری و بلاد مطعون ابدی و منحوس سرمدی گشته اند
دارد و ابره سلاطین کامگار و ملوک معدلت شعار بیرون رفته اند الا لعنة الله علی الکافرین و انوشیروان
با وجود آنکه در سلک کفره ایشان منتظم و در باب شرک با آن جماعت مقترن بوده است اما بواسطه خصال
ایتام و رعایت کافه انام و تقلیل فتنه و دفع مرده و استیصال جابران و اعدام فاجران و اعلان اسرار
معدلت و اعلای بنیان نصفت و عمارت ربع جود و احسان و حمایت بقاع امن و امان و عطوفت حین بیان
و سماحت ضمیر منیر و انعقاد طاق موهبت رواق و ابداع ایوان مکرمت ارکان و تحسین بارگاه مرحمت درگاه خاتم
رسل و هادی سبل علیه السلام بزبان او افتخار آورده و فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان
و تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم آثار عدل او لایح و انوار ذیل او فایح است و ذکر او بر صحایف لسان صغیر و کبیر
جنان اهل جهان تا یوم النشور مسطور است بیت خواهی حسن عمل بین که روزگار هنوز خواب می‌کند بارگاه
کسری را و چون بهترین شیمتی و بزرگترین موهبتی ملوک و حکام را نیکویی کردن و بساط عدل گستردن است می‌باید
که آن فرزند همین طریقه سلوک دارد و دیگران جور و دور مسموعات نمرود و مرد البشریت رعایت و رعایت
عنایت بکمال حجت آرد نظم گر رسوم عدل را احیا کنی بگذرد در خوشدلی ایام تو ور بداری کام مردم
زود تر در جهان زود تر بر آید کام تو و این مواعظ و نصایح که در این جدول موشح کرده ام بمطالعه و مذاکره
آن دیده را نور و دل را سرور بخشد تا از زمره اهل سعادت گردی و در حبه دل جا

اول	تا خود را در ظلم خسته دل و رنجور مگردانی که دشمن احوال روزگار در معرض هیچ دور از بخت بد است
دوم	کاری که با آسانی توان ساخت در عقده تعویق و توقف نباید انداخت
سیم	چون بخت بیت خواتین محبت سلاطین اشتیاقی وقتی به بستر آسایش خسپند ارنش خواب خوش مکن
چهارم	دوست مدار کسی را که دشمن اولیا و دوست اعدای تو باشد
پنجم	کسی که از گلشن احسان طرف برد از طمن عرفان بعید است بی رحمت تمنای موت و کوکب نخستی شاید از آنکه
ششم	بپرهیز از نادانی که خود را دانا گوید که خود را بینا شمرد
هفتم	اگر خواهی که راز تو پنهان باشد و دشمن نداند پیش دوست فاش مکن
هشتم	اگر خوشت دیر نشود اگر بدوست آویزند گوی باشی منزلت صدیقان و مرتبه عارفان یابی

نهم	دو خود بدتر از خود را نیز معتقدی کردی و از نود و دو تن مستغنی باشی
دهم	مردم بیهنر و بی‌مقدار را از صدر رفعت و پایه مسند صدارت دور داشتن
یازدهم	از نفس و مال کان و کم پایگان طلب راحت انتفای مسامحت مکن
دوازدهم	در گور رفته آزمردن بهتر که بهمسران خود نیاز بردن
سیزدهم	خیالی که بر صفحه فکر منیر و لوح ضمیر صورت بندی از استخاره و استشاره با تمام آن تهیم ابرام
چهاردهم	بخویشان کم از خویش و دوستان خست کیش محتاج بودن مصیبتی عظیم و عذابی الیم دان
پانزدهم	چون وضیع شریف و صغیر کبیر و کهتر مهتر گردد بچشم استحقار و عین استخفاف در ایشان منگر
شانزدهم	فاسق بتواضع آراسته را به از زاهد به تکبر پیراسته دان
هفدهم	بچیزی دعوی مکن که ندانی که چون از تو بخواهند خوار و خجل مانی
هجدهم	بوجود ناموجود و مفقود معدوم دیرینه را نایافته مفروش که درین تجارت خسارت بینی
نوزدهم	فرومایه کسی بود که کار مطلوبی و حاجت محرومی تواند برآوردن و در آن تقصیر و تهاون کند
بیستم	هر که از دوستی خردمندی و یا که دوستمندی خامه از دو نحرزد و مجتنب باشد که بدست جهل گرفتار شود و منفعل گردد
بیست و یکم	هر که را آموزش و روزگار و کار روزگار تعلیم صحیح و رشد نرم دو انا و عاقل و دانا نکند او به نصایح حکما و تفسیر بود چکار
بیست و دوم	اگر خواهی که نیکنام و نیکو سرانجام باشی از معایب بدگوی و شین دوری جسته ازگن
بیست و سیم	حق مردمان ضایع مکن تا حق تو پیش ایشان ضایع نشود
بیست و چهارم	اگر خواهی که یاران بسیار و دوستان بی‌شمار باشند بجمیل کوشا باش و بخیر مردم خواه باش
بیست و پنجم	اگر خواهی که آب رویت مصون و عرضت مامون باشد آزرم را پیشه کن
بیست و ششم	اگر خواهی که گوشه نرم زده نباشی آنچه نهفتن بایدت آشکارا مکن و شمار
بیست و هفتم	اگر خواهی که از پشیمانی این شوی تابع هوای نفس لئیم و تمنای طبع زنیم کار مکن
بیست و هشتم	همنشین علما و قرین فضلا گرد که دولت طبع را صفا و بلادت ذهن را نبه کار مبدل گردانی
بیست و نهم	زبان سخن گوی را بحبال سکوت و سلاسل صموت بسته دار که من صمت نجا و بفرموده حضرت من حسن اسلام المرء
سی ام	جاه جان در دو حسد و منفلسان مستند نوال مخزن و خانه مخبر و کثرت عطا موجب هدم نام و سبب ازالت احتشام
سی و یکم	منع روح و روان نفس تو به نصوح مجوس دار با نیکام خلوص وقت استخلاص بر شرفات عرفات جان ونقد نقشها
سی و دوم	درگاه خشم و انتقام رغبت کن که در وقت رضا بتدارک آن قیام نتوانی نمود و در اتلاف چیزی سعی منمای که بحصول آن قادر

سی و سیم	تعلیل نفع قناعت کن و از کثیر ضار اجتناب نمای تا مواده فرا جهت و مشابه انحراف و اختلال دور باشی
سی و چهارم	هر که با تو دم معاندت زند و قدم در راه مخالفت نهد چون بر وی قادر گردی بدلکش نرم خشم را بآب حلم فرو نشانی
سی و پنجم	چون بر وساده مملکت و مسند ایالت آرام گرفتی سموم تعدی و نار تغلب از روی جهانیان محو گردان
سی و ششم	کسی را معتقد و نمام ابلام گردان که بمصداق کالنقطة علی الخط دو اقوال جمله نماید تسلیک دولت و دولت حمل انتقال
سی و هفتم	در ادای مجاورت و تمام مخالفت با مردمان کار دیدن کار زار و مجاورت و مخاصمت بطریقه مجانبت ستیم
سی و هشتم	در اقدام که سطوات ابطال جنتان نو در حل اقدام و در احتمالی و نجات بر خود منگر
سی و نهم	ساحت دل را از خاشاک نفاق پاک کردن و آئینه سینه را از ژنگ کینه زدودن ازو مردم اهل صلاح و نجاح گردی
چهلم	جبلّه عوارف و نشر صنایع خود را چون نور آفتاب و فیض سحاب مشهور گردان تا مهر تو در دلهای خلایق جای گیرد
چهل و یکم	در ارتفاع علو همم و اتساع عرصه کرم کوش و زلال سخا و سیل عطا را در مجاری بخشش و سواقی موهبت روان کن
چهل و دوم	سخنان وزن دار و دو و بکلمات زهرآلود دلخراش مگو که سرایت کلام از نکایت حسام موثرتر است
چهل و سیم	در افشای نام نیک و انشای حسن صیت سعی تمام بجای آوردن و اسم محمود و اطوار گشت معانی ذهب و اولی
چهل و چهارم	جمعی که با قوای جوان و طبیعی خیال منصوب باشند انجاب از خوف و دو اقوال بحوف مشهور از مصاحبت و معاشرت ایشان
چهل و پنجم	چون طوطی وقت در تکلم و بیان قابلیت ترنم آمده گفت دان سخن و منطق شکر نگار در جمیع آفاق و شمتات عالم
چهل و ششم	اهل نسب و ادب و حسب را که روزگار زمانه ادق و در گرد و صحبت کرده باشد و ضعیف ابرار شان بروج اقبال
چهل و هفتم	درین روز گاردی اقتدار و ایام جامع بفرسته جام مصون ابدا از جون قول شاهان دان صدق ابوازاجون
چهل و هشتم	پیوسته از یاری خرشانه و ظلم سلطانه مدینه رفت و حلول و تضاعف دولت و اقبال دنیا و آخرت طلب دار

مکتوب که برادانی سیستان نوشته است در باب دارالسیاده غزنی که آنجا واقع شده حکام و نواب و اعیان و سادات و قضاة و علما و ائمه و مشایخ و متصرفان و کلانتران دارالسلطنه و بدیه سیستان صانها الله عن الاحتباس بدانند که چنین استماع افتاد که محصولات اوقاف دارالسیاده غزنی سیستان را بمصارف استحقاق مصروف نمیگرداند و بر وجهی که شرط کرده اند بکار نمی نشینند و موقوفات بسرحد خراب و بایر شده و متصدیان اشغال و متصرفان اعمال انجا که دیگن الکلبی بسبب جذب منافع و فواید جود و هرکس تقریری در باب تاراج منال و اخراج تدبیری میکنند و نسق معاملات و ذرع موقوفات و عمارت رقبات چنانچه شرط کرده عاقل و ولاة عادل باشد نمی کنند و در تفحیص امور و تنقیح کار جمهور سعی

و این معانی همه بموجب تهذیب و سبب تأدیب ایشان خواهد بود چه پیش سادات عظام و ائمه کرام ادام
معالیهم به درگاه اعظم آمده شکایت کردند که بسبب قلت موقوفات و کثرت واردات آن بقعه رواجی
و رونقی نه و متوطنان آنجا بواسطه معاش قلیل چون ابناء السبیل خوانان غربت پر کربت اند چون موقوفات آنجا غیر
در قبضه و تصرف و ... واقع شده و ... حصول آن بر طریق اسهل و وصول به وجه اجمل
صورت نمی بندد و جهات آن بشرط واقف وفا نمیکند و دوغانی که در سیواس است خراب حال و اندک مایه
و چون ما میخواهیم که در زمان دولت ما علمای انام و فضلای ایام در کنف راحت و ظل استراحت بوده بافراغ
در باب ... و استفادت اصحاب زمان مشغول باشند بموجب اشارات سادات مذکوره و ائمه مسطور
بوجه ... بانی و قهرمان ارکان دولت ایلخانی ... نواب ما که در آن ولایت ساکن اند و دران بلاد
مستوطن و مجاورت و زراعات آن دیار مشغول اند فرستادیم و فرمودیم که در حدود سیواس تقامات خوش هوا
و دکاکین محکم بنا کرده و از ... و طواحین بهره مند باشند و چهار کاریز معتبر بیرون کنند و ایشان بر موجب فرموده
بدان مهم قیام نموده مشقات ما بمبذول داشتند و در اندک مدتی این مطالب مرغوبه و مآرب مستحسنه
را به اتمام رسانیدند و ما را اعلام دادند و استعلام کردند بموجب ۞ ان الله یحب المحسنین ۞ ان دکاکین
و تقامات و حوانیت و طواحین و قنوات و ربعه که بقنوات رشیدی مشهور است و بدین اسم معروف
مجموع را بجهت تمام و کمال وقف بقعه مذکوره که بدار السیاده مشهور است وقف مؤبد کردیم مخلد ۞ الی ان یرث الله الارض و من
علیها و هو خیر الوارثین ۞ و حجات و تمسکات مواضع معدوده را به سجل قضاة اسلام رسانیدیم که بی قصور و اختلال
حاصل آن ممالک را به سادات و ائمه سیواس که در آن بقعه ساکن باشند برسانند و هر مستعدی که از اقطار و اقطاع
و اطراف عالم به آنجا رسد خدمت او بر وجهی که پسندیده باشد بکنند و غرض از این همه آن بود تا ایشان
مشوش حال و پریشان بال نباشند و عمر شریف و وقت عزیز خود را در اسباب رزق مقسوم و لذات معلوم
بهر روزه کردن صرف نکنند و روز و شب بتحصیل علوم دینیه مشغول گردند و با وجود این مساعی مذکوره و آثار مشهوره
که در باب آن بقعه بتقدیم رسانیدیم همچنان از شایبه رونق و رواج متعرا و از کسوت رعایت متبرا است

و اگر چنانچه این خرابی بسبب ظلم متولیان و جور متصدیان است ایشان را معزول گردانند و متولی که بحسن کفایت و کمال دیانت
مشهور باشد تعیین کنند و اگر چنانچه بواسطه خرابی رقبات و موقوفات آنجا را در زمان دیوانی سیواس کمال عمارت و ارزانی
آرند که در وقت محاسبه مجری افتند و اگر چنانچه بسبب حوالات و تکلیفات و عوارضات دیوانی روی بانهدام داده و برای
فنا ... موقوفات آن بقعه را معاف و مسلم و مرفوع القلم داشته و درین باب اهمال و تقصیر جایز ندارند
و چون علامات و آل طغرا را موشح گردد اعتماد نمایند. مکتوب که از بنده مخدوم مولانا قطب الدین مسعود شیرازی
نوشته است و شرح احوال خود و ذوق بنده در آستان فضلا گفته سلامی چاشنی افزا چون نغمه نی ۞ سلامی دلکش
چون جبهه مه ۞ سلامی عنبرین چون بوی سنبل ۞ سلامی دلکش خوش نوا چون صوت بلبل ۞ سلامی در پریشانی متوده ۞
سلامی از که ... ۞ سلامی چون چراغ صبح لایح ۞ سلامی چون نسیم صبح فایح ۞ شعر سلام
... الطف ... و منه استعار الطیب مسک و عنبر ۞ بدان شفیق رفیق و رفیق شفیق که روی
علوم و فنون است میرسانیم و از حضرت ذوالجلال بتضرع و ابتهال روزگار اتصال و ایام وصال
آن صاحب کمال پسندیده خصال مسئلت مینماییم و میگوییم شعر فو الله لولا ان ذکرک مونسی ۞ لما کان ...
بالفراق یطیب ۞ کسی کز خدمت محروم گردد ۞ عذاب دوزخش معلوم گردد ۞ و حق علیم علامت که ...
غلبات لمعات فیض اشتیاق و غلیان نیران هجران و اشواق ... گشته که بشرح اعلام
و بسط کلام در تحریر ... آید شعر الشوق ... لانه اکثر من ان یقال ۞ بعد ما معلوم فرماید که حق
... و نظم سلطانه چون از دور القضاء ۞ لیقضی الله امرا کان مفعولا ۞ قضا و قدر چنین کرده که کف
امن و ساحت ... این مولفه مخلص ... نقل کند و در ...
داده و به عنوان دوران ... که ۞ سرابیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار ۞ مبتلا گردانند و در ...
... و مغضوب ... دل شکسته و پای بسته سازند و گلشن دولت
بگلخن محنت تبدیل ... ۞ ... دل پادشاه عادل و ملک روشن ...
و ... آن پیدا گشت که این مخلص ...

فائق بکوش ملوک اعصار و سلاطین اقطار آن دیار رسانیم و ایشان را در ربقهٔ انقیاد و جادهٔ اتحاد در آریم و داد و
نفع و اشربه با ج که وجود آن در ممالک ایران چون نقطهٔ هندی موهوم و چون کیمیا و عنقا معدوم است حاصل
کنیم القصه بطولها اگرچه امتثال امثال شاه را ممتثل گشته ع متشبثا علی الهام واعلی الاقدام و بترک قوم و تکاپوی عزم
قطع منازل موحشه و مراحل معطشه میکردم و با صناف خوف و خطر و آلاف بیم و خطر می ساختم و میگفتم که همه نامرادی
که بر قسم انکار و شاه مرقوم بود و سلک خاص که بکدام اختصاص یک منظوم از دار بر مقتضای ع یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب ع در نوردیده شده و این را بر موجب شعر فطلوا بسکین الجفا اوصالی فتفرقت من قطعهم احوالی بریده بر
مطلوب و مقصود روی در حجاب تواری کشیده شعر و یعنی القاده ذلولی اهل الحاجات مرتفع داد ع
فاقدرو تسلیم و بشر اذ لا کان من قدر الله بارى بهر طریقه که بود بعد رنج و گیرودار تکران که از سواحل قریب
رسیدیم و ملوک آن طرف را در محبت خود راسخ قدم و صادق دم یافتیم و احوال و افعال ایشان را از شنیده
کذب معرا و از عادیه فسق مبرا دیدیم و با نواع اصطناع مخصوص گشته با جمعی کثیر و جمعی غفیر بر مرکب آبی
سوار شده عازم عبده دولت گشتیم و با وجود آنکه بفراق احباب و هجران اصحاب مبتلا بودم و از اوج کمال بحضیض
وبال افتاده بدین مقال مترنم میگشتم که شعر که داوی علی داء و لیس معالج مرض علی مرض و لیس دواء و چون بکمد
ولی از بحر هلاک بساحل نجات خود را انداخته دیدیم و از تلاطم امواج آن بزلال اقبال رسیدیم و در مقصود
قربت و چمن وصلت شگفته یافتیم زبان بشکر الهی و حمد نامتناهی برگشودم شعر فشکر الله ثم شکر الله علی کسانا
لباس النعم و حمد الله ثم حمد الله علی ما اناره و را الکرم و بمدت قریب در زمان اندک ولایت طهماته
منزل خود ساختیم سلطان کامیاب کامکار سلطان علاء الدین خلد الله ملکه و سلطانه و عمم علی البرایا احسانه
که سحاب با همه درافشانی و گوهرپاشی از دریای سخای او معترف است و بحر زخار با وجود دست گوهر
بفیض غمام انعام او منفعل چون شنید که این مخلص در آن منزل نزول و در آن موضع حلول کرده ام
ارکان دولت و اعیان حضرت خود را باستقبال فرستاد و فرمود که او را باعزاز و اکرام و تجمیل
و احترام بحضرت ما آورند باری چون بفضل موهب و اهب العطایا و خالق البرایا بحضرت شاه راه یافتیم

بهشمنی

و تقبیل اعتاب بارگاه مشرف گشتیم و بتشریف شریف مخصوص شدم بحدی از شفقت و مرحمت درباره این ضعیف
نحیف بتقدیم رسانید که شرح شمه از آن بر تهای مدید و عهدهای بعید توان کرد و چون زمان توقف در آن شهر
بجهة اشاعت عظمت و اظهار شوکت خود مجلسی جمع نمود و چون بخت سعید سرشت مهیا نمود و در غرایب و عجایب
و غرایب لطایف تزیین کرده شد بیت منقی زهره بود و مجمره ماه جام ع زحل دربان مجلس بود و بهرام ع در آن
کاسه زر باده ناب ع چو خورشید درخشان در دمی سحاب ع در آن مجلس بحزنی هم نفس نه ع سیم رشته و جزئی
مجلس نه ع در اثنای آنکه طاسات شوق و عقار و کاسات باده مشکین کار رنج گشاده در گردش آمده بود که
حضرت بتجرع اقداح راح که موجب سرور دل و ترویح است مشغول شده احوال مزاج مستقیم از نبض مودی پرسیده
و کیفیت طبع مستقیم از تقرر و صراحی بازی و انبساط در خوردن شراب ناب و استماع نغمات چنگ
و رباب مبالغه میفرمود و این مخلص موجب تحکم الحکم تذکره این فصول بفصول تعیین کرده گفت که بدیهة عقل
نص معلوم و مفهوم است که هرکه بضاعت عنفوان شباب در تجرع اقداح راح صرف کند بهات ایام
قیام نتواند نمود و از وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب عالم بیرون نتواند شد چه حکایت مذکوره
و قصه مشهور است که
پادشاهی بود که هر صبح از لوح شام و از مقطع شفق مطلع فلق داده
درخشیدی و اقتصاد رای انیت خود بر استیفای مطامع حسی و استقصای مطالب شهوی مقصود داشتی
و وزیری داشت کافی و عاقل که ایام در قبضه او بود و بتانت رای جهان آرای مشهور جهان و معروف زمان
گشت روی با پادشاه وقت کرده گفت هر پادشاهی که بخضاب شراب و تقبیل و عناق احباب مشغول
گردد از نگاه بانی کشور و قهرمانی لشکر غافل شود و چه نظام سلک مملکت در رشته تدبیر صواب است نه در ابریشم رباب
نظم چو خسرو گشت میل مستی و خواب ع شود بی کمان خانه دانش خراب ع مقامات فتح و ظفر کرده
آیات تکاسلات بخورده است خدای که چون مواعظ و نصایح آن ان عنبرین دروازه مشکین است گوش کرده
که مطلوب این فقیر و مرغوب این حقیر آنست که آثار نیکنامی در دنیا و ثواب عقبی حاصل
گردد و برای متین و عقل رزین در اطراف و اکناف روی زمین منتشر شود و بنابرین مقدمه اعتقاد و

در باب این ضعیف باقصی الغایة وابلغ النهایة انجامید و بین خواتیم محفوظ و بمواهب بی نهایتم محظوظ و بود
وچهار پاره قریه معتبر که سواد هر یک از دار العباده یزد و بیشتر است برسم سیورغال ابدی الی آن
اله ارض من علیها و هو خیر الوارثین انعام فرموده به فرزندان این مخلص زنا بعد قرن و جیلا بعد جیل وقف مؤبد
مخلد مشروع مسجل بخطوط قضاة و موقع بتوقیع ولات و کفات آنجا کرد و مقصد بان معاملات سند اجارت
داد که هر سال حاصل این املاک که در باره مشار الیه انعام کرده ایم می باید که بتمام این سپرده بیکده
رسانند و بوکلاء و نواب او بسپارند و قبض بخط ایشان مفصل و مشروح بعرض رسانند و همچنین بعد از وی به
فرزندان او سلمت ایشان مقرر باوجود این عارفه که در حق این مخلص تقدیم رسانید چهار
مثقال دیگر را داد کرده مجری داشت که هر سال از حاصل ولایات گجرات این ضعیف در بصره جوا
گویند و در وقت مراجعت داوان مفارقت چندان سیم و زر و مسک و عنبر و غیره از مبوبات
و ماکولات انعام فرمود که بشرح و بسط راست آید و بعد از آنکه برسم تودیع بپای بوس سرافراز گشتم
فرمود که بنوا حسم که یکی از فرزندان خود که بکلاوت موصوف و بشهامت معروف باشد بر سبیل
نامجهانجه زمام ممالک ایران در قبضه اختیار تست و عنان این ممالک را منصرف او دسیم و ترتیب
وتشبت او بنوعی کنیم که مغبوط جهانبانان و محسود عالمیان گردد و پیوسته طریقه مودت و جاده محبت
میان ما مسلوک باشد اکنون بحمد الله والمنة که بدولت ایلخانی عقود مطالبم منتظم و داد و ما آرزیم نگشته است
و بر مقتضای خواطر دوستان و مشتهای عزیزان اسب سعادتم رام و اقبالم غلام و جهانم کام
و عزم مصمم که عنقریب از بلده مولتان براه کابل متوجه خراسان شده دار السلطنه تبریز نزول فرمایم
و بحضرت مولوی شرف و سرافراز گردیم والسلام مکتوب که بر طغاج پسر محمود شاه انجو نوشته است
در باب سفارش بلده شیراز امیر اعظم طغاج انجو بداند که در بنوقت اهالی فارس آمده عرضه داشت
کردند که آن فسه زند خراج مال معهود برسم خارجی از موجود و غیر موجود می ستاند و ضعفا و مساکین
آن ولایت از ین معنی در تنگ اند این ضعیف را چون این قصه پر غصه و حکایت پر شکایت بسمع رسید

نا ز غضب چنان در التهاب و خاطر من چنان در اضطراب آمد که بتقریر این خطاب و تحریر این کتاب
گنجد که چگونه در زمانی که چهار بالش وزارت بکفایت ما آراسته و مسند ایالت بجلالت ما پیراسته
در رونق دین و دولت رفیض عام انعام و معدلت ما رایان و بهجه ملک تف از شعشه شموس لطفت ما تابان
باشد به سنو لمان بلده شیراز حماه الله تعالی من الآفات انواع تعدی و اصناف تظلم رود و اموال
و منال ایشان از تغلب ارباب فساد و اصحاب عناد روی باقول زوال نهد و کی توانند بدعای
دولت و ثنای حضرت پادشاه اسلام قیام نمودن و اگرچه چنانچه ضمیر منیر جهان آرای ما ازین معنی
تغافل ورزد و چگونه حوادث انجا و رعایت این گروه عجزا توانند کرد و بنظام امور و صلاح جمهور
مشغول توانند شد خود آفریده معلوم است که بسبب عدل گستری و انصاف پروری ملوک آفاق
براسلت بتتبع و اشراف اطراف بمواصلت درگاه ما مفتخرند و آستان ما محط رجال و بوسه جای
رجالت و سلاطین مصر و شام بتربیت ما محتاج و شهریاران سند و چین بیرزکی ما متفق الکلمه ملوک ترک
و تاجیک از دور و نزدیک دست بدعای ما برداشته و لب بثنای ما گشوده و بر آن قادر که بیک
التفات خاطر غبار جور و اعتساف از آئینه عدل و انصاف بزدائیم و بجسیم اهتمام و عمیم انعام
بخاص و عام اهل عالم رسانیم و بحمد الله تعالی که پیش ارباب اولی الالباب بسیرت نیک و صدق
و عده و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و راستی تدبیر موصوفیم و حلم ما با سیاست
و تواضع ما بمهابت و عفو ما با قدرت و کرم ما با مکنت قرین است و چون اعتماد و توکل در کل امور
بفضل و کرم آفریدگار و نوسل در کل حال بعون لطف ذو الجلال داریم و پیوسته در جهات گرداگرد
خویش بوده از ظلم روزگار غدار و ستم چرخ ناسازگار مصئون و محروسیم و بنجوا هیم که پیوسته رونق مملکت
و فراغ نعمت و آسیاری رعیت دم بدم در تصاعد و بیکنامی ما در تزاید و تجیل و شایع تر از فروغ ذکاء و بیابد
تر از نسیم صبا باشد و باز از رفق و تجور رفتور گیرد و شایع شده رفساد و دی ناداجی و کت و نهد و چون
و استماع کلام معوقان عادت کرده ایم انکشف ظلمات مظلومان انس گرفته می باید که او نیز از ین

قاعده پسندیده و اخلاق گزیده روی نتابند و نصیحت پدرانه و پند مشفقانه را نصب العین سازند تا همیشه
از طوارق بین و شرار حصون و از حوادث ایام به فرخنده فرجام مانند و نوعی کنند که رعایا از سر فراغت حال پشت
فراغت به دیوار امن و سلامت نهند و روی اخلاص به درگاه عالم پناه شاه آورند و راهها از تسلط ظالمان
ایمن کردند و سرحدها از متمردان عالی و بزرگان و مواضع دور دست و مهاوی عیب فارغ و از حکم کردند
دور و ندوگاه و ایشان بی زحمت بدرقه و مؤنت باج مرفه الحال آیند و روند و اگر چنانچه دست تطاول
در آستین خویشتن و روی کشیده بر سم خارجی و طیارات دیوانی بی پروانه و مهر آل طغما را متعدی
رعایا و مجرمان تصرف کردند و به منع و شنع و قمع و قلع او چنان قیام نمایم که موجب سیاست دیگران گردد
حالیا جمیع الوقت را فرزند اعز اکرم امجد ارشد ابراهیم را به شیراز تا معیار میزان معدلت گشته کار
مردم به راستی برسد و دستبرد دیگمان را به فور رسیده و محاسبه سنوات قدیم بستانند و مال ری دست
بر قانونی که ما نهاده‌ایم در وجه نهند و خزانه عامره فرستند و آورده و نوعی کنند که ضعفا و عجزه مرفه الحال گردند از
هر که تعدی چیزی فرستاده اگر چه باشند بستانند و استرداد کنند چنانچه که مشارالیه بی صواب دید او کاری نکند
و مرجع روی نماید بچون و چرا و تقریر و تعطیر داده و در میان نهند مرجحا اصلاح چند بتقدیم رسانند و اگر چنانچه یک سر مو
از فرستاده ما تجاوز کند پروانچه ما بعد از آنکه شرح احوال آنطرف عرض بندگی حضرت رسانیم اعداء الحمو
شده را دور اندر کرده به روی اعظم آورند و چون هیچ آفریده که بنابرین کان از اقارب و اباعد واجب
و اقارب و والی و قاضی و وضیع و شریف را مجال تغییر و نصحت تبدیل فرمان ما نبوده و است زیادت
تاکید رفت والسلام مکتوب که در باب مولانا محمد رومی نوشته است در باب تدریس مدرسه ارزنجان
حکام و نواب و سادات و قضات و علما و ائمه و مشایخ و اکابر و مشاهیر بلده ارزنجان حماه الله عن الحدثان
بدانند که چون ترتیب علما دین که امنان شرع سید المرسلین اند موجبات از لوازم دین داری و مرا
حق گزاری است و تمشیت امور ارباب هنر و فضایل که معادن جواهر فضایل اند از موجبات دستگاه
و درین وقت مولانا شمس الدین محمد قونیائی که مدت مدید است که در خلوت زهد و عفاف اعتکاف کرده است

دستاویزم

و سالها عمر عزیز در استفتای اقسام علوم دینی و عبادت خالق و استفادت خلایق صرف فرموده و با ادات
و ارشاد اهل صلاح و سداد گذرانیده و طلاب علم که از اطراف برسند از موایده فواید و فراید قلاید محفوظات
ایشان محظوظ میکردند و شرف استحقاق ایشان چنانکه از معلوم و عالمیان از مفهوم است و از شرح و اطناب
مستغنی بنابرین تدریس مدرسه ارزنجان که بمال خاص خود انشا و احداث کرده‌ایم به وی تفویض فرمودیم و
و امانت او که داشتیم و متولی آن بقعه گردانیدیم چنانچه از کمال کتاب او سنه و عبارت و وزر آن
و موقوفات آنجا تمام نماید و به تدریس فقه و حدیث و تفسیر و اصولین و علم کلام و انواع علوم معقول مشغول گردد
همگنان می‌باید که او را مدرس و متولی آن بقعه دانند و موقوفات آنرا به دست کاشتگان مولانا گذارند تا محصول
آنرا به موجب شرط واقف بمصارف استحقاق و مصالح آن بقعه صرف کند و در توقیر و احترام و اعزاز و اکرام
مولانا تقصیر جایز ندارند و در ادای او و اسعاد او و اعمال نورزند جماعت طلبه علم و ساکنان مدرسه نیز می‌باید که از
صواب دید ایشان تجاوز نکنند تا مستحق مزید عاطفت گردند و مقرر کرده‌ایم که فرزند جمال المنی ابقه بطول
حیاته بجانب مولوی هر سال استری با مع سرج و دو هزار دینار و انچه ارزنجانی و صد جوب و ابواقی و قند
چهار من فروده سنجاب روی صوف مرغ بر سبیل ادرار بدهد و چه نقد طلبه که در آن مدرسه ساکن اند هر
فرزندی هر یک را هر سال یک جبه صوف و یک پوستین ترده و دو غور از قند ابواق و صد دینار انچه خارج رسوم
مدرسه که مقرر فرموده‌ایم بر سبیل ادرار مجری دارد و در باب این ادرارات از دیوان اعلی حکم نوشته‌ایم
و مهر امرای مغول و اخجیک و التون طغرا بدو پرداخته و آل طغما را رسیده و مبنی برآنکه هر سال بی نقل و تحاویل
این ادرارات را از مال ارزنجان مجری دارند و هر سال حکم مجدد نطلبند و فرزندان ایشان قرن
بعد قرن و جیلا بعد جیل از آن متمتع باشند و هرکه تغییر این کند در لعنت خالق و سخط خلایق باشد
فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدّلونه ان الله سمیع علیم حکام و نواب آنطرف تخصیص فرزند
جمال می‌باید که چون بر حکم مطلع شوند این ادرارات که عارفه ابدی و صدقه سرمدیست بر الفقه و جوابات
و اموال ارزنجان حوالت فرمایند چنانچه برات راجع نگردد و اگر توانند از جزیه و بیت المال که وجه حلال

و حال بی دولت مجری دارد و یقین که از نفس بوده تجاوز نخواهد کرد والسلام **مکتوب که به شیروانشاه ملک**
شیروان و شماخی نوشته است در فصل نوروز او را بباغ فتح آباد طلبیده در چنین موسم که [illegible]
مرغزار بگلبن نوآورده است و کنار جویبار از الوان ورود و ازهار مشحونه جنات عدن تجری من تحتها الانهار فغان و
بلابل در شاخ سرو روان و قماری در مناظره و اغصان درختان از مهب نسیم عنبرشمیم در تقبیل و عناق
و سبزه‌های جویبار از عطف هوای جانب [illegible] التفت الساق بالساق شده و سوسن آزاده بزبان فصیح گویان که
فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و بلبل صادق الوداد بقدوم [illegible] **بیت** میرویم در پای گل
افغان و خیزان سجده‌ها در مرغزارم خار رحمت میبرد و در هر قدم آب سلسال سحاب ریزان و مشک از غربال هوا
بیزان فراش صبا فرش سندس گسترانیده و مشاطه هوا عرایس غرایس را حله‌های رنگین و زیورهای
سیمین و زرین پوشانیده و نبات نبات سر از تتق خاک برآورده که **نظم** خیز که گل خیمه بصحرا زده است
برلب جو کوچ سرا زده است خیز که از مقدم فصل ربیع باغ شود این همه منیع و بدیع خیز که گل دامن سنبل
گرفت صحن چمن غنچه مشکین گرفت خیز که نسرین ید بیضا نمود خیز که سنبل شب یلدا نمود خیز که ابر از کف گوهر
فشان پر ز در کرد کف ارغوان خیز که سوسن بزبان فصیح گفت سخن زینت بستان صریح
خیز که آواز هزاردستان [illegible] خیز که بر منبر گل عندلیب طالب [illegible] کرد
خطیب خیز که از باده یاقوت فام عقد طرب را دهیم انتظام خیز که در خلوت جشن و طرب بوسه زنیم
زنخ عنب بنابرین دل را هوای باغ و خاطر را تماشای راغ شده تا زمانی از سر صحبت و شادمانی
بر بساط کامرانی نشینیم و بالحان عنادل و افغان بلبل غمگین خاطر حزین را در طرب آریم [illegible]
که عین الصباح که افتتاحش بحضور و اختتامش بسرور باد تشریف فرماید که چشم براه انتظار و گوش بر در
استخبار است **مصراع** همه اسباب مهیاست تو در میبایی جام دولت بالطاف حشمت و دوام
عظمت مستحکم باد **مکتوب که به اهالی خوزستان نوشته است [illegible]** متقدیان اعمال
و متصرفان اموال ولایت خوزستان بخصیص اهالی اهواز بدانند که خواجه سراج الدین [illegible]

[illegible]

که از زمرهٔ بندگان درگاه و چاکران دولتخواه ماست و از زمرهٔ خدام و جمهور حشم بصفای سیرت
و حسن سریرت موصوف و بصدق مقال و طیب فعال معروف درین وقت مشارالیه را بطرف خوزستان
فرستاده شد تا ضبط معاملات و نسق ولایات آنجا بنوعی بتقدیم رساند که مشهور خاص و عام و مسموع [illegible]
گردد و مهمی چند که درین مکتوب مفصل و مشروح شد یک یک را باتمام رساند گفته‌ایم که اگر چنانچه مشارالیه
اظهار کفایت و درایت خود این بار بقدر استطاعت و جهد و طاقت رعایا بظهور رساند صدارت
خوزستان بتمام بدو تفویض کنیم و بتشریف ملکوتش مشرف سازیم و [illegible]
گردانیم و بنظر عنایت و عین حمایت محفوظ داریم **ملتمسات** آنکه ممالک خوزستان از حد [illegible]
[illegible] طولانی و از ولایت [illegible] نرسیده نگذارد که به عجزه و ضعفا بجای
ظلمی رود و محاسبه [illegible] عدالت کرده دفتری کامل و نسخه شامل به دیوان اعلی فرستند
تا [illegible] که در [illegible] واقع شده است وقوف و اطلاع تمام حاصل
شود **دیگر** آنکه ولایات بیات را [illegible] در آنجا وجهی معین [illegible] محصول آنرا بوجه تغار
و رسوم امرای چهارصده و مرطبان [illegible] و شرط به آنکه تغار و رسوم [illegible] حاصل
[illegible] موجب خرابی ولایت گردد و قریه [illegible] که در بیات واقعست [illegible] در آمده بحال
[illegible] رعایا [illegible] آنجا [illegible] رحمت ما خوش حال گردند **دیگر** چون
استماع افتاد که حشم چهارصده و مرطبان که در فصل زمستان صحرای [illegible] را قشلاق
خود می‌سازند و بواسطه تغلب و فساد و تسلط [illegible] که دارند مجموع غلات آن ولایات را پایمال
مواشی [illegible] و بدین سبب به رعایا ضرر [illegible] پایان را
[illegible] اکنون مشارالیه را فرموده‌ایم تا قاطبهٔ احشام مذکور را کوچ کرده به صحرای [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] اجازت داده‌ایم
که مشارالیه [illegible] بستد به دیوان اعلی فرستد و مال ایشان دیوانی کرده بوجه مرسومات

لشکر انجا بنشانند دیگر از نقلان انجا و شتربانان امصار چنین مستمع افتاد که بسبب قلت عمارت پول
اندکی خراب شده و عبور خلایق و قفول صادر و وارد بران متعذر گشته و اگر چنانچه در عمارت تهوین و تغافل
و اهمال و تکاسل نماییم چنان شده تر و خراب میگردد که با وجود صرف دراهم و دنانیر و بذل اموال خطیر عمارت آن
بسالهای بسیار و قرنهای بیشمار صورت نبندد و اکنون بجهت ثبات دولت بنده کی حضرت خلد الله ملکه
و سلطانه مقرر کرده ایم که مشار الیه انچه در بابت عمارت باشد از حاصل و مشغول بخرج کند که در وقت
محاسبه مجری افتد میباید که اهالی و مشغول در معاونت و مساعدت او اهمال جایز ندارند دیگر چون ابن قدوة
الصواحب ذو المجد الطاهر و المفخر الظاهر خواجه شمس الدین حسین دامغانی را از به قدره که از اسباط
قابوس و اولاد ملک علاء الدین است و پیوسته در زمان حکومت خلفا و ملوک موقر بوده اند مقرر
کرده بودیم که ولایت حویزه که مسکن اسم و مقام تعوص است بحال عمارت آورد و در ولایت دا
صحرا نشینان خوزستان چون لر و کرد و عرب منادی کند که هر که در ولایت حویزه درخت خرما
و غیره از شجرات دیگر نشانند وجوب مخروص را افواج دیگر بدیوان اعلی جواب گویند و بدین واسطه اکثر
حویزه بحال عمارت آمده و خواستیم که تمام ولایت حویزه و دشتستان را بدین معمور گردانیم اکنون مشار الیه
را فرستاده ایم و مقرر کرده که هر که در صحرای دشتستان بعد بستن بند حویزه و صحرای مسکوک و دو
دوجوب [illegible] متحیر گردانند میباید که اهالی و متوطنان و ساکنین آن طرف از سر رغبت
خاطر هر کرا وقت قدرت باشد بقدر حال خود زمین معین مشروط براینکه ملکی نداشته باشد و خراب
و بایر بوده بحال عمارت آورد و از املاک طلق خود دانند و فرموده ایم که عمال دیوان بیش از خراج
که معین شده بستانند و تکلیفات و توزیعات دیوانی معاف دانند دیگر آنکه دو دانگ ولایت [illegible]
املاک ماست و از املاک بطریقه شرعی منتقل شده بموجب

واکنون

واکنون مدتی شد که حاصل املاک وجهی که از انجا بازرسید مشار الیه را مقرر کرده ایم مباشران انجا را
محاسبه سنوات گذشته نموده و رعایای انجا را استمالت داده بزراعت و عمارت مشغول دارد و حاصل
اعمال را وجه مرسوم فراشان بمستوفی گردانند و هشتاد و نقره فراش خانه را مرکب دولت دینار رکنی از وجه
اموال این املاک چون مواشی و غیره جواب گوید و اگر چنانچه مرسوم ایشان نرسد حاصل سنوات گذشته را هم
در وجه ایشان نهند و برین جمله بروند مباشران این املاک میباید که کسی از جاده فرمان بیرون ننهد
و انچه او صواب بیند از نقض ابرام و حل عقد الطلاق تقدیم نمایند دیگر آنکه جمیع اهالی ولایت خوزستان بعمارت رسیده
باشد که اهواز که در زمان سابق و عهد سالف ولایتی واسع و ناحیتی نافع بوده و بسبب طوارق حدثان و صروف
حوادث روی باضمحلال و انکسار نهاده و بقاع و مقام تعطیل شده و ربوع او خانه خراب و اشباه عقاب
گشته و مدت پنج سال شد که ما ولایت را ببذل مال و قوت رجال بحال عمارت آورده ایم و بجهت
کسب و حرث و جذب منفعت مبلغ معتاد از تومان بخرج بنده و بهای عوامل و تخم و تقاوی و مانند آن
صرف کرده ایم و دولت بنده عوامل و فلاح و زارع و رعایا بجای خود و دراهم و دنانیر مستقیم شده بوده و چون اکثر
قری که در ولایت مذکور و [illegible] بعضیه ملکیت ما در آمده است بعضی از املاک خریده و بعضی که بکلی
خراب و بایر بوده احیا و عمارت کرده و بحسن کفایت معمور شده و نواب و شحنگان که در ولایت ساکن
متوطن اند نصف محصول انجا را بوجه مرسوم و اخراجات بنده تخفیف جداول و تقاوی و مانند رعایا و اوقات
دشتبانی و مانند آن بنده داده و میرانند و اندک وجهی که از محصول انجا باقی میماند بمهمات متعدد ده
باز وصل میگردانند اکنون مشار الیه را فرستاده ایم تا محاسبه سنین ماضیه انجا را مفصل و مشروح مصحح
کرده بعرض رساند و جمع و خرج دارد و [illegible] کرده که هیچ آفریده از کاشتکاران انجا بی بهره
از خارج مرسوم خود تصرف نمایند و رعایا و صد دیگر دیگران انجا را استمالت داده بزراعت
و عمارت مشغول گردانند تمکان میباید که دست او را قوی دارند و در سخن و صواب دید او بیرون نروند
و او را حاکم مطلق و آمر و نهی الاستحقاق خود دانند دیگر پنج قطعه زمین بطالکه در ولایت دشتستان بود و از قبل

و از املاک با انتقل شده معروف بموقوفات جلالی مقرر کرده ایم که تا رابه ازین سر اهتمام خاطر پنج هزار
نخل خرمای خستوی از ولایت حویزه نقل کرده در موقوفات مذکوره مغروس کردانند و ده هزار که جهد کاران
بجهة نشاندن درختان و سقی نخلات در اراضی مغروس اشجار فواکه از شیرین و ترش اشتمالات داده از حویزه
بیاورد و بجهت ایشان حصاری بقرب این موقوفات جهه بسازد تا در انجا ساکن کردند و ایشان را هر سال
هر یک نفر را قچه رکنی صد و پنجاه و هر روز نان معین کردانند تا وقتی که اشجار و نخیل انجا بار ور کردد و بعد از ان
هر سال هر یکی را یک خروار گندم و یک خروار جو بدهد و از حاصل موقوفات از قچه اند ده دینار نقد بجهة
او از جنس او دهند تا همچنین الی ایشان هر سال جواب کویند که مجری خواهد افتاد و دیگر چهار دکو نشده بالکه
به بست مرغان است و مدت دو سال شده که نتاج آن را فراغ کرده اند اکنون مشار الیه را مقرر کرده ام
که بمجموع را فراغ کرده محاسبه سنوات گذشته ایشان طلبیده نوعی کند که هیچ دقیقه از دقایق پنهان و محجوب
فوت نشود و گفته ایم که روغن و گنگ و کوسفند از انتقل آتش خانه همدان کردانند تا صرف صادر و وارد و فقرا
و مساکین و ابناء السبیل انجا شده مردم آن بقعه را رفاهیتی تمام حاصل کردد و پشم را بمجموع نقل شیراز
کرده بجهت خانقاه همدان و مدرسه از نخان مدرسه و خانقاه سلطانیه زیلوهای پسندیده الوان بسازند
و نقل دار السلطنه تبریز کردانند والسلام مکتوب که به خواجه مجد الدین نوشته است از روم در باب عرض احوال
و اخبار و تهیه زمستانی فرزند اعز اکرم امجد مجد الدین اعلاه الله تعالی بتحایای که از ذوبی و داد و دواعی
اتحاد آید قبول کند اشتیاق و آرزومندی ندوران نقابت که بتحریر خامه و تقریر نامه با تمام پیوندد و بعد
معلوم کند که بندگی حضرت خاقانی غازان خان خلد الله ملکه و سلطانه که بوسیلس مبانی خیرات و تنظیم
قوانین میرات و کلمین روضه معدلت و شجره دوحه نصفت است معروف است که زمستان ساحل دریای
روم و ولایت بلاد و نغزلو را که منشره سلاطین و منتزج خواتین و مخیم قیاصره قدیم و معسکر ملوک عظیمه شده و قلاع
خود ساخته و تا چون ملوک فرنس و صقلاب و نصاری روم از سر صدا صوب ها عرطاب با جمیع خواتین
روی به درکاه عالم پناه آورده جباه طبوسی مشرف و سرافراز کشته و ملوک مصر و شام بعد از انکه وداع مجهوت کشت
بعمل مهم
بر چنین بنا نهاده و کمر بندگی بر میان جان بسته و روی امرا هم و دنانیر را بنور القاب آنحضرت مزین کرده
و پایه منابر را بذکر مناقب و محامد حضرتش سرافراز کردانیده و قامت صدور و اعیان خود را تا چون بعض طول
و بندق و غیره خراج و جزیه چنانچه خلفای بنی عباس هارون و مامون و معتصم و واثق و متوکل میدادند او نیز
مقرر کرده اند که هر سال لی تواتی و توقف خراج و جزیه به دار السلطنه تبریز فرستند و در هر مملکت محصلی ملازم باشد
و حاکمی که بوصول رسانند و انجانب شمرده که سالهای مدید و قرنهای بعید در جبال با فتح و قلاع شامخ تحصن جسته
بودند و هیچ پادشاهی ایشان را در ربقه انقیاد و جاده اتحاد نیاورده بود هم از خوف سطوت و دوام شوکت
ایلخانی فوج فوج چون موج از نیاد بکنار صدوان بر ساحل اطاعت و فرمان می افتادند اکنون چون دل
برعایت شاه مطلق منتهج کردند و در حلقه کهتران و زمره چاکران در آمده و ولایت منتظر استخوان لیالی
شاه سازند عرصات بندگی حضرت معصوم شده که این زمستان تشلاع فرا بغ نزول فرمایند و چون آفتاب
جهانتاب در نقطه حمل که بیت الشرف است نفحات نسیم بهاری و قطرات مدامع ابر آذاری زمین را
سندس خضر و کوهسار را پیراهن احمر در پوشانند و جهان از مقدم ربیع جوانی تازه و انتعاشی پیدا کند
باید متوجه خراسان کشته تا تابستان بکوره نیشابور نزول فرمایند و عساکر و رخبا و ممالک ابراز امتحان
کرده زمستان دیگر بطرف ولایت سند نهضت فرماید و ملوک ممالک سند را لطف معدلت اندوه
و قهر عالم سوز مطیع و منقاد کردانند می باید که آن فرزند تهیه زمستانی چنانچه معهود هر سال بوده مهیا
سازد و نوکران جلد و نمایان کاردان باطراف ممالک فرستد نوعی کند که بموجب مفصل مجموع فقط مهیا کرده
و قصار والجان تا نوف قرار المخطط
در طرف بغتان دکال ... سته
که ملوک سند مخواهند کذوف
عنایت و تاج

رقعه ای است که ملک کیقباد بن سلطان علاء الدین بن کیخسرو بن قزل ارسلان سلجوقی از ارزنجان نوشته است

در باب احوال خود به خواجه رشید الدین طاب ثراه و هر فصلی را جوابی در ذیل نوشته فصل اول

در بیان احوال بر طریقه اجمال بر رای مخدوم جهانیان سلطان الوزراء فی الزمان الذی خضعت لمجده

ملوک الارضین و وارث لمعینة الهند و الروم و الصین رشید الحق و الدنیا و الدین لا زالت دولة قاهرة
محفوظة الارکان و روضة آماله مورقة الاغصان هیچ حال مخفی نماند که این بنده از خاندان قدیم و دودمان عظمت
در غایت تمکین عمر عزیز بصحبت اهل هنر مصروف کرده و همگی همت را بکتاب معالی و مکارم مشغول کرده
و با وجود این فضیلت که از فیض فضل یزدانی حاصل کرده بانواع نکبات دوران و قفادی زحمات زمان
در ابتدا از عنفوان شباب گرفتار شده و از درگاه ملوک در زمره صعلوک در آمده چنانچه شرح گشت چگونه در نظر
اولی الالباب متصور توانند بود که تحمل و طاقت بشر با وجود جنون شباب در انواع خطر و استیلای ضعف که
وخلق الانسان ضعیفا ⁂ بچه حد باشد و مع هذا ابتلا بمصیبت خطرناک و واقعه دردناک موت والدین شده
و هم در آن دل مفارقت کسی که محل قرار دل و جان و اطمینان روح و روان بوی حاصل شدی
دست داده با وجود این انواع نکبات و بلیات که ⁂ تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال
از اطراف و جوانب ⁂ از اباعد و اقارب کالحیات و العقارب ⁂ دست اذیت و زبان طعن دراز الخرق
شده که ⁂ کلما اردت ان یکن جرحها اعیدوا فیها ⁂ و از هر شنعتی که طبع مرحمت بودی نوای ⁂ ذوقوا عذاب
گوش هوش شنیدی چنانچه شاعر گوید **شعر** هموا ما هم سباع ضاریات ⁂ و دون ان تشاکلهم الضباع ⁂ هم واهمه
السباع فلا ذیاب ⁂ تکون لها وجوه و لا سباع ⁂ و هم در همین شاعر گوید ⁂ ذیاب تکافلت خلق جنس تبارک
من بعده رحمه یرانا ⁂ ولیس الذیب یاکل لحم ذیب ⁂ و یاکل بعضنا بعضا عیانا ⁂ و این بنده درین باب گوید
نظم این جماعت که اندرین شهرانند ⁂ لم یلعنه و لا خلق ⁂ همه در خون یکدگر شده اند ⁂ ثم اقتوا باهل جهل
چنانچه مرغ خویشی در ایشان شده و از هر متعلق بسر معلق گشته و از هر یاری متحمل باری آمده که ⁂ الاخ فخ و العم غم
و الخال وبال و الاقارب عقارب **جواب** ملک زاده اعظم ذو المجد الطاهر و الفخر الظاهر و الحسب الباهر
سلطان جلال الدین کیقباد متعنی الله بطول حیاته معلوم کند که جهان غدار و تقلب لیل و نهار و ایام را
در صدد رفعت انتقام و احترام بر شقه کرام می نشانند و کرام را در صف نعال در زمره لیام متمکن گردانند
بیت کر نامه را باستحقاق دادی روزگار ⁂ بر سپهر جاهل بودی تاج غرور و افتخار ⁂ چه اگر سعادت بکلات

حاصل شدی در ریاست بکیات دست دادی هر نوز آوری دستور کشوری هر کاروانی صاحب دیوانی بودی
نظم ای بکوشش شاه در پی بخت ⁂ بخت و دولت بکاردانی نیست ⁂ رو که شاهی و ملک عزت و جاه ⁂ جز بتایید
آسمانی نیست ⁂ پس معلوم شد که کلاه دولت و قبای حشمت بر سر و بر تن کس لایق از جای اند که حق تعالی میخواهد
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
نظم کی داده و کی دهد کنج دولت و ناز ⁂ که این شد بهره تو از ازل باز ⁂ بکی را که داده دل پر درد و محنت ⁂ که این
آمد نصیب روز قسمت ⁂ واگر چنانچه سوانح حالات گوناگون این قبه بوقلمون پیش از آن که سر زنند دشوار شده
در احوال سلاطین سلف و ملوک خلف و آبای کرام و اجداد عظام خود که در زمان خود دین و جهانبان مملکت
روی زمین بوده اند نگاه کنند که چون در مغاک خاک ریزیده و پوسیده شده اند ⁂ قوله عز و جل ⁂ او لم یهد لهم
کم اهلکنا من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لآیات افلا یسمعون **شعر** این الاکاسرة الجبابرة
الذین کنزوا الکنوز فما بقین و لا بقوا ⁂ مرآنه جهان بوده است ترادف آفات و تزاحم نوائب بر خلایق بجوم
آورده است و عاقل آن باشد که در معرکه فنا و مهلکه بلا بر موجب واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة و العشی پیرامون وجه لباس مصابرت و کسوت مثابرت پوشیده است **نظم**
تحمل پیشه کن با بد و با بدی ⁂ بیاموز از بنفشه سوگواری ⁂ که گر دل داری در صبر بکسی پای ادب
و اقبال بکین ⁂ و چون اختر سعادت روی بخوست نهد هیچ نوع اضطراب نباید کرد که گفته اند **شعر**
اذا وجدت کاروت فخذ بشرة ⁂ وان ادبرت کارت فخذ انتاسل ⁂ چو آید به سینه ز آتش کشید
چو برگشت زنجیرا بکسلد ⁂ بل نه اهل حزم که من کرنی الوقت اس من المعاطب در همه امور خود
اندیشه مناسب کن و در وقت تدبیر فرج هیچ مدارک ⁂ ان الامور مرهونة باوقاتها و در همه احوال
خود جادة اقتصاد که الاقتصاد فی الامور اقرب الی السداد ⁂ نگاه دارد و واسطه امور که الحسنة بین السیئتین
از حد وسط پای بیرون منه که ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
چه کثرت اخلاف اقبال بجوال رزق داده و بسا آفتاب معاش را بسحاب مبدل کرده اند **بیت** مرگ

در روز روشن شمع کافوری نهد ٭ زود باشد کش شب روغن نباشد در چراغ ٭ و در حالت محنت و دوران شفقت
و ایام افلاس از خویش و بیگانه طمع نیکخواهی و همراهی مکن که افصح المتکلمین شیخ سعدی علیه الرحمه منظوم فرموده که
٭ این دغل دوستان که می بینی ٭ مگسانند گرد شیرینی ٭ فصل دوم در مردن والدین گوید ٭ و اگر
بعد از کشیدن انواع زحمات موت والدین آن دو یگانه روزگار روی نماید و چتر عشرت و تبار دل بر یاد [illegible] جگر
سوزان شده است و برودهٔ این حادثه و هول فجیعه جهان بر چشم تاریک گشته و فریاد و از نهاد و اهل [illegible]
برخواسته نظم در گلستان امیدم گل نماند ٭ نغمه دوری بلبل نماند ٭ روزگاران شد ام ترک
کرد ٭ بخت بیدار مرا در خواب کرد ٭ تاج دولت از سرم بربود رفت ٭ زیر پای غصه ام فرسوده رفت ٭
جواب طریقه پسندیده و اخلاق گزیده آبا و اجداد آن فرزند آن بوده که در تنزل جا طریق صبر و تحمل
پیش گرفته اند و بموجب حکم ٭ والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون ٭
سد ادراک سفینهٔ نجات و [illegible] جوق ساخته اند پس آن فرزند می باید که شیمت آبای کرام خود
را پیرایه ذات خود سازد و گفته اند ٭ الولد الحر یقتدی بآبائه الغر نظم پیر کو نداد و نشان پدر ٭
بیگانه خوانش نه خوانش پسر ٭ نهاده که در دریای اسف و نهنگ خوش گفتی نظم که غواصان ازین دریای
پرخون ٭ نیاوردند یک گوهر بیرون ٭ درین دریا بسی زورق شکست ٭ کسی از موج این طوفان
نجست ٭ و جو گوهر رضا و تسلیم بر زبان نرانی و بیقین ندانی که بر صحایف دنیا خط فنا کشیده اند و لوح
اشباح را برقم عدم مرقوم کرده و از هجو کل احوال و کیفیت مآل مرگ [illegible] زبان
جز بمقام صبر و شکر نزاد و بر مصایب اقتضای ذخایر را حتوای مفاخر خود دانسته اند نظم کسی چون
چرا دم نمی تواند زد ٭ که نقشبند حوادث ورای چون و چراست ٭ هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینه تصور ماست ٭ بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن ٭ که اقتضای قضاهای گنبد خضراست ٭
شعر تقدر الله بالقدر مشترک ٭ فیه نجوم والشمس والقمر ٭ والبحر والبر فیه جاریان معی ٭ ما شاء
لا حیلة فی ولا عذر ٭ ما شاء الله کان [illegible] وارث اعمار آبا و اجداد بزرگوار خود باشد

بمذکور

بند دکره و جوده و احسانه فصل سیوم در بیان شدت فراق و مدت اشتیاق گوید ٭ و اگر چون اطمینان خاطر ازین
مصیبت عظمی و ماتم کبری بجهت روح پرور و طراوت جان گستر برادر و خواهر حاصل گردد با اتصال ملک ملکی
و ملک وی موصوف حاصل می شده با نواع اشتیاق و مراحم از مخصوصین [illegible] مصیبت
رسیده و بقای آن یگانه جهان و نادره زمان استقرار می یافت که ناگاه رشک فلک ادوار و حسد گردون
خونخوار در کار بوده و بعین الکمال زخم و وفا منظور شده شعر کنا کزوج حمامة فی ایکة متمتعین بصحبة و شباب
دخل الزمان بنا فوق شیئا ٭ ان الزمان مفرق الاحباب ٭ چون مفارقت ازین مبتلا بود و ایشان
بمدت آن قربی شفیق و کار اشتیاق و سوخته نیران فراق شده شعر قل للحلق [illegible] ٭
ین حینا باللقاء و یجمع جواب هر آیینه رسم دهر بر همین است که وصل و اتصال را بر تیغ انفصال قطع
کند و دوستان در کوره مفارقت و بوته مباعدت بگدازد چه دشته است برین دام [illegible]
اند و دو که پیش از روی عاشقان کشته دیوار ٭ و اگر عاقل ممیز بدیده پروا و تامل ثانی در کار جهان فقان
کند [illegible] هر راحتی الم چند نظم و اگر درین خاکدان دیدی فانی ٭ هیچ دلی هست کو
غبار زنده در او در طرب ستان روزگار [illegible] باده زبینی که او خار زنده در ٭ و در ایام مهر دوستان زمانه
جنت گلی ازین که خار نداده ٭ چه مشهور است که اگر لشکر فراق بر قصد فلک شبیخون آرد و مهره ماه
در ششدره محاق اندازد و آفتاب را که شاه عرصه گردون و سیاح کره ماهیت بقعر زمین بدر خوف
مات کند چه اگر زلی از دوره فرقت روی است که در دوری زیاد از جان جانست ٭ انشاء الله که ایام
فراق بروزگار وصال وشام انفصال بصبح اتصال مبدل گردد و بمصداق یدبر الامر من السماء
الی الارض [illegible] نغمات وصال را امداد منقبه و مغالیق قلوب فراق زدگان را
از مفاتیح غیوب بید و مفاتیح الغیب کلید [illegible] شعر اگر داری از شام فرقت ملال ٭ چه غم چون
پی اوست صبح وصال ٭ زهجران منال از فرقت متاب ٭ که این هر دو را زود باشد زوال ٭
و اگر چه در دوری و رنج صبوری ماده ضعف قوت و سبب فتور طاقت است امتثال رشد اید محمل

کردن و در مصایب صبر نمودن از جمله مثوبات اخروی و حصول مرادات دنیوی تواند بود مأمول تفضل
ربانی که مواد موانع و علایق و مضایق مفارقت منفصل گرداند و اسباب تلاقی و اجتماع متصل و مرارت هجران
بحلاوت وصال بحیز تروجی مبدل کند انه ولی الاجابة **فصل چهارم در شکستگی به حال گوید** چون آثار
تنه خوبی بر ناصیه و جبین روزگار رشادت کرد و از روی اضطرار و افتقار خود را به پیش مخدوم حقیقی اعنی جناب
ملوک زمان ثمره شجره مروت و فتوت دوحه فتوت معدن مکارم الاخلاق صاحب السخاوة و الشجاعة ابا
خلد الله سلطانه برادر کیومرث که حاکم اصفهان بود و چون لاف خدمتکاری آن مخدوم میزند انداخت الحق
بندگی او چنانچه از مکارم سیرت و سریرت و شیم طریقت ملوک معهود است درباره این ضعیف لطفی
چنان نفرموده که بوصف آن زبان تواند گشاد و درازی یاد امانت و ذل ضیر از قید وضع بیرون
در وهم و خیال گنجد تقصیر کرد حتی چند روزی در کلبه مقبول بود و اولی مبتلا بود و باصناف مواد و انواع
حرمان و محنت دلی شکسته شد و در ظلمات خانه که ظلمات بعضها فوق بعض متواری گشت و بعد از آن
همه بی اتفاقی که درباره این ضعیف فرمود و الام بحیف حوالت کرد و آن هم در عقده توقف افتاد
و هزار زحمت که از ابا عدو اقارب کشید آخر بمن بخش درا هم معدود فروخت و بتفرقن خوانان
حوالت رفت و با وجود انواع امراض و حمی و تعطیل حواس و ضعف قوی خطا عراه هوای لرد و قضای تنجه
در دل پدید گشت و بسبب موانع نمی توانست که بدین داعیه اقدام و در تقدیر این مقدمه قیام نماید و انواع
ذلت و هوان در میان اقربا و اخوان می کشید ناگاه فتح حضرت مخدومی رشیدی رسید و لطف
روح پرور و معاطفه فرح گستر نوید موفور السرور که مثل نور مشکات نبها مصباح بود آورد و بیب
میل این سعادت از و اداء الملکه مذکور خلاص شد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
اکنون در بلده توقات صانها الله عن الآفات ساکن و بقراضه که تعیین فرموده اند قانع و توقع
که در باب این ضعیف لطفی پسندیده بفرمایند که از سر اطمینان خاطر بدعای حضرت مخدومی قیام
تواند نمود **جواب** حال اگر فرزند در بهجت که از حضرت اعلیحضرت شاه اسلام که خلاصه پادشاهان جهانبان

دولی

دولک و دولت دور شده و بیچارگی و آوارگی او بجد منتهاء و نهایت قصوی رسیده و عجز و اضطرار او در میان
ابنای روزگار آشکار یافته و اوقات ذل اهانت بانواع تفرع و استکانت و انجع و مبرهن گشته و مکتوبات
بتخیلی الصدور او بسبب استیلای غموم و هموم بظهور پیوسته که گفته اند **ع** بحیض الکاس منه امتلاها **ع** مرکاسه
چو پر شود و بریزد **؛** چه مسودات عبرات انکار و مکنونات حجبات خواطر ضمایر آن فرزند بتمامی جمیع
بانواع غصص و شرور تربیت یافته بود و تحمل حسرغریزه و فت شریف او در اماکن **؛** عیون و ازدیع و مقام
کریم کاللؤلؤ المکنون اذکار نمودن و جملگی رایا و انام از خواص و عوام بر جیبش مطلع اند و خبر منیر کیمیا فیض بندگی
حضرت ابن باب شاه بدولت **؛** رنگی بدشنیده **؛** چون از نیم خان مستلا بانواع ذلت و هوان
و جور اقارب و اخوان شد لاجرم برگشته روزگار و سرگشته کار گشت اکنون همچنان برقاعده قدیم
حکومت و ایالت بدنه و تونیا که وطن مألوف و قرارگاه معروف آبا و اجداد کرام است و بحقیقت
کعبه ایمان و منبر جهه ظهور عز فاتست بدو تفویض رفت بشرط براکه معدلت را شعار و نصفت را دثار
خود سازد و حق عزشانه را شان او و الغیث علیک بحیة منی اظهار کند و دلها بر مهر و محبت او قرار
دهد و ولاء و هوای او در ضمایر ارباب بصایر متمکن شود و نهار که از منهج ظلم و عدوان که مدارک
ظلمات عصیانست عدول جوید **شعر** بانوا ظالما مرحبا بالفرصة ساعة ان کنت فی سعة نقصان لا تظلمن
اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک
وعین الله لم تنم و طیفه اگر عروس عدل را که منظر زیبا و شمایل مطبوع دارد در عقده نکاح خود آورد
و بی کنایات ابدا **؛** هر گناهی در مضیق غضب و معرض خطر خشیه اند **؛** در مضمون و فی الظلمن لا ینبغی من الخلق
نشیا خود در محل قهر و مظهر غضب افزید کار گردانند **نظم** با نذر گناهی که واقع شود **؛** کمن تحمل را
بدان انتقام **؛** که عقد امانی و سلک امید **؛** بعقد شخصیت گسیخته و نظام **؛** و قواعد شرع محمدی و مبانی
عدل مشید دارد و دوستی آن در وهم ممنوع و نقوران نزد یک عقل مستحیل داند و آیت بدیه
طیبه و رب غفور بر صحایف ملک و حواشی مملکت مسطور سازد ملک مصون دارد و حسن ملک

زمینه داشت شعر فانترک الایام من مواخذة ۞ و ما یاخذ الایام من موتارک چه و بنا و دنی محل هجوم غموم
و هدف رجوم هموم است بسی بچه و دو سیاف خدود اشراف شکافته و بنوک مناصل مخاصل کابر و اهل
بر بیده و وزرای کامکار و امرای نامدار را بضجیع تراب و اکیل خراب کردانیده نظم بعبرت نگر در ایم
اجل که چون شده اسیر کمند اجل ۞ کنون از صد ره مقام قدیم ۞ زمینی بخیر از مقام رحیم ۞ غرب
و در تور و سلم داده ام تصور خافقان و فغفور است شعر و اتی دابت الدهر یعب بالفتی ۞ و ینقلها لین الخلایق
فانی لیس فیه علام دایم ۞ و آما الذی یبقی له فامان و در طنجره و لجه تحسر و غرقاب آفات و بلیات و محنت
ضمانی وقتی دو روزکی و محل قوت و مقام عبرت است و خانیک حوادث ادبیر کوب و سندان مصایب است
روا و پر از صدای آشوبت بیت دو ایش در دو و جفش بجو و کل غاد ۞ سر و ریش ز نکبت و فغاد بیا ۞
مران شربت که در دکان دهر است ۞ چو بینی هم ز تریاقت زهر است ۞ و در احوال دنیا به برای باستقصا
تامل بسیار کردم منازل او را معسکر محن و مراحل او را مخیم نوایب فتن دیدم و نیران مصایب و ورود
نوایب او را محض عذاب جحیم و عین عقاب الیم یافتم بیت درین ماتم سرای زندگانی ۞ نشستیم
کس را کامرانی ۞ بد انجه در مدت عمر و دوران دولت از ناوک آه سحرگاه مظلومان و زفیر نفیر محرومان تیره
بودم و از سوی افتتاح و اختتام ۞ النظم و هی شی الی تغیر تغیرت و زوال دولت اجتناب کردم و بسیاق فضول
و مساس اصول خود برنشسته را صاف انصاف نداده ام و در تحصیل نیکنامی سرمایه مقدرت و بضاعت
استطاعت مصروف کردانیده ام و در باب دفع عصاة و قمع بغاة تنها با تنها کوشیده ام و چون مساعی اهل
عالم و اجتهاد بنی آدم باستطلاب معاش مقصور دیدم و دوران مرکب داشتنی و بهمی و صوری یافتم
که علایق تو بسیار آن بمقام محمود و سر رشته مقصود رسند و صورت مطالب و نقش مآرب را
در کسوت ظهور بمردم نماید و هرکرا امزاج قویم و طبع مستقیم بود هرآینه اکر اجتهاد نماید و تا خود را بمنزلتی
شریف و مقامی منیف رساند شعر یروم من المعالی منتهیها ولا یرضی بمنزلة دنیه بنا برین مقدمه
این ضعیف نحیف بر بستر کسالت نیاسوده ام و برسند جهالت نغنوده ام و بهرچه رقم عدم داده

حسین را رسم ملوک اینچنین شده است چنین کن و بحسن ادای لطف نه پرده کشادن کرهای بسته و نهاد در دندان
خنده بی فایده و نصیحت دلپذیر این ضعیف را در کوش کیرد که طباع سباع است که قابل پذیرش پند و پستعد
نهادن پند نیست چه هرکه آدمیت اینه او را از وقایع حوادث جدید ان اجتناب حاصل شود و از
خواب غفلت روزکار بیدار نکردد و نصایح دوستان نیک اندیش را نصب العین خود نسازد جواب مکتوب
مولانا صدر الدین محمد ترکه رحمة الله که در حالت مرض الملک نوشته است و وصیت فرزندان خود
و متروکات کرده بر طریق شرح و طاشر سلام کایام الشباب طراوة ۞ و عهد التلاقی بعد طول التهاجر
علی حضرة طلت بعلیاء رضیها ۞ شفاة الاعالی رغبة فی التفاخر ۞ مشرف بزرکوار که شئون بشکر نوشته بشارت
بود بوسید و تشریف رموز و اشارات در پوشیده خامه شفقه که زبان و دولب است پوشانیده
و در مقام این برسر بر شعر و لقد ربی موضع لا ینا له ۞ قدم و لا یقضی علیه شراب ۞ و از علی مرد رفتی
دانست انچه دانست و از حرفی خوانده انچه خوانده یک حرف کافیست اکر فهم و افیست و یک رمز
بس است اکر در خانه کس است چون شرح شوق از حیز حد و حصر کذشته بود انجه در تقریر آن
خوض بکند و تشنه بشیخ الشیوخ عالم ابی حفص شهاب الدین شهاب الدین السهروردی قدس الله سره
اکتفا میرود شعر اذا ما ذکرت الذی کان بیننا من الوصل و الدمع سکبا علی سکب ۞ وجدت دمار الوجد من
جوانحی ۞ یعتنی الاشواق حبا علی حب ۞ شربت بکاس من ید البین مرة و قد کنت قبل البین اشرب عذب ۞
فیا غایب من ناظری و هو حاضر بقلبی لک منی فی البعد و القرب دانی الی لقیاک اکثر غلة من الهایم
الصادی الی المنهل العذب و له ایضا هجر تو نقاب خوابم از دیده کشاد ۞ خوناب دل کبابم از دیده کشاد ۞
زد تو چو کذشت اندر دل من ۞ حالی که در آمد آبم از دیده کشاد ۞ انچه در باب قتل خطر این ضعیف بقلم
کوهربار کلک در نثار نوشته بودند که شعر و فی السماء نجوم غیر ذی عدد ۞ و لیس یکسف الا الشمس و القمر ۞
هرآینه در پی فرح ترح و در عقب قبض بسط است و جهان مرکب از امور متضاد است چون نوش و نیش
و مرهم و ریش و داروی درد و رنج و شفا و لطف و ضیا و کدورت و صفا و بکلس از قید اسیر شکر قهر

ایبوبت

التفات کردم و در این رباط و دیگر تا توانستم اساس اصول احکام داد و ارکان احسان را مشید گردانیدم و جمال
فانی بقای جاودانی حاصل کردم تا اکنون که بسبب خسوف مرض مخوف آفتاب عمر در مغرب زوال روی
نهاده است و پای اجل شیشه امید خواهد برید و وقت آنکه قفص بدن را از عندلیب خوش الحان روان خالی
گردانیم و بگلشن اصلی و وطن اصلی خود بموجب حکم یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی رجوع کنیم و بر مقتضای کل المنازل کریم جمیل لکن منازل القدسیة اجمل گلخن جهان را بگلشن
جنان بدل کنیم بدین سبب این فراغت نامه را بموجب تذکره مخصوص با جزو نسخه دوم فرستادیم و در باب
فرزندان وصیتی رفته نوعی که از حال ایشان غافل نباشند و از آنچه بملکیت این ضعیف درآمده از املاک
و اسباب و چارپای بعضی وقف کرده و بعضی بهر کس از فرزندان داده ام اول املاکی که در ربع
مسکون خریده و عمارت کرده مجموع را بعضی وقف بر ذکور دون اناث و بعضی بر اناث دون الذکور
و بعضی بر بقاع الخیر و اولاد ذکور و بعضی بر بقاع دون الاولاد کرده ام و بعضی بملکیت بفرزندان و بعضی
بملکیت بجهة اهل اسلام دوم املاکی که در ممالک تجم این ضعیف ستم و فرز رحمت در املاک خاصه
و ضیاع خاندانی که هم بدین گنه تعلق دارد و سوی مزارعان دیگر که از ایشان حاصل بخس ستانند بموجب
تفصیل نقد اثاث و املاک



دیگر باغات تین مکرم و مشجر که در ولایات وقفست از جزو موقوفه پردست و در قبه کبیر که بخط علاء الملک
مدرده بست ثبت و مقرر شده که هر سال از حاصل این موقوفات هفتصد و چهل هزار من از انسیه
بیست هزار من گوشت با ارباب وظایف و مستحقان بدهد و دیگر شرط کرده که در دار الشفاء و دار القرآن
و دار الحدیث و دار الضیافه و غیره از بقاع خیر که ساخته انشاء الله که در محل قبول افتاده باشد دیگر گلهای
اسب از مادیان که در روم و دیار بکر و شیراز و کرمان است و بیست که خدایان و خشام سپرده مقدار سی هزار
راس اسب بفرزندان داده ام انشاء الله ذکور دیگر چهار هزار شتر داده که در میان عرب بیست خفاجه و ربیعه و عنزه
سپرده و چهار هزار شتر دیگر بیست هیچ سپرده بفرزندان داده ام دیگر گلهای گوسفند که در روم و بغداد و دیار
بکر و شیراز و تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان و دیگر ممالک است که خدایان و خشام سپرده
مقدار پانصد هزار راس وقف کرده ام بر ربع رشیدی که روغن و پشم و کشک و نتاج
آن هر سال بعلف و صرف خیرات و مبرات کنند دیگر ده هزار راس گاو داده که بیست و اتقین در روستا و موضع

قریٰ سپرده ام بفرزندان داده ام دیگر بیست هزار قطعه مرغ که در بیست و اند دیه در قری و مواضع تبریز و سلطانیه
و همدان سپرده ام وقف کرده ام بر دار الشفاء ربع رشیدی و دار المرضات سلطانیه و بیت الادویه همدان
تا نتاج آنرا صرف بیماران گردانند دیگر ده هزار قطعه غاز و ده هزار قطعه اردک که در قری تبریز و مراغه بیست و هشت
قری سپرده ام بفرزندان داده ام دیگر هزار راس کاو و نه هزار و دویست راس [illegible] وقف کرده ام بر ربع رشیدی
در باب تبریز که این ضعیف انشا کرده بجهت حمل قوافل و حماره و زنبیل و سنگ و غیره و این چهارپایان در بیست قریٰ
قری همراه [illegible] و رشیدیه آباد سپرده ام دیگر دویست و پنجاه قطار استر بفرزندان داده ام دیگر
دویست و بیست قطار شتر بفرزندان داده ام دیگر اسبان خاصه که در طویله بسته دو هزار راس [illegible] بفرزندان
داده ام دیگر پانصد نفر غلام خاص خاصگی که وقف شده بفرزندان ذکور داده ام دیگر سیصد نفر کنیزک خاص ترکی
که وقف شده بفرزندان اناث داده ام دیگر [illegible] که در گنبد خود در ربع رشیدی ساخته ام از جمله
هزار مصحف در آنجا نهاده ام وقف کرده ام بر ربع رشیدی بموجب آنچه بخط طلا نوشته است پانصد عدد دیگر آنچه بخط
یاقوت نوشته ده عدد دیگر آنچه بخط ابن مقله نوشته ده عدد دیگر آنچه بخط احمد سهروردی دویست عدد دیگر آنچه بخطوط اکابر بیست
بیست عدد دیگر آنچه بخطوط روشن خوب نوشته پانصد و هشت عدد دیگر شصت هزار مجلد کتاب در انواع علوم از تواریخ
و اشعار و حکایات و امثال و غیره که از ممالک ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند جمع کرده ام
همه را وقف کرده ام بر ربع رشیدی دیگر اثاثات و قنادیل و شمعدانها و بسط و مساند و آلات مطبخ و ظروف
دار الضیافه و دارات دار الشفا که ذکر مفصل آن در صحیفه وقف و دیگر جمع شده از جمله هزار خمره شربت از چین
آورده و شربت مختلف ساخته و اسامی اشربه بر آن نوشته و القاب این ضعیف موشح کرده اند و طبیبان
ماچین هم در چین ساخته اند و اگر مفصل اثاثات ربع رشیدی بنویسم موجب کلال و ملال شود دیگر صد و بیست
هزار [illegible] که در ممالک ایران میراث بفرزندان ذکور و اناث داده ام با هم قسمت کنند دیگر در [illegible]
نقود مبلغ [illegible] تومان [illegible] مضاربه [illegible] اکثر تجار در این سپرده ام بدان تجارت میکنند
و اسامی ایشان در جریده خاصه نوشته و مولانا شمس الدین ابرقوهی سپرده ام و شرط کرده که این وجوهات

بجهات

جمله از کلمات این ضعیف چنین نوع بر پادشاه وقت و فرزندان این ضعیف ذکوراً و اناثاً و حرمها و سراریات و خواجه سرایان
و آزادگان و غیره قسمت کنند بموجب سلطان عالم خدابنده محمد خان خلد الله ملکه و سلطانه و خلافته هزار تومان فرزندان
ذکور هزار تومان اناث پانصد تومان حرمها پانصد تومان سراریات دویست تومان خواجه سرایان و غلامان
و کنیزان آزاد دویست تومان صدقات صد تومان دیگر طلا [illegible] پنجاه هزار مثقال بفرزندان ذکور و اناث داده ام
دیگر [illegible] بعضی بفرزندان و بعضی بحرمها و بعضی بسراریات داده ام دیگر اقمشه که بعرف خزانه است آنچه موجود است
فرزندان با هم قسمت کنند دیگر فرزندان ذکور [illegible] الله تعالی بموجب که ذکر رفته [illegible] صاحب
و قلم و مراتب ایشان از ذروه سماک و قمه افلاک [illegible] و اسماء فرزندان ذکور خواجه
سعد الدین خواجه جلال الدین خواجه عبد اللطیف خواجه ابراهیم خواجه غیاث الدین خواجه احمد علی شیخی
پیر سلطان محمود همام شهاب عیشاه و اسماء فرزندان اناث فرمان آی خواتون شاهی خواتون
بر یک نوع کرم جناب مولوی چنانست که در حال ایشان [illegible] و حوائج نوایب شان
محفوظ فرمایند و این مکتوب [illegible] زندان [illegible]
و سواد این صد مکتوب نوشته ام و بفضلای عالم فرستاده و اگر همه ضایع شود یکی باشد حکم همه باشد و چون
این سواد در اکثر بلاد هست فرزندان را مجال تغییر و تبدیل نماند و پیش حکمان روشن والسلام [illegible]
[illegible] مکتوب که بمولانا صدر الدین محمد ترکه نوشته در باب کتابی که ساخته چون [illegible] ایزد متعال
و کرم ذو الجلال که مهندس فلک برین [illegible] زینت [illegible]
[illegible] انتظام [illegible] علمای عصر و فضلای [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] ایوان عقل [illegible] بوستان علم [illegible] این کتاب [illegible]
چنانچه آن [illegible] نسیم صبا [illegible] کتاب مولوی مخدومی
[illegible]
کتاب [illegible] رشیدی [illegible] این ضعیف [illegible]

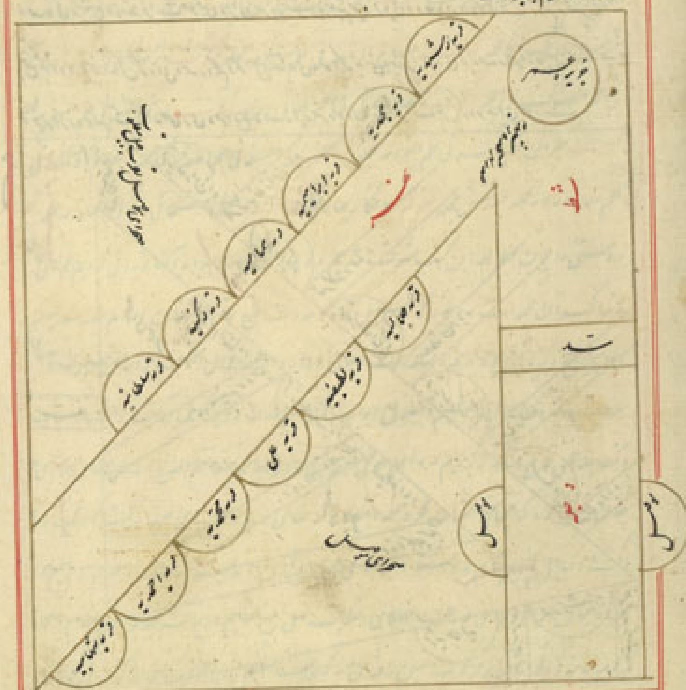
و من مشوش این ضعیف را به این اکسیر عالمگیر تربیت دهند که از دست مغرب جون رها و شیراز مستعجب
و چگونه شکر موهبت فهم ناشناسی آنهمی توانم گزارد که این حقیر را چنان مرتبه در دنیا ارزانی فرموده
که مقتضات چنین کرده فضل ایشان از مدح و تحسین آن قاصر آمده به تمام او موشح گردانند و مرآینه این من الاسس
و اظهر من الشمس که بواسطهٔ تدوین این رساله و تحریر این مقاله که مرا اشارتی از دو شنارتی و مرمزی از دو کنزی در حفظ
از دو گفته است نام این ضعیف بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار باقی خواهد ماند اکنون بر موجب الدال
بغنی والاسم یبقی اندک محتوی مختصر از آنچه پیش ایشان معتبر باشد به دست خواجه الال دوانی فرستاده
شد به بین بیت عذر بخواهد **نظم** آفتابیست کمال تو که هست : عالم از طلعت او پر ضیا : نسبت جود
من دست تو : صفت قطره و بود با دریا :

نوع کرم عمیم و لطف جسیم آنجناب که کرم سعد در مسند ماند که امسال به واسطهٔ اتفاقات پیش شام که مبلغی عظیم
بخرج رفته در عطا اختصار رفت انشا الله تعالی که بعد از این آنچه وظیفه خدمت باشد بجای آورده **مع** کرین خطوه الاعلم
بجانفشانت سایه مولوی تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم باقی و دو نیشه و کرمه وجوده

مکتوب که برادر المالی دیار بکر نوشته است در باب حفر جویبند هٔ رشیدی حکام و نواب و سادات و قضات
و صدور و متصرفان و رعایا و اهالی و صحرانشینان ممالک دیار بکر و دیار ربیعه بعنایت مخصوص گشته بدانند که دولت
خواجه زکی الدین مسعود که انوار صفای عقیدت و صواحی اخلاص او در حال و از امواج از پیمن او لایح و در اخلاص و ... لایح
و او محبت و ارتباط خدمت ما اکنون فهرست دیوان معالی و پیشوای الکارم و المعالی است بدان طرف فرستاده

بدان

تجبعت و در صدد و موصل نهری جدید جاری گردانند و بر طرفین نهر چهار ده قریه محوطه احداث کنند و هر قریه با شیخی متفوّر گرده ایم مسمی
گردانند و رعایا از اطراف جهان و اکناف شهر و دیار بکر و دیار ربیعه و ارمنیه کبری و صغری در دم جمع کنند و همه را تخم و دواب
و تقاوی و مواکله دهند تا از فراغ بال و رفاهیت حال با شغل و تقبل مشرح بزراعت و عمارت مشغول گردند ای یکی
دست او را در این باب قوی دارند و به هر چه او صلاح بیند تقدیم رسانند و در حال حفر این دولت مذکور رخصت مراد خود آن
کند بتحفظ و مدارا و انصاف و مواسات و استمالت رعیت و امداد و استدعا که مشغول شوند دوانی کنند که نام ایشان جمیع ما دیده
و گفته ایم که مشار الیه را در بروز احتیاج و کرایه و عمل مذکور را ما اعتقاد و توفیق رعایت توقف جواب که بدو رسد این
آن ادامه خواهیم بجهت



مکتوب که بر سبیل نصیحت به فرزند خود خواجه جلال حاکم روم نوشته است در باب حفر نهر سبحه و غازانی فرزند اعز اکرم

جلال الدین ابقاه الله تعالی بداند که مثال آن جوی بار صفحه به کشیده و باشد و زلالش از منبع دولت و غازانی تو شد و شکوفه از بستان آن

حدود وصف تو رود و اند به معلوم کند که ... اشارت تو بر ... تقریر به خلاف ... کرده بودند و در حضرت پادشاه و ... بر نسق

صفت اتمام و حل ... طریق ... نبود ... نهر ... راستی ... و هشته ... آورده در ضبط ملک و رعایت رعیت

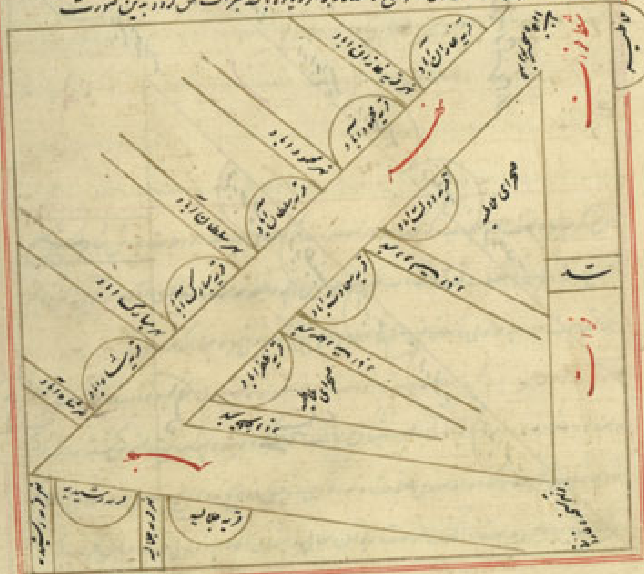
تقصیر ... اکنون می باید که ابواب سعادت بر روی روزگار اهالی ... اصلاح ... گشاده گردانی و ... بقای

دولت و ثنای حضرت خاقانی مشغول باشی و همت بر آن گماری که پادشاه و غازان خدا الله ملکه و سلطانه در ... ولایت ... مسیح

و بعد ... از خط ... و بر آن نهر ... بهتر ... از ... ممالک روم ... جمع

جمع کرده و ... ساکن گردانی و ... و ... و ... و ... تا ... از ... آن نهر ... چنین ... به

و ... نهر ... که ... و مزارع ... و ... نهر ... باشد ... گرده بدین صورت



مکتوب که بر سبیل ... خود خواجه کمال الدین سیواسی مستوفی ممالک روم نوشته در باب علمای مغرب

معتمد خواجه کمال الدین سیواسی بصنوف عاطفت و الوف مرحمت مخصوص شده بداند که خواجه احمد ... که به

تجارت به مغرب زمین رفته بود و آمده و چنین تقریر کرد که علما و فضلا آنجا حیث مکارم و صفات اشفاق و مراحم ما شنیده

و به داد و دهش و ایثار و بخشش شما چشم دارند و به درویش پروری و دادگستری شما معترف اند و همچو ... که از

... و ... شما باشند اما بسبب بعد مسافت و فقد بضاعت به خدمت قیام نتوانند نمود بدین واسطه

... از انواع علوم و فنون با الفاظ خوب و عبارات مرغوب و توشیح بصنوف بلاغت و فنون فصاحت ...

کرده فرستاده اند بدین موجب کتاب ... الذهبیه فی تاریخ المغاربه ده مجلد کتاب اقوم المسالک فی

مذهب المالک پنج مجلد کتاب منهاج الرایه فی علم السیاسه مجلد کتاب نزهه الابرار و روضه الاخیار

فی علم التصوف دو مجلد کتاب تحفه ... فی علم المعانی دو مجلد کتاب دره الیتیم فی علم التنجیم مجلد

کتاب میزان الکیاسه فی علم الفراسه مجلد کتاب البلغه فی علم اللغه و کتاب تقویم الافکار فی

علم الاشعار ده مجلد جمله شش مجلد تقویم الافکار چهار مجلد کتاب عمده الفصحا فی امثال البلغا سه مجلد

راستی را چون بمطالعه این کتب مشرف شدیم و دیده طبعی را به آن نورانی کردیم فواید ... و

... آن مجلدات را بر ... جمیع ... و ... جمیع ... مصنفان ادام الله معالیهم

... و ... و صادرات افعال و واردات اقوال آنجماعت را بر حسن سیرت و ...

... شاهدی عدل ... و فصول و ابواب آن مسودات را بر کمال آداب و طیب احساب

... و ... کردیم ... و المدح فی ... اذ ... المدح ... رای جهان آرای ما

چنان اقتضا کرد که ... ایشان ... اخبار ... و عهدهای بعید زحمت کشیده اند

و کتب و رسایل ... نام ما نوشته ... ایشان اندیشه مناسب و علایم فرموده و ادا

... حقوق علما و ادای موجب فضلای ... سعی ... نمایم و ... اعظام و اعلا

کرام جامه و ... و طلا و مرکوب ... رفته می باید که بر حسب مفصل ضمن نکاه احمد مذکور از وجوهات

حق الثغور مملکت روم جواب گوید تا شاه را به ارتسام اهتمام و دلبستگی متوجه دیار غرب گشته بجای مرگوه
نگاه دارند حسم تفصیلهم جواب گوید و نقش بخط اشرف ایشان چادر و اسماء علما ادام الله معالیهم مرقوم گشت

مکتوب که بجهت مولانا فاضل محمود بن الیاس المشهور بفقیه نجم نوشته است در باب بیمارستان دار الملک
شیراز حماها الله حکام و نواب و سادات و قضاة و ائمه و مشایخ و علما و متصرفان و تحویلداران و صدور
و کدخدایان و متولیان اوقاف بلده شیراز بدانند که اساس صحت جسمانی و استیفای حظ
نفس انسانی که بنیان رب العالمین بر اقامت وظایف طاعات و عبادات مجد و جهت
و افضل قربات و اکمل مثوبات کفیل و ضمین چه با وجود عدم صحت و ضعف قوی بدنی تحصیل کمالات
نظری و اکتساب ملکات عملی صورت نه بندد و ادراک حواس ظاهر که حبایل اصطیاد معارف است بسبب
انحراف مزاج از فعل طبیعی خود باز ماند و مزاج اعضا متغیر شود و شموس انوار نفوس در حجاب ظلام امراض

منخسف

صح الافات

منخسف گردد و تا بانواع معالجات بکمال صحت و استقامت نیاید منکشف نشود و از برای قوام این اصل قدمای
پیشینیان از سلاطین اسلام و ملوک عظام رعایت صدقات در غایب خیرات و بنای خوش هوا و عمارات دلکش
دار الشفا ترتیب فرموده اند و ترتیب علاج برای اصلاح مزاج از ادویه و معاجین و اشربه و اغذیه و بیمارستانهای لایق
و ادوات مرتب و مهیا کرده و خود را بسبب ترتیب این اسباب مستحق ثواب بحساب که ﴿و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا﴾ گردانیده و چون دار الشفاء دروازه سلم که در بلده شیراز وقف و از آثار اتابکان سلف است
دیری مدید و عهدی بعید است تا بسبب آنکه طبیبی که بمصالح آن قیام نماید نبود بضرورت مهمل و معطل مانده بود و در شفا
و مرضا از آن انتفاعی صورت نمی بست تا درین وقت حضرت مولانای اعظم افلاطون امروز ارسطو عصر
مولانا محمود بن الیاس که از جمله حکمای دوران و فضلای زمانست و در علم منقول و معقول عدیم المثال است و باوجود
این قدم عیسی ام است و در دقایق معرفت مزاج و انواع علاج ید بیضای نماید ﴿فکانه عیسی بن مریم﴾ طبقه
بسبب الحیوة و یبری الاسقام و کتاب لطایف اکثر شیریه که مشحون باصناف لطایف و موشح بالطاف طرا
بنام نامی ما ساخته و فرستاده بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که تربیت او بنوعی کنیم که موجب ابتهاج و ارتیاح
ارواح جهانیان گردد و درین وقت بحق الجایزه آنجناب به موجب حواله رفت و فرستاده شد

بموجب و آن بقعه مذکوره که سالهاست روی بخرابی نهاده بود به و تفویض کردیم تا به یمن قدم و حضور و پرتو خورشید آنرا
مشرف گرداند و نوبت اوقاف دار الشفا مذکوره و بقای عمارات و مصالح آنجا بعهده امانت و دیانت او کردیم
و ادراری که جهت طب آن بقعه بموجب شرط واقف صنعت به نشان مسلم داشته آید و هر سال از حاصل
املاک شیراز از نقد و جنس و مرکوب به موجب دو ادای برات مزید کرده شد

و بر نواب و گماشتگان ما که در ان ولایت وسیع و مملکت شسیع از [illegible] متصرف و حاکم اند نوشته شد که این
ادرار را هر سال بی توانی بدهند و هر سال حکم مجدد نطلبند و این عارفه را از ما ادرار مخلد و ادراری مؤبد دانند
و همچنین چون این تصنیف لطیف مولوی را موهبتی عظیم و فتوحی جسیم شمرده ایم بر نواب ما امری جازم و فرضی لازم است
که خدمت آنجناب بنابه قیام نمایند و جانب او را محترم و معزز دانند تا جناب مولوی از سر اطمینان خاطر
خاطر در اوقات فراغت طبی بکر [illegible] موافقه نماید و بمعالجه مرضا و رسانیدن [illegible] اعراض اصحاب
امراض و زمنی اهمال و تقصیر جایز ندارد والسلام مکتوب که با اهالی همدان نوشته در باب دارو خانه
دار الشفای همدان حکام و نواب و متصرفان و اعیان و گماشتگان خطه همدان صانها الله عن الحدثان
جنابت را العنایت مخصوص گشته بدانند که دار الشفا و دارو خانه همدان که ما در ان خطه احداث کرده ایم
بجهة آنست که مراسم بر و ابواب [illegible] و مناهج خیرات مسلوک داریم و رعایت ضعفا و فقرا که از موجبات
بقای جاودانی و مثوبات حیات و جهانی است بجای می آریم که دوام نام و رایحات ایام بماند چه تعهد بگذاران
دولت حکام اسلام و متقلدان تقلده تمکین و جهانبانی واجب و لازم و رونق بقاع خیر از [illegible] و رسم [illegible]
دار الشفا از جهت آن که احوال و اقفال در آن بیچ وجهی از وجوه و حکم اتفاقات چون امور دار الشفا
انجا مختل و مشوش گشته و بسبب تغلب گماشتگان روی بخرابی نهاده و بجز دوران از تیمار محروم واجب بود
آن دار الشفا اقدام و رونق آن بقعه کوشیدن و بتولیت ملک الاطبا قدوة الحکما المشهور با ابن عمادی [illegible]

اوقاف

اوقاف دار الشفا را همه ازو وقفات تحت و مصالح ان را بجهة ادویه و دیانت خود مفوض داشته و ممالک ربع و دخل موقوفات
آن بقعه را ضبط کرده و نسخه منبع اخراجات هر سال سالهای گذشته روشن ساخته چنین کثیر و نقیر و قطمیر موقوف مشرف گردد
و نگاه دارد و ترتیب اشربه و ادویه و معاجین و مرکبه بعدد و حال بیماران و وضع بخوردان بپزند و فراش ابواب و جباب
و شربتی و مرکب نصب کنند و از ادویه که وجود آن متعذر باشد مثل دهن مختوم و دهن بلسان و سایر هندی
و تریاق فاروق و آب هر چه طلب دارد بمقتضای مفصل مشار الیه نقل آن بقعه کرده و حساب موقوفات و محصولات
انجا را الجمله از ابواب خیرات [illegible] ذکر و ثبت بر دواوین صحت او نشسته چون احکام و قضاة [illegible] و اعیان
و ارباب و اهالی خطه مذکوره آنست که خدمت مولانا را معزز و محترم دارند و هر چه رضای او باشد بتقدیم
رسانند و دقیقه ای مهمل نگذارند و غلات موقوفات و رقبات و جمیع محصولات بتصرف مولانا و گماشتگان و عمال او باز
گذارند و مشار الیه را متولی ان اوقاف و طبیب آن دار الشفا نصب کرده دانند و عنایت و اهتمام با انتظام
امور او شامل و موفور شناسند و از حاصل قریه [illegible] و قریه [illegible] برسم ادرار [illegible] بوجه [illegible]
و صد [illegible] تسلیم دارند [illegible] مشار الیه گشته و این عارفه را ادرار مؤبد و مخلد دانند و چون جناب مولوی انتظام
امور آن بقعه بجا آورد اجازت است که باز متوجه دار السلطنه تبریز گردد و هر گاه وقت مراجعت خدمت او [illegible]
[illegible] از [illegible] متبرک باشد و آفتاب معاش او در کسوف افلاس مصون ماند و انتعاش از
خوف تنگدستی مامون ماند نسیم عنایت و نفحات عاطفت [illegible] رافت [illegible] آب و [illegible]
مطالب ایشان [illegible] و چون علامات [illegible] مزین کرده [illegible] اعتماد نمایند
تحریرا فی [illegible] ستمایة [illegible] والسلام مکتوب که بفرزند خود امیر محمود حاکم کرمان نوشته است
در باب خواجه محمود ساوجی فرزند اعز اکرم محمود [illegible] بر سید و معلوم کند که [illegible] خواجه محمود ساوجی
که از جمله [illegible] صادق الاخلاص و زمره بندگان واجب الاختصاص است [illegible]
و عقل متین موسوف و موصوف در اطراف لیالی و [illegible] وظایف دعا و [illegible] دولت [illegible]
عطف [illegible] مواظبت [illegible] حقه بندگی [illegible]

بقدوم

وارد و پیوسته می‌خواهد که نام نیکوی ما به عالم و عالمیان رساند تا به واسطهٔ رفع ظلم و فساد و دفع بغی و طغیان قصور
مملکت معمور و ریاض معدلت معمور باشد و چون میانهٔ ما و سلطان علاء الدین پادشاه سنه طریق مودت و سلوک
مصادقه و ایلچیان متردد اند بنابرین اشارت الیه به تحف لطیفه و هدایای ظریفه به آن طرف فرستادیم تا فرزند انجانب
واقف باشد اشفاق و عنایت ما [illegible] و نوعی کند که هوشمندان [illegible] متوجه دیار شد گرداند و دل
منفسح و قلب منشرح ضبط معاملات و نسق ممالک آنجانب کرده و ارادت سلاطین عظام و ملوک کرام که
بجهة ما کرده اند بستاند و رجوع کند می‌باید که بر ملوک ربع [illegible] مشهوری بوجود بنویسد که اشارت الیه به اثبات
و به انواع اصطناع و آثار اجتهاد مشهور و به سوابق مناصحت و لواحق مظاهرت موصوف و چون آفتاب [illegible]
ظهور و اشتهار داشت و از شرح و بیان مستغنی است تا نزدیک ما روشن و معلوم و مقرر و مفهوم که او در ممالک
بسیط ما دست از آستین تدبیر و شهامت و نفاذ امر و جرات بیرون کرده مصالح امور جمهور را انتظام
داده و اقاصی و ادانی کمر طاعت بر میان جان بسته و آثار لیاقت او در نظم امور و سد ثغور [illegible]
عوام و خواص به صفحات ایام و دهور [illegible] لاجرم روز بروز نظر عنایت و عاطفت ما [illegible] گشته
به اصناف تربیت مخصوص می‌شود [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] و ایضاً معلوم کند که [illegible] وزارت و صدر صدارت [illegible] و حل
و ابرام و نقض و بسط و قبض و رفع و خفض [illegible] اوصیات مخلصان و [illegible] ممکن
مطلق گشته [illegible] آنست که بندگان قدیم را به انواع تربیت و اصناف عنایت و عاطفت
محظوظ گردانیم و [illegible] هستیم که [illegible] مخصوص کنیم و از صدقات [illegible]
برسم [illegible] که [illegible] و اولاد و اعقاب او [illegible] مجری
و مسلم [illegible] از استقبال سنه ثمانین [illegible] محصولات
ولایات [illegible] بموجب [illegible] تصرف نماید [illegible] مصالح خویش
مصروف دارد و متصرفان ولایات مذکوره هر سال [illegible] تسلیم [illegible] نمایند

و پروانچه جدید و برات [illegible] و این اوراد بر فرزندان و فرزندان فرزندان او دایم
[illegible] الله الارض من علیها و هو خیر الوارثین [illegible] و هر که تغییر و تبدیل و تخفیص [illegible]
[illegible] لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین [illegible] بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم
[illegible] **مکتوب که به فرزند خود پسر سلطان نوشته در آن وقت که حاکم گرجستان بود**
در باب توجه پادشاه [illegible] شام [illegible] کرده فرزند دلبند [illegible] پسر سلطان [illegible]
[illegible] رکاب همایون [illegible] حضرت سلطانی [illegible] دیار شام [illegible] وجاهت
امرای مغول [illegible] قتلغ شاه [illegible] و طوغان [illegible]
بیست هزار سوار [illegible] متوجه گرجستان گشته [illegible]
[illegible] گشته اند [illegible]
[illegible] و اوقات [illegible] شام [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] مجد و کمال رسیده [illegible]
[illegible] و آتش [illegible]
[illegible] و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد
رب العالمین [illegible] کیوان [illegible] ایوان آسمان [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] خاک پاک [illegible] آب فرات [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تغییر [illegible]
[illegible] عدالت [illegible]
بیرون [illegible] چون امرای مذکور از ولایت آن

زر زند جو زخمه ما بند خود را اسیح اوقات و اجمل ساعات با عساکر و حشام گرجستان [illegible] و بعده [illegible] توجه
نموده و ما گشته سلطان ماردین و حسن کیفا ملوک دیار بکر و امیر حسنای و امیر فلاح و لشکر بغداد و خوزستان
و فارس و لرستان ملحق گردد و توقف نماید تا رسیدن ما و حکومت گرجستان را بنایب خود خواجه معین الدین سبزواری
تفویض کند مشروط بر آنکه پیوسته بقلع [illegible] و اشاعت نصفت مشغوف و مشغول باشد و رعیت را بزراعت
و عمارت مشغول دارد و در کشف [illegible] و [illegible] استراحت ایشان پرداخته [illegible] موجب [illegible] است و [illegible]
ما گردد و سبب استحکام قوایم سلطنت و دعایم قصور مملکت باشد والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب که بشیخ صفی الدین
اردبیلی قدس سره نوشته تحیاتی چون هوای بهشت عنبر سرشت و دعواتی چون نسیم گلزار مشکبار ببر سانم و چون [illegible]
از حکایات [illegible] فراق و قصه اشتیاق [illegible] در آن باشد [illegible] شعر [illegible] شوقی و [illegible]
بفراق [illegible] جیش الشوق من کل جانب فما لی سوی فیض الدموع نصیر فیا رب قربنی الی قدوة الوری فانت
علی تیسیر ذلک قدیر [illegible] اسباب مواصلت و مصاحبت آن طوطی شکرستان [illegible] و بلبل بستان
فصاحت سالک مسالک تحقیق [illegible] توفیق [illegible] ایوان جلال [illegible] اساس فضل و کمال کاشف اسرار
ذات [illegible] قطب فلک ولایت مهر سپهر هدایت [illegible] تجرد [illegible] فتوت [illegible] پیشه [illegible]
[illegible] ملک یقین [illegible] نظم یا رب تو مرا بطلعت او [illegible] مر لطف زیاده کن بحب او [illegible] نهال [illegible]
کن تازه بآب وصل و قربت بعد از آن [illegible] مبارک [illegible] رسانم که بحمد الله و حسن توفیقه که نهال [illegible]
[illegible] جهان از حیاض احسان سیراب [illegible] بجویبار [illegible] اکدار [illegible] و کسوت [illegible]
[illegible] بطراز [illegible] و ملک عالم گیر [illegible] معنی [illegible]
وصال و شهود جمال [illegible] ارنی انظر الیک [illegible] جان [illegible] مشام روانم [illegible] نسیم عنبر شمیم [illegible]
[illegible] تاج [illegible] ولقد کرمنا بنی آدم [illegible] ملک [illegible]
گلبستان دولت [illegible] درخت بخت من [illegible] طراوت [illegible] اکنون [illegible] بر آن موقوف [illegible]
[illegible] مرض [illegible] آفتاب [illegible] الیک بشربت عنایت و لطف [illegible] از عالم اعتلال

بحال اعتدال آوریم و گم گشتگان بوادی پریشانی و لب تشنگان مفازه سرگردانی را بر موجب [illegible] من بعد
[illegible] راحت و مسکن استراحت رسانیم و بشکر [illegible] و اشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون [illegible]
[illegible] و نفس [illegible] تشریف تشریف اقبال و کسوت [illegible] آمال پوشانیده
و فضیلت ظاهر و دولت باهر [illegible] زینتی [illegible] از عوام انعام خود و هر یک از ابنای ایام [illegible]
نظم [illegible] ولیکن [illegible] بماند [illegible] حرکات [illegible] چون [illegible]
[illegible] زوال [illegible] و فوات و صدمات هجوم هادم اللذات اساس زندگانی و بنیان [illegible]
ویران کند و جواهر [illegible] ترکیب جسمانی باطل گردانند و اعضای او را در معرض [illegible]
[illegible] نام نیک [illegible] که بیادگار گذاریم شعر لیس [illegible] علی [illegible]
من صالح و ذکر جمیل نظم [illegible] نه تخت ماند و نه کشور [illegible] نام نکو [illegible]
و از حبایل خدیعت و فریب شیطان لعین که دشمن دین و خصم مبین است که ان الشیطان کان للانسان
عدوا مبینا محترز باشیم [illegible] بر زبان روان
و گوش جان [illegible] اقتفای [illegible] جمیل [illegible] بر حسب آیه و من اراد الاخرة
و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا بقدر طاقت و جهد و وسع و استطاعت [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible] مطرح انوار هدایت و مظهر اسرار ولایت اندک
وجهی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اعیان و جمهور [illegible]
[illegible] صوفیانه [illegible] خیر [illegible] و تفصیل
حوالات [illegible] رشیدی [illegible] ملک [illegible] بر موجب

مکتوب که ملک معین الدین پروانه از روم بخواجه رشید الدین نوشته وظایف دعاهای مستجاب و صحایف ثناهای
مستطاب بحضرت آسمان شوکت فلک صولت دستور اعظم سلطان الوزراء فی الخافقین آصف الوقت
افلاطون الدهر مخدوم جهانیان رشید الحق والدنیا والدین خلد الله تعالی فی الخافقین ظلال جلاله الی یوم الدین
بحق محمد و آله الطاهرین بعد از رفع خدمات و دعوات آنکه نموده آید که این چاکر مخلص از حضرت باشوکت
آصفی دور شد و کوس غصص هجران و فراق حوادث دوران چند چند نوشیده چنانچه شعر رمانی الدهر
بالارزاء حتی * فؤادی فی غشاء من نبال * فصرت اذا اصابتنی سهام * تکسرت النصال علی النصال * چه نفس ضعیف
و تن نحیف بانواع جنایات و اصناف بلیات بامراض مختلفه ساعة فساعة در ذوقت و لقد زبان شکایت
قطع کرده چه با وجود بی تیماری چون بود بخت مرا چه داری نه قوت دستگیری و حقت نه امید صحت و رکیبه
بعد از زنجان به آتش امراض که از آن مسوزان و چون شمع از حرارت طبع در گداختن و با وجود این
حرکات بین الکلین در میان امرای ترکمان که محض تلبیس و معادن ابلیس اند بر طریق تمنی از شدت
قصه‌ای میگویند * والیتنی کنت ترابا * بر نسبت مخالفت و مضادت این امرای طاغی علیحده و عساکر
آنجا چسان حال از فحوای مقال می شنود * که ظهر الفساد فی البر و البحر * که مخالف خواهی ای مسیحا
بیا از آسمان * در موافق خواهی ای دجال یکره سر برآر * چه ابتدای غلبه مخاصمت ایشان اگر جواب

امیر محی الدین

امیر شمس الدین محمد ترکانی لا وفقه الله تعالی بسبب کینه امرای که در فتنه سینه او بود تا ره تعبد الاولی و کره بجنه قوی
بطریق ... از زنجان که جنات تجری من تحتها الانهار نمونه از آن تواند بود میغوزد و علی الخصوص در موضع بارت
که مقر خصمان دین و دولت و مستودع ارباب ضلالت نزول کرد و ملک القوی الحکم لما ظلموا الاولع
در الکلی ... گردانید و عساکر مقهوره خود را چون بنات النعش متفرق و خود بنفس اماره بالسوء متقیدی
اموال بوکات کشت تازه بر سبیل ... و تارة بر سبیل غارت استیفا و استیصال کرد * آتش یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه * در خانه مظلومان و کاشانه محرومان انداخت و مجموع ولایات را از حد
اصفهان تا ... خراب گردانید و بموجب و جعلنا عالیها سافلها اکثر بلاد و مسکون ولایات را از کسوت
عمارت و لباس رعایت عاری کرد و اهل روم را از نعمت حیات محروم و از خبر جان محروم گردانید
و کشت زار امید ایشان را بداس غم و حصاد نمود و رنگ استتار و نقش احکام شرع مختار به تقاضا نمود
و جبال ... دون ... بر دولت و نگاه ... به حضرت شیخ آفاق افضل السالکین علی الاطلاق
قطب الاقطاب الذی خضعت فوته الرقاب شیخ شهاب الملة والدین ابی حفص عمر السهروردی که مجمع ... شاه
... و بر عساکر کم الکوة الجزة ایمان ... گردانید و مشایخی که ساکنان ... بودند که الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون * صفت ایشانست و دایم بتلاوت قرآن مجید و تفسیر و حدیث مشغول بودند مجموع
... اسیر ... خود کرده و شیخ ... الدین که سرحلقه اهل ... و سر ... بود بضرب چوب هلاک
کرد و چون مدت دولت ترکه متمادی ... اقبال ایشان متباعد گشت امرای ... بر مقتضای حسد الحقد
... و چاه ایشان ... بودند و با جمعی کثیر و جمعی غفیر بر ایشان شبیخون آوردند و جناب شمس فلک نوبت علی الحقه
... منهزم شد و امرای ... خود را در از کردند و در خوابی ... و آنچه از مستوی ...
... و چون پایمال ... گردانیدند و ولایت ... از ... حوالی مستاصل کردند تا ...
اقبال و اعلام آمال در اهتزاز آمده و آفتاب سعادت از مشرق هدایت طالع گشت ... اعظم عدل ...
که ... روم ... و ملک ... سلطان ... جز ... کند ...

حفت خشم

بسپاهی انبوه شهاب رجم ثریا کره و سیل نهیب دریا شکوه با موج فوج طوفان موج در شهور ارزنجان نزول کرده واقعهٔ
کربت محن اولی قوة دولی بس شدید بنمودند همه را بتیغ تیز و صمصام خونریز جان و مال دمار از روزگار برآورده که گرد وجود
ایشان از مرکز خاک بمحیط افلاک رسید و منتقش بر دولت آیت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
گوش عالم و عالمیان رسانیدند و رعبت آن بیم در دلهای خرد و بزرگ نشسته بود و اکنون در مامن امن و امان آسایش
گرفته اند و بدعا مشغول اند مخفی نماند در ابواب وزارت آن روز رفعت افراشته باد و چشم اعدا انجا که نیست
ابانبشته نظم تا بود خورشید تابان مستنیر * تا بود گردون گردان مستدیر * باد برحسب مرادت روزگار دولت
قی و عمرت پاییدار * مکتوب که سلطان علاء الدین پادشاه هندوستان در جواب خواجه رشید الدین
علیه الرحمة نوشته بسم الله الرحمن الرحیم نظم نامهٔ خواندم که بوی او بجان آغشته داشت * پیچ زلف دلبران
آشفته پیدا داشت * هم سواد او مثال طرهٔ جانان نمود * هم بیاض او نشان عارض زیبا داشت * هر سخن کز وی بکامم
بوی مشک آمد از آن * گوییا از مشک سوده خط او آثار داشت * انی القی الی کتاب کریم شعر ... برون شد
بسر خود و چو داشتم سوی * تا نفخ کنان جانانم * دوزخ درد و فراقم * جانم از رنج غم زده شود *
بتفریح دلم گشته و شود * در انجیل دیده الکحل چشم * ... دمحبت * و کل ... احدی ...
این راحت بود بر دل ... و از خواب و چشم نمی آمد که خون شد ... دیگی صحن ... گشته شعر
جاد الوجد والشوق محرق * وجهی بانواع المدامع مغرق * ناگاه ... فرخ فال ... که چون آفتاب
از مشرق ... خطاب مستطاب انجناب که سرمایهٔ زندگانی و ماده بهجت کامرانی بود ... داده بسیط
سعادت صبح کامرانی ... و بهار شادمانی ... اقبال سرسبز و ریان گشت * نعمت ... و سهلا
و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب * و از غایت فرح بر دیده ... الکتاب * و ... عینا
من الحزن * ... آن خداوند زمان و مخدوم جهانیان در باب این محب مخلص دولتخواه فرموده بود
و تبرکات غریب که فرستاده بودند باضعاف آلاف ... و آدمی ... در پای ... ارکان ...
ملوک عظام و مجموع صدور کرام ... و زوال اقبال رسیده ... بیت مدحت جود و وصف احسانت *

همه را قوت جان و ورد زبان * و بدان سبب اسباب مراد آن استظهار چون دور فلک بی پایان و اعقاب
اقبال آن بزرگوار از شرق کمال تافت و پیوسته نفحات صفا در کنار انجای روزگار قیام نماید و برای مزاج خستگان
و جبر اعضای شکستگان از مرهم ... موهوبات و ملطوفات در حسن مرحمت و کنف شفقت می پرورد و گرفتاران
... بخلاص می بخشد و غرقان دریای ... از زورق احسان
و مرکب ... نجات ... وجهی که بحبل ... تعلق ساخته اند و بلباس قمیص ... زیب
و عروس ... آراسته اند همه را در جادهٔ ... روزگار برمی آرد و همواره ...
و ضعفا و فقرا ... آسایش آورده ... راحت استراحت کند و بحفظ مملکت و انتظام ملک خلافت
سیان حضرت خلافت پناه سلطان سلاطین جهان سلطان علاء الدین بصلاح ذات ... احوال
جهانبین ... میخواهد که جهانیان از فیض آن ظل این دولت ... روزگار ... گرفته
نظم ازان شد ابر در عالم جهانگیر * که اطفال نباتی را دهد شیر * ازان ... سروری ...
جای بر سپهر * دیگر ... شریف مشرف * ... لطیف ... بوده ... در باب تقصیر مکاتبات
و تحریر مراسلات ... که آن دستور آصف ... آفتاب فلک ...
و آن ... دریای ... شعر ... فرح الصبا منی الی ...
رسول * ...
شوق و التیاع ...
...
کمالات ... که اسباب ...
...
... احکام ... سلک ... منظوم ...
اقالیم عالم ... ملک بنی آدم ... خیام ... حضرت دولت

داد از شش مفروزن بشعر دبیانی در ایام بلبلی آمده اما کرام فضل طلبم که در ضمن مکتوب نوشته بود دیگر اندک سفر عالی بگوید صواب و
منتفعت که بنظر قبول ملحوظ فرمایند برموجب

خواز

مکتوب که برفرزند خود میرمحمد نوشته است در وقتی که در کرمان بعلم تصوف مشغول بوده است بدان ای فرزند
اسعدک الله تعالی که اول امری که کار طالب و اول فرضی که در بیعت بر مرید طلب است و کار اهل شیخ عالم است
که او را بتهذیب اخلاق و طلب اشراق رهنمائی کند و نفس را بر صفت محموده که از ضمیر مرتبه ادب و خصال
پسندیده و ریاضات مزین سازد تا دم از عرفان و وجد و وجدان و تجربه تواند زد مثنوی آفرین علم کار
بازی نیست علم دین پارسی و تازی نیست تازی و پارسی چه آموزی زین دو جنسی چه مایه اندوزی علم این
جوی و سر فرازی کن ترک این پارسی و تازی کن چیست علم از سوار مانیدن هم بخش راه حق رسانیدن
واین آن صفت که ذکر کرده میشود چهار طاق مروج باطن است اما طاهره جوع و سهر و صمت و خلوت باشد
واین دو طاعت و دو مفعول اما طاعات جوع و خلوت و اما مفعولات سهر و صمت و مراد صمت آنست که همه کلام
دقایق هوس بر زبان شد و تیغ نباید در نیام صمت کند و میل نطق بجز با یاد حق و نغمه داود در گلوی تسبیح و تقدیس
باز نه آرد و تربیت جمال بی محاسن اخلاق و افعال فرشته ناشد و در حقیقت المرء فی طی لسانه و فی طیلسانه معنا
باز اندیشه نظم تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ
خفته باشد شعر والحسن فی وجه الفتی شرف له ما لم یکن فی فعله والخلایق و اندکه مرکز اکثر عدم بطراز جود
متقوم شده در قبضه تقدیر عزم علم شریعت کرده باید که کمر همت بکاری عبادت ایزد تعالی در بندد و مقتضای و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون حضرت ذوالجلال از کار مصروف متنوره
و مشام جان را بنوع از وایح محبت معطر گرداند و مفتاح کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تعلق
جمال دارد و در دکان عشق کشاید پ که آن چشمه که خضر از آب حیوة در دامن نیست لیکن ابا تشنه و بیند
دولت وقتی تواند رسید که اوامر حسنات در رشته ثبات کشد و نفل را بجا آرد و در کسوت امر خوب و صورت
شیخ بیرون نیاورد و فسق و فجور را پلید و مزجور و نفس اماره را مغلوب و مقهور دارد نظم گرت هوای
سرا پرده مقدس است قدم ز خویش بیرون نه بیت مرس ره و زنهار چاه و چه نفت گوش بیرون کن که بشنوی نغم
بلبلان این گلزار وز کذب و ذم و بهتان و غیبت که از قبیح سیرت و شین سریرت سالک و قطاع

و با هیچ مخلوقی سخن نگوید و اگر چنانچه روحانیان عالم علوی و کروبیان عالم برو مکاشف گردند و صفت ایشان شنود و اگر
با ایشان سخن نگوید و چشم بر هم نهد و اگر گوید بقدر ضرورت گوید و اگر مشوش نشود به سکوت و انتظار رحمت
روزگار خود صرف سازد و نفس خود را مشغول گرداند بباید که نفس از صحبت پا فرو گیرد و پای بسته دام هوا و هوس نگردد و نگذارد
هر چند مجاهدت در راه مخالفت سلوک دارد **شعر** خالف هواک فان الهوی یدعو الی الشقاوة والحکمة الی الفضول هواه
... ... از اطلاع نفاة و نفس شوم چون بحصول مطلوبات و مرغوبات خود دست یابد
سلطان وار از جمله بر دست دور گردد و در آن طلب از تجلیات الهی محروم ماند و از آن نعمتهای محجوب
شود و آفت آنست که از صفات مذمومه و اخلاق ذمیمه حصول کند و دل از تزکیه و تصفیه خالی گرداند
اهل دل آنچه زنده و پیوند دارد و هر چه حجاب راه است دور گرداند و هیچ آفریده را بخود راه ندهد و هیچ
مونس و مجالس نشود و از ملاطفات و مطلوبات خود دوری جوید و هر که سلطنت و مطلوب بر سیاق آن
است بنده کانه او را نشاید که در صف کبریا قرب یابد و در مجلس اصفیا سرحلقه انجمن شد و خدایگان ملک
وجود و قهرمان لشکر مقصود گشت **این چنین گفت شاه نقشبند ال ... پس شرط اهل خلوت**
قناعت آنست که از موافقت ابنای جنس و مصاحبت جن و انس احتراز نماید و از هر چه دل را مشغول گرداند
صفا و حضور آن را کدر گرداند دوری جوید **نظم** هر که فارغ ز علایق نشود • محرم حضرت خالق نشود •
هر که در خانه خلوت ره یافت • همچو خورشید از افق دولت تافت • و از جمله تقلیل طعامست و در و منافع بسیار و فواید بی‌شمار است
چه تناول طعام بقدر حاجت باید کرد تا عبادت و ادای فرایض و سنن تمام تواند نمود و چه سیری کند ...
کبر و فساد و غضب و فنا و گفته‌اند من عطاء الفضل ... الادب ... و از جمع صافی میشود و سینه وی
از مخالفت نفس فعال ... تیغ ... و محفوظ می‌ماند و مواد شهوت نفسانی و اخلاط فاسده حیوانی پسپا
منقطع میگردد و بعضی سلف گفته‌اند که خلق الله تعالی الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب البهائم من شهوة بلا عقل و رکب
ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم و در معنی شاعر فرموده است **نظم** آدمی زاده طرفه
معجونیست • از فرشته سرشته وز حیوان • گر کند میل این شود کم ازین • ور کند میل آن شود به از آن •

پس چون در وی شهوت منقطع گردد و مواد عقل زیادت شود و چون عقل زیاده گردد بمرتبه ملکی درجه علی رسد و از درجه
طبیعت خلاص یابد و در سرادق جلال سراپرده اقبال زند و چون بدین نهایت رسد بمرتبه وصل شود و بمرتبه قطب
از نوم فقط چه هر کس که در خواب رود عبادت او بر از رنج سنی افتد و از ذکر خدای تعالی غافل شود و این چهار خصلت که ذکر
کرده آمد و ارکان جمله خصال مرغبه و خلال مستحسنات است زیرا که در تحصیل این مطالب سعی نمائی که هر که در این تغییر کند
از نفس صواب دور و از جمله صلاح مهجور باشد و هر که بر نیاید خسته و غوغای آراسته شود و بشومی ذمائم نفس
عقوبت عاجل و تعذیب آجل مقرون گردد و مزاج او از حال صحت اعتدال بحال انحلال انجامد و محنتش مستقیم و در حشرش ظلم
گردد و آنچه باطنه صدق و توکل و قوت و صبر و یقینست و این خصلتها خیر اند پس ای قرة العین و ثمرة الفواد
اینک است بروح القدس مدد که ترا از بهر کاری بزرگ آفریده‌اند و در باطن تو سر امانت خدای و نور خلافت حق و سلطنت
نهاده‌اند تا نور آن از روح قدسی مقتبس شود بار رضا بکار خود ... و منظور نظر حق گردی قوله تعالی یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله **نظم** تو بقوت خلیفه بگهر • قوت
خویش را بفعل آور • تو بقیمت ورای هر دو جهانی • چکنم قدر خود نمیدانی • چیست عظیم بود که کسی بیشتی ... را
و استحقاق صحبت ... در تحت مطبیه خود و نجاسات شهوات آلوده کرده‌اند **بیت** خویشتن را ندیده‌اند همه
آدم ور سیده‌اند همه • پس کار تو بود که سلطنت را بدانی و روز بروز این کلی نفس اماره فرو خفتن و تحت عالم نورانی
بجنبش عالم ظلمانی بدل کردن اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین **بیت**
زشت بود و روح قدسی منظر و اکناه تو • ای غرور آن با دگر بتی همنشین مرتضی • وای لطیف وصید هم ترا با خود و خوب نیک
و تو خاوند بسکنی و جمال ازل خود را تو نیستی در تو تقاضای نیکی لذت حقیقی و ابطیه و از آن مسکرین و لذت
مجازی از تو بیکند و دوران می اوزی فلیک ابداً ان الله جمیل یحب الجمال و فیها ضرب مثل و بعضی
از انبیا علیهم السلام و حی آمده است که یا ابن آدم و ادنی محک ... الملک ... و بطر ... ک
عزیز تانیه **نظم** اندر همه عمر من شبی وقت نماز • آمد بر من خیال معشوقه فراز • بگشود ز روی نقاب و گفت
برو زد • بر روی شکر که از کجا بیکانی • بارور که تو عمر هر جانب ... همه ... اگر کار کنی زود و

والامر یومئذ لله • نقاب پندار و اختیار از روی کار بردارد و منادیان غیرت از بطنان کبریا ندا کنند که لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار • فریاد • واحسرتی علی ما فرطت فی جنب الله • چه سود دارد و چه فایده بکند نظم زنگی بلا
زغصه مخوار دولت • تا کی سوزد درد دل آزرده دولت • امروز اگر تو چاره دل نکنی • فردا گوئی چاره بیچاره دولت •
اکنون دست در حبل متین قرآن و عروة الوثقی فرقان که از مادیه عمیق دنیا و حبل متین هدایت ابواب ملکوت شهادات
جبروت نتوان رسید • واعتصموا بحبل الله جمیعا ایها المؤمنون • و از ظلمات موحش نفس جز بمتابعت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم خلاص نتوان یافت لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر
نظم چنگ در کتاب یزدان و پیمبر زن و بس • کانچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس • اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین •
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس • والسلام مکتوب که به فرزند خود امیر احمد بطریق نصیحت نوشته و در وقتی
که حاکم اردبیل بوده است فرزند اعز احمد حال حشر بی باید که بعد از اکتساب معارف و ممارست این رسایل
و نصایح و مواعظ که مستجمع و مستلزم تحصیل سعادات اخروی و مثوبات دنیوی است اقدام نماید و جز بافادت آن
و استفادت از آن روزگار شریف و عمر عزیز مصروف نکند وصیت اول باید که نهضات عزم و حرکات
حزم را جز بحبال و سوداهای محال از دل جدا دارد و دماغ فکر را بیرون کنی و هر فکر و اندیشه که نیز و یک خود با هل
و بعذب عاقل از شرایط صواب حاصل شده بران اقدام نمایی و مهمی که در تحقیق حرمان اسیر احوال اخوان
بشنند و از حیز استعداد و مرکز استعداد دور شده مهمل دارد و بغور استفادت استحقاقات
آن زمانی دارد از قوه بکمال و افعال حال از او کن و کمین ضمیر اسبابی که در طاس حیرت فوت
اتقان و غفلت بدست آویز رای نورانی از نبه سر کردانی خلاص و بنصفه ظهیر چهره آمال
ابشار از او نشده رده هزار خیال محال نمایی بخشش و در خانه کیر غائب انحاحت و تحصیل رشاد
دو دو دسته او زیاد کن و هر فکر که در دل رفته از ره آن دفتر خوانده و صاحبان جد و صلاح ازو
فراغ دانند مزاج را بدان امتزاج مده که گفته اند شجوا المزاج بمزاح اقتضاح نظم کسی کو دل بفرزانه امتزاح
بنزد اهل دین دور از صلاحست • کسی کو لعب سازد مایهٔ خویش • کند کم پیش مردم پایهٔ خویش • اگر داری

سر و حفظ وصیت لمن و بنی که با بر آرد وصیت • مران شاهی کز ازی پیشه گیرد • کمال حشمتش نقصان پذیرد • ز سر افکنده
کلاه افتخارش • ز بیم و تشنیع قدر اعتبارش • وصیت دوم از فتح دانست و صحت صفات ذاتی اعتراز کنی و عراب
اهل فجور از ضایع کلام و شنو شعر بادرک اصدات و دشمن سکوت • و تنگنا تخت التراب خفوت • ایدیه
خیر لله من یجمع الدنیا و است ثوبت دو و در جمع پرشور دو و خضه راحت دستند دزدت سیقلن که کنج ازین دیده
و در ولایت خفت غفلت جاودانی نداده اند و در صدد عالم صدوث قرار کاه ابدی و زرانی ابداً بشته
شعر تطلب آز احتهر فی دار الفناء خاب من تطلب شیئا لا یکون • پس چون زوال زندگانی و انحلال اجزای
جسمانی مقرر و متیقن است میباید که نفس را از دنس اخلاق ذمیمه مصون داری و دل را از تعلقات
باطل سوداوی هوس مصون شعر دل نفنگ ترضی ان تنهنا • و ثوب جسمک مغسول من الدنس • تروج ا
و لم تسلک مسالکها • ان السفینة لا تجری علی الیبس • و چون بحکم دو نو رکعت وصول کعبت و عروس حکمت را
نکاح بسته باید که صداق او صدق سازی و شهود او جود و عدل او عدل باشد و جهد سلطنت و تکیه ملکت را
از تزاحم لشکر قهر و قضا و هم صرصر و بنگاه و داری و دست روزگار روزگار در انکار معدلت منقوش گردانی
و بمساعدت افتادگان و مراضی خواطر ازادگان و افاضت جود و احسان و اذاعت امن و امان و استفاضت
سلاطین کاینات و استیصال موانع خیرات قیام نمایی شعر تزود من الایام خیرا فانه • اذا ما مضی یوم فقد قصر
دامن
و از تیغ خشم و غضب بر موجب و ایاک و عود الغضب فیغضبک الی ذل الاعتذار عدول جویی و ساعی
مرتبه و دایم و محمود سه انجامند و در وقت آنکه مصیبتی روی نماید و حادثه پیش آید جزع و زاری و بیجو
بخود راه مده و بعون صبر که صواب مرغب و مراتب عقبه دارد بی صداع ان الله یحب الصابرین عز و
و مثوبات صابران از حیز حد و مرکز عد متجاوز دان کما قال الله تعالی • انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و شاعر گوید شعر ولیس الفتی من غیر الخطب صبره • ولکن من وفی صبره الخطب • وصیت سیم چنین استماع افتاد
که آن فرزند حجم بحوم هوس کرده و از تبعیت دلم عنایت پریشان شده و زنهار که تخمی و هل نجوم که سالکان منهج
درمردان مجحان اند نشنود و اشاز او در معه زمنانه بشیر اصطناع نپرورد و زمام اختیار فلک در قبضه

دایه دوری بالش بیت از حضرت خود
دوری کنی که سخن حسن بجانی دانی بانمام

تدبیر ماه و ستیره مانده اقبال و ادبار ایشان را از سعود و نحوس و نحوس کیوان شناسند شعر ولیس بقدر الکواکب
عن زی * ولکنه تقدیر رب الکواکب بیت همه بودست حکم بد انگار * تو از احکام خیره دست بدار * در صور عاقل
نقش این نجوم که در نتیج نوبت دل نهند و حصول سعادت و شقاوت را از استدارت فلک و دوران
کواکب سیاره نپندارند و جهت این علم لا ینفع که چون فضلات واجب آمد و فته از صفایح مجید و اوراق تذکره
بستر و خیر و شر و نفع و ضرر را همه بمقتضای خواهش قضا و قدر خلق البشر واند نظم نیست الا تقدیرت
نکب و بد در طبایع ارکان دبیت چهارم در سایه رعایت حق و کنف حمایت فضلا که شعر لهم قدم جرید الله ساکن
ومن رامه طرف الانام کمثل * قبض دجه الملک و هو مسو * و بحسن الحظ الفضل و هو ضئیل صنف براع کمراد و بقیت
قائمه در رفتار ایشان آرام گیرد و بتوار نجوم عموم اینی مرحمت تاریک ضمیر خود در ابصر کرده شعر مصابیح الاقدام
بکل ارض * هم العلماء و ابنا الکرام * و نوره علیهم فی کل ... و کنور البدر لاح ما ظلام * دو مانده که هیچ فضیلتی فوق
مرتبه علوم شرعی نه * و هیچ عمل بهتر چون ذیل اخلاق حمیده و صفات و وسیله او در رتبه ادانی و ... اعالی
مجد این و منهاج یقین نتوان رسید شعر ملیک السعی فی طلب المعالی * ولیس علیک ادراک النجاح * چه کلام
بنظام صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع آفرینش فقاده خود و کل این نتیجت که ابتغال و مصدق
که * الناس عالم او متعلم والباقی همج * و اگر خواهد که از گرداب جهالت در دریای ضلالت بیرون آید باید که
سفینه کمالات را دو سفینه جوهر حسب مناص خود نمانند که قشار و احوال کمال از تن آسانی قاطع افعال شد و قاطع جهان
رجوعت جاهلی در رکاب ارتکاب جد نهند و دست در خان حق زنند شعر اطلب ولا تضجرن مطلب فآفة الطالب
ان یضجرا * اما تری الحبل بتکراره فی صخرة الصماء قد اثرا * بیت بخرقی در رسید هر که شتافت * تا بجوی مراد آن
یافت و در انجا گفته اند که من طلب شیئا و جد وجد * و من قرع بابا و لج ولج * و در دریای خوف خطره امیدهم و صدق
باید کرد و درین مخمصه بیت ... را پرداد و در شاهوار و گوهر آبدار بدست چه گفته اند که بیج الآمال فی رکوب الاهوال
مثنوی ترک سر گو که سرفراز شوی * وز همه خلق بی نیاز شوی * هر که غواصی بحر پر خطر است * در من ...
گهرست * بیت در سخن کسی نقد آرد * روز اقبال بی شب ادبار * چه گردنکشان جهان و اشراف اطراف و اعیان

جهان و صد در شور بواسطه دریافت هنر و ادب و تحصیل هنر و صنعت روز مصاف و شب زفاف و انند ...
ربع را نتیجه علم و هنر شمرده و بواسطه صنایع و اصلاح بکار خواند اعمد به جراحت و امر هم راحت کوشند و طوفان حوادث
را سر چشمه حیات پندارند و ناصیه را هدف تیر و جان را سپر شمشیر کنند به بستر احتشام و مسند احترام تکیه زده و بساط
انبساط و جهار بالش نشاط را بنا بنهند نظم فتوح روم و ملک چین را * کسی کو عزم و همت یک بود برا ... دیار
ملک چو آب حیات نوش کند * اگر ز خون عدو پرکشنده ساغر او * ملک شام کسی خوش کند بوی مراد * که خاک معرکه
باشد عبیر عنبر او * بیت پنجم از مکر دشمن و فریب عدو ایمن نشاید و خیزران شن و اثارت ... ف و ایشان را
تب ... و وعید و خوف و تهدید نشان و سهام تدویر انظا ... آتش فتنه ... و مفتوحی منجذب کرده اند و ترک اعمال
و افعال نامرغوب نکنند نظم و ترک کز نماند کنند * تو کند سر کو باش * در طوفان طغیان و لجه عدوان امجاب
جو سفینه قوم و زورق عزم نجات نتوان یافت و به اند که دشمن قدیم را در خصم و انکار چشم مصالحت و نظر صداقت و اشتن تخم وفا
کاشتن و خرمن رفا چشم داشتن و درخت خوف نشاندن و ثمره اتفاق جستن است بیت زین شوره بسنبل ... نباید
در تخم حق ضایع گردان * گو بی ... بداد کردن جانست * که بد کردن بجای نیک مردان * بی اگر واقف این خوب را بجمال
خیال و فتراک هلاک و خیل زوال موافقت سازد نظم گرقوم بر سبب ان برنیند * که از بیم تو جیل نهاده غش کرد و دست
ایشان و دست کل نماید چشم ایشان خار * بیت ششم با گوسفند تند ملک و در هیچ لجام رام نتوان کرد
و این نهنگ تیز چنگ جهان را بهیچ مباد در دام انتقام نتوان کشید و این مرغ ابلق را بدانه افسوس ...
رضا نتوان آورد بیت این توسن تند ابلق ... * خوش باش که رام کس کرد * و نزد ارباب عقل کسی کرد
موسوم و بغفلت مشهور باشد که بر ثبات عهد ایام امانی دهد و بر ... خیمه زندگانی دل نهند و در جهان دجال و زمان
انجال او که چون شیر ژیان و تیغ ... مردم خوار ... محترز باشد و با گوی ربایان میدان دولت و چابک سواران
مضمار شوکت چون ... کرده این ابیات را نصب العین ساخته بیت خوش ... کار ... پرست
کار عالم ... بیت مرهم که یافت در دو جهان پر جراحت * رستم که یافت در دو جهان ...
باغ جهان چون ... که ... گوری * ... نرگس ... مرگ ... کرم ... آهن

بسپر ضمیر ... کی ...

ومرده و ملک بسته و ارکان بهم خورده* یقین دانند که منبع این جانب جناب انتقام نکنند و بر شش سهام و ضرب حسام
موت وربیع زندگانی و جنگ کامرانی را جنگاه نشو ونمو تعقیب بعد از قدرت* عفوا حق الیوی عقیب الاعذار والیه
تکرم معامله و رفع وتیقن نیوزد و ایده و بنیان ایوان سلطانی و اساس ارکان خسروانی منیع شده مینمایند و دعای
خواص و عوام و دعا و ثنای ابنای ایام و در مجمره وجود چون عود میسوزانند و خون جگر را تشنه بر قتال بادی میدهند
و بشارت *کل شی هالک* حرف مشی و ادوار تسبیح ملوک و ملک شنیده و بزبان بی زبانی و لسان بی لسانی
بترنم این ابیات تکلم میکند *نظم* کجا آن خسروان دیده ور چشم که بانت* کجا آن زمره در تسلیم که بانت* زبر چرخ
آینه گردون چو آینه* ساقی ولی مشتاق همدم که بانت* من ... دل زغم این یاقوتم* گوهر من دل بهم که بانت
زیر فلک کوی که ... بانم* یک ... گوی که مرهم که باقت* کس دور زمانه مردم راحت بهم ندید*
در شهر کو ... بانم که بانت* ... جایگاه ... که بانت* پس ... که آن
وزنده ورکار جهان ... گشته دار ... دوات هواب امور ... و ... دولت حال
خاقان و ... بچشم عبرت بین ... مانند ... روی زمین ... چون
از اوج ... افتاده اند و ... افلاک ... گشته و بر بستر خاک ... و در
گرداب ... دیده* ... حسیبهم ... در شان ایشان ... گشته
و جال ... تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون در نظر ایشان جلوه داده و حروف سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون بر اوراق ایام و صفحات شهور و اعوام آن طایفه مرقوم شده و ... که بقای نام ...
خواطر ابنای ایام بانعام مصالح خواص و عوام حاصل میشود و ... مملکت ... معدلت و ...
کواکب نصفت روشن میگردد و ... از قلق اضطراب ... و انقلاب از مزاج عالم بوسیله
و انقطاع ... افعال ... بواسطه ... الکرام ... میشود و ...
... الرحمه ... سبب واسطه ... گردیده ... و ... وحشت
وحشت خلاص ... مطیع و عاصی و دانی و قاصی ابواب عطا گشاده اند و ما دشتستان

دولت را از محل ... نجات بخشیده و بر جراید عصیان مهتران و کهتران رقم عفو کشیده و بعد تعداد
در ... روضه ... ساحت ... استراحت گردانیده و جانها از ضعف رضا و لباس ...
پوشانیده و درگاه بارگاه ... دولت ... حشمت آراسته و جال ...
و ... شکوه و ... جمع و پیراسته ... سامان ... از زمره ... رایات ...
... بر ... فرعون ... مسیحا ... در سلک ... گشته
که دعوی ... وربت ... گمراهی ... اند که الابلیس ... *نظم*
... گشته ... گلاه بود ... شود همراه ... سیاه
بود ... دولت ... وزیر ... که سر بر آستانه خشوع ... گلاه ... جباری
و تاج قهاری ... فرقهای ... دولت ... تقاعد نمایند
و ... تواضع ... پیش ... از مهد ... صلعم
منقولست باعتقاد پاک و نیت صافی و اخلاص تمام بخوانید* الدعا ... * اللهم انی اعوذبک من
زوال الدولة و تغیر النعمة و تحول العافية ومن غلبة الشقاوة على السعادة اللهم انی اسئلک زیادة فی الدین والدنیا
و ... بچشم حقارت ... در مردم ... پریشان ... که ...
باشد ... که ... کلیمی ... سوزنی ... که ...
... الرجل ... منصوره
وصیت هشتم ... که ... و رعایا و اعیان ... معدلت ساطع ... نصفت لامع
گردانی ... که نیران ... طوفان ... طرف ... و ... و چراغ
... انصاف ... فتنه ... *بیت* ... ظلم
... لطف ... بنسیم ...
... انصاف ... آفاق ... شمشیر ...

چو بر جلاده دهر ملکت منتظم و عقده دولت منتظم گردد و خلایق را بر دولت تو وثوق غالب و رجا رایج شود و چار ارکان
اندرونی و بندگان بیرونی که مطاوعت و متابعت امر تو در میان جان بسته اند دوستی سازی که جناب قطب
فلک حقیقت و مصباح کارگاه شریعت مصلح صغار طریقت شیخ الاسلام والمسلمین برهان الموحدین قدوة مقتدای
کلین و دو جهان شیخ صفی الملة والدین ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه از تو راضی و شاکر باشند در آستان
ولایت پناه او پیوسته چون پروانه سر عجز و سوگواری نهاده باشی و بیقین بشناسی که خسرو سیارگان
مستفید رای جهان آرای و کاتب فلک مفتون کلام روح افزای اوست شعر و محمود الشرع بالعلم والتقی
و نعم اهل الفضل والکرم الغر فاقدامه فی الجذب تغنی عن الحیا و اقلامه فی الحرب تغنی عن السمر اهل علاء
لا یوازن بالمثنا و دونی هذا و لا یقابل البکر معالم جود و مصابیح مقصود را بانعام عمیم و احسان جسیم او بنا آن
گشته و صنایع لطایف و بدایع عواطف او از حد امکان و مرکز بیان گذشته شعر من کر الاخبار من کرمه
یترک ضیف و بی لمضیف و شرف رای بر فرق فرقدان و کف سقفین آسمان نهاده و چتر
از کوکب سقف حشمت او آویخته فلک چو قندیل زر دوست و دانش ذات و وجه هر لحظه زند جامه در
نیل خورشید بدین برین خندی در موکب دوران تعجیل و هر صبح جبین اشاره آفرین که در
رفعت جناب او بر زبان جهان دود و همه از صدمی و از جیب اندکی گفته باشد لایق جلال و موافق کمال آن جناب
کی به که چون مور کمر خدمت او بر میان جان بندی و هر چه اشارت فرماید آنرا موجب بشارت دانسته در
دو مرتقه دولت که در دار الضرب اقبالات زنند نثار مقدم میمون و تحفه روزگار همایون او گردانی و روشن
مکارم اخلاق شیم و اشفاق او باشی و چنان کنی که خود را بجوهر عظمه کیمیا فیض او سازی و از همت مبارک او
طلب مرادات دنیوی و سعادات اخروی کنی شعر ادام الله ذو حاجة الا و قد مثاله بالجود کل مرامه و قام فی
بالبسیطة والهدی بالعطف والاحسان شمل قرابة فمن اینشر الذی من کفه شمل انشاد الذین اقامه ابدا یفرق
ولی دینه و یفرق غیره فی عامه که هر که اجناب او چون عنان دست گیرد از حضیض غموش بدرج قبول
رساند و اگر او را چون رکاب در پای افکند از تقاع ارتفاعش مهبط اتضاع اندازد شعر رضاه رحیق صبوح و غبوق

حسن

ابد

دلش از حادثه غمناک دریغ دریغ

و باسا و هم نسق انواع انجمن ترتیب خلایق و انتظام جمهور خانواده و به ولات وانعم و بر بار ایام مردم را از
نکایت اغوای شیطان و ارتکاب اشغال عصیان نجات بخشد و از مرکز خاک بر بساط افلاک و ذروه سماک رساند
زنهار که در شنیدن این نصایح و مواعظ و خدمت مشار الیه تهاون و تغافل نورزی و تقاعد و تکاسل تمایلی چون بر جناب
آن فرزند وثوق تمام تمام داشت زیادت تاکید نرفت والسلام بمقام سرزمین خام نوشته شد مکتوب
که بمولانا شرف الدین علی یزدی نوشته است از جهت تعزیه و تعزیت فرزندی داده است سلامی که از لوایح
نور وداد از مطلع اوج اتحاد ظاهر و لایح شود و قبول فرماید اشتیاق بجناب مخدومی چون فضایل ایشان محصور
بعد ما در نیوفت خبری رسانیدند که دلها خون و چشمها جیحون و جانها خراب و سینها کباب شد شعر لقد شرب المجد
بعد زلاله کاالمعج و الشرع بعد انفذاله و کان نصاب العلم والحلم کاملا فعاد ودا النقصان بعد کماله
یعنی مرغ جان آن صدر جهان مولانا افضل الدین محمود طاب ثراه قفس تن شکست و بر کنگره ایوان جلال نشست
و از مرکز خاک بمحیط افلاک رجوع کرده وقت که از بیم رزیت و هول این مصیبت شمع قمری فروغ گردد
و دست عطارد قلم و از مژه زهره اسوی ببرد و تیغ آفتاب در قراب توارت بحجاب کرد دیگر و حسام بهرام
در نیام شکسته شود و دیگر چرخ چنبری بر مشتری تنگ تر از حلقه انگشتری آید و ایوان کیوان بدرود ماتم اندود گردد
ربی زمین و انفه چشم من پاره خون گشت و احوال درون من دیگرگون گشت و در حسرت آن یگانه فرزند
اندرون من شکر چو افیون گشت و از آن دم که آوازه این ماتم بدار آید گوش رسید دلم شکسته و تنم
خسته شد و گفت آه من سفرة بغیر ایاب آه من فرقة من الاحباب دریغ آن شمایل موفور الشمه و دریغ
آن فضایل محصور دریغ آن گوهر پاک تابناک دریغ آن ضمیر منیر غمناک دریغ آن صورت موزون
دریغ آن طلعت میمون دریغ آن سپهر و جویبار دانش دریغ آن گلبن باغ آفرینش که مرش در صدف
خاک در ریخت دریغا چون بعد ما فتور در میان افتاده بود شرایط عزا را بتقدیم نتوانست رسانید می باید که
خاطر و ضمیر منیر را به بیان نفرماید که جهان محل فنا و زوال و معرض تغیر و انتقالات نظم و تقابند بردها
شاخ فلک که بجز بیخ عمر بکند کل نفس ذائقة الموت امیدوار است که حق تعالی اسعاد و اوقات

کرایشان را درین مصیبت دردناک و رزیت غمناک صبر جمیل کرامت فرماید و حقایق اشیا را بر مقتضای آنها
کماهی چنانچه حقست بنماید و آن پسر نوجوان را از انفاس مغفرت ریان سازد و آن گل پژمرده را بنسیم
حیات ابدی خندان گرداند بمنه و کرمه **بیت** چون جهان زود در گذشت وفا، تو از مغفرت دریغ مدار
و ذات مبارک آنجناب را بعد ازین بجرع اقداح مصایب و کاسات نوایب مصون و مامون دارد
بالنبی و آله اجمعین اکنون بجهت آتش غم سالیانه آن فرزند نوگذشته حواله بمولانا شمس الدین محمد ابرقوهی
رفته می باید که بر موجب مفصل ضمن بستانند و بکرم معذور داشته باشند والتفضل بهذا

مکتوب که بفرزند خود خواجه ابراهیم نوشته در وقتی که حاکم شیراز بوده

فرزند دلبند یگانه پیوند
ابراهیم دیده ما را بسیده اشتیاق و آرزومندی چون نامحصور بود بدین ابیات اختصار رفت **نظم**
الا ای خردمند فرزند من، دل و جان و آرام دلبند من، گل بوستان و داد و انجمن، مه آسمان
مرادم تویی، تویی اختر برج آمال من، تویی کوکب اوج اقبال من، ز جاه تو ام فخر دولت جهت، بعز تو ام [illegible]
اندر گشت، لقای تو ام مایه انفراح، هوای تو ام موجب ابتهاج، ز دوران هجرت دلم خون شدست، ز درد
فراقت دگرگون شدست، کنون مدتی شد که تاب فراق، مرا سوخت در آتش اشتیاق، [illegible]

خاطر خسته ام منزل زمان بخت سرگشته ام، دلم را تمنای رخسار تست، ز جان طالب وصل دیدار تست
بیا خاطرم از غم آزاد کن، بیا خانه غمزدم آباد کن، بیا تازه کن باغ پژمرده را، حیاتی بده این دل مرده را
چو ایام دولت ندارد دوام، بیا تا ببینم ترا والسلام، بعد ما معلوم گشته که چون بعد و قدها در نزول کردیم جماعت
حاسدان مفسد و مفسدان حاسد مصاید غدر و حبایل مکر از برای اعدام و اهلاک این ضعیف نصب کرده بودند
اما بموجب اصابهم سیئات ما کسبوا در گردن جان و پای روان ایشان پیچیده شد و همای میمون بخت
بکفایت از نشیب مخالب مصایب زمان و منقار پیکان که از حدثان مجروح و منقلب گشت و آفتاب اقبال
[illegible] در مغرب نقصان و زوال روی نهاد و چون توفیق رفیق و سعادت مساعد بود فرزند جلال که با لشکر
عظیم روم بطرف کابل و زابل رفته بود قصد لهاور را که [illegible] دامنه [illegible] زده بود و [illegible]
کرکه مسخر ساخت و از انجا بجهت امرای مغول بطرف ممالک سند متوجه شد [illegible] که در سلک انتظام نظام
یافته بودند و در [illegible] ولایت مذکور جمع آمده و در راه لشکر ایران دام خدیعت انداخته و چون شیران آدمی خوار
کمین ساخته چون دانسته که قهرمانان لشکر ایران و قلب شکنان جیش [illegible] از [illegible] قانون [illegible]
در فنون می شمرند و بجهت آنکه [illegible] جای بند اند و در صف هیجا وقت دغا چون [illegible]
و چون ره در خود نشد می آید چون باد در روی هزیمت نهادند و بجزایر و آجام مختفی شدند و امرای مغول [illegible]
سنان و مواشی [illegible] مواشی مشغول گشتند اما فرزند جلال چون رجوم که در پی عفاریت دوند در پی
ایشان بشتافت و [illegible] جزایر [illegible] چون الماس
[illegible] جبال [illegible] و بچه شیران پنجه جبال و گردن دلیران [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] روشن [illegible] گلشن [illegible] چشم [illegible]
ساخت و میدان مراد و عرصه [illegible] ایران [illegible] دیده [illegible] از سینه [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] دریغ دشمن [illegible] نوک تیر خدنگ او برود، [illegible] اعدا [illegible] بود در [illegible]
ظفر راستی بود در صف هیجا، و چنانچه ذباب در دام کام عنکبوت گرفتار شود و [illegible]

گرده غایت ایمان منه اجمع صد ورسند به بنده و بلاد قیه عا گرفتار شده‌اند و چون این اخبار گوش شاه جهان
زرین کلاه کواکب سپاه رسیده روی بدین ضعیف کرده گفت که فرزند تو نگذاشت که طراوت اوراق
بسموم نفاق پژمرده گردد و مصور از توقیف حیات تغیر یابد و جان شیرین خود را سبب از دیاد حشمت
و تمکین دوده رحمالک انداخت و سینه با کینه را سپر سهام محبت و سیوف مذلت ساخت تا بدین اوداد
سوای محبت و میل مودت او در دل بکشت و بنوعی مرهم که دیا جین ملکی او را ابواد و زیب زبان سازیم چنانچه حضرت
آن فرو روز مان فتور نقصان نپذیرد و بر اوزبال زندگانی و ایام شادمانی او گرد عدم و غبار و چشم تشنه
و چهره شقایق مداق نشاط و جیب سمن چمن انبساط او بجلگونه بهجت سرخ روی و عبیر مسرت خوشبوی کرده اکنون
بحمد الله وحسن توفیقه که قصور مراد و مال و منشور مرام چون بطلوع طوالع خالت می باید که لشکر موهب ربانی
رطب القسان باشد و اموال خادرسی را بعین عنایت محفوظ و از خوان رعایت محظوظ گردانند چنانچه مستوجب او را
مرده و منفعت و را موجود باشد و از زوال حوضه تلف و شمال [illegible] سیراب و شگفتن شام بشنید و دیگر
چون امرا و لشکریان بندگی حضرت و نوکران ما و فرزندان اکثر اوقات بفتح بلاد و امصار و استخلاص قلاع
اقطار مشغول اند و ایشان را اسلاح در بایست است و چون تفحص کردیم در خزاین سلاح اسلحه کم مانده است
بنا بر بعضی قضاة و رسل اطراف عالم فرستادیم و انواع سلاح طلب داشتیم می باید که آنقدر که بر موجب
این مفصل انجه طلب داشته‌ایم بدرود و اعظم فرستند زود

مکتوب که بفرزند خود خواجه سعد الدین حاکم [illegible] نوشته است فرزند دلبند اسعد الدین [illegible] بدو
برسید و معلوم کند که چون باری تعالی و تقدس از مدید نعم و خوان کرم نوال شافی [illegible] را به کامکاری جاری سانید در دل خلایق

رانج گشت که پیش ازانکه دست روزگار بنای زندگانی و اساس شادمانی از پای در آورده و جسم گرامی فنای کلی یابد و نوبت
نیابت دوران وزارت بفور رسیده مستحقان قوانین تقدیر بمعاصی امانت گردند [illegible] و قرار گیرد و آفتاب نصفت
ازاوج معدلت بتابد و چون ما بندگی حضرت خاقانی اولی الملک را پشتیبان سلطنت خود ساخته باید که [illegible]
عقل و جهل [illegible] بشیم و از انتها رعیت و [illegible] شمار دانش و لطف [illegible] و معظم [illegible] ورعایت
[illegible] چون آفتاب پرتو معروف و مشهور کردیم و چون منصب [illegible] دولت ارجمند داریم باید که ثبات قدم و
دم در وقت مقالات و استحکام محاکات [illegible] و طلق بیشتر و فقر ملکت و حسن سلطنت را شیده سازیم و رتبت
در حظ وقت و مناجات اوامر و نواهی خود زیادت کردانیم و بجانب طرب [illegible] و در جهان جهان
دلنواز آوریم و بزم [illegible] تیز رفتار چرخ دوار در آرام سازیم و مجالس [illegible]
زنگ [illegible] از کار [illegible] ساعقت برهم و مشام عالم [illegible]
شد باید [illegible] مشام [illegible] آدم را [illegible] بهجت [illegible] نعمات شمال [illegible] سرور بخشیم
و ساحت آفاق را [illegible] انواع [illegible] و تمام دهیم و اصناف رعایت در باره
رعیت مبذول داریم و هر کس را که [illegible] خبری [illegible] اثری باشد باید که از شمول مسرت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] جلیسان رسانند [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] ایام [illegible] روزگار مقتضی [illegible] والحمد لله وحسن توفیقه
که درین زمان تمام جهانیان چنانچه ماییم به رویت هلال مستسقی آب زلال [illegible] روزگار همایون و سایه همایون
حضرت سلطانی ایلخانی خاقانی مستسقی اند [illegible] سلطنت و مسند ملکت از غایت انتظار رعیت رسیده
و ابواب معاش و اسباب انتعاش [illegible] و مفتوح ساخته ایم [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] و عقاید [illegible] و هر روزگار مقتضا شده
[illegible] و ملاحت [illegible] ساخته و [illegible] سیوف [illegible]
[illegible] لوح خیال صورت محال [illegible] بندند [illegible]

صحایف دماغ و دل نقوش سوابق جمیل مرتسم گشته بیمن همت و سعادت کرم او بسیط عالم را در دو دیم و کوشش تمام
ابنای آدم مبذول داشته‌ایم که همت ما بر آن مصروف و نهمت ما بر آن معطوف که خوانین جهان از خوان احسان
ما محظوظ باشند و کافه جمهور که در تمام ثغور ساکن‌اند در دولت ما ظل وافر و بهره متکاثر یابند و در صغیر و کبیر بنظر
احترام و توقیر و تکریم در نظر در ربع و معمول فروغ آفتاب قبول خود دریغ نداریم بجهت استجماع تمام رسایل
و قضاء مآرب جاه و اتکا و جیش علمای زمان و فضلای دوران که در باب رشحه کلک ایشان زبان و سحاب از جوائم
بیان ایشان در افشانست و مشتاقیم که عنان عزیمت بصوب ما معطوف فرمایند که چنان کنیم که جهد از ین
گرد انکسار و غبار افتقار بر جبین همت و ذیل حشمت شما ننشیند و آینه سینه شما زنگ کینه نپذیرد
اکنون علما و افاضل و اماجد و اماثل فوج فوج و موج موج میرسند و مراعات و مدارات خاطر شریف
ایشان بر قدر مجهود سعی میرود و در ربع رشیدی که در زمان مفارقت دار السلطنه آنوقت طرح انداخته
و تهیه اسباب عمارت آن ساخته بودیم اکنون بیامن قدوم علما و یمن همت فضلا باتمام پیوست و دو
و چهار کاروانسرای رفیع که چون قصر خورنق منیع است و بر فلک بنا از رفعت بنا گذشته و هزار و پانصد دکان
که در متانت بنیان از قبه هرمان سبقت برده و سی هزار خانه دلکش در و بنا کردیم و حمامات
خوش هوا و بساتین باصفا و حدایق و طواحین و کارخانهای شعربافی و کاغذسازی و رنگرزخانه و دار الضرب
وغیره احداث و انشا رفته و از هر شهری و ثغری جماعتی آورده‌ایم و در ربع رشیدی مذکور ساکن
گردانیده‌ایم و از جمله دویست نفر حافظ که بلبلان چمن وحی و تنزیل و عندلیبان روضه تسبیح و تهلیل‌اند در جوار
گنبد ما از یمین و شمال مرصد نموده و در کوچه که بجهت ایشان احداث کرده‌ایم ساکن گردانیده‌ایم و ادرارات این
دو طایفه را تعیین فرموده‌ایم اهل یمین را از حاصل اوقاف شیراز و اهل شمال را از حاصل اوقاف
روم و جماعت کوفیان و بصریان و واسطیان و شامیان که بعضی سبعه خوان و بعضی عشره خوان‌اند در این
مقام بربع مسکون معروف و مشهور گشته فرموده‌ایم که در دار القرآن هر روز تا وقت ضحی بتلاوت قرآن
مجید مشغول باشند و چهل نفر از غلامزادگان خویش بایشان سپرده‌ایم تا ایشان از سبعه خوانی تعلیم کنند و جمعیت

و ده نفر

خوارزمیان و تبریزیان و دیگر خوش‌خوانان که از اطراف عالم بصیت ما شنیده و آمده بودند گفتیم که ایشان بعد از صبح
تا وقت زوال بتلاوت کلام ربانی و قرائت آیات صمدانی قیام نمایند و دیگر علما و فقها و محدثان چهار صد نفر دیگر
که آنرا کوچه علما خوانند مستوطن ساختیم و همه را مشاهرات و ادرارات مجری داشتیم و جامه سالیانه و صابون بها
و حلوا بها مقرر کرده‌ایم و هزار طالب علم فحل که هر یک در میدان دانش سروری و در آسمان فضیلت اختری‌اند در محله
که آنرا محله طلبه خوانند نشاندیم و همه را مرسوم بر منوالی که حفظها مقرر کرده بودیم بجهت ایشان معین گردانیده‌ایم و شش
هزار طالب علم دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت آمده بودند در دار السلطنه تبریز ساکن گردانیده‌ایم و فرموده‌ایم
که ادرارات و مشاهرات ایشان را از حاصل جزیه روم و قسطنطنیه کبری و جزیه هند اطلاق کنند تا ایشان از سر
فراغت خاطر بافاده و استفاده مشغول گردند و هم تعیین کردیم که هر چند طالب علم پیش کدام مدرس بتحصیل
کنند و دیدیم که ذهن هر طالب علم از این طالب علمان مستعد ده که کدام علمست از اصول و فروع عقلی
و نقلی بخوانند آن علم امر فرموده‌ایم و گفتیم هر روز از این طلبه مجموع که در ربع رشیدی و شهر تبریز ساکن‌اند همه
بدرس و فرزندان مشغول باشند و پنجاه طبیب حاذق که از اقصای بلاد هند و چین و مصر و شام
و دیگر ولایات آمده بودند همه را بصنوف عنایت و الوف رعایت مخصوص گردانیده‌ایم و گفتیم که هر روز
در دار الشفا مباشر باشند و هر طبیبی ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا باین فن شریف
مشغول گردند و کحالان و جراحان و مجبران که در دار الشفا ملازم بودند هر یک را پنج نفر از غلامان
خود ملازم کردیم تا ایشان از صنعت کحالی و جراحی و مجبری بیاموزند و بجهت این طایفه کوچه که در عقب دار الشفا
است بقرب ربع رشیدی آباد که آنرا کوچه معالجان خوانند بنیاد فرموده‌ایم و دیگر اهل صنایع و محترفه
که از ممالک آورده‌ایم هر یک را در کوچه ساکن گردانیده‌ایم غرض از تسطیر این مکتوب آنست که چهار
صوف باف از انطاکیه و سوس و طرسوس بفرستند تا بر جود و در بذل لطف و مواسات و احسان کوشند
که از سر فراغ بال در خدمت عمل متوجه گردند و پنج نفر صوف باف از ملک توفیل بن سجائیل طلب کنند
تا از طرسوس روانه دار السلطنه تبریز گردانند و در این باب تقصیر نکند که انتظار میرود این رساله دیگر که بجهت

بعضی از فرزندان خود نوشته در صفت علم و حلم و عقل و سخاوت بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله [illegible] الی رحمة الله الملک الجلیل [illegible] که چون دیدم که [illegible]
خصلت از خصایل حمیده و افعال پسندیده است و هر که بدین خصال متحلی باشد او را مکمل الصفات و انسان الحسن میخوانند و این چهار
اینست اول عقل دوم علم سیم حلم چهارم سخاوت و در هر یک از این خصایل اندکی چند به سبیل اختصار و ایجاز نوشته شده تا فرزندان
مطالعه کرده و خود را بدان خصایل مرغوب و ازین اخلاق محبوب مزین گردانند و اولی آنکه نخست در شرح وی [illegible] تشریح عقل نموده شود تا مشام
جان را بوی او معطر سازد و چه علمای دین و فضلای روی زمین در تعریف عقل چنین گفته اند که العقل جوهر [illegible] خلقه الله تعالی فی الدماغ
و جعل نوره فی القلب یدرک به الغایبات بالوسایط والمحسوسات بالمشاهدة و بعضی دیگر چنین تعریف کرده اند که العقل [illegible]
[illegible] و بعضی دیگر گفته اند که عقل آلت [illegible] و هر که [illegible] افعال [illegible]
و خواص [illegible] چنانچه گفته اند که العقل [illegible] و این [illegible] العلم [illegible]
والآیات و از حضرت رسول خدای پرسیدند که من احسن الناس عقلا فرمود که المسارع الی مرضاة الله تعالی والمجتنب عن محارم الله
و بعضی از ارباب وجدان و اصحاب عرفان که صدرنشینان صفه صفا و سالکان مسالک مصطفا اند چنین گفته اند که باری عز شانه
عقل را از چهار چیز آفریده از قدرت و علم و [illegible] و مشیت پس او را به چهار جزو کرد و جزوی از آن فهم و جزوی از آن [illegible]
و جزوی از آن [illegible] و جزوی از آن [illegible] و جزوی از آن حفظ [illegible] باید که علم را [illegible]
صفت کرده اند چه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که [illegible] من العلم [illegible] شرف [illegible]
[illegible] گفته اند العلم [illegible] کتاب [illegible] هر که [illegible]
[illegible] و دانش [illegible] عقل [illegible]
[illegible] و دولت [illegible]
[illegible] رسول خدای آمد و گفت یا رسول الله
[illegible] العلم [illegible] العمل [illegible]
اکثر [illegible] و دیگر فرموده [illegible] الی [illegible] و دیگر فرموده من [illegible] العلم [illegible]

شعر لیس الفتی [illegible] و لیس [illegible] فان کبیر القوم لا علم عنده صغیر اذا التفت الیه الجحافل [illegible]
[illegible] و موت القلب [illegible] شعر [illegible] علی قوم [illegible] ومن طلب العلی سهر
اللیالی [illegible] یغوص البحر فی طلب اللآلی [illegible] ولیک [illegible]
وفقرا [illegible] العلم [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] نظم علم [illegible] و [illegible]
[illegible] که علم [illegible] قیمت تو در آن [illegible]
[illegible] چون تو در علم [illegible] و بعضی گفته اند که العلم [illegible]
[illegible] و قیل من ثمرة العلم العمل بالمعلوم و قیل العمل بغیر العلم ضلال و العلم بغیر العمل وبال بیت علم [illegible]
[illegible] شعر [illegible] اهل التقی [illegible]
من [illegible] که علم را [illegible] دولت خود
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] فی الاسلام [illegible] اصحاب [illegible] و ارباب [illegible] تعریف حلم
کرده اند که الحلم ان لا تری [illegible] و بعضی گفته اند که الحلم [illegible]
و بعضی دیگر گفته اند که الحلم [illegible] و بعضی دیگر گفته اند الحلیم الذی لا یری
[illegible] ان الرجل لیدرک بالحلم درجة الصایم القایم شعر [illegible] من علم [illegible]
[illegible] باید که [illegible] و خلعت [illegible]
[illegible] و فرع فضایل [illegible]
[illegible] اهل کرم گفته اند الجود [illegible] و از رسول [illegible]
[illegible] روایت کرده اند السخاوة من الایمان والایمان من الجنة و دیگر فرموده است که الجنة دار الاسخیاء

والسخا راحل الامیان و دیگر فرموده که السخی قریب من الله و من الناس و الجنه و البخیل فی النار و دیگر

آنکه فرموده ابواب الجنه مفتوحه علی الفقراء و الرحمه نازله علی الرحماء و الله راض علی الاسخیاء و شهسوار بیشه

فتوت و فارس میدان مروت زوج بتول و ابن عم رسول وصی نبی و ولی مطلق اسد الله الغالب علی بن

ابی طالب علیه السلام و التحیه و الاکرام فرموده که الجود حارس الاعراض و الحلم فدام السفیه و العفو زکاة الظفر و بعضی

از دانایان کهنه سخاوت ساکنان خطه عطا میان سخی و کریم و بخیل و لئیم درین تعریف فرق نهاده اند که الکریم یعطی قبل

السوال و السخی یعطی قبل الاستغفار و قبل الکریم الذی یاکل و یعطی و السخی الذی لا یاکل و یعطی و البخیل الذی یاکل و لا یعطی

و اللئیم الذی لا یاکل و لا یعطی از متفطنان جواهر بذل و منفرعان زوائد فضل درین تعریف فرموده اند که الجود بذل المال مع الاحتیاج الیه و السخاوة

بذل المال لغرض لغیر المحتاج الیه و الحرص هو السعی التام فی تحصیل المال عند عدمه و البخل هو السعی التام فی امساکه

عند وجوده و حب المال حاصل فی الصنفین الا ان حب الاحداث هو الحرص و حب الابقاء هو البخل **نظم** چو احسان

شعار و کرم کار تست ❊ فدای جهان اقتضای بذل تست ❊ کرم کن که نام تو در روزگار ❊ بماند چو نام کرم یادگار

م

منشآت مولی الفاضل المؤید بالفیض سید حسین بن معین الدین المیبدی سپاس بی قیاس و ستایش بی‌حد و حصر

قدرت قادری که بر اوراق اطباق فلک در رقم زده کلک قدرت قادر انشا ساخت و خطاب مستطاب

صدای فاتو بسورة من مثله در گنبد گردون انداخت و درود بر حضرت مصطفی و آل و اصحاب او که مرکز

ایشان ز شناخت محبت غیر آن کرده و ملایک شکوه پرداخت این تحیات جامع منشآت فقیر مستفید از فیض

سرمدی حسین بن معین الدین میبدی که با التماس عزیزان محبت شعار و اقتباس دوستان مودت دثار

منتقل میشود از سواد بیاض و الله الکریم الفیاض تعالی شانه **جواب نامه استادی مولانا**

جلال الدین محمد دوانی تحیتی که چون باران بهار موجب نضارت بساتین صدق و صفا شود و درودی

که چون نسیم اسحار سبب طراوت ریاحین مهر و وفا گردد تحفه کعبه معالی و قبله اعالی یعنی مجلس شریف و محفل

منیف مخدوم افاضل پناه مقتدای سالکان آگاه و اقف مواقف وجود عارف معارف شهود آگاه

دریای فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و

جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال عطری از مکامن فطرت بر انگیزد مخلص بر لوح تحریر نگارد و عرض آن نشان

که در مشهد ارباب کمال و مجمع اصحاب جلال می آرد **شعر** ما ان مدحت محمدا بمقالتی ❊ لکن مدحت مقالتی بمحمد ❊

و ذات جنبه العلیه محط رحال رجال الغیب و ساحة السنیه مقدسة من شوائب النقص و العیب جعلها الشریعة

و الحقیقة و الدین محط رحال الفقراء و العلماء الصادقین می سازم و با دل حزین منصوبه وصال آن صاحب

کمال در عرصه خیال می بازم **بیت** من خیابانه عاشق آن روی مهوشم ❊ بی تخت نظر خیال او در کشم ❊

نامه اقبال سعادت که از مخلص عرفان و شهود رقم زده قلم حقایق افاده شده بود و سطور رسم و دربند صفحه

جان ولوح ادراک نگاشت و بی شایبه اغراق و اطراف نسبت با قلب شکسته اثر کیمیا داشت **ابن یمین**

فواید العام زواید نعمه ❊ عواید انعام موید نعمته ❊ فصول بشارات و صول تحیه ❊ حصول اشارات اصول عطیه

سعدی نامه ات بر چشم گریان که بمالم تر شود ❊ گر نهم بر سینه بنویسم که خاکستر شود ❊ آب دیده پر خون شد

دل مجنون از دست داد و اشتیاق و امتداد و افراق بمرتبه رسیده و بسرحدی کشیده **و له رحمت باش آشتی**

آستین بر چشم اگر بردارم دست از دامن ❊ پر شود از آب و رنگ من زمین و آسمان **ابن فارض** فطوفان نوح عند نوحی کادمعی

❊ و ایقاد نیران الخلیل کلوعتی ❊ حال این خاک رحیقه از آنکه بتلاطم امواج مصائب و تراکم امواج

نوایب گرفتار مانده و بلسان حال آیه انتقال بر وزگار خویش خوانده **جامی** روز رم بی جانان خسته بود و گذشت

شب در هوس بوده تا بوده گذشت ❊ عمری که از آن دمی جهانی ارزد ❊ در غصه جگرهای بیهوده گذشت **ابن فارض**

و این القضاء هیهات من عیش مشق و جنت عدن بالمکاره حفت لیکن از سر کمال توحید که مزین محافل صورت و حسن منازل

معنی است این صورت از دیده دور و ذرات بی توحید دل بمطلوب حقیقی مقصود و اصل است **سعدی** گفتم فراق مدار که روز و شب ❊

بهم جمال دوست بهر صورتی که هست ❊ یا بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست ❊ عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست ❊ و نشان

این فیض بی‌زوال وسبب این لطف متعالی بخصوص رحمت عالی آنحضرت سید انام و در جمیع جوامع ذکر وصول ...

وسبب این لطف متعالی بخصوص رحمت عالی آنحضرت سید انام و در جمیع جوامع ذکر و صول منشی کرده رسانید بحقوق

ایشان بروضیع و شریف بخوانم سعدی نخوانم که هر که حق فراموش شنگ گوی تو ام مرحبا که هستم ابن فارض

و من مذهبی فی الحب مالی مذهب و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی و لو خطرت لی فی سواک ارادة علی خاطری

سهوا قضیت بردتی امری که بواسطه آن خورشید وار علم ذره پروری برافراشته بودند و برابطان چند

خاکسار از خاک انکسار برداشته تقدیم خدمت و استطاعت ملتزم انقیاد است و اطاعت و امید میدارد که پرتو

آفتاب عنایت بی نهایت برین ذره تابد و بمحاشیه ضمیر منیر که منتخب کتاب آیینه قسم خبث یابد استان آسمان

مثال مشرق آفتاب کمال باد ؛ نامه آنجناب : تا هیئت مقدسه وجود در مجالس مجالی شهود برای اظهار صفات

کمال ظهور نماید و بصیقل تجلی جمالی کنزیت زنگ کثرت تعینات از مرآت حقیقت خویش تقدس و تعالی زداید

ذات مجرد و صفات حضرت مخدوم فیاض علوم مخزن کنوز الحکم مهبط رموز الفلسفة زبدة الحکماء عمدة العلماء مبدع الحقائق

فی اصول الدین فیاض نعم الحکم علی المستفیدین جامع الشریعة و الطریقة محمد بن ارباب الحقیقة و الحکمة مثبت و ان

حاصل باد و بنفس مقدسه اش بنهایت مراتب اولیا و غایت مطالب اصفیا واصل قطره بمقدار و ذره

خاکسار بوسیله عرض بضاعت مزجات و انکسار پیش دریای بی انتهای خاطر خطیر و آفتاب عالمتاب

ضمیر منیر معروض مجهود می آید و گفتی بابته شهید اکه شوق مجاوره سعادت شعار و مجاوره افادت دثار به جدیت

که خامه را زبان از روی رسم به بیان حد آن قیام نماید حافظ شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت : فراق

یار نه آن میکند که بتوان گفت : حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر : کنایتی است که از روزگار هجران گفت : شعر

ان یوم الفراق فاطال حتی قطع الله قلب یوم فراق : وقت خیال که در دیوان خانه دماغ بعض انشا مرفوع

و بانواع فضایل منصب سبق از اهل قلم میربود خواست که در تحریر سطری از شدت افتراق و تقریر سطری

از حدت اشتیاق شروع نماید و بهر طریق که میسر شود پرده خفا از چهره احوال و جبین آمال خویش گشاید

خود گفت این حکایت را آول از فروغ مرغیت وقت جهانی بر ضمیر مستانی قاذی جا برین سر عجب عجز

دیده از حیرت کشیده و صرف عنان قلم بطرف عرض احوال و کر اولی دید جواب نامه آنجناب

چون نسیم مرحمت و اشفاق از مهب اخلاق حضرت علامه آفاق مخدوم العرفا و علی الاطلاق سلطان الحکما

بعقل النقاد برهان العلماء بقلبه الوقاد کاشف استار الجبروت عارف اسرار اللاهوت الذی فیه المعلوم الفانی

مبان الحال و نیابی بوجوده المفضل والکمال جلال الشریعة والدین محمد اجل الله تعالی ظل مرحمته ایجاب این فقیر

شکسته وزید و عطران شب نه جان خسته رسید و دل پژمرده ام بشارت چو گل بشکفت و موسس طبعم بدین زبان

گفت خسرو : باد سحر از کوی تو بویی من آورد : جان رفته ز تن باز که جانم من آورد : شد دیده یعقوب منور به

نسیمی : کز یوسف مصرش خبر بر من آورد : حقا که اشتعال نیران هجران نه مرتبه ایست که برق ایمان

بیان آید و قوت خیال به سرحد آن فرصت عبور یابد و بی تکلف درین گوشه که بازار فضل کاسد

اهل آن فاسد است مجال آنست نقش محال و از در و دیوار نغمه می آید جامی گشتم بسی

بمدرسه کس نا فهم : کو در سر عشق افاده کند استفاده هم : امید که نزدی دفع علایق و دفع عوایق قایم

باتفاق بخت سعید بوسیدن آستان ایم سلمان چو آنست که در صومعه دیوانه شوم : از ان بیت

که هم بر در میخانه شوم : من اگر دیر اگر زود بود آخر کار : سر خم روم و در سر پیمانه شوم : جواب

نامه آنجناب کتاب مبجل بحروف اکرام و خطاب مبجل بصنوف انعام که مرقوم کلک گهر سلک حضرت

مخدوم شریعت پناه مظهر جامع اسماء الله الاعظم سلاطین فطنة الحکم اساطین حکمة المرتقی بعارج نفسه الی اوکار الزکیه

الفلکیة المهتدی بعقوبته الی انوار العقول الملکیة المستضی بنور القلب من مشکوة النبوة المهیم باستقامة

الطبع فی مقام الفتوة رشید وطواط ای منور بتو نجوم جلال : وی مقرر بتو رسوم کمال : تیر پیش فضایل

و نجوم : خیره پیش شمایل تو شمال : بر محیط یک قطره : بر بسیط یک مثقال : در مفاخر تو عقل بجواب

بر اکابر مقدمی چو سوال : به فضای تو دایره است افلاک : به ثنای تو سایر است امثال : جلال الشریعة

والملة والدین محمد اجل الله ظلال افادته و جلال افاضته مویدا شده و بو داشته و وحی از آسمان قدس

بزمین انس نزول فرموده و انوار هدایت که در طی آن مندرج بود و محفوظ گشت کمال اسمعیل هی بود

جمال تو چشم جان روشن نماه چهره تو مفد عاشقان روشن حسب حال چهره تو در ضمیر من بگذشت مرا

جو ابنه شد شعر استخوان روشن انچه ارباب سعادت و اصحاب خواب روایت کرده اند که مرا از آن

مخدوم شکایتی بوده خلاف واقف و صفای جوهر مصادقت و ضمیر انور موافقت از درج سینه
در بحر دل فقیر ظاهر و لامع و پیوسته روی اخلاص و اختصاص بر عتبه متابعت و مطاوعت دارد و داستان
ملک اشتیاق را که بسعادت وصول عبادت می شمارد حافظ یکان پر خرابات و حق صحبت او: کرنست
در سر من چو هوای خدمت او: تا هول ز لطف عمیم و سئول ز خلق کریم که واسطه آسایش خلایق و رابطه
آرایش حقایق اند اگر حافظ چو خسروان ملاحت به بندگان نازند: در آن میانه خداوند کار من باشی:
و در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند: گرت ز دست برآید نگار من باشی: از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
گرت بود گله راز دار من باشی: همه علیه مجمع ارباب جلال و منبع زلال کمال باد: نامه الجناب العلم کمالها
معروف بسمة الجلال موصوف بصفة الکمال لیکون جامع المشهدین فاجعل مقالته التی لمز لاسمه یحث علاها الفوق الفرزدقی
العبد الفقیر بعد از سال فواتح الدعاء والحدث والجهاد واجل الثناء والمدحة تنهی ان جریان احوالی فی
التوالی والافعال موافقة لما یوجب حمد الواهب المتعالی علی فیضه المتوالی ولطفه المتتالی واعظمها
معطوفة الی بابه الذی هو قبلة القبایل وان معرفة الی جنابه الذی هو کعبة الافاضل لاستفاضة
بوارق الدقایق واستفادة شوارق الحقایق وادعو من الله علی بصیرة ان ینور بصری العلیل
ونظری الکلیل بغبار اقدامکم واثار اقلامکم فان الاول کحل الجواهر عند النظر الصایب والثانی سبب اشراق
الضمایر کما لا یخفی علی الطبع الثاقب وان بشرت بتوجهکم الی دار العبادة ومستقر السعادة بادرت الی اعتناق
الصدقة وسجدة الشکر ورایت فی نفسی قوة سطرت قضایا الشکر وتثبت البال المجروح بنیل هذا
التبشیر وسالت الله تعالی ان یطلع بتباشیر الصبح الوصل من افق التقدیر انه علی ما یشاء قدیر ودعا
المخلصین بالاجابة جدیر من التوانح اللازم الاعلام فی هذه الایام ان سلطان المحققین وبرهان المدققین
علا معارج الحکمة والیقین عیانا الی مدارج الحق المبین شرف دیارنا بقدومه واستفیضنا من بحار علومه
وتحقیقات من معضلات الحکمة سیما التعالیم فوجدته فرید النظر فی الاقالیم والباقی الی
نامه آنحضرت بعد از تصویر صورت دعا و تقریر سور شوق که نگاشته لوح عرض گردد در شعبان اخبار آمده که آثار

رسید

رسیده و آتش فتنه و آشوب مرتفع گشته مضمون تو که اقتباس رساله اسم تکرار او کشف عذاب
شدید پس وجود جلوه بسیج دور بیدم وحشت تازه و دهشت جدید بر وحشت و دهشت سابق می افزود
جناب والده فقیر با وجود اسباب حشمت و شکوه فقیر را برقرار اختیار کرده متوجه شد به فیروزکوه و چون
گزیدار گزیده نیست از مساعدت بخت و فیروزی شهر و از گریختن دشمن که از ورق حبابت از
گرداب حادثه بیرون می بردند و در ماه رمضان خبر ظفر و مژده امان که برسم رسالت متوجه دل اسیران
بودند بدروازه و مسامع ایشان نازل شد در حقیقت تن و جان و انبساط دل پژمرده افزود و آن مژده حاصل
گشت نظم شکر خدا که مژده امن امان رسید: وز هر طرف سپاه ظفر نشان رسید: این مژده بشیر
چه چیزیست گوییا: وحی الهی است که از آسمان رسید: یا نافه ایست بسته که از چین روان شده:
یا نکهت ایست تازه که از بوستان رسید: فالی برای آنکه شود فتنه برطرف: از پیش شاه مشرق و مغرب
نشان رسید: کو خصم خاک بر سر خود کن که این زمان: سلطان بکام دل دوستان رسید:
مامول آنکه فقیر حقیر را محفوظ نظر اکسیر اثر دانسته در سلک مخلصان شمارند و ابواب عنایت
بی نهایت و اهتمام بر وی مفتوح دارند ظلال جلالش بر مفارق اهل کمال مبسوط و اطراف و اکناف جهان برای
او مضبوط باد نامه آنحضرت بقاضی نظام اصفهانی ایدی وذیلک بدرج الشمول حتی و انک من شکوی
البعاد وضعفی جدی تحفة من بهجة سلامی الیک فی الاغلاق والطف الی ... الحمد مصطفی
رحب الذراع ثبوت المحمد المختلف بعد السلام المسبوق بفرط الاکرام ومحض الاعظام علی حضرة المخدوم الکامل
المعصوم نقش فصوص الکمال المحوی نصوص الجلال اقم ارقام العدل علی صحایف الایام وسوده اللیالی ناظم مصالح الانام
من الاداوی الی الاعالی المتبع المطاع فی اقطار الارض من کانت محبته ... تنزل الوحش حتی وجه الفواد
الیه وانضبط القلب لدیه جنة اهل الکمال ... باجوج الضلال لا یکاد فیه متشرع فی زرع لواء الشریعة
ولا بضاعة مشرع فی زرع البدع الشنیعة حتی بقیة الاسلام بقوة حمیة ... بتقویة الدین وشفی
فاحت نسایم کمالاته الی الاقالیم واحبه کل احد حتی عاجبه الاقارم ... العظام آیة العظام ... التقصیر

والحدیث وایده الله تعالی تمیز الطیب من الخبیث الذی کان یفعل رد الحکام رجیا ضی الشریعة والطریقة
والدین حیی لا زالت البرایا مصونة من بلایه محفوظة بعد رشاد ربهم من دواه یعرض لعبه المستفیده من عطائه
المستفیض من الطافه الذی لا یتکلم الا واین شی من شکر نواله ولا یملک الا لسکر فی صفات کمالات الامور المفوضة
الی مضبوطة واصولها بالفروع مربوطة ابواب ظلم مغلقة وثبات میل مطلقة روعت المتغلبة واهل العصیان وخیبت
المتصلبة فی الظلم والطغیان لا یقدر احد علی مخالفة النهی ولا الامر سیما اظهار الفواحش وشرب الخمر عزت الفسقة عن
مشاهیرهم ومن الفجرة جماهیرهم وعشرت الفلذة افرادهم وعبرت بفضل الحق اشاطرهم وصلت الحقوق علی
مستحقیها وقت مراسم الشریعة حقها وعرفت اوقاف الفواتق من المزارع والدکاکین الی مصارفها الفقرا
والمساکین وعمرت المساجد والمدارس وزینت اکثرها کالعرائس وضبت الغلة موافقة لشروط الواقفین
وجعلتهم علی رغبة الخشوع عاکفین فصارت فرقة من الجهلا عدا لی ولم تشف صدورهم الا بایذائی یشتبون
المکابرة فی جمیع المسایل ویتشبثون فی ذلک بسایر الوسایل یختلقون الاکاذیب المموهة ویحدثون الاعاجیب
المشوهة یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ویقولون منکرا من القول وزورا یرجعون ان الخادم
یحرفون من صوب رعایته ولا یحومون ابدا حول حمایته فاخذت نفسه انه کلام یضحک منه الصبیان
الف تبیان کیف وقدمی فی الصدق والعدل راسخ وطبعی بعید عن الطمع راسخ ثم المامول استیصال
ذیل العفو علی هذا التطویل وقبول معذرتی فی انشاء هذا التفصیل والله حسبی ونعم الوکیل هو المصلح
الصالحین والقائلین کفیل لا زال حمایة مطلع انوار الشرع ومنبع انهار الفرع نامه آنحضرت بمخدوم قاضی نظام سلام
کعرف العود فاح علی الجمر سلام کنشر الروض طل بمنهل القطر سلام انی رکب السلامة حادیا سلام له قد سعود
علی الاثر سلام کبشری بالامان خایف سلام کاسراب الشراب حاز الفقر علی حضرة من حفظه الله لاحیاء
مراسم الدین ذکره لاعلاء معالم الیقین سلطان العلماء فی العرب والعجم برهان الفضلاء بمجمع الامم
ارباب الحکمة والریاسة مطبوع اصحاب الحکمة والفراسة الواقف من حق وصفه الکاشف عن
فاتح اساطین الفضلاء واضع قوانین العدالة ماحی ادغام الظلم عن لوح الایام حامی ارباب العلم بتقویة الاسلام

شعر اقر علوم الرسیل جار ودراته وقام بکا قام الخلیف بامره دعاه الی الاحسان والعدل والتقی وثبت الذی
نفس تمیل الی الخیر تحج به اغرق فی الوری وکم من خصال فیه لم تری فی غیره ایدی اسس بنیان العدل والانصاف
باساس منی الشریعة والدولة والدین حیی لا زالت صنوف عواطفه عامة لطبق العالمین وسیوف سیاسته
قاطعة لاعناق الظالمین ثم المعروض بعد اتحاف تحف السلام وانشاء طرف الکلام ان شوقی الی الاستفادة من ساحته الفضل
وتوقی الی الاستفاضة من دراته الکریمة جل عن تصور الافهام وتفکر الاوهام لا یحیط به نطاق الاشارة نظم ولا یومی الیه
بنان العبارة ولو ساعد الجد السعید بغیتی فقمت رحی لباب منشرح الصدر ولازمته ان حل کالورد العسل واخدمه
ان سار کالتبع النصر ولا سار عن جنوی الدر بساعده ویخلص من حبس اشراه مساعد ری ولکن سوالخط بینی وبینه
ابعدنی الا الی حجاب قدری المامول من سکنی جانب ان یحجب به الرجوع ان لا یحول بین الغایة والنهایة
فی البدایة والنهایة فتح الله ابواب السعادة علی ساحته السنیة وعلیه وعلی من لدیه السلام والتحیة نامه بحضرت آدم الدین
قاضی یحیی شیخ اسعد اکبر وراوج قدیم بتحکم قضاة قاضی است وقطب انور ورصدر صفه صفا یا مرفه ارادتی سنیة
شریعت غرا ودقت پیچها بذات مبارک وصفات متبرک مخدوم ارباب عمایم فاتح ارباب مکارم مبیح بر این
حقیقه واضع قوانین نقبه آفتاب فلک نسبت وصدارت سرچشمه زلال تقوی وطهارت مشکر انار تکلف ضلف
مظهر انوار شریعت و تصوف ناشر ناموس هدایت کاسر قوس غوایت الشریعة والطریقة والدین علیا تعالی
فی مشاهد الوصل بقیا فرزند مقام قیام نقای روح ورقه نفس اود و نوف قرب معین خاک راه جواهرند وامر دعا
بگوش هوش ساکنان آستان عالی که آسمان معالیت میرساند بحکم اخلاص که قطرهای اشک نثار نموده است
در بین اختصاص میفشاند حقه دل حقایق منزل مهر مهر مخدوم مخدوم ساخته وعلم محبت که شعلهای آتش شوق دوست
بهمان موافقت افراخته نظم در راه عشق مرحله قرب وبعد نیست می بینمت عیان ودعا میفرستمت
وشام فاتحه از دعای خیر در صحبت شمال ودم صبا میفرستمت تعریف شوق چگونه کنم چه آن فهم سخن رسی
نه لایق اهل سخنی است نظم مرا محبت که چه دانی تو انم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد توجه ان آستان
که بود دوام دگر چه بلافت محبه کمتر خزانه دل و محزون خوابه جانت نظم بحرمت قدم صدق آن جوانمردان

گر کسی خبر از ایشان بستی دری نیستکار * که چشم من بجهان آن زمان شود روشن * که از آستان شما بسترم بخود غبار *
آن ملح فقیر زراعت ندیست و مطلق زراعت شغل شاغل خاصه در یزد که گویا واد غیر ذی زرع در شان زمین جرز
دست و سراب بقیعة یحسبه الظمان ماء در باب آب او باین مرد موافق شدید روی نماید و هر شب جاق
جدید مینماید **نظم** ناله دائم تازه سازد چون دهد زان خلق شوق * بهر جانم از زمین روید جای دیگران * من رصد و هم
که بعد از نفس هوای نفس هوای **نظم** ز محرمان سراپرده وصال شوم * ز خادمان جناب اوند کار خود باشم * همیشه
من عاشق و رندی بوده * و گر گوشه و مشغول کار خود باشم * ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان * گرم
گله راز دار خود باشم * رقعی که برای ورشش دار الحدیث نوده اند و در عمل ان ببط بسیط انبساط فرموده جمیع لوازمات
که عمارت تمام دارند بنوالی که تعین شده و در کار نفاذ آفتاب استحقاق از آفاق اشفاق طلوع کرده و در عین سرافرازی
جواب نامه آنحضرت بشنو از نی چون حکایت میکند * وز جدائیها شکایت میکند * کز نیستان تا مرا ببریده اند *
از نفیرم مرد و زن نالیده اند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق انی لاجد نفس
الرحمن من قبل الیمن * الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن * هاد الحبیب الی وصل کما کانا * و زار فی ظلام لیل
نشوانا * نامه نامی که مرقوم خامه سامی شده بود در این اوقات رسید و خط زوال بر حروف اندوه
که مفردات لوح دل بود کشید **شعر** فوافق الاقلام کم قبلتها * شوقاً الیهم موافع الاقلام * از شاهد عرایس
معانی که در مجالس الفاظ مستور بود نقد وقت جان وقت ال حاصل شد و زنگ تفرقه از آینه دل زنگ
زدوده و از آینه جان زایل گشت و دل داشتم که چون آنحضرت از مصر مراجعت فرمایند در سماع ایالت بنواب
عدالت بیارند حکایت زهری که از دست اعدا چشیدم و شکایت قهری که از آن طایفه کشیدم بر لوح
عرض نگارم و داد از عرض آل ایشان برآرم اکنون چند ان متوجه ام که پروای دشمن ندارم و درد
شنیده که بنام انشا نامه ام مصرف می انکارم **شعر** نواز کردش خود کرده بر عبرانه ونکی مبادا در عالم
صد رنامه **شرف الدین محمود دیلمی** دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی * کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
تعبیر چیست یار سفر کرده میرسد * ای کاشکی هر چه زودتر از در درآمدی * فاقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم

ما بوسی

که پیوسته دل شکسته متوجه است بکعبه احسان و قبله عرفان که مطاف ارباب اشارت و اصحاب بشارت عبارت
باشد از آستان رفعت آشیان حضرت نصفت صفات آصف سمات ملاذ علما و امصار معاذ
ملک و امصار مقدمه برهان اطلاق نتیجه قیاس اشراق معدل النهار عدالت مجد و جهات ایالت **نظم** مورد جاه
و جلالت مقصد فضل و کمال * مظهر انوار رحمت مصدر حسن شیم * بحر احسان و مروت معدن صدق و صفا * جوهر عدل آسمان ذات
عنصر لطف و کرم * رافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین * قامع آثار عصیان قامع ظلم و ستم * اللهم کما جعلت
شرفه لمسند الوزارة محمود واللاهل الصدارة وفقه لعروج الی معارج التوفیق والرجوع الی مدارج التحقیق
نظم بس که باشد از برای مقدمت چشمم براه * روز و شب در چشم من گردید مردم دیده بان * امید که صبح
اقبال از افق فضال طلوع نموده پرتو آفتاب سعادت بر فقرا دار العباده تابد و دیده در دستان از
خاک آن آستان که کحل الجواهر اهل بصایر است روشنی یابد **نظم** خوشا دمی که در آیی و گویمت بسلام * قدمت
خیر قدوم نزلت خیر مقام * چون غرض عرض اخلاص و انهای اختصاص بود به دعای خیر اکتفا و اختصار نمود **سبحان**
حیثیة تا بیاض نهاری ارند * مسودات لیالی برای ضبط حساب * حساب عمر و بقای تو با وجهه انی
که از محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب * **نامه آنجناب** از میرزه عاشق مسکین نگارنش چون مرده
که در سینه بود حسرت جانش مهر سواری که غمان باز نچند آن تخته مرهم دل نقش نگارش قد بعثت
الفرقة وحدة الحرقة فما بال لو کان البحر مدادا و اموج المحفوظ کتابا لنفد انشائها و تنفد انشائها **شعر** والله
ما طلعت الشمس ولا غربت * الا و انت منی قلبی و وسواسی * ولا جلست الی قوم احدثهم الا و انت حدیثی
بین جلاسی و لا هممت بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاسی و لا تنفست محزونا و لا فرحا
الا و ذکرک مقرون بانفاسی **نظم** مرا بر خار رها دامره دو دیده بگیریم کل هم * اگر بی دیدن رویت بگل اندازه دو دارم
ز آن نقت کیک که ره بکشانه از بهر دلم لیکن * خلاصی از پی هستی گرفتار آرزو دارم * اخبار که درت آثار که بعضی
وقت شعار دست داد و واسطه اظهار و رابطه اشعار آن شد و انه امید در دست ان پریشان ابیاتی مسطور
ساخت و بسنگ تفرقه در بزم صحبت جمیع مسلمانان امید نحو است که از مرگ است چون

متفرق شوند و هر یک چون شهاب ثاقب بطلوع سوخته از گوشه بیرون روند و اجتهاد و تقصیر اقتضا کرد که ابیات را
بمضاف تعهد و انواع نو و دلنشین نماید آخر صواب و فصل خطاب از جانب آن جناب نماید **نظم** زمرغ عرشیم
نو در کنج غم نشسته ؛ هر چه حکم تو بر پای نه تیم ستاده ؛ آفتاب وزارتش از برج شرف محفوظ و از عقده
کسوف محفوظ باد **نامه آنجناب** من بعض حمامات بطحاء ممنقات بسلاسل وخطراء ؛ کل سبع الالف فی غیر حین
ساقیه کل سبع الزوج فی نضناض غدا ، سلام فاختة فی فکر کربت صبا صبا الفت فی نخ طلبا ، بعد سلام المنبعث
من فرط الموالاة المنتسب من محض المصافاة علی الدستور الحکیم الکامل المشهور العلیم العالم العامل المرتقی بمواد فکرته
الی معارج الفلک المنتهی عقاب فطرته الی معارج الملک المحلق علی الاقران بابازالحب [illegible] السابق
علی الاعیان بشرف الموروث والمکتسب متمم رسم الاحسان بفضله متمم نوع الانسان بتقویمه [illegible]
الفطنة علی قبة السماء صاحب آیات المجد و غایات السناء الذی حرز قصبات السبق فی مضمار البلاغة
ونسیم عدله [illegible] الایام علی وطء الامن و الموافقة استعید بحسن الشیم ورعی الذمم رقبات الاحرار و [illegible]
ابن صبا و بالعبودیة لدعین المباهات و الافتخار [illegible] بفطنته تفوق البرق اللامع فی الاسراع و دقة
[illegible] النقل فی الابداع لازال نشر فضائل محموده [illegible] الموقوف علی رایه الصفی الالمعی
ان نزایع [illegible] من [illegible] یتعوذون و سوقها من [illegible] محرزون [illegible] الجواد علی ازرع
ونفحت الالبان فی الفروع المحمدیت عیون المزارع [illegible] الاعصار و جفت القلوب الخناجر
[illegible] الافئدة من افراد الفواسق الفواجر الذین خرجوا من دیارهم بطرا [illegible] الناس و [illegible]
[illegible] المومنین [illegible] الوسواس لیت شعری کیف الله [illegible] الفجرة [illegible] الصالحین ربنا افتح
بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین ثم ارجو من الطافکم المشافهة والمرجو من اعطافکم المثوابة
ان لا تحطوا الرعایا بعین الرعایة ولا تقصروا [illegible] الغایة فانکم مطلعون علی احوال دار العبادة ولا یلیق
بحضرتکم ان تکتموا الشهادة لازال عدله عامرا لربع المسکون بحق ن والقلم و ما یسطرون **نامه غیاث الدین**
مولانا ابواسحق تبریزی حافظ چه مستی است ندانم که رو بما آورد ؛ که بود ساقی و این باده از کجا آورد

صبا بخوش خبری هدهد سلیمان است ؛ که مژده طرب از گلشن صبا آورد ؛ رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد
شکوفه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد ؛ دلا چو غنچه شکایت زکار بسته مکن ؛ که باد صبح نسیم گره گشا آورد
چون خبر قدوم زبده عناصر و نجوم فایض معارف و علوم مسلم فارس [illegible] دم جانب [illegible] رسوم تابانی
[illegible] از عالم نفوس و عقول ساریست [illegible] عروج و مراحل وصول طرز صحایف لیل و نهار بمبین حقایق
[illegible] آسمان اشراق غیاث الحکمة والدین ابواسحق لازالت شموس تحقیقاته محفوظة عن اوج الا[illegible]
[illegible] تدقیقاته محفوظة عن عقدة الانخساف گوش هوش این مدهوش رسید و سجده شکر قیام نمود و [illegible]
ضیا و صفا بر روی دل گشود **مص** ای مهر فشانده نور و صفای دگرست ؛ بقوة الله تعالی که در ایام مفارقت
[illegible] آنجناب ذلیل بوده ام و [illegible] از جانب [illegible] استقصا [illegible] هر یک موی [illegible]
مجالس [illegible] ومناقبش زبانی بوده [illegible] و وصاف هر یک موی او بیانی
بیت ای زلف مشکین طره ات بر هر دل بندی دگر ؛ رشته [illegible] هر موی تو پیوندی دگر [illegible] خورشید
[illegible] فی اللیل [illegible] چون [illegible] زندی دگر **شعر** [illegible] شمس الضحی
و ابو اسحق القمر [illegible] نقش وصال بر لوح زبان نگارد و پرده هجران
[illegible] شرح احوال [illegible] چون [illegible] متاع فضل کاسد و مزاج زمان [illegible]
[illegible] سر بگریبان قناعت و پا بدامن فراغت کشیده ام و از [illegible] مخالفت اهل روزگار [illegible]
[illegible] نموده ام [illegible] اول [illegible] بوده ام اکنون صبح [illegible]
[illegible] رسیده **مص** [illegible] ؛ و علی الله فلیتوکل
المتوکلون **جواب نامه آنجناب** [illegible] علی [illegible]
المرقوم [illegible] الافاضل [illegible] الفضائل [illegible] الفواضل [illegible] الوسایل زبدة الاوایل عمدة [illegible]
الملک [illegible] الحکمة صاحب الاخلاق [illegible] عن التفریط و الافراط [illegible] ابواب
علی وجوه الخلایق [illegible] صحایف الدهر [illegible] الحقایق [illegible] افکار [illegible]

نفایس الجواهر والاعلام المتحلی من وساوس الشبهه والاوهام الذی نسبة النفوس المنطبعة بقوة خیاله وتعیبه العقول الصحیحة
بانوار کماله المتکفل بشده یده علی سریر الاطلاق شرف الحکمة والدین ابی اسحق لازال ظله مبسوطا فی جمیع الافاق
وبیرقه ساعدا الی ذروة الاشراق فوجدت الحکمة فی ظلمات المداد وشاهدت النور بعینی فی السواد
کانه صدف مملو من لالی الدقایق او معدن اودعت فیه جواهر الحقایق **شعر** فاعزه بسیح بجواهر من عقد منظوم
مفصل بمعدن فجاء تمری من روح نفط تحت الثری الجد المعادن کما وجه استقباله بالتکریم وتلقیه بالتعظیم
مرد له شعر الافتراق وسکن بوده ولهب الاحتراق **شعر** سکان وادی الاراک روحی فداکم لقد طال شوقی
الی لقاکم حنونی وفیض الماء منه بحورکم وقلبی وما الشوق حتی اراکم یظنون انی قد سلوت بغیرکم تکلیف
وقلبی لم یبح لسواکم بین الهوی ودیه متوالی فی سبیل الروح ابتغی رضاکم **نامه ابو اسحق کوهبنانی**
نسیم صبا بوی بوستان بربیان بگوش من سخن از جهان بربیان جب رسید مرا جان و هم دین
پیام وپیچ وادی بیاد دهان بربیان تا صاحبت ومساوات من جناب تحکت آب مبدی الحقایق ومعید
منشی الدقایق وصینه ناکامی که ذهن مستقیم دستون فلک وطبع سلیم او رنگ ملک است هذه الهم آن
فضایل اشنیده و فلک بهزار دیده بنظیر او ندیده زینت لوح فلک اثر قلم است وتقویم ثوابت وسیاره
موقوف رقم او **نظم** ای گشته سزای آنکه استاد قدر از بهر تو چرخ کند مجره از طبع تو علم حیات
آموزد آب بگذر زحیات بر لطافت گر آب شاگرد تو گرفته درین باب نسیم بر صفو آب جهت این دایرها
مشهور و مسلم آفاق آیینه جمال شده و دیده امید خیره وچهره بسیط تیره گشته **خسرو** ای دوستان که اگر
از آن زلف پریشان کم شده مرا بدو دران دام انگیخته دل گشته سوی دیوانه باد در پیچم خاکستر
گشته و بران خط پا کشیده بر خاک من رسیده پس مرگ و مرکیه نگاه نه بوی او بود از پیچ گشته
شد شوق مرتبه ایست که هرچند میخواهم که شرح احوال عرض رسانم چون بیدل بهم قول خسرو میخوانم **خسرو**
دوش بوی گل مرا از شیانی باد داد جان کریبان پاره کرد و خویش را بر باد داد ترسم از پرده برون
افتم که باد صبحدم زان گلستانها که بودم روزی بتو یاد داد درین اوقات اگر کتاب انقیه پس

الحاصول من عن انعقاد و سان / اشتقاق والمتلفتی ... / من اهل معانیه ... / و مورد ...

شیخ شرف الحکمة والدین ابو اسحق / لازال قصبه منور الظهور الاشراق / مظهر الظهور الاخلاق نفس ... / جناق و صورت ...

برای ادراجان برابر جمیع تقوی وجوانی مولانا محمد بجوانی گفت بنا بر شدت الحاح وکثرت اقتراح او حواشی متن قم
تحریر پذیرفت و مول کوهبنانی عالی امداد قسمت ما بیند ومقابل دقایق اقوال بغایت فضل وحشمت بر دوام وکمال
تکت ... ام و **نامه انجاب** سلام من خزاین لطف ربی علی من عنده روحی وقلبی الحکیم المحقق العلیم المدقق
قطب فلک الحکم مرکز دایره العلم معدن الفیض الاعم مظهر اللطف الاتم صاحب الکعب العالی فی استخراج الجزئیات
کل ... الافاق من الاطلاق شرف الطریقه والدین ابی اسحق جعل الله زلال وصاله یحیی اهل الاشتیاق من الاحتراق بالفراق
شعر الا لیت شعری ... ومن ... البحر کم ... لقد طال عهد الهوی بلوی کان ... انی لم یلتقی
عهد ... وفیه ... نیسی او وصال فلم یرزقی لا ... النفس ... ان ... الاسناد والعلاقه شده
مراره من ... والمحیط بدایره الکشف والکاسته ... وعاله وتحفه قلبی عهد کماله **شعر** فوالله لولا
ان ذکرک مونس لما کان قلبی بعد الفراق خیالک فی عینی وذکرک فی فمی ومثواک فی قلبی وانت
المرجو ... ان یذکر ... عباد ... المراسله لیورث تسکین القلب وان النار
ویحدث تسکین الروح وان اضطرابه **شعر** اطال الله اعمار المعالی ... ان یطول لک البقاء **ودیباچه**
منشآت انجاب شیخ ابواب کلام بنام ملک علام ابتدا رحمن رحیمست و انشا رحمه او متضمن
مراد مستقیم قدرت کاملش برقسم مفردات و مرکبات که اسمای ... هم خش ...
با وجود عدم تناهی بهم پیوسته از نقوم منشآت اذن ورق اندیشه در گرداب حیرت انداخت
... الحروف غایه مقبول ... نقش ... ساخت ورود عبادت ورود ... امثال
که در میدان فصاحت گوی بلاغت از اهل تحقیق ربوده سلام سعادت نظام بر آل عظام و اصحاب
کرام او که هر یک آیتی از سوره توفیق بوده وتصویر ضمایر ارباب بصایر میکند که اشرف آلای لطف
چو امر که از بحر وجود بساحل شهود افتاده کلام اهل کمالات الکلمه طیبه الیه یصعد الکلم الطیب که از اسمان
بر غرض کثرت نزول فرموده ... ایجاد ... که **نظامی** سخن از آسمان فرود آمد سخن
از گنبد کبود آمد وبمقتضای کل شی من ذاته والیه یعود و چون سخن در مکتب اقرا وربک الاکرم الذی

برجع الی الصور رجع که بمعنی فروخت / دشوار ولازم ... / من الظهر کل شی ارجع

هم بقلم هم او نشان، هم علم مرقوم بر قم دوات بین نعوت قمره احسن آیات باهره که از اکمل انبیا و افضل اصفیا

شد و کمالات الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب واتیته بجوامع الکلم وفصل الخطاب بنا برین جمهور ارباب هنر و اصحاب نظر

میل بسخن داشته اند درین وسیله قلم بعبارات پسندیده بر صفحه هستی بر نگاشته از هیچ کامل نیست که توجه بجانب سخن ننموده

وقدم همت در میدان وادی تقریر و تحریر ننهاده [illegible] معارف نشان باشد اطراف رسایل واقف

در جمیع مجالس مقدم و در سایر مدارس مسلم باشد چنانچه که صبح روشن دل از وقت درس و جواهر کواکب برسم نثار

بر مشرق سعادت نثار داد و پادشاه **خسرو** آسمان اعلم دانشش خواند ؛ هر قطره جانش خواند ؛ در دریا هم یک جرعه جام

بدو گردنت کف جودانم ؛ هرچه در ... نقش ذات ؛ دل از دایره آن تو ناب ؛ عقیقش از حساب عقل بیرون

نقش از اسپس نقش فزون ؛ درچو ابر کرم غرق جهان ؛ زیر کان چون صدف کشاده دهان ؛ اکمل اهل الافاق

حق الاطلاق شرف الحکمة والدین ابواسحق مدالله معارج کماله وقته مدارج جلاله الی ابد که تکلف بی روی تصنیف

دعاهای او که تصنیف کتاب او برای منظور نظر او است هر سطر کو معنی خواهد و هر حرف ظرف جواهر اسرار است

و چون اهتمام تمام در شان این شکسته پریشان نصاب اقدام او در شان جمیل بن جمیل الدین احمد السیدی حفظه الله تعالی

بنا به التسریه [illegible] کردان می شمارد و امر فرمود که از تمام اقسام حقایق انجام او را که چون

زلف خوبان پریشان بود و صورت کاکل مربوط ساختم و آثار کلک جواهر سلکش که برقم عقده موسوم بود منضبط

کنم برای ادای حق نعمت آسمان در شفقت و مدت بر جبین جان استوار بستم و بنا برین مجموعه که نوبت مقوم

بر جواهر ارکان او خستم و اسال الله توفیق الاتمام فانه ولی کل انعام **جواب از خواجه نظام الدین احمد**

کتاب مقرون بفنون الطاف و خطاب مشحون بشئون اعطاف که در قرفه قلم مشکبار که مرهم دار جناب شریف

طریقت شعار سلطان القضاة فی الاعصار برهان الولاة فی الامصار کعبه ارباب سعادت و قبله اهل اقبال بجهت

سیاره انک سال انجم مدار که به فلک در معالی ارتقای او در و ملک در ذیل نظام سعی الامکان

اهل ادوحان گشته بود [illegible] خاکسار [illegible] ارشد و سرادر جوش [illegible]

ارباب احتجاب فقرا زیاد انجناب صورت تحریر پذیرفته بود و دل شکسته خسته را پریشان ساخت و شعله

نظر و اتفاق میکرد راست نشود و مکیف انجاب در وقع نواید قسمه موده در باد بی نجم سرگشته بودم و بر باد پای نظر

سیر مینمودم ناگاه آفتاب عنایت از مطلع غایت طلوع شد و برق تحقیق از سواد توفیق لامع گشت معلوم شدم که معنی

در صورت شکایت بکدورتی از عمین عنایت چون بدیهی اصحاب عقل و ارباب تیزرات که دیده گردان جرم

موقوف بر نسیان آن چیزیست و بر ضمیر منیر روشن شده که پیوسته صورت خجسته سیرتش بر لوح جان نقش

صورت و هم دیده و هم دل بر مثال سپهر از نور مهرش منور بنقش یادگار نقش نسیان اراده فرموده و در عقاب

چه مقصود مجازی فصیح و اشارتی صحیح کشوده بر خاطر شده که مرکز یادمن نمی جنبی و رقم صورت من

از صفحه دل نمی تراشی **و قسم انوار** مرکز سوای اصل تو از جان مارفت ؛ سودای سلطنت چه این که از رفت ؛

کی شد که در غم شفقت نرنجم و دل سیلاب جانیه و فسردیده مارفت هرچند مدت مهاجرت مدید و عهد مجاورت

بعید شد **نظم** همیشه خاطر تسم نذکر و فکر شماست ؛ درین حدیث گواهست عالم الاسرار ؛ امید که مقصود

دستور کار خانه وجود که نقاب دوری صوری از میان بردارد و وقتی که متمنی وصال باشد بر لوح زمان نگار

صورت حال این شکسته بال انکه ابواب کرده مسدود و اسباب امید مفقود شده و هرچند جهد مفرط بسیار

وقت پریشانی بیشمار است لیکن چون عین الیقین مشاهده کرده که هرچه هست قسم لطف الهی من روست

و در جنت عین الست **شعر** جور و قهر او که باشد عین لطف و مردمی ؛ خاطرم را که خوش میکند خوش میکند **مثنوی** بهر

اهل طلب رنجه شود ؛ که دوای تو نیست فایده [illegible] بیش کرم دست و مروت ؛ قند را زهر و زهر را قند ؛

چون حق تعالی حضرت انجناب را مصدر ابواب دولت و سعادت بروی خلق گشاده و بخلایق

نبوی بهجت بدیده بود و کرم خلق خجسته باشند و هم عاقبت کار محمود **قطعه** که دنیا دوست در پیه پر است

کاین محنت پیشتر بود و بر بیلمان گفت ؛ مبتلی که بهجت درو نیاید و مرده ؛ تا که گفت که این زوال ترک و دستار گفت

این محنت را به سیع اهتمام منسب که انجناب جمیل اسیر انیس نام باشند بخواهیم که بجان و دل خاک ذره

نگاه باشد **قطعه** خسروان [illegible] حاجات دعا دیده دل ببینش بندگی حضرت او بنشانت ؛ در وقتی که باشد هم اوراد

و دولت ؛ بی تکلف بشنو دولت در دو نیا نشت ؛ آنچه از [illegible] او دولت او غلبه بسیار که بهجت که در صحبت او

سراپرده شهود

توفیق اکتساب بوسیلهٔ امثال افراد رفیق طالبان کمال باد • نامهٔ آنجناب من جامی سلام الله ما ناحت حمامة جیبی
بالسعادة والسلامة • علی اکناف وادی جنابه • لنفقة الالف وجارت حمامة • شدت الم دوری و حدت
فراق صوری عالیجناب شریعتمآب و والحسب الظاهر والنسب الطاهر نور حدقة الکمال نور حدیقة الجلال در درج
فضل و افضال دری برج شرف و اقبال لازال نظام سلک الوفاق والحمد ذوی الایقان بمرتبه رسیده
که بیان کشیده و که جامی اگر در نامه از درد دل نویسم • شود گلگون ز آب دیده نامه • و گر با خامه سوز سینه گویم
هم بیرون زند آتش ز خامه • نباید قصهٔ دوری بپایان • والوقفا الی یوم القیامة • ابیه کرم واجب الوجود
انعم صاحب الجود و الکرم دست قدرت از آستین غیب بیرون آید و که هجران که اشک خون ز دیده انگیخت
بگشاید • نامهٔ آنجناب قطب گیتی که از آتش صدم و آفرینش تافت • در حق دیگران ثبات و انقطاعت • مشکل اگر که
بشنود و در روز کاره روزی دو مصلحتی دست کولی این تقاضه • و اتق شو بعمر کرد در خواب غفلت • الکس که چاره
از کار نشر بسکات • چون طبقت زحمت و حسرت سرشته اند • کر وحشی و طیر بو بکرینند هم منزلات فی فی این
بیابانها مخصوص نیستی در هر کجا بنگری جا بهین در دستلات • در سنگ کر بهین دگر کمان نزیح است و از کوه از خواه
بسپند ارکان صدا است • عالیجناب شریعت مآب طریقت قباب اخوت انتساب مروت مآب نبوت نصاب
مخدوم الاعظم الاعلی منبع المکارم والمعالی خلاصة الفضلاء والعلماء نقاوة الوفاء والکملاء انسان عین الحقیقة
الازلیة مظهر الکمالات العینیة والعینیة نقاوة سلسلة التحقیق اهل الله تبارک وتعالی حمد فضاة الاسلام شمار
دولة العالم مادام به که از خبر واقعه جدید و حادثه شدید بغتی موت مرحوم سید و فوت مرحوم شهید بسی الم بخاطر
رسیده و اشتعال ز بانه کشیده آدمی • شعر • زجهان بود و چنین بود و چنین خواهد بود • همه را عاقبت کار چنین خواهد بود • شعر
والصبر باب وکل من داخله • والموت کاس وکل الناس شاربه • مرگ ز مرتبت کری با پرچشیم والناقیرت
کرمی بیکشیده هم جرع بی فایده است و هم فزع بی فاعده • نظم • مثال جهان محل ثبات و قرار نیست • دست
از جهان بدار که او پایدار نیست • تن بستان رضا چون هیچ باب • کس را در درون پرده تقدیر بار نیست
در بندگان دست خدا وند کار ما • باکار او مرا از هیچ کار نیست • اگر شاه سیاز جا ز اسیر عالم حکمت

و پس انتقال فوز نقش نقص شد و در مذهب طالبان طریق فنا و مشرب شاربان رحیق بقا مرگ دو کلمات
از حد وصف بیرون و از مرتبه شرح فزون از حد و انا الیه راجعون چون اندیشه از ملال خاطر و ختم
سخن بدعا نمود • کمال اسمعیل بغور رغم غم وجاه که در مشتاقان • مکتوب حسرت الله در آرزوی بی‌تحمل است • نامه سراج
الدین عبد الوهاب قاضی نظام فرید مربوب با دیه و مشغول نداء من او فیل الفضاء براح فداء • بلا کشفه نقطه
الی غرته • لم یره الرواء لم یروح صداه بعد التحیة والسلام علی الامام العالم الشرالدایر والقمر السایر کاشف الاستار
عن وجه الحقیقة هادی الاخیار الی صوب الطریقة الذی کان زماده منزل فنقاد الافضال وعتبة مهبط ودقادالاقبال لا یحوم
حول القرب الوفود الاجل الاحوال جنبه ولا یستقیم نفوس البطال الامن فضا به ارتوی زلال الوصال من عین الصفا وارتقی
بزواد البقاء فی عین الفناء و عاین انوار الجبروت بالکشف المبین وشاهد اسرار الملکوت بالنظر الیقین نور تفاود
القلوب بانوار الایقان و صور الالواح الارواح باسرار العرفان سراج الحقیقة والدین عبد الوهاب
خلد الله تعالی ظلاله ابسته علی ارباب الالباب انها عن احوالی مقرونه بالشکر والرضا و قد صرت
لو حالات لتم احکام القضاء زمام ختمی معطوف الی راحة العباد و عنان همتی مصروفة الی ارادة الخیر والفساد
ارتکبت امراً خطیراً و خطباً کبیراً ولا احد لی عبد من دون الله ولیا ولا نصیراً الو شیخ ارباب الظلم والفسق
نعم الکفر حدوا من زمال الدنیا ولو ارید تمیز النجاح والخواتق والمسئول علی الزکاب الوتیقة عوالی مکت
علی من یحکی نور وجه الباقی فی سایر الذات ولا اخاف لو تدوم فی اشاعة الشرایع وادواقه المبرات
وسائل الامداد الصوری والاسعاد والمعنوی من همته فان اغاثة الفقراء واعانة الضعفاء دین فی ذمة
لا زال ستة و مرآة الجبروت و بروه مرقاة الملکوت • جواب نامه شیخ شمس الدین محمد لاهیجی • نامه اقبال طغرا
که مرقوم خامه خجسته از حضرت ارشاد پناه و آیینه صفات الکونین درج ولایت اختر برج هدایت واقف
حقایق ملکوت عارف دقایق لاهوت صاحب فتح رالفتاح ناصب لقاء البقاء مسافر میراج
الجبروت مجاور منازل الملکوت شمس السماء الشریعة والدین محمد از اهل الکشف والیقین شده بود

اوان و ورود نقاب حجاب از چهره مقصود گشود و کسی ابتهاج و سرور معنوی روی نمود ۞ مخاطبه فی سلطان کل
پناه الله از طرف چمن مقدس یثرب مبارک باد و بر سر دامن نبوات کرامی تشنه قدوم سر را قدم ساز ده و خود را از
روی اخلاص بستان فرشته آشیان انداز ده و در آن اکرم حاوی بود وی زورق اندیشه را ساحل توفیق از حنا لم
حوادث مزروعی گشتی نجد را گرداب حرمان غرق ساخت لکن ۞ نوحم کسی که رخت بسوی عدم کشیده حرف وجود
بحقیقت قلم کشیده ۞ منبع عین شرف آفتاب ولایت و مطلع مهتاب هدایت باد ۞ مخاطبه الجناب ای مخدوم بخشش
در آب حیات ۞ نوحم زنهار خاطر گلشن راز ۞ یکدم نظری بر سر قیم انداز ۞ باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز ۞ چون
درویش بی غرض مولانا حاجی عوض ساعف الله مقاصده و زاد و فاده متوجه قبله سعادت و اقبال و واقف جلیل
دقایق احوال بود اجتناب از تفصیل موری تطویل واجب شد و بجمع خدمات منتظم و در دنیا و آخرت
بن منتهی النفس اگر در اوقات بقا بعد از فنا و صحو بعد از محو محظوظ آن جمعیت منزل و منظور نظر کیمیا اثر شوم
شعر ۞ خوب گرد و دامن مردی نیز بسیم ۞ باشد که گرد دامن مردی با رسد ۞ مخاطبه سید نور الدین نعمة الله ۞ اللهم خلد ظلال
ارشاده للموفقین و ابد کمال اسعاده للمؤمنین نور صدور اهل الوجد و ثبت الله عقد اهل الشهود و المقتبس الداعی بالخیر الوجیه
و یبدی کل سیر رسل تواتر و فضل الله علیه و در اصل لواصل الا تشبه و الله یعلم انه لا تنجلوا من التوجه الی حضرتکم
و خلاصته او ته تشو تشکر نعمتکم مع ان شکر النعمة فوق طوق الناس اذ الشکر نعمة یوجب شکرا اخر و علی
الجالس لکن وجب عقلا و شرعا علی جمیع العباد و امتثال امر الله بقدر الاستعداد و قد قال الله
عز شانه و اشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون و المرجو ان یصرف ازمة القلوب من ارباب
الارادة و نقل اسبابه الی دار العبادة فان کوس الرئیس مملوة من رحیق محبته و جمیع النفوس متوجه
الی کعبة مودته کیف لا و هو اولی القربی افضل متقرب به عند الله و من فاز بهذه النعمة امتاز من الاقران
و الامثال و جعل الله غیبه منظر التجلی و العیان و افنی عینه الحقایق المرمونة بهذا الزمان ۞ مخاطبه الجناب ۞ اللهم کما جعلت حرز
نفسه سالما من شوائب العوایق و نوائب العلایق فاجعله انا رضابه العامة و انوار هدایته التامة من الخلایق محب نفس
مستقیم بعد از تمهید مقاصد خصوص و تشیید قواعد خصوص بارسال رسایل تحیات مبارکات و اعمال وسایل صلوات

طیبات معنوی محبت ۞ بر لوح مودت و صفا سبت کرده و خود را در سلک قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی میشمارد ۞ بس تنها منم اسیر تو گفتم که آسمان ۞ مردم بچشم مهر که برد تت نظر ۞ او وقت که ذکر مفاخر
دیگر تو مدام حاکم احترام میکنم از خاطره حسم و حاصل حیات ماندم ۞ بس هم است که بوی تو زبان
بسته شود ۞ بس کو رشته صفت زلف تو کردم گمراه ۞ شوق وصال ز حد خیال از گذشت و مرده قدوم مشکل
دل محزون ۞ بس تو شاه حسنی و روند خاک ره توییم ۞ بر هم وصل تو ما را که نخواهد بود ۞ حسن نسبت که گویم از
دیار توییم ۞ مردم که نداریم طاقت دوری ۞ پیاپی که فقیرم و خاک ره توییم ۞ چو شد رخ مشرب عرفان نصیب
جامی ۞ مدام مست می چشم پرخمار توییم ۞ قدم بدیده گریان منطقی نزده ۞ که چشم ما بره است در انتظار
توییم البته اگر در خلوات صلوات و ساعات طاعات فراغ نسیان موسوم نباشم و از دعای
خیر که هرآینه مستجاب خواهد بود محروم نگردم فمن استمام مستمدام ۞ مخاطبه خواجه حسام الدین ابراهیم
اللهم کما جعلت همته مراتب الحرام و آمر الشرع بین الانام فاجعل بیوت القلوب بسعیه معمورا و انوار تجلیه
تحت امره مقصورا بعد از نشر دعا و ابلاغ ثنا معروض آنکه چون خبر خجسته اثر از مساعدت بخت سعید
بگوش هوش این مدهوش رسید که عنان ارادت بجانب دار العبادة منعطف فرموده اند
قدم کرم در طی بیابان فراق فرسوده اند از سر خشوع رو بخاک خضوع نهاده بکلید زبان ابواب سپاس
بی قیاس گشاده خواست که بگوید السابقون السابقون اولئک المقربون بر آید و مایه استقبال
گردیدت استقلال نیافته اما دور از عالم زمان ولی برپای این ناکس را خروج کرده و داد و در دست
اعصاب را چون اوتار چنگ در هم کشیده و ساز کرده و فقیر هم وی میگوید و از سر سوز میگوید شعر
جراحات الحب لها التیام ۞ و ذا قرب الوصال من الحبیب ۞ آیه تجری من تحتها الانهار که درشان
بهشت نازل است مطابق ذره ایست که این فقیر را حاصل است بنا بر این خود را در قطع مسافت بعید
راه جل نیفت و با اهل الاتصال با حرام حرام اقبال مواصلت شتافت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما هرچند این عذر لنگ و سخن بیهوده در گفت چه مطلب که این راه بسر طی میشود و حواله حسن

و تیغ نیبو ولیکن چون عفو از منزلت اقدام در اغماض آن خاصه ایام سبب عبرات نمود و باز در دامن عفو کشید

در سید نصر الله آنکه کوکب نصر در آسمان قران سعادت اختصاص تحقیقت با انقراض نقابت

نقاب سید السادات اکمل ارباب السیاده افضل اصحاب السعادات معلی معالم شریعت باجتهاد و محیی

مراسم الطریقه باعتقاد ثمره شجرة الولایة والنبوة شجره ثمرة الهدایة والفتوة المتحلی بالفضایل [illegible]

عن الاکدار [illegible] جمال الشریعة والدین نصر الله بر سایر اقران و اعیان مقدم بود و تقدم ذاتی او که بسبب

انتساب الباب است در جمیع ابواب مستلزم فتح راه و افشای جمیل دعا و انشاء رسایل تا ابد او را خصوص انحای

اختصاص میکنند و پیوسته اشعر مراتب عبید و ذاکر مناقب شنیده است حافظ ای غایب از نظر که شدی همنشین دل

می گویمت دعا و ثنا می فرستمت در صبح و شام قافله از دعای خیر در صحبت شمال و صبا می فرستمت امید که

فیاض وجود [illegible] و دولت آن [illegible] آتش فراق و زلال وصال [illegible] و الاستقامة من الله

الاحد الصمد مولانا عماد الدین شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان

گفت نشان یار سفر کرده از که جویم باز که هر چه گفت نسیم صبا پریشان گفت عجب از جناب عزت

مآب زبدة الاولیا عمدة الاکابر جلیس العلماء انیس الوزراء مجمع مکارم الاخلاق منبع مراسم الاشفاق [illegible]

قوانین العرفان مشید اساطین الاحسان الذی جعل الله نظیره مفقودا اعنی [illegible] والدین محمود که خاک در

درویشان را فراموش فرموده و [illegible] اعلام [illegible] احوال ننمود و حافظ فرماید که آن ساقی شکر لب

سرمست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی

نفرستاد چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد دانست که خواهد شدنم

مرغ دل از دست و آن خط چو سلسله [illegible] نفرستاد التماس آنکه سایر احوال بر لوح [illegible] نگارد

و فراموشی هیچ جایز ندارد شکوه از قاضی فرع [illegible] من احد من الفضلاء المتقین شرف الله محیی الیقین و کنی

[illegible] ابواب العبادة و [illegible] استشغاله بلوازم الوعظ و جذب الناس [illegible]

فی قوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا شبهة [illegible] حیث جعل [illegible] الکعبة

مسند

مسند الیه ثم قال این من کشف القناع عن وجه هذه المرام و موعظة و جل خفاها عن الافهام و شغل [illegible]

من فرطه الغیرة و [illegible] فی بیت [illegible] الحجرة لان هذا الکلام المشتمل علی الشین و [illegible] الظاهر من شین [illegible]

عدم الاعتماد علی [illegible] و تصلبه فی الجدل و العصبیة و حاشاه ان یکون [illegible] هذا الفن فانه من المهرة فی کل فن

و تنبیها [illegible] فی فضل عمارة هذا البلد [illegible] ان لم یکن له کفوا احد و حاشاه ان یجعل [illegible] الی شانه لانه لم

یقدر [illegible] و مکان [illegible] الذی [illegible] هذا العلف و موهبه من اهل العلم و الشرف و فقه الله و ایاه

لتحقیق الحقایق بطریق الانصاف و عصمنا عن سلوک مناهج الاعتساف و [illegible] ان الآیة [illegible]

[illegible] الخوض کما لا یخفی علی من له فی الورع [illegible] الخوض [illegible] بشارته [illegible] الفتاح والوکیل

علی الکریم الفتاح کارنامه محمد ریحان باز الحمد لله الذی فتح علی اولیائه ابواب الافتقار الی [illegible]

[illegible] و جعل کل واحد من الکتاب المبین [illegible] الافلاک والنجوم علی لوح الابداع

[illegible] الارض برابطة [illegible] الشمس [illegible] والصلوة علی من سار لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

و سلک فی معارج النبیین و صل الی الافق الاعلی و علی آله الهادین [illegible] الی الشرع القویم والصراط

المستقیم سپاس [illegible] که قدرت کامله و حکمت شامله [illegible] طاق سپهر برابطه مهر معلق گردانید و جواهر

کواکب که در اطباق افلاک [illegible] برسم نثار بر سر اهل [illegible] از جواهر [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] ثبات قدم ارزانی داشت و در میدان [illegible] افراد [illegible]

[illegible] نخشید که هر که [illegible] اقدام کردن [illegible]

[illegible] نظری [illegible] فلک [illegible] قدم آورد [illegible] عالم [illegible] اعلی است [illegible]

[illegible] لب [illegible] سلک [illegible] گاهی [illegible] اشراق [illegible]

[illegible] معقول [illegible] رسید و چون قوت [illegible] پیدا است [illegible]

از غایت [illegible] و نهایت [illegible] گنبد [illegible] برج [illegible]

که مرتبه [illegible] فوق عرش است [illegible] و چون [illegible] عالم [illegible]

که از تشویش قوی جهانی باز رست از چنبرهٔ چرخ نوبت و تنبیه بیرون جست و از دوده برکاهی که حبل متین مالکان مسالک

طریقت و مالکان ممالک حقیقت ساخت عزت اوست و کوی دل ارباب صفا در خم چوکان محاصر کردان

دست عظمت او **نظم** از وقته جهانی باین شور و شر ✿ چو زنجیر ازو کردن کمند کرد ✿ هر کو بی لنک شریعت او قدم در چید

عزوان سپاه خاک وجود خود را از مهر معضلات برباد داد **نظم** کردنیمی ده ده دوان درهش ✿ شرف کم کلاهیش

در آل صاحب کمال او که سلسلهٔ نبوت و سر رشتهٔ مروت بدیشان انتها یافته و آفتاب هدایت از برج شان

بر مشرق و مغرب عالم تافته نور ده میشود که چون سلطان وجود خیمه بصحرای شهود زد و بسور ایمان و الوان اکوان

بر خود جلوه فرمود نقاش قدرتش در لوح تشخص مرتفعی و در صفحهٔ تعیین مرمین حقیقت مطلقه او را وحی غیر تقیید

نمود هرچه در چمن قدر از سرچشمهٔ قضا رنگ نشو و نما پذیرفت اسمی از اسماء حسنی بر تمثال فیض او ذات

شکفت و انسان که خلاصهٔ هستی و جامع بلندی و پستی واقع شده آیینهٔ جمیع اسمای حقایق شناخت امانات

که آسمان و زمین و کوه تحمل آن نتوانسته عبارت از این جامعیت بر فرق انسان نهاد این مرحبا پرتو خورشید

خیال برآن تافت درین حقیقت جامعه توان یافت و موید این دعوی و رشید این معنی است ذات غرایب

آیات عجایب رایات سید شیر دل موفق ریسمان بازو نطاق متعلق ... که ابر کردون خرام از حسنی

او خجلت و جنده که برق تیز کام از چابکی او منفعل کوی سرعت در خم چوکان قدرت اوست و تیغ

چابکی و چالاکی او قدم استقامت از خود در موزون بازی او جیرانست و نقد هوش در میدان هنر سرکردان

کویا که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در شان هنر اوست و سکنهٔ خورشید که چون

برسه ریسمان شعاع متعلق است ز نیکان وسیاه اوست ... اش از چنبرهٔ وهم بیرون جسته و امثال

این هنرها نه بریسمان بر خود بسته **س** نه از وهم فلک زور بازوی او ✿ نماید سبک در ترازوی او ✿ **منشوره**

تحمید و تسبیح از زبان نقیب القلم سپاس عبادت اساس مر ابر اکد تیر تقدیر او سپر ته پر عقلای اعصار

و حکماء امصار را دو نیم ساخت و کسی که از مقسم فیض او بعضی کلاه نخانه آسمان بسهم جو وقانع شده سرمایه فطرت

اصلی در باخت **س رباعی** چون تیر قدر کشاید از کار کره ✿ از قوس فلک بر آید او از ده زه ✿ یک تیر کراز

کمان

کمان تقدیر آید ✿ بشکافد اگرچه صد هزار است زره ✿ مرفقی که چون کمان چو نشستن پشت طاعت او خم کرده

سرکشی و بازوی آسمان برافراخت و مرفقی که چون تیر کج کمیجه بطبع منفور شد بر خاک ذلتش انداخت

س کی که بنوبت چو کمان مشهوری ✿ از قبضهٔ ادراک ترخی بر دوری ✿ خواهی که بنا بدیت نشستن نزدیک ✿

چون تیر مپیچ از ادب خود معذوری ✿ و رضا فیضی نه من آدم یه سوز ده دیده گرا ز ورخت که جان ...

و صد نوبت **س** هر شام تازه میشود از عشق اذن من ✿ هر صبح روشنست از آن روح چراغ من ✿ فرمود که بیان

بستهٔ میدان مفاخرت سهو و قوس وسهم و دوز بر اوراق اطباق فلک نکاشت و کرم او که واسطهٔ رحمت

بی نهایت موافق و منافق را از سفرهٔ انعام عام نصیب لایق ارزانی داشت **سعدی** ادیم زمین

سفرهٔ عام اوست ✿ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ✿ درود دوا دارات در روز برکاهی که تیر شجاعت

در هیچ معرکه بر خاک نیفتاد و حلقه های فلک که در نمود ... وقتی کرشات و جبرئیل امین با جوقدر ره نمود

در شب معراج غاشیه کشی او مفاخرت کرده و آدم خاکی از غایت پاکی بوسیدن خاک قدوم

کردون خرامش مبادرت کرده **اوحدی** پور خوش سنک دارد زبان بخته ✿ بوی عقلش هزار ...

شب معراج کوس هنر زده ✿ خیمه بر نارک سپهر زده ✿ کذر از تیر و از زحل کرده ✿ مشکل شفقت

چرخ حل کرده ✿ و سلام سعادت نظام بر آل عظام و اصحاب کرام او که هرچند ز سر قهر از مخالفان حیشیده

سرا از متابعت شریعت او کشیده شد بر رای جهان آرای ارباب کیاست و اصحاب فراست و تیغ

وابحث که نقاش ازل عزوجل در صفحهٔ ذات هر موجودی صورت صفتی از صفات علیا و نقش اسمی

از اسماء حسنی نکاشته و کسی که بصفتی موصوف و باسمی معروف هیچ موجود دیگر در آن معنی مجال همسری

و مشارکت با او ندارد و **جامی** مرکب از ده دستان مظهر شان و کرنه ... شان آن شاید جان جوهر کرین ...

هر معنی که در ازل باسمی موصوف شده میخواهد که مقتضی آن اسم در وی کمال ظهور یابد و آفتاب جمال

حقیقت برنگ آن اسم بر در و دیوار مهب او تابد بنابرین خاک راه منی و ولی درویش محمد شیر

علی هداه الله الی سواء الطریق و زینه بحلیة التوفیق در باب تیراندازی و کمان سازی که مطابق احکام دین و موافق

طرق یقین است سی شکوه و به موفور از قوت بفعل آورده و در منظومه رتبه اندازی و میدان جانبازی کرده

از هوشنگ فان ابن فن برده و چون صید [illegible] مراتب و مشار [illegible] منصب محضرات در مرتبه محبوب المومنین [illegible]

المومنین اگر از نسل ان نبوت اند [illegible] لسانه برای تعظیم او [illegible] دریافت و اشهد انه مدینة العلوم [illegible]

بر آینه دل حقیقت منزل او واقف است [illegible] من موسی و [illegible] سعادت نشان اوست [illegible]

دل بکام و در آستان کعبه آستان او [illegible] جمیع فقرا و علما بحضرت او انتها [illegible]

سالکان نسیم عنایت او شگفت از [illegible] آستان به نیاز [illegible] اقتباس نموده و التماس کرده

کرنش [illegible] سرافراز کرده و بحکم اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر مسئول او

مقبول آمد که را رتبه [illegible] سپاس ستایش [illegible] را که وقتش [illegible] اظهار [illegible] منفصل گشت

دوست [illegible] افلاک بر بوته خاک انداخت [illegible] که در کارخانه آسمان کوشش جلال [illegible]

بی سهم جلال [illegible] از قبیل دولت پشت گردون که چون کمان حلقه شده [illegible] قدر

گزارشت قضا بیرون می آید و دلیل او [illegible] شاهی [illegible] دل عشاق نشانه حقی بتو مشغول [illegible]

رتبه [illegible]

و درستی سلوک [illegible] حضرت مصطفی [illegible]

بیک اشارت سپهر قمر [illegible] دو نیم شکافته جامی [illegible] انگشت او شد [illegible]

از یک خدنگ آمد [illegible] در چمن شجاعت ایشان نیز قائم مقام [illegible]

[illegible] نشان کمان که شرف [illegible] ایشان رسیده آیه فقضاه الیه قضاء یسیرا جلوه نموده

[illegible] عبرت پوشیده [illegible] که دور قسمت [illegible] کشیده [illegible] کمال رسیده

هر هنر که در زمان سابق از قبیل محال [illegible] امروز [illegible] صفات

جلال که در پرده غیب نهان بود بکسوت ظهور بر آمده و در مقام [illegible] مصداق این کلام

حقیقت نظام آنست که خلاصه جن و انس و زبده ابنای جنس نظم [illegible] که جان [illegible] و کسی [illegible]

نظام

شد کار [illegible] پهلوان جلال الدین کاشی حفظه الله تعالی من الآسیب والعواشی با وجود [illegible]

چون کمان شجاعت نشان که از [illegible] سبک نماید و از [illegible] گران [illegible] تیر [illegible] ساعت [illegible]

انداخت و دل حقی با هدف سهام محبت ساخت در رتبه دلپذیر که مانند عطارد در برج [illegible] آمده [illegible]

چون ارباب نظر در آمده [illegible] که چون مشتری از خانه قوس جدا شد مصباح صفت در قندیل [illegible]

نور [illegible] که گشاد [illegible] کمان آسمان صدای [illegible] آمد [illegible]

بر آمد کمان پسندیده [illegible] پشت خم کرده [illegible] مستقیم طبع [illegible] قدم کرده خدنگ [illegible]

گل می آمد ارباب نظر [illegible] دل می آمد [illegible] تاسف بود که [illegible] بر خاک می افتد روح [illegible]

بر سینه چاک و دل پاک [illegible] از برج قوس [illegible] چشم [illegible]

چون کاغذ [illegible] واجب الوجود [illegible] از خدنگ

حوادث محفوظ باشند و از خزانه [illegible] از محفوظ [illegible] حضرت قاضی صفی الدین [illegible]

ملکوت [illegible] منزل که [illegible] حکمت [illegible]

او شاه عالم پناه [illegible] کمال رسیده [illegible]

[illegible] این سلطان [illegible] عصری از اعصار پادشاه [illegible] تاریخ

[illegible] کمال

[illegible] سبحانه [illegible] الجلال و الجمال [illegible] باران رحمت الهی از آسمان فیض [illegible]

یافت که [illegible] اندیشه [illegible]

عبارت [illegible] محصولات [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] صلوات [illegible] طریقت [illegible]

خواطر [illegible] بصورت [illegible] ایشان [illegible]

که قوت [illegible] عذاب [illegible]

اند و دهشت و اضطراب ایشان آن اول قطع میکرده اند و بوقت عمل انچه باید نتوانسته نمودند هرجا که آن لشکر انتقام میگذرد
می آمد اثر زراعت نمی ماند و ما تقف مضمون آیه فاصبح هشیما تذروه الریاح و کان الله علی کل شیء مقتدرا ظاهر میگشت
و در هر قریه که ایشان می نشستند نوبت به نجات رسید و گاه از چپ خرابی میکردند و گاه از راست و عجب آنکه
با وجود وصول آفتاب اسد شهر و قوس فارغ بال نشسته اند و ابواب عبادت در زراعت بر روی عالمیان گشاده
بسته اند اگر نه آفتاب ترتیب بستدی بود و خوشه پروین از دست ایشان نمی رست و خوشه فلک از این
که زرع نو رست از شر ایشان در معرض خطر است و در اول اوراق جناب ارباب عدالت شعار آیات
و در مصدر الطاف یزدانی و مظهر اعطاف رحمانی امیر زین الدوله والدین پیر علی بیگ مد ظله بسعی و جهد جمیل
در دفع و رفع این گروه داشت و دقیقه از دقایق و هیچ وقیقه از وقایق تقصیر نگذاشت و چون یقین الیقین
شاهد و مشهود بود که دفع ایشان از دایره قدرت انسانی بیرونست و قمع ایشان از حوصله قوت امکان
افزون است در آستین تجبر و پای در دامن تفکر کشید و بتحقیق او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها والله یحکم
لا معقب لحکمه رسید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض زخرفها وازینت وظن اهلها
انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون
و چون لشکر جراد بدر حصار اهتمام و دهشت بسیار ایشان انقضا کرده که بحفظ تخم خود در مزارع کاشته و ابنا جم
و اسلاف ایشان مردم است و بدین سبب سرگشته زرع مستقبل کم است چه رعایا می ترسند که نتایج ایشان در سال
آینده و قضا در آینده و اگر از آباء و امهات متفرقی واقع شده باشد مدعا آن نمایند و از جمیع کشور استیصال افتاده
که در مقام دو صنف اصل خود را از بین طلب نموده و پسر و دانه به از کل ساخته نمود و نه تخم و دان انبوه می نهد
و در منطقه عهد ایشان بعهد و اسماء الحسنی لطیف و نکته شریف است که باندک توجهی بدل پاک صورت
القصه بطولها والغصه بشرحها ارباب غرور بسزای اعمال خود رسیده اند و به تنبیه الهی چیزی غفلت از گوش دل کشیده
و شاهد از چشم و گوش در محکمه عقل و هوش گواهی داده اند که این طایفه مرتبه سنگ و خراب جاذبه اگر
عنایت سلطانی شامل ایشان نشود با اهل و عیال در معرض فنا افتاده اند و چون از وطن ایشان صدای ترنم

العرض

انقضا و ان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بر خیزد و همم صواب اندازی و جان ایشان آثار استغفار
و انابت می گیرد و شک نیست که رحمت الهی بموجب عنایت پادشاهی اشباع از فیض خشم خلاص خواهد داد
و ابواب رحمت و احسان بر روی این جمع پریشان خواهد گشاد و التوکل علی الله از وف الوده
فانه سبحانه اذا اتکل الیه یوده ؛ از حضرت قاضی صفی الدین عیسی آن بیت که روی کرم باین دوداری کند ؛ بر جای
بدکاری چو من بکرم نکوکاری کند ؛ یعنی سلام و تره بخورشید و پیام قطره بدریا رساند و زبان اخلاص
در مقام اختصاص این دو بیت بخواند **نظم** صحرای عدم خوش خفته بودم ؛ مرا به تیغی خوش خوش بود
از آن خواب خوشم بیدار کردی ؛ ندانم کز تیغ چیست مقصود ؛ آه و هزار آه از دست مردم گمراه جمعی پریشان
که بنگ از بدنی شناسند و از حمد و کتب و امثال آن نمی هراسند مرکب جهالت در سنگلاخ ضلالت
میرانند و این دو رابطه مباهات و روابط مخافت میدانند حکایت ایشان همچنان که سبب حالت ایشان
ایشان بتوان نوشت که نقل کرامت امر معروف و نهی منکر از جاده بدعتی منکر و در شرب
این فرقه مسکری و شنیع عوام گویند که هابیل است میان یاجوج و ماجوج که لشکر جرارند و از نام ایشان
آن کوه را بزبان می لیسند و چون کوه بکمال رقت میرسد میگویند فردا این کوه را خواهیم شکافت و نخواهیم
و بتهذیب جاه و خواهیم شکافت و چون صباح بیایند آن کوه مبدل گشته و رجوع بکمال اول کرده باشد
یاجوج و ماجوج عبارت از اهل فتنه و فساد است و کوه در شریعت که زنج طغیان و فساد است و رسیدن کوه
بزبان کذب و افترا که در شأن این شخص گویند و بسید آن قدح در معاملات او جویند و الحمد لله که سر صباح
آن کوه شکوه دولت و صلاح سعادت ایشان صلاح و فلاح **نظم** از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا با بد فرصت درویشانست جمیع رعایا در مهد آسایش خوشحال و فارغ البال اند و اصحاب ظلم بروفق
نیست خود گرفتار زحمت و وبال اند گاه چون آب بر خاک تخت می افتند و گاه چون آتش بر خاک گرفتند توفیق
خفته اند کان مردم خوار همه خوارند و دشمن مدارند که پشت بخارند و در هیچ روزگار سعادت آثار پادشاهی اینا

نبود و هیچ سلطان که بعد از آن از رشته عمر این دنیا گشوده از کمال عدل و انصاف که در اطراف
و اکناف پیداست می توان گفت که زمان ظهور مهدی و بروز عیسی است و فتنه دجال آن خبث که آثار
فسق و الحاد و فجور را منتشر گردانیده و ظلمه را از صره آن خبث که لعنت ظلم معاش گشته مستی که به هم چشم نرگس ثابت
که می بینیم دل اهل عرفان نیست کسی که قدح باده مدام نماید و هر صفت که خواهد بر آید نرگس مخمور است و چون
دور او بیگانه عذر و هیچ جیب تباشام جان نمی رسد از روی شرع مقدور است آسمان که شیشه باده دار جام
و اسباب طرب انگیزد و از کواکب ثابته نقل سیاره در مجلس بنیاد مستکام برون آمدن آفتاب عتاب
انقلاب از مجلس و اثر خانه دست نقاب طاس نشاط و عیش و همه بر سم افشاند انچه درین روزگار می آید
فی است و گوییا که شکوه و فضای خلق دارد که از سر او غافلند و در انجمن اجتهاد مسلک برده و حرمت
و آگر ده بخورش و ثیقه و انچه درین عصر مسکر و چشم چشمه است و پندارم که گویا او ازین سر و است چه حاصل
واند ده از مدد او فیض رحمت و صفا و فضل و فتوت و در است امید بکرم وهاب شکر را که این جمعیت و حضور
بجمیع روز نشود و از حوادث نقش نشود و ابواب نقص و قصور محفوظ ماند و هر کس در احکام امام نبوی و ابرام قواعد مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم کند از اهل حکومت موالی حضرت محفوظ گردد و یحیی الحق و اتباعه فی الدین و اشیاعه الهادین
جواب نامه شیخ نجم الدین مسعود یا من بنجم السعادة طالع * من وجهه عین العنایة لامع * کل من ادکان حرف مفرد *
و وجود اسامی کتاب جمع سماهای همایون فال طوطی قدح دل که از محیط کمال و اوج جلال متوجه مرکز افتقار و حقیقی
انکسار شده بودند بطلوع سعد نزول یافت و قت ملاقو که میان احباب جهان و اقران زمان دعوی مرحمت
و قدرت میکند بفهم دقایق و حل حقایق که در ضمن آن مندرج و در طی آن مندمج بود و اشتیاق از جانبی جان مخزون
میگفت نظم که نسیم ز اطراف بوستان آمد * در طرفی دل پرخون نشود که عجب که نوید دوستان آمد *
امری که بدین اشارات و حسن عبارات در سلک تحریر انتظام یافته بود در قوم استقبال پذیرفت و غنچه مقصود
که در عقده انقباض بود بنسیم عاطفه در چمن انبساط شکفت بس که مسرور و بشارت در وقت وصول آن اشاره

ردی

ردی نمود مردمی که دیده بان منظر حسنند پیوسته منتظر و در خدمات خواسته بود ابن فارض قطب بالمولی
نفت نفسه سدت بالنفس * والعباد من العباد فی کل امة * وحل فی قسنون الاتحاد ولا تجد الى فيه فيمن
العوارف * فضل عالی آن خورشید معالی حجاب از فضل و اعلی باد * نامه حضرت قاضی صفی الدین عیسی سلامی
که بعین و حکایت از کنگره عرش مجید کرده و کلید ابواب غیب بال اعیان مستپاره و اما او چون زلف
دیل و حضانه موسی شبیه بیقه بر صفو روز کار نگارد و الف در رقم اصطلاح صوفیه ذات احدیت را بنا و اهل عرفان
آدم اسم او در نحو کار قم صفات زیب او درین نیز نقاب بعین از چهره حقیقت منعقد دارد و تحفه کامی که نفس ناطقه
او از اعیان ثابته نشان داده و قدرت خدیه او خال دلالت بر چهره زنان نهند الفاظ جان پرور او چون نفس مسیحی
مرده را زنده میکند و زنده را جان تازه دهد و قلم همایون رقمش چون عصای موسی در سواد اعجاز ید بیضا نماید
احوال جهان ازین قصه در مکنیر منتظم و جواهر احوال از مروم تمکین و قیم جلسه شرایع بحکم او مرتبط
و امور خلایق به مراد منضبط ما از جان لطف او محفوظ و حکمها از نظر عنایت او محظوظ چیزی که در کلمه و جاء رجل
من اقصی المدینه مبنی منظوراست بحسب اسم و مسمی مطابق او و جمیع مراتب معنوی و مناصب صوری نصب
بدان موافق و معروف مرتبه انس بر حیثیت اسرار حقایق جمه اول معارف دل یکی از صفحات العلم است السلام
و مسک السلام و الیک یرجع السلام و انف ابن فارض حیث بمجاز سلامی للقاءا * حقیقة منی الی تحیة
بعد از تمهید قواعد دعا و ثنا که در دست تحت ماشابه دین در اهل بصیرت فرض عین است معروض رای عالم
آرای آنکه جمعی عزیزان که در بازار تقصیر نقش می ادزند از غایت شقاوت یا تقید عداوت مپوازنند زعم فاسد
ایشان آنکه ترکیب شرع و تحقیق ترتیب این و تحقیق ماند و بکام دل حمیم ضلالت در میدان جهالت بتازند زه ری
وانواز قبل اسم ما نعقد و تی الا رض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لکن لا یشعرون * و چون میسر
بلکه قوت صوری نداوند و اکثر مردم ایشان را نمی شناسند و در مقام انکار نه مقبول ارباب قدرت را بطرف
نشتی میر دانند و تزویج اعراض که سد و اعراض تو سد میخواهند و ابن فارض در عنوان جانی ما اشک بعضه
و ما نجیه افغانه و فوق تشد رتی * و مسکت عجزا من اسوه کثیرة * و نطقی لن تحصی و لو قلت قلت * و مبنی شکوای

حسن بصری و لو انشک مالی لا حادی لا مکث اما بعد فقیر عرض میکند که چون حضرت حق تعالی ادام ظلال کرامات از بود و شمول
این پادشاه بعد از خلفای راشدین کم بوده و مجموع رعایا در عهد او که منعقد عهدی بوده است در مهد جمعیت آسوده و در فراغ
باشند و انصاف آنکه چون پادشاه معدلت پناه بوجود خوارج و نعمت امین نعمت در ایشان تقویت شرع جابجا
اگر امثال او سر رشته شریعت گم کرده و ستم بر اصناف مردم کنند ظلمی است بر پادشاه نعوذ من ذلک و بذه شعر
قرنی و یعقوب بث اقته و کل یوب بحق بیتی و یحسن اظهار التجلد للعدی و یعنی الا العجز عنه الاحد امید که حکم
قاهره دارنده و زمره اخوی کنند و اخیار را از نظر بیندازند بحکم عالی صادر شود که مردم فضول گوشه نشینند تا ذات
محفوظ عن الزوال محبوس علی اهل الکمال **جواب نامه جناب صوفی خلیل بیگ** دعای بزیور اجابت محلی و سلامی از
شایبه ریا معلی تحفه مجلسی که رشک جنان و راحت جانست و صاحبش در تقویت شریعت نموده زمان موفق
گردد احکام احکام نبوی مشغول در هیچ عصر نبوده و نیزه ظفر پیکرش در میدان دین قصب سبق ربوده
ربوده **ظهیر** اگر نه رزو یک جمع مقصودان هیچ فرزنده نظر است لطف علم اشارت چوپان شمشیر
سبح پرده و رست صبت اقبال او بگردجهان روز و شب همچو ماه در سفر است ای که خورشید ای قدرت
جمع چون صفت از برون درست نیست روزی درون پرده غیب گر نه روی تو از ازان خبرست نظر
تحت تو امرشب به طبقهای آسمان گذشت تا نی شد که بر سیه قبول بخن در عطف دار آن عطارت
در موقف که فرمان واجب الاطاعه برای رسال کحل الصناعه از قلم همایون رقم نشان آن حضرت
صدور یافت و آفتاب عنایت و احتشام بر تمثال صحبت این خاک رافت مهجور جنس رو و شکفت
در رعایت انبساط بزبان حال گفت **حافظ** شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت از فیض حق بکام دل دوستان شدم مستوجب اعتماد عدالت
عامه و نشاط دانه ایات نامه واسطه سوق محبت دو ابطه تشوق مودت **ع** قد تکلفت مسکاد و
شی و یستی الخلیل خلیلا فاذا ما تعطفت مرشی و ... تک الغلیلا معمول از لطایف
مواقف خدام آفتاب احترام آنکه فقیر را در سلک دعا گویان دولت ابد پیوند شمارند و نظر التفات کیمیا اثر

بهمه و

نکو و الحضرت بعبد ق احکام
و درین استحاب بشند م

همچو جیب در نیغ ندارند **ظهیر** سفت جرخ بر سر این چار حضرت خلف همیشه بسر این سفت و چار باد بازی
گو در سرحت در دو آشیان سواره گرگان سپهرش شکار باد از نعل مرکب کم فال دولت در گوش آسمان
زشرف گوشوار باد **جواب مکتوب عبد الرحمن جامی** ایح النسیم سری من الزورا سحرا فاحیی ریاحه الاحیا
در روح بخش عرض قافیه منتشر از رجا رقعه لطایف شعار که مرقوم کلک معارف دثار شده بود مانند قرص
اقبال این شکسته بال رسید و اشک صاحبنظر از غایت شادی برای استقبال سپیده خطیه **قاضی نظام** ای
شجرة الاورق فی حدقه بها که کرامت قدر العیا و قربها فمن کان امی قبته کان بسالفا بذکراتیه از محبت
شوربها سلام من اهل الصفا فاه و الهوی و انک مجموع لکیف فخر و بها فتوک معروف وسعدک طالع
و شمک ما زالت عدتنا غروبها سالهاست که این فقیر در اظهار تودد گرفتار توقف و ترددست و بجانب
ملکوت مواطن ظاهرست که سلطان عشق گاه متقضی کتمان است و گاه ادای آن فرضست و در ان حال میگوید
شعر بکی الی الغرب ان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل و القال اقول بالخد حال بعین ذکره
خوف الرقیب و ما بقصد من حال **جامی** خیرتم باتو چنانست که گر دست دهد گفته ام که در آن بالخیال و الرآ
و گاه متقضی نقیض قدر و کشف اسرارست و در آن وقت میگوید **شعر** الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر
و لا تسقنی سرا اذ امکن الجهر و پنج بسم من اهوی و دعوی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر
و دستم دران سوخت جانم که بی دارم نهان دو زمی دو دل که این عشق هشتی پیکرست اکنون که نقش تحفه
رقم سلسله مقصود حروف محبت در تحریک نمود و زبان بیان نقاب حجاب از چهره حال گشوده **حافظ** حال
دل با تو گفتنم هوس است خبر دل شنفتنم هوس است از برای شرف بنوک مژه خاک راه تو رفتنم هوست
امید که دست غیب گلی بید و صال در دامن این سرگشته وادی طلب نهد و بادهٔ ذوق از جام سعادت
انجام دل آنحضرت تسکین عطش این تشنه لب دهد **ابن فارض** فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا
و من لم یمت سکرا بها فاته الحزم علی نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس له فیها نصیب و لا سهم چون
با پای سخن از دست رفت و بسر رشته طول کشید قطع طناب اطناب نموده ختم بدعا دولت دید **کمال اسماعیل**

شود کو مرا رنگ و زبانت شمار درین چنین زمان باد تنهای تو تو چو چشم نقش بست تا کو بر تیغ زبان داد

جواب نامه امیر نظام الدین علیشیر ای در رساله ادب دهی و ادریج صنعت او زدت سوگنامه یا فتاده و انجب

المعانی تو و خلالها الافکار سوکناه الذین و ثبت و الجد عنده ی و من جنی الرقیب کلاها تونامه جان

که از خامه فیض گستر خدام مشتری احترام سلطان فقرا برهان امرا زبده مفاخر و اعلاک عمده ارباب ادراک

آینه حقایق و معارف گنجینه دقایق لطایف مشکوة مصباح حقیقت مرقاة اعلام طریقت بانی مبانی خیر واحسان

متمم کمالات نوع انسان مروج بازار دولت مبهج آثار عدالت کعبه ارباب صفا قبله اصحاب وفا قاضی نظام

حامی حریم الملک من عزماته و دون الخطوب معاقل و حصون و ما هی زمام الفضل الا کفه و الدور جاف

والزمان حرون و جم الماثر حیث سار رکابه نشر النجاح الطایر المیمون بحر المعالی و التحقیق عنده و تر لها

عاسواه مصون امیر کامل دریا دل شجاع دلیر نظام الحقیقة و الطریقة و الدین علی شیر ادام الله تعالی دولته

مواظف علی البرایا و خصه بسوانح عوارفه علی الرعایا صادر شده بود با حسن وجوه جلوه نمود و از ورود نسایم

عواطف که در معاطف آن اندراج داشت آتش محبت قدیم اشتعال یافت و دورسیده در در زیر حقه

برده دیوار دل محبت منزل آفت نقش همه در نفس تن مانند قمری مترنم شد و بشرح شوق از زبان

متکلم گشت قاضی نظام یظهر العیب یطرب لسانی یطارح ذکره قوم شوقا اخی صبابه کالیب حبه

الی و ادهین مناک دوما و هنیئا الاذن قبل العین حق و ما ان لا ادوم سواک یوما فهو معاطفی و کراک

حتی و حدت القلب جالک جام جوما امید که این سوخته آتش هجران از حقه اهل عرفان به داغ نسیان

موسوم نماند و بالتفات خاطر فاتر من استمام نقش مراقص مساعات جوش جلیه رساند ظهیر هیچ دارد علم

بر عقول نفوس نقدتی نمود و صورت هیولی را از شرایط تقدیم جمع بود خانق که اقتدا نمود بنده معقول

اول را جواب مکتوب خواجه افضل الدین محمد خواجه نصیر گردون گشت سپهر اعلی فضل فضلا و فضل

الفضل از هر کلی بجای بر تسبیح آورده اند که افضل الفضل و هو الاسته و العامل العالم الذکور بالفضل

فی العوالم المطهره نعته علی صحایف الایام و اللیالی المشهوره منه بین الاکابر و الاعالی معارف طوب الا افضل معاد

عیون الفضایل

عیون الفضایل شعرا اعز موطوه لا کمات ربیه علی الاثر و ال ثمه انجبام یعبر عن شمایل ریاض ثیل الصبح

تبها الرهام زکی الفضل و الافضال شاره تقاصر دون غایته الانام خواطر تو بعجها تحرک به البجوم

الفره انعام لازالت آذان الاماثل بصیغه جواهر عجایب رایه و جبان الافاضل بطبیعه الزواهر اشاراته بعد از

تقدیم مراسم دعا و تمهید لوازم ثنا مرقوم خامه ادا و مرسوم نامه انها آنکه بعد ترقی قدرت و امکان مقرون

نکارش حالی با صفا و انفصال نیت و مبین شرح شوق بنوعی توفیق سپهر بخود ارباب زور بر دافت اما

شریف پیغام حق از جمل پسند اشد و احکام منفور بالحکام بروفق رضای خدا رسیدند او رتاب حق الحقوق

شر فرمود رسیده و اصحاب باطل سر در گریبان خمول کشیدند لقد ابتغوا الفتنه من قبل وقلبوا لک الامور

و ظهر امر الله و هم کارهون و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون مامول آنکه از نفحات اقلام

محبت اعلام محروم نباشم و باوقام نسیان موسوم نگردم چه رابطه اخلاص فقیر با شما ثابت و حق صحبت

در نظر اهل همت عظیم ظهیر همیشه از تنق سال و ماه محفوظ باد کی بخشش مهر و دوام گردش او حساب عمر و در فصل با

چندانی که حصر آن نکنند دور سال و مدت باد حضرت قاضی صفی الدین عیسی قاضی نظام

بر صباح بخشم از دار الفرض بنفحه تجنی و انتم الارض ثم اره بطول حدیثی واحده لا به لغت الهوی من

عرض و اعالی که نور اجابت از اسمان اقبال باستقبال او آید و ثنائی که از نفحات عقد سر ریا اهتزاز ارج

نوش سپارد بنخجه کامل که اسم عین او از عین حیات نشان دهد و نسیم صبح بر اوی خاک تر نشین

در حقیقت کلاهی کامل که بمعنی دل اوست و منتش روی روشن که دل پاک منزل اوست عبارات

فصیحه اش محتوی بر قواعد اشراق و اشارات صحیحه اش منطوی بر فنون اید اطلاق تنویر مصطبه ظهور و انطباع

از عالم صورت او و تکمیل مرتبه شعور و اشعار از نام محبت او تزویج اعراض دقایق و جواهر حقایق از

طبع نقاد ا بش و انفراد قسا دل محبوب و شمایل چون از نقل و تقادش آب که بر خاک افتاده قطره

از بحر دانش و آتش که در هوا اکره شعله از شمع غضبش ابد اسما حسنی از روی حقیقت سبع مثانی

و نقش نقشش ثانی عیسی و عیسی ثانی او معان دل و هش این آسایش است قیاس صحه و قدرش

فارغ از آمده شد پای خیال • در سر آن مجلس که قدر او مشرف کرده صدر • آسمان همچون هلال افتاده در صف
نعال • در حکم او دست چون در در فلک بی انقلاب • ملک و جاه و دولت چون ملک ابدی بی انتقال • ابیات
او ولیکن آسمانی بر قرار • آفتابست او ولیکن آفتابی بی زوال • بعد از افراشتن اعلام دعا و
ادای قوائم ثنا معروض جام گیتی نما و آینه صدق و صفا آنکه چون اعلام سعادت المشرقین اهل خواقین
[illegible] و وضع قوانین السیاسة در نواحی اسالیب الکرامة سلمان در ادای مشرق و مغرب کشیده
کرده و خطه دین آهنین حصار • بابان زیر چرم عرش نصرت و ظفر • کالبدر فی الدجیة و الشمس فی النهار
خیلش گشت در صد و اند زره بیشتر • از شرق تا غرب گرفت آفتاب وار • هر جا که خسرویست ز شوق
غلامیش • بشکست تاج و ساخت از آن تاج گوشوار • که از زمان دفتر گوید که باز کرده • که در دفتر یک
امثال خیل [illegible] • برق بین بهجت طبعش که زید • ساطع گشته را نمود صد ذو الفقار • اللهم اید نصرته لیقع الآفاق
و عقد فرقته [illegible] متوجه نواحی کردستان شده بنده و نمی نگرد که چون ظفر در رکاب موکب همایون بود
و بتقبیل اقدام فارغ [illegible] سرگشت [illegible] این خیال بود که صدای کوس فیروزی صیت نصرت
در جهان انداخت و طبل ظفر گوش مهر و ماه را از آوازه فتح پر ساخت بعد از آن دل میل میکرد که برای
فتح [illegible] آنحضرت [illegible] و الکل الجواهر [illegible] بسته [illegible] ساز و دو خط
که اندیشه گرد و گشتی کرداد کتاب قضا نماید [illegible] این شغل [illegible] بیرون آید تا بدین کجا [illegible] گرد دل مجروح
بدرنج حرمان سوخت و لباس شکیبائی که بعد پاره بود از نو دوخت • خسرو • که جمال دولت نمود و جای
هم خوشتیم • خانه در دلش داشتی به از مهتاب نیست • و چون مشهور است که حضرت سلیمانی پای مور هدیه
مور قبول فرموده فقیر حقیر هم قدم بر بساط جسارت نهاده از این مقدمه جرات نمود • خسرو • پیشکش اند هر کسی
سیم و زر در پیش او • من دل پر خون و جان ناتوان خواهم کشید • سوی خسرو التفاتی گر نماید آن سوار
زیر پایش سر چو خاک آستان خواهم کشید • و لو اکرم [illegible] در دل تقاضا کند هم [illegible] تقسیم مواهب ازل
بهره برم سلمان • هر بهار خامه نقاش روزگار • رخساره نقش صورت فرخنده میکند • سرسبز باد گلشن [illegible]

در چشم دشمنان شراره چون خار بشکند • از حضرت قاضی امام الدین شیخ قاضی نظام من سبیل [illegible] ادام
الله [illegible] من تعرفه الاسلام من ذی شرف • فی نقش [illegible] الرشد و مبین الحق و اعلی
و فاداره [illegible] و ثنایی از صدق و صفا خاسته تحفه محمدی که حضرت او برا اجابت اغراض مبین است و نفوس محبت
در آینه نفوس را زیب و زین عقل فعال از اشراق عقل [illegible] و مخاطبه ارباب نظر موقوف [illegible]
تبیین مناهج طریقت از ادای [illegible] و تبیین معارج حقیقت از مطلع انفاسش کمال اسمعیل گشوده خلف ایمان
سند شرح • جانا که نور یقین در دل کمان روشن • زنی ز کریمه کلک لب امل خندان • زنی ز تابش مهرت
دل جهان روشن • خیالات [illegible] و ضمیر آرد • شود ز پرتو رای [illegible] زمان روشن • دست [illegible] روز
از مه و خورشید • [illegible] رای [illegible] روشن [illegible] صورت شریعت [illegible]
و معنی که نظر صاحب [illegible] در جمیع احوال [illegible] تفضل و تقدم و تعرفه [illegible] بحر
دانش [illegible] سلمان [illegible] رای تو فهم [illegible] فلک • [illegible]
زنقش کشان [illegible] اگر [illegible] خلق رسد [illegible] حروف
صفات تو [illegible] بیک [illegible] جهان [illegible]
زمان تو [illegible] عالم آرا [illegible] احوال فقیر
بسیار پریشانست و از اختلاط اهل دنیا پشیمان • بیت • نه روی رفتن و نه رای بودن • مبادا
کار کس [illegible] که در گوش [illegible] اهل [illegible] هر کس [illegible]
دارد [illegible] اگر موافق ایشان [illegible] اگر مخالفت [illegible]
بیرون آرد • خسرو • [illegible] که چشم خبر ز خواب ندارد • مرا شبی است سیه روز که ماهتاب ندارد • و
بجان دوست [illegible] عذاب ندارد • و غم دل از [illegible]
[illegible] شرح [illegible] حال [illegible]
مکتوب [illegible] و تصدیع [illegible] کمال [illegible] حقیقت منزل شود امید که حق تعالی [illegible]

کرامت فرماید چه در القاب حضرت خاقانی در هیچ ارمغانی به سلمان حیثیه تا سر موی سال بپیوندد پدید
ز آسمان ببارند کواکب از بار⁂ و درخت بخت تو باد ز اغتنای سرسبز که شاخ دولتش آرد نجوم ز ابر بار⁂
نامه شیخ نجم الدین مسعود سلمان ای کبوتر که پری روزی بر برج آشنایی⁂ نه من بسیکم در کردت کالمحا بری⁂
ای کبوتر رو بپرهیز که خضر اشک چند اند⁂ گر تو بنوازی که چستی دو دانه یک اختری⁂ ای کبوتر چشم ان دارم گران
زخنه دوم⁂ باز کردی بر سرم ظل همایون گستری⁂ وه چه خانه زبال و فرخ حال برخی بوده⁂ کز سعادت
در هوای اوج عزت می پری⁂ یعنی آستان معالی آشیان امیری که روشنی شمع اقبال پروانه اوست
و جام مهر درخشان ز فاو صفا جهان نما ز اوست مثنوی خوش جنبی از خوی انشاد داد و فهم دقایق و اخبت موقوف اشعار
دوره وبیش نوازی و صدای رحمت در گوش آسمان انداخته دشمن گدازی که خلاف او درو نه محنت کواختر
رای متین او مصباح ارباب رشاد و مثل یمین او مفتاح ابواب مراد سلمان محب عالی او را است مقامی که فلک تا ویج
عظمت در نظرش کم ز حباب⁂ و سجاده از که او نور چنین می بخشد⁂ هم از آن سجده شما را اثری در سیمات⁂ رای
نظرش مطلع انوار یقین⁂ رای فرخ اثرش مظهر الطاف خدا است⁂ الحمد به جوار بخا سلاطین و خلد جاودانه بها
مشایخ سوادش وای عقده کشای قصه ز دوای که قضیه فقیر در باب قضا معکوس است و بی جرم در زندان اسکندر
محبوس سلمان پریشان جمعی و جمعی پریشان⁂ گرفتار روی و قوی عجایب⁂ نه جای قصه ادم نه جور اعادی [illegible]
فواد و نه رفعین اقارب مراد نفس قصه رقصه زاید مرا امروز زمان گریه بر گریه غالب چه عمر شریفی که نفس گلجی
بیکار بیهوده ضایع است و انواع محذورات دنیوی و محظورات اخروی در اثنای ان و قلت و اسکنی ایم که
گرچه قضا بر لوح جبین چنین رقم نموده و سرنوشت فقیر در هیچ ازل این بوده مامول آنکه این خاک راه در آستان
خود مخصوص دارند و از جمله سوداوران یک جهت شمارند و قلم خجسته رقم را اشارت فرمایند که سری با جوان
فقیر دارد و بار دیگر خشم از دل محب منزل برد و سلمان از سیران حبس حادثه رها و آسمان قصد بارزد
دولت⁂ در و در مردم دعای جان تو باد⁂ گلستان تو آسمان صفات نامه شاه شرف الدین محمود دیلمی
الحمد که اخته شرف عوا ملین الی اوج الفضایل محمود و اصحاب الاماثل [illegible] و فیه بملاد المرتبة العلیا و خلد الله

تقویة

تقویة الکمال مخلص حقیقی بعد از ادای سلامی که کم آن از مرتبه تفصیل افزون است و ثنای خوانی که کیف آن از حوصله تحمیل
بیرون است تصویر مرآة حقیقت آیات میکند که صورتی چند از شرارت منفد ان در بیان شرح و بسط آن
فوق طوق بیان نمی توان گفت و نه عنوان نعت اگر بسیکوئم آتش قشقه میکند و اگر خاموش میشوم
دل پاره پاره الم جو سی این شنیدم باد سب برده عاشقی را در انجمن⁂ کس سبب او در جان مرگ گرفت در انجمن⁂ ای به تحکیم ردی
ید کمال زیاد به سبب لطف⁂ ای من چون سبیه ته م تحت انجمان پیدا انجمن⁂ اکنون سه سالست که فقیر از قضای الهی در تب
رنج تنهایی است و بحفظ نوع غل پال زنیت و نه ذنب که دل آسوده جهت خسرو من انگشت بیمه افتاده وهی
به انشستم روزی⁂ اکنون برسید به نهجی که من بیگانه گشتم روزی⁂ و با وجود قطع بلیغ [illegible] اس و عوام و اوحظ جانب
ایام و کرام و اقدام بر خدمت سید انام صلی الله علیه و آله الصلوة و السلام مردود زبونی خبر که زحمات اعدا مسکنه
و ز دم قصه از جام نگار انجام حضرای جشنه سلمان سوار کرم رو آفتاب پندار کشیده و تیغ زده ابر
مردم و دانست جهان اگرچه سرا پای رنگ و بست همه ولی نه زرنگ مروت درو نه بوی وفا است
نه خوی و رسم سپهر و ستاره دین چیست نه در سپهر مروت نه در ستاره حیات نه آفتاب نشستم طبع وهم
بی مهر بیت نه آفتاب سبب چرخ سرکش رحمات که اشرار اف و شعار از قات حسد اهمک اعدای
فقیر دارند و حسنات اعمال مرا بقبح و جوه بر الواح قلوب بیسنکارند مرحبه که کذب ایشان ظاهر
میشود و خجل میگردند و از خجل به موم خود منفعل میشوند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا
یکذبون مامول آنکه از احوال این جمع پریشان واقف باشند و نگذارند که اکاذیب و اراجیف ارجو
در نشسته چه اعتماد و اعتقاد فقیر بجانب انجانب در رعایت اهل حق هم ثواب و هم صواب قاضی نظام قضا
خلاق البرایا بتقی⁂ صفحا به موجود و سلاسل⁂ معطی کمالات النفوس صید ما⁂ من فیض لطفه بیدی
الفاصل⁂ الی اوری نفسی و بعده منزل⁂ علی ما یقوله علی ای اول⁂ [illegible] خاک اخضر افرا ما جنس
در روض النسیم [illegible] نامه امیر سراج الدین عبد الوهاب سلمان ای بسی که کوی تر از کعبه رسانیده سلام
عاشقان از حرم کعبه کوی تو مقام⁂ طایر سدره نشین در که حمام [illegible]⁂ از هوا و انه خال تو برآورده دام

بی نبات لب تو آب خضر گشته منغص بی هوای در دولت عوم گشته حرام در کعبه کوی تو ره یاران بر شکست و دود نجات
فرود آمده تا مشام مرام آفتابی وجهان کرده تو دل در معیت در هوایت که یکباره بجیده آرام دستانی که از تربت
تقدس مکاتب و دامی گشته و از کثرت تنزه دوات علم بالکنه نشاره صاحب کمالی که نفس مقدس او مجلای
دست بعقول کلیات دل اعیانی او آینه نقوش نفوس ملی فتح بابی که اوج آسمان آشیان اوست و دوش همزبان
که غنچه دل از تو دارد و دست گشاده چشمی که نرخ دیده از رو دولت گلشن سلمان رای او که دید پیر خود را
تعلیم کرد او که گشته سر قضا دار الاعلام خوانده از چهره امروز نقوش فردا دیده وارده در آغاز فعالی انجام
اللهم ابد ظلال معدلته علی المؤمنین و نفعه کمال جواده محققین بعد از عرض نیاز صادق آغاز و سلام محبت
انجام معروض رای طریقت آرای حقیقت نمای آنکه قاسم انوار شوق تو مراتب مجرد ای عشق کرامات ای
دولت سرمه مردم زنم عشق دل دیدم اثر ای دولت دیدار تو صد جان مجرد من زند خرابات مغانم جولان
گرده ایست مرا مذهب اگر بکم اگر به در کوی تو نیستم ز بی مذهب عالی بر دوی تو نشستیم ز بی عشق تو بد امید
در اوقات توجه و ساعات خفیه مدل روشن دارایم و قره دار الکتاب نور از آفتاب جهانتاب
ضمیر منیر مآثر جم هنبه رفیع آسمان الطاف و آستان منیع آشیان اعطاف باد نامه مولانا غیاث الدین
رنج او دوهشی تبریزی اللهم کاجعله مما محتسبین من الظلم و الفحشاء ... اعلام المشرق ...
دوای دعایی که در وبح آن دو نخ جایز انتظر گشته و تمنای که لوح آن چشم مهر انور ساده خود را
ضمیر منیر جلوه میدهد و مهر مهر به صندوق سینه که خزانه جواهر دفاد لال مفاخرت می نهد شعر از دوست
دوحی و طوع شمامل و اصبح عظمی فی اقتراب ربیعها ففی کل جز من بحیث جو مری دو دو قدیم ظل
فیه منفیاه حکایت شوق چون رسیم کز از هجران تجاوز ز است و شکایت هجران چه گویم که از اندازه
خبر جایز حافظ لاف عشق و گله از دوست زنی لاف ز نخ منقبا رزان چنین مستی چه خوانده عاشقان نقطه پرگار
وجود مند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند گوهر چشم سیاه تو بیاموزد کار و رنه مستوری و مستی
همه کس نتواند امید که از لطایف غیبی اسباب اتصال حاصل شود و تشنه زلال وصال سیراب آید ای اهل

کی

بس چو فرخ ساعتی باشد که من دمار ادهم چه خوم متزلی باشد که من رخسار اوبینم که با چشم من که وصل او
توانم آمد و کردن مرا این بس که گرد انند و دو دار ادهم ز نخ او جیب ام کوی یک کلام چیم بس ای عیان
بدی که در کنار او بینم معروض خاطر عطوفت اطراف گه غنچه آشنایی در نخ دل این عصیر شکفته وهم مرجع وهی مطیع
قبل پذیرفت و گره هات دامنظرم و باغ آفتاب شکوفه افندی با جام تو نیند اعراض با مرافق و نیه اجسام
بی تو اجسام را مباد بقا بی تو ارواح را مباد دوام نامه مولانا ادریس خشتی به الله تعالی اعلم مرفقه بالجمیع
و التقدیس و رفع مکانه فی الآخرة و الاولی که رفع مکان ادریس محب مشتاق بتشابه مراسم تسلیم و اتفاق لوازم
تکریم از دوام اخلاص صفوه اختصاص مستبکار و خود را در سلک محبان قدیم و مخلصان قویم مشمار درد حزن و کدم
فراشتم نه که چه باری بادمن انصاف حسنت سیه چشم آنکه نمی داد من شب عمر پس از روزی و دو روز هجران
دامن بود پیوسته گرفتم آه از این سکین ان شادمن فرو چشم و نگاه بره دامنش گرفت و ه که پکنند دریکت
این از همه دامن ه نمول آنکه عطوف عاشق بفتح محبت درد از جامی بوده بسیراب داند در با چهره فلا و
صفاکار زند چو لیله مقدسه فرخنده درمیان ده دو سطر از دواج قب را بطه امتزاج قب و رابطه امتزاج
روحت و تعارف و در بستان متضمن انواع فضل اصناف فتوحات طغیر که از اوراق دو روز و هشت
رقم خامه قضا و قدر چون قضا و قدر ز دست وره ز دو بر مرجه حکمت ظفر نامه سلطان ابراهیم میرزا جاهگیر
ای او صحبت مرم و یاران کوی کبری از من مسکنان این سرکوه اسلام کن با جام سعادت انجام ودل دادو
ذوق و گنه بگرد و مراة اشراق آفتاب جهان از آفتاب شوق عکس پذیر دو دو دل وجان سلطان
نشان اوین زمین و زمان و بیطاین ایمان کلین خاتم وثیق ابن عالم تحقیق زبده افلاک وانجم علامة الملک
مطلع انعه انوار آینه معارف اسرار منظر کمه نه الهی مهبط رحمت عامه شاهی دانایی که دادی بود
اول حال اوست و همای سعادت و اقبال در سایه بال و فیابی که حال مستقبل در نظر او مشابه ماضی
و از لسان ازل گذشت دیگر به ریاض دل محبان از شقاوت دائم مقام مقام ابراهیم و جان مخلصان از التزام
معه او عارف اسرار ماهیم سلمان انوار رای او در امهره مراد نتایج انعام عام او در اجر و بر از فواضل

تیغ مجاهدتش از قطع بود و برای من • رای مبارکش از درویشی بود و دلیل • هم آب از لطفش بجا آمدست بر سنگ • هم دو دیدار
از خوش بر او افتاده و در گل • خورشید وار درویش مکشوف شده و قایق • بر جبین از عیبش معلوم شد سایل • ایده الله تعالی
در مراسم مکارم علی الدوام الی یوم [illegible] • آیینه تجلیات صمدی باد
بعد از تقدیم دعایی که مواکب ملک در تنسیق حقایق آن همه کوشیده و تسبیح ثنایی که کواکب فلک در استماع دقایق آن
سرگشته معروض ضمیر اکسیر تأثیر خسرو [illegible] خسته [illegible] • کس نرسد که کیفیت [illegible] احوال [illegible]
تفصیل کیفیت [illegible] حال [illegible] • حال گشت [illegible] • [illegible]
[illegible] بجوان [illegible] دام [illegible] خوانده • [illegible]
که نظر آن [illegible] دیده • از هیچ جهت [illegible] • [illegible] تقاضای حق تعالی [illegible]
آن [illegible] که گاهی [illegible] الطاف [illegible] احسان • الطاف [illegible] رسید اکنون مدتی [illegible] است که دیده [illegible]
آن هم دیده **خسرو** • [illegible] حیات من [illegible] • خاک [illegible] قدم [illegible]
[illegible] • آن [illegible] • [illegible]
[illegible] • خسرو [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • گل [illegible]
[illegible] • [illegible] • **[illegible] خسرو**
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] مروت [illegible]
حقیقت [illegible] اصحاب طریقت [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] **خسرو** [illegible]

[illegible]

[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] • [illegible]
سلمان [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
احوال [illegible]
[illegible] • **[illegible] سلمان** [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] والحمد لله [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] همای همایون [illegible]
[illegible] **سلمان** [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • **خطبه حواشی حواشی شرح مطالع برای مولانا مسعود [illegible]** الحمد لله الذی کشف

خواشی و نام من حواشی مطالع الافهام واشرف قلوب العلماء باصناف الفکر وانواع الالهام والصلوة
علی نبینا المخصوص بلواء الحمد [illegible] وآله واولاده الفائزین بدوام افاضه ومراسم الاکرام وبعد
فما ذکرت [illegible] الاعراب فی مباحث الاسباب بتحصیل الحکم وتکمیل النعم استغنیت کل کامل [illegible] التفخیم
واستغرقت کل برهة [illegible] النعم والتعلیم فحسبت [illegible] الاستفادة من اهل الکمال واخذت العلوم
النقلیة والعقلیة من افواه الرجال ثم عزمت الرجوع الی اوطانی لان حبها من شعب الایمان وقویت العود
الی اخوانی لان صلة الرحم توجب رضاء الرحمن فرایت ان احرر حواشی علی حواشی شرح المطالع [illegible]
الی الحضرة [illegible] مجمع الخیرات ومنبع المنافع اعنی حضرة السلطان الکامل العادل الخاقان الفاضل [illegible]
ملوک المشارق والمغارب [illegible] الغازی فی سبیل الله بسیفه وسنانه [illegible]
الاسلام بتعلیم لسانه الذی کانت آیات عدالته علی صحائف القلوب مکتوبة وعبارات رایات [illegible]
النجاة منصوبة المعروف بالمعارف الفاخرة والعلوم الزاخرة الموصوف بکل ما یعد کمالا فی الدنیا والاخرة [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] معارف الدین [illegible] انوار العبادة مصدر آثار السعادة مرآة حقایق الآفاق
[illegible] الله تعالی فی ارضه [illegible] مصالح العالم [illegible]
وتعالی سلطنته واقام علی الحق [illegible] برهانه [illegible] الی یوم [illegible]
[illegible] المعاصر [illegible] وانه المستعان فی جمیع الامور وبیده القبض والبسط فی الصدور * حضرت قاضی
صفی الدین عیسی من آنکه [illegible] گفتم [illegible] کنون [illegible] که من [illegible] روزی [illegible]
[illegible] النفس الهوی [illegible] وهم یکیلون بالعبارات [illegible] اذا ما قیل [illegible]
[illegible] * [illegible] یکی از فضلا [illegible] تعالی [illegible] از مردم [illegible] شنیده و کلام [illegible]
انجام [illegible] حق تعالی [illegible] مطلقت [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] الی الله [illegible] درین [illegible] قال الشیخ المحقق قدس سره فی
[illegible] الفتوحات المکیة ان [illegible] ولا تقصر نفسک [illegible] ولا تعرض [illegible]

بلغ

بکذب ولا تقر عین نفسک بما لم تعط [illegible] وهکذا [illegible] ذو النون المصری رحمه الله مع المتوکل حین ساله [illegible]
قیل من رسیده [illegible] فقال یا امیر المومنین ان قلت نعم کذبت علی نفسی [illegible] امیر المومنین [illegible] قیل فیه قول
واگر چنین بصیرت [illegible] این صورت شرک خفی است که در نفس اماره است و بوسیله زبان آن برادر مسلمان
[illegible] نقش است [illegible] نظم العارف الرومی قدس سره [illegible] مثنوی مرد را در علم که پیش آید [illegible]
بر کسی [illegible] کرد * چو فرعونی که موسی هشته بود * طفلکان خلق را سر می‌برید * آن عدو در خانه آن
کوردل [illegible] طفل را [illegible] * نقش این جنس [illegible] در شان خود [illegible] دو عالم [illegible]
اکنون [illegible] عمر [illegible] انتخاب علوم رسمی [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر لنفسی [illegible] من الناس [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام و الحواریون
[illegible] فقال الحواریون [illegible] فقال عیسی علیه السلام [illegible] علیه السلام
آن بود که [illegible] سگ مرده [illegible] چه جای [illegible] آزار مردم [illegible] مثنوی گفت حق [illegible]
[illegible] * [illegible] صاحب [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] چون [illegible] * [illegible] نفس واحد [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
صد هزاران [illegible] * همچو خاک [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] ابن [illegible] لک [illegible]
[illegible] خاک [illegible] وصلی الله علی [illegible] محمد وآله الامجاد واصحابه الارشاد * حضرت

علی علیهم السلام [illegible]
علی بن حسین [illegible]

قاضی نظام الدین شیخی الا موت یباع فاشتریه ٭ فهذا العیش لا خیر فیه ٭ الا موت لذیذ الطعم یاتی
یخلصنی من الموت الکریه ٭ اذا ابصرت قبراً من بعید ٭ وددت انّی مما یلیه ٭ الا رحم المهیمن نفس حرّ تصدّق بالوفا
علی اخیه ٭ مصرع ٭ مرگ جنان جنم نیست که دل طلبد فرسوده است ٭ بیت ٭ ترسم آید که غم هستی چو خوش آسوده است ٭ تا چند مرارت صبر و آن
چشند این زندگی مرارت کلفت و آن کشیدن تحمل حقیقی صحبه دوست اما نهایتی دارد و تنزل از مرحل هست اما نهایتی دارد
قال الشافعی من استرضی و لم یرض فهو شیطان و من استغضب و لم یغضب فهو حمار ٭ الی کی بیکسی تن بیکنم اگر حواله کرده کنند
ذرّه نمانده و تقی کرمن دارم اگر دریا داد باشد قطره نمانده ٭ شعر ٭ و لی استر و کنت فوق ما بی من البلوی لا تحوزنی الیوم
و لو عرضت علی الموتی حیوة ٭ بعیش مثل عیشی لم یریدوا ٭ چهل سال از عمر فقیر گذشته و سی و دو سال در دو استعداد
معروف گشته اکنون میشنوم که برای جنس شهرت و خودنمائی و بعضی از غایت ... و چیزی لی نحن دوست اعتقاد
من میگویند و بوسید گفیر الحفظ و پدر من پیچویند و چه خوب گفته حکیم خیام ابو علی سینا رباعی کفر چو منی گزاف و آسان
نبود ٭ محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود ٭ هیچ عمر از علوم منقول و معقول نیست که کتب بیشکوه از روی مطالعه و درس نخوانم گفت و هیچ
جوهر از جواهر و نفس نیست که گذر آن را با لباس تنگری نورانم نفت لیکن چون دل متوجه مطلب عالیت و درهای
او نبود وادی حیران غایت هر کس قد جو این علوم نه دارم و خود را در سلک جاهلان میشمارم و این جمع کرا از هم
سخن من ما مرتبه در مقام تسلیم و با این قوم که جبل قدمی شسته از موقف تعظیم ٭ قطعه ٭ جای ز نشت که نون
هیچ نه زده دل اهل ٭ زین تقابل که ظرف میشکنند و از دل ٭ هر چند که تنزل بحکم تنزلی فوق آن بیوبند و اگر با
حکیم مرا قربانی که با بدهان ایشان می آرد و میگویند اگر مراد ایشان تشویش برای قضای ایزد و عیان کشیده
اولی ترکت چه شماتت اعدا و دین و سخن مقدین اصعب از ترکت و راه عبه ما نور و هست که حضرت
خاتم النبوة صلی الله علیه و آله وسلم از شماتت اعدا استعاذه نموده و سر و آن دامو سی علیه السلام لا تشمت
بی الاعداء فرموده و بیا عل آن نیست که کسی منصب وجاه او بازد و با شطرنج محبت و مودت در عرصه تنگ
او بازد ٭ شعر ٭ لبس تسی و اغرضتی من العلم فما انتفی سواه و اختبار انما الذل فی مخالطة الناس فدعهم
و عشق عزیز از جنا هر چند که لطف عام و کرم تام شما از حصار بیرون است و اصلاح یک نفس شما از

افتاد

افتاد و صد سال اینجا نقد شده و ان را عمر از فوز از تصحیح مستغرق عرق جابت و عذر الطاف شما هم چاره کرم حضرت
ذوی جسته دل شکسته را جان و دست رسمی نیست شما خواهد بود و از آستان شما گذر را اصحابت بوجه
انصراف و انحراف نخواهد بود و مسول آنکه در جمیع حالات و تصلف فقیر جانب تعمو کوشند و پرده اغماض و اغواض بالا
آن پوشند چه ابن مسعود رضی الله عنه گفته لقد علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی اعلمهم بکتاب الله
و لو اعلم ان احدا اعلم منی لرحلت الیه و علما فرموده اند بدان قیل علی جواز ان یذکر الانسان نفسه بالفضیلة و العلم
و نحوه لحاجة و نیز یوسف هم فرموده اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و الصلوة و السلام علی سید الخلایق فی الدنیا
و الاخرة و آله و اصحابه و ذریته الطاهرة ٭ نامه درویش مسعود ٭ حسین منصور گفت ٭ و لم اکتب الیک و انما
کتبت الی نفسی بغیر کتاب ٭ و ذلک ان الروح لا فرق بینها ٭ و بین محبیها بفصل خطاب ٭ فکل کتاب صادر
منک وارد ٭ الیک فلا یحتاج رد جواب ٭ از مجرد شعور تسکین شوق نشود و کمال لذت در رؤیت است
تا این تخیل با وجود شعور و سماع حسن اینها را نعمتی فرموده مرآة ذات و صفات گردد اگر قدام
پایان جسته ای صوری راطی نمایند و ابواب سرور بر روی محبان گشایند از کرم و احسان بدیع و جمیع
نخاید امید که انجه خیر است پیش آید و الصلوة علی خاتم النبوة و آله و اتباعه معادن المروة ٭ حضرت
امیر نور الدین احمد اللهم کما جعلته نوراً یهتدی به فی ظلمات الطبیعة فجعله ظلال کما لسلب ابواب شریعة
و کما جعلته ما یحقق علی النوم الحمیرة بکمال فوائد الی العظیم محب صادق و مخلص موافق که آیات لطف شما بر نجاح
دل نوشته و زلال مودت قربی لطیف فطرت سرشته است مراسم خلوص اجتماع تسلیم خصوص
نمایند و مقتضی اختصاص مخلصی از ه و اخلاصی بی اندازه بر اخلاص اختصاص سابق میفزاید التهاب آتش فراق
بر تابات که هر چه غیر شما در خانه دل بود سوخته و مصابیح شوق در مشکوة سینه محبت افروخته مغز
استخوانش سوخته آتش و در نیست از غایت اشتعال بمنزلهٔ شمع کافوریست ٭ مثنوی ٭ بشنو از نی
چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند ٭ کز نیستان تا مرا ببریده اند ٭ از نفیرم مرد و زن
نالیده اند ٭ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق ٭ تا بگویم شرح درد اشتیاق ٭ اگر نه علایق دنیوی

از دام موت پی داعی گمان
بس ای ما یکسان بود

و موافق شرعی قرون از همه بیرون از جمیع بودی یعنی آنست که این ضعیف چا یان فراق را باقدام شوق
می نمودی و حجاب تفرقه از چهره امید بر داشتی و تخم خدمت در زمین استعداد کاشتی اما بر ضمیر منیر واضحست که
سلسلهٔ قضا تقدیر را عقده ساخته و کشتی دل شکسته را گرداب نامرادی انداخته **شعر** ما کل ما یتمنی المرء یدرکه
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن **نظم** ما بدان مقصد اقصی نتوانیم رسید **هم** مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
دور و فی که تقدیر دولت ملاقات نداشت از شنودن سخن در بسته و بسمع تلقی در صفا سوح حضرت متوجه بوده
و هر قدر رنجی که دل محزون دارد از این حالت چه رسیدن بعد و قطع امید از وصال بحالت **نظم** منتظرم که
نظری بسکنی خاک رهم گر گذری می سکنی **هم** سوال که تا زمان وصال این فصل معتقد را به نصایح قرآنی و مواعظ
فرقانی مشرف سازند و اعلام هدایت انعام شاد بواسطه اقلام اعلام شعار در میدان اشعار افرازند
شعر بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل **نامه حضرت قاضی محیی الدین عیسی** بسم الله الرحمن الرحیم
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن
والله بما تعملون بصیر خلق السموات والارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر یعلم ما فی السموات والارض و یعلم
ما تسرون و ما تعلنون والله علیم بذات الصدور قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من شر
الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس ان الذین اجرموا کانوا من الذین
آمنوا یضحکون و اذا مروا بهم یتغامزون و اذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین و اذا راوهم قالوا ان هؤلاء
لضالون یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین قد سمعت ان بعض الناس
رمیهم الله تعالی الی سواء السبیل یفترون علی حضرته امورا ولا یحیق المکر السیء الا باهله والذین یمکرون السیئات
لهم عذاب شدید و مکر اولئک هو یبور الاول من تلک الثلث ان الله هو الهیولی و ثانیها ان الناس یقولون
من هذا القول الباطل فی الآخرة والاولی فما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم یعظکم الله ان
تعودوا لمثله ابدا ان کنتم مؤمنین و یبین الله لکم الآیات والله علیم حکیم و هو الله فی السموات و فی الارض یعلم سرکم

جهر

عليه ويرجعون اليه فينبئهم بما عملوا والله بكل شيء عليم ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين آمنوا لهم عذاب
اليم ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور
وكيف انتحله وذلك الباطل احد من العقلاء والهيولى عند القائلين بها اخس الاشياء وقال ابن سينا عفا الله عنه
الوجود ابتدا من الاشرف فالاشرف الى الاخس فالاخس حتى ينتج الهيولى وهي ادون المبادي واهبط بطبقة
بجوهرها من طبيعة العدم اذ كلها قوة واستعداد وليس لها فضل وجود ثم ابتدا من الاخس فالاخس
الى الاشرف فالاشرف حتى ينتج النفس الناطقة وهي اشرف الموجودات في عالم التركيب فاعلم ان الترتيب
على طبيعة المبادي في الاولى وكفى به شبهة اخفى ومنكم ان لا اثبت الهيولى فكيف ادعي انها العقل الاول
وقد نفت نفي الهيولى مصنفاتي وشهدت بانكارها مؤلفاتي ومواعظي تشهد بين اهل النظر بنصر الدين واخذل من
خذل الدين والدليل في تعظيم النبي صلى الله عليه وآله وسلم وبحق يول اليه وكيف ذلك وقد ارسله الله تعالى بشيرا
ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وقد ولي كل نفس كذبا ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين
آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذابا مهينا والذين
يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبينا فلم اجعلها ابن تقول لهم على سبيل التخويف
قبل ان يحيط بهم دوائر الفضيحة يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم ويغفر لكم
ذنوبكم ومن يطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظيما والثالث ان غلظة الغضب وليس كذلك بل ان القوة الغضبية
ملكة ونذهب نفسي بالمجاهدة والارتياض ويهدي بعض ان الغضب في الانبساط والانقباض وقد قال نبينا
الخاتم صلى الله عليه وآله وسلم ان الله رفيق يحب الرفق ويعطي عليه ما لا يعطي على العنف وقال عليه وآله السلام
العلم خليل المؤمن والحلم وزيره والعقل دليله والعمل قيمه والرفق والده واللين اخوه والصبر امير جنوده وقال
عليه التحية والسلام [illegible] وقال علي عليه السلام ليس الخير ان يكثر مالك وولدك
ولكن الخير ان يكثر علمك ويعظم حلمك وان تباهي الناس بعبادة ربك فان احسنت حمدت الله وان
اسأت استغفرت الله وقال النبي اول عوض الحليم من حلمه ان الناس كلهم اعوانه على الجاهل وقال الحسن

يا ايها الذين آمنوا لا تكونوا كالذين آذوا موسى فبرأه الله مما قالوا وكان عند الله وجيها

واذا احب الله عبدا ادخل عليه الرفق وقال عليه وآله الصلوة والسلام ان الله تعالى [illegible] في الحلم والرفق رفيق يوم القيامة وقال عليه السلام

الطبع اسم وزنه وبوقاره والحلم وقال سفیان لاصحابه تدرون ما الرفق قالوا قل یا ابا محمد قال ان یضع الامور مواضعها
والشدة فی موضعها واللین فی موضعه والسیف فی موضعه والسوط فی موضعه وقال امام محمد الغزالی قدس سره المحمود وسط
بین العنف واللین کما فی سائر الاخلاق لکن لما کانت الطباع الی الحدة والعنف امیل کانت الحاجة الی ترغیبهم فی جانب
الرفق دون العنف وان کان العنف فی محله حسنا کما ان الرفق فی محله حسن واما الکامل من یمیز مواقع الرفق والعنف
معه فی الاکثر المحمود وبک والمباسطة مع العلم الکف عن حقوقهم فاتبع کل اسلاف بین تمامه نشا بینهم فیانع
سنته ثم قل ذلک زعم ان سولا یکون الحاجة ویدرون وراء هم ...فضیلة فاصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا
جمیلا سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین نامه حضرت مقدسه شیخ
صفی الدین عیسی و دیگر که این رباعی ما نوشته شده حافظ نوشت کلامی ... رسالهای نوشتهاند • همه نامه نوشتهام
آن دلبری مهر • یکی نیم داند و بیای نوشته • سوی ابن وحشی منتخب فصل میبینم • آمد روشنی کلک فرای نوشتهاند
دوست که خواهند شدم مرغ دل دوست • وز آن خط چون سلسله دامی نوشته • فریاد که آن ساقی شیرین ... کرست
دوست که مخدوم و دعای نوشته • چند آنکه زدم لاف کرامات و مقامات • هیچم خبر از هیچ مقامی نوشته
حافظ ادب بخشش که دعوت نباشد • گر خواجه پیامی به غلامی نوشته • بعد از اهدای مسایل دعا و ابدای دلایل
ثنا و دانش ادو مسایل صفا و دفتاری وسایل وفا بعز درای جهان آرای حقایق نمای هدایت فزای فضلات دوری
حضرت مخدوم عالم خلاصه اولاد آدم هادی شرع خاتم حامی نام حاتم ظهیر اکنه او به فلک جاه چو جبرئیل
منیرو اکنه او در صدف ملک چو در تربت یتیم • طبع او را ز لطایف صفت لطف مسیح • کف او در ز کفایت
اثر دست کلیم • گر ز فیض کرم و عاطفت او بودی • گفتمی در همه آفاق نمانده است کریم • گرچه در نوبت او
جهان زا تخیر است برد ذات ملک صفت او را تقدیم • لا زال الله تعالی من دراج سموه • کوس بر دوسنا
دار شرح انهار عنایت بر ایه علی عبد اول عنوانش انوشته عرض میکنم که مقصود اکنون در قران من
از تصدی قضا الکتاب دل و الکتاب جاه است و مراد استنام هیچ یک از این دو نیست و خدا
آگاه است حافظ منم که گوشه میخانه خانقاه منست • دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست • از آن زمان

موضع الرفق یصلح الکل لرحمه لکن قاصر البصیرة او اشکل علیه حکم واقعة من الاکثر فانه المطلع

که این آستان نهادم روی • فراز مسند خورشید تکیه گاه منست • گرم به تیغ اجل خیمه بر کنم ور نه • رمیدن از در دولت نه رسم
و راه منست • خوش آن ز مسجد و میخانه ام وصال شماست • خوان حنبال خدارم خدا گواه منست • و اعراض من از الکتاب دل
برای آنست که بنیاد معیشت من بر زراعت است و باغی خشک که از آن حاصل یکیم را اقامت دچه خوب در ده و خاطر خوش
است مطالعه و راحت نفس • فان النفس ان طمعت تهون • و حیث القناعة هی حیث • ولی احیانا هو فی سعادة
و الطبع نفس ... عقت نهته و علاوه موئ • و اگر خواهم که غیر حاصل زراعت چیزی به دست آرم یکی از سه طریق میسر است
دل طمع به خدام آفتاب احترام حضرت پادشاه که ملاذ و معاذ رعیت کشور است و ظاهر آنست که چون درین
طمع به اشوه و در نظر اهل بصیرت ذلیل باشم و به طمع از کانش قدره تعلق آیم و دل من کشیدن و به طمع مردم تعلق
آمدن رضا نمیدهد و به ترک طمع قال خواری بر چهره و ورنش خون می نهد مرتضی علی علیه السلام و اعتاض اهل وجهه
سواله عوضا ولو نال المنى بسؤال وإذا السؤال مع النوال وزنته رجح السؤال وخف كل نوال قال حل
رسول الله صلی الله وصی فقال علیک بالیأس مما فی ایدی الناس وایاک والطمع فانه فقر حاضر وقال
علی علیه السلام الطمع رق مؤبد حافظ سالها پیروی مذهب رندان کردم • تا بفتوی خرد حرص به زندان کردم
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه • قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم • دارم از لطف ازل منزل فردوس
طمع • گرچه دربانی میخانه فراوان کردم • سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد • که من این خانه بسودای تو ویران
کردم • بزرگی میگفت که چون قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله از تالیف انوار التنزیل و اسرار التاویل
فارغ شد کتاب تبریز تو به قصد بود و میخواست که تفسیر را بعرض سلطان رساند و از وجه معیشت خود التماس
نماید و در راه نظر عبور کرد و بخدمت حضرت شیخ نور الدین عبد الصمد قدس سره فاز شد و شیخ مکاشفه
دریافت که نیت قاضی چیست فرمود که ایاک نعبد و ایاک نستعین را چه تفسیر کرده قاضی گفت تا امیر بیستم
و بس واز تو یاری میخواهم و بس شیخ فرمود که بس کجا میروی و قاضی که از نظر مراجعت نمود حافظ بر در شاهم
گدایی نکته در کار کرد • گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود • قال الله تعالی وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها وقال ایضا ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین سعدی ای کریمی که از خزانه غیب •

مقدمات

مع القوال وزنته

گر در تو ساز فقیه خود داری ۞ در تشنه ز ذکی گنجی جه دم ۞ ذکر باد و شمان نطفه داری ۞ و قد قال علیه السلام شعر
رهین انی و احفظ و متوب ۞ فانهم فان العاقل التاب ۞ و احفظ وصیة والد متحنن ۞ یغذوک بالاداب کیلا تعطب
ویننی ان الرزق مکفول به ۞ فعلیک بالاجمال فیما تطلب ۞ لا تجعل المال کسبک مفردا ۞ وتقی الهک فاجعلن ما تکسب
کفل الاله برزق کل بریة ۞ والمال عاریة تجیئ وتذهب ۞ والرزق اسرع من تلفت ناظر سببا الی الانسان حین یسبب
ومن السیول الی مقر قرارها ۞ والطیر للاوکار حین تصوب ۞ دوم رشوت از قضا دهین و قرا دهین گرفتن و او قاف
و اموال و ایتام و غیب و سفها و مجانین تصرف کردن و مرجیه که این در شریعت اگر حلال و از مشرق آنحضرت بالتیاب
و با اقتضای طبع من بخلاف این صورت واقع است و اگر تو ال من میل بر داد مکند و همای حت من ابن منیف
ذوقی آید و دشمنان اگر تحمل که درست من در فراوانی صدور میکاری که مرتب این امور و انکار ایشان ...
ماشهدت به الاعداء و چگونه رشوه گیرم و حق تعالی میگوید ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام
لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون و ابو هریره از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم روایت
میکند که لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم و صاحب انوار رحمه الله گوید اذا جن القاضی او اغمی علیه او عمی او خرس
او صمم او فسق او ارتد او اخذ الرشوة او خرج عن اهلیة الضبط والاجتهاد و لغفلة او النسیان انعزل و لم ینفذ حکمه
ولو زالت هذه الاحوال لم تعد الولایة الا بتولیة جدیدة ۞ حافظ این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ۞ بر در
میکده با دف و نی ترسائی ۞ گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد ۞ آه اگر از پی امروز بود فردائی ۞ و چگونه مال
یتیم تصرف کنم و حق تعالی میفرماید که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و لا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن ۞ حافظ گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ۞ گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم ۞
من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها ۞ کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم ۞ و ما احسن قول الشاعر شعر
تقنع حیث ۞ اصون بها عرضی واجعلها ذخرا و لم اجد الدهر الخون وافیا ۞ فقضاوه ان یرمی الی الموت و الفقر
فاعددت للموت الاله و عفوه و اعددت للفقر التجلد والصبرا ۞ سیوم اخذ وظیفه تدریس و اجره اوقاف و قطع
وفصل خصومات و تسجیل و عقد نکاح و ضبط اوقاف و اموال ایتام و امثال آن در جهه وظیفه تدریس بشرط

مطالعه

مطالعه تا شرط واقف نیست اما ظاهر است که وظیفه تدریس که مطلق اطلاق واقف و تقیه نوعی از نقد دارد و
واقف بصیغه نذر صدقه صدقه محرقه ما بخیه تنفیه میشود و طبائع سلیمه که بر فطرة الله التی فطر الناس علیها باقی باشند
از قبول صدقه محترزند با این صدقه و زکوة بر بنی هاشم و بنی مطلب هم حرام است ۞ حافظ پیاله گرد خوردن گرچه وقف
میکده هاست ۞ ز رحل و قف بینی بنام من دردی ۞ مکن که قسیکی این رحمت درست ۞ بشت زاده بجز کشتگان
ندادمی ۞ و هم قوی در دیار روضه برای اجرت اقسام و اولی حصه ای مفوضی ان بعین ... مالک ویجوز ان
یاخذ علیه رزقا من بیت المال الا اذا تعین علیه ولکفایته فالصحیح انه لا یجوز ثم ان کان له رزق لا یجوز له اخذ
وان لم یکن له رزق فیجزا اخذ الاجرة من اعیان المتخاصمین و احتال الشیخ ابو الحاتم القزوینی فی حیله فقال یقول
للمتخاصمین لا ارزقنی ان اخفیکما ولا ارزقنی ان اکتب لکما فان استاجره علی الکتابة جاز و هذا الذی ذکره
وان کان کرهه ما ینبغی ان لا یاخذ من الاجرة الا قدر اجرة کتابة ذلک القدر ولم یکن فیه ...
اخذ زیادة بسبب الاقرار ۞ شعر ۞ تخلص لحقوق من طمع ۞ فان ذلک وهن فی الدین ۞ ان الذی اخت رجوه
ذاما هو من البریة مسکین بن مسکین ۞ حافظ ای که این خرابات خدا یار شمااست ۞ چشم انعام مدارید ز انعامی
جنب ۞ زاهد از حلقه رندان سلامت گذرد ۞ تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند ۞ پیر میخانه چه خوش گفت
بدردی کش خویش ۞ که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۞ و هم امام قوی در اصل روضه برای اجرت قطع
و فصل خصومات فرموده که ان کان للقاضی رزق من بیت المال لم یجز اخذ عوض من الخصوم و ان لم یکن فقال
الشیخ ابو حامد و اقال القضین یقضی بینکما حتی تجعلا رزقا جاز و حکی شیئ من القاضی انی التطیب و غیره وقال
نحو ما نقل الهروی ان القاضی اذا لم یکن له رزق من بیت المال و هو محتاج و لم یتعین علیه القضاء جاز ان
یاخذ من الخصم اجرة مثل عمله وان تعین قال اصحابنا لا یجوز له الاخذ و جوزه صاحب التقریب و استنوی درمهمات
گوید استاد من شیخ مکی اذا اخذه من بیت المال و الا فلا فانه یجوز کما ذکره الرافعی قبل ذلک فی فرق
چنان مرا الفاظ الکافی الحاجة والنبی شعر تقنعن معیشة دون و ارتع نفسک عن ذل المطلب ۞ وادا
افتقرت فداوفقرک بالغنی عن کل ذی دنس کجلد الاجرب ۞ فیرجع الیک زنک کله لو کان العجب

من محل انکه کب حسنه ای دل عمر گوی قناعت بند کن * چشم طمع زنگ خسان پاک کن * خاک کف هستی

تو دوایی که نور شود * از کیمیای هستیش بهره مند کن * در خدمت رندانه سوی اهله [illegible] دیگر * و ابلیس را [illegible]

بند کن * وقتی که بوحنیفه حنفی سی * به آتشی [illegible] جان سپند کن * جان کش [illegible] در قدم شهسواران عشق [illegible]

[illegible] کنه کن * [illegible] برای اجرت [illegible] قال [illegible] التسبیل [illegible]

لم یجز [illegible] الاجرة علیه ولا یجوز [illegible] بالجواز [illegible] موافق [illegible] الوجوب [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] خاک بر سر میکنند * ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان * میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند * [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] * [illegible] توبه کنی میکنند * [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] میکنند * و صاحب [illegible] برای اجرت [illegible] قال [illegible] فی شرح [illegible] القاضی [illegible]

القاضی [illegible] لم یشترط ولکن [illegible] فان [illegible] یجب [illegible]

[illegible] فان [illegible] و چگونه کسی برای [illegible]

اجرت کیرد و دیگر [illegible] این اجرت مرادف [illegible] است [illegible] اصطلاح [illegible] مرتضی [illegible]

[illegible] * [illegible] و منتی [illegible] * [illegible]

[illegible] برای اجرت [illegible] و اموال ایتام [illegible] قال القاضی [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] القاضی شیئ من بیت المال [illegible] اموال الایتام والوقوف [illegible]

ثم [illegible] القضاء من [illegible]

ذکر [illegible] حافظ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد * [illegible]

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است * [illegible] کار بگیر * که صحبت [illegible] آفات است

حدیث مدعیان و خیال همکاران * همان حکایت زردوز و بوریاباف است * [illegible]

قبول کرده ام [illegible] حضرت مصطفی [illegible]

[illegible] حافظ تو بندگی چو گدایان [illegible] * که شاه خود روش بنده پروری داند * غلام همت آن [illegible]

سوزم [illegible] داند * [illegible] تا هرکه سر [illegible] قلندری داند * [illegible]

[illegible] داند * [illegible] رب العالمین حافظ [illegible]

[illegible] * [illegible] جان [illegible] * [illegible] و جان شرف صحبت [illegible]

[illegible] که بی خون دل [illegible] * [illegible] جان [illegible]

[illegible] حافظ [illegible]

[illegible] ان [illegible] الحیوة الدنیا [illegible] من السماء [illegible] نبات الارض [illegible]

[illegible] الریاح مرتضی [illegible] الدنیا [illegible] * [illegible]

[illegible] الکتاب [illegible] شرب [illegible]

حافظ [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

[illegible] * [illegible] عالم [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] مطلع [illegible]

[illegible] حافظ [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

بصورت نوکاری نهدیم از شنیدیم • امید خود ایچیم و خندگی و جستیم هوای سلطنتم بود خدمت نوکریدیم • زشوق چنبه

رفت چه قطرها کرفشانم • زلعل و دره و درشت چه شدها که خوردیم • نهمرده بر دل بشتم چه تیرها که کشادی • زغصه بسر

کرفت چه بدها که کشیدیم • و بعضی از علمای دین برآنند که من از بر تعیین بودم و هرچند که من تعیین خود قابل هستم

و هیچ نفیست در حکومت نیم اذا دخل یقین در افقی بکلیم بین احسنادا و دین منقضی آنست که من بسیرة و ترک قضا کنم

چه اگر تعیین بود باشم قضا بر من واجب باشد و بقول بعضی خود مشغول شوم قال الشیخ عزالدین بن عبدالسلام

فی قواعد الشریعة لو تولی الامام و الحاکم انفسهما لیس فی الوجود من یصلح لذلک لم ینفذ تولیتهما انفسهما • نظم • جهان

کرنج و زندگی حجت کل بدین • بر بختیاری خنده بچران حیرحل بدبینش • ای دل اندر بند نقش و ربتانی مثال

مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش • نه مادران ز کس نه کامه ای ز بند کشیده • ای دل شوریده تا دان جهد کل

کنجه زنقوی و دانش و طریقت کافیت • داده بود که محمد سر داده تو کل بدبینش • زند علم سوز [illegible]

کار ملکت انکه تدبیره تحمل بدبینش • و اگر نه احتیاج دینی متوجه من می بود ترک قضا میکردم چه بوالعجب [illegible]

بزرگ دارم و دل انکه قضا امری خطیر است و از عهده حق آن بیرون آمدن قدر هرکس نیست • نظم • تحمل عشق

زندی آسان نمود اول • جانم بسوخت آخر در کسب آن فضایل • چو هوش جستم بکفتم که بردم کوهر مقصود • ندانستم

که این دریا چه موج خونفشان دارد • چه در دوست نکند و کمک [illegible] دشمن [illegible] که برکه قصدی [illegible] کرمن

جان [illegible] و بعضی [illegible] ابن عمر در زمان عثمان و ابوحنیفه در زمان منصور دوانقی

از قبول قضا امتناع نموده اند عن ابوذر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله الا تستعملنی قال فضرب

بیده علی منکبی ثم قال یا اباذر انک ضعیف و انها امانة و انها یوم القیمة خزی و ندامة الا من اخذها بحقها و ادی الذی

علیه فیها و فی روایة قال یا اباذر انی اراک ضعیفا و انی احب لک ما احب لنفسی لا تأمرن علی اثنین و لا

تولین مال یتیم رواه مسلم و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ما من رجل یلی امر عشرة

فما فوق ذلک الا اتاه الله عز و جل یوم القیمة مغلولة یده الی عنقه فکه بره او اوبقه اثمه اولها ملامة و اوسطها ندامة

و آخرها خزی یوم القیمة و عن عایشه عن رسول الله قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة ساعة یتمنی انه لم یقض بین

اثنین

اثنین فی ثمرة قط رواه احمد و عن ابی حنیفه القاضی کالغریق فی البحر الاخضر الی متی یسبح و ان کان سابحا و مراد

او تحم آنست که مرد در دنیا عذاب خود میکشیم و فردا در آخرت عذاب خدا هم باید کشید • نظم • کوشش بکریه

قضا نه هی توبیخ [illegible] خانه هی • زانکه چون خواهی مبتلا کرد و • پرود کان قضا جا کردد • زین قضا

قضای بمانده • بدو رنکش چه هیچ خود بجانه • کر بزی چند ریش شانه زده • چنک در جهت و بیانه زده

بچه کرد کرید و چشم باد • نکه آید زباد و نکاه • کر زن خویش را طلاق دهد • مرک حق کر اخناق دهد

مرکه شود بر دریش شبه • و اکر هیچ او و دوستش باشه • و اکرچه احادیث بسیار در فضیلت قضا وارد است

و بعضی علما تصریح کرده اند که افضل عبادات آنست اما آن فضیلت مشروط است بامری چند که من در خود نمی بینم

قال الغزالی فی کتاب ذم الجاه و الریا من کتب الاحیاء الثواب فی القضاء عظیم مع اتباع الحق و العقاب

فی القضاء عظیم مع العدول عن الحق و قال ع القضاة ثلثة واحد فی الجنة و اثنان فی النار و قال من استقضی

فقد ذبح بغیر سکین فحکم الامارة ینبغی ان یترکه الضعفاء و کل من تدخلنا الدنیا و اتباعها [illegible] فی عقبه و لیتغلها

[illegible] الذین [illegible] فانه کانت السلاطین [illegible] و لم یقدر القاضی علی القضاء الا بعد [illegible] و اهمال [illegible]

الحقوق [illegible] المتعلقین بهم [illegible] و حکم علیهم بالحق [illegible] و لم یطیعوه و حبس [illegible] ان یتقلد القضاء و ان

تقلد فعلیه ان یطالبهم بالحقوق و لا یکون خوف العزل عذرا مرخصا له فی الاهمال اصلا بل اذا عزل سقطت

العهدة عنه فینبغی ان یفرح بالعزل ان کان یقضی لله فان لم تسمح بعضه فهو اذن یقضی اتباع الهوی

و الشیطان فکیف یرتقب علیه ثوابا و هو مع الظلمة فی الدرک الاسفل من النار • و هرچند که حضرت پادشاه

بنفس نفیس خود عادلست اما اکثر متعلقان که [illegible] کنند و عمال [illegible] حق [illegible] شنوند و اگر کسی مبالغه [illegible] متوقف

معارضه در می آیند و غالب آنست که [illegible] میشوند • نظم • دلم [illegible] فاقم من درویش که آن [illegible] شکاری

سرکشته [illegible] جهان آیدش • [illegible] برسر [illegible] دوستش [illegible] کدرش • [illegible]

[illegible] حیات [illegible] در سراین [illegible] بدو نم آن ذره [illegible] کنش • که [illegible]

که [illegible] سکه [illegible] مرنکند [illegible] بدم • چو اکست [illegible]

و تنازع بر وی گفت ذلیل و جاهل است و متقاضیان مرده و علت و قاضی خطن ضعیف حکم حق بر صاحب یقین
سبب بدکردن آنها اینجا که مشرف بر فتح داده شده که ان عالم بواسطه آن محکوم جاهل شود و بمقتضای حکم خود
عمل نموده حافظ من زیبای درجهان حولم و بس حالت عمامم رعلم بی عمل است بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب
جهان وکار جهان بی ثبات و بی محل است ثم ان اکثر شرائط که مذهب شافعی موجب است و ذکر آن و مصدر و سمیع و نطق
و تکلیف و کفایت و عدالت و اجتهاد و دوام و رافعی در شرح کبیر گوید لو ان الامام عرف فیمن تولیة القضاة
المنبرة فقد ذاک و الا بحث من حاله و اختبره کما اختبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ او توروی
من لم یجتمع فیه الصفات علی عمد او جا بالحرج علی المولی و المولی و لم ینفذ قضاه و ان صواب و الاخطاء ما استوا اصل
فی الباب و قال فی الوسیط لکن اجتماع هذه الشروط متعذر فی عصرنا لخلو العصر من المجتهد المستقل فالوجه
تنفیذ قضاء کل من ولاه سلطان ذو شوکة و ان کان جاهلا کیلا یتعطل مصالح الناس و هم رافعی در محرر
تصریح نموده که بانچه از وسیط منقول شد و عبارت او اینست ان تعذر اجتماع هذه الشروط فولی سلطان
ذو شوکة مقلدا نفذ قضاؤه للضرورة و حاصل کلام اکه قضای اهل این زمان بواسطه عدم اجتهاد مبتنی بر ضرورت
نه بر استحقاق و مشهور است که یکی از نظم در کتاب تکلفات میکرد و چون اعتراض بر وی میکردند میگفت
که اینها ضرورت شعرست ظریفی گفت شعر چه ضرورت خسرو گفتم که از زلف کج او عنایم گفت دو درکو
سر صادق نه زنار در سوادکن ای عین غلام روی تو زلف خواری دستم بر بنده خود بس که بی چون کو بت
کن بکن کهن و چشم تو گردم حکایت کوند زدم یکجلس یک این گفت ببر وی این چه اکثر داریم
قضای این روزگار بسیار بی انداز فاست کرده است چه اینکه در بر د ازین ازمن راضی میشوند که بالان
موافقت کم و چون بضرورت تفحص نمی شد و موسته این عداوت و خصومت میوزند و هر چند که من
تزلزل تحمل نمیکنم و ایشان دیگر فتنه و فساد مشوش کنند و هیچ روزنباشد که در محفل که نزد و از جهی از روح اولها
خون و مال در ما در میکنند و مرا از آن امر فی ضعف با هر مجلس نبود و گفتگوی مناقشه ای افتاده شده
و دوام تو در روضه گو به گرهه ان تقضی القاضی فی کل حال بتعرفه خضو و کال مثل کعب او حوم او رسیح

ادوی

دو مرض حولم و خوف برنج و خون و درنج شد بدین و علم بتقاضای حال حافظ زین آتش نهفته که در سینه منست
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت آسوده برکت و چو پرکار بر شدم دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت بر آنکه مداره احکام بر بین و شهود و اقرار قضاة است و اکثر مردم از دیدگاه
در شهادت و قسم اینزد و در اقرار بعضی قضاة تم و ذرند و میسر دارم شعر و قد کان حسن الظن بعض اهل
فاتی بهار الزمان و اهله چون اهل این وقت احکام معلوم نیست و دو اکثر مراتعات بین افعال میکنم اکثر حکما
متعارضند و حکم قاطع میباید کرد و نفوذ میکنم که در آبی مستغرق شده ام و بقین کرفته و از بین و از این آب
اجتناب من ز لطف نیست چه اتفاق بر جهلی دارم و میترسم که صورتی دست کنند که راست بیاشد
کان الشوری یقول الناس کلهم عدول العدل نظامی و دو کرکشته نامردی هر جد هست آدمی از آدمی
شرم درین عالم او زر بماند آب درین خاک مطبق نماند رنج ارسن نیست درین خاکدان مغز فانیست
درین استخوان موقف از آسمان برده اند آب ز زرد میان برده اند نفس هر که برآختم
صحبت آن بود که بر کینم سایکس زهمانی نداد و هیچکس بوی وفایی نداد و صحبتی کو که غمناک نیست
مصدری بر سر این خاک نیست عوفی در کل آدم خانه اهل ولی در همه عالم خانه و ده در هر زمان پرده
نیست یکی صورت معنی پذیر هست که اهل من بسیار ضعیف و چون حافظ میکنم کسی آزرده خاطر شده منقص گرد بیوم
تا بدین از حکم حبس و ضرب و قطع و قتل بقدر امکان محترزم حافظ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت
ما غیر از این گناه نیست زدر دوری خوابات رنتام روی گزین مرا بجهان روی دراری نیست چنین که از همه سو دام
راه می بینم به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست و قد ثبت در هم الراحمین برا المحفوظ داشته که حکم قطع و قتل کرده ام
و میترسم که گناه در تکب این امر خطیر بده و نتوانم حافظ جان زمی که اگر خاک ره شوی کس را به غبار خاطر
از ره بکار ما نرسد و قد ثبت هو ذان برنج دوانی بیش که به بخاطرا بسید او ما رسید و من این صفت از
تاریخ صفات در ایام اتفاق خود بشمارم و بسیار انم که ومی از انواع چنین است و هر چه که کرده است لکم بها

هیچ

٩٨

فی دین الله وحده مسکم علاج این مرض میسر نشد و قضای کلی بی اسباب میسر نشد و مرحله که سیات ...

کرده شد رخنه عظیم در دین چنانچه امیر المؤمنین ... فی حق المؤمنین اشداء علی الکفار رحماء بینهم و قال تعالی

اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین **مثنوی** هر کجا نیش است برخیز و ... که تو هم ... نه ... بیت

الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی پس که من از سبب ... تحصیل

و مطالعه علوم مصروف گشته و عنان توجه من در جمیع اوقات بطرف علم و علما معطوف بوده است **قطعه** ...

کس ... دین ... این کار ... حال ... نیست ... که ... ملک ...

تو و ... چو ... دین ... که ... مرا ... تعلیم ... داود ... زبان ... و ... ثبات

...ز ... اهل کرامت سبب ... و بواسطه قضا از مطالعه و مباحثه محروم ...

و ... در ... اهل ... المشرقین است و ... ثم ... خدا ... فرض ...

... علوم شرعیه و اقدام فرض کفایی است و مبالغه در ... که ...

لا یکفی ان یکون فی الاقلیم ... واحد لکثرة الحاجة الی الناس ... الاصحاب فیه مسافة التقصیر و کان المراد ان

لا یوجد بین کل مفتیین ... مسافة التقصیر ... یحتاج من ... الی ... و ... در جمیع علوم ... تقلیدیه

تحقیقات و تدقیقات ... که ... موقوف ... **حافظ** ...

... بود ... که ... بود ... مصاحبت ... که استظهار ... مصاحبت ...

... امید ساعی بود ... نه ... که ... و ...

... بود ... در ... بود ... سرکشم در طلب ...

... ازو ... و ... بود ... تعلیم سخن گرد ... بود ...

... بود ... و فرماید ... اجازت ... که ... علوم ... تصنیف ...

... شغول ... بود ... **مثنوی** ...

... که ... قوم ... و ... که ... حقیقت ...

نیم

ندیم کو سر خود ... دگر ... دل ... که ... بستان ... دل ...

... هر ... رخ ... کلمات ... که ... سبب ...

... صفت ... موصوف ... **فخر عراقی** ... هیچ ... که ... مثنوی ...

چو ... شیخ ... کرد ... که ... بعضی اخلاق و مبادی سلوک ... جمیع ... کرد

... جمیع ... که ... حرکات ... اخروی ... **قطعه** ...

... خواهم کرد ... خواهم کرد ... آب روی ... و ... خاک ...

آن ... خواهم کرد ... می و معشوق ... امروز ... خواهم کرد ...

... خون ... کل ... گیسوی ... خواهم کرد بیا ... چشم ... خواب ...

... خواهم کرد ... حافظ ... خواهم کرد ...

... **ایضا** ... امروز ...

... الصلوات ... **ایضا** ... امروز ...

... خواهد شد ... هجران ... **شعر** ...

وعن علی ... قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ملک زاداً وراحلة تبلغه الی بیت الله ولم یحج فلا علیه

ان یموت یهودیا او نصرانیا وذلک ان الله تعالی یقول ولله علی الناس حج البیت من استطاع

الیه سبیلا وعن ابن عباس قال قال رسول الله من اراد الحج فلیتعجل رواه ابو داود والدارمی وقال عمر ...

... ان اکتب فی الامصار ... علی من لم یحج ممن یستطیع الیه سبیلا وعن سعید بن جبیر ...

... وجب علیه الحج ثم مات قبل ان یحج ...

... که ... تعالی ... حج ... سال ... کرم

... طریق ... ولیا ...

... مسافت ... قطب الدین ... که ... زمان ... بیابان ...

برصد در بغداد که به جهت رصد در بغداد و دایرهٔ عظیم که بر ارض کشند پنجاه و پنج میل است و دو ثلث میل
و مأمون خواست که این را امتحان کند پرسید که میان بغداد و کوفه چه مسافت است ایشان گفتند هشتاد
و چهار میل پس جمعی را فرمود که میان بغداد و کوفه را پیمودند هشتاد و چهار میل برآمد و هر میل ثلث فرسخ است
پس مسافت از بغداد تا کوفه بیست و هشت فرسخ و ثلث فرسخ باشد **نظم** خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ❊ گرچه دانم که بجایی نبرد راه غریب ❊ من ببوی سر آن زلف پریشان بروم ❊
چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت ❊ به هواداری آن سرو خرامان بروم ❊ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ❊
رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم ❊ در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ❊ با دل زخم‌کش و دیده گریان بروم ❊
نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی ❊ تا در میکده شادان و غزلخوان بروم ❊ به هواداری آن ذره صفت رقص‌کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ❊ **نثر** اگر مقصود و اصل از قضا منع ارباب فسق و فساد است و ناکسی طرب
فتنه و فساد می‌شود که هم چنان ... و هر وقت ... شهری بزرگ ... که چند نوبت ... جاهلان
وقت نمی‌باید کرد و چون مسافتی عجیب میان ... و ... اگر ... و ترتیب من ... باشد که ...
بجود ... و متمتع شوند ... من ... و هم ... وحشت حالت که انتظار میکشم که از اول
بهتر ... شده ... کما قال ابو العلا **شعر** الا انما الایام ابناء واحد ❊ وهذی اللیالی
کلها اخوات ❊ فلا تطلبن من عند یوم ولیلة ❊ خلاف الذی مرت به السنوات ❊ که ... که شود کار دل
تمام ... ❊ ... و ... تمام ... ❊ ... در ... گنج حضور ... شدم گدایی به کرام ...
... شبی ... مشوم ... ❊ ... غلام ... ❊ ... که ... نشست ... زندان ...
... ❊ ... که ... آن لب لعل ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... که ... که این ... است ... است ... که ... است
... است ... که ... که ... است ... است ... مرادم ...

اشاره ... که گفت

... که

داد ...

دشمن ... که ... کشف ... قال ... الناس ... کرد و ...
قضای او بوده ... دشمن ... بعضی ... بعضی ...
و ... و ... خدمت ... جهد ... چون ...
همه دشمن ... و ... که ... می ... از ... و ... شوم ... گفتن ...
... و ... صفت ... است ... من ... که ... کسی ...
... **حافظ** ... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
کار ... است که ... ❊ ... ❊ ... ❊ آسمان کشتی ارباب
هنر میشکند ❊ تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم ❊ ... **نظم** ... ❊ ...
تو با ... آفاق بود ❊ ... ❊ ...
که ... ❊ ...
دیگر ... گفت ... ❊ ... ❊ ...
او سلیمان ... که خاتم ... است ❊ ... ❊ ...
حافظ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... **حافظ** ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ...
... **حافظ** ❊ ...
... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...

سکینه

اگر نبود ای دل اسیر من ار که گر دست جور کرد ⁂ از بخت نامساعد من بود از و نبود ⁂ خسرو … کی …
گر کوکب کرد ای کجا رفت که نبود ⁂ شاعر گوید ⁂ من قاضی بودم خواهم بود … خواهند کرد … مراد … همایون
طبع منصور ایشان آنست که از مرتبه مطالعه و در تالیف که این سال آن متفاوت شده ام و در فهم
و در تر و منتظر و متعاقب شوم و ملاحظه کرم و نقصان الم بکشند و اگر مراد حاصل شد از نقصان آن اندیشه
ندارم … از احتراز و اجتناب نسیم شو … سفید چشمی جمیل ⁂ و اگر … الکون … حبیبا
بر بیمناسبت … حق ⁂ گمرو … فی الاعوان حبیبا ⁂ چون مواطن غالب باشد که اگر مساعد … داشته …
ایذا … منتظر … حکم آیه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه نزول … کرده … داشته از شیعه … اداء
در محاضرات نقل میکند که شخصی در زمان معتصم عباسی دعوی نبوت کرد و احمد بن ابی داود در آن وقت قاضی القضاة
بود معتصم از آن مدعی نبوت طلب معجزه کرد او گفت احیی الموتی معتصم گفت احیی … او گفت آتنی بسیف اضرب
به عنق ابن ابی داود و احییه فی الوقت معتصم با قاضی گفت هذه محنة از آن گفت به نظم ⁂ جان بود از جهان
مرکز ای دل خرم نبود ⁂ خوشی خود هیچ کی اندرین عالم نبود ⁂ گرچه کار دل نشان پیوسته ساقی داشت … این
کی … در این سینه هم در هم نبود ⁂ غم همه عمر و طرب یکدم بود باری مرا ⁂ در مقام عمر می اندیشم که آن یکدم نبود
هیچ اگر به باد دل خرم بود این چه راست ⁂ حاصل من بود باری یکدم خرم نبود ⁂ ای دل به جرح … که …
… چون … زبر کرد … غم نبود ⁂ گفتم این … ⁂ در همه عالم … جام جم
نبود ⁂ … که … بر … همایون … این …
قال النووي في الروضة من اتى القاضي مستعديا على خصم بالبصرة فان كان الخصم خارج البلد فينظر ان كان
من عمل ولاية القاضي لم يكن له ان يحضره وان كان … فان كان له في ذلك الموضع نائب لم يحضره بل
يسمع البينة ويكتب اليه هذا هو الصحيح وقيل يلزم احضاره … مذهب الخصم وقيل … وذكره
السرخسي في الامالي وان لم يكن هناك نائب فثلاثة اوجه الاول وبه قطع العراقيون يحضره قرب المسافة
ام بعد لكن له ان يبعث الى بلده يحكم بينه وبين المستعدين والثاني ان كان دون مسافة القصر احضره

ما نقول کفت هم

والا فقد … ولو كان بالبصرة … من هو في … بنهاية … كتب الي ان يوسطا
ويصلحا بينهما … صاحب اللمعات … رجحان الاول من الوجهين لكن في المحرر
الذي رجح هو الثالث وكلام الشرح الصغير يقتضي ترجيحه ايضا وفي المنهاج انه الاصح … گفته
و مشکوة … از من شنیده که … قبول … حضرت … عمل کرده ام و در اسلام … او را
کدورت بوده … گفت … رحمه الله …
فی طلب … لم … الا الحق … آتش خصومت و عداوت کسی این
اشتغال به حافظ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست ⁂ در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ⁂ بر در میخانه
رفتن کار یکرنگان بود ⁂ خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست ⁂ بنده پیر خراباتم که لطفش دایمست ⁂ ور نه لطف
شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست ⁂ در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست ⁂ بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست
شعر … ای دل … ⁂ اذا کنت عند الله غیر مریب ⁂ اذا کان مستوری عنه …
فما خوفی … ⁂ … طریق … سلوک … من …
… حافظ … فانی … الذی …
… جواب … قاضی شده ام … ظاهر …
که اسلام … که … از شرایط عدالت اسلام
و اگر عدالت من در آن وقت بر شما ظاهر نبود پس من در این شش سال قاضی نبوده ام قال النووي في الروضة
يجب على الامام نصب القاضي في كل بلدة وناحية خالية عن قاض ثم من عرف حال توليه عدالته وعلمه فذاك
والا احضره وجمع بينه وبين اهل المعرفة عنه وسال من سيرته وجيرانه وخلطائه فيه ولمن لا يعرف حاله
لم ينعقد توليه ولا علم بعد ذلك كونه بصفة القضاء ⁂ حافظ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ⁂ وین راز سر به مهر
به عالم سمر شود ⁂ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ⁂ آری شود ولیک به خون جگر شود ⁂ از کیمیای مهر تو زر
گشت کار من ⁂ آری به یمن لطف شما خاک زر شود ⁂ ای دل … ⁂ لکن جهان …

والثالث ان كان مسافة … النووي احضره والا فلا

غنچه شود در تنگنای چو غنچه از نخوت رقیب دربدر مباد آنکه که هم‌بستر شود بس گفته هر سخن باید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود و نیز اینقدر سخن که من در ادعای اعلام شریعت کرده‌ام انبار جنس سخن‌شناسان نگردد و
دیدار ارباب الالباب ظاهر است که فضا و اعتقاد با دوام استحکام در امر دین مستوران کرده صاحب روز قیامت
قال الاصطخری اذا شهدت قراین الحال بکذب المدعی لم یلتفت الی دعواه و نیز اگر کسی دعوی ریاضتی معقول کند
که حکمی از احوال ایشان بین کرده و او انکار ریاضت او صحیح است که مصدق است خبر حین و رادعی در غیر زکوة قال الاصطخری
و صاحب التلخیص لانه کان ابن الشرع فصاصه من التخفیف والاستدلال المنازعات الباطله و چون نشان قاضی
معزول است از شغل و از توقیع باشد که نباز روزات ظاهر السلطان حسب حال نکرده و در بیت **حافظ** مستی شراب عشق
از جام هست هر رشته آفاق جهان در هست هرچند که خصم کافرم میخواند در کنشته هیچ حسب اسلام
و چون سخن بسیار برای نفس آماره گفتم اکنون بر سبیل کفارت چند سخن برای خدا و خوش مشرب بانم حال آنکه که علما
اسلام سعی نموده‌اند که به جد اجتهاد رسیده و آثار اجتهاد ایشان بر صفحه روزگار مسطور است و فرض کفایت که
مجتهد پیدا شده و علما تقلید قناعت کرده‌اند اما در هر قرن جمعی می‌بودند که مذهب پیدا شده و نیز میان
و در هیچ عنوان شده امروز آن هم برطرف شده و مفتیان تازه که پیدا شده‌اند اعتماد بر فتوی اکثر ایشان
نیست مفسر و محدث و فقیه در این ممالک پیدا نمیشود **حافظ** در خانه نشسته باشد که از غیب چراغی برسد
خلوت‌نشینی نمی‌بینم ... در درس نشسته ... نه حافظ را حضور درس و خلوت
و اهل الیقین و طلبه بسیار کم‌اند و آنچه هست میل علوم اسلامیه ندارند و به فروعات مشغول‌اند و خانچه علوم اسلامیه
متداول شده و علوم عقلیه مهجور است و حکما را تشنیع کرده‌اند و کسی مسایل حکمت را به وجهی که مراد قدما است
حفظ نمیکند و اکنون بنیاد کرده‌اند که مسایل تصوف را تحریف نمایند **حافظ** آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ
پی کجاست گل بگشت از رنگ خود و خار از چه شد لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و
سعی باد و باران را چه شد گوی توفیق و مروت در میان افکنده‌اند کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد زهره سازی خوش نمی‌سازد

گر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد **حافظ** اسرار الهی کس نمیداند خموش از که می‌پرسی که دور
روزگاران را چه شد و بر همه واجب که اتفاق نمایند و امرا و اعالی رسم صدور باید که طلبه علوم اسلامیه معارف
حقیقیه مشغول گردند و تنگ نیست که از دین سعادت خواه کرده چه در این بیه نزدیک شده و اندک اعتنای گفتگو
و بعد از آن طلبه ظاهر خواهد گشت **حافظ** بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست‌افشان غزل‌خوانیم و پاکوبان سر اندازیم و سبب فساد که مرجع جهت خبر است و اول که از اوقاف بی‌ضبط است اگر
موقوفات متصرف متغلب است بلکه به بیچاره طلبه بعضی که متصرف متولیان است چه ده خود میخورند و ده به کار میکنند
که احکام و امثله طلبیده عمل کرده‌اند و ارباب استحقاق محروم میمانند و اگر قاضی واقف ... متفق است میکنند
در دنیا تنگ است و اوقاف مرده داری میشوند و اگر مخالف به هر طریق که میتوانند دفع او میکنند
اوحدی اهل زرق و نفاق هم‌نشسته صاف و قاف از انجمن دل گشته مرد معنی از این میان دورست بحجاب خمول مستور
چشم اخلاص و صدق خفته بماند چهره مردمی نهفته بماند ای خطرت کار بسیار امروز دیده در شو که نیست خیر امروز
دوام اگرچه اکثر طلبه به تحصیل علم اکتساب مال و جاه است و چون بر جمیع مناصب و تحقیق وظایف در زمان
سابق موقوف بر فضل بود مردم سعی میکنند که فاضل شوند اکنون بنابر وراثت و مناصب و ابرام است و کار ...
گشته که اگر ارباب وظایف بی‌کمال نیستند **اوحدی** سالها در دو برنج با دیده در ...
دیده ... بی ادب نه بر خیزد فضل از زمانه بر خیزد و دقیق آنست که قاضی و مفتی در مذهب شافعی ...
... و فقه و مهمات را مطالعه کرده باشند و اصول فقه نیک دانند و از تفسیر و حدیث وقوف تمام داشته
باشند و مدرس می‌باید که از عهده اکثر علوم عقلیه و نقلیه بیرون تواند آمد و در وعظ می‌باید که مطالعه تفسیر قاضی
و احیای امام غزالی کرده باشد امروز هر عامی بی دیانت که از نسل سلاطین سابق در نشان آبای خود نشسته
صاحب مناصب ارجمند است و هر جاهلی که فضل را گذاشت بر منبر رفت و هرچه خواهد میگوید و دین مسلمانان
تضایع میشود **اوحدی** از فضیلت دست کوری چند مصحفی ندر کنند کوری چند کو با کسی سخن نگوید

نثر فرستد آن کسی نبود • روح قرآن بآسمان برونده • تحقیق از نسیان بروانه • و روز بدرا علامت این باشد
چشم نیکان قیامت این شده • و رجحان نیست صاحب دردی • بی یاد دم نیز نزد مردی • شیخ و اکیست من خلف نماند
دوش از سیرت سلف نماند • روی کم نیستی پر از صفت نمود • همه زرقت و شید تاف نفاق • سیوم اگر قی و نیست
عجب شیخ پنج قسم می کرد و یک بخش از مصالح مسلمین صرف باید نمود مثل سد ثغور و عمارت حصون و قناة
و رباطات و مساجد و حفر انهار و تجهیز موتی و ارزاق سلطان و قضاة و علما و ائمه مسلمین و مجتهدین جاده از
اهل فساد و هر کس که فایده عمل او بمسلمین عاید شود و یک بخش بفقرا و یک بخش بایتام و یک بخش بابنای سبیل
و یک بخش به بنی هاشم و بنی مطلب و ذوات و دیوان اهل ایمان رحمه الله تعالی وجه بخش بعضی از فقرا و ایتام
و ابنای سبیل میدهند و آن سیوم قول فراق است و بخش بعضی از بنی هاشم و بنی مطلب میدهند
و آن سیوم قول ... است و او بخش مصالح مسلمین انچه میدهند بجهتی میدهند که حق ایشان نیست و اکثر استحقاق
بوده اند و اولیا زاده و ارباب استحقاق محروم اند پس لایق نیست که شما حصه مصالح مسلمین را از
اشخاص معهودات ... نقل فرمایید مثلا گوئید ...

بسوی تست دل اهتزازت اسلام و ملک اسلام و الملک و یرجع السلام صل علی محمد سید الانام و آله العظام
و اصحابه الکرام • مولانا زین الدین علی رحمه الله علیه السلام علی الحضرة القدسیة الاولیة الزکیة البهیة
العلویة المحفوفة بالانوار النبویة والمامول من الطاف البهیة و اعطاف السنیة ان لا ینسانی فی خلواته سیما عقیب صلواته
وان یمن علی بالنصایح الاسلامیة و یرشدنی الی المصالح الالهامیة فانی بالقصور الذاتی والتقصیر العرضی محروم
ومن کمال القلوب الغافلة مغترق والمسئول ان یدعو لی ... و یشفع لی و لکم و لسایر المسلمین
فتحا مبینا والصلوة علی نبینا الخاتم المبعوث لهدایة الخلایق و اصحابه و آله الفائزین بکشف الحقایق • در حضرت
قاضی امام الدین شیخ علی رحمه الله نوشته • دل خادم از استان مانده • چون مرغ پر شکسته که در آشیان باشد
از جسم شمع محبت مرا بماند • از آتش فراق که در استخوان مانده • در بیت کوی گنج حقیقت بر آمده • دیگر که
در درون دل ویران مانده • که در بینه داغ تو دارد و زردی مهر • ایک یمین که در زدن غمش نشان مانده
هر کس که می بارد چو آب دیده ... خون فشان نمانده • محبت عشق و محبت اقتضا میکرد که
شدت اشتیاق و مدت افتراق به خدام عالی احترام حضرت مقدسه محمدیه معصومیه ... لا زالت
محفوفة بالانوار القدسیة والآثار الانسیة ... بلوح محفوظ ... دارد و کشف
امور بر دل کل مستحسن ... حافظ • که تم و دیده ... نوشته
خیال • ملک در سجده آدم زمین بوس تو ... که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی • حالت کوچه دریای دل
عاشق و معشوق ... خصوص اسرار پنهانی • شعر بین المحبین سر لیس یفشیه • قول ولا قلم
مکتبه • والصلوة علی نبینا محمد قطب افلاک الوجود و آله و اصحابه الفائزین بالکشف والشهود • در حضرت شاه
شرف الدین محمود دیلمی اس ای که دور از تو دل اهل محبت خونست • شرح شوقت چه نویسم که زحد بیرونست
لم یبق لی حد فی عضو وجارحة الا لفرقة مطلوبی به الم و لی الیه اشتیاق لا یحیط به وصف اللسان ولا القوة
والقلم • آتش فراق مرا ... شوق موسوم ساخته ... محبت که ...
... و حسرت دل انقضا میکند که ... و خسرو جان ای دوست توان ...

گنج غم بر روی خود در این کلبه محزون بر بندم * قره در چشم من شد غبار و عقاب از دیده رفت اکنون * گر کجی جسته
برفته را از غبار بر بندم * هر زلف گره و بوانه شد عمره بربستم ده * گه ناز از رشته وصل [illegible] دار شدم
و اصول اگر گاهی دشوار اقلام حقایق ارقام این محاوره [illegible] را خوش ساخته در باغ نوبت را آب حیات کرانه
نفحات دولت سعادت بر این یابد تازه و سیراب دارند والصلوة علی سیدنا محمد اکمل الاولین و الآخرین و آله
و اصحابه الطیبین * مولانا زین الدین علی [illegible] ادام الله تعالی ظلال [illegible] الافادة زینة الاسلام
والشریعة والدین [illegible] المستفیدین [illegible] ارادت [illegible]
سعادت [illegible] که این فقیر از شیخ جمال الدین عبد الرحیم اسنوی رضی الله عنه در مجلس
[illegible] که اگر امام نووی با امام رافعی مخالفت کند و امام نووی [illegible] بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله
وسلم [illegible] امام رافعی [illegible] و چون امام نووی [illegible] علم حدیث عالم است این منقول [illegible]
[illegible] و عبارت اسنوی [illegible] قال فی اوایل المهمات [illegible]
کلامه [illegible] النوع الثانی و هو من الامور [illegible] من احد الموضعین او المواضع المختلفة و ذلک [illegible]
علی ابراز مرجح نقلی و [illegible] بمجرده و هو [illegible] من جهة الدلیل او المذهب [illegible] الترجیح المذکور
[illegible] یکون [illegible] من نص الشافعی فی المسئلة و هو اعظم المرجحات [illegible]
الاکثرین [illegible] فی الروضة فی اوایل القضاء [illegible] شرح [illegible]
[illegible] و اما ما اختلف به الامامان فالترجیح بینهما [illegible] و ذلک [illegible]
[illegible] و اما ما اختلف لان النووی ان خالف [illegible] من الاحادیث [illegible]
[illegible] و هو اولی [illegible] فی العمل [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] شرح المهذب و ابن الصلاح فی ادب المفتی و المستفتی [illegible] ان المسئلة
[illegible] علی القدیم ان من [illegible] فی المذهب [illegible]
[illegible] لانه مذهب [illegible] و ان [illegible] النووی علی غیر ذلک [illegible] الاشخاص [illegible]

المنقول

المنقول [illegible] من [illegible] علی الاعتراض [illegible] الاطلاع [illegible] ان الرافعی لم [illegible]
[illegible] المعظم [illegible] النووی الی منقول لم یوجد [illegible] الشرط [illegible] اصول که این [illegible]
[illegible] و در [illegible] سبحان فی الله والصلوة علی الحبیب الاول [illegible] الاکمل محمد خاتم الرسل و آله الذین
[illegible] ذکر مولانا عبد الرحمن جامی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی [illegible] چون کمال [illegible] حفظ کردم [illegible]
نقش [illegible] لوح خیال [illegible] صورت [illegible] که این [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] ای خاک [illegible] نظره [illegible] منطقی [illegible]
[illegible] جامی ای [illegible] ذوق [illegible] مشتاقی [illegible]
[illegible] از آتش شوق [illegible] ای [illegible]
[illegible] والصلوة علی البروج [illegible] و آله الذین
[illegible] ذکر حضرت امام الدین شیخی [illegible]
[illegible] آتش [illegible] روشن [illegible]
[illegible] جانان [illegible]
[illegible] منطقی [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سعادت انجام
[illegible] الله [illegible]

که از حوصلهٔ قدرت اوست و قدر الطاف که در شأن خیر نبوده‌اند چه نویسیم که از اندازه و قوت بیرونست
و چون این نوع از استحقاق این انعام و استعداد این اکرام عاریست معلوم میشود که نظر صاحب شما بخشنودی
حضرت باریست و شک نیست که از برکت اخلاص و دعا محفوظ و در آفوت محفوظ خواهید بود و تکرار تعبیرا
و صحبه سادات ارباب الشهود از حضرت قاضی صفی الدین سیمی و عبارت آن منتخب از حضرت الفاظ
قرآنی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله
لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام
و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور
و هدی و رحمة للمؤمنین فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا
کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا الآیات
لقوم یعقلون بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون تلک آیات الله
نتلوها علیک بالحق و ما الله یرید ظلما للعالمین کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر و من الناس من
یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب
عظیم فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض
قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لکن لا یشعرون و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم
و لو کانوا لا یعقلون افانت تهدی العمی و لو کانوا لا یبصرون ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون و من اظلم
ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون
بآیات الله و اولئک هم الکاذبون لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها
اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و ان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشد
لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلک بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین اولئک الذین
لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم سماعون للکذب اکالون للسحت

فان

شتبا و کمل الناسخ

فان جاءوک فاحکم بینهم او اعرض عنهم و ان تعرض عنهم فلن یضروک شیئا و ان حکمت فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب
المقسطین ویل لکل افاک اثیم یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم و اذا علم من آیاتنا
شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین من ورائهم جهنم و لا یغنی عنهم ما کسبوا شیئا و لا ما اتخذوا من دون الله اولیاء
و لهم عذاب عظیم و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الذین لا یشهدون
الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل
و الله لا یحب الفساد و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله و الله رؤف بالعباد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیامة افمن یمشی سویا علی صراط مستقیم لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک
کثرة الخبیث فاتقوا الله یا اولی الالباب لعلکم تفلحون ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء
تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من
فوق الارض ما لها من قرار یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الله الظالمین
و یفعل الله ما یشاء ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یات بخیر هل
یستوی هو و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رءوسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم
هواء و کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و یسعون فی الارض فسادا و الله لا یحب المفسدین ان الذین اتخذوا
العجل سینالهم غضب من ربهم و ذلة فی الحیوة الدنیا و قد مکروا مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال و مکر اولئک
من قبلهم فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من حیث لا یشعرون فان کنت
تحسبهم ان القوة لله جمیعا و هو السمیع العلیم قد خاب من افتری و قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فذرهم یخوضوا
و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون و قل انتظروا انهم منتظرون و ابصرهم فسوف یبصرون الا تتبع سواء بهم الغرام

ان نشته کر من حیث انزل به والی مصالک فانه ذی تنف و یقولون ان الله یدافع عن الذین آمنوا ان الله لا یحب
کل خوان کفور و لقد تمکن مجانین بخصبها استعوذ الله ولا تزال تطلع علی خائنة منهم الا قلیلا منهم فاعف واصفح وادفع بالتی هی احسن
نحن اعلم بما یصفون وقل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون وان جادلوک فقل الله
اعلم بما تعملون الله یحکم بینکم یوم القیامة فیما کنتم فیه تختلفون ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین
واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین واصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون ان الله مع الذین
اتقوا والذین هم محسنون واحسن کما احسن الله الیک واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم
من شیء ... وهو السمیع العلیم وان اجتمعت الجن والانس علی ان یاتوا
بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین انت مولینا
فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الغافرین ● حضرت امیر عبد الوهاب ای باد بوی یار به بیدل رسان ● در خم
زلفک او ... نو بهار رسان ● گر وقتی اطرف گذری ... خدمت کن سلام بگوی و دعا رسان ● از دیده عرق
آب شدم مرا می کش این آب را ... آتش نشان رسان ● چون نمی رسیم این آرزو بدل ● یا رب تو آرزوی
دل بار رسان ● خسرو ... بر خیال شد ... از جانش ... دل را بر رسان ● شرح شوق نمی نویسم که ...
شما شاهد آن صورت ... دل ... که موجب ... صورت کرده ● چو سوز سینه مجروح من ...
چه سود از آنکه چون من دگر ... ● شرح دیوان مرتضی علی علیه السلام ... پیوسته ...
گر بشرف ... التفات ... مرحمت ... عواطف ...
... شده ... در ویشان موسوم کرده والصلوة علی
الانبیاء وآله و اولیاء و اصحابه الاتقیاء ● نسخه ادویه شاه مولانا محمد بن مولانا عیش طبیب برای ... بسم الله
الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم

مقصود

مقصود از تحریر این سطور که ... خلاصه مطلوب از تحریر این زبده که ... توفیق ...
زبده ... باب ... مطبوع ... اسباب الشفا و ...
الشریف ... الحرمین الشریفین ... الشیخ ... مولانا شمس الملة والدین محمد ابن الفاضل الکامل
العامل ... من الاشیاء ... مولانا زین الملة والدین ... بعد از مسافرت ... مدینه ...
... شام ... ربیع الاول سنة اربع و تسعین و ثمانمائة ... ادویه ... وجهی که
حکما ... اند ... تغییر اوزان ... بعضی ... نموده اند ...
افق ... الحق ... الحین ... الصدیقین ... استخاره نموده که ادویه ...
... بعد از ... المحزون ...
... استخارت ... تکلف و تصلف ... جمیل ...
... بر ... قدم ... خدمت ... الله تعالی ... المسلمین خیر الجزاء و جعل التوفیق ...
اسباب الشفاء ... طبیب لها ... الا الحبیب الذی ... به ...
و چون ... ادویه این مرکبات ... آن ... که کسی ... آن ... عبارت فقها
در باب حل آن ... مسکر ... شبهه ... قال الامام ... فی العشر ...
بالخمر ... قال ابو حنیفه یجوز ... المقصود ... رفع ... شبهه ... علی الشرب
... الشرب لا ... و لا یجوز ... بالادویه ... النجسة ... والسرطان ...
... بالخمر ... قال مالک و ابن ابی هریره ... قال النبی ...
بالخمر فقال ... لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم ... ذلک ... الحرام
الخبائث ... الی ... الا ... ثم قال الرافعی ...
طبیب مسلم ... فی نفسه و یشترط ان ... تقوم ... ان ...
... الاعیان النجسة ... الطبیب ... الشفاء ... والصلوة علی من کانت ...

لا فی الهموم والسموم والغموم وآله واولاده الهادین للانس والجن علی وجه العموم نامه حضرت خواجه عبیدالله
سمرقندی خلد الله ظلال ولایته اللهم صل علی محمد وآل محمد کما صلیت وبارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم
انک حمید مجید بعد از تحفه دعا ارباب قلوب التماس مینمایم و درین استمداد از همت اصحاب کهف و سگ ایشان
بودمی آدم و که تصور میکنم که سگ بنفس من راجح است و باز پس میگویم که ملاحظه میکنم که خصوص سگ را
در آن قضیه دخل نیست و امیدوار هستم و بدعا فریاد و فغان از نفس اماره من که بر وصف او دل میدهد و بیخ
چون مغترم بجمیل کرامی خویش و بشنوید که اصل لی چاره من اللهم صل علی محمد وآل محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما
سهی عنه الغافلون نامه حضرت خواجه یحیی بن خواجه عبیدالله سمرقندی اللهم اجعلنا مهتدین غیر ضالین
ولا مضلین حجاب وله ایک ... عجب بحکمک الانس و تعادی عبدا ... من خالفک من
فقیر در وقت ملاحظه ایشان از غایت خجالت و انفعال سستی خود را الزم میکنند و هیچ صورت در لوح اندیشه
نمی ماند بنابرین معنی نمیدانند که چه نویسد و اعتماد بر آن دارد که ایشان از جمیع احوال واقف اند التماس
اگر گاهی برای فقیر از ارباب قلوب استمداد همت نمایند و بنده را بهیچ حال فراموش نخواهند والصلوة والسلام
علی ... الاکمال علی نبی الرحمة محمد وآله اجمعین نامه الغ بیگ الهی الهی از ما اشیا را کما هی و احفظنا من السلاطین
وحفظنا من الملاهی چون ذکر القاب و امثال آن هیچ نفع دنیوی و اخروی ندارد و اشتغال بمهمات
هم کاتب را وهم مکتوب الیه را از آن اعراض میکنیم و بجای آن دو سخن می نویسیم که شما را و مرا در آن قوت
نفع باشد انشاءالله تعالی و تقدس سخن اول آنکه سالک طریقه را قوت می باید که بتصحیح کنند عقاید
دینیه را بتقلید انسان کامل صلوات الله علیه وآله وسلم پس احکام شریعت را معلوم کنند و بمامورات
مشغول گردد و از منهیات محترز باشد و مردم را بهر وجه که تواند مصلحت بینند بمتابعت شریعت دارد
و پس طریقه را معلوم کنند و باخلاق حمیده متخلق شود و اخلاق ذمیمه را از خود دور سازد و قابلیت را
بمعنی رغبت نماید اکنون دل سالک بمثابه جام جهان نمای میشود و انوار غیبی از مبدا فیض بواسطه
و بی واسطه فیض میگیرد و معرفت مبدا را و صفات و افعال او و ملایکه علویه و سفلیه و وحی و الهام و نبوت

و اسرار رسالات و انوار مقامات و تفاوت انبیا و اولیا و بقا و فنا و کشف امور معاد از راحت و عذاب قبر و حشر
قیامت و صراط و میزان و حساب و ثواب و عقاب و امثال آن حاصل میشود و اسمی چند که از اول سلوک
شنیده بود و مفهومات از او بوجه تقلید عجیب ... تخیل کرده و اکنون که حقیقت مشاهده میکند و این مراتب نزد ... گو بود
شده مرحایلی صعب لا حول است و اگر مرتبه این مراتب استحکام نیافته بمرتبه که فانی است نمی توان شتافت هر کس
که در مرتبه ازین مراتب متوجه است بمرتبه که فانی آن مرتبه است او را سالک گویند و هر کس که بنهایات این مراتب
رسیده او را کامل گویند امید که مرا خاص مطلق جل جلاله و عم نواله آنست که جمیع طالبان صادق بمطالب این مراتب
عالیه فایز گردانند و بخقیقت این بشکسته مفخور در فنون استعمالی حاصل کرده و الا رخص بن کاسر الکلام نسخن دوم
آنکه روزگار شما مرتبی از ارباب عدل و اصحاب خیرات و حضرت پادشاه خلافت پناه سایه اله و سایر ارکان دولت
قاهره بکمال عدالت موصوفند و آنچه امکان سعی است در عایت رعایا میفرمایند و تزیین این صورت سعادت
آیین موقوف بنشر خیرات از تعمیر رباطها و چاهها و مساجد و خوانق و مدارس اگر ارکان دولت این سلطان
رفیع الشان منشر خیرات توجه میفرمایند و آنچه باسراف خرج المیه و مثل آن میشود و صرف عمارات خیر میکنند هم نام
در دنیا میگذارند و هم درجات عالیه در آخرت تحصیل مینمایند و از جمله عمارات ضروریه رباط سنگ است که بزرگ
اتفاق همه میتوان ساخت و ثواب آن از اندازه وصف بیرون است اگر یکی از اهل سعادت که استطاعت این نفع
داشته باشد تعمیر رباط نماید کو حمایت بیدار لطف عام و کرم تام شما در خیرات الناس اگر گستاخی این فقیر
حقیر را عفو فرمایند و از دفاتر صوری خود دست رجوع نمایند والصلوة والسلام علی جمیع الانبیا
والاولیا رحمة سید ما محمد وآله الطیبین الکاملین نامه حضرت قاضی امام الدین خیشکی معروض رای علم ادای
که آینه صور غیب و مقدس از لوازم ریب و منزه از مراسم عیب است اگر چون ارباب نبوت مسدود و طریق
وحی مفقود است انتظام احوال و انسجام آمال از علوم دینیه چشم میتوان داشت و درین روزگار علم تفسیر
و حدیث و فقه ممنوع گشته و اکثر مدارس از تعلیم و تعلم آن عاطل است و بهیچ وجه بحل اللغات و احکام
طلبه نیست و کاچ که اگر علوم نقلیه نیست علوم عقلیه در نسخه کلام حکما را تحریف کرده اند و مسایل

بر وجهی تمام میکنند که هیچ شبهت بمقاصد قدما نماند و معظم مطالب ایشان مناقشه در الفاظ و عبارات است و سیم

تحقیق نزد بعض محققین ثابت شده این عزیزان نیز بر شما فرض عین است که تامل شافی و تدبر کافی در شان ایشان

نموده باشید و نوعی شود که همه علوم دینیه مشغول کرده و نظر این در قضیه نفات و منفیان و ضابطان اوقاف واقع

و هرچند که نظر انتقاد کشیده که گاه صورتی غیبی روی نماید و نفیری از این طایفه بتحقیق مذهب واقع شده

دیده نزدیک شده و دیده که بعین مساعی جمیلهٔ اعلام این منصوب شود و در نبرد و ... و دشتی ... صاحب ...

بحق حبیبنا محمد و آله و صلی الله علیهم و سلم الیه متعالیه متعالیه **تمام امیر عبد الوهاب** کرین از سر زنش ... میان ... بشنیم

شنیده ستی در نه بی نزد و اندیشیم زهر رندان تو آموخته راهی می باید من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

شنیده ام که بعضی در مقابل تکفیر شده و در منقل کرده که هیولی بر حضرت حق جل و علا اطلاق کرده ام و خفت از آنکه

من ترکیب جسم از هیولی و صورت قایل نیستم و در این مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین

محمد طوسی نیز بر این رفته و اگرچه در شرح اشارات بشیخ الرئیس در این مسئله مماشات نموده ولکن

برشرط موافقت که در اول کتاب نموده و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان

سلوک داشته و میان اشراقیان و مشائین در این مسئله آشوب بسیار است و کلمات پریشان

در نفی و اثبات این مسئله گفته اند و خلاصه همه آنست که جسم متصل واحد در وقت فصل من جمیع الوجوه

معدوم میگردد و من جمیع الوجوه هم باقی نیست الکون اگر بگوییم که آنچه زایل شده تشخص جسم بود و در

اگر بعد از فصل پیدا شده پس بضرورت قایل بیشدن بوجود هیولی که در حال اتصال بود و در حال

انفصال هم باقیست خلاصه ... فی الباب اگر اول بصفت وحدت موصوف بود الکون بصفت کثرت

موصوفست هیچ حاجت نیست باثبات هیولی و طبع نظر بسیل بقول ... دارد و چون بی اثبات

هیولی با جسم و مذهب من در این مسئله موافق مشائین باشد چون هیولی نزد این طایفه اخس

موجودات است و شیخ الرئیس و غیر او تصریح باین معنی نموده اند چگونه گویم که اخس موجودات مبدأ کل است

و شیخ محیی الدین قدس سره در باب صد و نود و هشتم از فتوحات تصریح کرده که هیولی معدوم است

هیولی ... بحکم ... ... نیستم ... قایل ...

و عبارة ... ان الطبیعة معقولة لا موجودة و غیر موجودة العین فنفخ فی الطبیعة فهی معقولة لان الحق النفیة ... من حیث

وجوده فالحق بالعیان المقدار و الموجه فمن حیث نفیه ... و الجوهر الهباء مثل الطبیعة لا عین لها فی الوجود

وانما ظهر بالصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و چون صوفیه هر جا ... هیولی گویند مراد ایشان

هیولی اجسام باشد و شیخ محمود شبستری در گلشن راز گوید **بیت** هیولی چیست جز معدوم مطلق که میگردد بدو صورت محقق

و از جمیع این سخنان ظاهر شد که تکفیر ... این ... و صوفیه ... اگر ... گوید که اطلاق

هیولی بر حضرت حق ... از کلمات صوفیه فهم میشود ... **نظم** ...

و جهت ... نظر ... زانکه ... کم ... خوبی ... چون ... سنگ ...

چون ... که ... خاک ... که ... صورت ... آن هیولی ... صورت ...

ست ... این صور نقش ... که ... ذوق وجدان ... قول ... لاریب فیه ...

در قرآن مجید میفرماید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و ایضا ... ان الله ... علیم ... قل

در فهم این احاطه و در تفسیر آن ... صوفیه ... توضیح ... این ... ومعنی ... اگرچه ... ندارد

... امثال ... شرح ... تمثیل حق و عالم ... حضرت سید شریف قدس سره

در حواشی شرح تجرید ... ان ... تعالی ... ان الواجب ... الواجب ... تعالی ...

... الموجودات ... من الاشیاء بل هو حقیقتها ... و ... ذات ...

تعینات ... و ... الوجود ... الامواج ... مع ... الا حقیقة ...

... العقل ... الکشفیة ... العقلیة ... ولکل ...

... و ... شیخ محیی الدین ... العالم ... العالم ... الانسان ...

... تشبیه ... هیولی و صورت ... مراد ...

... است ... ذات ... ذات ... میان ... از جمیع

وجوه لازم نیست ... که امثال این عبارات از صوفیه ... صحیح این معنی ...

یک کس میتوان یافت و چه خوب فرموده مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود و سالک عبادی متی فانی فی
ذاته وقوم من ذات الله لم انه نور الانوار محیط بحجابات هر حجابها قریب منها اقرب من وجوه ما الیها بحیث العلم فقط ولا بمعنی
الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال الا منقبر الجبال آمین [illegible] ذلک وحسب شدة الجبال والحمد لله
علی سید المرسلین و آله اجمعین **از حضرت خواجه یحیی بن خواجه عبید الله سمرقندی** قدس سره الحمد لله رب السموات ورب الارض
رب العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم **حسنه** اگر ای نسیم نوازه دوست در دوشش بپرسی از من
نشانه دیدش بخوان بحضرت او از نیمه باز سر جوانه بمحبتی که نوده بخون دل نقشش زبعد عرض محبت اگر زمین برسد
غریب نا متعارفی نوشته گوش میان ومیده دل حاجت رسالت رفت ولیک هم بنویسم حکایتی ز غمش بنشانکان
بوادی هجر باز رسان گر آب خضر بیابی ز دست خوشش همیشه شاد بر باد دارم که ارباب توب اتفاق فرموده که بیشتر اثر
بر نفس ظهور میکند و چون شنیده ام که اثر فعل بر وفق استعداد و قابل میباشد و قابلیت فقیر در خود نمی بینم جای
که این استعداد بخود را وصف داشته باشد بالنعم قبل استحقاقنا موجب جرات دل میشود و باز می بینم که بود و عروج
که قابل عروج نیست اگر بال شوق باز ی جا میسکرد به حال می بیند و بر مراد طلب ز رفت که آن ز نزد ام
پس اگر بعدم استحقاق و فقدان استعداد خود را ابا ده و در و یشان آدم منعه و رو ام بود ومن یخرج من بیته مهاجرا
الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و در این اوقات مرده عظیم روی نمود که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در کان دولت ایشان ابرهم الله تعالی بعزه زنگ تا هی فرموده و حکم ما را بر عادت شده
که در ممالک محروسه ایشان مجلس شرب خمر اقدام نمایند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
والصلوة والسلام علی محمد و آله شفعاؤنا یوم النشور **ایضا منه** ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار بحرمت محمد سید المرسلین و آله الاطیاب این کسر نفس که اسال این فقیر حقیر داده شده
اگر بکام نفس تلخ شد بکام دل شیرین بود واگر صفرای منصب فرود نشست سودای فقر رو آورد **مثنوی** مرحبا
ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما [illegible]
ادرست اگر گاهی بضرورت منتهی به ای شده ارشد و چه اگر نشود کارخانه دنیا بی انتظام ماند و هر چند که ابتدای اشراف

تو است بحسب ذاتیت غرایی دارد و حقیقه فی الباب اگر کاینه در مردم غیر حق است ایذا کننده و معاقبت و عقاب آن
بسیار است و اگر حق است ایذا کننده و ثواب است و عقاب آن کم است و دلیل بر آنکه **ع** هر عمل اجری و هر کرده
جزایی دارد **د** آنست که حضرت صاحب فصوص قدس سره در فص و یحیی صلوات الله علیه ابراز داده و بیان حیث القدس
قیلنا مراد انکما فرع منه بسهم قسمته ذلک الی انه قد وحی الله الیه ان نبیه الا جوم علی مری بن تلک الدماء فقال
داوود یارب الم یکن ذلک فی سبیلک قال بلی ولکنهم الیسوا عبادی فقال یارب فاجعل بنائه علی یدی من هو منی
فاوحی الله الیه ان ابنک سلیمان یبنیه پس کسی که ایذای فقیر میکند بجزای اعمال اقول بن اقدام می نماید و مراد غیر
کار از حکایت کنم گذشته اقدر خود داری و استعداد کرده و بواسطه مرکب دیده شده که اثر اعمالت و فقیر را گاه
داعیه پیدا شده که ترک تعلقات کند در مقام فرزند مرکبان متمکن گردد و باز ملاحظه میکند که اینه دین تفریح فرموده اند
که قضا انفضل عبادات و نیز حضرت صاحب فتوحات که به قدس سره در ابواب وصایا فرموده اند الذی اوتی
به لا فترج اید من تصیرک و دع ذلک الرجوع الیه الملتمس نوبته نظرا فی حال انت علیها من الخیرة ان ثبت فیها
ان کنت وانا فانت علی ولایتک وان کنت محیرا انت علی ذلک وان کنت داروده خالطت وانت
علی ذلک مع الملک اوشرع فی العمل تقوی ... فی الحالة التی انت علیها من الخیر کانت ما کانت فان انت
فی کل حال یرب قرب الیه تعالی فاترع ذلک الباب والا کرم خیره والصلوة علی محمد و آله اجمعین
تنبیه محبان که از تغیر فقیر ملول بوده اند ای دوستان حقیقی میشنوم که عزیزان حق می شوند و در تغیر من بیکوشند
شما و بعضی ملول شده اند و اگر کو من اهل دولت و حالات بودی بایستی که من را به تغیر از استغفار کردی
والسلام خود دارد دعوای خاصی بر چون تکثر ما اهل صلوات وهوای نفس این سخن میسکند و بسیع محل قال است
گرفته اند که شیخ طریقت جنید رحمه الله فرموده لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
نه نیست که ذلک قدم صحابه و علمای سلف رحمهم الله از شوق من بیت وجان طلبی و اهل ابی بی زبان
گشوده اند و قبل ازاوات ایشان نموده اند نه بینند که در وقت ایشان صدیق و فاروق و ذی النورین اکثر
صحابه و خوارج در شان مرتضی علی و ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام چه مزخرفات و هذیانات گفته اند

و ستوده بیگانه و معارضه که میان مرتضی علی و عمرو عاص و معاویه علیهما اللعنه در قریه صفین بود و معاویه که میان مرتضی و عبد الله
بن وهب راسبی در نهروان بود مشهور است و عبد الرحمن بن ملجم ملعون در مسجد کوفه تیغ بر مرتضی زد و او را شهید کرد
بعضی مورخین گفته اند که جعده بنت اشعث بن قیس که منکوحه امام حسن بود بفتوای اهل شام او را زهر داد و لشکر یزید بن معاویه
در کربلا امام حسین و اکثر برادران و خویشان و محبان او را شهید کردند و سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب مرتضی علی می
کردند و چون مردم از نماز جمعه فارغ می شدند از مسجد بیرون میرفتند تا نشنیدن آن الفاظ شنیع لعنهم الله باشند
پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را بضرورت توقف باید کرد و بعضی گویند ولید بن عبد الملک از بنی امیه
امام زین العابدین را زهر داد و مامون عباسی امام علی رضا را و معتصم عباسی امام محمد تقی را و معتمد عباسی محمد بن حسن عسکری را
و یوسف بن عمر ثقفی از قبل هشام بن عبد الملک زید بن علی بن حسین بن المرتضی را چوب کرد و بدرجه شهادت
رسانید و حجاج بن یوسف ثقفی عبد الله بن زبیر و سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و بسی از تابعین را قتل کرد و یزید بن عمر بن
هبیره که امیر عراقین بود از قبل مروان حمار ابو حنیفه را تکلیف کرد بقضای کوفه چون او امتناع نمود صد تازیانه اش زد
و ابو جعفر منصور دوانقی هم او را بقضا تکلیف کرد و چون ابا نمود او را حبس کرد تا هم در زندان درگذشت و
هارون رشید زنجیر بر پای شافعی علیه الرحمه نهاد و مامون احمد بن حنبل را تکلیف کرد که بحدوث قرآن قایل شود و معتصم
او را برای این معنی تازیانه زد و ابو القاسم قشیری در رساله گوید سمعت الاستاد
ابا علی الدقاق یقول لما سعی غلام الخلیل بالصوفیه الی الخلیفه امر بضرب اعناقهم فاما الجنید فانه تستر بالفقه وکان
یفتی علی مذهب ابی ثور واما الشحام والرقام والنوری وجماعة فقبض علیهم فبسط النطع لضرب اعناقهم فتقدم
النوری فقال السیاف تدری الی ما تبادر فقال نعم فقال وما یعجلک فقال اوثر علی اصحابی بحیوة ساعة
فتحیر السیاف وانهی الخبر الی الخلیفه فردهم الی القاضی لیتعرف حالهم فالقی القاضی علی ابی الحسین النوری
مسایل فقهیه فاجاب عن الکل ثم اخذ یقول وبعد فان لله عبادا اذا قاموا قاموا بالله واذا نطقوا نطقوا بالله وسرد
الفاظا ابکی القاضی فارسل القاضی الی الخلیفه وقال ان کان هؤلاء زنادقة فما علی وجه الارض مسلم وسلطان سنجر تکفیر
کرده و متوکل عباسی ذو النون مصری را حبس کرد و مدتی محبوس بود و حامد بن عباس که وزیر مقتدر عباسی بود بحکم

قاضی ابو عمر حسین بن منصور حلاج را بکشت و بعضی از علمای حنفیه نزد سلطان محمد بن ملکشاه گفته که امام محمد غزالی
طعن در ابو حنیفه کرده و اعتقاد او و اعتقاد شافعی و محمد است و کتب خود را بکلمات ایشان ممزوج کرده و کفر و ابطال
بسته و شرع آمیخته و خود را اهل جهاد و نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است پس سلطان را بدو بد شد و قصه
ایذای او کرد و کس بطلب او فرستاد و چون حاضر شد انکار کرد و اخلاص تبدیل یافت و در شرح منقصه درد امام
که امام غزالی را نفی جسته اند و متهم بسحر داشته اند و خوارزمشاه شیخ مجد الدین بغدادی را متهم ساخت که با تعشق
والده او دارد و او را شهید ساخت و ابو القاسم اسد آبادی وزیر با عین القضاة عداوت داشت و او را تکفیر
کرد و صلب نمود و علمای حلب تکفیر شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی کردند و ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین
بفتوای پدر او را بکشت و علمای شام تکفیر شیخ محیی الدین اعرابی کردند و مولانا نظام الدین هروی تکفیر شیخ
علاء الدوله سمنانی قدس سره کرد و شیخ فرموده بیت نظام ابلهم را گو نظم خواند * چو زنخ گوید را نبود
ز رومی * مسلمان خوانمش زیرا که نبود * مکافات دروغی جز دروغی * و علمای کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمت الله
کردند و او فرموده که بیرون نهاده اند تم بگردانید و اگر هم الکافرون و بعضی از مردم یزد خواجه صاین
الدین علی اصفهانی را در وقتی که قاضی یزد بود تکفیر کردند و سلطان شاهرخ او را بهرات برد و بسی مضرت
رسانید تکفیر او در عبارت بود که در رسایل او مسطور است و علمای هرات عزیزی مولانا رکن الدین خافی را
که گفت و عبارت او این است باید دانست که همه طوایف اهل سلوک و طلب برین یک سخن
متفق اند که اصل این عالمهای متنوع و کاینات متکثر یک حقیقت است نظم همه از یک درخت
رست این چوب * گرکهی منبر است وگاهی کوبست * فاما تمیز موقعه اند همه و تفرقه طریق تحقیق آنجا میشود
که موقعه حق را در صورت کثیره بحکم بیرون کلاب سیاسم مرکب را بخصوصیت استبدادی خویش میشناسند
و جمع را درین تفرقه می یابند نظم یک عین متفق که جز او ذره نبود * چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده *
اول
اوزیافت و تحقق آن حقیقت واحده که عین متفق است در حضرات عوالم که بترتیب تنزل فرموده و
مرتبه که از غیب هویت وکنه کون تنزل فرموده آن از حضرت احدیت بخوانند که باعتبار دیگر آن را حقیقت آدمی

محمد به گونه وجود کلی از اسما داد
و مرتبه دوم را حضرت واحدیت
خوانند و باعتبار دیگر او را حقیقت آدم

قاضی

دقایق و قوسین گویند و اسم عالم را بینها اطلاق میکنند چه حکم نمود هستی از بود ضبط کرده که مبدا از نتیجه عالم آخرت

بعد از آنکه غیبیه بحکم آن شود و بعضی حکم سلطنت خود ظاهر کرده اند در اعیان و هر یک از مرکب از دیگری ممتاز شود و از آنها

عالم خوانند و اول عالم علم ارواحست و معقول و چون اول ظهور بعض اعیانست و غیبیه ظهور آن در اسم اینجا لاجرم او بحکم ظرف

او زنده او خبر شده اند و از طرف نمی نسیج بحکم که ظاهر شده و این مرتبه سیوم است از مراتب وجود و اینجا بتخصیص

مرتبه نشد که در بعض تنزیل آمده که ثالث ان کفرت است و رابع نه معلوم میشود و منقطع عاقل راجب قال عز من قائل

لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم نظم مشتم که در دو کون

تکلم بهیچ بیت تقاضی منوم کنش نم بهیچ بیت از ابروی غمزه مرده جهان همه کرده ام تنگ بین

که تیره نکنم بهیچ بیت مرتبه چهارم عالم مثالست که صورت انجا ظاهر میشود و این حروف مستتر شده را از انواع

حروف مفهوم میشود که مختم نوبت که عبارت از تمامی صورت است چه را جوف شد و مرتبه پنجم عالم اجسام است

و در آنجا صورت ملکوتی میگردد و محسوس بدید میشود و چون مبدا از تعاکس اضوا حرکت و ظهور یافت

و عبارت از همان مرآتیه بهمین مرتبه این حرکت وجودی تمام شد و نهایت پذیرفت و مرتبه ما بعد غیب

خود رسیده چنانچه فحوای الرحمن علی العرش استوی کاشف است و مراتب وجود بدین عدد و ابرکه عبارت

از نجات آنوقت چنانچه شیخ گوید شعر اول روح القدس یحیث فی النفس پس وجود الحق فی العدد الخمس

آمده برای علم و شهود و دیگر مرتبه که جامع همه مراتبست ظاهر شد یعنی نشاء عنصری انسانی که در ان قوس وجود

نقوش شهود تمام دایره میشود و این مرتبه ششم که عدد تام است اینجاکه تمام شد نظم مرا در برگ بیت

در ده بود این در برگ ما طواف بر آمد بعد از ان هم در باطن این مرتبه ابتدا ظهور حرکت شهودی میکند هو الاول

والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و عبارت ثانیه است فهو العابد باعتبار تعینه و تقیده بالصورة العبد

الذی هو شان من شئونه الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعم ان الشهود والاتم الاکمل تقضی ان کل

یسمی مراته و مجلی و مظهر و عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق و ما بینهما من التفاوت

فی الحکم والحق من حیث باطن هویته متجلی فی عین کل فرد من افراد الثمرة التی تعینت و ظهرت له

از خواجه عبد الله یزدی بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شعر احب

الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا چون این ضایع بریشان مرتبه کاملان نرسیده و خود را ایشان

مبادا دیده که یاری محب ایشان باشد و درین معنی ان هم راحل است چه علامت محبت که گفت خسرو گفتم ازان

زلف کیت زنار بندم گفت رو در کفر هم صادق نه ای زنار رسوا مکن امید بلطایف الهیه آنکه

تند بنظر دگام خود رسانند و از علایق نجات و عوایق آفت برهاند نظم تا شراب لعل نوشی هم کم مردافکن

بوده در بش گوکه گم بر آسایم زه نیاه و شره شورش الصلوة علی الحبیب الاول محمد و آله و سایر الکاملین

من امته از جناب استاذی حبذا الصباح الذی وجهکم فیه لم ار قبله صباحا بن لابیه هذا کان

اول صبح بعد فقدکم معنی و لم تکتحل عینی بانیه خاله مرجعه کم بین اتاه والعیش و حکم هم ابا سیه

فعوذ بالله من فرقی عینی شاکم من طول و ان بالذکری اراعیه نخل القراف ان اقابه اذ ری حب کم تحت

من طوی بنیه [illegible] العظیم که بعد از نکره فضایل [illegible] شاکرد افضل حضرت مقدس [illegible] مدام [illegible] ذات

بسیاری از معارف مجلس سعادت اشاره دارم و عمری که بصحبت شریف میکذرانم ضایع و بیهوده

پنداشتم شعر اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بیحاصلی و در بدری بود و کانت بالعراق

لنا لیال سرقناهن من ریب الزمان جعلناهن تاریخ اللیالی و عنوان المسرة والامانی رضیعا

فی حجر الامن فیها و نواه المنی تدنی الامانی و درین اوقات با آن سرور که خبر توجه شما بسر حد تو از

رسید و وفتنی جنبال هوای وصال بر صفوه دل کشیده شعر ولو جاد بالوصل وقت لحظة

واما کان اللطیف لم انتجع فالک عندی لیس یبرح ساقه جعلت له فی القلب احسن موضع

و ختم الکلام بالصلوة والسلام علی محمد خیر الانام و آله العظام و صحبه الکرام از حضرت سلطنت پناه میرزا علی

قطب رضی الله عنه و سلطان [illegible] اعتاب [illegible] ربع [illegible] بدیوار ممکنات [illegible] و ذرات

موجودات بقدر استعداد اصلی از و شعاع [illegible] ذات [illegible] مقدس [illegible] حضرت عرفان شعار

احسان [illegible] مظهر اسماء جمالی و جلالی دریای لالی معانی مرآة اسرار معارف مشکوة انوار عوارف [illegible]

که مرتبه خود تجاوز ننماید مسلم است و کامی که لسان حال او بدین رباعی مترنم رباعی در لشکر

توحید فقیرند و بهیم و از آتش تجرید ممیزند و بهم بر تخت شهود گرچه شاهان بنشسته‌اند عزیزان که مسکینند و هم

الشجاع المتمنی فی محبة الله المفتخر بکمال الحقیقة والدین یدعی فقیر در آینه اسما رحمانی و گنجینه

یزدانی با دعوات بینا محمد سید الانبیا و اهل بیته ائمة الاولیا بعد از تبلیغ وظایف دعا و لطایف

ثنا معروض خاطر ملکوت ناظر آنکه چون این فقیر نگشته بال علی سبیل الاتصال او رسته مسافران قصور جناب

فضائل مآب افاضل انتساب نواده افضل الکتاب مولانا نور الدین شیخ محمد سیت منقو جیو واز و اثر جمیله آنحضرت

استماع می‌نماید ثوابا فثوابا اعتقادا زیاده بر اعتقاد سابق می‌افزاید بلی بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی امید که این فقیر را در سلک معتقدان بی‌غرض در آورده و از زمره محبان فی الله

شمارند و دانت توفیق آیات جامع معنوی و حشمت صوری باد و من الله الاستعانة و علیه الاعتماد فی کل حال

نقل رقعه خواجه نجیب الدین عبد القادر کرمانی بمحمد الله الذی فتح ابواب البر علی وجوه المؤمنین والعد

اسباب الخیر لرقیه الموقنین خلق بنیة الانسان بعقد حکیمة وانزع المیزة و خص جوهره و فواده ابحساب

الفیض والمستة ابدع النفس الناطقة فیها هدیت وبشها البنیان الا یقان موستا انشاء العقل

تماما وجعل تعیین اوا فصیدی به الحواس الظاهرة والباطنة و یهتدی به القوی الباهرة

والکامنة صیرالعسان توذا علی مشارة قامت فیه هو الخلایق الی صواب الاستقامة و عین فی الدماغ

حافظین المصورة والمعانی وبدا القوی الطبیعیة لتشییدة المبانی مما فا زلین فی منزل الخیال الوان

المنزل وانجاس النوال واحدث قوی خادمة لتتمیم المصالح معده للطبخ و تمیز الفاسدین من الصالح

والصلوة والسلام اللتان الاکملان علی قطب الفلک الوجود و مرکز دائرة الشهود المصطفی

المبعوث لتکمیل الخلایق المجتبی المنعوت بتصویر الحقایق و آله و اصحابه نجوم سماء التوفیق

و کواکب فلک التحقیق اما بعد فقد اتضح عندی فحوی بهذه الکتاب الذی هو فی الکلام

وفصل الخطاب الفایح من ریاض خزائن نسایم الصواب الفایض من حیاض فیوضه انهار الرشا

بجراف و اوقف لواقف من فضل رفقاء والدنیا المطلع علی اسرار که الله علیا والدستور الشهود من

المجهود بمزید الفضل والکرم المؤید من عند الله تعالی بالسیف والقلم خلاصه نوع الانسان بحر المکرمة والاحسان

ناشر العدالة والانصاف منبع الفضل والالطاف المستظهر بعنایة الله القوی القادر حسبا والد ولة والدین

عبد القادر ادام الله تعالی تایید الرعایا ونشر به البرایا فلکت بعنقه تحکیمها ملکت بناء والکام محکما

ونهیت مضمونه الی قضاة الاسلام وموالی الانام خلد الله تعالی ظلال جلالهم من اهل الیقین وابد به معالی

الحقوق الی المستحقین حرره الفقیر الی الغنی السرمدی حسین بن معین الدین الیزدی المیبدی نوره الله تعالی بنور

الاشراق وجعله متمکنا فی مرتبة الاطلاق وقد کان هذا التسجیل المنزه عن الزیغ والحیف فی اول محرم سنة

ثمانین و ثمانمایه عدد و فیض و ضعیف رقعه که بر حضرت به خواجه نجیب الدین عبد القادر کرمانی نوشت و بعد

آثار تو به نصوح که صیقل آینه روح است از ناصیه احوال جناب مکتوب الیه ظاهر است و آیه ان الله

یحب التوابین و یحب المتطهرین از جبین مبین او بر نیک ثبت که حضرت پادشاه خلافت پناه

رنگ الدات توبه او را با حسن وجوه قبول به ذیرفت و خوانبت او روز سعادت و جمن عبادت

از نسیم عنایات بجناب آن حضرت خواجه شکفت چه موافقت و مناسبت قول و فعل مسلم طباع

و تبرا از شایبه خلاف و تزویر است و المثل فی الفعل العاملون انا لله و انا الیه راجعون سجل اجازت

نامه خواجه علاء الدین ترکه الحمد لله القدیم الاوحد ثم الصلوة علی الرسول الامجد فقد لاح مضمون

الکتاب المبرور عندی بقرار الواجب الارشدی لا زال مطبوقا البرایا کلها وعلا واشرف سمی محمد

فکت ملکا کتاب نبیه و عبد الله العدل مشهدی و انا الفقیر المستعین بفضله اسمی حسین بن معین الدین المیبدی

سجل قبالۀ مزارع که قاضی شیخعلی نوشته بود الحمد لله الذی جعل الدنیا مزرعة الآخرة و خص الانسان فیها

بالمآثر الفاخرة والصلوة علی من بین انی بالشریعة السمحة الطاهرة و آله و صحبه و ذریته الطاهرة اما بعد فقد

ادی به امضاء الصحیح و تصحیح من یری بالاعلام الصریح ان ما فی بهذه الصحیفة الشرعیة من تبایعه الا بالی الخلف

واما به خلاف المقدمات اصلا و فرعا و رتب علیه مقتضاها حقا و شرعا راجیا من الله تعالی عفوه و فضله

جامع مراتب الفضل ومناصبه مخدوم علماء الافاق المتجلي بانوار الاشراق المتخلي من رذائل الاخلاق العارف
بالحكم المتعالية الحائز للنعم المتوالية قرة عين الحكماء الاسلامية مقتدى العلماء الامامية ناصب لواء الشرع
بين المؤمنين كاشف غطاء الشك عن قلوب الموقنين حامي بيضة الشريعة البيضاء ماحي آثار الفسوق والفحشاء
ثمرة شجرة الوزارة شجرة ثمرة الصدارة لازال ابدا ملاذا لافراد الانسان عاليا في ذروة سماء الاجلال

سجل حيا بي من موات الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه البعث والنشور والصلوة والسلام
على المصطفى محمد واولاده نتايج انوار الفيض والسرور اما بعد فقد لاح على مضمون هذه الزبور ووضح لذي
مدلول هذه السطور باعلام ارباب الخبرة والشعور واصحاب العبرة والفتور فرتبت عليه مقتضاه واثبته
امثال مرتضاه سجل الحمد لله قديم الازل حمدا على الشرع الشريف الاعدل ثم الصلوة على النبي محمد
معلي الشرع غير مجمل ثم السلام على شريف واله وعلى صحابته بحسب الكل فقد بان مضمون الكتاب
عندي وشهادة صريح مجمل في الكتاب وثيقة مطوية الا ملاحظة بوجه اجمل فحكمت بالمزبور في الصفات
حكما صريحا غير مؤول وانا الحسين بن المعين الميبدي لازال محفوظا بحفظ الاول سجل اما بعد حمد الله
الذي جعلنا مالكين لنواصي الافلاك وخفقنا سالكين بقدام الفكر الى ذرى الافلاك والصلوة على نبينا
محمد الساعي في قمع الفساد وقلع الشرك واله واولاده المخصوصين بكمال العلم ونهاية الادراك فقد لاح
مدلول هذه الوثيقة الانيقة عندي بالشواهد القطعية ولاح مضمون هذه الصحيفة الحنيفة لدي بالقواعد
الشرعية فنفذته انفاذا ثابتا وامضيته امضاء جازما صريحا واشهدت به العدول من ارباب الديانة
والاصول من اصحاب الامانة سجل رب بحمد الله اول بغيتي وشكره والشكر ثاني حجتي هو القادر
المختار من غير موجب على وفق تقديره وطبق مشيته وفي ازل الآزال متصل بجوده بما يتحلى بعلمه واختيار قدرته
وكل من افراد عبيده قادر افاض على الانواع اصناف رحمته وبرهان اثبات الكمال لذاته لوامع
نور لاح من كل ذرة وصليت من فرط الصبابة ثانيا على من بعثت عنده والشريعة سراج قلوب العارفين
بنوره محمد مبعوث من خير فرقة نبي به ختم النبوة والهدى واله من الورى خير امته حامي ما [illegible]

دفتر

ونقشه على الوشي مرقوم بتحصيل زينته وارسلت آلاف التحية والثناء الى آل اصحاب اهل الفضيلة وبعد فقد لاح الوثيقة بديعة
بين هذه الاوراق جوهر الصحيفة وبانت هذا من الكتاب بسره الذي تحقق الاصول الجلية وصاحب هذه الجزيرة بجلالة ازهار الفضل
في الصحيفة هو الصاحب المعروف بالفضل التقي وال هو الفضل كريم رتبته وزبرجد كبيره فاز بالمجد والعلى وفاز من مجمع آيات
اسباب حشمته قدير على اثبات اهل فطنة بسيرا ادراك وابن فطنة قد سمعت ادائي من فيه انه تقصدي لهذا الوقف
من صدق نيته ورتبت الاحكام على موقفه وكان قوانين الشريعة قد رقي وانا حسين ميبدي ووالدي معين الدين يحيى من
اهل سنته وان كان تاريخ الكتابة خفيا عليك فاطلب من قضية تجويدية وختم كلامي بالصلوة على الذي اضاء به
الافاق من كل وجه سجل الحمد لله الذي ظهر على صفحات الايام ۸۹۵ آثار اختياره ولمع على الواح الاقوام ارقام
اقتداره وجعل الانسان ربانيا يدل على صفات كماله وجوه الاشياء وقطرة من بحر جوده فسبحانه من
ملك لا يجري في ملكه الا ما يشاء وبيده ازمة الابداع وخزائن الانشاء والصلوة على سيدنا محمد الذي نزل
عليه الكتاب وافضل من اوتي الحكمة وفصل الخطاب واله واولاده المتكلمين بالحق والصواب الفائزين في النجاة
بحسن الثواب اما بعد فقد وصل الي وتقرر لدي ان منطوق هذه السفر الرفيع الذكر صحيح لا يأتيه الباطل من خلفه
ولا من بين يديه وامر صحيح يوثق به ويعول عليه وعلى في هذه القضية مستندا الى انها رقاضي المسلمين ووالي المؤمنين
الفاضل المنير نور فضله من الاشباه لازال كاسمه الشريف خليل الله فاستوجب الله تعالى وعقيب ذلك
الانهار بالقبول ورتبت عليه الحكم بما في الصحيفة من الفروع والاصول وبعد طول الطلب والسؤال اشهدت
به من كان حولي من العدول سجل الحمد لله الذي تنزه عن الطول والعرض وله ملك السماوات والارض
هو مالك الافلاك وخالق الاملاك بارادته وعنده امور الناس في ابدايه واعادته بتفضل باختياره
انه اتى كل خير ومحو ربان توحيده من الواح النفوس نقوش الغير ولمعت انوار التوفيق من آيات تاييده
وسطعت آثار التحقيق من غايات تمهيده والصلوة على من ختم بوجوده ابواب النبوة وانتهت اليه سلسلة
ارباب الفتوة محمد واله وصحبه الموصوفين بكمال المروة المتعاضدين في امر الدين بشدة وقوة اما بعد فقد تبين
مضمون هذه المجلة الجليلة بين يدي وتحقق مدلول هذه الوثيقة الانيقة لدي بانها وعمدة القضاة زبدة الولاة

الفائز بالقدح المعلی فی الفضل والکمال جامع آثار الجلال وانوار الجمال الفاضل المؤید من السماء المخصوص به
القوة والسناء متع الله المسلمین بقضایاه وفتواه وافاض علیهم آثار فضله وتقواه فقد طلبت بعد الاستخاره
من الله تعالی ذلک الانهاء ورتبت علیه الحکم بصحته فی الکتاب علی وجه الاثبات والسلام علی محمد وآله
الطیبین الطاهرین تمت هذه الرساله من مقالات قاضی میر حسین المیبدی

من منشآت الصاحب السعید المغفور شمس الملة والدین الجوینی طاب ثراه فی جواب کتاب بعض الاکابر

نجسته وصول همایون خداوند مخدوم خسرو ایران صفدر دوران فلان الحق والدین غیاث الاسلام والمسلمین
گردون کارا داور فرمانروای او در مدام باد و جوابش قدر موافق مرام آنگاه که موسم سال بی وعده وصل نشان بر
دولتی که ناگاه از در درآید وسعادتی که بعد از غایت نقابی در آستان نهد و برسان مرغی که عبارت از آن
روحست بعد ما که از نشیمن تن پریده باشد وصل تن بی روح توان دانست که چگونه بود و از شیانه آمده
هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع ولعا رستنه فان داعی بود و در وای درد و هجران را
درمان خاصیت نفس مسیح داشت که جان مرده و دل مرده زنده شد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور خطاب مبارک او که داعی را از گلدسته لطف و کرامت بود و دست مبشران اقبال رسید
فکان کصوت المزن فی اذن مجدب وکان کوجه الحبیب فی عین من یصبو وقرت بمضمونه العیون واقرت بمفاد الفوائد امین خالک
بخیر الاقوام لما نصب علم الله وهو الشهید الکافی که انیس سینه وجلیس خاطر انگار خود داشت **نظم** دیده بر
خوشخوانش آلبس هم • حالی ز آب لطف او تر شد • خط مشکین او چو برخواندم • مغز جانم از آن معطر شد •
وداعی لکه نطفه کلیل علیل سبب علیل بر سبیل مرسل سیل رقم مولوی انشاء و آب فن اوقی کتابت
فاذ لک ثم المضمون برخواند بر دو دیده نهاد نفس که بوسه می داد بر مواقع آن آثار نقطه عجبش از آن
میان تکذشت کاسات مرارت حرارت فراق را چون شکر برتفتی زلال وصال نوش میکرد و همگی همت

بر بسیج

بر بسیج سعادت تقبیل انامل مبارک مبدا ارد کائن مفاتیح الارزاق انشاء الله که عروس مطلوب ومخدره مقصود
درین مدت از وراء حجاب امانی فی ابهی منظره واشهی ملبس روی نماید فما قرب تنگ بسوی وما املی
اشتمالی من الدنیا مرتبه نیار حمت تطویل انجامید از شرار تکی و از بسیار اندکی عرض تفیا ونار شوقی بها
فی القلب واقد والاقمی لها فی الصدر عدک مهر غروما استانه تعالی داراد اهل اعتبار مرجع اهل
الایدی والابصار دار وبحمد وآله الطاهرین **وایضا من انشائه رحمه الله** چون تصدیر منقومات وتسطیر مکاتبات
بذکر دعای دولت واستزادت مکنت واطراد در انساب والقاب واطناب وتصنیف وضیف الی هذا الباب
دست خوش روزگار دست اول صغار و کبار شده و دست تکلف و تنوق پذیرفته بر مقتضی انوان
صفاه ووفاق طریقت خلان داعی بر ساحت مجلس ابادا و قیل ای اسی بری من التکلف عنان عبارات از ان
صوب معطوف گردانیدن وقصد او اوصل الانتصاف بطل التکلف را نصب العین داشتن واز حضرت مبدع
واهب الرغایب ومبدع الغرایب که مفتح ابواب امانی وآمال است منتظر اسباب اجتماع
خواستن وصدق واخلاص مرقد این دعا وسیلت این نغمات ساختن منهج قویم وطریق مستقیم
نقل وعقل بر دیگر کرده اند بود و پس بنابرین قاعده مطلع این بحث ومقطع این خدمت دعا وفرادان
محمدت وثنا که هر یک از غایت صفا خاک در چشم آب کوثر انداز و دل که آب آب حیات
برد و تقادم عهد ملاقات وامتداد مدت مفارقت غبار نفور بر صفحات وجنات ان خشنا ذیرد
قاصد ان انفاس ریاح و وافدان مسا وصباح تحفه می فرستم و ابراز اشواق وتحف باوراک
خدمت اشتغال پذیرفته در توقف بر حسب قرب مسافت و موجب از ورود المنازل داد صفی
متواتر ومتضاعف گشته این دعا بر دست موصل از محروم موصل از حالی که حال نبات الماء جف
عنه یزماؤه وحال نبات الارض ابطاء المطر رنج مینکرد دائم چون مدتی بر کنار رسیده عزم توجه بدیه السلم
بود اگر روزی بیخ روز ه سعادت اجتماع را فرصتی و نبهان از زمانه از خدمت یاران دوستان
حظی برگیرد روزگار غدار که او ره خود عزیزی دیگر و کیدست طبیعی است نغمه ساخت و نقشی بر روی کار آورد

از اینجا هم مرزا را نسخه

که مبادا آن عزیمت فتوری پذیرد و در خیر تراخی افتد و فرار نقش بر آب زده باشد و نبود که چنانکه در آینه تصور است

ایلخان مبارک به امیر مسعود رحمهما الله تعالی فرزند اعز اکرم ابقاه الله تعالی بعد از تقبل اسلام و تحبب و آرزو در خدمت

بی قید بود و بدین شکر رنگین [illegible] من قصد مقبل [illegible] قد عرض لدوانه [illegible] بتعجیل [illegible] کار دو [illegible] کردم که اگر چه آن

عزیز شود و در حد ذات حسن است اما کفایت پیران و شبهات ادوا الوهم آن فتنه زند و اگر وقت کنند

تقاول لها والحسن مشرقة ولذا نه اوزونک فی اشغال قدمت بهم [illegible] و حدت بهم الملوک وسعدة

الابطال حسب حال او گردد و آغاز کار در چند مقدمه در بدایت است اول صفای عقیدت با حضرت

ربوبیت که من کان الله کان الله له دوم حسن معاشرت با اصناف خلایق و التزام حلم و تواضع و ترک

خودبینی و تکبر و نخوت به پیری و اهانت بلاحاج و به پند این سروران وقت اکنون که چنین اند

این بیع نفسه من اربعة لیلا یقع به کره البخل والعجب واللجاجة والتوانی لان ثمرة البخل المذمة

وثمرة العجب البغضة وثمرة اللجاجة الحیرة والهلکة وثمرة التوانی الفقر دیگر باید که همت او به اصلاح

حال رعایا و فقرا و درویشان و زیردستان مقصور بود و دست ظلم و عدوان از ایشان

کوتاه کرداند و نگذارد و پیوسته در اموری بود که نفع آن عام و خیر آن شامل باشد و هر چیزی که اندیشه

نمود به مقدار رساند و از قوت بفعل آرد و باز نبی کردن کل خیر مع [illegible] چه گفته اند ینبغی للوالی

ان یبدأ لیبقی فی مصالح الرعیة وتعقیدها فی نهاره دیگر ثبات اصناف این نوع زنده کانی مرسوم باشد

و اکار را [illegible] به صنوف شفقت مخصوص دارد و دست [illegible] که با ایشان کنند تغییر و تبدیل روا

ندارد و اگر چه نیز خوش باشد و سخنی که حکما گفته اند [illegible] کیمیاء الاعظم من الزرع فاصل فی اهله

من الحراثین والفلاحین ودع الاستقضاء علیهم فهذا الکیمیاء بحسب الزمان وتقوی السلطان والمستقیم

الاحوال وتغییر به بوت الاعمال [illegible] الرعیة کار فرمان باید و مرفه [illegible] رساند و مرجع [illegible] ارادات

و شهوات تعلق دارد و در حب اجتهاد [illegible] از آن منع کند که گفته اند لا یدخل الفقر علی الوالی الا

و اشیاء [illegible] بالله من تدبیر مملکته وسوء اخلاقه علی بطانته وخاصته وافراط عقوبته عند غضبه ومداومة

ظلم و عیب و فتنه و الاسباب ینقطع العیب من اعماله و تخرب بیوت امواله حالیا آنچه در خاطر آمد اعلام رفت و از

سخنان بزرگان آنچه ملایم وقت و حال مرا خوش آمد در جریده نوشته و فرستاده شد به پیوسته در مطالعه

دارد و حفظ کند وجهد نماید تا از دو طیبت مرکوز کرداند الصاحب السعید علاء الدین صاحب دیوان رحمه الله قد جاءکم من الله

نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور و کلم اگر سعادت

توفیق مکنون [illegible] در به آن خیره و ضمیر [illegible] همچون [illegible] روا وقت ظهور یافت و ذرة [illegible]

در استعداد و قبول حاصل آن و هر کاری را بزمانی مخصوص کرده اند که الامور مرهونة باوقاتها و دان کار

ذاتی و شخصی مخصوص معین کرداینده اند که کل میسر لما خلق له هنگام آن کار در آید جهد و جد نیست و کوشش

و کشش نفع نه و چون ذات بی همال پادشاه عالم ملک رقاب امم شاهنشاه عرب و عجم زینت

عظمت منشاء سعادات و منبع خیرات مرسعادت که ایام در جیب غیبت نهان کرده بود و در خزانه

در حجاب کتمان آماده کرده و اینک در عهد همایون در روزگار میمون او از عدم به وجود می آید و از قوت به فعل

میرسد تا اثر آن به دولت قاهره آن پادشاه نقش جاوید بر روزگار خجسته او کنند نظم و در نسبت باد [illegible]

[illegible] اسیدهای خلایق برید [illegible] سالهای جمیع بسیاری از طوایف

اسلام از زیارت بیت الله الحرام باز مانده و دل بر داشته و رکن حج اسلام که ولله علی الناس

حج البیت من استطاع الیه سبیلا و این یک رکن است از ارکان خمسه اسلام اندر خراب مانده و از ارکان

خمسه بر قاعده [illegible] خمسه اند [illegible] که از ضعف یکی ضعف دیگری پیدا شود و درین وقت که موکب عالم

آرای مدینة السلام مخیم شد و از اوایل مراکب مفتوح کردانید از جمله [illegible] پادشاهانه و عواطف

شاهنشاهانه که عادت [illegible] یرلیغ نفاذ یافت فتح راه کرد و اجازت طوایف اسلام بزیارت

کعبه معظمه و تعیین لشکر برسم بدرقه تسبیلات و صدقات و اشاعت این خیر عام و انشاء این حسنه تمام

و آوازه حب یرلیغ جهان مطاع و فرمان کیتی کشای در مشرق و مغرب [illegible] و شمال [illegible]

دولت روزافزون ادام الله عالم [illegible] واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا

ورتب م

و حتی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق تشنه است نعم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات در وصف و میگوید انجا العشاق
بازان گلستان آمدید جان برفشانید کان آرام جان آمد پدید وقت آنست که شیفتگان وجد و صفا و عاشقان
درد و صف عاشق وار پای در راه نهند و روی بکعبه آورند و ما سوی الله را پشت پای زنند حتی یکم ان یکون غیرهم
بیابم و ید حکم جنات تجری من تحتها الانهار و جمعی که پنبه غفلت در گوش نهاده بوده بحکم آنکه سد وقت و غدر
دو نعم من استطاع الیه سبیلا موجه و یقین دانند که این غدر بتفضل باری تعالی و یمن دولت قاهره منعدم شد
بعد ازین چه گویند و بچه حجت تمسک جویند اگر هیچ گونه انوار ایمان و سعادت از صحیفه ایشان محو گشته است
و زنگار غفلت مبدل نشده وقت فوت گشته و از دست قدرت فرصت سعادت انسانیه محو گردانند
و النوسته قمر السحاب و کار امروز بفردا بگذارند **نظم** مکن کار امروز را سوی فردا که رسم و پیشه فردا
مدانی که بحمد نعیم فضل حق تعالی شامل شد و مرحمت و بسیط فاضیش و پناه و حاصل این بشارت
کافه خاص و عام و دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسانند و مشو و تا اهل اسلام از خرد و بزرگ و خرد
و بزرگ و وضیع و شریف بتضرع و ابتهال دست نیاز بحضرت ذوالجلال بر دارند و دوام عمر پادشاه شاهان
خسرو جوانبخت سلیمان تخت خواهند و شکر نعمت و ورد زبان خود سازند **ایضا منه الشاه** مرجاکست و دریغ
و لباس که بابنای روزگار موافقت صحابه کلی و عزوی درون و خاطر عازم و معتکف آستانه صاحب دولت
باشند که در بکار رعیق نظر مبارک شان رشحه بر متعطشان بادیه تحیر فایض شود و افیضوا علینا من الماء رفضا فتحی عطاش
و انتم و در توقع بجناب مقدس مولانا فلان خلافت که در وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل این ضعف
را از خاطر مبارک فرو نگذارد و بدوام امر و نواهی اشارت عالی در تیغ فرمایند که مرا انقیاد و بر میان جان
بسته دارد و میامن روزگار همایون بر جمهور انام شامل باد **ایضا** همایون خطاب و فرخ مثال ملتمس
دعا گویان رسید و بدان ابواب فتح و مبانی گشت فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین یافت الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن را بر خواند موجب حیات تازه و ارتیاحی بی اندازه گشت **نظم** همین دیار پیمان
زنده دارم گر گاهی نسیم باد صبا از دیار می آید اصناف الطاف و انواع مکارم را در وظایف دعا

بدوام دولت و مزید نکهت و عظمت افزاید و دوام ایزد تعالی آن یگانه روزگار و دانخت نمای احرار را که
و عرض او دوست و دز التزام اصلاح حال و کشف مناهج و مطالب عباد و تشیید قواعد قوانین الهی تایید
مبانی ارکان پادشاهی قضی غایة الا عمار باقی دارد و **شعر** بقاؤک فینا نعمة الله عندنا فخص بها فی
شکرها انه علینا و بعد دعوات و وظایف صدق و صفا که خاک در چشم کوثر انداز و دل که آب آب حیات
برد و تقادم عهد ملاقات و امتداد مدت فراق غبار فتور بر صفحات آن نشانده بحضرت علیا و مسند
والای آسمان سای ثبت آسا رفع میکند در مدت حرمان و ایام اشتیاق در التهاب و دواعی کیفیت بعلل
در اضطراب بوده است و ایاب دوست قاصدان اختصاص و وافدان صادق صبا بتحف دعوات صالح
بر او و توجیه رسانیده و در موجب فرمان مطاع عالم خدمت فلان بوده روزگار مستغرق دعاء شما
آن خدمت حضرت میداشته و مدتی شد تا خداوند صاحب اعظم ذو العدل و الرافه و ارث موارث
و ارادة الخصوص بانواع عوارف و اصناف مراحم و عواطف بدیة السلام مراجعت نموده است باقی احوال
و انج قصه مجمل انهار رسانند زیادت ازین سحاب و اطناب وجهی ندارد و دولت و کامرانی مستدام باد
و مجاری امور بروفق مرام و بنیه اکرام **و ایضا منه الشاه** چه اگر طرف محب و سبیل مودت پیش
بی سپرد و رنش عقارب اربش بی افتد بس چاره من بیچاره خواهد بود **نظم** بر غیر من و در جهان همه
ستم چون خورم بیا خود سبحان الله در اوان مصاحبت و زمان مجالست از افعال و اقوال این بنده
استدلال نموده بود به دلایل بر احسن اداء محقق شده و مرد مرکار صبر دلگار مرد و صبر وقیای تخلیط و تقریب
و چراغ الفت و تکذیب بر قد افسران و امثال ماندخته اند عیاذ الله که هرگز در باب خدمت و حشیم منفعت
خدمت مستغفر نهاده و ودمی معتدل نزده و در تکاپوی مراضی نقد را الوسع و الطاقه مجد و مجتهد بوده و در
جوهر عرض از شواب فتنت و غرض بالقضی النهایه کوشیده و بر یاد معاودت ایام وصال شراب
ناشنیده و بر آتش هجران فراق جوشیده و آیت یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود در گوش
الیمن داشته الا لا اری عهدی و فی الدار او نقضت عهده و گر تو انچه بدان مایل باشد و این مخلص در احتمال

رین فنون واستجماع این فنون نقی الذیل والجیب وبری الشهادة والغیب است چون درین باب کلمات وفقرات
متجاوز از الحد شد اقتصار واختصار اولی واحری شعر وما ذنبی عن الصدر حاکت المصاحب
السید در التماس حضور شمس الملة والدین صاحب ثراه درین فصل نوبهار که سحاب محمد قدم و صبا عیسی دم گشته
ولعبان پژمرده را حیاتی تازه وطراوتی بی اندازه بخشیده وجانهای مرده را زنده میکرداند در غصنهای درشاخ
وترکیبها در مناظره وکلها در تفصیل وعنادل وعندلیبان نغمات السابق الباق وغیر آن حسن خود در بهجت وسیران
وطیور در لذت طیران محب بمحبوب عاشق بمعشوق هم دلیل زده ونکنه م بتو دمی در بستان
بیا که گشته که باشد که تو نوعی بستانی * ورب این آرزوی من چه خوش است * تو درین آرزو در بستان * خیز بر خیز
شهوت که ... چون ازهار گلها از تعرض عیب ونقصان مصون است وحدایق از باغ او چون
طرازی چرخ از طرف ... و ... هر گلی طرفه طرفه و بر هر بستان از ... آواز
... از سبب این آواز فردوس ... همه گلزارهای او ... در چهار فصل او
بهار با لباسها ... نظم هر باغ ارم باشد وهر دشت بهشت * نوشش حسب
سقف زمین ... بهشت * ... و ... هر گلشنی وهر بستانی ... وهر خود
... گر با تو بود دوزخ در سلسله آویزم * ور بی تو بود جنت بر کنگره ننشینم * چون این دعا
سر از ذوق وشوق است امید که بر دوق خواطر ... اجابت تشنگان فراق سیراب گردانند
انه ولی الاجابة لصاحب شمس الدین صاحب ثراه در عفو جان وسر بخشیدن یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی وجعلنی من المکرمین وچندان تقرب ... که از اعداد وحساب ... بوده ودر خلوات
بعضی مشافهه وبعضی مراسله ومکاتبه تکرار کرده وجمعی از خویش وبیگانه ... نزدیک
... چون لمحات عنایت ونفحات کرامت ورعایت حق تعالی در
ومراحم وعواطف پادشاهانه آن را باجابت مقرون گردانید فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها نظم تا با منزلت شانی که زبخت وسیم * جان وسر بخشیدن از سلطان اعظم اباقا * روز چهارشنبه

...

بدین جاهای اصفهان بجوانب تشریف فرموده بود از مزروع ... دستهای بنده ... که بنده عرضه داشت
کردم ... پادشاه ... در حال مرحمت فرموده که خاتم کی ...
بخشیدیم ... جهان ... بنیم راستی ... بوند
در خاطرات ... نوع ... عرض ... مقابل ... فضل
تحقیق آنست که ... بیاید که ... رحمت ... خوانده باشد
بیاید که ... دولت * ... مرگ ...
آن ... اکنون بنده ... تقدیم خیرات وصدقات ... دولت
... والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ... خطبا
من انشائه در شکر کردن پادشاه بنده که از انشکران موهبت قیام نمودن چون ... فتح ونصرت
رایات همایون عالم آرای کشورگشای ... بالنصرة محفوفه ... گشت
زمین ... آسایش ... وآسایش ... آمده
... که از ... فضل احسان ... نشستگان ... زلال عفو ...
جراحت ایام ... مرحم ... ربیع ... الله
جمیع اطراف واکناف جهان ... بندگان محمد صاحب دیوان ... تشریف
ملک ... الذی ... بدست امیر ... اکرام ... شرف
فرموده ... فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ...
... الطاف وانعام ...
...
...
...

در استیفاء حقوق معلوم باشند شکر عامه در اوقات دعوات و عقیب صلوات و اوراد و توجهات بوقت مطالبات
و انتفاء مطالعات بحسب امکان و استطاعت چون آن بندگی پادشاه افاضت مواهب بدین سیاق
باشد و از بندگان فقیر شکر بدین طریق صادر شود از آسمان مدد برکت بارد و از زمین مدد رحمت روید
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم
انهارا واجب باشد این معنی را بمراد و زرکان اصفهان و قم و کاشان و نواحی آن رسانیدن تا بتحصیل
روز و شب بدعا مشغول باشند تا سبب مزید فراغت و رفاهیت آید و الله الموفق و المعین ومن انشاء یدرس
المدرسین در رجوع منصب و شرایط افاده و استفاده و فضیلت علم استیفاء ثنا و جمیل و ادخار ثواب جزیل
در برسم دیگران آثار را تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و تکان معنی اشارت است بر اینهم از جمله
بقاع خیر که در ممالک خود ساخته اند و مدرسه [illegible] باز دارد و دیگری عقبه متصل سرای وقف رئیس
جابر اعلاء الله نفس رئیسها و انزل الدار بما بعده امام صدر الدین و مرحوم محیی الدین قدس الله روحهما
و بعد از انقضاء اعمار ایشان باولاد و اعقاب گذشت این آن منصب رفیع باشند منور فرموده و اشتغال
داده و در یوقت صدر امام ورع شهاب الدین ملک القضاة مفتی الفرق مخدوم ایران زینت قضایه که خلف
صدق سلف و در حقیقت آن صدق آیت و از بستان علوم بکمال اغصان چیده و از بستان فضایل لمعان
مکید و بل که مکارم اخلاق بذات شریف باذات شریف [illegible] رفعت بر و حاصر شرف کردن آمده و بل
استحقاق خود فرموده است که ان تکان معنی بشاق داده بوده در دیوان خود و امضاء آن التماس کرده چون حکم
بر رفع خیانت کرد ارباب البر و وقف از نواب مقر و تبدیل کفوف بموجب شرایط واقف باشد مقرر صدر
امام شهاب الدین را باسعاف رسانیده آمد و تدریس مدارس مذکوره بشرف علم و فضل او تفویض
افتاد و هر چند ملک [illegible] موافق حال اوست و در سلک [illegible] مناسب شرف کمال
او رعایت امر و ذکر را چند شده را که مقرر شده باشد جزای آن یوم بجری از خدا چند ان شاء الله
و ماده تقدیم می افتد شرط اول آن که [illegible] صالح را [illegible] دانند و شکر می

التسلیمین

که بدان

که بدان دو واسطه کسب آن از گنج استفادت بدرج افادت رسیده در تفهیم و تعلیم فائده در حالت و تعجیز
باشد دیگر چون طباع متفاوت و مدارج نفوس بحسب مراتب مختلف و استعداد هر یک بقدر کل میسر لما
خلق له بعین تحقیق علوم و استعداد قابلیه را [illegible] موافق طبع هر
مطابق مزاج و درسی موظف کرده و در تفهیم کلموا الناس علی قدر عقولهم رعایت نموده بعد از اجتهاد رای
در وظایف ارشاد و نصیحت بمقتضای و من منع الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم نصب العین
داده و دیگر چون فتوای [illegible] و قضایای مهمات مشغلان روزگار [illegible] مدارج تحصیل [illegible] و درواقی
علوم طلب ترقی میکند که بر دیگری از راه مجادله و غلبه باطرق [illegible] بر ترین تفوق جویند و دانستن حقیقت
اشیا و معرفت آنچه خاصه است از علوم دین و دنیا بیشتر متعلمان در به و تعلیم [illegible] فنون صدق نیمایند
و [illegible] بر حق خلاف و مغالطات متخرج شده و از آن نیز بدرجه تحقیق نرسیده و [illegible] مسئله معدود
اکتفا نموده در اقتباس انوار علوم بی بهره میمانند مثلهم کمثل الذی استوقد نارا واجب باشد که تا از علوم
در حد ضبطا و فر رسند و ذهن متعلمان از تفوق خیالات گرداند اگر در اثنای تحصیل جهت تشحید خاطر ان
حین احتیاج افتد و می از جنسیات در ورزد و معرفت احکام تکلیفی از دیگر تخصیص نماید دیگر بعد از رعایت
تحصیل بوی هر چند در فن مابزنند و مطالعه و مناظره و اشاره کنند مرد ماه نگردد پس بسبیل امتحان از ما ینبغی
تا کردان در هر فن منظوری استکشاف کنند و تنبه باید که در حفظ الفاظ و ضبط معانی کوشیده و از کاهلی
و تغافل اجتناب نموده باشند و مرتبه تعلیم و ارشاد مخصوص گردانند و متوسطانی که در تشعب فروع و تفریع
اصول و تفصیل جمل و استخراج نکات [illegible] باشند و [illegible] مرتبه کار زنهایتی رسیده به نعوت
ترجیب ایشان مبالغه فرمایند و اعلام [illegible] واجب شناسند تا بعد از اختیار مرتبت انعام
و احسان مخصوص شوند و فره رنجی را که در اقتنا علوم متحمل شده باشند احتساب کنند ان شاء الله وحده
طلبه علم نیز چون صدر امام شهاب الدین بدین شرایط قیام نموده باشد جانب شریف او را دوام
شمره بر طرف پدر مربع [illegible] و بسبب وجود حیات فانی و استاد و سبب بقای جاودانی

وتیقن دانند که علم شرف و کمالیست که تغیر زمان و تصرف حدثان در ارکان آن انهدامی و در حصن آن
انحرافی صورت نبندد و هرکس که بر دوام آن مترقی و بآثار آن مهتدی باشد نقد فائز و فوز اعظم یابد که از خفت
و ملالت در تکرار و از منحوت و کلفت در بیان آن عاجز و اجمال موجب جذب خیرات و مثوبات و قطع عقاب
عقوبات آن دانند و بگردن استفادت درس فکر را که تنوع نفس است در استجلاب کمالات مبرا
و منزه را که سفر صاحب نه بهرست از سواحبی و ساوس نفس و خاطر را جز تفنن فهم و ادراک معنی از آنچه
و آنچه از مفهوم نباشد و ذهن بحقیقت آن مشتغل گردد و از اعادت سوال استنکاف نکند و تا تمکن بر استقبال
آن اقبال ننماید از سر آن فرا نگذارند و تا لفظ و معنی بمضمون کلام النفس فی الحجر نگشته ابتدای در سبق تازه نکنند
دیگر چون علم خوبترین فضایل است که سبب خلاص از رذایل است و چنانکه تزکیه نفس و تطهیر اعراق و اکتساب
مکارم اخلاق بی تحصیل ممکن نه هدایت بدان نیز خوب دلالت تقوی و صیانت عرض از خباثت میسر گردد و تقوی
بوی و در حد تعیین مصداق تقوی بر محصل سلوک تقوی و دیانت واجب است شروق نور هدایت هم منتفی
و تحقق بدان نیز بر سبیل تکلف و تشبه از جویندگان سپهر رفعت باید که طلبه و مستفیدان که خواهان نجح معنی
سمت دریافت در شاهوار عالی ... طلب نداشته و لکن ثابت و بکنه فروگذاشته پرهیزکاری
شعار ... خود سازند و ... لطیف گرد مضمون من طلب العلی سهر اللیالی را بر خاطر دارند و در جستجوی مطلع
عالی و در تحصیل کمال افتد و حالیا از آنچه خوانده و استفادت کنند اگر انشراح صدری نیابند قطع رجا
از آنجا و ارجاء منبره ... نکرد دانند و لا تقنطوا من روح الله را ذاکر باشند و ان لکم فی ایام دهرکم
نفحات را متعرض و مراقب و بر محافظت شرایط سابقه مثابر و مواظب ... چگونگی نقشا
محمود ... و سرفان ... وقف علی اختلاف ... باید که مقدم عزیز مولانا شهاب الدین
بعین ... اکرام ... نمایند ... مستفیدان ... دانند و چنانچه
که از منظوری شرط و وقف بدان ملحق باشد نقصان و اختلال ... دارند ... و تسویف
نسبت ... عقاب و عذاب مواخذ نشوند ان شاء الله العزیز ولی نصب العدل لاهالی تبریز ... ودات

دل

و کسب فضایل و احتراز از رذایل بزرگانی که باجتهاد و موالی و اتفاق اهالی تبریز از ابنای جنس خود به ... لات
عدالت درجه تخصیص و تمیز یافته اند و دانسته باشند که سر غایت و رعیت انبیا جز تهذیب اخلاق که قوام
امور معاش و معاد بدان منوط و مربوط صورت نمی بندد و بر مصداق این قول بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق شاهد بر عدل اخلاق و فضایل و رذایل منحصر و فضایل بیانات استعلاء قوت عقلی است که از آن نفس
مطیعه خوانند و مردم را از اطراف مهالک افراط و تفریط شهوت و غضب بوسط مسالک سعادت
کشد و رذایل بیانات استیلاء قوای غضبی و شهوانیست که مردم را باسفل السافلین رساند و اصول فضایل حکمت
و شجاعت و عفت و مجموع آن عدالت و کفارات ... دارد ... و بقره ... رحمت
و جود ... کسی است که پی ... خود را ... عقل و شرع ... که ... تعظیم اصلها ثابت
و فرعها فی السماء عبارت از آن کشیده باشد اکنون بزرگانی که بوقت عرض منصب عدالت تحمل آن
امانت متقبل شده اند اگر نخواهند که از عقلاء عدول ... از ظلوم جهول باشند بفتح انصاف در خوابین
کمالات و ملکات خود بگشایند و نقد خزینه را بر محک صراف عقل و نقاد شرع ... و انچه از غش رذایل
آمیخته بینند در بوته مصابرت بگدازند و با عیار عدالت آرند تا بدل و مهلت استحقاق ... و کذالک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا حاصل کرده اخر الامر در سلک جواهر
لسان صدق فی الآخرین منتظم شوند ان شاء الله العزیز و لو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم و اشد
تثبیتا و اذا لآتیناهم من لدنا اجرا عظیما و اگر بر خلاف روند و قهرمان هوا و هوس را نافذ الحکم دارند
انجام امر در ... بیابند ... مخالب ... و فرد ... چون یحیی النبیین والشهداء
منهم ... عقاب و عذاب مواخذ و معاتب شوند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والله اعلم
ایضا کتب الی ابنه منشور سعادت فرزند ... منصور ... انهم لهم المنصورون موقع باد ... خوش
بیامن ... ان جندنا لهم الغالبون ... طبعش صفا و شریعت را طالب و ...
بسکه نفس ... استعداد و استجلال قوای شهوتی و غضبی غالب و نقصان فضایل ... عقل ... ذات

بر نغیش قبل مستعد و در تعقید و امضاء امور خیر فرمات مردانه اش مستقل و منتبه و از صداقت سخن سنجی
مکارم رو نموده و در عنفوان شباب ادب اولو الالباب را مباشره ساعی که فوایح نفحات شمایم جان پرور
و بجنی که آیات مکارم اخلاق بگوش هوش فرو خوانده و دعایی که بصر بصیرت را بشگفته رسانیده می آید و بنا بر
که درین روزنامه و مکتوبات آنچه از مواعظ فرو اخطار آمده نوشته ام و اعلام داده و اکنون نیز که برادر خواجه
تاج الدین متوجه الطرف شد این مفاوضه تحریر یافت تا پیوسته همت خود را بر آن مقصور گرداند تا نام نیک
و در هوای افکار بجناح ان الله یحب معالی الامور بر فور طیران کند اگر بطبع بهیمة کالطیر یطیر بجناحیه را
ببین وانه و صدق مقال و حسن فعال شعار و دثار خود گرداند و بار جانب اشخاص سوء را تسیس داد
مبانی قواعد بزرگی از تزلزل نگاه دارد و خود را از صداع و کاکان نشر و فرع البطء صالح وانه فی الحداثة
عن حلم مبالغة تدبیره العلم فی الشبان والشیب و تجاری که به و تفویض شد اجتهاد نفس و نگذارد و استیفا
و دستشاره و مال خزانه وکیل استی و عامل عمل طیبه چگفته اند الخراج عمود الملک فی العدل و ما استبرز بمثل الظلم
رعایا و ملکو مان خود را الحیب حسن در محل دوبار در دوزه زده اند و هرچه برین مرتبه نپسندد و پریشان تیز
جانب نشر و از لجاج احتراز نماید و این پیشه که بر طبع او مستولیست و من اشبه اباه فما ظلم بجهد و معاطات
از خود بیرون برد چه لجاج را طبعهای مذموم است و غضب را منصوب باید که درین معانی نصب العین دارد و این
ملکات را ملوک درین طریق سلوک کرده اند و تتبع اثر تفوق کم من سبیل ان شاء الله العلی الکریم

فتح دربند نوشته بمقتضای ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن مدت
چهل روز محمد صاحب الدیوان با ساکنان کوه البرز که لا یکادون یفقهون قولا دقیق زبان لطف و آمرز
دلهای سخت سنان وکرز در مجال مجادله و محل مقاتله و مقابله بذهب جواد با عیان بزرگ و دلیلان
سترگ وقت ... [illegible] تبلیغ احکام یرلیغ قیام می نمود و از ایشان جواب
دلسنگبار و تقریر استغنا و استکبار می شنود تا حدی که از ضلالت ایشان بیخ و از جهالتشان در اجتهاد
کسالت خواست فزود و منهم قل کفت وان کان کبر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض

او سلما

او سلما فی السماء فتأتیهم بآیة و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین بر آن ارشاد و هدایت بر مقصود
ورود رسل و رسایل رسالت تقصیر و تقدیم وعده و وعید و تقریر جد بر ناخیر جایز نشد و اکثر ایشان
جوابی نه بر وجه مراد دادند و کلی خلاف مطاوعت و انقیاد صادر شد چون از سنت و لقد کذبت رسل من
قبلک فصبروا علی ما کذبوا و اوذوا حتی اتاهم نصرنا ولا مبدل لکلمات الله ولقد جاءک من نبأ المرسلین بازپی پیشید
و هر چه در وسع و امکان آمد بکوشید و در مصابرت پای غربت می فشرد و طریق کلوا الناس علی قدر عقولهم
می سپرد تا چند انکه بدی بدی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق در ضمیر ایشان ساری داد
زوابی ... در درون ایشان سیلاب و قذف فی قلوبهم الرعب جاری گردانید و ملوک رجا و طمع سلاسل
عزایم ایشان از انگیک ... و موجب سیاسات و هیبت کوشش و توانی ایشان را توقیف داد و میامن آواجا
نصر الله والفتح بین علی الم المعمور الامور و صحبا بمیاسره و میامن عساکر منصوره که چون کوه ساکن القلب
و ثابت القدم بودند و هنگام صفت بجناح ادراک فوز و نجاح می پریدند برسانید و هنگام رعب و هیبت نظام
ملک و شجاعت مرتفع گردانید و نتایج آن افزونات و جوشی و طبرستان و قپچاق که زیادت از سی هزار پیاده
که بنفسه هزار خانه باشند در پیچ و در زمان رقم مطاوعت بر ناصیه کی از ایشان کس نزدیده و در نواحی
نخوانده و بخواری تشنیده و هر یک بنفس خود از هر پنجه مردان لاف زنان و از مقام ... بکلا من بمکین
بنیع برد الطرف و تو کلیش دان و از ان سر بر خط فرمان نهاده و بزبان استعطاف و ضراعت
نوائح ... حسنا که این برامیه ستقول لهم من امرنا یسرا پویان و غلافه و فوج فوج چون از لجه بحار تعاقب دایر
موج سباح من بنده کی می افتادند و در قبه کیدلی بر جوابی می نهادند بیرون قوم ملک خواندت کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة که از ما کرکیشه و از کوه البرز که نشسته دیگران به جمیعهم وحشت در عوده و شق بنده کی زنده و جبیه
وثیق و تاکید مواثیق عهود بر وفق منتهی مراد و مقصود رسیدند و خلعت پوشیده و در ریاض امن و امان
آرمیدند انما یستجیب الذین یسمعون والموتی یبعثهم الله ثم الیه یرجعون ملک خواندت و قوم او کجا رو ند و اگر
روند جان کجا برند کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها و ملک النفس النفیس طیر الکنیف یجوز انفسنا

بیگمان سه چون بر بساط مرحمت و انبساط عرض حالت خود یافتند بعبارتی رایق و تقریری لایق شکایت فضادان
ز جمع و جوع صنف دون فی الارض بپرداختند و التماس تجدید عمارت باب الابواب که بعد از چندین قرن و عهد
باب الابواب آن را همچنین جهت کار مهم کرده اند و بود حصن حصین خود ساختند و نقش خرج و عمارت و سد سکندر
اصلاح و محافظت درست آن شد چون در پیش سریر جلال عرض تقریر یافت جوانی که متضمن معنی والحکمی بی وحیوتی
بقوه اجل حکم و تنبیم داده بود فرستاده بودند و قرار رفت که چون صورت عمارت مرتب شکند و عضای پایه
سر بر زنند بدان سهم که موجب امن و امان جمهور خلایق و سبب رفع فتن و بواقیت مشغول شوند و با تمام شد
چون چنین حکمی فسیح که منوط پادشاهان قدیم بوده و در زمان ایشم تجدید یافته بود در عرصه ملک پادشاه جوان
وقوع یافته و موجب نمو و شایع بندگان دولت روزافزون را که برادران و دوستان یکجهت
صاحب الدیوان بسماع این بشارت مشرف و مستسعد گردانیدن و از آن جهت چندین کلمه این حرف
الکام بنده را از کمال خصوص قربت و مصادفت دعا دولت روزافزون پادشاه جهان که مستجمع فضایل
افضل الملوک و سید لیقه فی مصالح رعیته و یغتنم فی نهاره امروزی از پادشاهان عالم ذات بی همال او است
که جهت ضبط اطراف ممالک و رعایت مصلحت رعیت حفظ فروج و خصن و ما شدت که از صعوبت
سر چون ایام ربیع و صوف پدید آمده و سبب امن و سکون ساکنان ربع مسکون و محل احیا و مشتاق آمد
شد خراسان و عراق از مشرفات رایعین و متفرقات بانی خوشتر انگاشته بیرون از غار و خزاین
معموره خود و ذخیره دیگر گذاشته واجب و لازم شناسند تا بیان این شایان روزگار ایشان
گردد الغایمن انشاء اصحاب ثراه فرزند اعز ما رون انجاه الله تعالی با صاف سلام و فنون تحیت
مخصوص و مذکور است و اشتیاق بطلعت میمونش موفور تا محرر این حروف اواسط شعبان از دار السلطنة
صورت تحریری پذیرد و احوال مخیص فضل ربانی بمجرد خوابی مترون و عواطف و مراحم پادشاه در حق این حرف
روزافزون چند روز شد تا عرضه رجوع رفت و رفع شد و سبب این التماس روز تا انحطاط از محبت
ظاهر شده است و امید واثق که هم درین نزدیکی بزمی کامل و صحتی شامل روزی نماید ان شاء الله العزیز

ثانی

درین وقت فرزند محمد را بجهت استقبال موکب منصور و اکرامات بندگی حضرت و مرخصه فرستاده بود و اگر توقف تعجیل اتفاق
افتد الحمدلله نقش مرتسم فرستاده و باشد بدوست فرزند شمس الدین محمد موجب شده معانی که آنجا باشد فرستاده ایم باید که
اتمام آن موافقت نماید و مساعی مشکور در آن باب بجای آرد و چون حالا بسبب شدت سرما عمارت تعذری پذیرفته
باشد اجتهاد نماید تا درین فرصت فایت محاسبات فاعد منظور دارد و نیک و بد خطا و صواب آن باز دارد و آنچه
مفروغ کرده جهت احتیاط تمام نگارش و فارغ سپارد و دیگر پیش از این در مهمات توابع تبریز را که تا غایت املاک ان مخلوط
مانده بوده است املاک ملک مخلوط و مشتبه شده و بنابر آن اختلاط و اشتباه در تخصیص منوجبات و تحصیل و موات
خلل می افتاده و درین فرصت فایت آن مواضع را باز بیند و تفحص و احتیاط تمام بجای آورند و چون معین و محقق
باشد قانونی و دستوری سازند که ملک از ملک و دیوانی از خصوصی ممتاز کرده و حصص املاک ارباب معین و مقرر شود و می
مرور الدهور اعقاب و ارباب ملک را شکی و شبهتی استوار باشد و چون در موسم زمستان انجا باشد
متوقع است که بوجود مسعود جمیل در اتمام آن مهم بتقدیم رساند هرچند زود از آن اندیشه از قوت بفعل آید و بسکه بجای
دیوان عاجلا و اجرا آن مثوبات اخروی آنجا روز کار عشرت بدان و فرزند داند تو باید و چون مباشر و متعهد این
کار او باشد ما کماله که نغمت الکلم بعناف الی سبب القریب تمام و کمال آن قانون مضاف نحس بهره دو رکات
دوم چاپ آن فرزند باشد و ان را قانون ادوی مشهور گردد و بعد ان شاء الله دیگر چنان نمودند که جمیع آن
ملوک آنجا در کار را مخلوط میکنند و در وقت جمع بیرون آوردن از مردم مشوشت گرفته اند و روی دل و دیده آن
فرزند باید که این سخن بپرسد و تفحص تفتیش هرچه تمامتر بجای آورده و چون حق از باطل جدا است از دروغ ممتاز شود هرکه را
بفند رکشاده او با رخواست نماید و زودی چاپ جمع که اهتمام دیگران را بشد بتقدیم رساند القصه بطولها حق الطعن الی که کال
الیقین پیوسته است که چون حضور آن فرزند باشد هر کاری بر قانون صدق و صواب بود چنانکه هیچ حاسدرا
مجال خبث ان شاء الله ختام الملک این کلمات بدین وصایت بیکم که داد ارباب حوایج که اهل آن کان در غایت
مفتوح کرده اند و قوی و ضعیف و غنی و فقیر را در هنگام امضا قضایا و احکام در درجه مساوات دارد و مرافقت
قضایای محتاجان را بسمع رضا اصغا کند و جواب هر یک از سر تامل شافی و فکری وافی چنانکه مقتضی مرتبت دولت

آن مع

سعادت و نصفت تواند بود و میفرماید چنانکه [illegible] و استحقاق متقضی الحاجه و کفی المؤنه [illegible]
درجت نماید و ثواب آن فرزند زنده [illegible] سعادت و **و ایضا من انشائه** مرا [illegible] مخافت و [illegible]
[illegible] و عمری [illegible] و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون مقرر این مقدمه [illegible]
این مجموعه و اگر چه قرة العین مجلس شریف صدر [illegible] ملک الافاضل جلال الملة و الدین سلاله [illegible] از نظر [illegible]
مخفی [illegible] و بیوم [illegible] و اخفی لهم من قرة اعین [illegible] صبر که از صبر مر المذاق
و شد چون شکر نوش کند و بدید و المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
[illegible] نوش کند و هر چه [illegible] و آنچه [illegible] رحمت [illegible] محض رحمت باشد و آنچه
نیش [illegible] فی الحقیقه نوش بود چون تو ام تیغ زنی [illegible] بازوی تو ام [illegible]
[illegible] الله [illegible] باتش [illegible] و التی [illegible]
الموقدة التی تطلع علی الافئدة [illegible] اضافت [illegible] سبب [illegible] اکنون باید که [illegible]
وجه خود تفتیش این معانی چنان فرماید که موجب [illegible] استعمال ذکر در
امور [illegible] باید که موجب اجر جمیل و ثواب جزیل گردد نه [illegible] ان شاء الله تعالی و هو حسبنا و نعم الوکیل

و ایضا فی انشائه فی حق خادم چون در حضرت حق جل و علا [illegible] خلقکم من نفس واحده [illegible] سید و مسود
[illegible] مصالح [illegible] اخوت [illegible] بندگی [illegible] افتاده
[illegible] آن مصالح [illegible] ظاهر [illegible] پس بمقتضیه کل شیء یرجع الی اصله [illegible] عبودیت
[illegible] کردن [illegible] خلقکم من نفس واحده [illegible] این بنده [illegible]
اصل [illegible]
[illegible] لوجه الله تعالی و طلبا لمرضاته [illegible] بندگی [illegible] داشت [illegible]
[illegible] کتبه العبد الراجی رحمة الله و غفرانه [illegible] محمد بن محمد [illegible]

من انشائه

من انشائه فی جواب کتب مولانا شرف الدین [illegible] فی باب المعلاق حضرت [illegible]
که در باب معلاق [illegible] معلوم شد اشتراک دین و ملک و اشتباک مصالح هر دو با یکدیگر [illegible]
الدین و الملک توأمان و الدین اس و الملک حارس و ما لا حارس له فضایع و ما لا اس له فمهدوم [illegible]
[illegible] ملک که بعدل و سیاست مربوط و منوط است [illegible] لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا
بالمال و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالعدل [illegible] السیاسه [illegible] شناخت و چون [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس [illegible]
و ازینجاست که امیر المؤمنین رضی الله عنه [illegible] یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن [illegible] و احکام
احکامی که درین آیت [illegible] از جمله فرایض بزرگ [illegible] مشایخ و اکابر و معارف
[illegible] امر معروف و نهی منکر [illegible] درین ایام [illegible]
[illegible] الخیر القلیل [illegible] الشر الکثیر [illegible] الخیر الکثیر [illegible] چون سیاسات
[illegible] اکنون معلاق [illegible]
[illegible] **کتبه الی الامیر پروانه** حضرت
کهف الاسلام [illegible] صاحب [illegible] دولت و سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اورا بیت و از روی آنکه حرمان از اشعه همایون حاصل است میگویم رباعی تا شد که ز دولت ارادم خبری

هزار سال در دولتی که دو جاودان باشد در نتایج در ریب بماند و **ایضاً من انشائه** تا سالکان ادراج

منازل و مراحل اشتباه و مسافران میولانی در محال و موضوعات جهانی از فیض الطاف واجب الوجود و ممکن

الوجود استضافت نور و ضیا و استفادت نشو و نمای کنند مدارج رفعت و معارج حشمت و دوام

و انعام خداوند صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم ارباب السیف و القلم غیاث الدوله و الدین

المکتوب وزیر ادوار من الماء و الطین کریم الانساب و الانتماء الی نبعه اصلها ثابت و فرعها فی السماء

خدمت کار مخلص مراسم عبودیت و دعا و دولت باللیل اذا ادبر و الصبح اذا اسفر مرتب و موظف میدارد

و الله تعالی و کفی به شهیدا که مستورات حجرات خواطر و ضمیر و دوشیزه حالات اخلاص و دولت خواهی

و دوستداری بوده و … خلاص … کل ذات … صفت حال مرکب گشته و چون کوکب

کوکبه همایون از مطلع دیار عراق بعد از مدت امتداد فراق طالع شد تحیت و جلگی همت بر آن مصروف

و موقوف داشت تا خود را از نکوهت خانه در بند سعادت خانه آباد ساخت همایون که منبع سعادات

و معدن انواع کرامات تواند بود … اخلاص در ملازمت … اساس گذارد و اما …

… ملک را … چون اعمال و اشتغال این نواحی و مصالح و مهمات آن سواحی … کفایت …

… موجب آن باشد که از آن سعادت جهان پناه باز ماند و نوشته است …

… که پیش از روی عاشقان گشته … پیش از این مصحوب جناب میمون … دولت مخلد **شیخ الکامل**

جمال الدین … روانه رفت و دعا و پادشاه … جمال …

… ایام و افضال … خاصه اصفیا … اولیا … دولت وی پاینده … و اقبال وی …

… روزگار … و منتظم احوال … دولت … وی …

… این بر ضعیف خدمت … معروض حضرت اعلی … السعادت … ضعف طاقت بر حسب

استطاعت … دعا … قیام … از بهره قبول محروم مباد **کتب الصاحب السعید**

شمس الدین

شمس الدین الی الملک المرحوم شمس الدین کرت طاب ثراه … که نسیم وصال … جان … رسانند و …

امید … از آمیده … گذشت … دوستان … و …

… آن توجه جناب مبارک خداوند ملک اعظم عالم عادل شمس الدوله و الدین … ایران …

… و غربت مبارک خداوند … که … چون …

… اطال الله بقاءه … شوق …

… لطف … امید دارم

… بی اندیشه و افکار … غربت … مبارک … اطال الله بقاءه آن

… اطال الله بقاءه …

خدمت مراجعت فرماید چون عزم فرماید … توقف حاصل آید **شعر** … استقدام …

… هزار سال … **کتب الصاحب السعید علاء الدین الی الصاحب فخر الدین**

الوزیر … الدین المستشهد … سلطنت و … وزارت … سیادت مخدوم صاحب

معظم عادل اکرم … ملوک الوزرا … الدین … ممالک … جهان … دولت

عظمت … اقدر … دولت … ملک … جهان … خود …

کامرانی … فضل … ابواب … نعمت …

و متابعت و الزام … چون … ذات همایون …

به … خیرات … مبرات …

… مبرات … و فضیلت … حسنات … مواعد … ایام …

… بوده و … بر … منتشر و شایع گشته

… نزرگوار … فصل …

… ایام … زمان … امن … ممالک … داشته بود …

نوشته بود و قهرمان هیجان بر خاسته و سیلاب بوادی و شعاب راه اهمال کرده و خاک حیرت در دشت گوش و چشم
دشمن و دوای صایب را کوه در گرداب و دشمن رجا و خلاص بی موج مانده و در گرداب بلا و عرقاب قضا افتاده
و از بیم ویل رفته و بدان گمراه و شفقه آن اندیشه کوتاه بر خاسته و جای زحمت اثارت در جبهه
و بر سر نهمه رخنه هرچند روزگار بر شعفه و هیبت بانواع مصایب و محنت که الحان را سوخته است
و چشم مروت و استقامت را بر دوخته و تقریر و تسلی را جای بگذاشته بحدیه دیگران آن رتبت
دیگر او موجب تکدیر مشرب اعادت افکار داده که آنچه کرده است تا کرد انیده و شده است و انواع آلای
نفس و مالی فرستاده و قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات و در چنین وقتی که عالم بکار دشمن و هیجان هوا صف و هر امر محن و جوشش باشد
و حالت یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه عبارت از اوراق روز است
عجب آن باشد که در میان چندین حوادث و نوایب کسی بساحل نجات رسیده و در [مکارم]
ولات حین مناص خلاص چهره گشاید و بفضل ایزدی و رحمت سابق ازلی امید نوازنده
که نجیه عقیدت پاک و فواد مکافات سابق حسنات آمده است قیام بوداشش شکر
باری عز شانه و توالی فضلا بر عموم خلایق واجبست و بر مخلصان و هواخواهان فرضی متعین و فوق
بدوای این نعمت باری تعالی میسر بود و عرض اخلاص قدیم و ابلغ خدمت و دعا بتقدیم رسانیده
می آید و باستماع اخبار رسانیده بانتظام امور دولت و دوران چرخ استوار داراد
که نیکوان دولت و رعایت و رحمت است بر سر … آن بین نبت و حسن طویت مخدوم
عز انصاره و اهمیتی بر تقبل رسیده نباشد دیده جانور دوش سپرده اند و در نقود بر حال
نیازی که بادراک شرف خدمت مبارک حاصل اراده و برستش شیره … زمان یتیم برده
و حالات آن حضرت منیر عنایه نه در انجا گفت و حقیقت آن قصه معلوم توان کرد و بیان قلم
رحمت نبند و بر امن فضول آن که بیش در وی نسبت بکند و چون ناکافی این خدمت

بر تجدید عهد ولا و سواد ازری بود در امور دیگر شه ربع نشاید و از حق تعالی فرید عمر و دولت
و بسط رحمت و عطف و رحمت دین قسر بور بخت خدمت میتوانید و از دو نور الطاف
بستنای مخدومی تشریف استغنای اگر امیت آن حاصل باشد توقع میکند هزار سال
کامران باد و کتب المولی السعید استاد الزمان نصیر الحق والدین الطوسی الی افضل
العلامه اثیر الدین الابهری هرچند زروزگار دید او بهانت * ناید ب کرد
از توجه آزاد بهانت * بی زحمت امید و غم وصل فراق * از بس که زدیده داد
توام شاه و بهانت * جناب همایون و ذات میمون مخدوم معظم ملک
حکما ر العالم اشبه الملة والدین قطب الاسلام والمسلمین قدوة العلماء والدین [قطب الاسلام]
والمسلمین قدوة العلماء المحققین بقیة الافاضل المتاخرین ادام الله علوه و فوت …
قدوه که مقصد آمال افاضل و مطلع انوار فضایل است همیشه کرامات ذوالجلال [ومکافات]
لایزال محفوف و موصوف باد دوست حدثان از کنف شرف و ساحت بارگاه [خش]
مرد و مصروف بحق الحق و صاحبه و دعاگوی مخلص محمد الطوسی خدمت و دعا میرساند
هرچند دولت مشاهده طلعت و رونقی یافته است که اقتضا و اتفاقی از آن جناب
فایض گردد اما از آن وقت باز همیشه بنیل این سعادت متمنی و متعطش بوده و از اخبار
سارة و سوانح خواطر مخدومی معظمی دامت معالیه و اقرانه بالسعادة ابدا ولیالیه
متفحص و متفقش بوده و تا بشارت پیوستن بخطه عراق بمقام مبارک شنیده آن شوق
و شعف تضاعف پذیرفته اوی الشوق یزداد یوما اذا دنت الدیار من الدیار … قرب … وعلا
یافت این مراد … تیمن و بمحبوب ترجیح کرامات کنند و شیخ صدر الدین القونوی مولانا
سعید نصیر الدین نوشت و ذاک اسمی منی من طیب ذلک ، یبرز منی الی روض غب العارض
اللهن … صلات … ولا عجب قرب ساعی الی قلب من الاذن کوش ایام ولیالی

باستماع مآثر و معالی مجلس عالی خواجه معظم صدر اعظم ملک ازمة الافاضل
مختار الاولی و افتخار الدول ملک حکماء العصر حسنة الدهر نصیر الحق والدین اطال الله
بقاءه و ادام فی درج المعالی ارتقاءه و از زلال محبت اشرف عین الله مکتبه
متعطش و از نتایج کلک قدسیه همیشه مستفید و دعای آن خدمه و دعا از منبع صفا و منبع ولا
رسانیده می آید و دعا که فی ظهر الغیب موظف و از شوائب حق و ریا مخلص
و منظور انتظار کرده میشود و الله ولی الاجابة والاحسان بر رای غیب نمای آن جناب
معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تمهید قواعد مودت با اهل فضل پیوسته
سنتی معهود و مالوف بوده است سیما که چون حق تعالی بعضی بندگان خود را
بمزیت اجتبا و کرامت مخصوص گردانیده باشد و بر اهل روزگار در اجناس
و انواع علوم و فضائل رجحان داده و مصنفات جمیل و مصور نفس شریف
او را انتخبه بخشیده که مرضی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تواند بود
کلف بالمجموع بل کلف بالذات الجامعة لتلک الصفات لاجرم داعی مخلص بسبی
بر تمهید قاعدت خواهان فتح باب مواصلت آن جناب گشت و چون
التعاقم حیث الصورة و الحالة تهیه تقدیری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه
که از احد الطرفین آغاز نهاده اند متعین بود و تحرار است که از فواید علمی که شریف
صدور آفتاب نورش است این مفاتحه خالی باشد و از فواید نتایج افکار آن
ذات شریف بی نصیب ماند لهذا رساله پیش ازین بمدتی مدید در بیان مسائل
نتایج افکار و مربد وضوح و تحقیق که حاصل اهل استبصار است ساخته بود و مشکلی
چند از مشکلات درج کرده و بصورت معاوضه با بعضی از اکابر فضلای دوستان
در بحث در آورده و در صحبت این مکاتبه بخدمت فرستاده تا از مقام افادت

مسایل هم

وحسن معاونت

وحسن معاونت در راه تحقیق آنچه در رسالهٔ مبارک را در آن باب سانح گشته باشد
و صحت و فساد آن برهان واضح شده بحکم کرم اعلام فرماید چه این نوع تفضل ثمره
ثنای عاجل و ثواب آجل خواهد بود و الله خیر معین پیوسته آن جناب عالی
مقصد ارباب حاجات و معهد ارباب فضایل و انواع خیرات باد

مولانا نصیر الدین در جواب رقعت شعر املای کتاب

وارد و شابها د خیر کتاب امده من مالک الکتب ٭ تالی من امام نور الله قلبه ٭ و صیره فرعا عالی ثمره الحجب ٭
خطاب عالی مولانا امام معظم هادی امم کاشف المظلم صدر الملة والدین محمد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة
برهان الطریقة قدوة السالکین اوحد الدین و مقتدی اولی المتقین ملک الحکما العالمین فی الارضین ترجمان الرحمن افضل
واکمل جهان ادام الله ظلاله و حرس وجوده بجان ادام اعادو ما نشر مرید صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی رسید و بوسیده
بسر و دیده نهاده و گفت از نامهٔ تو ملک جان یافت دلم در لفظ و معنی جاودان یافت دلم چون دل ازو
بودم چو نامه برخوانده شد از مرحوق حسرا ر جان یافت دلم مرتبه در ما تقدم صیت فضایل و آوازهٔ مناقب
آن ذات بی همال استماع کرده بود و مشتاق جمال مبارک و مطالعهٔ شمایل آن وجود بی نظیر گشته
شده و بوصول بخدمت او نیاز مند گشته و روزگار در نیل آن مامول مساعدت نمینمود الا بسکر دست بر آن
می گماشت که کتابت را واسطه کرده و اند و بمراسلت آن حضرت بزرگوار توسل جوید تا
بحث نصیحت ادراک مطلوب حقیقی روی نمود بار و خطاب جان افزای و مفاوضه دلگشای

این چند کلمه مشتاق و مشرف گردانید و چون در [illegible] فضایل همگنان مقدم است و نفس [illegible] گذشته در [illegible] تقدم

نموده این مرتبه [illegible] و ازین منت و شکر منت گردانید و چون تشنه شوق او را به زلال ینبوع کمال آبی بر لب زد خدای تعالی

آن فضل و [illegible] او بر بندگان گسترده دارد [illegible] پرتو [illegible] در [illegible] کمال بنده و [illegible] خطاب صاحب

سعید شمس الدین صاحب [illegible] مکارم اخلاق خداوندگار مخدوم پیوسته ناشر مبرات و مفیض خیرات

باد بعد از عرض دعا و [illegible] که صحیفه [illegible] صدر الدین [illegible] در [illegible] الحمد

آن جناب شد و چون بر روایح الطاف مخدومی معطر بود حضور او موجب استرواح گشت [illegible]

مقام امنی [illegible] چون نقش [illegible] براورده [illegible] مقتبع

ستوده [illegible] کتب [illegible] چون جاذبه [illegible] مانع [illegible]

دگرگون [illegible] ولا قوة [illegible] من الاول [illegible]

بشارت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین [illegible] آن [illegible]

[illegible] بجانب شیخ نور الدین [illegible] جناب مبارک مولوی شیخ الاسلامی محط المعالی و مهبط کرامات

و واردات الهی و محل فضل [illegible] آن [illegible] تشنه [illegible] رسیده و [illegible]

[illegible] قبول [illegible] گشته [illegible] مکاشفات می [illegible] و از فیضان آن [illegible] خاک را

سیراب [illegible] خادم [illegible] خواست که [illegible] چون [illegible] صورت در [illegible]

غیب [illegible] اوقات عرض اشتیاق [illegible]

[illegible] پیوسته [illegible] احوال [illegible] بنده [illegible] و بنده [illegible]

[illegible] استغراق درین امور فانی [illegible] خلاصی کرامت فرماید

چه اگر [illegible] مکافات [illegible] وفات [illegible]

اعداء الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا [illegible] من ذلک حاصل آید

و درین [illegible] اشارت فرماید

ایضا من انشائه

[illegible]

وازمنع نصایح بی نصیب نگذارد و توفیق این هم از حضرت [illegible] برکات دایم باد [illegible] الدین خطاب

[illegible] ملوک [illegible] و مناقب [illegible] که از [illegible]

[illegible] ایشان که غیر [illegible] [illegible] شنیده [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شنیده [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] ملک که [illegible] ملوک [illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible] وقت آن بود که چندین

[illegible] لیس من قبیل الاضداد لکان [illegible] من المصائب [illegible]

[illegible] المنفرد [illegible] آن [illegible] چنین [illegible]

الفصال [illegible] الفصال [illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] نزل علیهم المن والسلوی [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک زادگان

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

تقدیم [illegible] حق تعالی [illegible] مصاحبت [illegible]

آن بود که [illegible]

[illegible] ملک زادگان

مخلص الملک شرف الدوله والدین و جمال الله والدین [illegible] فی [illegible]

جزء

ایشان طالب مقامات تحمّل کاشته نفخت محذوران را از ترتیب فرمان که ربع آن امور را بخلاف صدق ابجد
اگر در سینه واقعه از رها سینه اشتغفه صد سال قلم دم زنم هنوز عشر عشیری از ان غیاگی کشم نخست ذکفه نباید بر آن
هر چه رفته باید کرم عطاء رحمت بسته دارد و من انشاء الصاحب السعید شمس الدین طالب ثراه بر رسالی
بر رسال خطاب شریف خداوند صدر معظم منتجب الدوله والدین منتجب خراسان دامت معالیه چنان معلوم
گشته بود از امور دنیاوی که صواب آن خطابت در رحمت آن مرتقب رضا اعتزال اجتناب نموده است
قدم در راه مستقیم نهاده و بجای جل لول سراب شراب که مقبول شبابت ترک کرده و بانابت استغفار
از سوء الف ایام گذشته توشه آخرت در یک معاد ساخته و خرقه و دستار تصوف را بر قبا و کلاه اختیار کرده
و این بیت را دستور خود داشته علام کمترین میل کمتر نیست اندیشه بکرد این گمانش بیت بهوش کالا
بدان سبب یک نوشد لگشتم و بدان موهبت که فرموده است مستفید و نوعی از ان خویشتن اندیشه کردم و گفتم
این سعادت دولت که دولت بخواهند کرد باغنت صنع و ضمیر خود دیدن خشم می بودم که یاران و همراهان
همت که وی مراد از سبیدان دنیا ربوده بودند و بنجاح سعادت بدرود اعلی رسیده تو آنچه چون مورد موش
در خاک شوره دانه اندوزی خاکساری بیشی و در دست توقعات دوم آمال گرفتار و در این تفکر میبودم و چشم
بران مید اشت که من بینه در میان رخنه جویم و از این سیاه گرانه گرم و درین قضیه بینم و لب
و بپای طلب در او رفتن و شعاب ثمری که از نسیمان آن در غات خلاصی و نیایی بخشی می بوید و الغ
اجتماع با آن یار عزیز نهجت این همت محاورت او بزرگ جویم و در رشته او ممت و دعا جانب اول
منعقد سازم التائب من الذنب کمن لا ذنب له چون کرم انکشاف چنان خبر رسید که با مرکار
نکرونی رفته است و جامه توبه پاره کرده و جام شراب که لمعه سرابست و خمر از غار بر کف نهاده و از
اوهن البیوت لبیت العنکبوت دنیا مادی و قرار جای ساخته و ابن تیز بسته کرده صبوح و غبوق
و غبوق در فسوق نکند و طبل بوق آوازه در عیوق انداخته و دامان توبه و نشانی سوگند بسنگ
اندازه جوانی بشکسته انصاف چون این خبر گوش من رسید دل در سینه بطپید که این حالت توان بود

الشیطان

الشیطان بهوای سلطان هوی را بچه پس وسوسه مقهور کرده باشد شیطان مقبل چندانک نموده هیچ نفعی و ضرری
که آن را بدان فرح بودی بر تیغ جهانگشای در باب اجازت داد دون او بر تو نداد بخلاف جمعی که اندیشه دارد و
حاصل داشت خویشتن را مترجمان و یاران در پیش کار او کرده ایم و بوده ایستاده که با وجود ایشان محتاج ان
که بر کسی وحش مرحمت نمودی و با کرد و مرادی ساخت یکی از خوانی او رسیدی پیوند ها نقشه زندان
دست در گریبان او زده بودند کفاف و ما لابد از آنچه امثال او را بدان احتیاج داشته باشند بحمد الله
تعالی زیادت حاصل اتفاق و دوستی دایم از حال اتفاق افتاده بود و چون دست درین اولیاء دین محکم در نظم آمد نظم
در فنون کار و صبر زمانه بود از به و یک حق بپرداخته بود کاه و نومر چه هست اگر دخت بود ای بار تو مرحم
اندوخته بود اکنون بر سبیل استفاده و استفسار آنچه موقف که محض اشفاقت و سراسر مروّت بی شایبه
نفاق در قلم آورده و این مشکل بر اهل فضیلت باید وجه ما برجمی که است این حسنی داشته باشند عرض کرده
باید تشریف جواب مبذول دارد و موجب چه دل از طریق صواب چه بود و دخول در آن بچه سبب مدار
چه و اطمینان حاصل کرده حق تعالی توفیق آنچه سبب نجات باشد میسر گرداد اینها ما و الله اقتضات
حق دین متین و ما زاک حضرت جلک نفی از وادی جاه من سوالک غایت مراد و لا جناب عالی قائم
صاحب معظم دستور اکرم صدر الممالک مجد الحق والدین نظام جهانگیر شاهی مرتش جشن نوح دولت
دانش مرتبطه و مردم فتوح برافتح و از بشارات و ازواج مجلس عالی و مقام محمود دانش اکاسات غبوق منتقل
صبوح آنزه رسیدن جان برافزای جان داد اگر چه قابل تحریر نسبت مستولی گشته است که اگر بخواهم در عهده
شوق و نسیانه که بود راک شرف صحبت دارم توفیق نیابم و از آن عالی بر حسب تمکین نسبت عبارتی در
سلک کتابت کشم مزیج راه می آید و میگوید تعجز عن القول و نفیه سرا اضمن بما عن کل الوجود و از آن شیدار آن
می کنم و بر دعایی که فرض عین است مواظبت نمایم ما را یون خطابی که بدان شرف شده بود و رسید از
مطالعه و فحاوی آن رواح ارتیاح و ابتهاج نوشید و چون صدر کبیر عالم سالک ناسک عماد الحاج والحرمین
برادر شمس الدین وفقه الله تعالی بر حسب جاذبه اخلاص متوجه آنحضرت شد و امکان زده و انصراف

دعا فرست

صاحب او دفع کرده از زحمتی خالی نباشد و از حضرت مخدوم صاحب خسرو نشان نظام الملک ضاعف الله جلاله
التماس رفته بود که سکام خفیف اجازت معاودت او فرماید مخدوم اعز الله انصاره درین باب مجد و معاون باشند
بنده کمینه را اگر اتفاق بسته ام در کامرانی و بستر آسانی هزار سال بماند و مولوی العبد قاضی فخر الدین که از اصدقای
جمال اساس ایوان کمال در عراض جهان موکد باد و مقرون به رعایت لطف ایزدی از راس کمان همه غبار
عزت روزگار از صحیفه جناب جلال و کعبه افضال دور و عین الکمال از پیرامن صفحات اقبال و مقصد آمال مجوز و عاجز
ما بی الامر تقدیس و تحیل تحریر آیین باشد بجناب والا و محط رحال مجد و علا تحفه فرستد شوق و شغف ملازمت مرتبه
سیادت و موهبت حقه افزون دوری اعاقت تعویق یابان بیرون از حد تکرار یافت و سرمایه حرمان
دلخونی دوری هر دو انفاس مرهم انفاس رسیده و نقض عبرات مشتاق صادق بفیض گشته را در حرقت
هجرت انداخته و استیلای محنت و استیلاء از آن حد درگذشته که شرح بعضی از آن دست خوش انگشت
بیان مهندسان تواند بود و دل خواست که شرح غم و هم گفت خود کاری که گران ندارد و اندر کمن هم قلم
که هیچ حرف که از آن بوی جگر سوخته می آید بی تکلف ندارد و زبان قلم و زبان در صفتی ترجمان دل حکایت
و وده داد که در طی مطاوعت این نقوش مرقوم است اثر و دلیست که از صورت سوز دل بر صحیفه آینه سان
که هم مرتسم شده است و آهنگ حسرت بمجروح گشته اگر غنا و به یزدانی موافق مهر انسانی بود بی لحظه مفارقت
از آن حضرت رضا ندادی و ان السعادة ساعة تمنی لما فارقت حضرتک الشریفة ان یرون زمرا
ملک را کاریست و وصف حال خویش دور از سعادت خدمت و هم بوده بدین و جهت اختصار میرود
و جوال العبد من الحضرة التی او درک مجد منتها غایة الوطر کمال نیابت الماء رحیف عذبها و حال نیابت او لیس
ابطال الطر خطاب مستطاب را به دعا مستجاب مقابل و معارض گردانیده آمد و بعجت دولت ابد
و انتظام و اتساق امور خیر منها بخیها انشاء و و استظهار او اعتضاد نموده و تضرع و ابتهال دوام
و مزید آن از حضرت صمدیت خواسته و او امر و نواهی که بدان مخاطب بود مطاوعت و امتثال نموده و توفیق
اتمام آن خدمات از جمله سعادات کلی دانسته زیادت این طریق الطاب و اسهاب نمی سپرم و برین وقار

جز اقد

خیر اقتضا بحکم که اطال الله بقاه و صانه عن النوایب علاه و دفع عنه ریب لقاه و ایضا من انشاء سلام علی من توکت
مرادی لما احصر الافق و راه و مرادی سلام علی من لم الحق یجیئ له فا حجة تجی و صدق و دادی مشارع معانی
مولانا صدر الامم منظم ملک العلماء الامام امام ائمة العالم قاضی قضاة الاسلام قدوة اکابر الانام فضل الاقوام صدر الملة
والدین ادی مرکب السلاطین جامع اشتات الفضایل و المعانی الهم و مکارم الشمایل الی اخر لقابه و عنی عنه
از نوایب و نوایب صفحی بروحظ ان جناب از الطاف ربانی و مواهب سبحانی ادخرده و افی
و مراتع مکارم و مراتع اکارم شیمای فضایل حسن رعایتش بیان و جمهور مساعی جمیلش در اقتباس
انواع سعادات و اکتساب اضعاف کمالات مشکور بحق حقیق دوده بود و هاکوی نفس که صحیفه اندرون و
بیرون او بولای انجناب مرسوم و مزین است و دلایل فرط اخلاص و مخایل وفور اختصاص او محقق و مبرهن
نه حتی که نسیم آن حکایت از نسایم جنان کمتر و عالی که روایح آن وضع او در روح را معطر کرده و اندی
وسایط و ذرایع جمیل بدیة الجنان الی الجنان موفر میدارد و در اوقات خلوات و مظان اجابت دعوات
بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال استمدادات دولت و استزادات سعادت بیغایه و ضمان آن
بوجوب انتظام مراتب افزونی بنامت و دنیوی معطوف میگرداند و امیدوار اجابت مقبول شده
دعا المخلصین مجاب چون قدم در ربت طاقت بر شوق و تحریر نسبت از مندی شاد ان از نوایب او دفعت کار
نخواهد بود و در آن معنی خوض نمینماید و امتثال و جمع القلوب تقرب واجب میداند توقع که اگر در ارسال
خدمت بنابر اعلای آن حضرت اهمال میرود از دیل عفو بران تقصیر نسبه دلگر دانند و مسوامع مشاهد
شریف اشارت عالی صادره مزید و موجب مزید استظهار و تضاعف افتخار گردد و ایضا من
انشایه معالم معالی لمکان مجلس عالی مخان ... و ربیع امانی عباد و معالی او قبر خادم مخلص از دل
اذ دل اشواق و شکایت مواد ایام فراق شروع مینکند که اگر نوابل اقلام درشارع آن موش
نماید یمکن که قوت سرانجام آن برنتابد و مثال عالی مشتمل بر انواع کرم و اسالیب نعم رسیده
تمه سعادت روزگار و تعمیه اعتذار ساخت که تمک وافی عند طول تطلع نفسی شوقا کا شمایلی افضلی اکمال

شکسته دعا نوشته
بجناب عالی مشتمل
مرح و ثنا برکرد نایم
بعبارت در شرح و در

مکان الروح من فطرة وحل محل القلب من حسن موقع انواع الطاف وصنوف کثیر پروری را وارد
دعاء بخلوص اعتقاد و امثال آن از ان معدن مکارم غریب نشمرد چه ان یگانه از شیمه عدم
سمت کرم آمده و است لا عروس الملک ان یخرج من البدر ان یموج زیادت از این می دارد
نمی منم و کر مطولات منکر دم عقد و منات و مخاطبات عالیه را دیده انتظار بر راه داد و امر
کرانقیاد و بر هان الله کما سبق من انشاء الصاحب المعظم شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه چون زاد
بنبر که شیخ اهم مهام قد [illegible] الایام مشغول الخاص العام [illegible] از ان افضل نوع الانسان
مهام الملة والدین [illegible] بکلم المشرب العذب کثیر الزحام [illegible] و آسایش گاه
حافر و طارق [illegible] ضعف حال کل ضعیف قوی را [illegible]
و تقتضی قول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]
وان لم یکن [illegible] ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا [illegible]
که ابناء السبیل [illegible]
و اکثر [illegible] واجب و لازم شد که از صدقات پادشاه
غد الله [illegible] کالنفس من جنب [illegible]
[illegible]
[illegible] الدوام [illegible]
مبلغ [illegible]
[illegible] و من انشاء رحمه الله [illegible]
[illegible] چون فسخ [illegible] حسن عقیدت [illegible]
[illegible]
از [illegible] پادشاه دین و دنیا [illegible] الله العلیا [illegible] متصف

بود

بود و بدین [illegible] است و بتایید رب العالمین [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] ان حزبنا لهم الغالبون و ان جندنا لهم المنصورون [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] چون [illegible] ازلی
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فضل الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ایضا من انشائه [illegible]
غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانه نثار نوابه مخدومی اعتراف کرده این چند بیت را نظم داده هر چند تنقیح نبوده چون بمسامع مخدومی موضح شده موجب
تازه شوق گشت والقطعة هذه شعر العشق من اقرب الوسایل ؛ والدمع وسیلة المسایل ؛ البال من الهموم بال لا یکشفها
سوی البلابل ؛ فم ساق ومنقی شمولا انشی من الشمول مایل ؛ والروض من الفاخر من فرط شوق البلابل ؛ والانهار بالمیاه حار
والغصن من النسیم دل ؛ والقطر علی البحار رشحی کالدمع علی الخد وسایل ؛ من سواک لم یصدق دعوای وغیب ذاک دلیل
فی الشوق فنونی وبلابلها وجملة وضع الدلایل ؛ فی السور ساقیهم انی اسع الرسایل ؛ وصیة جمالة ادوم بامد عک
طول ؛ المجیل فتناول کیسان عبده مجنوم حاصل ؛ ونخال احاد عبرا اطیب هذه الخمایل ؛ فی فلک تنقای کل فرض کمال
ودوکل ساق واد اده ودوض والانس کلهن کامل ؛ کان لجه سوی عطا عیک ، واختار لنفسه حاصل ؛ ثم تفضل المرحی قدم خیر
من الفضایل ؛ علی وسماحة وعدلا ، اشرف هذه الخصایل ؛ لا زال بیانه مقیا عدو سعادة وسایل ؛ فی راحته یدوم
ومرامک وبراده وفایل ؛ قد راح ونحی اقتراحه والسایل مسرع وجاهل ؛ والراح مقلب فی عروقی والروح سیرکم
معاذل ؛ والقلب یراکم عیانا والجسم مباشر اشواقی ؛ والعین الی الملاح ترنو والکف نحو الرسایل ؛ الاذن الی
الشنیة وقایل ومن لعب بشمول اطیب هذه الشمایل ؛ عقد لکتم الثریا دون طرب الاوایل ؛ فی ملک قد نظمت
در اهل کلمات دوازده کا این ؛ بعد از مطالعه اگرچه چهره این ابیات از تکلف عیب مبرا و بشه اطمان و اقتدار
آن مخدوم موانده ولا در مهر خانه ملک دانشش مجلس نمانده نقد نفسه بوده باز فرماید وسنادت
محرص بنظم اشعار اشارت مخدومی است که بهر وقت بر لفظ دربار گذشتی که خاطر جیب قصیده یا قطعه که نتیجه
طبع او باشد دیت ما سلک جواهری که از منظوم ابواجه او که منظوم است ختم کنم تا غایت تتابع فکر متفرق گشته
ومعادل دو بیت بر خاطر عجب کارگر نیامده و در جنب آن که در صدف سینه مخفی بوده جواهر ابیات
از بحر عروض بساحل نظم نمی دانست رسانید و بعد از فور تشبیع از طبع ترشحی منودی بنظم رایق عرض
داده بوده اکنون بقرالنغات مخدومی عنوان ان منتجه بعنوان مستطر شد ومنثورش منظوم ومجموعش
معدوم میشود اگر عنایت نقد وعنان اصلاح معطوف ومعروف فرماید واز تشریف اعلام برامج
ابتهاج مخدوم گردانند وبتحقیق وتدقیق سرافراز بوده بلطف وبهدایت وارشاد شامل خاطر بنده گردانند

ابج

موجب تحریص کرده وانچه دران دو بیت که بعنوان چند کس دیگر نوشته واز کار دو انگار انگیخته وچون با این
بر یه من العلی صفاته والخیر موقوف علی ثباته ربع فلک شامیات احمد والطف من عصین مشوک وندر زمینه
از قوه بفعل آمده انشاء الله العزیز وحده وایضا اگرچه از روی حب الوطن من الایمان بجانب خراسان التفات
التفات خاطر بسیار است اما چون اندرون خاطر من میسر بوده ونظر بصیرت در طرف ارادت مسلمان
بدان طرف نظر نیکند مقصود ادراک التفات مولانا نقد السلف خیر الخلف وزاده الله فی ارضه
مرامی نهم چه آرزوی ضعیف آنست که بار دیگر روز بنهم اوور رسیده وده ده امید به یمن بزرگوار که دوادد
دران می چند روشن گردانند وهم هجت چه سلسله میلان مولوی را تحریک دادم از شرف فانی که جواب
آن بوده بوی آن رسید میدید که دران باب توقفی هست ودر این تعویق می کند غلبات نزاع کی صدیک
قرار شده وفکر واندیشه بر درون غالب گشت واگرنه آن بود که حوادث دنیوی پیشوده وسلاسل
شخص را بکشید بجای که بچنین مفارقت رضا دادمی وچونک امید نیم که باری تعالی بلطف سازد
وبدان واسطه خدمت مولوی حاصل گردد ومولانا ملک السادة والعلما جلال الملة والدین ابتهاجا آل
بامعین مقتدای اهل ایمان حرس ... بعد از شمول دعا وخدمت اگر بهر وقت درا وقات خلوات
این ضعیف را بر گوشه خاطر گذرانند زهی دولت که روی بدین بیچاره نهند وانچه هست از ان میدانم
پیوسته چشم براه دارم تا تشرفات شریفه کی رسد ایضا من انشائه فرزند اعز اکرم وحید الدنیا
حبیب ونسیب جهان در دوستی که نوابیب مدت نزد جهان دست زند وثواب زمان دران خط
پای نهند وطوارق تزلزل خشت چند ره روی بنده دا وسلام وتحیتی که از اق اشتیاق از نفحات آن معطر
گردد باچندان آرزو واشتیاق قابس وتعدادان درنشده عقل زنده بنوبت رسانیده آمد
ساعات آرزومندی بساعات خداوندی طول وعرض تمام دارد وچه بذرایع فصاحت مساحت پذیرد
در ساعت توجه موصلان بدان جانب وتحریر این محررات مخدمی رسیده واز بشارت وصول آن
فرزند شمول صحت وسلامت اعلام داده ودر بدن جانی تازه ودر دل خرمی بی اندازه یافت وانک چون

مصنع والمطرب

می پویم و زبان قلم از زلل پر غم هیچ شکایت نگویم تا خویشتن بشناخته تقریر کنم و مواجهه کلها روزگار را
که دارم شرح و بسط و ز جهانی در و یک دیده خون و جفا دیده و اساس غم و ز غصه روزگار رفته حال و آل انکار
بست کاشف این غموم و هم چه چیز کسر ما را فرو بست او برنیاید و بدین قدر که بی اختیار از ضمیر قلم بر صحیفه
کاغذ ترشح کرد اختصار نمایم پیوسته شاد کام باد و ایام موافق مرام ایضا من انشائه خطاب مستطاب
که رفته ز انهار الانهار او کجنه تجری من تحتها الانهار او کوحی النازل من السماء رسید بود و شرف نفس تارک
افتخار باوج کیوان رسانید و چون مزین بانواع لطف و محلی بصنوف کما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بود
ای انوری بت شده و چون انوری مژده خواند ادبی دو سه روز بدان خط خواهد رسید احوال عوارضی
ولایت و قحط و غلا و کثرت اخراجات که فرموده پیش از این وصول مثال بی مثال واجب الامتثال
جناب مخدوم محقق شده بود و چون در توقف اقدام خدمت خواهد بشافهه مقرر کرده ایضا استحقاق ذات
مطهر صدر امام معظم علامه العالم افضل حکماء الدنیا استاد البشر نصیر الحق والدین در انتفاضه که از حکم یرلیغ
بکار رصد مبارک و استخراج زیج مشغولست و سبب آنکه اوقاف ممالک و ابواب البر جمله معطل بود
و دست مساکین و ارزاق مستحقان و مرتزقه منقطع و بزرگی که تحت آن قیام تواند نمود جز او نبود از
حکم یرلیغهای قدیم و حدیث حواله آن مهم هم بجانب شریفش رفته و در چند سال و برآنکه ضمیر منیر
مستغرق کشف حقایق و حل دقایق است و از راه صورت روزگار مبارکش مستوجب افادت و بسط
قوت سعه جانبین شد ه هر صاحب نفس آن کار در مدت اندک چنان نهاد که خرابی اوقاف و تغلب
و تقصیر و توفیر و اسراف و انصاف تبدیل شده و طمع و غرض از میان برخاسته و دولت روز افزون را
دعا و ثنا فرمانده هر چند او التماس نمود و اشارتی نفرمود که برا کرم و انعام جانب شریفش باید
چه اگر چنین نفسی کامل تحمل اعباء زحمات بی قبیل از ما باید و دنیوی کفی المونه نباشد بفراغ خاطر کار
چگونه تواند داد و اگر ایقت و آنست عصابت و عقابت بحسن منع اظهار این است فی المثل کمن عصیا
والکن عطا میا صبر و قناعت را کار فرماید توان دانست که با کثرت عقول متعلقان و قحط و غلا

نفس

و مثل

و مثال چند تواند حالیا در بندگی حضرت بوقف عرض رسانیدن و از انجا که تربیت خانه فرزند مرحمت مخصوص شدن
مبلغ سه هزار و بیست دینار رکنی در وجه مسالی از مال و خراج و متوجهات دیوانی مواضع او اوقاف تومانات خراسان
و عراق و اران و آذربایجان از استقبال فرزو علات سنه خمس و ستین و ستمایه بنام صدر امام معظم نصیر الحق
والدین دام علوه و اطلاق صدقات که مقرره منجزه و فرس آن و دو هزار صدر الدین علی و اصیل الدین حسن
و فخر الدین احمد اولاد او مدام و انعام و الاکرام فرموده شد التماس آنکه از خشو حساب و فسخ کننده برانچه
که بعد از این مقرر شود و بر طهران مکتوب از دیوان استیفا کردانند و چون حکم یرلیغ بدان ادرار پیوند
بعد از انقضاء عمر طبیعی صدر امام معظم و فرزندان مذکور او بر اعقاب و اولاد و احفاد ایشان
عقبا بعد عقب و نسلا بعد نسل مسلم و مقرر شناسند و صفای این انعام را از شوائب کدورات و قصور
و اختلاس دور دارند و هر سال براتی تازه تکلف نشد و بیافته از نواب او فارغ باشند تا بمساعی الائمه
فنفوز بجملی فی الورب من جمادی الاول سنه ثمان و ستین و ستمایه وایضا من انشائه خونبرهه وقتی از عادات جهانداری
و پسندیده و از سجایای ستوده شهریاری که خاطر اولوا الامر بدان معطوف باشد و جوامع همت بتمهید قواعد آن
مصروف رعایت جوانب شرع است که معالم امور پادشاهی بمبانی آن در نصاب خویش مقرر گردد و اسباب
نفاذ و امر و نواهی از برکات آن متکفل و موفر باشد و انواع الطاف ایزد جهت قدرته و علت کلمته روز بروز متضاعف
احوال ظاهر و هویدا است و مقصد دولت که دوام بدوام از وحمت دین مصون و مصفی از نتایج آن ساخته شود والحمد لله
علی ذلک غرض از تنسیب مبانی این معانی ذکر مولانا اعظم فلان است که از قضاء طفیت رضیع خاندان او بوده و ریاست
قضای بر وجه بابا او در مکان و بپرورش فقه و دقایق آداب شرع و امانت فضل بحکومات صدور بر تقدم و صول امانت
گستری و داد و پروری او دو خته شده و با آنکه از چندین وجه استقبال استحقاق تمام دارد و ساعات
بر فیفی صادق خدمت موکب همایون خطا سپه الجلال می نماید و روز مضایق اخطار تحمل مشقات اسفار
و تجرع اقداح مغصص می فرماید و برای تحری مراضی ما مهاجرت از اوطان و مفارقت خان و مان بدل
و جان اختیار کرده و در هیچ حال از جاده مطاوعت و منهج شریعت انحراف ننموده و تا فسخ اشکال

ثبت

فرمان را پذیره شده و بمین وزایع و وزایع اقامت مناهج آمال و اوامر مناظم احوال او بر ذمت همت
پادشاهی لازم و محتم شده و اعلا درجه و ارتفاع منزلت او تمییز ضمیر و مجاورت خاطر خطیر ما گشته مجال الوف
را نیابت قضا و حکومت دار الملک فلان ولایت و نیابت و ریاست اصحاب امام مطلبی رضوان الله علیه
و هرچه تعلق بدو فلان و خاصه او تعلق داشته از اوقاف و مدارس و معایش بخصوص مدرسه
فلانیه بنام او تقریر فرموده و این اشتغال عظیم و اعمال جسیم برای ثاقب و اندیشه صائب او منوط
و مربوط کردانیده شد تا بعد استخاره فضل مبشر اطوار رسم و دقایق معالم آن را نفاذ دهد و زمام احوال ایجاد حق
اعمال او باشد تقدیم فرماید و بجمع شعث و ترتیب پراکنده بر صوب احوال اطفال گسترده و برای فوت اشتغالات
افادت علوم دینی و اقتباس انوار فضل و فضایل بحث و حاصل کرده و همت او مصروف بشناسید مجلس
فلان جا که شغل او تقریر رفته است که رضای ما و صلاح خویش در مصلحت دید او داند و تجاوز روا ندارد

ایضاً وقف اذ حلال العالم او فرومیر من سیر چون از قرآن مجید تفال کردیم برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی که مقادیر ازل در یمین
او ثبت است و غایت اعمار هر یک در لوح محفوظ او معین چون بنده خویش محمد جوینی را در جهان فانی بکل انواع نیکوی
نیکو داشت و هیچ مرادی از مرادات از وی دریغ نداشت باز چون خواست که در جهان فانی مقدار ثبات
جهان پاینده اربابی بجود رساند بتحقیق اخبار … ساعة ولا یستقدمون بجوار رساند و او را
… مقطع کرده بنده موالی عظام محی الملة والدین و فخر الملة والدین و شمس الملة والدین و شیخ افضل الدین
و مولانا همام الدین و برادران دینی و مشایخ کبار که ذکر ایشان بطول انجامد موقع وقت احوال
آن نیکند باز نمودن واجب بود که قطع علایق کرده روانه گشتیم و بی احتیاط در مرکب تانی الحال
درآوردیم و بر عزیمت مراحل و منازل اخروی جازم شدیم و بضرورت روی بتسلیم قاهمان کردیم گفتیم
هرچه از تو بمن رسد خوش بود و خواهی شفقتی کن خواهی انتقال بر میان جان بسته * برای که غم بر دل من نگاری
من از غم تو بتم هرچا که داری * روز دوشنبه بعد از نماز دیگر چهارم شعبان المعظم سنه ثلث و ثمانین و ستمایه

متوجه ممالک الی کشتم المقصد … استیلا دارند که … خیر … عاطفت خواهد بود و فرستند
و بجمع قیام نمایند وایضاً من انشائه سلطان مظفر الدین … که مکتوبی که او نوشته بود و شیخ جمال الدین
بصاحب دیوان رسانید داد و در بندگی ما عرضه داشت پسندیده داشتیم چون باری تعالی ضمیر ما را بنور
هدایت یهدی الله لنوره من یشاء منور گردانید و توفیق اعلاء کلمه توحید و توطید و تاکید اسلام
و تشیید قواعد آن داد و ابتدا به افاضت خیرات و تزیین شعار شریعت و صیانت آن باشراف فرمودیم
و در اوج گشاده کردانیده و تمامت ممالک رسانید که ارکان جمعه را رعایت کنند و هرگز از
حدود شریعت تجاوز ننماید و خلاف کنند بمقتضی شرع تادیب و تقدیم رسانند هرچند که در …
ما ابتدای ایلچی فرستادن و سوغات پیشکش و فرمودن رسم و عادت نیست اما چون در بندگی ما عرضه
داشتند که سلطان مظفر الدین در اقامت خدمت حرم و روضه رسول علیه و آله الصلوة والسلام اجتهاد
تمام مینماید و متکفل مصالح مسکینان و ساکنان آنجا میشود و ایشان را آسوده میدارد پسندیده
فرمودیم و این یرلیغ نفاذ کردانیدیم و آن اقالیم را از متابعت دین اسلام اعلام دادیم و همچنین
باطراف بلاد اسلام و ایلان چون مصر و شام و … که پیوسته بسبب اختلاف حق
از ما محترز بودند یرلیغهای امن و امان فرستادیم و تعظیم و تبجیل صلحا و علما فرمودیم و در
بر بقاع … نظر … در این باب … مملکت …
… اسلام … شرع مسلمانی و اقامت ارکان شریعت و تقویت …
آن ملک فلان الدین آمده و سخن خویش عرضه داشت خواستیم که از لشکر و مشیران جوقی را بنگاه
فرستیم و از استخلاص گردانیده و مدد سپاریم چون حال او بر رای عرضه داشتند ان عزیمت را
و خلاف فرستادیم تا این یرلیغ برسانند اگر از خویشان و امیران جمعی را … و در …
سپرد و مرانیه بعواطف و مراحم مخصوص مخصوص شوند و از بیکار رعایت … بانواع انعام فایز گردد ان شاء الله تعالی

ایضاً من انشائه ملک نیمروز نصیر الدین بداند که چون حق سبحانه و تعالی ما را بنور هدایت آیت

بحمد الله بنوده و من بعد شورا کردانیده و متابعت ملت مصطفوی و متابعت احکام دین حنفی در جبلت ما مخمر
گردانیده و اندیشه همایون ما بر اصلاح جمهور خلایق مقصور بود تا نوبت ملک بما رسید و تخت پادشاهی
بمکانت ما آراسته شد و تمامت خواتین و اقارب و امرا ملاحظه داشتند [illegible] دولت گفت
که بسبب اختلاف که در وقت چنگیزخان امور ملک [illegible] متزلزل شده اگر بقدر
امکان در ازالت آن سعی رود ثمره [illegible] ما ینفع الناس فیمکث فی الارض واقع شاید داشت بدین واسطه
بگوش هوش شنوده و ابتدا باصلاح ذات البین کرده و جمیع برادران [illegible] ایلچیان فرستادیم و فرمودیم
که وقت که جهان و جهانیان از تذبذب و تجاذب و کشاکش برآسایند [illegible] که میان چنگیزخان و پدران ما
جهة ما آماده کرده اند در کنف امن و امان و چون رغبت داشتند بدیگر مصالحت و مصادقت کرده [illegible]
کریم را شاد و ثواب بذکر داریم چون بدین نصایح مستفید شدند و بحسن قبول تلقی کردند و متمثل شدند که بعد ازین
یاد [illegible] نکنند بل کلمتهم واحدة و همه امور متفق و موافق باشند از نفحات آن مسامع عالمیان مبشارت
این خبر [illegible] مشام جهانیان از نفحات آن معطر سلاطین [illegible] مصر و شام بحکم ان الملک [illegible]
[illegible] بندگی کردند اگر [illegible] سبب اختلاف دین و تعصب اسلام [illegible]
چنگیزخان بیرون ترکانی که [illegible] مسلمانی [illegible] مسافت و دریای پر آفت [illegible]
نشنیدیم چون این بشارت بشنودیم و [illegible] اطراف [illegible] پادشاه [illegible]
گردانیده [illegible] مساجد و رباطات و خانقاهات [illegible] خراب شده بود
مرمت و آغاز عمارت [illegible] شعار اسلام طراوتی تازه و رونقی بی اندازه حاصل آمد [illegible] خطبه و سکه
بنام مبارک گردانیدیم [illegible] پادشاه [illegible] فضل ربی و درین وقت
صاحب دیوان که عرضه داشت که چند نوبت نصیرالدین ملک [illegible] کوچ [illegible] بندگی
کند بسبب آنکه تمامت ملک [illegible] امن و امان [illegible] دولت مشغولند اگر فرمان
و سیورغامیشی باشد نصیرالدین ملک ایلچی فرستیم [illegible] بندگی آید و کوچ

بعضی

همچنین عرضه داشت نمایند که مکانت و منزلت صاحب دیوان در بندگی پدر ما نیکو دانسته و شنوده باشند
و اکنون بحضرت اضعاف آنست چون چنین عرضه داشت پسندیده داشتیم فرمودیم که اگر او و اصحاب
و برادران گویا گناه داشته باشند از همه درگذشتیم و تمامت عفو کردیم و این یرلیغ صادر فرمودیم
تا بر قرار قدیم ملک سیستان بدیشان بخشش خویش ارزانی بود [illegible] مخالفت [illegible] و از خویشان و فرزندان
و برادران خود بحضرت ما فرستند و از مجاری احوال اعلام دهند [illegible] هر کس از لشکرها و اعیان آن [illegible]
که [illegible] در آیند و ایل شوند گناه ایشان همه عفو خواهد بود و اگر خواهند اینجا آیند ایل شوند تا بنوازشت
و سیورغامیشی مراجعت نمایند و اگر خواهند ایلچی فرستند صلاح آن ولایت [illegible] حواله فرمودیم
سیورغامیشی سلطان اشارت رفت چون ایلچیان [illegible] اوضاع داده [illegible] تربیت کند و [illegible]
ممالک فرستادیم که مدارس و خانقاهات و دار الشفاها [illegible] اکنون در سیستان [illegible]
[illegible] ابواب البر [illegible] صاحب دیوان اطلاق کرده [illegible] که
بصاحب دیوان نموده بدان اعتنا و [illegible] نماید وصیت صاحب سعید خواجه بهاءالدین طاب ثراه قال الله سبحانه
و تعالی انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر [illegible] ارباب بصیرت [illegible] که هر کس که قدم در
دنیا [illegible] مرجع [illegible] فانی [illegible] در عالم باقی
خواهد [illegible] غفلت و غرور
[illegible] آفتاب عقل [illegible]
[illegible] امروز این بنده ضعیف و غریب نحیف المفرط فی جنب الله المفرط
فی ذنبه محمد بن محمد الجوینی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در معرض

وده‌ام فرصت از دست شود و غصه لولا الفرقی الی اهل دوست نشنوند و بوسیلت و ما فقد مواد الفضل
من خیر تجده عند الله اندک منظور شد بعد از استخارت و استشارت باری تعالی دل بدان قرار گرفت
و در زمره و الشعر بعالیه و الحمق نباشد بر مکرمت ... بر تعویذ او تخمون و دوستی از احباب موروث و دعا
مکتوب از برشیه چیزی که در آن منفعت عام ایشان و او دیوان جمع باشد بعضی و او و آنچه چنین و چنین می‌گفت از اسرار و احبه
و مبالغ او که و بدان شروع بحکمه تعقل به منه تقول حسن یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
اما از نکاک غیر الصواب و ختام حکمک مثل التقابل ❁ جوی جوی جوی حیث ای ❁ چه از پی آن چه بی شتابی ❁
سحات غیرک جلا و شتی ❁ سریع الحساب شدید العقاب ❁ حسابی که از آن فلک نباشد ❁ ز خود بر کرشتی حسابی
فانی تک الغوالی عذاب الشابا شاید العذاب ❁ قوح قامت بر آن کن که دید ❁ ز ما منتقع تر ده شتابی ❁
فانحکک و لیع الشراب ❁ فی سوا الامیع الشراب ❁ ام از پی جاشتی کیر اهل ❁ قوح دائم جو دار شرابی
تولی الشباب و حل الشیب ❁ و جل الصحاب فضل بالمتاب ❁ جوانی و پیری رسید و رسیده ❁ تو زین غیر فارغ جو در
خواب کتب المولی الصعید نور الله ... ابی المکارم ابی الصاحب السعید سعد الحق والدین طاب ثراه مثال مطالع و تشریف
محمودی از او رقه و علاوه ... بسیار آراسته بالفاظ دربفشان و معانی درفشان مزین بعبارات
شکرریز و اشارات دلاویز محلی بلطایف و عوارف معارف مشتمل بر دقایق حقایق و محاسن شیم
و اخلاق خوش و دال بر کمال مراحم ذاتی و مراحم جبلی فرستاده بود بهجران دیده زخم امتحان تنزل کرده و جد
فسرده را در تقابل و اهتزاز آورد و دل که مرده از ذات هستی او جانی در دمید و از سر فرح و از
اعواز شاد و آتش اشتیاقی برافروخت و در تحیر حالات این حالت بود که از هاتف غیب گوش
و هوش را این خطاب رسید کتاب از شاه الیک مبارک الله بر او ایاته ولیذکر اولو الالباب
و از محاسن اتفاق در آن حال که آن تشریف رسانیدند جمعی عزیزان که هر یک در مرتبه خویش
سرآمد وقت بودند بعضی در علم و بعضی در عمل و بعضی در علم و عمل بر سبیل تفقد و کرامت مجمع
بودند چون بر الفاظ آن کتاب کریم و مضمون آن وقوف یافتند انگشت تعجب در دندان تحیر گرفته

گی از نه دیت الفاظ فقره و ... و دیگری در حلاوت و طراوت معانی و یکی از لطایف تقریر مطالب سخن راند
و دیگری از حسن تنبیه فواید و یکی از کمال تودد که در آن نفوذ و خفت و نظم و نثر معجب است از تکلف و دیگری از تقابل
تواضع که مسند و ... بزرگیست و انها که نظیره کامل نزد را اشتشه معروف شامل نکته‌سنج معانی
در افراد ارباب فضایل توان یافت لکن آیت معرفت ان در شان اهل جسیم آید و در این نکات
روزگار در بین اختصاص است لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد حاصل الامر چنانست به تقواد و
دعا با مصادقه فاتح کرده وادا فضل تبلی درتبت و دوام دولت دینی و دنیوی از حضرت در خواسته
مستجاب باد به وجود و تا باز خواستی لطیف که در لفظ شریف آمده با جنس عبارات مقرر شده هر چند در دم
اختیار رفع نباشد بکمان در دل قبول کرده و تقصیرهای از تن سامی معترف شده و تدارک آن به امکان محبت
در نیت انشاء الله تعالی در اول بهار اعوام بسته گسسته بی توقف روانه شود و امید وارست که توفیق را
رفیق دیده و در نکمه منفعه من راهی از دو روز کم شوقی الی قدمی و انتم الرکاب او نظکم بحجن العین الا بحی کتب الصاحب السعید
سعد الحق و الدین الی الملوک الدکور خطاب درج انشای کتاب و انشای مولانا اعظم و جامع العلم و العمل قطب
قدوة العلماء المحققین جواد الزمان افلاطون العهد نور الحق و الدین ابن الله خلود می بن نشسته وصال وجه بهجران
رسید قیام کردم و بوسید و بر دو دیده و نهادم گفتم که این نحف خداوندی دوست ❁ فرزان خدمت
نشستم قاطن ذاتی از خواب رویدان حجاب و الا تبع بسیکم و بیکوم ❁ شرح غم هجران تو هم با تو توان گفت
دریافت سعادت خدمت را که سرو فراز امثال و اماثل و علامه عصر وزنه کانی است از حضرت عزت سبحانی
بخیر است هامیکم و بیکوم ❁ پیر فرشته از دو دین ادب ❁ تو مین از دو مراد رسان ❁ در انجاب یا
آن خدمه درج عشرین ربیع الاول از قشلاق ارادن صورت تحریر یافت از حالی که بخیر و مان خدمت پیچ
کرده بیش ازین برات خدمات مطول درج کرده ام در باب استدعا تشریف حضور وان
یگانه روزگار در نوی وعده های دلپذیر فرموده بود تا غایت این مراد میان روی در پرده کشیده وان
وعده بوفا نرسیده و مانع خبری نرسیده ... هر چند از این طرف داعیه اشتیاق بیشتر حرکت سلسله را بر

اجابت کمتر است و این معنی را مواد عجز و حکم نمی توان کرد شاید که صلاح و دین باشد و خویشتن را به این
نظم خوش خوش دل نکنم * در وصل تو در صحبت خویشم نه ای * در وصل که نیست که بی معنی نیست * چون
محقق شد که بحمد الله هیچ خبر بشر نخواهد شد حضرت طبیعت و در رو باطن باز که دانسته شد و بعد از آن این
در روزیست ایستاده که شیخ الابواب هرچه زود در بسته وجهی از بسته بگشاید و درین وقت که حال
که پیوسته تواتر تشریفات ... داشت متواتره دارد که استغفار و کل و تسلی حقیقی و مرهم خستگی فراق
و جبر شکستگی هجران جز آن نیست در اوقات خلوات و مجالس انس و صحبت با بزرگان و عزیزان
این مخلص را از گوشه خاطر نگذارد و در خدمات بزرگان ارباب یقین جهت این ضعیف استمداد همت و
توجه دریغ ندارد داشت و همت ... که لایق ذات اند از روی ... باید سعادت دایم باد و مقاصد دو جهانی حاصل
موصول بالنبی و آله اجمعین **ایضا لصاحب العبد المذکور** خدمت ... ان می نوشتم و هیچ وجه ...
خود نمی توانم گشت و هرچه مولانا ... در قلم کمر با بر آورد و ... است لکن تجری الریاح بما لا
تشتهی السفن حق دانست که غایت آرزو و مراد آنست که پیوسته ملازم خدمت باشد و از خدمت ...
دینی و دنیوی حاصل کند اما چه فایده این کار بیچاره را اتفاق و داده است که در جای تنهایی گرفتار است
برسم از تنهایی احوالم بسوالی کشته ... ترس ... در ... سوالم نیست کرم ... همای صفت مولوی
و بی التفات خاطر شریف او که امید به عظیم دیده ... روشن گشایش روی غایه ... که از آن
حرفی توان برست ... علی الخصوص درین اوقات که جهان رنگ بی جمعیتی گرفته است و اضطراب
در نقوی افتاده که اضطراب الارشیه فی الالواح البعیده و بنا در کسی با این واقعه می افتد چه انتها که کلام
و روایتی داشته خویشتن را از زوال ... آگاه ... داشته و از اعیان علماء دین و پیشوایان طریقت
بود امروز اگر چون من ... در هوای ... پریشان شده اند و ... هیچ وزن نمانده الا ما شاء الله
بل که ... الارض و الجبال ... واحده ... نشد ... القبه ... نظر شده و اگر صاحب
ورع ... نظر بر تنازل حال ... که صدر اول صحابه و تابعین و سلف و ... تحقیق و مشایخ طبقات

تا بعد ... چگونه واقع شده است چرا که از ... که ... و از آن بزرگان از ... شکایت می کرده
چنانکه از شیخ ... و آن ... ابو ... ابو الخیر ... آمده است **نظم** ... در وقت ...
بر ... که گر ... دست ... روی ایام * های ... درخوای ... هشیار نیست * ... باز آورد از دام
دام * فراق ... در ... صرف * چو پخته ... کشتم چو ... الایام * ... الطایفه جنید ... است قدس الله
سره الشریف * ... حبیب و کشت ... * ... الهجران ... * و ... تشتکی ... لی * ... شاید ...
چو ... سر ... در ... **نظم** ... است ... جام ...
... که از آن گلستان بوی ... از آن حقایق آن ... که انجا ... همت ... بیش ... منقطع
... مرحوم ... که ... تیغ ... مردم تنگ دست * بلکه وجود شریف مولوی ... تقاضی عهد
تقصیرات عالم است و امید ... که سایه او بر ... و ... حضور ... پیوسته ...
... نگ ... زده ... حال ... روزی ... بحکم ... گفت ... اکم ... این
انداخته اند و ... خانقاه که ... اند ... حال است ... اعلی معروف ... بر ...
... رسیده ... و ... اخلاق مولوی که ... و ... کمالات ...
بر ... که آن عزم شریف را ... کرده اند و ... شریف عراق ... جمعیت و رونق ... گشایش
و آسایش ... الله تعالی **رقمه الواحد من الله ...** ... مولوی ... بحوران ... قد ...
بود ... اخلاقش ... مبرات ... خیرات ... و ذره ... خدمات ... بوده ...
... صدق و ... شراب ... غایل عرضه می افتد از نقد ... اوقات
... که قانون ... اهلیت ... آدم و ... ضعیف
... که ... و ... بود ... لطایف ... برای ...
... الی ... که هنوز ... رسانید ... * ... مجلس ... *
... زندگی ... * ... السعاده ... * ... که هم ... کرم

کرت خود نوشتن خواهد **کتب المولی السعیدة فی فخر الملة والدین الکردی** توافق عواطف الهی که حوامل فواضل نامتناهی

و فضا بارگاه جلال و متوجه حضرت فلک مرتبت آل مصالح دین و دولت باقتضاء رای جهان آرای که تتمه مبانی

معالیت و سلک حضور منتظم و مناهج ملک و ملت باستدعا منیر منیر که منبع زلال افضال و مطلع انوار دولت

و اقبال است برجب وصول نجح الحق والمطالب مرادان خدمه و دعا که از جمیع دل و محض اخلاص اختصاص یافته باشد

هر یک از نواب ممدوح تعالی و زیور صدق و صفا حال مجمل انها و تحف عرض برسانند و باعث نیاز و لوازم اشتیاق

و به قصوی که خود است و از مطالع میمون و مطاوح فنون گذشته منیر منیر که منظر عقل فعال و مظهر سعادت و اقبالست

بکمال مطلع ایزد تعالی اجابت آن مطلوب و اکرامهای است و قضا رای حیثیت ارباب عقل و نقل

محاذیب کرامت کند و شکایت و حکایت روزگار غدار و مکاره حوادث [illegible] که مجمل این مفصل و سر دفتر آن

مجموع عنوان از سعادت خدمت مبارکت عرض برسانند حاشا بدان اشتک الزمان ولیت من جناته

جانی که بیت چون روشنی [illegible] السفینه و زندگانی و فرقت آمال و امانی ایام حادثات آسمان

بر دولت نشان داشته جعلنا من تاریخ العیالی و عنوان المسرة والامانی انقضاء اجل خاندان جلال

و آرزوی این جلال را بخواهد شد مکان دار العیش لاسکن رحمة الله تعالی و رحمت عمارها بذکر و تصور ایام

وصال و تخیل جمال کمال آن جلال برجسته روزگار و بقیه زندگانی میگذرد و در تمنای معاودت آن سعادت

است و این دوبیت می و رد زبان میدارد والامل الی ارید المنی و عداره تخیلت بعد القرول صعود ال

تعالی الراح حول دایه [illegible] الاخوان الصفاء فهو دار کتاب محفوظ مفارقت از آن حضرت

میان نفس مطمئنه و امان معاوضات و مناقشات در قبل بعضهم من بعض تیلاوهون انا عشق که حاکم عدالت

آن مخالف را بانصاف از میان برمیدارد و میگوید قل کل من عند الله ٭ گر خوج بکام تو نگردد

تو مرنج ٭ کز بر جهان ره که دانند اوراد ٭ گرات خواستم که غرقه من غرقات الرجال متمم کرد و بندیده الیوه

احمد بخوانم و گویم نحن الراکبون الی وداها تمه و ما کتبنا من هواه چون خاطر دیگر سانح گشت که مبادا که

برامنی محابون مقرون گردد ناندیشه موقوف و این غربت تا ترجیه خولاه جاکم بالعباده و در تحمل زیاده

من دنیا و انعم و دینه حکایت اسوار این محض مشتمل شرح جسمانی و مباشرت و موجبات احوال و دوانی

که بعد دولت تتمه سوی ذاتی و خلقی و قدامی الهوی و دانی و دایه تحفظان خواهد بود و تلخیف که تشیان و مصاحبان

فی مرحمه و الاعلا حقیقیانه اللهم الامن عصمه الله و قلیل ما هم با این همه از حضرت مسبب الاسباب توقیعات

کرمن حیث لا یحتسب علی حسن الحال و این انفعال از تفاوت بحاصل فرقت کرامت کند تفاول بالطایع و رغبات

بحاصل باوت شده بود و جمال سته ام بود و مین الکمال معروف و مکشوف بشیخ جمال الدین حسین

از زمان الجنس خوفرقت که زحمت خطه خجسته روزگار دولت خسروی در شهر پا داد گستر

پادشاه جهان پرور به بسته او آبروی اطراف آفاق از آن آمال دوانی محفوظ داراد و سایه اقبال وی را که جهان

جهانبان را امروز بسیار مرحمت و سحاب مکرمت است از حیث نوایب و آسیب حوادث محفوظ جنینه و بروده

و من اسد صنیعه لکنک خیرخواه دولت پادشاه که اقبال دوانش بدین چونه بادا اطلاب تجار بالتساع

و مناهج مطلوب حضرت حفظ عظیم الله تعالی قدره بانسته میدارد و از سر صدق نیت و صفاء عقیدت

باضعف طاقت بقدار استعداد من العلاب و اختلاف الحالات او را دعا خیر باد حاشا خوش نشسته

میگذرانده و در تنقیه و تضعیف جوهر عرض از شوایب تعب و غرض و نفس جهه خویش میکوشد و المرا یعدو فی الفقد

از ی حمله و از آن روزگار چشم خود که خط بط لو خورشید چهره شاه که آفتاب دوانش از مطلع سعده تابنده باد

روشن گردانیده و دلایل الطاف الهی و مخایل استعداد پادشاهی در ناصیه منیرش ملاحظه کرده مواره

باستقبال و تفرج بر خورداری و تمتع سعادت و مکنت از حضرت حق عز اسمه و جل جلاله خواسته و از جین کرامت

دارد و از مرحمت شاه که اسماع و افواه جهانیان از طیب آن عطرات بهره ارتیاح و نصیب استرواح

برداشته و الحمد لله علی ذلک حق حمده و بیفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له

من بعده مبرین که فرمود و مسرتی که به پرسش خود دل این ضعیف غریب را بیفزود و نعمت مسرت و بهجت

مرتبه چنان آن مرحمت بی اعتراض هیچ زحمت تا گرفت رسیده و قدم هر یک چه جان بوسیده

و گلشن خود و چه از سوی عادت و خوی لکادت روزگار در چنین حالت مساعدت خود و لکن بعد الله

ضعیف و عجب منه القوی و اگرچه تربیت پادشاه بجمیل الله تعالی سبب روز استظهار دوجهانی راستاید
لیکن این غریب ضعیف را خجل و شرمسار و ثقیل و گران بار گردانیده چه کرده است چه در شکل خود اهلیت این گونه
کرامت از نظر عاطفت پادشاه منظور نگردد و کلیک بچه والات و کدام صدمت و الت مستحق چنین کرامات بود
زنده که [illegible] کرده مستقبل و منتظر از فضل [illegible] که از عقل خود بر [illegible] ل [illegible]
محل شده محروم و من یهن الله فما له من مکرم این خود نه بس بود که [illegible] عدیم الجدوی بود با چنین عظم الفدی
نیابت خود و او پادشاه و از غایت حرص بر مکارم و بر ابر الله تعالی مکارمه بر شیمتی و الجتمی [illegible] و ان الکریم
من العیب محتمل [illegible] الله [illegible] این قدر بلطفش که بالطاف حق [illegible] محفوف باد و تمام [illegible]
بوده گفتی آن کلیک زنده دست خواست کشیدن [illegible] و از وقت [illegible] لما این ظل الذی
فوق التراب تراب حکایت کرده که قومی از اهل قزوین نشسته از زبان این کلیک بحضرت پادشاه
حضرها [illegible] عرض کرده در باب ترک [illegible] که انجا در دست طایفه موقوف بود و پادشاه بر موجب
معدلت خود که دایم در [illegible] ایشان مبذول فرموده و دیگر گشته که صوتی و اوری [illegible]
[illegible] که او را این کلیک معاونتی باشد عاطفت آن پادشاه که دایم باد و رحمت آن پر صوتی [illegible]
این زحمات [illegible] زیادت خجالت و شرمساری این ضعیف بی دل از دست شده گشت
تا چون اندیشه کرده است که انچه رای صاحب پادشاه اقتضا کند که را [illegible] جنایت و دعا [illegible]
[illegible] واجب مقرون باد از نوع احیاء موات حقوق و رضاء خالق و دعای مخلوق بود و سکونی [illegible]
[illegible] شود و دیگر از این [illegible] و نیز از غرایبشان [illegible] هیچ نشود و این ضعیف
بی دل را خجل و شرمسار [illegible] از رشیدن این حدیث و رحمت از حد گذشت [illegible] کرده آمد
سودای بود و بستر قلم [illegible] و این گستاخی لطف و کرم پادشاه انگیخته است و اگر نه کلیک [illegible]
بی خود [illegible] بر چنین جسارت با خطر خسارت اقدام نماید [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] بصفت مروت و صفت فتوت [illegible] سبب [illegible]

کنداید

گر تا ابد با موروث و کسب و از نیز خواهان خاص و عام و گوید [illegible] اختصاص که [illegible] بنظر عنایت مخصوص گرده و از این سبب [illegible]
و بحق محبت قویست و نه محبتی و از جمله خواهان دولت پادشاه که بر مرور ایام روز افزون باد [illegible]
[illegible] لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و [illegible] حفت الجنة بالمکاره
[illegible] و اقدام [illegible] اقبال و دولت پادشاه [illegible]
[illegible] و دو جهانی [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] الله [illegible]
[illegible] و مقاصد دو جهانی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المسایل [illegible] البرق [illegible]
[illegible] القوی [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
من [illegible] الاعرابی [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
و مطالب و مقاصد دو جهانی [illegible] من انشاء القاضی [illegible] فخر الدین [illegible] سعادت که
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

اختصاص خدمتی که زنگ ریا از آینه دل بزداید و صفا روز افزون دهد رواز حجاب ظلمانی نگاه دارد در سال اسکندر ادرد

شرف خدمت و نیاز مندی بیاس دولت بدرجه ایست که بیان و صف آن نتواند و زبان شرح آن نکارد

از فیضان فضل الهی است که از تمکن حسب نصیبی که نفس آن سعادت نوانه بود و اسرع حال و این فال میسر

گرداند **نظم** همان خدای که ما را طریق هجر نمود امیدوارم کار مان کند طریق وصال خلاصه حیات و نقاوه عمر آن

مدت مشهور که سعادت اجتماع در حیز حصول بود سفینه بدین جانب متوجه شد و آن و مرا اشتیاق به زیادت چه القاب

دولت محترم دومن انشاییه **الصاحب المعظم شمس الملة والدین** که سفیر الطاف یزدانی و سلامی که لبشیر سلامتی

نفس فرزند که خاطر مسرور و روان جسم بدان متوجه بود و دل آن متحمل و از حدت شوق و نیاز که حاصل است

خاطر در ول فرزند اعز اکرم ادام الله بقاه الله تعالی به جد هم یمن دانم که اگر بداند که درجه خاتم از فراق کرده

داری دل سوزش بود درکاب قربت آرد وجنبه خلوه که سبحان الذی اسری بعبده لیلا استیاد آن

شدی و جان هر بار از اشغال جسدی و خامه در توقف که اتفاق دخول بتبریز اتفاق و جنبران فرزند مرسم

چه مایه سروره رحمه و چند شادمانی و کامرانی حاصل شده بود از آن حوادث دل معلوم شد که در حق صاحب

رجعت مشتری به شرف خویش روی نمود است بدین موجب دل به درجه احتراق در دل حسن اتفاد دولت

با طالع کوکب هرچند در شرف قوی باشد اما در خانه نیکوتر حق تعالی آنچه بر فضا او مقرون باشد در حضر

میسر گرداند و سعادت اجتماعی که قاطبه عزیزان را در یک مکان جمع کند نصیب گرداند از خطه تبریز

بوستنه که مکتوب عزیز متواتر دارد **ایضا من انشاییه طاب ثراه** عزیز مکتوب فرزند اعز اکرم قرة العیون

ابقاه الله تعالی رسید مبنی از صحت نفس گرامی و استقامت امور دل را قوت داد و دیده را قوت

برخلاف معهود بود هم شاد شدم که از فحوای آن فرزند عنان بر استعادت تحریر مصروف روزگار

باشند در کار انشا از حلاوت زیادت تر باید کوشید ان فن را که علو اعداد او که هیش بود نیک ورزیده

بوده ام که این شیوه دا خو ما ید ارد معتقد باشد با وجود مکتوب چه خویش که در هجر زنجش صد و چند سال

نتیجه سلطان و دیگر چه احتیاج و انشا باشد لطایف سخن و تناسب معنی و الفاظ و دقایق معامله را چون

داراک که از تکلف و تصلف مستغنی گردد و این شیوه به مباشرت و ممارست و تتبع مسودات میسر شود و دو سه شیر

که برون سیاقت الفاظ و معانی احکام را فایده حاصل شود چه سخن را نظم داون و مقاصد بسیار از رعایت

موضوعیم جایندن فایده دهد دور از استعارات غیر مناسب و الفاظ مستغنی که گوش را رنج کشش باشد و لطافت و ظرافت

از طبع ایشان بیگانه بود و نخوردن واجب دانند جهد کنند که از ابتدا تا انتها یک طرز داشته باشد چه تحقیق است که در کل

تناسب است در تهذیب اخلاق که نتیجه معاشرت با اصناف مردم باید که متکلف نباشد و با شریف و وضیع

نوع سلوک دارد و بهستند ترتیب مربی رفته اند که دو اند کبر دو دل بزرگی که بی اصلان بهمه خویش دان

دار باشد و بدین عادت که محمود ترین خصال و نیکوترین خلال است و ملامت عمیاد اوکه از دو دور باد و سازمند موم

گردد و چون مستمر شود بی زحمت و کلفت عالی دانشمند اد شود به نسبت و در پستان جهد کنند تا نوازش نفس

از بن او طبیعی شود و چه نوع امکان این سیرت در مرتبه بفضل خدای تعالی هرکه باید و وقت باشد

بستانت و لمانوده است تغیر دیگر نه کار ار کرام باشد و در این باب بحر چه استعداد حاجت نه چنانکه بعضی

تکلف ترتیب دانند و دها و شرکا واجب باید داشت و کلوک تفنادن از دور چراند و از خویش وحشیا بر آرد

دری خوشانه سعادت القا و اجتماع در سببی میسر گردانند و **ایضا** و دعای که نسیم وصال انتظام جان تشنه فال

و نقالی که ظهور بدیع بر در او کار امن و امان را شیده کردانند و تحتی که فرقت ایام گذشته با خاطر دوستان

و فدمتی که سلاسل اهل آل دور حرکت آرد متوجه جناب مبارک خداوند ملک اعظم عالم عادل شمس الملة والدین

منظور دستور ایران دام ظله گرداند از من اد و اسیدنده بیشی و غیبت مبارک در جان نمی گنجد و غربت که تو نشین

آید چون بعاقبت بسیار واقع شد فرزند اعز محمد را ابقاه الله فرمان داد که کلما بنشینی بود و دو حجاب

خدمت مرچه زودتر بنده گی حضرت رسند از مراحم و عواطف مستحق باقی شد و نشان آنست که بنده زاده را فوت

کرد بیت آید اکنون امیدوارم که بنده زاده جعل نظر باید کرد باشد وی اندیشه و اکار با تکار غربت نه باید که چنان

خواه بود که خاطر مبارک خواهد فرزند اعز امیر محمد ابقاه الله در بن مدت عادت نمود آثار سعادت دارد

کتابت در نامه او لایح باشد فرزند محمد آمده در دو و خدمت مرحمت نماید **القاضی السعید قطب الملة والدین المروزی**

ارباب

دیرسی نیابت از نهایت الایوم زیستم
محال نبود که ابر بگذاشت شما را
کتب جواب بپا برده ام

سپردم

تشبیهی

تا وقفت علی ربعی وقد زمت · من البکا رکبا بانشک ایراها · وکانت النفس قد ماتت بغصتها · فلو کمثک عند الله احیاها
بطیبه عطر و نسیمه سحر · اعنی تشریف مثال مطاع بنده نواز مخدوم اعظم والی اقالیم الفضایل والکرم آصف الزمان صاحب قران
مولی الحکام الآفاق مجد المناصب والمعالی بالاستحقاق کریم عهد و زمانه آیة فی شانه اعلی الله شانه و خلد اوانه
کالدر المنثور فی رق المنشور الذی رضاب الحور والماء الزلال الی المحرور بمخلص رسید کان وصادق زین
نو نقان آن حضرت رسید در تلقی آن مراسم تعظیم و تبجیل آنچه از بن قبیل تواند بود بتقدیم رسانید
فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین · و موجب استظهار روح و قوت دل مجروح گشت · اذنی وانی فی حجیم
من الهوی · فاخرجنی منه الی جنة الخلد · انواع مکارم و فنون عواطف بر خواند و در وظایف دعای دوام دولت
و مزید مکنت و عظمت افزود و در مقام اخلاص سر از شواب سمه و رو بخاک درگاه ملوک پناه او اهب تراب
بوسه سید و میگوید · فلو کانت الاقدار طوع مشیتی · لما کان زمانی سعدی و حیثیتی کنت حی فرب الدیار و ...
لکان الذی خلفت الیک بینی · شوقی که بساط که بعهد [illegible] آن شیوع منبر و او ارث وصف الرق
معرفت درو و این القرابین به التناول شکر و سپاس انواع اصطناع و اصناف الطاف که درحق بنده
دعاگوی مخلص مخدوم و مخدوم زاده اعظم دست نه در آن مرتبه است که قلم زبان این دو ایل و زبان قلم
این فتور بشرح شمه از آن قیام تواند نمود · شعر · و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب حمدک
ابواب شان مخلصان ارزانی و داده و در اقتضای معالی و افتخار مناقب جناب اعمار رسانده
مدت مدید روزیست تا خداوند ملک الاسلام شمس الحق والدین غرنقره سعادت رسیده است
اتفاق چنان بود که بی زیادت کمی و رنجی که دخدمت مخدوم زاده اعظم عزت انصار و متوجه
گردانید اما در شدت هوا و عایق بیعت ضعفی که خداوند ملک غرنقره دار فراج بود و روزی
روزی چند در توقف افتاد و ما قرب اعوام خدمت بسته متوجه آن مقبل اقبال و کعبه آمال گشته
شود انشاء الله العزیز زیده و دوزین الملتاب فی غایه عظمت و جلالت مستدام باد و مجاری امور بر وفق
مراد و کام بالنبی صلعم و آله الامجاد · لوکنت من عنداونی الف قرنع نسبت ربح الجود من آل برمک ·

جناب عظمت و جلال معدن انواع فضل و کمال افتی یوسف همایون حضرت میمون مخدوم صاحب اعظم
صاحب السیف والقلم خداوندگان وزراء عرب و عجم منبع محاسن الشیم ناشر العدل والرافه صاحب
مواریث دار الخلافه علاء الحق والدین بهاء الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایت رب العالمین شمس
الحکام الآفاق فخر المناصب والمعالی بالاستحقاق کریم عهد و زمانه ادام الله فی علو شانه مانداده والقاب معنی
ثابتکار شان صدف اسما باصناف الطاف الهی و فنون نعم و کرم نامتناهی محفوف باد و عین الکمال
معروف و مکفوف مختصر دعاگوی مخلص الحضرت زین اخلاص بیان در اقتضای آن
و تضاعف صحت و مزید جلالت در وقت آن حضرت از مصدر ارفعت خیرات و مبرات و منبع
انشاعت سعادات و کمالات از حضرت واجب الوجود میخواهد و در شرح لواعج اشتیاق و شکایت
حکایت ایام فراق و مضاف وحشت الی به الفراق چون از مطالع عیون و مطارح ظنون در گذشته شرح آن
بی غایه در رتبه عیان از دان دولت خاصه وجود بو دوم بنده سلیمه وحکف شد و شنیده داشته است
و در ایام تحف و عوات صالحه بهدایا او ثبته شایحه مخلص احباب رسانده و متشم و ریح آن از می اوو و من عجب انی احن
الیهم و اسال من اخبارهم و هم معی و یطلبهم عینی وهم فی سوادها و تشتاقهم قلبی و هم بین اضلعی عمم الله کرب
الفضیه و هم حنه روز و استعداد و بسعادت خدمت روح پرور مشرف است و از آن تاریخ عاشق
صادق و مشتاق بی نفاق گشته و نهایت وقت منتظر و تعجیل آن روزگاری که او در طاعت بخت
بر آن منتظر و معروف دارد که هرچند زود تر شتابی الملازم وعلی الاقدام تعجیل آن مستقبل اقبال و متوجه
آن کعبه آمال تواند شد روزی چند بدان دولت مخلصی تواند بود انشاء الله این مراد علی اقرب الاوقات
و اسرع الساعات روی نماید زود بدست این جسارت فی غایه جاه و عظمت جانا و من انشاء الصاحب السعید
شمس الدین ابی محمد الدین برادر صدر معظم خواجه مجد الدین اثیر الاسلام سلام و تحیت بخواند و از زود فتدیگی
ز احتیاق که بدو رسیده است معلوم شد حشمت و شوکت ما در آن باب راضی بوده باشد ان بعض الظن اثم
اوصیه انه که از سوفها ابل چند نوبت او را اخلاص داده باشم در دانید هرگز مردم عاقل غرض مره آزوا

بتیشهٔ قهر قلع کند و قطع [illegible] و اما انفعال ذلیل که هرکسی او را جانوری که او را دنیاوی بود بهره رسیده
و حالت خواجه وجیه الدین و خواجه منتجب الدین و قاضی سراج الدین و هر یک بدین طایفه و عصبیت [illegible]
اهل خراسان و عراق رسیده و بهره مردم صاحب بصیرت را اعتباری نمانده و هرکس را اهل بصیرت [illegible]
و این دو بهره رسید و تراکم چنین شد چون روایت صاحب نجم آسمان رسید آن حکایت که این کار را اقدام
نموده باشند از زن و اطفال که در طبیعت روزگار ممکن است و الکلام قصاص و خواجه بنده و هم در این قضایا
شوند و بعضی زنده از مردان اتفاق افتاده نوشتیم و آنچه ممکن باشد در رعایت جانب کوشیده و آنچه رسید اگر
وجوهی که شد باشند موافق افتاده است آیه **یفعل من یشاء** فرزند اخوی اکرم وجیه الدین زکی اتفاق افتاده تعالی
نجابت و محمدت و ثنای نوشتم و شنیده ام که آن فرزند را از غم چشم زخمی که موجب دل تنگی رسیده
و این چه حجاب دل شکسته و یعقوب وار ساکن بیت الاحزان شده و دنیا و فرغ [illegible] انس گرفته
و کتاب [illegible] پیش نهاده و در آن مقام چندان غم [illegible] که در این مجلس فراگرفته
که منع از غم و سیاهی برای منفعل گشته و شادی یافته و [illegible] دل شده و [illegible] موافق [illegible]
اولی دل تنگی آتش افتاده و بجای سرور [illegible] و دل سکون یافته از [illegible]
صبر از [illegible] الطاف [illegible] در بیان قصه را این دو پایان [illegible]
کار [illegible] رب القوة [illegible] و کلی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
و انه لقسم لو تعلمون عظیم و بجان [illegible] فرزند که اختیار [illegible] استغفار [illegible]
از دیده و دل [illegible]
برافتاده [illegible] عالم [illegible] دل [illegible]
که سوزش آن جان [illegible] آسمان [illegible]
آن گروه که این آتش [illegible]
که [illegible]

شادت نمودن دست آویزی دیگر نیافت لولا الدموع و فیضهن لاحرقت ارض القلوب حرارة الاکباد
و کاتش این است چه گوید من کیست دستگیر و دی دل خواست که آتش [illegible] چنانکه
بحث در یک باب نیافت بعد از آنکه هوس [illegible] مناسبت این آرزو و درشته [illegible]
بیرون جسته از دیده و بدین اختصار کرده تا او هم در این روزگار بجایی رسیده است و [illegible]
که دل [illegible] پر خون رحم آمده و [illegible] دل [illegible] که [illegible] عقیق [illegible] خون [illegible]
پیداست که این [illegible] خواهد داشت دل [illegible] رسیده [illegible] اثبات این [illegible] آن قدر [illegible]
و [illegible] حال [illegible] خطیران [illegible] دل [illegible] که [illegible]
که [illegible] فی الشام [illegible] نمودن [illegible] صبری و دلی [illegible]
[illegible] هوشیاری [illegible] اگر [illegible] عالم [illegible]
اگرچه چنین حاصل است که [illegible] اما از راه ضعف انسانیت که خلق الانسان
ضعیفا دل [illegible] خاطر [illegible] چون [illegible]
و [illegible] چون [illegible]
این [illegible] حسرت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] که حق تعالی [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] که [illegible] و این [illegible] صورت [illegible] حضرت کبریا [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب سعادت از [illegible] غمام [illegible]
[illegible] جهان [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] بجمال [illegible]
لطف [illegible] که اکنون [illegible]

بنوده و گشته این تراند افزند الدار بیان شد تا بود چنین بود که خورش همه ایمان شد تا بود چنین باد
هرچند چون درین قضایا جمعی برادران تیمنی بخت آمیخته اند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون
الا کذبا داد و منور گشته بودند و طرائق حکایه چنانک از ان حواله خسته در آن باب سلوک داشته
و مید ارند فضایل حمیده و عادات پسندیده و از شفقتی عزیزی و اتفاقی جوانی اقتضای آن میکرد که چنانک مجمل
صورت بعضی هم حاضر بودی تا حجاب تزویر از روی تحقیق بر خاستی و اگر چه این فقیر درین قضیه عالیا حاضر
امکان نمی گنجد از نزدیکان این مقام کی دراز داشته بودی تا جواد و حال انجا داد و بث شرایع کسی بجا
رسانیدن واجب دانستی داد حکایت ملک شاه و دو عراقی از پیش قضا درآمده که خلق شده اند که جانی
دادی این همه از شهر لشکر کشیده ام تا مراد با تمامی میسر شود و آفتاب امانی از مشرق مراد بر تابید لکن
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن هجوم آورده روی بحضرت ربانی آورده که اقبال
الاقبال بجای حسب زمانه ی ان مشغول گشته ام از من آموز دم زدن بصبوح دم مستغفرین بالاسحار
و چون مدت با خود و عالی نیت ... منازل دولت آن می بیند که بجای اشتغال
و فقس از حضرت کبریا باز یافت سعادت دیدار مبارکش کرده اند از حضرت بدی منقطع نیست
کامداد الطاف ... که از افق صبح عنایت سر بر آورده و این دیده که کشاده
بدیگر بجمال مشاهده ... که ان ... کرده اند **نظم** آیا بود که باز بهم دولت شود
چاشت ... که کوکب **القاضی السعید فخر الملة والدین الهروی گشته شد هندوستان ... من حضرت السلطان السعید** ...
حق سبحانه و تعالی بواسطه سابق عنایت ازلی بموجب من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
در عنفوان الشباب و ریعان حداثت سن بموجب اقرار بکلمه توحید و تمجید و علیت شهادت
صحبت رسالت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین ارزانی داشت و بر مقتضی الله
ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ضمیر او را با نوار هدایت منور و بصورت اعتقادی که از نجات
کرام و ائمه عظام رضی الله ... السلف و اعلی ... الخلف منقول و مأثور است مصور گردانید

ابقی

و توفیق علاء اسلام دین و فضا و شعار شرع سید المرسلین ... اقامت بود و ... شرک و فساد و کسر ... از ان
اصنام و بدهم قواعد ... اسلام و قمع کفر و فجار در آفاق و اقطار ... و افعال
... شرک و ضلال ... و الحسن زمان ... یجاهدون فی سبیل الله ... و سیوف
... سلوک ... کرامت ... و ممالک موروث از آبا و اجداد ... صلوات ... و سلم ...
... مدتی ... مملکت ... ملک از مزاحمت اضداد و مناقشه اعادی ... مستقیم ...
استمرار این دولت و استمرار این نعمت را بعد از تقدیم سایر مراسم شکر و سپاس ...
... بی قیاس حضرت واجب الوجود ... پادشاهانه ... تنظیم امور ...
جمهور ... و ... صرف ... عدالت و انصاف ...
... و اختلاف در اقطار و اکناف مصروف داشته ایم ... ازالت کدورت ... دولت ...
آن طریقه ... میسر ... جمیع ... مزاج ملک و دین ...
... ایم ... بر موجب ... دولت ... از مشایخ و اکابر ...
... مشارق ... و بیان ... استغفار ... دولت ...
... شرقیه ... گشته ...
... التاریخ ... ایم چون ... مشیخ ...
منظم ... بر مشایخ الاسلام رکن الملة والدین ... لطایف مواعظ و نصایح ...
... ارشاد ... اکرام ...
... صدق و اخلاص دولت خواهی ... دولت ...
... کتاب ... بود و طراز ...
... الرویا الصادقة جزء من ستة و اربعین
جزء من النبوة نتیجه آن ... دولت ... بزرگ و تفاول

نموده آمد انواع فتوح و اصناف سعادت را که در اطراف و اکناف ممالک درین مدت نزدیک [illegible] لشکر
منصور را دست داده و تحقیق [illegible] نموده حق سبحانه و تعالی کرامت کرده و فرموده است و بشرها [illegible] نتیجه
دل رسد و بابی من قبل [illegible] خواهم داشت می باید که بعد ازین طریق مکاتبات و مراسلات مشتمل
بر عرض مجاری احوال مسلوک دارند و [illegible] بزرگ [illegible] منقطع گردانند و صورت حال مساعی مشکور ما
در تشرف اسلام و اسلامیان و اضافت خیرات و اشاعت مبرات در عامه ممالک ایران و کثرت
امداد لشکر منصور که ضاقت الارض فجاجها من کثرتهم و امتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم و [illegible]
مسامع سلاطین و ملوک اطراف [illegible] رسانند تا ایشان بدین موهبت جسیم استبشار و بدین فتح عظیم
استظهار نمایند و [illegible] انما المؤمنون [illegible] [illegible] و [illegible] آثار [illegible]
وفا و [illegible] و [illegible] با لشکر منصور مساعدت و موافقت نمایند و معنی الایمان کالبنیان
یشد بعضه بعضا نصب العین خویش دارند تا فواید و عواید آن روزگار کافه اسلام را من مشارق الارض
و مغاربها شامل گردد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق و الیه انتهاء الطریق مکتوبی که صاحب [illegible]
مولانا [illegible] صدر الدین [illegible] نصیر الدین نوشت فرزند ملک [illegible] صدر الملة و الدین دام بقاءه و [illegible]
[illegible] بجهت اشتیاق که عبارت بدان محیط نگردد و قلم و زبان از او بسط نتواند بود چه آن
[illegible] چون بر خلاف اصول و اتباع قواعد مولانا [illegible] و جفای سپهر و خوف
[illegible] عادت اهل [illegible] بخوانم و [illegible] بر خلاف طبع و عادت کنم چه [illegible]
[illegible] آمده است و الحمد لله [illegible] حادث شده که از آن [illegible] آنچه گذشت
[illegible] آن [illegible] اکنون [illegible] پدری بر [illegible] فرزندی راجح است و دل در [illegible]
[illegible] ام که فردوس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] الصلوات و [illegible] المومنون [illegible]

شده باشد و در اثنای آن بعضی نیز روی نمود و مقصود بحصول پیوسته و چون [illegible] بدانچه امکان دارد باتفاق [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] و [illegible] و مشتاق بتحریر این کلمات [illegible]
فرزند [illegible] مقتضای استصواب [illegible] بتقدیم رساند سعادت و اقبال [illegible]
کتب [illegible] الی [illegible] [illegible] الاسباب [illegible]
[illegible] فی ابواب الکلام [illegible] فی الحران [illegible] الکلام
من [illegible] ثم [illegible] الحران [illegible]
من الحران [illegible] البلاغة [illegible] من [illegible]
[illegible] البلاغة [illegible]
[illegible]
[illegible] الی الاستاد [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible] من [illegible] الاستاد [illegible]
[illegible] من [illegible] من [illegible] من [illegible] فی [illegible]
[illegible] من جمیع [illegible] الغایة فی [illegible]
[illegible] الکریم [illegible] الکریم [illegible]
[illegible] من الانساب [illegible]
[illegible] من الاسباب [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] الاصطلاحات و الآلات [illegible] النطق [illegible]
[illegible] الاستاد [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible] الجواب [illegible] الکتاب [illegible]

انبساطی بجا آورده پیم مسرتی بود امتلاء و مباسطه داشت ایشان بانضمام توقف پی من اظهار ملاطفتی رضاء و ذوق جواد و آن
اعلم بعض المرسلین انه یعلم ان النفس قد تفنت شوقا الیک و لکن امنیها ضاقت تنگ و بسولی دیا امی انتهی الی الحق الیها
و فیها نقش المحب حتی الایام صابرة لعل ستقمها بوده بداو بجا **نظم** آسایش است رنج کشیدن ببوی آنکه زدری
طلب بر پسر بجا رنگ کرده غضنفر دو صادق بن نسیم الصبا بجل عرض رسانیده و می نماید که روزی چند از
حکم اشارت وفق ارادت که بشته تر تشنه قناعت نموده و ذوکش کرده بود و در عصا و لعل و معنی تکیه زده
و هیچ جای تردد نمیکرد و بدان سبب که ثقت تردد و احباب موجب آن بوده بود و است که از زده بجا
جان گفتم دری ز عشق به بندم بروی خویش وز دست درد دلم کز دیوار کند رو از کاه از حادثه خانه فلک نشفی بر سر میری
پیدا آمد چنانکه فوجی پیش کلی ساقط گشت بجل شد دست فم ثبت جا جا و تر دیگ بود که پای از جاده حیات
بیرون نهاده اما امید وصل تو بازم درین جهان آورد نقد روان و دو که پیوسته از حال خوبان و ضعیفان متفقد
باشند و هرگاهی بر سبیل کرم تفقدی و پرستشی فرموده باید که سلیمان ز ملک نقطه بعد و ان احسن الطلب
العبادة توانگر از اهمیتی بجا شناید وقتی نظر کننده که در کوی ما گدایی هست آن نقد رسید تقی نمودن تفقیه
منعکس شد و قطع التفات کلی [illegible] خاقانی وار بجوانم که **نظم** عیسی دم است یادگار من ای دوست
بیمار او شده م قدم از من دریغ داشت جوانی که هرگز با ایشان فی مصاحبت و مصادقت و ملاطفت بود
می آمدند و مشاهده میکردند که بی تو دل و ارتن زرد و افتادم هرکس که دید گفت هم اکنون فرو شود و این ضعیف
و آن حق من الحق الی الحق بدیده بر فلک دوخته و این ابیات را ورد زبان ساخته که ربنا اخرجنا من هذه القریة
الظالم اهلها و قطعا وی اجابت می شنیده و دستی بر سر بالین نمی دید که از وی بر دارند که عدم التفات
موجب چیست و معلوم نشد ناگاه بر خاطر گذشت که جاقی ارشه غرض و آن زین فی قلوبهم مرض فزادهم
برخلاف طبیعت عرض داشته اند و بر ضمیر منیر که آینه معدلت و جهانداری و خزانه اسرار ملک و دولت
غبار نشسته چه ولیسم لعاب کنده که ان از دهان سگ بگیر بچه نظیف زند و ر طهارت دریا و این معنی
مقرر و محقق است که استغنا بنفس انسان موجب طغیان است و فور ده هیبت و اعراض

من

من عصیان ان الانسان لیطغی ان راه استغنی اگر گاه زین موجب و حال برین نسق خواهد بود رقیم ده گفته اند بشنیده ام
شنیده [illegible] چه گویم که رو کسب [illegible] دل و حال و کمن نکنت بضیق صدری و لا ینطلق لسانی تنزل امن
زبان می باید گفت و این که سربجا فی داند مصطفی علیه الصلاة و السلام آن حضرت آن رحمت
رحمت و آن مرض محبت مبدل گشت و چون پسر دن آید روی بر درگاه جهان پناه نهند و عذر ده نامت
خواهد جدا از آن اگر توسل محبت کنی و اگر کنی من از تو روی نه پیچم که شخصی اقتصار نمودن نوعی از خدمت است
برین اطناب غیب نفرماید تواحد من المرسلین دیده ام که ایچه نبوده اورده وفا ز خلاف آن بوده
ادام حمام ذریه و تاریخ ایام دولت [illegible] الکلام خلاصه الایام بل امام معظم فخر کرم جامع الفضایل کریم الشمایل
افضل [illegible] ان الطف الزمان خان دولت قضا به بختی خوش بوی تر از زلف دلبران و خدمتی والا بیزاره
طره [illegible] ازین قفص مشتاقان که در بادیه شوق اسیر است و در باویه هجر حرق کرم قبول افتد
معلوم داند که آرزومندی بی حد و غایت است و نیازمندی بی وصف و نهایت و اگر این معنی را
بعید انگیبت حاجت القلب فذلک [illegible] علم الله رسیده اند که چون [illegible] عید
که در صحبت آن [illegible] آتش حسرات در کانون دل زبانه کشیده [illegible] بنام و پیام سر
و دوران برون [illegible] دیده بر [illegible] **نظم** اشک در چشمی می آید و دل در سوختن آتش عشق جهان سوخته
زد اندر دل من که زتاب و تف آن دود برآمد بسرم و در مناجات سحرگاهی از درگاه الهی درخواسته
می آید از زمان انس [illegible] اگر هم شب قدر بوده و هم روز عید چون عهد حیات [illegible]
گرو که داند انه القادر علیه [illegible] پسندم که چنین پسندی که دوستی نقش محبت [illegible] صحیفه سینه
نگاشته باشد [illegible] مولوی [illegible] از تشریف مکاتبات در حیز حرمان داشته
بساط [illegible] در شسته [illegible] مرقوم کرده اند و شیوه مراسلت
و پرسش را که سبب تسلی دل سوختگان فراق و مرهم مجروحان اشتیاق است بیکسو نهاده و بی التفاتی و فراموشی
کاری داند و هرگز این مخلص را فراموش نخواهد بود یاد و طمع از دوست این بود [illegible] که ای دوست

که از دوست جفا نپسندند، ما همانیم که بودیم و محبت بجاست رنگ صحبت کهنه دل چو بهار گنده نیست صد جفا
گفت نخواهد شد و چشیان عهد الا عهد قادریم بیک نامه نیاید دوست ازما فراموش کرده گوئی وفا
دوستی از مکارم عهد چون او یاری غریب و عجب مینماید یاری از جانب ما عمل نحت و حکمی نحت
از مجلس معروفت را انک آن دوست دوا احوال بر منهج استقامت و طریق سلامت بود واز
جانب نیز مطبوع می باشد که عهد دوستی وقتی یادی فراموش نفرماید روزی که بر بخت فلک درگذر
یاد آن قدیم را فراموش مکن دیگر گوئی کلام عظیم و حرمت صحبت قدیم و از تقسیم و تلوین عظیم که بعد از این
حکایت شد و داده و بر خلاف ایام دفینه و عادت سالفه تشریف مطالعات از دانی داد و دیار
از حال یاد و دوست منطقی کرده اند اگر محروم شد کوش از سلامت خود باز تازه میدارد و بنا ست اگر این
عاد و رشته است که موجب حرمان است چنان فرسته باید که بعد از آن قیام نماید ایضا [illegible]
معرفت عهد کم من العهد لا کان المغتبر عهده عرامی عرامی والهوی ذلک الهوی و وجدی بکم وجدی
و دی بکم و دی ولیس مجانبی ما دوم و داده مع الوصل لکن من یدوم علی العهد مرحبه بی التلاقی
خوان انقضا و آن میکند که مراد بخط پرشان و عبارت مشوش نظم اشرف و سمع مبارکش دوم
و اگر هیچ یک را جوابی یاد کرده ام بخطابی مشرف گردد عن المداد بد ذمکم لاشتری ام غرت
القرطاس والاقلام ام غرکا بکم فتفعل هذا کم ام غرکم بعد الایام و سبب از کاتبه تحوی در دوار
خلاف آن بودی ابقی ابقیل الکرام والذی نخوانده ام مدخت حکم نا رسول والاسلام ولا کلام اما
کردن چو هیچ نتوان کردن چون از غمت می چه صافی وجه دارد از توجه زرک نخفه جانا وجه خورده ام
تو گر او کسی بدید هم پیش تو کرشمه کسی با بمرد معمول از آن مبتسم جود و کرم و معدن محاسن شیم
آنست که اگر العیاذ بالله ایام فسراق را امتداد دهی باشد از عالم جان و دل در صورت آب و گل
با نفاس عیسوی منضما سوی نمایم و باشد مطلع و از این مقام این مقمض انصرف میکند انکم انک من حجب عن النظر
قنع بالآثار جان خسته و دل شکسته را باین خشنود می نمود و این مراتب من رعیتها و لکن الملک قبل علینا بالدعای تعالی

آن استغنا

آن استغنا را رسایل این نسخه ای بنده و مستسلم و مستدام دارد و دیده مکارم و معالی به دوام تعالی او
روشن بمجد و آله کتب الشیخ المالک الی ملک سیف الملة والدین الباخرزی الی الشیخ المحقق سعد الدین حموی
حال العهد بالوح الکریم بقیة الاقطاب سیر الله فی الارض سعد الملة والدین قدوة موارد الطریقة و سید
مشایخ الحقیقة صاحب المقامات العلیة والکرامات الجلیة لا سلب الله عن المسلمین ظله ولا وقع مدی عمره مجلسه
حتی صار الحول من لیلة المجد الذی خانه الکری ولکن من الله سبحانه و تعالی بشارة قدوم المبارک حتی الله
عنایة و الاحبة وجعلنا من الشاکرین لنعمائه و هو حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم تقرر کیفیات امور این جانب حواله چنان نفیر عزیز رضی الطایفه صاحب الاحوال و المجاهدات
فلان است انعم انطقه بالحق و اجری لسانه الصواب و الصدق و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین
کتب الفقیر الی الحق الکبیر ابو المعالی سعید بن المطهر و له ایضا قدس سره الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی اللهم اجعلنا ممن توکل علیک فکفیته و استهداک فهدیته و استنصرک فنصرته حدیث لوایح اشواق مشاهده
کریم اللوح العزیز القطب المدار علیه و الرکن المشار الیه سعد الله الاکبر صفوة الله فی الاولیاء و الاصفیاء قدوة
اهل التمکین قدطال و طال من الاقتضاء و قل تحمله و نا محمل تعا آن را و عزیز وقت حقائق مرتضاء و فاطرا
سفرا و حضرا چندان موحد کرم کرده و با جمال دیده کشته حقه در کوش رو زگار کشته و اگر با چندین سیف
که از جانبی بکنایه برین برادر ضعیف ظاهر میشود و حرمان احرام می باید مرحبا و اهلا و بشارة العالیه وا او افرح
الطاهر و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین و له ایضا المعروف حق عزیزها
جفت زینت وقت و دولت از خوانه جنتیه حیوه فشنه غیبت جوی حقیقی کرا و در روزگار رعنا و صحت
زوال و محنت انتقال برانکلام و از دل این شناخته و بقاء شفای سرمدی که دست تصرف فنا عرض و تغیر و ابان
نصفت و کریان عزت کیف سازد لایق قدر و قامت آن صدر رسید و ذرا رت و بدر فلک سعادت صاحب
منظم قدر و مفاخر الامم المؤید بجنابت رب القدم منبع مکارم الفضایل النوافل مجمع محاسن الشمایل منبع مایر
الشریفه و ذات المنیفه فلان الملة والدین المقصور و عباد الصالحین الصادقین و المخصوص بمواهب آله العالمین

اقربی الطوایف المؤمنین غوث الضعفاء والمساکین کرامت کند و داعیه از فضل الوهیت و آثار فیض ربوبیت
بر صفحات امور و احوال و وجنات امانی و آمال این شکسته خصال واضح و لایح دارد بحق الحق و اهله
خیر الخلق تحفهٔ غرا آدم هم تحایای بی ریا که روایح آثار رشحش مروّح قلوب اولیا منظور دارد و لوایح انوار رشحش
جبایای خواطر اصفیا منور گرداند از سال سپرده و پنج هزاران لوامع فراغ و لوامع اشتیاق شرح مرحبا
نهج ادای مرحوم صاحب سید قطب الدین محمد رحمه الله رحمة واسعة بحیطه خیاله بکدام زبان ادا شود
که شدت صدمت و صولت سطوت آن واقعه بر عبارت فرو بسته است و ما فی الوری من سطوة الموت قادر
وان احتمال الموت خیر له از رب مرحمت عجیبی عظیم و فجیعت تا تقدیر ربانی و قضای الهی را غیر صبر و رضا و تسلیم
و انقیاد نیست انا لله وانا الیه راجعون و الی ربنا لمنقلبون و اگرچه مذاق طبیعت از مرارت قطیعت آن
تلخ میشود اما بالحقیقه وصول لذات و مرادات و حصول درجات و کمالات ارواح را موقوف بر مفارقت
از اشباح و دروب و زندان شادمان بودن محالست اتحاد قید از اشتیاق از غربت و ما ذاک حب
ابن الغلیم هرچند تا از محل اصلی و منزل طبیعی خود دور افتاده است حیران و بیچاره است تا تشیع خود وا بر
جایگاه آرام و آسایش نیابد و حکم فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بشارت الست بربکم و انهم مشتاق دعا
یوسف صدیق توفنی مسلما و اشارت امیر المؤمنین فزت برب الکعبه شواهد این معنی است حق تعالی هزاران
روح و راحت بدان روح مقدس و نفس مطهرش رساناد و از تعطف خاصی و نیجاب غرفش
اختصاصی کرامت کناد و آن بزرگوار روزگار را بر تمادی ادوار و تعاقب ازمان وارث و اطوار و ایام
و حقایق تجلیات دینی و دنیوی و دقایق ماهیات صوری و معنوی را در نظر مشاهده و عین مکاشفه
او معین و مبین کناد تا هرچه خاک نگست مطالعه کند و معاینه بیند و از سر سخن آبا شاء و اقیانها
اللهم ارنا الاشیاء کما هی واقف گردد تا هر دو از سواد تقادرا زمضاد وجود او از عدم و حدوث
از قدم و حیات را از ممات بشناسد و بداند و از آن اعراض کند و بدین اقبال نماید ان شاء الله
تعالی و مول که بدین عبارت غمزده دل خسته ایم و از حل منع بر بن سواد بر بیاض بسته دل هرچند

بکوشم

میکوشم که برنج اوست شمه بشم دل و دوا بسلسله اخلاص می جنباند و زمام تمالک از قبضه تمالک بیرون
مستغفر الله حتی ای کفعفع تسکن فی الیم ان فاتت ملامت ما را و سکت ما ثبت من النعم والدعای مالکسق
و اینقال حق سبحانه و تعالی که فیاض جود و وهاب وجود است بلطف ربوبیت ابواب فتوحات
دینی و دنیوی را بر استاد و دقایق فتوحات صوری و معنوی و اسرار ضمایر مکنونات روحی
و قلبی و معنوی و حسی بر ساحات قلب و ساحات صدر صاحب معظم قدوه اماجد الامم زجیه اوایع النعم
مذهب مشارع الکرم حمید التمایل والشیم المستعمه بقبول مصابات القدوم المؤیه من الله باقتباس انوار
تجلیات القدسیه الموفق منه باقتنا الکمالات الانسیه المعطو ربطیه الطباع المجبول حمیه فلکیه الا وضاع المرتفع
الطوایف المؤمنین فلان الملة والدین مع سایر القابه الشریفه و انسابه المنیفه مکشوف و مفتوح دارد و از نوایب
زمانی و مکانی و از زمره اعراض نفسانی و امراض جسمانی از اکناف و اطراف ذات شریف و عنصر
لطیفش ممنوع و مصروف ساعات و اوقات روزگار بزرگوارش با دوام طاعات و عبادات
مقبوله و درود حالات و کمالات معلومه مشفوع و محفوف بحق الله الرؤف العطوف و ایم الله بدل تمامیها
از نسبه و تقدر انکه بسم بمعنی حقیقی و خصوص مودت ذاتی بکم و طرق الحب قدره و الجب قدره هر نفس هزاران
تضرع و دعا و در ایج ثنای سپریم ار ان معدن صدق و صفا و منبع نور و ضیا را با دوا میرساند
قلن سکوه و الهوی بکم و هرچند بحب حقیقت هر جا که نظر کنم تراهی بینم خیالک نصب عینی کانی اجیک
من قرب نیته خاطری لکن بحسب صورت لذت مواصلت و قبل بالم مفارقت حسی منسوب و مسلاف
شد و روحانی بحاز مساعدت جسمانی ممزوج بدین سبب دمبدم نوایر اشواق بنار وی فسر وق
از نار فراق اشتعال مییابد و پروانه وار بر شعل وصال او مروح میخک و تعالی امثال امثال نماید قرب
و زفت او و هکی اجزای وجود سرایت میکند و معنی الشوق اشرف ان بخص عار حته محقق میشود اما از فیض
فضل رب الارباب و مسبب الاسباب واثق است که زود که از برای حجب غیب لطف صمدیت
بجمال شاهد آن ربی لطیف لما یشاء را نقاب دولت مواصلت برآید و این شعب و حجاب مفارقت

بسر آید؛ مهمان خدای که در طریق حجر نبوده، امیدوارم که سامان کشف طریق وصال؛ از واد عنایت و آثار بدرت
بر صفحات حال آن ستوده خصال ظاهر و باهر دارد و دل نوازیش را عام فرماید و میانه اشتغال از حقیقت
حال وعده کرم منعقد و ما عندالله باق و خیر باشد و از فرستنده زمانه بر حذر که المؤمن کیّس فطن حذر و خشن سالها
طول زمان فانما بقاوک زین الزمان و طیب لحمک فی افق المکارم رفعة والمدیح فی ذرا العلا و صبوب
و دولت که بدین تطویل ها طایل عذر و فرستاده ای ذیل عفو بسته دل فقرا این صوب علی جده و دعوات
مخلصانه و خدمات مشتاقانه ارسال میکند والسلام آخر هرچند که مخاطبه اصاغر خدام با مخادیم
عظام خصوصا در ارسال خدمات شایبه زلات را شامخت و سلوک طریق انبساط اضاعت جانب حرمت
احتیاط را مستقیض و معاوضه زمره عبیده عادت بدیع و بدعت شنیع ایشرح فی امثالها و کیاسته
ولکن لی عذر ابیه و عدل؛ از صحبت قزوین المرء مولع؛ عن بن المرء لیس الحق؛ و چنین دلیلی واضح
قضا با متحرره مضاعف السکین من کی باو زنده ام کو بی زنسنک و آتشم دستکاری و عقوق خطوب نصیح
چه اکثر و بعضه مرکب من تحقیف الا بطاق تجلی نفسراق که کرت آسمان کث آن باز نجم شود؛ روانه
ضمان نمالک و تمسک از دوست نداد و جک پای محمد می که تا انکلال محل بود و اگر دفع عبارت از دست
بمقتضای انما الضعف علی اولئه ضمیر این شد بدین جسارت اقدام نمود و قد اعذر من انذر و اگر ارسال
ذیل عفو بسته دل فرستاده کویم که این تحفت خداوندی و تحیت بنده مخلص که صحیفه اندرون و سویدای
او بوده آن جناب محل و مزین است و دلیل فرط اخلاص و مخایل و نور اختصاص او تحقیق و مبرهن خدمتی که
نسیم آن از انفاس عیسوی دم زنده و دعائی که خلوص آن در محل اجابت قدم نهد بجناب عالی
خداوند مولانا اعظم قدوة علماء الانام الامام ابایم قاضی قضاة الاسلام زبدة افاضل الانام جامع
انساب الفضایل ولی معالم مکارم الشمایل الی آخر القابه و سی تبا ی بعرضه میدارد و در تقریر شوق
انجز یسر نمیدارد چون از شوایب رعونت خالی نخواهد بود بدین بیت اختصار میکند و حاشی
من الحضرة النبی محمد مشتاها درکت قاضیة الوطر الی آخر القطع؛ از نوایب روزگار زمانه بمفارقت

بحق

مبتلا شده و لا عطر بعد العروس بر صحیفه دل نگاشته است و سطری چند که شطری از طریق استغفار است متعقد
نیست هیچ کس نشده و هر جا که رفته و هر کس که بوده حقوق ایادی مولوی را به ذکر مناقب و نشر فضایل که در فضای عیب
وتزاید با و متقابل کرده و در تفاصیل احوال شرح و خبر داده و چه احرام بندگی بسته است و مترصد توفیق نشسته

نظم اگر بنیاد دم رحمت بر نویس چکم؛ عیب دل مسر قوتو هیچ کس دارد؛ لطیفه که متضمن حصول آن سعادت و دولت

بنده از فیضان فضل الهی کرامت بوجه وجود دو آخر آنکه ازو سبحانه تعالی اسباب سعادت و ارکان خدا
و محمد و صاحب اعظم قدوة اکابر العالم جامع الفضایل مربی الافاضل مفخر و مشهد ایه عراق و خراسان صاحب دیوان
جهان زبدة العهد والزمان حاوی الحقایق منشی الدقایق کریم الاطراف والادب شرف المعالی و الالقاب
و نضره و طاب عصره را اگر چون دانش منتظم در کلم آب سکر شده روان از شاخ لی ازی بکار الطاف خود ریان
و نشوان داشته و در مرکز نهاد و دوام موبد و موبه دمنصر و مخلد دارد و محمد و آله بنده مخلص و هوادار مخصص که حسن اعتقاد
و اتحاد و فرط محبت و اعتضاد و اخلاص و دوستداری آن یگانه آفاق را الف جان و حلیف ایمان خود دانسته
و دوست فنون خدمت و دعاء و صنوف مدحت و ثناء آن جناب اعلا شرف عرض میرساند و چندان اشتیاق
و آرزومندی به دیدار سعادت نوال اقبال مأنوس دارد و بازنماید که لب العاشر و نعتی از آن قیام
نتوان نمود ان شاءالله تعالی سعادت ادراک و شرف ملاقات حضرتش که نهایت مطالب و غایت
مآرب جان این بنده است بجمرو بزودی میسر شود و هرچند این مخلص وقت از حضور جناب خداوندی
فواید و اکتساب عواید مکارم مخصوص گشته و محروم مانده و از حق حقیقت که زبان از ذکر و جان از فکر
ذات شریفش غافل نبوده و پیوسته بذکر محامد و دعای دولت روزافزونش رطب اللسان
و عذب البیان بوده و ظاهر این دعوی را احتیاج برهانی نماید چه صفای رای جهان آرای
که بتعیین جام گیتی نمات متصدق این معنی است بنده را اخلاص و هواداری بنده را البته بر بندگی بوده
نیست و بدین تعالی ان استغفار درابتش سالها مبتلا بوده و از اوج عظمت و مقام عزت و جاه و حشمت
بنده دوستدار ام داد و غایت جهد امثال دعا را توقع بر توقیر بنده و پروری و عاشق صادق نوازی

محذوری آن میباشد که احبا با گوشه خاطره طرب بین گشته اتفاقی شده بود و از مسرت قرب زوال
ترتیب و افضال خود و بی نصیب شده بود که ذات شکر انداخته شد و حیرانی عمر در گوشه فتاد و کار ان عمر او پرسش جواب
بنده و بسته ام بود لا احد من النعوم فضل سلام الله ذی العرش العلی علی اولاد الاعرابی سلام منی الیهم
الاهمی نفحی ذکر السحائب بالفتی سلامی مسیحی و نو بهاری که کرد بوی از مشک تاتاری زنده گانی فرزند
قرة العیون قوة المتون عقدة الکبد و ثمرة الفؤاد و ... اکتساب فضایل نفسانی ... باد و دیت
مغفور و ذکر ... در اقالیم بالنبی المختار و صحبه الابرار ... که این ... که ...
... روزگار ... حوادث ... و ... که از ان ...
... روزی شب و شبی بروز می آورد ...
... ایام ... نوح نوح الطوفان الدموع علی الفراق و چون ...
... فضایل ... الله ... الامن و الامان ...
و تحصیل علوم اسلامی اشتغال ... ذخیرة ... سرگردان ...
روزگار ... و حصول مقصود و مطلوب آن فرزند ... الله ... آمال ...
و ابتهال از حضرت ذو الجلال مسالت میکند ... و بخیالی ... شده
الصبر ... من الما ... اسباب ... ارادت ...
کرده ... روز دوشنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه ...
... زوال زلزله ... عظیم ... واقع شد که ...
... در حرکت آمده ... خراشیده شده ...
... تاریخ ان زلزال ... الاطفال فی الارحام ...
یوم المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه ... خاص و عام ... یوم ترجف الارض
و الجبال و کانت الجبال کثیبا مهیلا ... ایام ... روز ...

ملاحظه

تمام صفت ... ذات ... الناس سکاری و ماهم بسکاری و لکن عذاب الله شدید ... جنگ ...
... گرد ... ارض ... بست الجبال بسا ... از معاینه و معاقبه ...
شریف ... خوش ... دیگر ... خبر ... غایت ... شد ... اقرب الساعة ...
... اقتدی ... نظم ... این خواب آلوده ... فنا ... خود
... صبح ... ذکر ... الله ... این ... شام ...
این واقعه ... چون عاقبت سلامت ... و ...
آن ... تعالی ... الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ... فضل الهی ... لطف ... فصیح ...
این ... اهل اسلام از امثال این ... این ... اعظم ...
... الله ... که ... مکارم ...
... و ... شود ...
... حال ... و ...
... اطراف آن ... طاهری ... ساکن ...
... نظم کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر ...
... ساجد ...
... فیها ... جنات ...
آن ... یوم تبدل الارض غیر الارض ... قرار ...
... آن زلزله ...
آن ... من فوقهم و اتیهم العذاب من حیث لا یشعرون
... طیران ... اسباب ... تجربه

آن حالت افتاده و در قصور زنان آورده و کاشانها کاعجاز نخل خاویه شده و نام آن دیار امروز [illegible] و نام هست [illegible]

و مواطن ارباب ثروت و اصحاب مکنت ماوای بوم و زاغ گردیده و مساکن مساکین و مغانی اهل معانی ویرانه و زیر و زبر گردیده

و زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و اقصای بلاد پریشان شدند و طاقها سرنگون گشته

قواعد فضیل و مبانی سور [illegible] برکنده و خاک قلعه و حصار در انقلاب و زلزله زلزالا شدید آنجه سستی

مساجد چون اوقات در هم افتاده و ستونهای مدارس چون ابدال در رکوع آمده منبرها از [illegible] نیز هم

در هم شکسته و سینه قنادیل را که [illegible] اهل معابد روشن و منور میبود است شده تاک تیره و تابشی شده آواز

را چون سجاده در پیچیدند و منارهها را بر صبات درخت از بیخ بر کندند [illegible] و دیگر هم بر بد [illegible]

نیز دو نیم کرده بود شش حصار بستون [illegible] کرده از اوج چرخ بیکبارت بر زمین فکندند تا تحت الثری [illegible]

تحویل شد سرای و دکانها و خاک [illegible] سر بام کرده زمین پست [illegible] ستونها [illegible] بر قبه [illegible]

دکت الارض [illegible] خاک بر اوج اعلی نقش و علی السما مناره همی زد و گلی بر زمین که با خاک کرده یکسان [illegible]

چاره و حقدقی که کن بر بین که چون واژگونه این چرخ [illegible] زبان حال این مجوسان بابن بیت مترنم

می کند که [illegible] و فردوس [illegible] لم تغن بالامس [illegible]

شمام ذو ابواب از زیر سقوف [illegible] افتاده بود [illegible] فرقت [illegible] میان

خاک بر فرق [illegible] افلاک بر رسید [illegible] من کل سبیل

[illegible] و [illegible] آیینه [illegible] از فضای [illegible] زلزله [illegible]

[illegible] ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون [illegible]

که حال این بیچارگان [illegible] مردم [illegible]

و دیگر ولایات [illegible] الوقوع والبلیات [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] حشیدند

و بر ان غبار کشیده [illegible] **نظم** در آب گل که آرد [illegible]

باد [illegible]

بر روی تخت [illegible] نشاندن شادروان [illegible] از بیخ بر کندن از چه جهت در خاکدان نهادن

چون قصه و حکایات حالاتی که در این اوقات و حالات آن دیار حادث شده است اصحاب [illegible] و حضور آن دیار

[illegible] مخفی نیست و دفاتر ایام و صحایف لیالی الی آن یرث الله الارض و من علیها شرح و بسط جمیل تفاصیل آن

[illegible] خواهد بود [illegible] قلم در کشیده میدارد و از موقف تطویل و مقام اطناب [illegible] واجب میداند و از آن

[illegible] شرح البلاد [illegible] اصحاب [illegible] از آنکه جام

حیات در کشیده اند و شربت ناخوش گوار اجل چشیده و از زیر [illegible] و کسوت [illegible] شده

بلکه [illegible] در وادی [illegible] گروه و ساکنان [illegible] اسلام و از امثال این واقعات

[illegible] بیده الملک [illegible] من الحمد [illegible]

رسیده است **نظم** [illegible] این حکایت [illegible]

[illegible] رسیده که [illegible] آن [illegible]

[illegible] آمده [illegible] استیفا [illegible]

[illegible] آن [illegible] مسموع افتاده [illegible]

پادشاه اسلام [illegible] ربع مسکون [illegible] معمور باد [illegible] رسیده است

[illegible] الحق [illegible] الفضل المبین [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible] کامران [illegible]

جواب [illegible] موجب اطمینان دل [illegible] و سکون خاطر [illegible] و الصلوة علی [illegible]

و آله اجمعین **آخر** این [illegible] فضل و حسن [illegible]

[illegible] انقطاع [illegible] انصرام [illegible]

[illegible] التفات [illegible]

و نهالی که بدست رافت و عاطفت در باغ دل و دیده نهال غرس کرده بود و سالها در این باب لطف سیراب داشته
و با انهار دوازده چشمه دیده پرورش داده بعد از آن که شمر و مراد تا مقصود نشو و نما یافته بود گاه شربت زهر
باز گرفته است و به قول مادر افتاده و در اهمال متزلزل و پژمرده گشته شود نعوذ بالله من جفاء الاخوان و من نقلبات
الحدثان این حادث و حف مبالات آیین کدام دوست است که این گونه ضیافت بدون در کدام کار دوران
اگر والعیاذ بالله از خادم به خدمتی در وجود آمده است صوفیانه با میان نهد تا جان نیاز زیده خود وار مدعوش
است سزاواری او بجرم کرده و نکرده استغفار کند و اگر نه بی جرمی این همه نمی تواند این شیوه
می شاید خود بی دیگر و رسمی نو است **بیت** گر مهر چنین بود غلام کسیم • در دوست چنین کند خدا ... دشمن خود
حالی که خادم با آن خط چون مشک منجمد و عبارت چون در منعقد انسی داده و در حسرتی که به خیال ... آخر
وصال فغانی ... و خدا او جنگ من ... خادم ... نظر بر فوقه ساید و دل ... آنچه
خود سازد و توقع است که از اخلاق حالات مکتوب فرموده نوشت و سوانح خدمات طریق اخبار منظور
نموده اتمام مراسم مجلس عالی سعی بلیغ نموده آید **کتب واحد من الفضلاء الی احبه** ای خسته فراق تو جان و دل و آن
بوح خلقه مبیرنی الهجر اسیرا • و ادام تو ای نوح و زین دوز حبال • فی القلب و فی العین حبیبا و سعیرا • ای
پیر یوسف ایام بجانی • قد صیرت من الحزن کیعقوب ضریرا • دوست قمیص خود بر بخشا که بو • القوه علی وجه
ابی یات بصیرا • نوح قد جاوت لکثرت عبرات • فاتنا لنا فقد ... من کنت من الصادقین • میان این بر
سفطش مشتاق که مستغرق طوفان فراق و متحیر زندان افتراقت و میان فسر زند اعز اکرم افضل
اعلم نوح فتح الله عنه ابواب الفتوح قوار و موافقه چنان رفته بود که زیادت از ... در دار الملک مقام
نماز ... تمام گشت ... چهارم و آسمان همچنان بجای خود است بر همان قطب و هم بران محور
آخر نمی اندیشد که این ... به فرمان فلک نفرات افلاک پرستیده ... و مثابت کبوتری در چنگال
باز و شاهین و او یک موی بر اندام تن خویش ندارم • که بر آن موی بهر دم خلق صحبت • حدیث شوق
نحن و التیاع و شدت تشوق و نزاع چه گویم و چه نویسم حکایت دراز مسافت و مسافت و سماحت

در سینه ام

غمان

غمان درد دل و بیخ روانست فتنه بالا به ودیعا بعظیم نقابه که همواره قطرات عبرات بر صفحات وجنات
روانست و دل مجروح و متقروح که یک قطره خونست و هزاران اندیشه در کانون سینه و مجمر دل سوزان
و بر این **بیت** گوش کار شود از قصه او لا تسمع • هوش از هوش شود از غصه او لا تسأل • سینه کاز
تلاطم طوفان مباعدت در گرداب حیرت غریق ضیاع عجاز نوح نوح بر جودی اطمینان و استقرار
نپذیرد و مرغ جان بیمار در قفص جسم زار نه چو بوب دوار با جهاد و مجاورت مجاورت و گشا
او سکون نگیرد **نظم** بجدایی که داده دست مرا • در فراق تو بیخ وقت و غم • کز من اندر فراق تو خبرت داده
نداده دلان چو زیر بوم اندر بوم یعقوب وار بعد از آنکه وابیضت عیناه من الحزن حال او شده است و نیز ... باهمی
در انتظار روی آن فراق اند اخته و فریاد دانی لا جد ریح یوسف از منجوق عیوق گذرانیده و این حسی اعداد ... ابن
هم چنیما در منظر سپهر انداخته انوح علی انسان نوح طوفان الدموع علی الفراق **بیت** گم نوشته از تمام بجوان
نفی روز تم چون ز بر زاری و عجب طرف بل حقیقت چنین است که چون مکتوب کاتبش کرد و هم صورت
از دو کاه صلاح • خون شود و مرد که دیده از دو کا نظر • واقف و مطلع گردد بی توقف و تاخیر روی با منصوب آمده
و دیده ها رمه کرده این چه مهجور را با نوار طلعت خود روشن و مکحل گرداند **بیت** امروز طلب کن که بهر
نوادرم • فرزند اگر طلب کنی نیابی خبرم • یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک
نه سبب روز افزون باد و مجاری امور بنظام مقرون **توزیت نامه** لو ان علی الافلاک فی فوقها نعیت
الافلاک من کل جانب • این چه آواز است آخر کاشکی کر بودمی • تا ز کس من حالت اینو اقعه
نشنودمی • دل و دیده والسفاه در خیال گذشته دو قصور نیابد • که آن در یا دل خورشید طلعت
جا یافت افقه از اوج معالی • بماند پیشگاه و کاخ و ایوان • ز فرزندش مجرد و خالی • دو چشم عالی
در ماتم او گنده گردد و زن پر از در دو لالی • ز مرگ جان گزای دل گزایش • بخونابه دل و جان اهالی
جهان از رخت و خاکش جای جان زد • بجای مسند و صدر معالی • آوخ که نهال باغ سیف و شاخ دوحه کرم
از سطوت تند باد اجل شکسته شد و از صولت دست برد قاسط قضا صبر دل اندوزی و عقده شاخ

وفیروزی گسسته گشت و اختر برج معالی از چرخ جلال در مطموره لحد افتاد و کوکب فلک معالی از اوج
دولت خانه اقبال بحضیض وبال هبوط کرد • سروی از بوستان معانی فرو شکست • برجی از آسمان معالی
خراب شد • و بعجبت که از نکهت این مصیبت موج دخان زبر اعظم و دود فقدان تیره و سیاه نشد
و در شناعت این نخیت مولم لرزه بر عظام و مفاصل عالم جسمانی نیوفتاد و این چنین واقعه اهل الکاه نیز نه
چرخ گردان و قمر درخشان و خورشید انور در چنین فصلی که صحن باغ کسوت دیبای هفت رنگ گلشنی
شده است و فراز و نشیب کوه و صحرا بدو از لطایف انوار و بدایع ازهار مرتبی گشته دست شاخ
از گل منقش چون دم طاوس و روی آب از شمال پر از کرک چون پشت سوسمار از نسیم و گرد و غنچه و
دمن و از سر رشک ابر گرده لاله بر لولوی کار کار طاقت شنیدن خبر وفات اهل جنان جوانی سرو قد
تواند و کدام دل تحمل اندیشه مصیبت تاج جهان و فاخته خورشید منظر تواند کرد و لاسیما که حول
این دنیه که موجب انشاد و موج غزنیت و نزول این واقعه که بسبب انبعاث میول و فیروز و روز تحول
که او از نشیب حال جدید و شد اتفاق افتد رسم تحول شاید که چنین قصه دیده نقد عمری سوی خانه دل
زین باد آورند و کدام خاطر گذشت که شمع حیات آن چشم و چراغ صدور که بحجب مصباح مشکاة
نجات بود و حیف حیف منطفی گردد و در چنین حال که بود که آن نور دیده و سرو سینه اکابر و در فنون آسمان
و در جهان جوانی سی پاره حسن قرز و ختم گشته و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مقام ساز و کرانیات
کامد ز چنین زیبا گلی • جوان گل از دو باد بسته و خوانی که در خاطر آورد و روزی که اند • چمن ماتم ایل
بگلها نی بیارید دوت اب از غم دل • ز چرخ کهسر باد تر زد کانی • چنین بوستی که دیا چمن الوان
چو شد چمن و چهره خسروانی • چه سکام آن بود آن عهد گیتی • جدا شد از سند کامرانی • دریغ ان
سرو جویبار جوانی و گل چمن کامرانی و دریغ آن طوطی قفس ملاحت و بلبل شاخسار صباحت دریغ ان
صورت محبوب و سیرت مرغوب دریغ ان بحر مروت و سپهر مردی و دریغ آن صاحب
کانی رادی و دریغ قد چو سرو دلکش که دست چرخ حرون کند بنش از چمن روزگار و در کوش ثبات و دریغ

آن شیخ لطافت و کرم و معدن حسن و شیم دریغ آن طلعت همایون و منظر میمون و دریغ آن عماد سقف
معالی و مفتاح ابواب امانی دریغ و دریغ ان فرزند شایسته و دلبند بایسته دریغ و درد که در دو بی وفا بگو
بیرد عالم حسنی زین جهان بیرون • برید خطه دانش نهال باغ هنر • سپهر مهر کفایت عماد دین محمود • زاین چرخ
موحش که مخرب بنا و قصور آمال و امانی است سوسن شوش انده و سرای محنت و پریشانی است بر جمله عالمیان
هموم و پریشان خاطر و مهموم شولیده و ضمیر و حاشیه ده اند • بدان خدای که بر صنع جهان بنگاشت • نگاشته ازلی
کل من علیها فان که تا زنده کانی از حق تعالی میخواهد و از تشابه و اخوان فدیه هاصل میشود ز دل داد و دین و ایم
اثبیه حیات باقی است ز عار و دین کرداب خاصی متوقع • زین مصیبت زاد بسکه فلک والحق سزاست
دانکه از عالم نخواهد دید نشش بر گزیر نظیر • ز جان و رفیت بر جان کان که مرهم قبول • ز جان و درد بست
دل کان بود و درمان پذیر • سزاوار که سوسن صباح در مرغزار شوق شکفتن گیرد و بدین ماتم سر کند
نرگس مست • چنین خواب دمند • بر خاک تو بگویم و دل میسکوید • شما
سخن و از چنین آب دمند • و هر شام که زاغ دیجور در زاغ مغرب اساس پرواز نهد این دو بیتی را بر جبین
حافظه املا میکند که • برید رفت دل ریش ناله کند • چون کلک که برسد و سی ناله کند • گوید که
زنده این غم که مراست • بردل که برکوه نهی ناله کند • و هرگاه که آن صباحت وجه و ملاحت سخن را
یاد آید و از سینه مجروح سقروح ناله و خروش بچرخ اثیر و هر حرف که آن دعا
دافرود آن کاره هر روا بر خاطر میگذرد ولی چون هزار دستان هزار دستان اقتراح و قصه ماتم او میخواند

نظم
چو بودی کان سی سه روش چنین زود • بشکفتی زباغ کامرانی • واگر ضمیر پریشان و دل بریان مرتب
نزول اجل و ترصد انقطاع آمال نبودی سلسله حیات مستعار گسسته بودی و کاس زندگانی • پیمانه آخر
از گوهر سنگ دل بشبل دیده و داروی بر تربت مطهر او خون بیاراوی یقین است که مجلس شیخ مجد
صاحب منظر محمد و صدر انجم فخر و دواکا بر العصر جلال الوزرا اسوه ارباب الفضل شیخ محمد و الکرم و الی المعظم
المعدن ماکه بضعه المکارم و مرامه المناصب و المفاخر و سس قواعد المناقب و المآثر عزیز الملک فلان

صدر السلاطین ملک الاماجد والاعالی و ملک نواصی الاکارم والمعالی صدر و نظام ایران حرسه الله عن صدمات و ازعاج
الغضاره و اجزا به هنگام وقوع این طامه کبری و وقت حدوث این رزیه عظمی که مذاق شیرین و طعم
در دول روزگار بیم و قلق اضطراب و هجرت و اکتیاب کرده باشد ترانه روزش که از شب تیره و بدبختی
این بوده باشد که **نظم** در هر فن او چگونه با بشم خاموش ❊ کان شب که نور رفتی آسمان گرد خروش ❊ در تو بود
بسته می جام بیرون ❊ ای چون بن پیر و او چه پرگوی زنش ❊ و افسانه شنیدش این که ❊ و در بیت مراکمن و کلاه
زن مرتضی برآدم آمد نو ❊ روز نو و سال نو چه شادی آرد ❊ آنرا که فرو رفته بود دی نو ❊ حق سورت الم و فراق
کسی داند که بدرد فراق و محنت مبتلا شده باشد و شدت وقت جراحت ادیب کسی شناسد که دلش از کثرت
ضربت سهام نوایب و نبال زرد ابجروح و متقرح گشته بود اکنون از راه مصافات و طریق کتابت بعد از وصلی
مصطفا رکاه مظفر کرده و در فضای مرام بی راضی شود و امثال نوبت سی در حوالت سنی ایام حیی حضرت
اوت کوکب منیر مصیر و در بجمع خیر اعتدادی منتظر اصحاب کفایت و وجه ارباب درایت و کلی امروز
مبارک کار ❊ عن النفس غاق الهدی والاقارب **اخته** عن البابی فیحی صادق فی هواکم ❊ حیوتی ملکم کیف
سواکم ❊ فاحبوتی بقضاء الغوره و کم فتی کل و بقاء و حتی ادراکم ❊ او حج فراق و او چه اشتیاق بشرف وسیب
مخدوم اعظم منبع فضل معدن کرم ملک رقاب ذوی الانساب فلان اخوالله افضاله و ضاعف اقتداره
نه دوران مفاخرت که بیان و زبان بتحریر و تقریر شرحی از عشیر و قلیل از کثیر آن وفا توانند نمود مقدار شوق الیکم بلا اله
و کل شی الله و مقدار ❊ چون خلوص سریرت و صفای عقیدت این مخلص و دعاگوی بدلایل و حجج و مخایل و انتاج معلوم
و بغایب درکشف این معانی غیر طویل بود التعب فیه ذلک الی آخره خدمت و جوانب اخلاص از صمیم دل و جان تکلیف
آن در وقت عرض میرسانند و از حضرت الهی بنهایت خشوع و غایت خضوع در اوقات متبرک و ساعات مبارک
خواسته میشود تا این امنیت که غایت امانی است باحسن الوجه و اسرع الزمان حصول گیرد و قرب اجابت باد
حی از دو قبت لیلی بنجوه زید و تحبب الله رجالی سابق **اخته** کتاب کله رالمنشور فی الرق المنشور اورق من شغف
و غیاب الحوره والی راز الزلال و صحو **شعر** فی و فی جیعم من الهوی ❊ فخرجتی منها الی جنت الخلد تشریف خطاب رواح

و کتاب کریم روح گستر خداوند فلان که بنده مخلص از دانی فرموده بود چنان رسید که معشوق و محبوب شبی
بی عاشق دل خسته ناگهان برسد پرسیده و افسرده و ترک ساخت و کلف ذوب به کلبه کل و کلاه بطلق
منظومات آن دره در آداب بکردن فصاحت کتابت ملبسم و کلاه از دامن فصاحت بر اعتبار ان دوام
بوم بر پرسه حتی و فضل بنا رسیکرد و مبلغم مگوزان کیک سواد اجیل می بایش بیفاره و متغیرشان شده الا فاضل و الانیا
فادوت منتشر امیچی دولت خلوات وصول دره موزه و مبارکش انتعظیم و تجیل او ز حقی افتاده از حصول وصول
ان استراح و ابتهاج مرچه که حیرت دی نمود چند انکه از دست می نهاده فریاد از نهاد بر می آمد که کرده
احادیث من یلی ان الاحادیث من یلی تسلیتی از التفات خاطر محمد وی دلیل افتخار و مباهات بر اقران
و اشباه کشیده و در مقام اخلاص محل اختصاص موهوبت عرضه میدارد و حکایت اشتیاق و شکایت
ایام فراق شرح و تفسیر ❊ کان قصه بدین مسیر باپایان نرسد ❊ حقی از خدمت آنست که این کمینه را به حوت
بخاطر بندگان رسیده اند و از رسیدن انشاء شریفه غایب و مایوس نگردانند و هرچند خدمتی که آن
حضرت را شاید از بنده مخلص نیاید ❊ من خود کیم و چه آید از مسکینی ❊ امید در استحقاق استخدام دا استیفا
دریغ ندارد تا از صمیم عقیدت و خلوص نیت بکفایت آن قیام و اهتمام نماید **اخته** و رخ مجامع چنان دبات
گرچمان و رباب سحاب کرمت و از مار و ریاض ملوت بنی نشرفه فلان که نتایج طبع نقاد و لطایف خاطر
وقاد وشش مه از فضل و دستور اکابر بود بنده مخلص رسید و خواند و از وفی که متضمن بدایع کنج فصاحت
و لطایف غرایب جا فت نموده بود دیده تا مقابل کرد ❊ در سخن از نفس و وش گفت که چون مشتری ❊ سعد
عالی در ادای ملک ادای معنی پرورده است ❊ بحمدالله که قدرت خاطران خداوند در حسن الفاظ و تحقیق معانی
و بدایع سخن بطیع و اختراع نظم و نثر مصنوع نزد اهل فضل شهرت دارد جامع ادب منرمه کو و انگار
و انکار ایشان از آن در آشته نزند که مرغزین و تحسین فرستاده آنرا نیز مخارج شاملی آذونی کرده حسن الصنعة
محبوب بنظر رقی البداوه حسن غیر محبوب چون جسد مخلص نحو و خاطر قصور فهم مسر و به
آن نه دارد که سبب رنج در وصف هشاث خداوند کنند تا شرح کند از ان نکته و نکته های وعرفی

وازان عبارت نمودای وبه خدمت دو دعای که زبان ان را با فرخ ودم محمودی دا نشارت وبه وصفای آن زمزم
وکوثر برابری کند عرضه نماید ودو نیازمندی بادراک سعادت خدمت ورغبت کمالات او چون خداوند سبحانه
وتعالی بر اخلاص بنده مطلع است از تکلف که نکته تصلف است اجتناب مینماید ودر صلوة نحفه نیاوت
ونش به فی تنگ نشان توان کرد لطیفه که متضمن استشعار شرف خدمه باشد کرامت باد تحفه مشرقه وزرگار
مبنی بر صفو فقه ومبنی از صدق اتحاد رسیده وبر زبده معاودی وخلاصه معانی ان وقوف واطلاع وافیه دست داد
واین مخلص جسم اخبار ونسیم آثار آن حضرت بیکند وسعادت وجانی آن دولت وزیادت کامرانی آن
حضرت میخواهد واین احبت باد وهمواره ضمیر صدق محبت مشغول وشوق است وبر اخلاف وصور ودوام
وشهور وادوام ابواب وودادکثار ودواسباب اتحاد واتصال وآرزو ومندی بنهایی رسیده است
وبنهایی انجامیده که او دوام از نصور آن جاخوانده واقلام از تحریر آن قاصر مرجو وماسول ومنظور مسئول
از فضل کمال وجلال طول ابو ذوالجلال است که مرجه زود تر طریق التقا میسر کرداند واسباب اجتماع
مسهل اند علی ذلک قدیر وبکل خیر جدیر عزتی ادوام الله مجدک وحرس مجدک علی احکام فی الارفاد
والنجاتی بالعنایة وقلت لم ترکت الاعمال وفوایدها والاشتغال وعوایدها اعلم ادام الله سعادتک
وزین بکرم عادتک انی انا طلقت منافع الدیوان وودعت مجامع الاخوان مرتاضا من الحاکک فی الله
وفرارا من احی فک فی الاستبداد لم اصبر من بعدک ودادی وعلی واستوزارک بجانبی وعندی نیوبک
وبیان الکاتب ای دواتک وقلمک بل ابیا الناصب این حیاتک وارکبک لاشی اقبح من ذی صناعة
معا وانه ولا فوی افضح من ذی کتابة ولا عجب قوده وانه سمعت فیما حکی من النوادر المطربة والحکایات
المضحکة انه کان بنیشابور مکار یعرف بابی سعید المغنرة کثیر الجنون قلیل السکون یتحیر من الادب ویتعلم
ویتعیف من الشراب ما یسطره وحماری قد حمار ونقاش بل اضعف قوته وتحف نیته اضنا وشق اوقات بل انقطا
قطع المسافات لم یبق من حماره الا المسیر ومن ظهره الا الکثیر فاتفق ان ان اکتری حماره بعض التجار القاسیة
خوبهم الفاشیة عیوبهم الی بغداد وحملاً من اصناف بضایعه وانواع بدایعه حملا ثقیلا فرق الجمول امن

ويلتقى الحال من حماره ثم حق بما حمله جانبه منظرة مموه من الماء ومن الجانب الآخر سورة محشوة بالجزر والحوار واعنى عليه
دوبة وليادة وجشه ودساده ولاف الى من القصد والمعرفة والغربس والخرود وواتبع الذي يحوشه اذادم والحف
الذي جيبه اذ اقوم وغير ذلك مما يحتاج اليه التاجر لرحلته اوراده ويفتقر اليه المسافر في حضره وترحاله ثم بعد هذا الحمار استوى
ان يوجعه ودالى فيه رجيه كانه اصحاب ملك تقليس واستوى على عرش مختص الحمار تحت هذه الاثقال لا يمكنه
السير ولا يرجى منه الخيرات الا بضرب مفرط واذ اتوك سقط والمكارى يلكي طول الطريق ويتنفس الصعداء وبقى
من وقت السفر ولاد والخطر ودواه المكترى دخفايه وكذا العيش عيشه منغصه بالجبل الغني ودليل الغواني انه
حجبة الخرية وحشاشة المسكينة حيثما العاد والتي الى بغداد وخطار وقت الشرود حجب محلة يسكنها طوايف التجار ونزلوها
والواردون من الاقطار وحطوا فيها الرحال وطرح الاحمال وسند الحمار ونفض الغبار ونوشفا رفي السابقة وصلى الفجر
مع الجماعة ودار ورب المعروف في الصلوة وادوحى المظلوم على الدعوات عقاقرع من صلواته ودعايه وداو
من تفرقه وبكايه وهم بالخروج من المسجد فسمع صيحة ابتز من قد جيد الدرب كادت تنقد لهولها الجيوب
وتشق من فزعها القلوب ثم عدا الى الدرب ليسال عن المتهم والامر المسلم فاذا المتجب عند الدرب
مع دره وصاحب الشرطة كالشراب شرتد والعامة اكثر من ان تحصى عدد وهم والنظارة واذيد من ان
يستقصى به وهم نقال المكارى واذا حدث تقالوا في هذه المحلة نجرنا جوقه اخذ البارحة مع غلام بحجف
كالنفس الرطب يشرب المدام وبحلب الغلام واخرجوا التاجر وارده وداستخرجوه من جاره ويكابت
عليه الصفعات المعيبة والجلدات المدمية وسودوا وجهه وحملوا حماره اركبوه اياه ولطاف به حول البلدة
للنكال والعبرة وكان حمار المكارى لمراى من عيون العامة فقد والبه واجتبوا التاجر عليه والمكارى
بعد ويصيح ولكن لا ينفى الصياح وقد قامت القيامة في السوق واللعن على اهل الفسوق والعامة ايلما
التاجر ويؤذونه ويشتمونه بالنوره الى ان طيف به في جميع محلات البلد والبلد بعد بغداد وقتما جان وقف
وانه لم يحف النظار منى من التاجر وردوا الحمار الى المكارى ساعبا الاخبار جاحيا باكيا ويوبد العلوى
مشوى وسوقه الصدى الى الردى فاخذه المكارى اخذ الغريم وعدا ونادى وسمع منه وقرر ناكحة الكتاب

ونقل عنه وزاد في عده خوفا من نقده وبات تلك الليلة كما قال انابه شوقت كان قد ساورني فيها من ارتش
في اثنائها السم ناقع لم ينفع سحابة من الكرب والويل فلما من الله بكشف الصباح وصاح قام المكاري من مضجعه ووثب
من مهجعه كالمشتغل بالوضوء اذ قامت حمرة صبحه من الصبوح الاثنية فترك الوضوء واسرع الى الدرب
للتفتيش عن الحادث وطلب الحارث فاذا المحتسب بالباب وصاحب الشرطة كالشرطات والاعوان شهد
مجرى واكثر زيقه كانوا يسمى فقال المكاري ماذا وقع فالوا ذلك ان جارك قد مر قد اخرج مع غلام من قاضي كالسيف المنتضى
يشرب الخمر وشهد الجوزة فقال المكاري ان قد قطع الله ايدي وذراع الفاجرة وزنى جاره الخبرة ثم عدا الى جاره
لنوار بين في بيت جاره فقد بعض العادة اليه وادركوا ان جوهية في المكاري حيه ونظم وجه بشيع راسه ونزع في الترب
من فرط الحزن والكتابة وقال لام حب بهذه النقرة المنوفة اتت بها بعده وابعد بخها من السود وكان في
الى ان مد الليل بدواعه وضرب الظلام ارواقه فلما من ان جوده والجار الى المكاري وقد فرق ابايه واستغرق
اصحابه وصار لا يقدر على الحراك واني وقد تشبث بها افقاد الهلاك فقد المكاري كالمجنون ويحكي بردنه واكانه
وفرمن اعضاه واطراقه وسقاه الماء وترك بين يديه الاواني وكان من صدر الليل الى عجزه مسلب الفواد في هذا
الحار فلما انتشر اعلام الضوء في اقطار الجو مكث اذ نهض اصول من العيش الا ونيل فوثب من مرقده ليتخلص
من الحال والدار الفضال فاذا المحتسب عند الدرب وصاحب الشرطة مستنم للضرب والعامة مجتمعة للاة
مرتقبه فقال المكاري ماذا طرق قالوا ذلك ان جارك قد ذكره انه شرع مع غلام لو بس كالبدر النفيس يشرب الخمر ويقبل
ذلك الامر فقال المكاري استاصل الله شافته ودفع مخافته فقوا اليه يحرق الاوراق عليه واخذه ابحديه
بريه جمته وكمه دا خوى لكن ضعفت اركانه وفقت اسنانه وقال يقيت حتى وصوت يحق تحبب
الفرج ان كنت لا موت عن هذه النكتة الخفية ولا يعتبر من هذه الحصة الشنيعة فاشتريه داري كنه او فات
التكال ويحلك الى اقصى المحال فقد الملك داري وازلت قراري وما ان قول السيد قول المكاري
هنا جرالنفا جران كنت كاتب الملك فنى النفس والطرس والاولازم البيت والعرس فقد افدت
دواتي وقلى والطف عنائي والمي **ولا ايضا** كانت بلخ كما قال الله سبحانه من ادرع العظمة اصفاها

وصفاء من كدرس التقت اصفاها اعشى من كرعى الحاج فصارت امون من سبا ته على الحاج لما عاب
من جنوات ساكنيها لما دنت من سيئات فطنها ظهوراها لشافية والحفيه وتارة بالمراسلة والمكاتبة
ثم بلغ ذلك بجوار زم ونيف جبال سايتيه وكبار طالبيه ومعاشر لا يجوز بارق ولا بحارها ريح وكلا كل غرسهم
على مقتة ادرواح شيم الى فرجة امسك الله شغفه لاتهدر الاباد الا في شش الاتيام وقطع افلد لا تنقش
الاصورة الانحاس والاتداراه ولقطوا الى بلخ بعيون الانصاف وعدلوا من موقف الظلم والاجحاف لعرفوا
واعترفوا انى ورده مانجاه وضوء سراجها واسوة اخواتها وقدوة اخيارها وواسطة عقد جواهرها وشمة عاداتها
كمن ذكرت محاسن بلخ في المحافل الخاصة ونشرت مناقبها بين العامة والخاصة فاذا صدر جويه نهاره وثب
فصيد تهاني الاصابع وتطوى على مجنى الاضالع وياليت شعرى ما بال اهل بلخ يقدحون في ويبرزون مساوي مجده
ذلك نارهم وبعيدون فخارهم لا يعتقون اني وكن ان خطت فمن رباعهم وبين ان قطعت فمن ذراعهم
واسود اوليك الاقوام في معاداتي بهمة واشدهم في مناواتي شكيمة شاب من اهل القرى كلهم كشير الى الهوى
يزداد كل يوم حرصا على نيل ادمى ولو عاينين شيمتي الذين كيف لسانه ولا الجا يصرف عنانه هذا امع ما ثبت
في ذمته من حق العلم الذي افضت عليه سجاله ومحت له اقفاله وحامل هذه المخدرة يذكر ببيته ويوس اليه مجده
كيفية واسمه ويصف له سيرته ورسمه فان لديه حقيقة اخبار وولي بها حقيقة اسرار فالمتوقع
من كمال فضل وفور رشدان يردع ذلك الخبيث من غلوه ويتعده ويزيل على شيمه ويدفعه بوجه يكون
اقرب من حصول المرام وطريق يكون ابعد عن توجه الملام وما ذلك الا وجه الرفق واللين وطريق
المروءة والدين ورايه الشريف في ذلك موفق **كتب الشيخ الامام ابن تلك ابن سك صدر الملة والدين**
ابراهيم ابن الشيخ العارف سعد الملة والدين الحموي الى الصاحب السعيد سعد الدين طاب ثراه اذ مرتعات
كاذيال آن مقيم روضه رضوان معطرست واطناب سرادق آن بمسامير خلود وبقا مستمر دائم مركز انتكار
قوانين غيب محزونست وذخيره لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ذات عاليه صاحب
اعظم جهان جود وكرم ملك ملوك الوزرا سعد الدنيا والدين دستور نظام ممالك ايران كه شيم ذات

از کمال او، کشش دانش و مفاخر دانش نصیبی تمام و بهره وافر ارزانی باد و در نشر صوات
فضایل و جمع حسنات مناقب و برسالش همگانی دعاگوی مخلص مشتاق بر سم المحوی تحیات
نیازمندانه و محامد مخلصانه تبلیغ میکند و نوعی از شوق و لواعج وجدش بخدمت شریفه چون شمایل زکیه و الطاف
صاحبیه در فصاحت که شرح آن بواسطه بیان و رابطه بنان میسر نمیشود **نظم** مرا انچه در دل من ز آرزوی خدمت
جمله ز او چنین نامه شرح توان داد ❁ از حضرت باری سبحانه باز یافت سعادت خدمت را بپیوسته
سببی بخیر میخواهد و لطیفه متضمن موعود شد و به خراسان باشد که بحضور مبارکش مقابلی بجان مانده
از هرگونه رنج و پریشانی بجان میطلبد هرچه زودتر کرامت کناد بمنه وجوده ❁ نومید نیم از کرم حق که
بزودی ❁ روزنگی شده م خدمت عالیت درکار باد ❁ این دعا از مقام معلوم تجشم باد و محرم ثقت مباسمه
محرر میشود و بفضل باری سبحانه و تعالی احوال حضرت چون فلان میان طرف متوجه شد خاطر قرار
نگرفت که صحبت او را از دعای خالی کرد و بنابرین قضیه این گستاخی نمود متوقع است که معذور دارد
و از مخاطبات کریمه حرمان جایز نشمرد و بهر وقت از مخلصان یاد میفرماید ❁ سبب نسخ خاطر گردد
و بدان استبشار حاصل آید و استظهار بفزاید کمل الاحباب و بعیم العاذل عندی رسایل الاحباب زحمت
بطول انجامید بکرم عمیم معذور فرماید **کتب بعض الافاضل الاطباء و ذکر فیه مصطلحاتهم** دام کرمه
عمار طبیعت بل حذاق حکما طب معرفت احوال بدن انسان دارد بحدی خود جنس و فصل
مینه نفس نفیس و عرض انیس مولانا عالم کامل سقنی کمن فلان ملک افاضل الاطبا مسیح الزمان بقراط
الاوان جالینوس العهد شفاء الارواح راحة الاشباح که قانون عادت صحت و ازالت علت است
از عادت امراض و اعراض اسقام محفوظ باد و اعراض و مقاصد ان ذخیرة الافاضل والاماجد سر منهاج
امانی و مبانی حاصل بحق الحق خادم مخلص محب بگوید و به که تورع دل مشتاق و تسکین قلب خفاق از
نفحات و نفثات و ادویه و اشربه دارو فانه صدق محبت و کمال اخلاص و ارادت میکند
که شربت صافی از آن جام خلوص در کام عقیدت از دست طبیب و داد مرحمت فهو بنفس همکلام

سر بسیج می آید فرح میکند آثار شوق آرزومندی که از امور خارج طبیعت و اسباب و علامات خارجیه
که منو احوال بدن انسان بران دلالت میکند از ان و انچه ترست که بواسطه حاس قبض معروف و احساس نبض
صحت استطلاع و اکتشاف باید کرد و ان فقه جراحت فراق اما مرهم وصال آن منسکه خصال اعتدال
پذیرد و مواد اوهام الالام الابراد عات معروف و مرحبات استعطاف و مجلات اقتباس آن زبده
کرام منتفع نشود آن دوانی مصحی بیدیک و هرچند حق جمیل آن بابل از نبض موقوت غریزی صدر دل نموده
و مزاج معتدل از صحت صدافت اصلی انحراف کرد و این ضعیف تن خسته دل در حالت سکون و حرکت
و نوم و یقظت و اکل و شرب و عوارض نفسانی خو هوای انفس میزند و جو خبال کمال و نصب الیمین
نهاده و این سرگشتگی نتیجه فرقت و عجوبت آن یگانه است نه ... دوری است که باستعمال دروب
و اودیه قابضه چون ... و غیران و دهن الاس مع الراس و استشمام صندل و کافور و ... مشفی
علاج پذیرد ... نقل ... العراق مفارقت کثیف ... و طیب ... است شکوی ... و روزگار
ناسازگار است چه سبب تنج فراق دوستان که عرض آن شوق و حب تفرق الاتصال انفصال و انواع مقول
و اختلاف ... او ... ضعف قوه ... او
مکن نه و با انهاک جسم و ضعف عضو قبل ... انج ... بتجرع سموم روزگار ... دوست ...
در ... وری ... و این معالج مرض ... حرارت صبر خلق ... روزگار
و کسی ... مفارقت ... کام انجام ... که آن ... یگانه دوست
... بسبیل ... قدم ارادت ... جانب مشتاقان ... طبیب
... سبب ... مفرط ... سکون ... فضلات ...
غریزی شود و اگر ... صحت ... طبیعت ... صادق ... دوستان موافق
در محافظت ... احوال اعتدال خواهد کرد و هرآینه ... کیفیت ... دلیل ... چون
... مرض ... برمرض عضو ... است ... علامات ...

بس کردیم چه مباد اکه آن بی مثال زبان منحرف و ملال کوید که مرتب معاجین این مصطلحات و مرکب عقاقیر
این منشیات وعید این تطویل و ورمالت بطیخ افیمون و بیخ اسود و خار بیقون و شراب دوغ چاره نیست
بس اکنون از دو دوری در فراق امید افتراق نباشد بل سبب مزید افتراق گردد و بدین عنوان منتهی گشوده شود
و دو سبب او شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه وحشت چهار ولم ازل اترنم بهذین البیتین لم اسلم النفس
للسقام تلفها الا لعلمی بان الوصل یحییها نفس الحبیب علی الاسقام صابرة لعل مسقمها یوما یداویها من انشاء الصاحب
سعید مجد الدین الهمکانی فی الاخوانیات و الاعلام حق عز و علا مطلع الانس ارزانی دارد که در هیچ وقتی جناب ملک
فلان ستر ده نشود و فرط اشتیاق که از آتش فراق شعلت زده سر وجان و سوادهان فسرده میگردد
گویا باره دیگر بیم که آن روزگار که بجهت موانع از چه مراد بر داشته بود و زحمت اغیار دامن واقفی روزگار زده
میان بر خاسته محروز در بحث و گفتار و حصول آمال و امانی کامکار فلان دارات معالیه از سر استعفا
که دارد و حالتی که بخاطر مبارک رسیده فرصت از بیداری و جهای که در صحبت متراکم شده و اهل باران قشا نده
دل شستاقان در اضطراب می آید هر جا که باشد در سفر و حضر منزل و معاش خوش و خرم بود اگر معلوم بودی
که فلان کجا مقیم است محبان و مخلصان و اهل مدتش بسته بدان طرف شتافتندی اگر رفوت آن
روزگار گذشته تلافی کم و در فقدان فایت نوده جمیع منابع عیسی بود و کان لم یکن بین الحجون الی
الصفا و هیچ ملتمس بکو سامر از این جانب امید و در که چون روزگار سلک انتظام گشت احسن العهد
مرعی شد و اعلام احوال دوام فوز بنشسته و اشارت بخدمات متوالی دارد نظم ندارد مجلس بی تو رونقی
دگر چه نیست مجلس دانی روزتو چه فایده که بی تو صحبت ببست تو آسمانی نزد یارانم و بی تو جان خطر
و معاشران لطیف و دوستان قدیم و محرمان ندیم در صحبت و مجالست یار صادق در همه رنگ
دهم و شادی موافق نه در سینه کینه دارند و در حکایت شکایتی دور نه نه فلان کو شسته فراغتی دارند و در
نشت او همه اسباب عیش و کامرانی تمامیت و با سعادت این جمعیت نور حجسم و لطف مقصور الطف
جهان بوده زمان ملک العرب فلان حاضرست و آن محفل بحضور او مزین هر لحظه از لطف طبعش لطیفه گر

بیفزاید و از سماع موزونش جان ها می افزاید و در مجلس او آنچه حاضر است شراب بیشه التفاح و دو
دغوح کاحمه المدام و محبب بی و کان نیه نقصان و دست دوام تنقصه من الاشغال واحضر مجلس الاسلام
ایضا منشاه بنده نکته ملک دوبار هم از اثار روزگار دوزه و ید فرقت و کنج عاقبت جی و بنده خانه
آرزو مندی همه هماون و مشتاق چهره مبون السبب بی ادبی که رفت و ناکاه بی سابقه تحریر بسته
بنایت نهجت داشت مستوحش منتوبی از جمعی که بخدمه خداوند عاطفه داشته تقریر کرده که آن یگانه
نیکو سیرت با وجود بزرگی و بزرگزادگی و طیب اعراق جامع مکارم اخلاق و در مروه جمهور و مطلع
جوانسی بانواع هنر مزین است و بعقل کامل و فضل شامل مهذب و ذوالاهام بجمیه صدده فضایل و فضایل
زین المجالس لطفی که خدمه خداوند فرموده بود و در غیبت بنده موجب نقصان داشت و مجالات و رفت
گشت نظم ای کریمی که فراموش کرده ام که ز دوری لطف دیدیم که دی دران سر وقت از من بنده یاد باد این همه
ناپیدای آن دارد که اسنده عالی حضور شریف کنند و ز برای انکه بی دستوری و اجازت بخدمت آید
بندانی حاضر نه که هر یک در اخلاص خدمت آیتی اند و در سواد ادبی و دولت حکایتی محفل لطایف اشارات
و ظرایف عبارات ارائسته طرب می افروخته و در انتظار قدوم مبارک سوخته نظم از صفای می و
لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست نیست گویی می یا مدامست نیست گویی جام
بحمد الله و المنه خداوند را جوانی و کامرانی در غایت لطافت است و مدد و مان بسیار دیده
و خاندان بزرگی منتسب از قصد بر و ند رئیس دامات فراغتی دارد و بمباشرت حفاظت و دیگر
رغبت نخواهد کرد نظم لطفی کنند و روی بره آرد زود تا راه غایبه که کجا خواهد بود اطاف ایزدی
نمشن بود آخر آید ز چه بود و ز چه افتاده کو کرد زنان بهر حضرت یاد اگر چه لطف طبع و حسن سیرت
خداوند بنده کان دارد دوستان را گستاخ میکرداند اما بنده هنوز بواسطه بیگاد اتفاق شرف
خدمت و ملاقات یک نوبت از پرده وحشت و حجاب حیرت بیرون نیامده است تردد
جب صفت نومی از بی ادبی مسید انه حق بعت که بر راز حضور مبارک و گشا ده مجلس آرای خداوندان

فایده حاصل شده که شرح نتوان داد و دیروز چاشتگاه در خدمت تقریر کرده‌اند من الصباح الی الرواح
مناقب خداوند رب العالمین بوده و امروز از طلوع صبح [illegible] و درس اعاده [illegible]
بی‌انقضا می‌کرد و اکنون اشارت [illegible] خداوند رسید فرصت اشتیاق زیادت شد فی الجمله حرمان از
معاشران لطیف حاضر [illegible] آواز **نغمه** [illegible] خواهم بود [illegible] که آید شریف
حضور [illegible] و اگر در بیان شهر آمدن [illegible] کشیدن دشوار [illegible] و جمعیت بعد از [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حاکم باشند و اگر کتابت [illegible] نحن الی الان [illegible]
ما اکتسب من [illegible] اسباب جمعیت و شادی پیوسته [illegible] **رباعی** بنده [illegible] همدم و [illegible] محرم
حیرت و گوشه وحشت پای در دامن هجرت آورده بود و سر [illegible] فرو برده که ناگاه بشیر اقبال [illegible]
[illegible] شوق [illegible] در خیابانه [illegible] ایام خدمت فلان [illegible]
آن سعادت مبادرت نمود **نظم** [illegible] که جام [illegible] است [illegible]
چون آن [illegible] جزم کرد [illegible] این مجلس [illegible] گشت [illegible] چهره اهل این مجلس [illegible]
[illegible] و افاضل بودند [illegible] رنگ
شربت جان بود و عزت [illegible] رضوان [illegible] متقابلین [illegible] در جهان [illegible]
در فصل [illegible] آب زلال لطافت و [illegible] از فضل [illegible] اعتراف [illegible]
[illegible] از طبع لطیف‌شان اقتباس می‌نمود و مقامی محمود و موضعی مشهود فیها ما لا تشتهی الانفس
[illegible] چون [illegible] حرکات چون [illegible] مضبوط [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] شراب [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] هیچ [illegible] وقت [illegible]
حضور و معاشرت [illegible] دولت خداوند [illegible]

شعر [illegible] رسید [illegible]
حرکات و [illegible] شمایل و لطف [illegible] ذوق مجالست آن عزیز دارد و [illegible] سلسله شوق را
تحریک می‌دهد و چون جام تمنا و وصال که شربت خوشگوار عاشقان است [illegible] التهاب [illegible]
تسکین می‌پذیرد [illegible] در غیبت [illegible] مخالفت [illegible] حجاب [illegible]
میسر [illegible] است که آینه ضمیر آن عزیز [illegible] عکس‌پذیر شود [illegible]
[illegible] شرایط [illegible] وقت [illegible] طرف گلستان [illegible]
سخن [illegible] حرکت [illegible] الاصباح [illegible]
گشت [illegible] **رباعی** حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] شبستان ارباب حقایق [illegible] آسمان ارباب دقایق [illegible]
مبارک فلان که [illegible] انقلاب زمان [illegible]
[illegible] حضرت قدس [illegible] انعکاس [illegible] آفتاب [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible]
[illegible] دار الملک اصفهان [illegible]
جان این [illegible]
[illegible] اکرام [illegible]

شوانح حرکت پذیرد و شامه اجمال را بوی مولویت که شمیم نگارخانه حقایق است و کنون سراپرده شئون

همایون امیدست که از نسایم نفحه بر گل امید از جیب غنچه انتظار رجال نماید و از آفاق حسن الاتفاق خورشید طلعت

همایون طلوع کند و لطیفه که موجب تیسیر انتظام بنده در سلک مجاوران حضرت باشد کرامت شود و ناوک دانش

اندوزی حیثیت خلعت عصمتان فوق بعض بر بوده و نور رسیده و دولت اندوزیات ثم دریات نمود و ملک گسترا

روی نماید التقم خوش لسانه و البته من حیث که در مدت مفارقت غره اوقات را بنشر صحایف تحیات و دعوات

انواع مکالمه مبشر نسیم و اصناف لطایف عهد شمیم مستغرق میداده و محافل مجامع را بنده و مسیر مجالد و مناقب مولوی

قرین میکرده جوامع همت بر احراز اسباب اتصال و ادراک سعادت ملاقات مصروف میداشت صباح

بر معالم سوانح احوال چنانکه تفحص حال کرده است و بر بقطعه بر مشاهده اهل تجارت و اوقات اندوخته بنوازش مشهود

که حضرت مولوی واسطه غرات و انزوا اقدام از سر منزل بشریت و عدمیت زاده است و در مکامن

اسرار الهی و مجاورت حضرت لایزالی غرق و همای همتش در فضای لامکان پرواز میکند و فضای فرش

در قاف وحدت نشیمن میسازد نور نظر مرکب لا موته مکنا و علیم علم و لم یعلم مکتوبی که مولانا در اعلم افضل

القضاة نصیر الملة والدین بحضرت اصیل الدین از مصر نوشته هذه ارمان های وجه تقبل و تحکیم

والتقد فیه تعجیل ها لی سوی انسان تجمعی معه بدیع انسان عهد اصول ها السلوای فؤادی ینسح الصبا

غیر معنی منزل با غایبین وهم تنکری حضر به راحلین وهم تعلی نزل لانه جوا منی فانی و اهل بهوا کم

من ذکرکم و ازدهل کل الخطب و انما تحلی الا الفرق فهو خطب معضل اذ سرلیسل کم فی مناظری لا تبح

الا و حبک المنهل نعم راست نیابد صفت مشتاق ها دی احرق القلب من الاشواق نشو و فقر

در دل مهجور تمام لو انضا فوا صحف الدهر الی الاوراق بی قربان چه تتبع بوده ام غسر فرقه

کیف تکون من البین لدی اشتاق نبه که سینه که حلقه چاکری در گوش و غاشیه و فا بر دوش نهین عبودیت

جب اخلاص جان رسیده میگوید لا فرج الله من عنی بره بکم ان کث العبرت شیاعه کم حسا الله

خیاله منی فی النوم یطرقنی و کیف یطرق من لم یعرف الوسنا امید بحضرت عزت و اثقت که مفرت

دیده

دیده و فراق دیده و ر اکحال جمال را دوایش کرده و این بیت را ور زبان ساخته کان لم یکن بین و لم تکن فرقة

دوا کان بین بعد الفراق تلاق بعد از عرض دعا اعلام رای اعلی کرده میشود که فرستادن بنده بدین راه

از معدلت محمد رمان در بوده اگرچه کان ذلک فی الکتاب مسطورا شعر و زوفی نفت فی البلاد و انی و انی

طبیح شتات و الطواف اگر بشرح و بسط و تسیم که در هر منزلی از منازل بدین ضعیف چه تنسف رسیده است

بتطویل انجامد و بنیج خاطر از زاید که بن صفت در دل خوش کنم صد دل چو دل خوش نغم رشش کنم ااما

به درک کمال بزرگی که لازم شده از آن بر سبیل اختصار تقریر کرده میشود بنده چون از شهر مراغه گذشت را

در طرف کردان خرابت خوف بود گفتم اول آن دو روی هرچه حاصل کرده تحمیل تمام بر آنم چون بار

بر آمدم گفتم اصحت کردیده و اصبت حرقا چند آنکه پیشتر رفتم که پیشتر شد و آنجای بخود دیدم کرنی فی البطون

کنفی الجسم چون بقصد بین رسیدیم جوقی از اهل شام استقبال کردند و سه روز در آنجا باز گرفته بیشش

زدام اختیار در دست ما ماند خوفی در دل اصحاب فاخر شده و جمع بجمع مشغول شدند بخود گفتم انها افرجا

حادث فادوا حس فیال و الجمع رب ما جوا این حال عقده کار دی نیست بگم از خوش خوش گرد رضا دیدم دوات

چنانکه آید چنانکه به یک شب بخشیده که بیت دوام دی قعده سنه احدی و سبعمایه بود شهر حلب بار راه

بیخ و تعب در آمدیم و سبحان الذی اسری بعبده لیلا در زبان ساخت و شب کجا در خانه از عارضهای

حلب محبوس بودیم بخود گفتم کجا بخوانچه رفته و شب همه سال هم در شبی که غلمات بعضها فوق بعض بود آب

روان شدیم تا تزدیک دمشق برو نیر رفتیم و چون بسیار شنیده بودیم که دمشق بهاستطر اوق و کل الی

حسنا سابق و کیف تقاس بجابدة الی الله و الجامع الفاروق تجارت و لم یرد زدی خود رسیده در شب جمعه دمشق

فرو د آمدیم و بر خوانده اجادام سه انس فی اهله و لیقبل المنوط و قنا و کان نباتت نقش فی دیدنما خرابه اوقات

فی صدا و از قصه دمشق بیرون آمدیم بعد از روزی چند بغور رسیدیم و در غور کرمای و دیدیم که کس بخود آن

رسیده هر زمانی و روی از زبانه کرما شده بی بنفشه آمن چو آتش جوشن ما هی چو آب از بخار نفت کرده

اندران رنگ روان سیه دریا مانود دریا و نماست اب انجان آتش می بارید که تابش شدی

کو سحاب از زبان در صدف قطار ریخت ۞ تو قاره الجحیم ابر دانا بچو آب جوی عرق از تن بنده روان شده و میگفتم
من این انت و سکان الحمی من این اصلت زه نبت ونشستن کو کسکان ای خام قنقان تو بیجان چه سگی
بدو از شر مجر هذه خود بخواستم ای گفت و مجیرلم تجد الله درنسیم چون منازل ... سبیم
سوا گرم تر شده و بگرمی سوا چیزی آن بود که ... از مردم برآورد شعر احد اسما فاتی کیف از الاستیفا حرارت
آفتاب اعضا را میسوزانید و گرمی آب اختیار ای کرده ... همه روز میگفتم انچنان سوخته جگر شده ام
که دلم بر جگرم می سوزد ۞ باین همه از بهر تعذیب ... آورده که نمک صرف بود گفتم این شیوه نو از جفا بس
کرد لکن سوختگی را نمک حاجت نیست ۞ ... بهزار حیله و جان کندن آن منزل چند را بپایان بردیم
شب پنجم ماه محرم در قصبه مصر رسیده و آمدیم ... اگر همه در یک وثاق باشیم خود ... نشینم که آن معنی
... که ... اجتماعی ... از زمان ... نقش دل ... خوش کردم که ... جلیس السوء
... محرم سنه ... پیش سلطان رسیدیم ... قاضی کمال الدین ای داستگیر بنده را هم
معاف داشتند ... مقدم ... بوثاق آمده میگفتم ... فاعلون
جواب ... که ... بنده
می گفتند ... ابیات ... معنی آن ... احسن الله
... اصحاب ... در غایت درازی بود ... الصیل من سعدی علی ...
قضا ... شب ... صبح ... میگفتم ۞ ای ... شب ... ۞ ...
کران ... مقصود دل ... ۞ چون مدت اقامت دراز شد ...
آن رگ در حرکت آورد ... ضعیف ...
آن بودی که ... نظر رحمت ... می کردند ... صادق ...
... فی ... الکذاب ...
... ابن ... گفت ...

کار را در کردی وظیفه بنده کیست از در که بنده کی شود در دی که بخواننده ... جم ... زبهت بنده ... الی الحق
خبر من ... فی البا طل ... وظیفه رفت ... در ان شده ... ددر حق بنده ... معظم علی معالم الکرم
مفرح ارباب السیف والقلم باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان رشید الدنیا والدین غیاث الاسلام
والمسلمین خلد الله تعالی ... الاول ... من الکمال این ... بخوانند ... در کل ...
... علی کل ... السما ... بحر ... فی ... البلاد ...
... الاحداث ... التیح ... فی الایام ... فی الاسلام کل ... فضل ...
مفرح ... عدل ... مفرح ... بحیط ... التیح ... الاد
کنفا ... الفضوم ... و در حق بنده معظم سلطان وزرا العالم ... الدنیا ... الله ...
در مصالح ... جمیع الاخلاق ... الشیم ... الدنیا والدین نظام الاسلام والمسلمین لا زالت ...
... فی ... الله ... این ابیات ... کار ... اهل
حضرت ... شعر ... ۞ ... ۞ ...
... ما ... و شرف ... الدهر ... صاحب ... الارض ...
... الدهر ... و ... الاصایل ... المجد ...
... الملک و ... الدنیا ... الاعالی ... الاسافل ...
... قصه ... کردم و گفت ... کرم ... به حق ... آخر
کرم ... لطف ... شتم ... ایا الحاکل
... البراث که انعم العموم ... چون دو ماه برآمد
... کفت ... و گفته ... نظم ... جان ...
... که ... الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ... شکور ...
... بعد از ...

قاضی کمال الدین رفتند و گفت خفف تخفف الرکاب خفف او نیز [illegible] یافت و گفت الحمد لله الذی
احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور. این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین
عذاب می بینم لکن وقت الرجا [illegible] ان لا تدوم الشدائد. اکنون پیش مقدم رفتند و گفتند [illegible]
شما را چه چیزی شده است که حضرت عزت را [illegible] گفت شکر [illegible] قوی [illegible]
[illegible] اکنون فی الحال سوار گشتیم و انوار صباح [illegible] من [illegible] بر خوانده و اندک مدتی [illegible]
بکنار آب فرات آمده و گفت **نظم** تو در کشتی فکن خود را و [illegible] که خود روح القدس گوید که بسم الله
مجراها. چون از آب برآمد مسرات که نشستیم گفتیم **نظم** یا رب منم که باز درین دولت آشیان همچون کبوتران
حرم [illegible] آمده ام. و قد [illegible] چون بخدمت بزرگان برسیدم میگفت الحمد لله
[illegible] بر جای بود [illegible] که کتابت شده جانب [illegible] سیر خورده بود [illegible]
رفت تا استفراغی کند [illegible] افتاد [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] بخانه دوستان خبر [illegible] و پرسش [illegible] فضل خدا بود [illegible] خاص [illegible]
[illegible] که در قضیه شده فضل حق [illegible]
و با این همه [illegible] همراهان [illegible] شراب خوردن [illegible]
باز [illegible] مشغول شد و میگفت **شعر** الا فاسقنی خمرا
وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر [illegible] میگفت یموت المرء
[illegible] و چون [illegible] مشغول شد قاضی کمال الدین [illegible] میگفت
نظم ازین مرگ صورت [illegible] ازین زندگی [illegible] اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد
[illegible] ازین زندگانی [illegible] عرض [illegible] من المرء [illegible]
من [illegible] قاضی کمال الدین و بنده [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] بچشم احترام [illegible]

می پوشید

می پوشید که منقش این بود **نظم** ای مراد [illegible] چه یک جامه [illegible] بسیم [illegible]
[illegible] که زر دوزی کن [illegible] بستان بسیم. گفت این را بخدای [illegible] و گوشت [illegible] النظام [illegible]
[illegible] پرسیده که **شعر** [illegible] ثیاب [illegible] و بر اسپی نشسته که [illegible]
[illegible] که بوده [illegible] ماند [illegible] بیرون [illegible] از زین [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] شاگردی داشت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و مرات [illegible] که اگر کسی از شما پرسد که [illegible]
[illegible] و آب فرات [illegible] و تشریف [illegible]
سلام الیک [illegible] آمدن [illegible] خانه [illegible] بوده [illegible]
[illegible] آید [illegible] سیر کند [illegible] بیلعوره [illegible] اقصی الفخر [illegible]
فی العین [illegible] عالم الغیب [illegible] القدر [illegible] صاحب [illegible] می [illegible] و اعتماد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اقتدار [illegible] باید شد [illegible] الیوم [illegible]
[illegible] **نظم** ان [illegible] غیر [illegible] و اذا [illegible] غیر [illegible] اگر درین الفاظ [illegible]
[illegible] باید [illegible] اصلاح آید [illegible] الله [illegible]
[illegible] بود و گفت [illegible] چنین [illegible] می باید گفت گفت این [illegible]
[illegible] که [illegible] چنین [illegible] پوشیده [illegible] که خاطرم [illegible]
[illegible] آتش [illegible] داوم [illegible]
[illegible] که چین [illegible] در چنین [illegible] وای این [illegible]
خاطرم [illegible] دل بگرفت [illegible] دل [illegible] دل بگرفت. [illegible] از جهان خاطرم [illegible]
که از [illegible] دل بگرفت **الحمد** [illegible] بیک [illegible] شوق [illegible] و لا [illegible] فان [illegible]
فی [illegible] التعاسی [illegible] فی [illegible] العراق [illegible]

انشاء ... ودرج بمکینه منصب انشاء ممالک ملکانت مخدوم حقیقی صاحب معظم بحر فضایل و معانی و کرم خلاصه عالم
عالم مهر سپهر مکرمت دولت و دریای ... دری و ... دولت مفتاح قوانین معانی و چون مصباح دولت
مشکات مدحت و قرآن ملک سیرت ... کرم دل ... جان تن مشتری تن و جان ...
المقصود من ترکیب الماء والطین وجود الحضرة الذی لا یحیف ... اعنی فلان الملة والدین لازال عزه
موزاد دولته مظفرا و علائه مسعودا ... محمود اشرف و فخر ... و کمترین مخلصان
که دل و زبان در آشکار و نهان ... بر دعا و ثنای آن حضرت وقف کرده است فرایض ادعیه صالحه مرتب داشته
دولت ... بشرف عرض میرساند ان ... الشوق ... من الطوق و ... الی
کالبیل ... السیل ... **نظم** ... آشکار * هر چه اندر پرده ... نهان داده
گفتارت هرچه ... که آرم ... * آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دولم * ... سعادت بندگی که
مطالب ... عاقبت ... دولت ... بنده نوازی ... دل ...
پرستش بندگان ... کثرت اشغال ... مصالح مسلمانان باد **من انشائه افضل الشمس الملة والدین ...**
... خدمت ... مشتری ... [illegible]
... عالم ... معانی ... بنده ... [illegible]
مجلس عالی فلان که جهانبان ... فضل ... [illegible]
... گنجینه ... عبارت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
الحکمة ... [illegible]
... [illegible]

ساختن کرده ... که دل ... گشاده شود ... المخلصین کتاب ... روزگار که بند
... شرف کرده ... آن مقصود و حاصل ... آن
... نقش قوانین جواهر ... گنجینه ... کشاده ... آن
نقش ... آن معانی که نقش بند ... انگشت تحیر ... آن ... کرده واز
... هر ... دشمن ... دولت ... خود ...
بیان ... مقصود ... شده ...
که چون ... فضل ... بیان ... را
... آرزو ... اختیار آمدی ... طبع ... را
... الشوق ... القلم ... القدم ... ال
آید ... این ... خوب ... این ... دولت شود ... آید ...
... ایجاز گذشت ... اسباب ... آنچه ... اوقم
... المکان ... نقص الکلام ...
... الکلام ... توان گفت ... ملک ... مع
... آن ... حقوق ... فقرات ... بشر را
گسی که آب ... سخن خویش ... روزگار ... گند
... ال ... درم که ... خطاب ...
... احوال ... آن بود
... که ... اطلاق ... سلطان ...
... انواع خط و فنون ادب
... محروم ... دولت ...

میکردم که خانه حاکم از گرفت و گیر بحثی غافل نماند و چون به بندگی من درمعرض آمم اگرچه از من در آن شیوه کاری
نیاید اما مردم عامه زبان طعن دراز کشنده و در عرض من قدح می‌زنند القصه طولها کردم و پای بند گرفتم و بدین سبب
از من رنجیده و کسان از ابر افعال و اقوال و احوال من گماشت تا گر از حرکات فحش مطلع شود و بر گوید و توقف
باید نمود تا در حق خلف لیالی و شبانی قدری و من بر وقت صلاح و غایت عفت خویش اعتماد کردم و گفتم
خدای داند که بی رسمی گشته شحنه [illegible] تا نقل از جنبی که یاد آن قدر اهل سرود را باوله
آن احوال [illegible] اعتماد افزود جماعتی که از [illegible] بودند و از طریق صفاهانی [illegible]
من [illegible] و روزگار من در صحبت ایشان خوش میگذشت صحبت کردند پیش شحنه که [illegible] با ایشان
[illegible] پیاله شراب و رقص و استماع [illegible] رباب [illegible] آن قوم را که چون بر این جمع آمده
بودند بنات النعش وار از هم پراکنده و ما احسن قول صنو الرسول و زوج البتول علی المرتضی حیث یقول
[illegible] از هر یک چیزی بستند و هر کس را مصادره کردند و من که محبوس بودم [illegible]
بزرگی خلاص روی نمود و در این معنی [illegible] آمده والحاله هذه خادم [illegible]
این حاکم [illegible] دل از این مقام برگرفته ام و بعد العید عزیمت [illegible]
جزم کرده [illegible] العقیدة [illegible] این مکتوب هم [illegible] مجلس عالی فلان
[illegible] الشریفة التی لم [illegible] و عادت
[illegible] و قطرات [illegible] و اشواق [illegible]
شروع نکنم ع کاین [illegible] اول قدم که در [illegible] مکاتب نهادم ارباب
معاملت این [illegible] ملک الکلام من صاحب آمد [illegible]
[illegible] النواحی [illegible] احباب [illegible]
[illegible]
شریف که از مطالعه آن [illegible] آمده

مجلس عالی آن [illegible] در خاطر
[illegible] ترک مکاتبات که [illegible] و ابطاء مراسلات که
[illegible] من که در مکاتبت طویل النفس و ثقیل الکلام افتاده ام ملول میشود و بخل میکند [illegible]
آن صحایف و غرایب [illegible] معانی [illegible] و بخل [illegible] فی موضع البخل [illegible]
الفراق [illegible] مکاتبت [illegible] الاتفاقی [illegible] توقف که قاصد [illegible] از ان
جانب رسیده و خطاب خداوند شمس الدین [illegible] مخدوم شرف الدین رسانید [illegible]
شفقی که [illegible] مکتوب شریف [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible] اتفاق افتاد نظم [illegible]
[illegible] بسوز دل [illegible] صحیفة العتاب [illegible]
الی [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب که جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

رکابم

که پای وزیر سفر آمده و از پی سپهر فلک از رفعت کرده مقام چرخ داده شده نخست که اندر سفر است آری آنچه که
نوشته آمده مژده و به یافت و نفس دلبسته گردش زمان زمام اختیار به دست کس نداده‌اند و دور آرزو
بر کس نگشاده چنانکه میدارند می‌باید ساخت و بر آن راه که می‌برند می‌باید رفت گر چرخ بکام تو نگردد دو رنج
کو بر جهان ره که رانند او را دریغ ایام صبی صبا که دل وقت و نسیم روح صبا بشام جان میرسید
و شمیم تفاریح نسیمی به مشام دل می‌پیوست یاران مساعد و موافق یکدیگر پیوسته و دوستان معاشر و موافق هم جمع
شده نظم ندوره دلها همی نه دوره جانها همی ؛ کو آن همه که گاه شد که دلم خرم بود ؛ دیده جور فلک در دل این
زمین کم بود ؛ تذکرت ایام الصبی و لیالیا فحنت بحرت من ذکرهن دموع ؛ تذکران ایام آب در دیده می‌آرد
و نگران روزگار آتش در سینه می‌اندازد ؛ ای دل ز کف تهی و لی پر میدار ؛ بر چهره زرد و اشک چون
در میدار ؛ گر از روی لذت عمرت خبره ؛ ایام گذشته در تصور میدار ؛ احوال خادم داعی تا امروز البتی
فرزند تا هیچ امید بیش را اجتناب می‌پیوسته که از جمع فضلا کتابی ساخته است بر باعث چهارده آزاد
در فن کتابت آورده و تخلص به نام پادشاهی ساخت و تحفه فرستاد و اگر به حال رضا ادا نمود رخصت
و اگر نه آن عزیمت که در خاطرش متمکن است به مقصد رسانیده آید و آن اندیشه که در ضمیر دارد در عمل
آورده شود و آن سانح مشرق نفی فی الجمله قوه اجابت یابد و ما خاق الفضاء چون آن گروهسته فضاء اجر
سیر نعت و نقب نیابت رنگ کرده بر محک تجارت و از تمام عیاران شمرده و در مضمار
امتحان از چابک سواران گشته بدو آن نیابت فانما صدر الایام و مبقل الاحرار امید
به لطایف صنع الهی چنانست که کارها منتظم شود و مطالع و مقاطع امور بر نهج مراد آید توقع می‌نماید که اگر
وقتی از اوقات اتفاق افتد که کسی به جانب آید بستی از رای شریف او را خرم کند و ترقی از
الحان جمیل عمیم او را خوشدل گرداند و از روی که سانح شود اعلام دریغ ندارد و دلها ایضا فی الجواب
مکتوب شریف که راحت روح مصحوب آن بود خواندم و در ابداع الفاظ و اعجاز معانی آن دل
متحیر مانده و اگر چه ادراک آن معانی از حد فهم من دور بود و خاطر من از احاطت به اسرار آن

علوم

علوم مقصور را بر هر سطری که نظر انداختم بحری دیدم مواج و بر هر کلمه که گذر کردم ابری یافتم گریان نظم من رخ دریغ
نه نام که در سر تا پایش ؛ هر کجا چشم من افتاد همه جان دیدم ؛ کان الفاظ همچنین تحفه اضعافه و کوره الادب بقدر
طاقت خویش نه بر قدر رفعت و مرتبت مجلس عالی شما گفته شد و آنچه نهاده آمده در بعضی القاب اختصار کرده‌ام
که آفتاب را پیرایه احتیاج نیست و دریا را به سرمایه افتقار نه و اگر من بنده حضرت مخدوم را بکثرت القاب ستایم
چنان باشد که زمین را به چهار پایه بپایم و آفتاب را بانگشت نمایم بزرگ و بی‌پیر لقب بگویم که نام پاک تو
افتخار القاب است ان من شیطانی تجد من اخی شبهة ان یقال نعم و در افتخار بنازیم اشواق و اعلام رغبات
ترنج الغبارات کشیده و میدار و زبان طاقت بریده که فاتی مستمع شان نتوان داد الی اشکوا
و نه شفا الفادار و فغ حمرات این زفرات نظرات عبرات در بردو و شاغل این لواعج بسپرد
نفس منطقی نمیشود و چون صفوی را زره کل اختفیتم علیها الشق تعقیبه در عقاب فراق افتاده امید نجات
از آن منقطع و انگیزه من بجان آمده طمع تدارک از آن منحسم چه جای صبر است و هنگام شکیبائی
کاقف ان الفراق و کاس الصبر فیه و الصبر لیس من الفراق بجود ذاین غایت اگر وقتی شکیبائی این دل مسکین
سر رسیده و اهتمی لیباحت این جان بی طاقت نزول بکرد و آن بود که گراز اثر آن که مجلس عالی وعده داده بود
که تا رفع نقل بر مقرر آن جد خواهیم رخت و تجدید را اسوار فصاحت در مضمار آن دیار خواهیم رخت بر نه
روز در نعمت این فرصت و در انتظار این افتخار دل گوش به صوب بیگانگی کشاده بود و جان چشم آرزو
بر در نیچه حواس نهاده و در انتظار حضور تو چشم خواهد بود نهاده و جان رخ خود بر در کمباد رواج خود
آن سعادت مساعدت نمود و آن اقبال استقبال نکرد و اگر روزی چند تشریف قدوم و جقا رساول
زنگ فراق از آینه حیات بزدودی همانا از لطف طبع دور نبودی اگر چه در حد مسافت بسی آفت دیدن
نزار دهون آن در اتاجای که سابق و هادی محبت و جنت و دواعی مودت شفقت راه دور نماید و دولت
سفر از حضر نشود و بگردان باد فراق چون بر براق اشتیاق سوار شوند بیابان بی پایان را بر اتب
گذارند و سیل و فرسنگ را بی فرسنگ پندارند فقال الی الحبیب و قد زار فی سبوقه لمغفرة الفاق

ازانام

برکت عمی ابراق نفقت کا ولکن برکت می شتیاقی در مراحل منازل شوق بوالفردان بپای جان پوئیده ان نزدان
بسته کو آسایش جان بوئید انی ادار علیکم ان تشکوا فی الکتب غیر طریق الشقیان اما چون خلاف درده سبب
مصلحت خانه و محافظت اسباب و اشیا نبود و اکراهی بیل نیوت و غباری بر خاطر نشست چه انتظام امور و انتظام
احوال مجلس عالی غایت متمنای من بنده و غایت آرزوی من خادم است صحیح که دی با حضرت شریف که از آن
سلطان روزیف والیف است مرساد احوال خدمت کار و در شکایتی که از روزگار چند نوبت خدمه نوشته بجان
برخواست و خادم از خدمت تجمل و شرمسار که مروت معلول در ترف قصه آیام و تحمل غضب ایام شنوبند ابتدات
که پیش مجلس عالی سنه در باشم و زنیک دیگر دوستان رعایت دور خیلی صلاه و فوما خاکما خود و صرف ادا ما الله
بحوب سوز شبهای مرا همچو شبی داند و بس تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد چند روزی در صحبت شیخ
که ذوم آن که مغفرت دسادن آن کهف رفا ساپشا حاصل آمده در خصا پیدا شد اگرچه از صحبت جمیع که با وی خاطر بوده ام
اتفاده ان چند کاه در ابر احوال من شوری بست خدمه در هم فوره خدمت شرح داده شوق ذوکرم جمیع اگر چه دان نکاه
که غبار و خواطر بر باد داده خفظ ان عاجز کرده و چندان گفته بین که داده و بعین از تحمل آن تنفره بر دوخدمت حضرت مولانا
خوان شیخ اسعد معین بعلول غطا به پرسانند فرموده شیاق بجه نشس از ان دیده گذشته است که ایراد ان متعبر شود و خطا
آن تحمل کرده و خود افتی الدنیا مذاق اضاها بتجرع کاس من فراق و حا جوسته شرفات زنت و معی که باشند دوا
بنفو و سبب می شویم **ایضا لکتب الی مجلس ذی صیغه** و در دل ندر هنگ رواکوند و مادا ادا ر هنگ مرغل خدا و ردی
ندو خسیار بیم یت و در بنت وصل بدیم یت از دوری اطلاق که در خلال آن تحمل نوال برمن می وزید و از دان جمع
که درسیم ان نسیم نیم برمن کنده سیکر ده به غبار ذو نیش و دوری گشته ام و بر داد و خویش جدایی گزیده و اگر روزگار با دیگر
و اجابه بر مراد در کاشته شد نه ده است و تجربه رفته و دیگر کرفتار کرده زنده کرد از فیض آن حضرت مستبشر شده ام
و ازبیل دل به دان عزیم کریم مول کشته فراهی جدید دلدار بر داد ها و عهدی بیابانی الفضول قدیم ازخدمت مولانا
و آنچه راست بیت که من ختم زبستی و نیم وقت و از مرجانب کی کرم جناب همایون خداوند خداوند بچوهم و در محفل
که حاضر و مشرح کمال جمیل و قصه فضل و افضال و مسکیم ما لم و از با دبر تو اهیچ پیم بیکریم و در آب تر اسچو یم ابام

شباب

شباب که در شتاب چون باد بود و در مرابع شبیکه و ترتی صرف کردم داد و فات بینی که در صفا چون آب
بود و در عالم آن نخت زیبا و زرهی تجه اسبیده ام لیس شباب المراحی حمایة اذ احاز ذرالامی فاعیده هو
خیال لذات آن فرصت و دیده جا ز افعالی البکه و در تمنی فرصت ان غضرت دامن دل از دست بازنمیکر و صحا
من فرادی فحل کل علاقه وخل الهوی النجدی لا تبقعن که دیده مرا بجان امید بت کمیل لقای دوست و اگر دل را آرزو یا
نقول بخار او انی الکنت من النی تقاوه اد لکان کل بصیبه فی جوف الفواد بدی سبحانه ابن ال و دیده در ادیا
امید آرزو بر سانا د و این امید آرزو و از ایشان مجوب کرد اند و بخواد عار و سک کبشه او ان ساعت امید
و ذو فی کتاب کریم که از در ذکر تره نسیم و نسیم و بعطاوی آن بیغشیم بوده و عطاوت من اسلوی و عطاوت عهدان وعجبی
و معانی بن بشه در حاشیه هم چند اگر در مدت فراق بیج دیده بوده از الفاظ ان کنج با فشم و چنداکه در زمان دوری
شدت محنت کشیده بودم از مطالعه آن لذت نفحت چشیم از هر سطری عطری از راحت می بوسیدم و از هر
حرفی طرفی از شادی برمی بستم و هر کاه که بطالعه آن سبکر ابیم بخود این ابیات می سرا ییدم فدی لک دوز
حیب نفسی و نفس و ثره عی یحب فلی بتک فی روض ارض وقت به عی حضب و ربیف و من ذهرات فی خلک فی بریع
و من ثمرات فطف فی و جیف و در وقت روزگاری از جاده جمع کرد اینده و در بابان لی وابان فراق بمرکزان
کرد از دان بیشس که خوشان داده بودیم و دوستان صفا در قطعه عالم آبدی پسباشد هم بسیار جاده من از ان مینان
سبا جین کب نوازش رسیده است و جین کب پرسش آمده و قتابی که در طی صحیفه منطوی بوده و در ضمن ان لطیفه
منه بیج و معنی اگذه طالی بنی سبه و حقوق صحبت فراموش کرده است و بد عهدی و نسیان دست در خوشی
آورده و عجایبی که ما از ذوی راضی شده ایم مبالغه نام ما در نامه دیگران برده و سلام در نوشته دیگران بنام
چون خداوند در خوصی محمود و معانی بیتین معلوم نباشد کاهی در قسم با فات اسباب محد و مروخویش شغول شود
و کاهی در نوشتا با و خوشی و حضرت نشسته اگرچه از اوقات و از لطایف خدمتو شته ابلاغ مراسم محبت
بازنم خدد در باشیم و مهوت که مرا سبحان هیچ عاده نبود و خود دوستی و خدمتگاری خداوند خداوند دور به خویش
وا قریا و نیاز محبت و بیداد او بسیار بیم و خدمت صحبت و الدین که مخاطب با خدمتی که نوشتم و صحبت او برگزیده ام

اکنون چون قضا و قدر درین مجلس تمکن است و در مواضع آن سوطن نه چنین بیش که رسیم اسلام جنس کردستم و بهر

سیلم چنین بیابت چون بنت سیم چنین بکنم دلیل بر اشتیاق من بحضرت و نشان بر نزوع من بجانب آنست که از

حضرت دور گشته ام و از دوم نفور شده ام چون نه بین که بیکند و سودا در من اثر ننماید و من الدلیل علی النجابة قطعی

اثر الجراح بوجه والقدم صبر بسیکم نفد ابی سازد که خود را بدان حضرت نه نارم و دل از رنجهای دیرینه ملاقات

او بپردازم ساعت [illegible] بنت دلم و [illegible] الما اصبر شکایت من بنده از روزگار رفیقی بود که زبان بیحول

شرح حال آن تقریر نتوانستی کرد و قلم قدم در راه تحریر آن خار سستی نهاد و بعضی حرف از زبان بگلم و بعضی با بی عره

ان نقطها [illegible] احوال بنده [illegible] انگاه می نمود که صحت و سلامت [illegible] دارد و وحشت [illegible] نقش

از دن روزگار کاشکی بودم شاگرد [illegible] که ساهی بودم [illegible] بیوسته چنین باد ایضا کتب الی

قوام الدین وحشه زندگانی مجلس عالی در عیش بی جاذبه و حال دخمی بی شائبه تا زوال هزار سال و دست حادثش از

دامن مراد [illegible] تطرازمقصود [illegible] که خواهد بدان قادر [illegible] که [illegible] حاصل نظم

خاطرش از هر چه خواهد زمان بهره ور باد طبع [illegible] فضل [illegible] روز که [illegible]

[illegible] آن اطراف زمین معطر شود و سلام [illegible] که از نفایح [illegible] آن اکناف عالم عنبر کرد و بحضرت [illegible]

کرمیت [illegible] معانی [illegible] و شرح اشتیاق [illegible] عاشق

می نمم که [illegible] بیده [illegible] زلف معشوقان [illegible]

نتوانم [illegible] شده که [illegible] نتوانم کرد و [illegible] از آن

در حیز تحریر نتوانم آورد شوق ایک [illegible] فاقستنی [illegible] شوق [illegible]

دل [illegible] ذوق [illegible] محبوب [illegible] مواصلت میان طالب و مطلوب [illegible] گشته

[illegible] لذت ملاقات و امید از عدم فرصت [illegible] مفاتحات شعر [illegible] الشوق

[illegible] قرنیا [illegible] آدم بشکایت [illegible] که دل [illegible] این [illegible]

[illegible] خسته این [illegible] شعر [illegible] الفراق

الکنه

الی واقعه

اگر [illegible] ملک [illegible] در سنگ [illegible] آمدی و اگر [illegible] از غایت اندوه سنگ

در دل وی که [illegible] شدی و اگر [illegible] زمین [illegible] تحمل [illegible] فرا [illegible]

اشارت از آن امانت که [illegible] علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها وحملها الانسان بیچاره

بیچاره آدمی که [illegible] ضعف [illegible] که [illegible]

که دست بر احداث روزگار [illegible] ان کان [illegible] الاکرام [illegible]

کرد است و دیدم اصحاب فضل [illegible] ساخته [illegible] احتیاج [illegible]

از [illegible] اطراف و اکناف [illegible] و چون [illegible]

[illegible] اتفاق حضوری افتد [illegible] لذت ملاقات [illegible] استیناس [illegible]

[illegible] مفارقت [illegible] و دست [illegible]

[illegible] مواصلت [illegible] مقاربت [illegible] مضاعف [illegible]

[illegible] ایام [illegible] روزگار [illegible] روزگار [illegible] که چنان روز

روزی کس مباد [illegible] روزگار [illegible] ساخت [illegible] انواع [illegible]

[illegible] وصول منقطع شد [illegible] تنگ گشته [illegible] مفارقت

جان که [illegible] در سینه مضطرب شد [illegible] بحر [illegible] گشته مجلس عالی وعده داد

که [illegible] از غایت [illegible] و [illegible] اعلام کنم [illegible]

چون [illegible] خط رسید [illegible] الاخلاط [illegible]

[illegible] الیاقوت والمرجان [illegible] و آن عهد فراموش کرد و آن وعده [illegible]

انداخت [illegible] میان ما چنین [illegible] که عهد [illegible] نوبت که [illegible] فضل

[illegible] رسید [illegible] احوال [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] اعلام [illegible] خطاب شریف و کتاب کریم [illegible] آن [illegible]

و آرایشش را بر بود و از فاصل شد آن درج غرر و درج درر سابینه راستی چون عطاردی از نم باز گرد و هم اسماعی
وهم بر خیابات و فرادیس و بر بستانی بانقم بوده ارتج و طوادیس هر سطری حقه عطری و هر حرفی عارض سکری مرحمی
بر دبستان کتاب نجمی و هر نقطه بر زلف فصاحت عقده و خیمها چون گیسوی خوبان همه پیچ پیچ میمها چون دهن تنگان پیچ پیچ
ریحان ان همه آب ریاحین بهشت بوده و نسخ آن خطها رقم خوبان منسوخ کرده و توقیعاتش توقیع شادی آورده
ورق هشتش بر بقوه جاهت شطرنج طراوت بخنده از نقشش بهی اسرار غیب تحقیق کردیم و از نقشش معنی از عجایب عالم
قدس واقف شدیم از پرتو انوار آن شب در خانه شمع معنی افروختیم که از لمعات ازهار آن شب نیروز روز
نعلی جاری تر از آب روان و شیرین تر از خنده نیکوان و خط سیاه حتر و موی شب و فی الحلاوة ما یفوق [illegible]
جانانه فدای شی بود که از آن چنین شکری زاید و رحمت بر دستی باد که از وی چنین اثری باقی ماند و از آن [illegible] نشان
همین چند جواهر درفشان دانی نظم شد چو از همه درخشان جمعی درخشان بود که از آن خشنود گشتن و در معنی تمام
بود و اگر چه خطوط این درج درر بدیع محاسن نیک بخت که از [illegible] بتین [illegible] را از حضر [illegible]
مشابهت آن رنگ بر دمین چمن [illegible] و رسید از صد هم و عنوان زمن کتابت تحریر فرموده است که در [illegible]
اهل ان نبات دولت و در بدیع محاسن ان کمال قدرت که اگر [illegible] نبوده و این ساعت که خطش و [illegible]
این مشوه جو [illegible] و در مقابل خط علی بن هلال چون [illegible] در مقابل [illegible] اگر حاسدش بخواهد بسطری [illegible]
از هر قلم اعلام [illegible] و معتقدان [illegible] را اعلام خود کرده اند صحت صواب بوده و بنده باب مجلس [illegible]
مجد صد ان سیرت داده که در هر مقام که رخت اقامت نهند فضلا و ارباب هنر و اصحاب دانش
در ان خطه به راستی و خدمتکاری [illegible] ننمایند و [illegible] و برادران [illegible] جوینده و ان طبیعت دارد که
مردمی که دل بر وطن نهد بزرگان و اولیای [illegible] و خدا و نداان [illegible] در ان [illegible] و تفقد [illegible]
نقوب او [illegible] مقدم جوینده و از [illegible] که به دیار که دیده و بهر شهر که شهرت یابد اهل آن خطه را
[illegible] و [illegible] که [illegible] ام کرده و [illegible] صد [illegible] کرده اند [illegible] از این [illegible]
گرد [illegible] مروت سابق [illegible] صادق [illegible] سیرت و [illegible] و

و مروت

و مروت و فتوت و [illegible] مستور نباشد که نام ایشان بر صحیفه [illegible] نویسند و رقم ایشان بر جریده
جان کشند و یکبارگی [illegible] کنند و صحیفه [illegible] و [illegible] چو صحبت عزیزت دیر دست ده
آسمان ترک نشاید کرد و خدمتکاری در هر محفل که حاضر شود و اول ذکر که بر زبان او بگذرد نشر فضایل او
و اول سخن که میگوید ذکر مناقب او **نظم** مرا مناقب مخدوم خود مجد الدین ✱ همیشه زینت
مجالس و [illegible] و امی [illegible] ✱ [illegible] ان [illegible] الشعراء ✱ مدام مجلس عالی ذکر من
در محافل و مجالس بزرگان و فضلا و اصحاب هنر تازه دارد و بنده چه مجال سعی چون ذاکر او بنده مذکور حضرت مشهود
گرداند و من کان [illegible] له [illegible] علی الناس ان یمدحه و قلم زبان دراز کرده مرحبه در معنی [illegible] بیتین
بگوید و [illegible] وقت مطالعه این خدمت از غیبت طویل [illegible] بمطالعه مبارک رسد و طبع کریم را [illegible] نظام
آن حکیم مناقب و فضایل او و آرزومندی من به دیدار عزیزش و شکایت [illegible] فراق [illegible] جمع
آمد و بشرح آن هرگز حسب مختصر ادا نتوان کرد ✱ [illegible] توقع است که [illegible] از احوال
ذات شریف خویش در صحت و سلامت و [illegible] باز نماید و خدمتی که باشد فرماید ✱ ابن قصیده ابیات
رساله بجانب یکی از دوستان در جواب رساله او نوشته ✱ [illegible] العهد من عهد الصبا ✱ [illegible] الشیب عاد
الصبا ✱ [illegible] من [illegible] ✱ [illegible] بعد ان کان [illegible] ✱ و [illegible]
[illegible] بعد ان کن [illegible] ✱ [illegible] ✱ و ما العیش فی [illegible] طیبا ✱ [illegible]
[illegible] و ان کان [illegible] ✱ و کیف [illegible] المستهام [illegible] الصبر [illegible] ✱ [illegible]
و غربه ✱ [illegible] ✱ [illegible] النایبات ✱ [illegible]
[illegible] الشمس [illegible] ✱ هو الفلک [illegible] النجم [illegible] ✱ هو الکوکب [illegible]
ان الشمس [illegible] کوکب ✱ [illegible] الفضل [illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible] افضل
[illegible] ✱ ترکت طلاب المجد [illegible] ✱ [illegible] فی کتاب
[illegible] کتاب الفضل فیه مکتوبا ✱ [illegible] الروح فی الذی ✱ [illegible]

خادم العاده حد بین براع کلستان مه ربا و تقرب افاق المجادله نقط فاعجب بخط سل احرقه النبی خلو تک
او به حسن مزاین شعر ابتال لها اید وسهلا مرحبا الشمس المعالی کیف مدارک خاطری وجوم الثریا لکن لی مرکبا وان تصوری
فی المعالی بقطا شرمیا ره زه ال الفضل لی لیس ند مبا کل نک اسمه ارامنی فیه مضمر فلاذال مضاها النهی لک معجبا مخصیه
کوکب اقبال شمس الدین مسعود که نقش نبد معاینت نوک خامه تو زنده کشت که نام که سرکرده ون کهبت سپهر کرد
اشارت جلی زنده تو بود چه بخت شده حق ورزنک صورت اوست چون قامه تو بران مقام وبران تاج
هیت کرفت ذوات مخالف برو خامه تو بهر طبیع تو کو بینه اضطراب مترس چو طرز شعرین آمد طراز نامه تو
بچراست تو که بید برستان کرد بدان خامه کلستینم بر نامه تو همه بکام تو بادا جهان و لیک ادو مبادا دشمن بدبخت
بجو بکامه تو زنده کانی مجلس عالی در دوستی چون شب از ابدان باک روشنی چون روز شنا مان خوش کوار
وکشنی چون کشت جان و سخن پی بر جای وفرقی چون شرف است نجاد را حت افزای دوستی چون موسم کعبه ولیکن
دشمنی چون چشم بچوج زنده ازو بیرون هزار سال باد و شسته ون عزو اقبال در حضرتش چون دل و جان
من خادم و جاه و جلال بحضرتش چون طبع و خاطر من خادم حبش چون قلم بپوسته دوان و بحثش چون نابکار
طبع همیشه جوان و بحبش متامادالت مشرقه ولاه فعاک اقلام ولا طفل قدم اخلص خدم برجا واعلاص ود
بدان حد ثابت است که برکز منحرف شود و عنان اعتقادش بصوب او نه این صفت منعطف است
که هرکز منصرف کردد و دلت کن بوده و بار و آن فعل صحبه زمام شرح طرح زواید اشتیاق بدان جهت
نه بدان پایه است که پای در دوایر ایراد نهد و نصب قلبان نزاع بدان حضرت نماران و تنقیه که
اقلام اعلام آن ممکن کردد آرزومندی بحضرت بیش از آن دارد و دلم که در این خدمت بشرح آن توان
کردن قیام چند که ادواح را زبان قلم ساحات مشرقت اشتیاح دارا بود ادراک حالات نهفت
نه دیت نه و چند انک قلوب را قباحی ضمایر نهفت بسیار زیرت نفوس را بمطالب اسباب
مراقبت رغبت بیشتر دیده که بنیاد مندان مصادقت را بر خوان مکاتبت می نشنه فر ذوق شوق بادیه
سینه بهره صافی که تشنه قان موانست را از مطلع مراسلت سیر سازند فوائد و آرزو دو نه بادت فلکیه نایک

او بیانه

در بیانه نه ای مرادت چون ازنه کامی و روزکار رمیده موا حصت بیت الکاره که منزل یکی مراودت و دوانک مسافت بیابان
جاه چنین بوده او و بین فخرنیت چون رنک امیزی آدم وضع و تقارب نیه ادرکه عه المشترین حاصلت و تنفیض لو صال عمی
مطلوب لکن وجی باسیم ایجمع که اصول اللهاء وسئول جانجانت والفعال که مطلوب ارواح و مقصود اشتیاق را بقیض
فضل الهی که دست آویز مخلصان در انجاز مقامات و پای مرد محتاجان در اسعاف حاجات است مبسر باد و صد شکار
است را در این دیار بگفتند و را مو تطواف در اطراف نهاد و در این مسفر باز کرفت و عنان عزیمت در این ربت بازکشید
ادیم جویای صحبت صاحب هنری می بود که میان نواده دوست و هنر و معالمت صدق محقق تقبق میکرده که فنون علم
را جامع بوده و تکریک انفاس او در روزکار این ضعیف را در پایه آفتاب تقابل او بر بیچاره زند بجانب
ارکان داکه خدمت الفقراء من انوار هم و تحقیق عمده همم اکر نه فضل ذاکر تحقیق میشد و مو هند آنچه
علیم پیش ایشان قدری و نه اهل هم دا که والذین اوتوا العلم درجات نزد ایشان منزلتی و این عیب که اوراسط
نتایج طبع و نبات خاطر او در واح چاچین در مرغوبی حاصل شد و خوب طرفین را سوانی طاهر کشت روزکار
با جمع اشباح مساعدت مشایده و ادیم بتقاء نفوس دری بیکند که ناحقت مغنوی دکا نما حوام عمی ادا ام
این تحقا کتاب کریم که از مطالعه این نسیم نسیم بدید و از معانی ان اثر که ته ظاهر شد بی خادم رسید
واین بنده بپوست چون مهرا از ان برکرفتم آسمانی دیدم پر ستاره و پیرامن او بستانی دیدم پر کل نسرین
کفتم پیش از من هیچ آدمی این شرف نیافت که فلکی پر کواکب بزیارت وی آمده و هیچ بشری این
تمکین نه دید که دریایی پر جواهر بدیدار وی شتابد و اعوذ برب الناس من جنی دان شده بود و اکر بود آسمان
فلک و لا تشبی البحر جانشانی امه و مثال ذالک ذوفضل و الافک فضلا را این طرف از ان کلمات در افشان
که کانهن الیاقوت والمرجان چنان حیران شدند که هر دو را اجنبیم کالذی یغشی علیه من الموت و بیکونید
هنک نزاکه از ناثیران منشور بر در منشور نوری حاصل کردی که تاتیغ صبح بر روی روزکار نور بجابند و از تمکین آن
بالؤلؤ و مرجان نسبتی نماند و حقی که تا اعتبار دوران بر صحیفه ایام تو بجا بد جمیل الذکر منتظم کل حر و بیقی المرابح
الشاره خوانستم ادب محاوات در جوی مکاتبات تا از ان بحر جاری کردد نم و ادب مبارات در منظره مسابقات

بدان شهسواری که شیر تیغ از منی خود بربان نفیر این نداده داده و منیه عقل باداو تیغ این چیت کوش جان دود
بر ابری چو کمی بکسی که در مجلس امیر شعر نود را آرزوی سکیاجست این کلمات بی ذوق که شوق آنرا ما کرده
ترهات بی مزه که اشتیاق آنرا فضا نموده مجاوره آن منها وضد نشاید و بفتنه آن خبره از سر خرافات
شیطان مجادیث قرآن نتوان ساخت و از ثعلبان نظیر کلام حسان نتوان کرده ما سنر عالجران بها ذهب
فرات سائغ شربه و هذا ملح اجاج و اند مکش ال فرو شده است که این فسر فنی زبان چند است
همایون نامه و نقش ما نیست جواب آن نوشتن هم مانیست اما بحکم اگر ترک جواب و صیاد ادب اتب
انه بجا و به کلام جاذبه جام این دلیری کرده آمد و این جرات نموده شد امل ضیحت که در خدمت فصیح
نشود و ال میدان لطف بر جا که در حضرت رسوا گردد و اشعار عربی مرتبه که بان از زبانی داشته بود در
دارد ثبه عمر ساخت و قلاید متن سابق بجای امر قسیده لاحق چاره است و نصیحتی که فرموده بود بر جواب آن
ترجیح حاصل کرد و نقیه‌ای که نظم دیاد بر حاشیه آن اوراق از زبانی داشته شود مدت ادراک آن حال
بنده افکنده ما نیک کرد و تصحیح از چهره کتاب خاکروان آب فهم تصحیح استادان شسته شود و حاشیه
سقم از چشم خاطر بندبان سبیل مطالعه منتسبان نمود که در خدمت کتابدار ملک از فضل حق بی غذا دو دوازده و تسع
حاصل کرده است آنرا از نسخی بسقیم نوشته بود و از خطی ذمیم نقل کرده و ملک الافاضل که دایم عمرها بر دانه که درحات
نسخ و نسبت تصحیح نسخ کرده و در اثنا نقل عقل را مجال اصلاح نمانده و چون از حضرت استاد عارف مقابله کرده
بخدمت فرستاده شد اگر خداوندگار را با اعتراف قصور خویش سهوی که از قدم قلم در راه کتابت افتاده
بود معذور دارد تا با خدمت درست و اگر نه من سک فی ادبی فلست اوسه با اجمل المنیان ابا الحسن
بنده فرصت که تا از لطایف چیزی دست دهد که شایان خدمت بود که آن از جمله مجهول خویش نوشته
و بخدمت فرستند تا تذکره باشد هذه تا خبر سطری چند که استاد عارف رفته بود از قلم گهربار آن علم جاده روزگار
داشتی و منقولات و مقوله مامول از معبود ملک ترجیح از آنامل او بر داده و برمفاصل شمشان نهاده درد آن
بیان در رفت آن او با جان حاسدان نقل کند و امید است که از این فصول که از سر فضول رانده شده

موصول نشود و از این اطالت هوای بکلالت طبع او راه نیابد و حضرت بزرگوار که استظهار بندگان بدان بود و اینجا
معروف فرماید و فغان ضایت که قدم خدم بدان بر جای ماند بر جانب خداوندگاران معطوف دارد و ادام تشریف
کتابت را در نگرد و در زاوی راه ابرام مراعات خادم خویش کند **این فصل را در آخر این رساله نوشته بود** مجلس سامی
فلان ادام الله سموه جوانیست از ابنای زمان و از اهل روزگار غریب و از جوامع فنون هنر با نصیب در عنفوان
جوانی و شرح شباب و ایام صبا و صبا ارجمند است که بقید در امر و نواهی الهی طبع داده بتتبع مراد امر و نواهی عقبه
نتوان کرد و نزد او چو ختم سیر و اخبار مخفی آورده و اوکار نتوان آورد و از متابعت و وسواس شیطانی که ثوابی
شهوانی دارد و ترک آن دو در و بسبب تیغ مباشرت بر دوستانه اقتداء بقلمزن کمابعت دلبری و عشق بازی عادت
کوشش آب از نخوت هذاب مستغنا شود و بسبب تخریب رضا معشوق و همدم از جام خشم خلاص نیابد
اعراض نموده است و با شتغال علوم اقبال کرده و خادم مخلص او این شعر از دل و جان دوست و انصاف
که در این شهر خود است و خداوندگار را در این جمله خود هم مخفی نیست و در این زمره خود در او کسی نه هم حسب و نسب که
دارد و هم سیرت و صورت ملکی دارد جوامع فضل و فضایل و محاسن شکل و شمایل حلی دارد و چون خداوند شاه بدان
مرحمت و چون فضل کریمان مرافقت چون تحقیق خاطر شگافان دلکش و چون از معشوقان شیرین از خطوط خداوند
که در انتظار علم چون حسب فضا ملش سازند و در اکتاف گیتی چون بایع طبعش دایر سطری چند از سر مکلف
کرده است و آن خطوط شوب را محبوب خویش کرده و نیم را تا آن گفت که خط را دست تعلیم داده و نفرد بیان
تفهیم خواهد که در نیت بخدمت رسد و بنبی گفت معنی از فواید است و زبان مولوی از غایب فواید دنیا
دو دنیوی بر داده و در ابیات بیان خداوندی غرایب نظم و نثر محفوظ کرده و نشانه چون بخدمت رسید
بنده را زد و صادق که در این فصل و دیگر دا اگر چه دون حق اوست از خدمت شرمسار نشود و در حضرت محل ورود
گرده داد و آخر این فصل بخط خویش دعای مخلصانه نوشته است و خدمتی بنده که از رساله نامه تشریف مطالعه
مشرف فرماید **این رساله بخدمت دوستی عزیز فرستاده** دارند که اثر مجلس سامی در دو وقتی چون طبع معطار
زاید و حسنی چون صحیفه فاضلان پر فواید و نعتی چون نعت بهشتیان بی کرانه و صحتی چون حسب فضایل اجتنبه

ان نثر

نزار سال بود اقسام معانی چون انواع معانی لطیف فایض بود و از مطلع و مقطع و جوامع مکارم چون بدایع علوم
با خاطر در قید و موافق معتاد همت عالی بر مراعات احوال دوستان چنانکه هست پیوسته مقصود
و خاطر عاطر چون سینه زادوان بانوار معرفت چنانکه هست محبت بر نور محمد و آله خادم مخصوص چاکر منعقد گردید
دار و از شوق آن طلعت چون چشم معشوقان بیمار و جانی در فراق آن حضرت چون دل عاشقان خسته
و امکان دیگر ام عبارت شرح شکایت اشتیاق دهد و کدام طاقت حکایت شکایت فراق کند گو عبارت
که بدان شرح غم خویش دهم بتن و جان که بدان بود فراق تو کشم اگر از برای این معنی تشبیهی افتد و بعبارتی
گو از خاطر شکسته آید بعبارت ابرا آن ترتیب سازد و آن رسم و هم تکلف کرده است و آن شیوه از
ادکرت استعمال ملال انجامیده و بنیاد آن از بس که کوب اقدام اقوام مترسلان متزلزل شده و جون اهل آن
از بس تصرف فتیان در نظر نقش حق مانده پس این وافد جون قاعده دست گرفت و درین حادثه خونبها
بی مروته که قسطاس نقطش آن دل [illegible] مادام و مباینی این نباهی باین خاطر که از وی از کجا که
کمال دوست نوازی و صدق کثیر بودی دوست که دل خویش که قرینه [illegible] اسم و انبیت بر کرده و بیرایش
خاطر خود که منبع حقایق و منشا نیت برآید **نظم** که دل خود برای دهشکنان خود حضرت ادوزه دوستان بگفت
اگر در دل صحن پای حیث دیده دانست که مهر او محصر بر جان من نهاده است و اگر در الحیاء دیده کجی بپسندید
که در پیوفایی بر من سنگین نگشاده است پس چون این داوری بر دل صادق او افکندم و این مباینی خاطر صادق
دوانه است مرآینه مراجعات دعای خویش منلاشی شناسد و تحقیق در فراق ثقل او خود از حقانیت چند دید اهدی صلاح
فی غضبه بر شرح اشتیاق و تشریح الم فراق خطاب کریم و مطالعه شریف که از بوی آن بوی وفا مشام
جان بر سید و از طی آن نسیم طرب بر دماغ دل گذرید و از مضامین آن برسر ار عالم غیب اطلاع
می افتاد و از معانی آن رسائل خطایر [illegible] لطایف حضرت شد هم دل از عبارات آن تسکین منزه گردید
و هم دیده از تلاوت آن در نظر بر در می یافت کان الذی استدفعه لولو فرح علی ادی
التجار بین بدین بچاره که در گلشن هجران ویران و اشک او شبانه روزی گشته است [illegible] که کوکب فراق

دوستان

دوستان دوستان بی صبری او در افواه افتاده رسیده اگرچه ادراک آن معانی حد فهم من نبوده و وقوف بران نکت
نیافته و هم من نه آنقدر امکان جهد از امعان نظر در ان معانی بر قبای شکرآمیز که در تباطور مکاتبات فرموده
بود محبوبه افتاده بعد از عرضه اعتراف در آن لطایف بر بدو حواشی لطیف که در تباعد مراسلات کرده بود وقوف حاصل
گرداشت کلف نوبه دانی که بس شکرآمیز دیدم حضرت خاطر خطیر او از ضمیر کمتر آگاه باشد که مخالفت جانب
دوستان چگونه کند و مراعات احوال ایشان بر چه وجه نگاه دارد پیوسته خواسته است مکاتبات
بدان حضرت روانه باشد و مخاطبات بدان جانب متواتر بود و اما معلوم است که در روزگار دواعی متفرق
باشد شواغل امور دوستان و نه واقفی است فرمود که قدری از ان روزگار در مطالعت رسانندگان
خدمت صرف کند اگر در انعقاد آن ابطا افتد ازین سبب بوده و اگر در ارسال آن تاخیری آید ازینجا
جهت باشد و الا علی الله که مرا با مردم [illegible] شغف نهایت و با اهل آن شهر از میان جان و دل
دوستیها و اگرچه از ترتیب طیب [illegible] شریف مسقط الرأس و مولد النفس و موضع جبل و مرتع
دست من و مونس شخص من نیست اما این امتزاج طبیعی و اختلاط معنوی و اخلاص جبلی و استیناس فطری
که مقتضی [illegible] و تعارف ارواح است بر قرب مزار او اولی ازین خطه خطیر و حبیب افتاده است با اهل دولت خویش
نبوده است [illegible] عاصه و لا سما بران مجلس که موانست او خط
روح و مجالست او مرهم دل مجروح من بود [illegible] مصافات و مبادات [illegible] نبوده
تقدم می جست [illegible] بلیت الرجب [illegible] الهموم [illegible] احب من النبی و ذو کرک
اسمی فی فوادی [illegible] در پای دل [illegible] بیت
آورده بر خوش عالی بود و جیبت با آن دوستان که اهل دوستان استیناس بوده و وقتی [illegible]
و جایا باز آزادی چون [illegible] و نشاط و شادی و روزگار [illegible] الایام [illegible]
[illegible] نمی دارد آن طیب عیش و مجاورت ایشان که [illegible]
با مجالست ایشان کان لم یغنی [illegible] روزگار [illegible] آن جمع [illegible] و ایام در تفرقه آن

صفحه غمام کرده آیت فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله برخوانده و در اطراف عالم پراکنده گشته لاجرم وعدها
که گسسته هم من حیث لا یحتسب روز بروز به اعلام حال و اخبار احوال و جنبانیدن خامه دوستان را نامه تمکین داده و به پرسش ایشان
که از دیدار دوستان متوقع باشند تشریف نفرموده و استعلام اخبار نکرده و استطلاع احوال دوستان ننموده
در فراق آن فرسته صبر کاری صعب و تحمل آن حادثه راضی بودن در غایت مشکل از مصاحبت و در رفعت چنان
و از مخالصت و مصادقت چنان عرفان که گمان برده بودند دور بود این عهد است و مخالفت جمعی گرفتار شده ایم
تجسم جفا و تقوم بهم شستی و از مواخات و مصافات چنان دوستان که مرکب بر آسمان فصاحت زهره بود
لایح و در بوستان کفایت زهره بود و فتح مقامات و مداحات قومی مبتلا گشته ایم که اولئک کالانعام
بل هم اضل نه بر فراق آن زمره زاری مفید است و نه با تفاوت این قوم صبر نافع سواء علینا اجزعنا
ام صبرنا ما لنا من محیص اما از فیض الطاف ناتناهی الهی منقطع نیست و از حق لطایف و لطف ایزدی توقع است
که از پرده غیب لطیفه روی نماید و در شب ابتلا عجیبه زاید که سعادت صحبت آن اصحاب میسر و روزی شود
و فضیلت قربت آن ارباب فضل میسر گردد عسی الله ان یأتینی بهم جمیعا از غیب عجایب دست آیتن شعر
عسی من احساء اللیالی حبیبة فان اللیالی امهات العجایب از آن مجلس فرخنده خبرا ... شاکرم و حسن وفا
و صدق صفا او را اگر که در منزل مصافات عهد بر جاده مواخات رفت و در کوی مصادقت طریق مراقبت
سپرده و در نقض عهد مواخات نفس خویش را از قرابین شمرده و الا گوی او کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا
عهد دوستان ابا نکم و تعلق بحکم مصافات لازم شمرده و در مراعات احوال دوستان و مواسات بر استطلاع
حال ایشان ذات شریف را در سلک آن طایفه کشیده که والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون در
وفا و فون بشرایط عهود و مودت و پرهیز از اغماض مراسم محبت در دلها محجوب و موقوف
شده و در دیدها مخمود و مرصوف آمده بلی من اوفی بعهده واتقی فان الله یحب المتقین و مروف زبان
و مالات اعلام حالات نمودن و مرمت تقدم قدم زیارت این دل پر الم و جان پرغم کردن
و تحریک حبال موالات و تجدید سلاسل مواخات و تجدید فرح این جرح فراق در حرکت آورده

تو داده و جواب به کتاب نوشتن امل ورا فوت داده و در تحریر نشر ... نگاری اهتزاز نموده و در اعلام انعام استیداد
ابتهاج فزوده شعر و کنت امرا کالطیف بنی غالبی و بعضه ... بالقرب نقیضه فهم برجاوت خویش
تطویل نماده و بر اقتصار آن تطویل ابن نفسی آغاز کرده و ایضا له ارسله الی الصاحب ربیب الدین ...
خداوند صدر اکبر اعظم صاحب اعدل اکرم بحر اجود ... جبر انفس افصح ذوات ... سحاب ... خواجه بزرگ
بزرگ خود و نوادر کریم شریف اصل شریف ... ربیب الدوله والدین یمین الاسلام
والمسلمین فخر الملوک والسلاطین مجار اهل الفضل والادب ملاذ فضلاء العجم والعرب قوام ممالک الشرق والغرب
نظام ممالک البر والبحر اکرم ... العراق افضل فضلاء الآفاق سید علماء الجمهور ملک الوزراء والصدور
... میدان ... این بخشش موافق و ختمش ... منصب سزاوار ... آن جود ... هزار سال
... بخشش ... معانی ... مراتب ... رفعت
... سعادت ... در کل امور مقاصد ... الدهر ... شامل
بنده مخلص که ... اخلاص آن جناب ... آن حضرت ... دل و دوستان
آن ذات شریف و طبع کریم به مجازات عواطف و مکافات نگاری که در باب او فرموده است هرچند پیش
نگوشته از این پایه برتر می تواند گذشت و هرچند پیش می آید در آن منزلت نمی تواند رسید و ستایش آن
نوازش و نمایش آن بخشش به زبان چون منی چگونه ممکن گردد و بدین چند کلمه مفهوم و معنی و دو معانی آن جمل
به است که انگار ... مقام ... و زبان ... اصحاب ...
فضل که این ... منسوب باشند ... وجود مبارک ... و اقتدار ... فواین
بیت ... لولا ربیب الدین ... ان الفضایل ... بحکم ... و استظهار و اعتقاد
... که ... و اطلاع ... و معانی ... و مکارم و الطاف ...
تنوع و استعداد ... که ولهم ... فیها ... رسال الحجه ...
طایفه ... آن زمره ... هم ... منسوب لی ... مرغیه ... بر ...

چون بنده را این غایت از مواهب این سحاب و مناهل آن فضایل تمتع مشارب مآرب رسیده و تو ورود
مطالب متمتع نشده و اندیشه رفت که گوهر جان طالع بنده خداوند را بر خبران عاطفت باعث بوده است و بخت
ناموافق این مخلص آن مدد رسیده را به تحویل آن سنت جاذب گشته کلمم چه توان کرد من فضیل قسمة من تجد لها
گردش نه اگر دو که بخواه و نومید شود که ولی تحفه لشاتحفه جایزه مدایح معارف این ایام و متعان این روزگار که
بجسیم الجاعل انقیاد و برست نام من در کشیده است و از ستایش کسی که **نظم** جان می الاقاق والمال وفر
ورب سوح عنه من لا یقاق تجاوز نمود و خبر طبع و فکر خاطر را از صحبت آنکه قدر او شناسد و اندازه
او داند مبانت نکند و در مقه قبول آن خداوند که ذوق او داند و قیمت شناسد نگنجد تحف بها من آجل بعبد
ونقل الفتی فی موضع الثقل بجمد قصیده که در جمد این عبودیت مسطور است و مرا اول این بنده که مکتوب در ان وقت
انشا افتاده در آن مدت مرتب شد که از مطلع ایام بهار تا در روزگار چون صفحه صحایف از قلم و باد صاحب
کامگار بهزار رنگ و نگار آراسته بود و صحن چمن از گل و سمن چون دامن دوا از دست جود صاحب
روزگار به جواهر آراسته صورت بطایع از صنایع بدایع چهره گری عرایس بساتین بو را ست گرفته و نفایح دولایح
از نفایس ازهار و رویحین آب آسمان چمن پرده محبه صور صباحت و ملاحت نبات و میده و اعتدال
هوا عالی صاحب جمال کمال بوده و بزیور معانی تجلی تمام داشته و در صحبت هرکجا که نگاشته قبول صاحب نکاه
و صحه ورود نه نی شایست و رقت [illegible] و جمال آن صنم بهره محروم نمی شایست نمود و با این همه جواهر نفیس
در پرده نفیس نانده وا این عارض نسرین و رخنه رخسار نشست و تا این غایت [illegible] خسرو و شیر
از تفتیح نوآگه [illegible] و در کمال حرارت آن و استکاری منتهایه که از آن عبارت توان کرد و در طی
منازل بروج برجو سنبو [illegible] نزول فرمود و عروس گل از حجله غنچه با آمده بود
و از صفحه باغچه شیشه عطار نقل کرده و [illegible] که باغ جو سبز گیوت زرد مبدل کرده و مقدمه خزان
وطلیعه مهرگان را اطراف جهان و متن آورده بود و خوان از برگ رزان بر سر جهان چون دست
صحه رزنان بر سر زواد نثار زر آغاز نهند چون این عروس کمال او نه فرموده و در جمال او شیفته اکر اعجاب

در دو [illegible] کشیده [illegible]
حکم [illegible] اگر [illegible]
[illegible] چون عروس [illegible]

ازخط

از خط کردن خطبه او آمدی سرعت به وفود دنیا ورد و وی طاقت و رقیبان او تنها دی و اگر مشتری
نجوم داری او به خاستی دست رد و بر سینه او نهادی و جای او [illegible] و در این حال که خدمت دست داده آمده و در عقد
قبول کشیده و شده از آن جهت ننگ عروس بر زنان [illegible] نشیند و رنگ عبوس بر چهره او پیدا نشود و ازان
[illegible] و این صنم را بخت شرمسار [illegible] اگر بر خشم [illegible] است که در جایه قبول از جمال آفتاب
مکارم محروم ماند و از رعایت لطف محفوظ گردد و [illegible] حضرت [illegible] نظم و نثری که در روقت می نویسند
اگر چه لایق آن کعبه [illegible] رسمی که در حق شناسی آن مولف و مواهب ربان فهم میکند
اگر چه [illegible] صیام خواند [illegible] و شکر [illegible] من عنه الدهر
لا یهدی له العدو فی این رساله بحضرت سید شرف الدین [illegible] که فی مجلس عالی [illegible] بر معایج دوام
متصاعد و [illegible] از مواقع [illegible] از موارد [illegible] متعاهد بود و از افلاک [illegible]
و همیشه ایام [illegible] خاطر مبارک [illegible] انوار الهی [illegible] محافظت ربانی از موانع مهالک جهان
[illegible] رسالت و روزگار [illegible] نظم و نثرش در کوشش کردن کوشواره [illegible]
حدیث سواد باد ۞ در گوش آسمان سخن گوشوار باد ۞ بیت [illegible] خدام
مخلص که [illegible] حضرت [illegible] سعادت آن خدمه [illegible]
و مفارقت [illegible] و مطالب آن [illegible] بی خواب در صحبت تو که شبگیر از [illegible]
ضمیر عالی که چشم ادب [illegible] در خدمت نسیم صبا از [illegible]
که را بجمله [illegible] آن زیبد که خدمت بیرسانند و چون ایام مصاحبت با آن بحر مواج و زمان مجالست با آن
ابر ثجاج فصاحت [illegible] الخطب [illegible] و فوایدی که از میان محاورت
[illegible] می آمد و فوایدی که از مجالس [illegible] خاطر می آید [illegible] سحاب
که از [illegible] آن فوایدی [illegible] قطرات اشک که از رنگ آن ایام [illegible]
لیوم البین [illegible] النوی بجمیل صبر [illegible] اشتیاق من بنده را [illegible] سعادت آن [illegible]

از نتایج چون نتایج این بلوق او جمله بر بروق ذوده است و جواذب آرزو و استعداد آن ضد چون انکار
دو کشف است از غیب در سلک استتار صبراند و ده از ان یه نیکو اندازد نموده که قلم قدم در دایره ادراک
وانه نهاده و ازان حد تعدی کرده که کلک کشف آثار در سلک اعلام تواند آورد و تجاذب ارباب آشنایی
چون بر ان فراق ایشان را ارچه از سوداها انداخته و هم وجع باشد و تناجی اصحاب اشواق چون بران
هجران ایشان را باید به باشد و بر دو عبارت عبرت نطق و تفهیم و از فسح ساحت درج تعقیب ختام
دو شوق کرده که دو کار دلی شیفته را جانب او ممکن گرداند و ... و نفی ای ... به
از نظرات غایت تریاق نوش بر رحمت و ان جناب جانب اوشی که سکینه صدور در عقبات قصور را
مغفرت از زبانی داده و سعادات معاودت و ان ساحت که ... از درج در مساحت ادعا را ان
رفت روزی که شاه از سوء الحیب ده تفضل شاکین والوق ... دایه الماضین والباقین نیز و تحصیل ...
منعقد است بتلاوت شریف و تابش ان عرض کریم حوزت تا از حد حد ازو ته ماطر برون
دو ده رامه این ستر کرده عقل وده انیس که تعرف نقش ناطقه در مدارک معانی بجنس تقویت است
دو در خشش چون که چون ان ان جالب سوار رسیده ان بیان تصدیق ترتیب آرزو و دو که ای شیم دل
تفضل می زیبای کسی که ذات او فضل مجسم است و اندیشه عرض ضمیر او ای شخصی که نفس او مقصد
من که جاهویس کشور غیب و سپاه عالم قدس ورق مکارم وی بیش از ان نمی توانم گفت که شعر ای
شرف الدین انمی النفضل کله • ورجحت الاوصاف عن وصفه • حسرتی از باب مناقب و مآثر و معاخر
وی بیش از این نمی توان اندیشید که شعر فان ذکرت اسمه المشتق من شرف • ترکیب الف التفضیل فی شرفه
از آن سلاله نبوت نواده بت از دودمان خاندان که شعر تحقیق ان از ان مبدء • فالی نطق النفات
از این حالت قوت زبان بات در تشجیع آن جمع که ان المحاج من ذکیش او درکو اشتر
بنفس تفضیل الا هدا در فضل و فضیلت و علم و عمل و حسب و نسب و فصاحت و ذکاوت و لطافت لباقت
کارزار بمن کار برات باقه و سماحت خلق و صحافت عقل و شهامت خود و ذرات رای

در مناسبت سخن خاطر من سلف بدو رسیده به نسب بطیب دانیم که نه نشر الربیع مع السحاب المقبل کمن اقول و فی
و مناسبه فضل او ضمیر کریم ببی الاول گفتم من اگرچه از روضه مناقب او شره ده ای مکارم او قادرم وزرنت جمال در وصف کمال
او بر من مقصرم او چون بی او ا هم ... حد زند گرم او بر من سابق است ای جاذبه استنطاق واسه اوای وی او بر من
از سنایش اصل شریف او تقاعد چگونه نمایم و از تبایش عرق کرم او نباید چگونه جویم من اصل او احسان بر من نظیر گفته
دو طلب فلعت من مده و تعیین این حل این نظم بدان منوال که دو روزی در خدمت طواف قبابی بر عرفت و عرب
سرکشش طبیع و دو ... چگونه می نخفت و از گنج بمطرح سمانه نخفت و در بی ان زود بدین بحث گذشت که نظم آن
من شعر قصیده که ... التقافیه الذی مع لزوم الرای قدم مخصوص البیع بکجا این چنین قافیه بیان نمود و آن را در سلک این
نظم نظم دارد نظم ای جان گشته لطف آب حیات • در حد ثبت و ابش از فرح • و صبت فضل کرده سید ان
کرم • از حد و دو کو فرح نادر گرفتم • و کرم صف بنفشه نرگس • از جرم چون نه شد از فرح • در میان کی او ج طبیع نظم
در شعر که کشته گمان و چه چنج • نظم شعر و رقعه رخ بخت • و دو بای ای اسمان از فرح • جان بنوازند و چه جسم بکمان •
این بنوازند و چون شهاب بشرح • ز نی ... کرد • جز ای از فضل رسیده و به فرح • دو صبت فضایل
تو روان • از وو دوم نادر اصطراح • کف الاماص واشک فرح طبیع مدام این قافیه دشوار و دام شود
و سلک نظم یا کو بهره مند بود از موم مشکل آن لزوم و شوار انتظام باید تا او نیز تفضل این افراح را
اصلاح فرماید و اگرچه مطلوب طبع بیت معیوب ندارد و هین ارقا ملاحظت فرماید و قدر ... گاه ازرا
این نظم رازی بانیه مقابل کند • حدت شانی گفت یا فضل اوی کمستغفی قرالی خیرا و دوام منعقده لا و چرا که
صحبت مجلس عالی ملک الفضلا دو میه خرد خود و سد باب فواید ان مده و مجاورت بنظرت سخا قضیه عقل
نبر معرفی که از انحضرت تا که ده حادث شده و مباحثی که از ان خدمت دیوسان و افع گشته شد و درست
چه مجلس عالی بکمال گفت و جاه و وصول اسباب و دستگاه و درفت بال از جوامع احوال در گاه
بیش با ملک و احوال از محاسن قوام آن نقیه چگونه مشکل بوده در مصاحب ماثر جمال ان خطه چگونه مستغنی
گفت من بیچاره را که بت غربت در ان زینت روزی نشیب مسیر دم دو در علم است و بعث در ان

نوادی

سوداهم

فرزند گرامی جاه و علامه فلکیات [illegible] یوم [illegible] بهشتی بروزی آورده و انگاه که [illegible] فاضل
مفتش چون دیدن که جمیل فضایل و مکارم از مناقب وی تراوید و کمال فنون علوم از نتایج ضمیر منور او لامع
اینچنین لوحه والمناسب والشی کریم الاقوال والافعال یظهر الصبح من [illegible] وجهه [illegible] اللیالی المطالب من علوم
بدان جانب رسیده و بسته عادت بنده بدان طرف کشیده گفتم چون درین شهر بهره از علم و هوش [illegible]
از صحبت [illegible] و حصول فواید از موائد [illegible] صاحب جلی است [illegible] لکن فی زمانک [illegible]
ان کنت تطمع فی حصول الفواید صواب آنست که [illegible] ثابت چون [illegible] بدان [illegible]
و توقف در توطن چون فایده بدان متصل نیست [illegible] و خود شرم [illegible] الفوار [illegible]
کرم و بخردی درین مقام آیت فانتشروا فی الارض برخواندم القصه چون بحضرت این امیر بی نظیر رسیدم
و این آدمی صورت فرشته سیرت را دیدم [illegible] از آوازه [illegible] و منظر او به از مخبر مشاهده کردم
[illegible] من [illegible] از جام الانعام الهی بجهه علوم [illegible] شربت نوشش
کرده و از غایت شوق و نهایت ذوق عالم ارواح القدسیه [illegible] عالم اجسام فراموش کرده
ذاتی از عقل فعال بمجلس افعال و مکارم اخلاق ترتیب یافته [illegible] شراب [illegible] معقول
ذوقی [illegible] الکتاب [illegible] اگرچه وصف ذاتی [illegible]
بر انسان [illegible] علوم الهی [illegible] جواهر و اعراض [illegible] ادراک آورده
و در ریاضی که نسبت اشکال اقلیدس [illegible] بنیاد در طبیعی
که مکتوبات [illegible] ابن سینا چون آینه است [illegible] موسیقی [illegible] بالحان
مزامیر [illegible] اعجاز عیسوی ظاهر میکند [illegible] صاحب
مجسطی [illegible] محاسبات [illegible] مشکل [illegible] جبر
اگرچه عرض [illegible] جسم [illegible]
و صاحب [illegible] اصحاب [illegible] کشف [illegible] العلم [illegible] مقام الوالد [illegible]

ریاضی

مقارنه عرض [illegible]

حمیده و فضایل [illegible] که ذکر [illegible] مولوی [illegible] فضایل [illegible]
[illegible] که شرح [illegible] و این دعوی محتاج [illegible]
که این فضایل حمیده [illegible] از صفات ذات او و این مناقب پسندیده [illegible]
[illegible] چون ذکر این فضل [illegible] و چون [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] خطوط و [illegible] فواید [illegible]
[illegible] کتاب اقلیدس [illegible] اشکال آن را حل کرده است و جمیع مشکلات [illegible] خطوط و سطوح آن [illegible]
آورده [illegible] تمام در کار آورده [illegible] نظر او [illegible]
[illegible] طرف مطالب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] صواب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] آیه [illegible]
[illegible] چندانکه [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] شریف [illegible]
[illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] العلی [illegible]
[illegible] معاملت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
شمس الدین [illegible]
[illegible] السلام [illegible]

نفسی فی محل السلامة سلما علیت لیه و ابدعه حتی فاکرم و ... یکون من الفضا زند کانی مجلس عالی درکشتی عند ذی القوة
مکین و مطاعی مطوع ثم این ادعی اعلام العام رب ... و بین و دل و داغ از غصه المکرمة هوبیم بر جبین باده و افلاک قرین
و با بسیار ابرام خشن ... و چهره جوانی بگلگونه ... و قصر شادمانی و بیاس کامرانی شده و اعناق امال تقلایده ابید نخلد ... ام
اعمار بحلال حلی ... بیت حول الدین و دیح الفنی ... و فروت فوق الغصون السواجع من خادم که دل دادم ... بیت
و دستان مصاحبت ازوی رسیده و جانی از دیده ... و ایشان قیامت بخشم ... دیده دیگی ... در
روی عزیزان ... بر اسمار شده و شخصی ... شب ... نقصان چون ... و تو از گذشته و زبانی و وصالی ایشان
... و اوقات ... کوه و جشنی جبل حول ... عرم ... آب شره خوبان ... شیوه ... سلان ... الفضا
... ابرار ... عجب بیشم ... که آن ذهبت از تکلف ... و از عادت ... ایام ... تعبیرات ... اعلام ... حیات
... دل ... که آن ... از تکلف و چون قصه نیا ... بران حضرت ... دراز است و ... آن ... و ... بیان ... طعت
و اظهار نعلش ... ان حول جبل ... ممکن ... و اعلان ... بران صحبت ... پل مستعجل آن ورق ... نوشتم و ... از ان
سخن ... گذشتم صحت و ... از ان ... و کم ... تحت صحت اللسان ... آن ... و بوستان ... چهار ... گشود
... و ... ساخته بود ... آن ... جز ... اوج معانی ... مبانی ان بوم ... آشیان گرفته و ... غرب ... من ... وطن
فی طلب المعالی ... ان خطا ... کرده و ... و مساز ... الاسفار ... ان ... بر ده ... اگر
آن مجلس بگم ... این ... بی نظیرست ... هر موضع و مقام که باشد غریب غریب و ان کان فی ... ن
وفقد النظیر کفقد الوطن ... و غریب ... جهان ... زرت ... و ... آسمان ... که به جان ... گیری
من نفس ... که بوده است آن ... که ... وطیب ... داشته ام و ... هر محفل که اتفاق حضور من افتاد
آن ... منتظر کرده ... فی کل مجمع ... من الروض ... نشر من العطر و چون مصاحبت و ... دستان
قدیم و محاورت ... ان کریم ... ایام عطلت و لیالی حسرت ... المکرمات و ... شمول ... نمن
الذنب ... که ... آدم ... ازوطم امواج اشک ... می بینم ... هیچ زورق ... ان
... و ... هیچ کشتی ... کرده آب آن ... عندی من الدمع ... لم ... ابعک ... ن

دوکان طوفان ... پنداری آن همه کل نشاط و همه کامرانی بود و بیل جوانی و اعانی اماوی چینه اکنه قدیم ...
غنقه فقدان ... و ... هجران آن ... دل ... بغضتم ... از رشک ... و چون ... شو و اشک ... و ... نشاط بر اطراف
... انس ... حضور ایشان ... و ... آب حیات ... مواضع ... و وجود ایشان ... لذت نقطه
... دیده ... ... کان ... ... من خادم ... هجران عزیزان ... گشتم ... و ... دستان که ... شدیم
... لهو و طرب ... المعلقه ... گذاشتم ... عیش و عشرت ... المعلقه الثالث ... فی ... المسرة
... من ... الشمس ... آتش ... که ... من ... خود ... رفت ... آن آب ... که ... جیب
... من ... کرف ... شده ... دل ... بر کشید ... صحبت ... ایام
آتش ... مصاحبة ... همت ... و ... ع ... که ... کمان ...
من ... جوانی ... گشتم ... از احوال ... عنان این ... مروت ...
به ... ان اعلام ... خامه سلامی ... ان ... نهم ... کتاب ... کار ... ان ...
... که آن ... آغاز ... و ... سنم ... آدم ... که آن ... که ... شعر
... و ... ان ... بر ... مفصل ... فصل ... بیل ... من ... شعل
... خطک ... و خطب ... این خط ... ان ... من ... که ... دل من می ... خدا ... کنک
... این ... حسرت ... می بینم ... در ... این ... حسرت ... مغفرت می ... ایم ... بستان
این بستان ... مروت ... گل ... آن ... ان و ... کل ... تر ... و ...
... اوراق ... و من ... فرقت ... کل ... معانی ... سکان ان
... ... سکن ... ساز ... بست ... و ... نسیم ... که ... بر ... مذهب ...
... الفاظ ... معانی ... اهل ... بستان
معانی ... سر ... خم ... سر ... ... از ... ... نظم ... حق ... خود ...
... ان ... اندیشه ... چند که شاعر ... گفته است ... ... من ... که ... اول ... اصف

... و ... امور و ... اکم ... و ... الطب ... و ... مرکز ... از ... هم ...

این حال بسط مقال کشیده و دست اقلام از قاره فن ادات بسته و ری قرطاس رسم فاله مرتسم آن من غصص و من کم

و این معنی بر بسته هم عشق قالبه و حسن رشته اقاویل الفاظم جانب بستم جان غیرمادی و احوال الطف اجزا من الکلم نقشت

بستان و پنی و پیکر کار نگاشته در عین الفواد و العلم سهر نعم اللفظی لها و قدمت و رشتیم معانی بعین لم اتم چون با این قوم رای سازگار

نیست ابری روی رستگاری و بوی و چون با این کروه ساز سفر نیست بری پی کز نه کار کرا آمدی در راه نیست برگ

کذشتن هیچ نوع بود شد نیست روی نشستن هیچ حال نام از نقاوی عسری که صرف شد جای کرده منتظرم که زمان

قدر قصه دراز کشیده و طناب سخن و حکایت باز کشیده مجلس عالی خود بزرگ رای رخصت هیچ این قوم و دی

تمام داده و پرضایع شدن عمر اهل نظر درین عقده معنی کمال سالها در میان این طایفه بوده است و بانواع تجارت این جمع

دیده و آزموده و در پیش نوع حال خویش چون کرم تو خود زبان کاری آرای وی چون مقالت از سر حالت آید خوانند و در

این حالت نخیزد و چون سخن از سر قصه کسی رود نه شود و شنوند و در اسماعیلیات بگیرد و ازان حضرت القبول

و از طلعت معانی را تمام احوال دوستان متحیراست و کار بیعه نظام حال ابری از کرم اهل خراسان بهرمقام دارد

و از نوال کریمان این طرف خلق کمال رعایای او از جای آن مخازن اسعاف و حاجت و از انجا ران موافق

مرخلوه کرده اند النعم آن طرف می شد خلوه از آن منفعت و هر کام کرده کام آن جنت المسرد و هبزه کامی را ان منقسم

به طریق مواعظ برست بران از انکار به انواع مواهب مخصوص است و باجا بوس و انش از ره وس آن کرجس اوش

محفوظ از نظم و نثر نیز نه و اکرچه حاذق نیست باحترام دروی میکرده دعوی و انشوری و نثرمند میکند و اکرچه حاذق

نیست با استمام ری تقصیر میکنند و قطب سهو دروی از اهل صاعقه است و وطن کرده بار و پیل که در وصل از ان زمین

بر نمی تواند خواست و کندم جنس کردم از ان مردم حاصل نمی تواند کرد و چوب از ان جمع دست نمی تواند آورد

و برنج از ان کروه بنجح نمی تواند کرد و از نشیبان از ان طایفه نمی تواند بست و سیم بستیم از ان زمین نمی آید

و زر جعفر از ان نقره نمی تواند خرید و جامه کتابه از ان مسکانه بیرون نمی تواند آورد و شکم سیر شیر دران

سرای نتواند کرد و بچه و زن و در آن محوه بر زن بکیده نمی تواند داشت و بعزاب و فقال و وقت اهل وبال

از ان و من واعمال بر نمی تواند انکشت هر سال کجا به طریق انتجاع خود را باین بقاع انداختی و کنجه و حسنه و نتایج

همه

صیه کردی نفس عزیز و عرض شریف خود مصیبه که به ساحتی قبول و وصیتی خوام این طایفه نه بس بهر اینشیر مختص نیست

و او اگرچه اندک بودی به ان فروخشنده باز کشتی اکنون دو حالت مانده یا آنکه به دوام و احوالش ازین هیچ کس نشنیده

معلوم من نشد که زنده نکاش برد و زجام روزگار کجا خورد و صافیه بود کاو اکر ز اقبال او و آسمان بحر آسمان

اندخت از آن شوق است و رنج این کنجت و اهجان بانه بجان کذشت ازین صفت که کرد از جهان و این انسان

بچه توان نشست و با این کرم و این ادم او محنت چگونه توان کرد و رنج خویش بر کسی از اصل این وید میکوشی و ذهنت و هدایت

بزرکی نیم مرغ ازین قفص تنگ بپری که دست سپرسه کرا زبای بزرکی اکرنجت المسمی کمش بکابد باید داد و بر من حجت برکذ

و پسندانم کر رخصت ازین ساحت بره و تحسبات بندم و الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین بر خوانم و باشد که بطرق

خاتم کر از نیز طرق از ان بر توانم نیست آخو بکشت من کرفته نه و اکر عفو راه قدر شناسند آخو قدر نکنند و اکر تحمیم و صحبت

نه ازند آخو قابت آید ایشه نباید نه و اکر سیر هم نکوید آخر پروام نه زند و اکر عطای خویش من نه دست آخر خطای گاه بر من نهند

و از وقت عزیز از خدا به طاعت مشغول هستم تا این اهل پیش از اجل سیر کنند و این امید جنین از وفات بو فا رسانند

از حرم به امرار قال این را فرو خواندن الحمد لله رب العالمین ومن الله یا الغفار وحده زنده کانی مجلس عالی در توانم بهار

شادمانی و نزاد نوف انواع کامرانی و نزاید فنون مصالی و نتایج صنوف امانی جاودانی باد و انوار عالم غیب طایر و حسن

معلوم و استوار پرده قدس و طرحش در مفهوم منهج قدم نقش استساک و شاداب معانی ضمیر منیرش امور مالک مجاری الرحمن

حادث تکلف و من غلب بر دیع نوابه دهاده و صدق اندازه و نازه و نظر به رفت فرستاده و آیه رنجانیده و آفرین و لفظ

بحضرت روانه شود و نیاز مندی اهل شوق بدان کمال که ازمواد آن مطالعه به نفس قدس حاصل می آمده

امکان ایراد دارد و آرزومندی چون بجوهر ان موارد که از مضافات آن مقامات ساعی جبرئیه نه جان که در تحریر

اظهار آید حدیث شوق و وصف آن ما اوزنه الفت بند ک نظر تری فیه اکر به از جمال آن لقاء مبارک که از مقامات

آن آثار انوار الهی معاینه میدید محجوب و ملول که موضع مقل و منبع نظر مقدس بوی است بادی بصورت معانی

صورت و اکر نظر بر مرحبی از ان ذوات و میمون که مطلع شموس انس است دست کشت ضمیر معنی شناس که ضمیر عالم

قدس و بر بدیه حظ ملکوت دست بلطف معالی و این مکارم او محفوف مخائک عرفی و انسانک خورد مالک من معنی

نیست و دوای این شرر این بیشتر که پنهان زرشت
و دوای کره و این کره که علاج آن است
و دوای این قوت و این قوت که آن بود
و دوای این قوت و درد هم دیگران

نقلت الی رحمی ایست که چون ایام همایون وصل که اصل سعادت زندگانی بود بسر آمد روزگار نامبارک هجر که
شقاوت زندگی وسیری شود بر عشق که آن مقدم آن وقت خالی نمانده بر فضلا که امیر ایام پیشوای ایشان طبقه است
پوشیده نگردد که حال بر یک نسق نمانده و روزگار بر یک قاعده نایستد هرگاه که روزی دامن درچیند هر روزی دیگر در ماند
در عقب   کل شیء اذا انتهی والی الابتداء انتهی المنام   دوازده روز از انقباض الموزی فالعجب الشیب والاجتماع
نظام این خدمه از هم پراکنده میشود و در روزگاری ناموافق که شکایت آن لایق نبود و در ایام فراغت که قدر آن
خوش نباشد و خود کدام روزگار بدامن صبر سازگار بود و کدام ایام خوش و شاعر افضل با تمام رسانیده است بر کنار الاعالی
و در آن مقتضا مناسب اللیالی بکار الفرح بالفرج   در مدت حضور همایون امیر ایام خبر زندگی چند که اتفاق
افتاد و درین افتاد برحسب آن از استفادت انفاس شریف حاصل شد چنانکه رسم اصحاب فضل و ادب است
منزه باشد مباحث احوال خدمتگار و مستحضر اصحاب روزگار در می‌بود و دلداری که از خودتر زندگی سر در می‌نمود پیشتر
کوزه جان مشتعل بود و باشد سینه‌ها در آتش اشتیاق و در ساعات محتشمانه بر زبان و در بار می‌راند که ای فلان
چون تویی در گوشه محل و بزرگان از عاقبت جانب تو غافل   [illegible] معلم و نقصان وحشت و [illegible] روشنی
شایع است   و دانش بزرگان تو چون کند که غفول یک بیت در کند و با این همه اسباب عیش از کدام
وجه مهیا است و از انواع رضایت و از کدام جانب مضافه خدمتگار بتحصیل اسباب قوت و نه بهره از انواع
رزق بیس والبستگی باشد و در طلب آن تعجیل برخود نمند چه برآن دیوان فضلاء آن وجوه ساخته اند و آن
کارخانه ازل از ان مهم پرداخته   چاره اینچه سازی که خود ساخت   چاره ازین کار پرداخت   سنگ‌پایی
گوست از رفت که لیری محقق نیست که بحسن درست التفات نماید و تحقیق منقش نیافته و که بار بیک
مضوب از ذیل عبد الحمد لله فقد رزق انما اشکی فقد بصنیع المقال والمضمون ما نهم فهم و در [illegible] الاستحسان
بعین بالفعل و چون خادم جهان از کرم خالی دیده و عالم از مروت عاری و بزرگان ز استماع ستایش ولی
بوقت و آسایش خویش مشغول از نظم اشعار اعراض نمود و خاطر را از التفات بانواع اسجاع مضمون دولت
والمادیات الانس قصرفهم و کل من المداح نزد و جانبه فسلت یدی جمعا عن الشعر والنثر و ما الشعر الحق المقدم

دارد وقتی

دارد وقتی هرزه رات دامن [illegible] آید و اگر شخصی سر از جیب فکر بر نیاورده و احتیاج بر انشاء آن باعث میشود و قطعه
بحقارت آن را ضمنی نبوده و هر کس فی ما بیت شد که کتاب سخن مجلس بود و [illegible] حجاب و حجت
نواب دارد مرتبه رفت نواب بخلاف پیروزه   لم یقنعوا الی باب النفل هجرا کالخاجة والحجة الحسنة بخود و کی چون
سخن سیر بیوق کشیده و صاحب سخن از ان مرزوق نه و شعرا شعری بر گذشت و شاعر از ان بهره نه بای در کسی
و شاهی دیده گفت که اگر از میل دور بود و آسایش رسید و از خود ضعیف دیوانه از آسایش باشد و در مرح شعر دیگر نظم بود
که اگر از نیح و عطار دور بود باشد از ان نظار شهرتی بود و هر به الوضع الفعل السور از کتب و هم بسته با فن اعظم النسل
و سنن ربیع حالیا چنانکه آمد صفت و لایق طبع دوری نه سزاوار حضرت خداوند عالم خدمتگار نشست افتاد و جمله نوشته شد
نزع کرم عمیم و لطف شامل چنان داده که در جهود گاه عرض این عروس دواکه چه از زیبایی شائقی رسانیده و دیده ولی
گرد راه از پیوند فکر نو بیرون آمده است و هر کتاب خود که نه سر پرده بنگری خوب جلوه و دید و در میان انوار
جلال شهرسار رفته ذیل فلک رسیده و علی و از ان حضرت اخبرنا السعادت است اقتضای و استیلا
اگر امی نسبت بنور شرف روزگار در تشریف غریب و حضرت جهان شهریار تا امید منقطع نیست که چون از آن صفت
شهرت حاصل آید و در آن حضرت معرفت میسر گردد و مرتبه در مستقبل ایام و مستانف روزگار چون خدمتی دیگر
مروض رای خدمت سی شود با درادی اختصاص دیده و انعامی بهره هنر کرده و علی الحقیقة نسبت آن حضرت از نقله
دیگر جوانب بیش تر و بیش از سیاس آن خدمت از ذیل هر کرم محمد و جان بیش سود و شد تر و زد ولی مع الاقابل
فی الغرب والنوی ضیا والمنی واقت مقام محتومها فی الجوار ایام مطول شده و تضرع از حد گذشت اما خدمت
رجحان از دامن کریم تو دست که از در و مستمند خدمتگار از ان مول شود و از آن بطلب شکر که از کتابت محبت و مراجعت
دوستان با خدمت مبترم کرده و کستاخی با چنو عمری توان کرد و وفای عهد از چه مشتاقی توان جست تا چنانکه
رای چند و عقل اقتضا کند و وقت فرصت از دست داد و راه روی خوش توان صباح شرف جهان شهریاری
واسعها المسار و دولتها رسانند و موجب این اکرام خدمتگار و آنها بر علام خویش گردانند و از ین تطویل
متبرم گرده و از ین مقتل ملول نشود و اگر با چنین خیانکه آیین و رفته است از دیار فضل که خدمت گاه داشت

بتشریف مکاتبات مشرف گردانید فرمودنی است و بدان تشریف دریغ ندارد و عنایتی که بنده را ازان دولت ابد اقوام
ذره دهقان آن گوشیده و لباس شکران انعام پوشیده آید وليفعل من شاء ازان مدت باز که کاتب حروف
بکاف و نون کن ازان نوالی از ویشن منی هستی منقش گردانید و صراف قدرت درست تمام عیار آفتاب و اکواکب مایحتاج ما
در ترازوی آسمان نهاد و خواص حکمت سایع نور از چشمه خورشید که عین الشمس لقب دارد بر مجاری عیون اهل عالم روان
جان دو دیگر در عالم ذکر عین الحیات که عبارت ازان چشمه زندگانیست می شنوده از فیض زلال آن بر عین حق
و اثری آمیزی زلال عذب ان عین ذوقی نوازنده که طمع از عین هستی خود منقطع گردانید و اگر جان عاشق تا تتوف بر
جگرپش اوشنند در عین قبول نهاد و خط الموز بنشسته در عین الیقین چه گونه برفحات هستی در نکند عین الحیات
صفت زنده نکند و چون حکمت جان بحسب العین خویش کرده بود و طمع در کلم زنان علمیان بسته ازان شرب محروم
و ازان زلال بحرح منه و خضر که در ظلمت غزلت خوت تاقت بر آورده بود و چشم امید از حکمت جان فراهم
و جوم جان فانی شده و از شرب آن سیراب گشت و والذی ثبت المطالع عذب عین الحیات و عنت اسکندر ذو الحق
که سالهاست با عین غیرت و نظر تجربت در عالم بی کرم و اعیان جان و افاضل گیتی استزاج و انقلاد می نمودم
سالهاست تا در جستجوی ان چشمه چشم ازان عارف دنیا بر هم نهاده و نظر از مطلع مطالع باز داشته و امید در بسته ام
کاخر بی تکلف ربی بر هم در دری که عقل به ان کشور دست بر جاسوس عالم غیبت و جاسوس رایت عرب
کرده که گوش عقل فکر من رو خوانده که ای غافل بسر چشمه عین الحیات معانی رسیده و جانت از تجرع ان ذخیره چاشت
جاودانی رسیده دوزخ غایت عرض که بتلذذات عالم جهانی داری و از مشارب جانفزای مناهل عیون ولم رادی
غافل گشته دورک الجوشنگ اذ است یا گفتم ان اشارت محض دعوت و این بشارت عین رحمت
من از فهم ترتسم بیا چه داری گفت اینک رساله از حضرت ذوة العین فضل سرور افراد اعیان عالم پیشوای اهل
جان انسان عیون العالم قاید افئدة الفضل و ملک ازمة الکلام ینبوع المعانی بحر الادب نهرالحکمة سعد الدین ضیاء السلام
ملک الافاضل مقدم امراء الکلام وقاه الله من عین الکمال و ادامه بعد النوال آورده اند و آنرا رسالة العین
میخوانند مطلوب خویش از مضامین آن جوی و مقصود در رطاوی آن طلب چون بشارت درود رسالة العین

گوشش هوش رسید چشم چنان زیبای که بخواب خرد نشست که قدم ببالای سر دوم از شوق بسیر چون بنده از مطاوی آن بر داشتم و در فضای
آن گوشتم مقوم ضیاء منتهی الانفس ذواتعین در صفحات حروف آن ازین مرتفعی که چون سنگ در بیدگرگی کرده
مرواریک صفت در دوی عین الحیوة وی انداخت دو صد بیت فراز شد بی عجب بود وی گوهر و منبع و خرد بزین جواهر الفاظ
و الفاظ و انبات المعانی گفتم با این عیون الحکمة و عجب نظر دانسته دو تشریح کرده اند بر رساله العین عجب منثر گشته
و چون افاضل مجروح گشته اند بی جراحت و قصاص لازم بود و چون کتاب در جبت کتاب العین مجروح کرده بسبب العین
و عوض آن نوشتاد که العین بالعین و الجروح قصاص بعنی ان عین اصابت و این عین معانی لصاحب عین المعانی
نقض ارد المعانی و المعانی افضل و تیسی از جان معانی دو گوهی بخشش ادم اسماء را وی عین سه حرف ع ی ن اکرمین
از هم و علم آدم الاسماء خبر دادی عین ابن نه زمره و ملک علم کن منعوت شان نمیدهد و اگر بدان سر با بعض هذا الکتاب
مقوی گشته بزین صرف از بیان شهد اولکان بعضهم لبعض ظهیرا میزند اگر نه ان مشکل و لوه فوضی کل فرقة منهم طایفة
لیتفقهوا فی الدین حل میکند از ان نحن نقص علیک احسن القصص گوش مان شنیده شنواند عین کیف دحمت و از افتی
کرای رساله عمده حاوی و جامع و طاوی و منشرست اول عین ذهر که سلطان عالم حواس است و عنوان نامه مبانی
گذو زمره قهوه و نباشه نفس از جمال چهره دلگشای خوبان بهره دست نگرد و این رساله بر چهره فصاحت مشاهت
این بهره دارد که قرنج عبارت او خبود دانشان بدید عروس معانی جلوه فی مل و جان افاضل زنده دیگر عین آلکبیرت
که عبارت از ان سرد نوشت و بیدبیکل انسان که بی وجود آن به حرکت ارادی که وصف ذاتی حیوانست
امکان نباشد آن رساله شخص شریف حرم را قایم مقام این عضو عزیز و خود چنین است که اگر قوت خوالت
در نباشد شخص علم را قدرت قیام ممکن گردد دیگر عین الماست که یعنی آب که کیت از ارکان اربعه که بی وقت
انتظام عالم کون و فساد دست در هم نقد بوده و من الماء کل شیء حی ان رساله در عالم حکمت مکانت این عنصر
عظیم دارد کی کریم دارد و که بی تکمیل او انتظام عالم معانی متمشی نشود و عین دیگر قرص الشمس است که در سبیل السماء
در مل النهار پرمراصد است که اگر ریسمان نور و حبل شعاع او از ناب از زمانه رشته حیات اهل مخرجت
گسسته شود و ان رساله العین بر فلک فضایل بر ترتیب این کوکب کریم و جرم عظیم دارد که اگر فیضان قبعت

و نباشد و فیض بمه قرطبت صبح صادق گشته که صد ره کار به عالم وجود آن به عالمیان رسد و در مشرق [illegible]
حاکم و آسمان شود و آن حین در گنجینه بنده افضل شبابت دل حاضر داده که دل گره ای آن فضل شب بسته باشد و [illegible]
حوادث قطاع السبیل عبارت رسته حین دیگر جاسوس است که ملوک و سلاطین استشباه ضمیر خصم و [illegible] دشمن
به دیگر کنند نمایان جاسوس است عالم غیب است که خوب افضل به وفور آن برآسمان در عالم قدس مطلع شوند
و برآسمان پیدا و کیان غیب جلوه نماید و آنکه سماعات بسم حین برشمرده اند این رساله حین حال گرد
و فضل اهل است شود خادم مخلص است که جواب آن رساله که بدین طرف به زبان قلم بنگارد و معایب [illegible]
و جوانب خویش منجاب برآمده است حاجت نماید و چون دانست که خاطر مجلس عالی بدان نگران باشد
نشنیده و در قلم آورد و آن قطره من العین [illegible] اکثر ادای این عبارت که امر دین حین البحر یا طراوت آن رساله
که اجود این وجه [illegible] چگونه توان کرد و از [illegible] حین الشمس تحریر حین الشمس و [illegible]
[illegible] است که اعیان الطرف که از کمال فضل و نخوت دانش ایده ملاقات حور عین [illegible]
چون زلال معنی آن رساله را [illegible] چشیده باشند و حق جان [illegible] عبارت شیرین
کرده در این کلمات که از سر تعسف و تکلف فراهم آورده شده است بعین الرضا نگرند و چون [illegible]
[illegible] چند ذکر او بس پوشیده مگذرند [illegible] واضح است که در شیوه نظم و نثر دستی
ندارد و در میدان ترسل و شوخ دست و پای نتواند زد و دانم که در [illegible] این قدر مجلس عالی این معنی در خاطر
خاطر آرد و این بیت بر زبان شریف بگذراند [illegible] وجه القدر لیس [illegible] فان اطراح القدر [illegible]

وایضا من انشائه — دوستی که [illegible] قدمش [illegible] جان [illegible]
با یوسف [illegible] صحبت [illegible] سالها [illegible] وصل [illegible] گذشت
[illegible] همرهان [illegible] دم عیسی است [illegible]
بر مشام مشتاقان [illegible]
نزول [illegible]

بمن

بر آن مرز خلقان طریقت که [illegible] نسیمی که از گلستان انس بر دماغ خسته [illegible] نزهت پرتوی دارد که
از دو غیب بر دل شکسته اشراق کند در حالتی که از صاحب ذوقی سوی صاحب شوقی مرسل گردد و مرتبت [illegible] دارد
که بری از دو جانب منزل شود از آن تو سعادت بخش [illegible] بستان سوی دوستان خوامید کرد [illegible] جان
[illegible] تمنیت که دوران نسیم راحت بخش از کدام حریم وزیده که دم [illegible] بوی عهد قدیم سوی [illegible]
[illegible] این بوی چنین خوش از گلستان آمده یا ز باغ ارم و روضه رضوان آمده که زنده شد [illegible] نسیم
که گرد منظر جان خوش بوی عهد قدیم [illegible] اللطیف [illegible]
[illegible] آن خطه که [illegible] وطن [illegible] منتظر خط عنبرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
شوق [illegible]
[illegible]
بیان شرح [illegible]
و خطاب [illegible]
خشم [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible] اما اگر کسی [illegible] قاضی عادل [illegible]
[illegible]
[illegible]
میان [illegible] منقطع شده است و معاتبت قایم گشته [illegible]

بنعشی

و بسیار بعضا آمده و اگر اظهار کنند موضع صحیح خالی مانده و اگر باز گوید روی اشتی نماید و اعصی علی الاشیاء و ترتیب [illegible]

و اتفاقا لم یبق التصحیح موضعا که مجلس عالی خویشتن را نمی شناسد و شنیده اند که او در جواب گفت که در جمیع علوم سخن وی بحث شده

و جایی که در اصول و فروع فضل و قول وی مسموع و مقبول بود هم او برنگارد و هم او انتخاب کند و درست نباشد و او [illegible]

نماید و هم او فرستاده دارد و درست نبود آن مجلس اگر چه قدوم فضل و همچون فضایل است و این قضیه سبیل می دارد که خود

خراب بکند و خود فرستاده دارد و خلل او را از بیخ برکند و منظوم و ارتشیح از شعر نیز و لیحو الاعالی فیطلع فعادوا [illegible]

کالمظلوم و بعضب آری چون من بکن خاموش شوم و دست از بدخواست بدارم او جاهل چی و پیش نهند و زبان برگشاید

و برت و گفته اند الدوم او الم بعیر قوت اکنون از سر آن در گذشتیم و ذکر او گفته و گفته رفته اند آری چون میان

دوستان زبان قلم سخنی رود و اگر بر دوست آمیز باشد چون از سر انصاف در آن بنگرند و منافع و محاسن آن نیک

تحمل کنند مر که محبت را زبانی ندارد و مودت را رخنه ننهد از آنجا که موضع محبت و الفت و از این روی چنانکه خوانده

چنین اگر کلاه و سیم از سر محبت بر کسی حمله کند و اگر کرم دارد و این حمله نشان حب کرده و پس و شاه و عالم محبت

در دولت و زبان و کیل برادر دوست و کیل برادر از وضع کشف قاعده و منافع و دست برین قاعده که تقریر کرده آمد

اگر آن خدای در حق خویشتن بنده بر زبان نقضی گوید دل این کوه در دست که از دل گوید از دل که شکایتی کرده کم

از دل کنم آن شکایت از دل کنم چه اعتقاد کسان در حق خویش بقرینه اعتقاد خود در حق کسان تواند شناخت

لا شارک الناس عما فی ضمیرهم فی ضمیری لهم من ذاک کیفیتی حدیث نوشتن و خامه قلم بر کشیدن که فرموده بود

چون از آن جانب بعد از آن کرات خدمات و نامهای این مخلص مطالعه فرموده تشریف جواب ارزانی شد

و گشت از مصافات و موافقات را که حیاة و عواطف و لطایف معهود و معتاد بود و شکایتی از جور بیداد قلم در آن

اگر چنین بود و اول بار این داعیه غریب و بدیع نبود از دو الشعر الموت لم تجد عقبه البراسیج فی الجفاف

و نیز تباطوئی که در این فاصله در اوسال خدمات از جانب خدمتگار رفت و تباعدی که در آن شیوه

و در پیش آمد بیشتر از آن جهت بود تا مجلس عالی را در عقیدت محبت آزمایشی کند و در شیوه و دوستی

امتحانی نماید اگر بطریق مصاحبت از در مخالطت در آید و بهانه و عتاب بخطاب گرامی تشریف دهد بنا بر مواقفات

بر قاعده هر چه مقرر باشد و اساس موالات بر چیزی هر چه ثابت تر و اگر نه زبان قلم برنگارد و این باز خواست نکند پس دوستی

و خادم مخدومی بتکلف بوده باشد و تکلف شاید بتصلف دارد و اعتقاد در نشاید داد و التکلف عن صدیق و لم یبق تکلف

فی التکلف فوائد بما الیه فاقد و تکلف اکنون بطریق نقل آن تازه تر گردد و خود آن پسندیده تر که از چنین عتاب و تشنیع

از میان برداشته شود و عمر که سرمایه عزیزست در افادت و استفادت صرف کرده اند الحمد لله سرا القرمة

من آن قوی الجناب و فایده مکاتبت میان دو دوست چون این معنی حاصل باشد و نقض فضل و بیم ابقا و ذکر و اخبار مسموع است

از آن جمله که میان ایشان مرحمتی کرده و ذوقی تازه دارد و هر خطاب که افتد فایده با آنها از دو مراتب برادران

سخنان تمت کند و بدین سبب ذکر مکاتبات باقی ماند و نام و تاریخ صورت بیدار شود و که ام دولت و دار الحکم

را و بنجید ید ذکر عمری تازه پدید و بجیاد اسم زندگانی باقی ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال

گر آن مخدوم را معلوم نیست که شغف من بکار افکار و نتایج خاطر او تا چه حد باشد و چون مروت ذکر مکاتبت تازه

ببد اشتم و مخدوم را از ترک اشتغال دنیوی و قطع و فصل خصومات و حکومات پروای جواب نبود و اگر بای او بانه چیزی

نوشت و سخنی در سخن کرد سبب آن بود تا داد در حرکت آرد و تیز در جواب تکاسل نورزد و فایده آن این بود

که مجلس عالی چنین کرامی و فایده کتابی چنین پرفایده محفوظ شده مرده باید از دل و تو خواهد و مراد فایده تازه می باید و تنگه

جا و صیت فیروز جست و قد یستنتج الشی الفساد اکابر و اهل و صاحب سخنان و افاضل این طرف بر آن کلمات لطیفه و معانی

غریب سبی شاکر و ند و گفته چنین نکاتر و چنان حسن و بدیکار زنند و چنین نکتی ادا آن و بر ائمه و بیخ باری تعالی آن فضل و افضال

ارزانی دارد و در آن لطایف و عواطف در ترقی مواضع مخصاصه ور آن فرو سال فرستاده بود و بخشید مراجعت ابن

بوطن معهود و معاودت این دیار را بمساکن مالوف و آن را باستشهاد آیات و اخبار و امثال و ابیات ادا

در آن منگ نیست که فاضل الغریب بر خطر اختیار نکند و استیحاش اجابت و ابعد و بر استیناس اقارب

دوانی گزیند بنا کامی و نامرادی با دوستان و دشمن روی سازگار نباشد و من نکد الدنیا علی الحر ان یری عدو اله

ما من صداقته بد بالعقیدت نا خبری او خویش جاید و دایم و امی بر دار نهند و روزگار اضطراری بر وی جا دو قضا

جای ننگ و که ام عاقل ترک وطن کند و مادر پدر او از فراق خویش نیک سپارد و دست پای جفا

بر روی رضا به چهره زنند اگر امکان مراجعت بودی و اشتیاق معاودت ممکن گشتی وداع ما را داشتی و چه

همه خار و خشک بودی بسینه سپردی و بدیده بر دیدی نظم داد خیالش از همه خار و خشک بری ان راه را بدیده جان

ازمودمی اما حالی در دو رفته رهرو از این بیت دستگیر نیست و روی معاودت خوبی معنی می برد نگه و او

شتیاق خبر برده ایم الی الوطن اعظم الحنین و الاکبی بوطن خویش که حب الوطن من الایمان چگونه مشتاق و بمسکن خود که

النزاع الی الوطن من کرم المحبه چگونه متحسر نشود و این هیچ نکیر نخواند صبا که طراز عمر بود و دران معانی بیغاره کام

سپری شد و خوش شباب که نوبهار زندگانی بود دران اطلال بمنزله اجلال منقضی گشت و حنین الرجل الیهم

با رب فضا با انواد و حنا کما اذو ذکروا او طانهم ذکرتهم عهود الصبی فیها فحنوا لذلک و ذکر اگر چه سخنی فراپیش آورد

اقامت مرد در غربت دراز شود و ایام اگر چه بزرگی برو آسته شود مرا ولای وی در راه نهد رجوع غریب با وطن چگونه

گردانند امید باید شد که فلک بمعاودت پای مردی کند و بخت مراجعت دستیاری نماید و نجم من بعد الرجوع

و شمس من بعد الغروب طلوع آری نوشتن که بنا دای وکشن که می آیم و روزگاری که ادوه همه خشونت نمیجد اگر هیچ روزی

بدین ضعیف رنجوری نگذرد و ندوی آن باشد که خود را ازین مقام بسلم و بدین دیگر آن طرف اقدام و خویشان

و دوستان را دیدن بهم چه ایشان جملگی شیر و جی نخیزانه امدن ایشان بدین تنزدیک من بجهت تعند بود هم مرا نزدیک ایشان

دیده شد باز کوییم خود را با آنکه ما هست و دشمن چگونه خایم باش نخت اشتی کند و روزگار توفیق و عمر درین

آرزو در دو بر روز نیکو رود و اجل نزدیک می آید و شیب اوریده ان جواد و چیلوان موکه وجود است نه غلب علی ابو

رضی الله عنه متره میغزاید ان نفاس الرجل خطاه الی اجله هر ساعت بردوی کند و گاهی استقبال اجل میخواید و عمر

که سپری میشود جوی از عمر کم میکند و ماکذب الذی قد قال قبلی اذا ما مر یوم مر بعضی رب الارباب بایة

بوطن و رجوع بمسکن توفیقی که سعادتی رفیق شد در زانی دارد و معاودتی که بخت در ان مساعدت

نماید روزی کناد انه مجیب المضطر اذا دعاه و بعلی اهل بعذر و منه و هرچند که تا بود به پیوسته دوست اند و نزدیک گرد

و بذکر خیر یاران و دوستان در مجالس و محافل انجمن انس و زی شود و از دوستان ان طرف از شرف

خیزد را و شاء الله لعقوق اخلاصه و محبت و او دله ادی و بکیفیتی اخشنود چه هیچ کار دوران بی دوست

او ازد و از وصیر پاره و جانب در حج نسیم با بغداف سلام او و از جانب عراق صبا گرد و دوستان دیگر

چون مرکب غیب رسید یافته و ایشان از صوب صداقت مرسلانه اند ها ایشان یکی و انا و حال خدنکار از صحت بغش

سلامت بدن و فراغت خاطر و آسایش دل و اشارات فرمایش و در خدمت دوستان و مجد و مان این ظرف قیب

کمال را حاصل نیست و حال آدمی چون برین نسق گذرد هر گز شکران بجا ورد کار خویش را قیام نتواند نمود

و بحمد ان خدای خود را سپاس گزاری نتواند کرد فالحمد لله الذی اعطانا نعما رغیبا قسم لها من انواع الرزق

غیر ما یحبه فیما لم نتیسر الا بفراغ مرا الوجه و راقه ما را الوجه و الله درابی تمام حیث یقول و گفت ان عادت

وان کثف من وجهی و اد را شیه عرض و را بیضا رحمه الله احمد سعد الدین با افضل الوری و فی حب الفضل

الوری و فی حب الفضل شی صادق خطاب ذوی الآداب ضرب من الهی و لی فیها سابق مواهب نعم فراوان که در

وقدس بربنده کان چندانست که فضل شکر شکران هر گز قیام نتواند کرد و وقت کامل بجهت ان هر گز فاقه نتواند نمود

به تصدیق این دعوی وارد است و از تحقیق این سخن معنی حیث قال وان تعدوا نعمه الله لا تحصوها و از هر نعمت که پرورد گار

خلایق و اوراق ارزانی داشت و بنی آدم را بدان مخصوص گردانید هیچ بهره را ان نتواند بود که ایشان را توفیق

و دنیا برای رضای او بکیفیت دوستی و برید تا بدان وسیلت فضیلت قربت آخرت کار و در معنی بهشت ارزانی

دین اسلام چون از ترهات هوای شیطانی و ترهات قوای شهوانی منزه باشد سعادت ان سرا انجو دیده دار

جنت که رسول صدق و دین حق عبده وآله صلوات الله علیهم تا از اکثر امت خویش را بر طریق محبت

دیگری حث میکند و بر شیوه تودد تحریص میفرماید و میگوید تحابوا فی الله و اشارت کتاب کریم و لفظ قرآن عظیم

هم افصح در بیان آورد آنجا که سعیف فرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله از ترغیب کرد و مراد از محبت

از انجمت که ترغیب نافت هر انواع محبت را زیرا که نتیجت است هر رسول را بی وجود محبت صورت نبندد چه

از لوازم محبت است و محبت رسول را به مقتضی بود محبت حق و محبت حق لا محاله با یه شد در نفس را بعد و تمام

پس دوستی مردم با یکدیگر ره ما چون خالصه ذات قوای شهوانی و مرهات هوای نفس فی منظور نباشد

نجات حقیقی و راس المال سعادت اخروی است و حفظ دوست اگر چه بصورت دوست نصیحت کیمیت دوری

وجهت تحت امکان داخل نیست چون با تو شد یگانه و یگانگی من کی بوده در میان تو چون دوی کن ذوق مجانبت
دوران عالم طرفیت دانند و ذلت این شیوه که از نشستن دارند حقیقت نشناسند چه ایشان در کتب محبت
محفوظ صور معنا باشند و در پرستش صورت ذاکر آیات دفاتر اند و حروف تهجی عجب بر لوح دل نگاشته اند
و صورت صورت تو دور آئینه خیال نموده اند و لک فی الصور الاولی منازلهم والحق چنین ابی عاده در مراز و داد اوصاف
مسافات و اصناف مؤلفات که در میان ابنای جنس واقع گرده هیچ چیز آن شرف ندارد و در کرامت نیابد
که مصادقت اصحاب فضل و مخالفت ارباب دانش چه از محادثت و محاورت ایشان مشاهدت عالم ملکوت
توان کرد و از مکاتبت و مراسلت ایشان مکاشفت اسرار غیب توان رسید و چون در مبادی معاونت
با یکدیگر مسابقت جویند هیچ دو استفادت فهم و ارت دید هر کدام که در این محافظت با یکدیگر مبادرت گستند عشق
شرافت علم حاصل آید و از فضائل که نفس بدیشان آن مشرف شود و در ابی که ذات بالتزام آن مکرم گردد
کدام فضیلت توانند بود و در استفادت فهم و جود رغبت شاید بود به اشرافات علم رسید صادق نگار
صلوات الله الملک العلیه که با کمال درجه عصمت و جلال رتبت طهارت میفرمود به کل یوم لا ازدد فیه علما
صباح ذلک الیوم و شاعر از این معنی اقتباس نموده و قتالی مشرف کرده چنانکه گفته است اذا مر بی یوم و لم
اتخذ یدا و لم استفد علما فما هو من عمری پس چون محبت و در سلوک طریقت چنین فضیلت است و دوستی
در مرتبت حقیقت چنین دو نسبت سبقی دارد آن و جا بی عظیم است و در آن منزلت قبول مشرف و بگوید
این جاده و مبادرت این راه و در قرآن کریم به تفضیل بی نهد و فرقان عظیم به ترجیح منزلت به حیث یقول والسابقون
السابقون اولئک المقربون ماخوذ محبت و مقربون حضرت میخوانند چنین که تقرب آن حضرت به ملکین دارد
آن قدر به ترجیح اکبر و مبادرت آن مستعد آن علم و سرداران معرکه دانش چنین گفته بوده اند که السبق
فی المکاتبة بالکلام کالسبق فی المخاطبة بالسلام و جامعی ظاهر بیان از غایت لطف جاده و غرور ظرف
دنیا چنداره که سبق بسلام و مبادرت بکلام رخنه در جاه ایشان خواهد آورد و همه در شعف ایشان
خواهد افکند و از سعادت عواقب و کرامت خواتم و کمال مثوبت آن در عاجل و آجل بی‌خبر مانده اند

وبجهانی

و حب ان نفث سابقة فی طرف الکارم و جمیل الفضائل المطیبة فی اشواق الدنیا اصلا و دوام لهابه محاسن الآداب
والهمابه دانه مکارم الاخلاق کا قبیل دم ملکه رم و المکارم ادا حدیث لاحیام المعانی چو امروز این دیباچه
به فضائل محاسب و شئون و سایل تو از فرض گفت که چون مجلس عالی خالی آن جمله اجلال و فضل و کمال سر بر نوشیش اوست
زیبا دادند بود و خمیره طبع مذ نگاران را بفواید لطایف معانی که شاهت سبز شیوه زندگانی دارد و اقتراح شی بکوزه
ابواب پرفایده خویش مشغول کرده و بجلالت افادت بخش خود معتقد از او لوف کرده
و در محاورت ابواب کلام چه گران تشریف مکاوبت ارزانی داده و در مباحث انواع معانی کنز از اصلی
واجب فرموده و فضل بیان حسان و دلایل او گفته خود مجاورت معانی او خطاب کرده هی عادت طرق کلام فصیح
گفت منتهی سحابا و گرفت ان مجب مقالات از نفثه ملک الجوابات الفراق و موفور کلام بدیع با شوق مکین
جمال فرا بشر از مرد و جانب المانس چنین بود که بدوام جانان چون رسم مکاتبت قائم باشد و رشته محبت جانان
که پیوسته بین الطرفین شرط مراسلت لازم شود و مذ نگاران که در مراعات عهد دوستی بطریق مکاتبت بر بیان
حیثیت سابق بوده است و در محافظت جانب دوستان بشیوه مراسلت پیوسته دگشته مکاتب بپیشین
بوده و در سلک السابقون الاولون گشته و چنانکه لایق طبع خوبی باشد در جواب رسالة الیمین و اکرم آن رساله
بوی معاودت نموده و نمی چند فراهم آورده و هم و ان دو روز بجهت رسیده و در عقب آن کتاب الطاف مختصر
روانه کرده و چشم و گوش در راه نهاده و تا باشد که بلطفای کریم از آن حضرت عزیز شود و دیگر بی تشریف از آن جانب
مکرم گرده و مجلس عالی خود در نقض عهد بیفشاند و محافظت آن همچون بیگانه نیاورده ادای عهد کم کاوده و لیس من الحلم
الا خیر خفین لا ید و موم لعهد و عهدی کلمه کالشمس حسنا و بجوده نصره تبقی اذا و صب الورد اکر ان مجلس بان نضه
فی الفضل سابقا از نقد نگارش بلاغه دوستی من بسبکی در و از مصاحبت و مصادقت نمود بچه بین خادم پیوسته
از بنه محبت او و بیدیده دل خیر اد مودت او من عبد او توام که چه بهای چو تو لی دیح کو سر و و منزه و نیاز
آری دوستی و رنیاه معرفت و معرفت در بنیاد خود و کمال کسی بحکم محبت تمام تواند نمود و شریف ذاتی
و لطف جانب معرفت تواند کرد و تشبیه این معنی را اسعد او ایراد کرده و ...ود ... چنان آورده است دنیا

او رقم وا کرد سوقه ان المعارف فی اهل النهی ذمم اگر جا سوس عالم عقل در جهان کشور فکر و متواتر اسرار او حی

امواج غیب را زیده و درات خوا طر نشان و هیبر سبک ز مشکلات ضمایر خبر و بد بصیرت غواص دریاء بخشش

دوات فرو فرستاده مروارید چند از قعر بحر اندیشه بر آورده و بر رشته کتابت از گوش جان مستمعان

کشیده از طریق وجاده مکارم و جواهر خواطر ان ابتهاج آرایش گوش خود داشته و پیرایه گردن جان ساخته

بتو سخنان منظم چون عقد نظم من سبع الطباق مرقوف که از فواید مخاطبات او چون من مستفید محروم

و از فواید مکاتبات او چون من معتقدی بی بهره کرده نفس این خادم بر رخسار فضل او مانده و کرد این

هم بر او من غلط اوست نشنید انی فی ذمة السحاب و الطعان مدا و عذر فی السحاب من خادم چون تیر

دامن مخاطب فاتر دیدیم و چاره به مکاتبت قلم نخواستم که این تطویل بی فایده آن حضرت را زحمت

و این کلمات بی ثمر ان جنابت صداع نمایم و نگفتم اگر آن مخدوم بطول خدمتکاران نگیرد در ارسال

شریف تکاسل ورزد و اقتصار باشد کرده خود در این باب نیز کسل حاصل نیاید آرزو وحوش میگویم

لاضعف الکسلان فی حاجة لم صاحب لبنا واحربیعه و چون طبیعت بنده بر محافظت عهد دوستان و ودادان

و عادت این خادم بر مراعات احوال مخدومان و هم صحبتان معهود خواهم که زبان قلم همیشه ذکر مناقب

ایشان تر دارم و دامن صحایف بجا مکارم ایشان پر گهر کنم اگر مجلس عالی بجواب عدم التفات

نماید داعیه خادم نیز فطرت نپذیرد و زحمت خدمات از آن حضرت منقطع کرده بر طبع من ظلم کرده

و بر حق ستم نموده و همت اهرار کلفته غیر حقه و اهل کاتب علی الاخلاق الاغراض اما من خادم از جمله

مخدوم در این معنی عذری می نهم و اندیشه میکنم که چون او را معلوم و محقق است و مفهوم و مصور که قدر

مانع خاطر و عرائس ضمیر او مانیم و قیمت در خطاب و غرر کتاب او شناسیم اگر نثار ان را

امساک ورزد و در ارسال ان بخل کند تا رعقل معذور باشد و بر غیر محمود و نکته بدیع من اهل

و بخل الشی فی موضع البخل بحمد خدمتکار بجوانب که مفصلا نگسته نمی کند و درسته نه زحمتی نماید و باستظهار

وقت حضور از خدمت اجازت باشد و قصیده مجلس ما یون خداوند جهان پهلوان پادشاه کریم

علی احمد قدره و زین به فضل الدنیا صدره فرستند و چنانکه معهود است از حسن شیم و کرم شاملی سخن

نماید و برتبت خدمتکاری خود سره و از اشرف عرض رسانند و خدمتکاری را از آن حضرت شهرتی حاصل آید

گفتم ای بادان نطفه و سوی دریا تحفه می بری و و همه تر دلیک مرا به بیهوشتی گستاخ فرزا ای خبر ساختی

دلبری کرد و راضی شود و بدین رحمت که فرستادی بسنده کن اگر اکنون دیگر اجازت یافته شود به آنچه طبع را

همین اندیشه عزیمت که آن حضرت حضرت کرامت و رقیب لطف خدمتکاران بیده و نیک نگرند و عیب جویی

بکرمند رنند اکنون خدمتکار منتظر است تشریف قلم شریف را متوقع که چون ابتدا مکاتبت رفت باول

از زحمت تطویل ممتنع نشود و در تصدیق تقبل مترنم گردد و خادم مخصوص با عطا لطف کریم مشرف کرده و بشاء

حرم کند و خدمتی کرده بجانب مانع شود و تشریف عرض در ربع رسانند و السلام و ایضا من انشائه رحمه الله

ان مکاتبه در سیاف بوده است که در مفاهیم آن اسرار در شکال او را را مل قاضی القضاة

که نقش آن به روان می بخشد و ملکش ناطقه بیان میدهد بدین سوخته فراق در زد و هجران رسانیده

دل باستقبال معانی بر گلگون سرکش نشست و از راه دیده بیرون آمد و جان بر نظاره که دان

از حجره و وجود بر بام لب نشاد و هر کوکه نقش دو در گنجینه خاطر و بود سر بسته آن خوب چهرگان نثار کرده و سرور کرده

در خزینه اخلاق و دفینه امانت بود و همه بهای آن از این را نجیب تشاید در عدم حسن ذرکر کوچشم را در خواب

نگاهی که از زبان فراق کرده بود و شرح شدایده روزگار هجران داده ای سلیم دل برای تعلیق

در اوایل مطالعت رحمت تعارف و مترسلان و در مبادی مکاتبت شرطی معتبر و در دو مسلک صورت

بر بستان گشیده و از زمره محققان بیرون برده نزدیک ارباب معانی تباعد و تدانی یک

مزاج دارد و حقایق را قرب و بعد و دوری و نزدیکی یکسان بود و چون این مرد معنی بزرگ شد نزدیک

وصال حالی حاصل آید و نزدیک و دور فراق شاقی حادث گردد ولا القرب الحسی منه الملال

بعد الدار سلوانا لمیس یار عوان الحب دوده بیل و نقی اللمای احبانا سرت حالی فی قرب و فی بعد

خلاف فی و دعی کیف ما کانا و رحوا فی مرحکم بیاید ثبت که ایشان دلالات با زار شهرت

نفس اماره اند نظرشان بر صورت اند نه بر صفت و غافل چند معنی و در بچه حواس باطن سیه گشته و که ایشان محروم از
حضرت نفس و خاکدان بارگاه دل اند همه معنی چنیه بی شکل و صفت چند بی صورت من بنده با برای از
پیچ شکایت میکنم و از هجران هیچ درد دل نمی سکالم نه از آن روی که در تیغ هجران بل از آنچه که دیده گویی
معنی را روز و شب در لذت مشاهده جمال مولوی مانده ایم و ظرف الیقین جمال ذات مبارکش از جا گوشه
دل خالی نمی بینیم از دیده در رفته در دل مانده و چون حال چنین بود شکایت فراق را مجال نمانده و مکالش
هجران را معنی نبود که معنی لکوی الشوق بوی ما ان لا یزول عن العیان کرده است بتقاضای اشتیاق

آرزوی

دوام وصل بدان از جانب خداوندگار هر از چه رفت و از آن معنی رشک قیس نمیشود و نشست ممکن نمیگردد
و چون بدین وجه است که خاطر صاحب ذوقی بدان مبادرت کرده است و طبع فراق کشیده بدان سماحت
نموده و اصحاب اشتیاق را تقریر اشواق دور فرسوده مذکور است آویز سازنده که غیرم بازبر دوزیم
جامه که از فراق چاک شده و در بیرم عذر را بپذیر ای صبا آرزو که خاک شده حدیث توجه بدین حضرت
اگر ممکن گردد وجهی روشن است حیث دل سوخته را دو امیدی قوی تن فراق کشیده را مرا امید لقای
تو زنده میدارد وگرنه ای تو زنجیم جانانه آتشم برامید این دولت چون گشت پژمرده در آرزوی بدان
نشسته ام و چون عاشق فراق دیده و در دیده معشوق دیده بر راه نهاده ب چالاکی تو گرفت
آفتاب جبین کسوف چالاکی تو بپذیرفت ماه فضل محاق چاهاده از مقابله خورشید دور گیرد از مطالعه چهره تو
بهره ما را بهم چون صدف از قطره باران دور گردد از فیض تو امید بهره مند شویم من بنده نیز از دولت
توفیق میبدوم که رفیق من شود و قاعده نماز انصراف من گردد تا آن حضرت اگرچه توفیق موافقت [illegible]
نبود چه از روزگار توفیق اسعاف حاجات خویش و از ایام طبع انجاز آمال داشتن بیمعرفت کار [illegible]
و عطش درد نیاز شورستان کرکس و از دانشش ما جره بجو رحا و بقضا نایره تنور بردن الطالب الهرف
منه حبس عطله کالمستجر من الرمضاء بالنار و اگر در زدی حقیقت ژرف دره گری و بقوت تک رنگ جنده نیستی
خود بخود کاس مانع مواصلت میباشد و ضعف همت و قصور نیت ما را مانع مقاربت میکرده و الا جانانه بر قضا

نهادن

نهادن و کنت و بره دور آسمان و گردش زمان برین جمله رسیده و انجمن است و در بنا رسعادت وست که بخش
را بجوار ای مصباح لو خوفتهم و نفات ارحاب الشدا پس چون ارباب معنی و اصحاب حقیقت را قربت بعد
یک رنگ گشت و وصل و فراق یکسان شد خرسندی ایشان خود بمکالمت اخلام و آثار ایشان مجرد
ارواح ممکن گردد و از آن جهت که سخن قوت روح و حیات دلست گر جان و زنده و خوبیکان سخت ب
از نقش و او کاران جان سخت [illegible] بهر ذنب آن کس که زنج هند ز زنج از ین جب
جسم صورت چنده دان و بادیه شهوت ممزوج مختلط باشد و گوشش حقیقت معنی نشنود و دان از شایبه شبهت منزه
نفس چون سخن خوش شنید او را عالم خویش که آن ملکوت بود به مراحل که باو هند هست تن بر مشام او رسید
جان بر هم زند نفس خواهد که بجای سخن که آن از قدس نسیان دید و از ملکوت جسته رکند قفس قالب را بشکند
و بعالم خویش پیوند و از بهر آنست که مشایخ در سماع دست و پای بر زنند و خود را بر [illegible] اندازند و فرو می افشند
مرغ جان از عالم خویش نزدیکی میشنود و قصد پرواز میکند و چون ممکن نمیگردد و میخواهد که قفس را بیزاد
آن در بجنبش کی آید و از آن جهت سوی ذوقی خفی و [illegible] الهوی [illegible] گفتیم این سخن را دو معنی است
یکی روی در ظاهر دیگری در باطن ظاهر خود معلوم است و باطن عبارت از حرکت نفس ملکیت میل او بسوی
عالم ملکوت و میل نفس بعالم خاک و این هر دو در آینه مختلف باشند و غرض ازین معانی آنست که چون
اجناس و استراح ارباب معانی جز بسخن ممکن نشود و بر اوست که از مفارقت قلوب وحده و بعد مکان
خلاف نفس و قوت روح از آن خیزد و محبه و محبت بدو [illegible] مرو [illegible] مختصری می نویسد و از اعتدال [illegible]
می‌نماید و طول نفس را [illegible] سخن خوبش بی دوری میکرد و اند [illegible] ازین معنی تو به [illegible] والیف [illegible] احوال
دوستان در شریعت معاودت ملاحتی مفروض است و تطلع اخبار دوستان در طریقت مصاحبت سنتی
مستنبط و مخنثان از شریعت معلوم است و سالکان این طریقت معذور که هر کس که این طاعت
مفروض است متبوع دار لازم گرفت هر آینه هیئت فوات بر سد و هر کس که دست ازین طاعت
باز گرفت و پای ازین سنت باز کشید لاجرم بانش [illegible] زنج هجران سوخته گردد و من اگر از مخنثان این علم

درو دوران این شیوه نیستیم و بی از زمره معتقدان این طایفه نجات نیستیم و ایمان مقلد و طاعت تابع بهیچ نه ارزیدست
واگر بر این هیچ کسی انکار کند بر قول مشیر مخلصان در درستی انکار نتوان کرد با این همه از این طاعت اعراض نموده ام
و بر این متابعت این سنت می باید گشت از آنجه که استطلاع احوال مردو دست کم میکنم و استخبار احوال عزیزان
کرمیکنم نه بر مراد دل خویش می شنوم نه بر فضیلت آرزوی خویش می بخشم با می گویند از دست روزگار
بی حال جگر خسته است و از پریشانی حال از وطن انتقال کرده سبحان الله پنداری میان روزگار و اهل
خصومتی باطل کرده و فلک صواب نمی بیند که آرامش برین گروه گذر کند و سخت لایق است در حق ایراد
این دو بیت که وقتی در قطعه گفته شده است * بر سنگ امتحان زده چرخ را دو رنگ * معلوم کرده که چه سخت
ابلهی است * پوشیده نیست بر تو که این دون پرست را * با هر که مردو است سری سخت کینه ایست * در روزگار
هیچ مخلوق فارغ نیست از نام منافسه او از دست مصالح خویش مصروف کرده اند و بر فلک هیچ آزرده حاکم
قضا او را از نفس خود مرد و ممنوع کند کی یصرف الله عن بحث ادب ادب و حول زوایا
واگر کسی را نفسی کامل و ذوقی ظاهر بود از سر گذرد است و بصیرت صایب در گرد دنیا و او در هر حالت
که چه خواه نعمت و چه خواه محنت خواه آسایش نماید خواه رنج بدانند که بر احوال فتنه ایست بی مدارک
و بر عقلا جهت بی تدریج اولا فانما الدنیا من بحرفته هی ای حال انقلاب و تولت و از جهت که مردان معرکه
طریقت و سالکان جاده حقیقت پشت پای دو بر روی این عروس بی وفا زده اند و از خارف
موده و ذبا بوچ مرغوف او فریفته نشده چنانکه سید اولیا و زبده و اصفیا علی مرتضی کرم الله وجهه
چند جای فرموده طلقتک والقیت حبلک علی غاربک و هر کز او را بکمال فریفتگی در نظر
سالکان طریقت وقعی نبوده و وقتی من درین معنی بیتی چند گفته بودم و او را گوشه نشین ایراد بعضی از آن
درین موضع لایق افتاد نظم ای شوی کش عروس که دنیاست نام تو * این تخم کینه جست که در سینه کشته *
از فضل به چو دیوی در چشم اهل جهان * خود را چنان نموده که گویی فرشته * چون هیچ شوی بر تو نکرد اعتماد * شوی نمی کنی برو که زمین هیچ نشسته * واگر در دست دنیا گوش روزگار محلات بر دو خوابه

وقیقه به است و عقل را در سیر این روزگار
کشته که لانه روزگار بسیار در کار ایشان
کرده شیفته یقه

این بیت رشته جان تا گوهر جانان
زمستان که میدری نه ثمانانوشته

حق شرمی

حق شرمی از ذو افشاء آن تجاوز کرد و بنابر لاجرم از بیم او و بر اصحاب هنر و ابنا او و بر ارباب منی را با ذات آنچه
احوال عیان و زمره استخبار احوال دوستان نیست و هر نهایت بدین عادت منحو استم که از احوال فلان استخبار
و استنجابی کنم و از احوال او استطلاع و استقصای واجب دارم که خاطر بران منی الشاقی تمام و طبیعت بدان غرض
آرزوی بکمال داشت از این غایت که دیده بملاقات فلان عهد از بزرگی که در صحبت او از عزیزان مدد او یافته بود
روشنی از سر گرفت و از مطالعه طلعت مبارک او بهره و نور حاصل کرد چون از احوال سید الکتاب فلان تفحص کردم
و از روزگار او بحث نمودم گفت مدتیست تا از وطن مالوف مهاجرت کرده است و از مسکن معهود و مفارقت نموده
بسبب آنکه ضامن کسی شده بود و عهده وام کسی بر گردن گرفته و آن کس چنانکه رسم ابنای روزگار است که در این
بی چیز میخندد و در پی حفاظت دست کار رنال هنر می‌کند او را افزارت خویش با خود کرده بود و عهده ضمان
در گردن او بمانده بشنیده جدا از وطن لازم شد و آوارگی از مسکن ضروری گشت و گر درکار و اجل عهد در سنت
که اهل علم و ارباب هنر را در ورطه احتیاج سر گردان میدارد و در اطراف و اکناف میداند و آنچه آن که
حکمتیست فی کل حکم حکمه و ذکر آن را اعظم مناسب نه بود و آن حکمت که در ارجاء و انحای گیتی خلق بسیار نشانی از ایشان
قرار دارد و همه را استعداد قبول هنر و استحقاق شرف نفس که ان فضل و فضایل توانند بود و اگر بنظر صایب و اندیشه
درست بنگری در هر کشوری تا تی چند معدود و چند تن بیش نشوند که ایشان را نفسی باشد با نوار سعادت قدسی منور با شرایف
العام الهی روشن و دل هر که را نظر ربانی و خاطر وطن که را فیض آسمانی پس چون خواست باری تعالی
چنان بود که جهانیان را از هنر این طایفه بهره حاصل شده و علما از علم این گروه نصیبی ممکن رفتن جلائق
باسرهم نزدیک ایشان تعذری تمام داشت لاجرم ایشان را احتیاج و افتقار بهم کرد دانید تا در اطراف
گیتی پراکنده شوند و جهانیان از علم ایشان مستفید گردند و از هنر ایشان بهره مند شوند مهاجرت
وطن و مفارقت مسکن سید الکتاب فلان از حیث بوده از آن طایفه که او در صحبت ایشان احراز
نصیب خویش از کمال هنر او حاصل کنند و ابرار هر دو را از فضیلت فضل او و در فضیلت تحصیل بنیاد نمیع ابواب
با وطن و همه مراجعت با مسکن بی فایده بود لکن سبیل شد رب القوة ممکن نه از آنچه مصالح دینی و دنیاوی

میسر گشت و روزی که خداوند پادشاه و قتلغ خان ملک امراء الدوله مستبد الا سول سلطان الدولة الله سره فخر الدین علاء الدولة

القاهره ای همه قدر و دین و فاضل الدنیا مصر ده این عقده را بجمال اهیف همایون خویش آراستی هرچه زیبا تر داد

و از فضل بر طرف از کمال کرم او آسایشی هرچه تمامتر حاصل کرد و بحضرت حضرتش انفراات السادة و الحجاب رسیدم انچه

در حق این بنده فرمود و از غایت اکرام و کمال احترام و لطف انبساط و حسن التفات اگر بذکر آن مشغول شوم اوراق مجلدات

نانچه و اگر شکر آن بنویسم کتب و صحف سیاه گردد و این لطف و نظر و حسن تربیت در حق این بنده خاص فرمود است

بلکه کمال کرم و غایت عنایت او در حق جماعت منتشر است همه کرم فضل ایام او همه بندای لطف و کرم او میرسد و نکو

بینانک او ابدام ابدا بن محمد محامد من عامها والهم او روزی چند از مجاورت و مجالست صدر تاج الکتاب شرف

آسایشی حاصل آمد و از استماع کلام او فواید روی نمود و چه توان گفت سخنی را که از توی آن بوی محبت قدیم و دوستان

و از مجاورت و مطالعت چهره دیدار و دیرینه روی نماید بر مجاورت او و بدان طرف یکی از جمله خاصان منعم و در عراق

او بدان حضرت یکی از جمله رنگ بنده کان من که کیان توفیق این بنده مساعدت جستی تا مفاوضت دوستان و عزیزان

روزی شده می و مواصلت خویش و پیوند میسر گشتی و خدمتگار منتظر است تا در اول فرصت ارجا باید که از دولت

مراسلت این معتقد محروم گردانند و از غرف مکاتبت و سیه کنند و بمجمل تفاصیل احوال خویش اعلام دهند وظیفه

کردند آن بنده است اورام گیرد والسلام بعض من انشایه کتبه الی صاحبی نوادمعلق جان وطبع

ستی الغیث الهوی فاعیت من دنب احبابی دل باند و دو بنفات مرا بت الوحش ال کربت مرا این نامه که آن دل

ذکری لمن کان له قلب بدین پای دل رسانند تا از مطلع منقطع دل بود و از اینجا تا منقطع حدیث جان و سخن

دل ای دل چه اثر کند و کلام نوشته را دل و یکی از کیسه و یکی اهل دل از جان میدهم دل که گویند دل

نشان میدهم خود از دل و دل که دو عالم یک دل دل را ان میدیم تا انچه گفتم سخن دل و پای دل چه از

سخن مجاز نیست حقیقت انست که سخن دل جز با پای دل نتوان گفت و اهل دل را اگه صاحب دل گویند که دل

ایشان بر نفس غالب گردد زیرا که میان نفس و دل ضدیتی قدیم است و در نوع نفس است و این غلبت فریق

میل او سوی عالم ملکوت و حب این بر ادایش عالم خاک مصروف او خواهد که صاحب خویش را بعالم

دستانه و این گوشه گویند نو دو او حقیقت خاک فسرده آرد و پس هرکس که دل او بر نفس غالب شود و بتوفیق بوارق

غیبیه نفس مقهور کرد و از صفت او این دشته که و اثر آن خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوا و هرکس

که نفس او بر دل چیره شد و بحکم شهوات جسمانی دل را مقهور کرد و از بند صفت او بیند که و اثر طغی و اثر الحیوة

الدنیا فان الجحیم هی الماوی پس محل معرفت که حاوی سعادت ابدیست دلست مخاطب و مکلف بدوام

دوامی او تواند بود و این دل نه آن گوشت پاره ایست که از جانب چپ در سینه آدمی آفریده اند که مرحیوانات

با آدمی در آن مشارکت دارند بل در این گوشت پاره نقطه ای از نور معرفت تعبیه است و لطیفه از امر حق و دیعت

که محل خطاب و موضع ثواب و عقاب اوست و عبارت از نقطه صاحب شرع اعظم صلوات الله علیه چنین آمد که

ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب ان نقطه

[illegible] و بنفس کسانی که از خوشی اصحاب سعادت باشند و قتی که از غیب توفیق در این کیرد و بر این نقطه

کند و لوامع انوار معرفت که از ان لذت جواد باب دل را بنوشد و قتی که از مطلع غیب بدرخشد بر این لطیفه

و نقطه صدق و قول حق نبی این که پیشوای خلق زمین بود و بر نشیمن حسن وارد است انجا که سفیر باید ان له ربکم فی ایام

دهرکم نفحات این نقطه نوازند که دم اوست که موضع سکینه است و عبارت از سکینه نوریست که از مطالع

قدس سابه بر جمیع اشراق بر دل تکشند و آن سکینه را خدای تعالی نعت نزل از آن منبت حیث قال هو الذی

انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و هیچ دیگر که بتوفیق آن تحصیل و آماده آن جنبی آنجا باشد اوست

و این اشارت که الا بذکر الله تطمئن القلوب خاص سوای اوست و این دل آن دلست که شاعر نشان میدهد

دلی که بال دیرا و عشق آن بسپارند هم جان نشین اعلی دکر باشد این دل و دال باز ارشیفتت در چار دیوار

بچو دی سادی من یسری بخو بالبصیرة فلا فلک انس او با ساکنان ملکوت باشد و مجاورت و مجالست او

با ساکنان قدس بود مرا و یکه روز و شب صرف دنیا ن معروف کرده ایم تا در چاه جاه کنیم

بحبل دنیا کی گرفتار شویم و در بر تر نباشد که بر سر آن جسم و بر صهوات شهوات چگونه نشینیم بخ

دل چه کار رو با اصحاب معرفت چه پیوند الله در یک جامه که با سی و صرف آورد و طبع او را به هوای

خون و پا چه کار جنس این سخن بدید که از دل او دیده که دل او همتش چند طاعت بر سینه شهوت چنان زند که از درد آن
دل الکن با سوی عدم رود از دلی که در وقت در اندیشه افتاد حال و التفات جاه و دنیا و حال
و انتظام احوال او نه و بشنو از حق غافل شده و مردی که از حق غافل شده از هیچ روی نگشت و به دام تخیل شیطان و ابلیس
یعنی و عصیان گرفتار آمد و ابیاد این مثل بدین موضع لایق می افتد که گویند دهقانی مردی در روستا بر کنار رودبار
[illegible] می چند گیرد که وقت میل سازد دختری کوچک داشت و در آن نیز [illegible] دام در آب انداخت ماهی
داشت گرفتار گشت و برکشید و به دختر داد تا نگاه دارد و دهقان قصد کشتن دیگری کرد دختر اضطراب ماهی
او سوی مسکن چنین و معهد اصلی خویش بدید و عبرت مشاهده کرد و دلش بر وی بسوخت در حال او را به سوی
آب دریا انداخت چه دیگری گرفت او نیز در آب انداخت می خواهد ماهی که پدر بگرفتی دختر
به آب انداختی و پدر از آن حرکت غافل و بدین سبب از مردان [illegible] و سالکان حق تجسس انکار رسید
چون حال بدان گونه یافت صیاد را گفت ای سلیم دل رنج بیهوده چرا می بری که هر ماهی که تو به چنگ می آوری
وی و به دریا می اندازد همه بیاد دختر را گفت رنج من ضایع چرا گذاشتی و این حرکت را باعث چه بود
دختر گفت ای پدر اگر این ماهیان از معهد خویش غافل نبودندی هرگز به دام تو گرفتار نشدندی جانوری
که از حق غافل باشد شاید که پای در دام [illegible] که اگه شوی غفلت او جابجا سرایت کند [illegible]
چون این سخن بشنید نعره زد و گفت شرم باد مرد دانی را که دعوی صاحب دلی کند و از دختر
[illegible] ماند پس چون حال این غایت من و تو از صاحبدلان گیستیم و از سخن دل
چه خبر داریم [illegible] سرانجام [illegible] و اشتقاق و ترشیح و فاعل و مفعول و موضوع و محمول و وهم و سخن
از زبان و چنان نماید که از ترکی زبان تازی و از تازی لغتان [illegible] شیوه معرفت و سخن تحقیق و پیش
وارد و دست آلودگان شهوت و فرسودگان حرص بدان کوشند [illegible] سخن که از این نظاره اندر شود چون
ذوقی از معاملت بدان باز نیابند از آن در دل مستمع هیجان باشد که از همان در سنگ و از
منقار مرغ در کوه اگر مرغ خواهد که کوهی به منقار سوده کند هزار سال جان کند خرمن خویش

از صحبت مقبول گوییم حاکی گفت
سخن از خاصان مقام حاصل
[illegible] سخن [illegible]
شبیه سخن ع

منقار

ومنقار خود بشکسته چه همچنین اگر [illegible] خواهد که سخن معرفت از سر علم راند دل نرم کند و او را ذوقی معاملت نبود
جز رنج خاطر و تحمل مشتاق نگردد [illegible] حاصل نبود و این دو بیت که من وقتی گفته بودم اشتقاق و این معنی را لایق است
آن را که گل ذوق نیست از گل عشق * بیهوده چرا سپرد منزل عشق * سودا و هوس در سر ماست و لیک * گویا [illegible]
[illegible] دل عشق * و از این شیوه سخن که در قرآن آیه [illegible] اقتضا [illegible] و من بر نظم
او در شیوه علم [illegible] قوت [illegible] سکر بوده ام [illegible]
بر جانان سخن غایت جهل و کمال سخافت باشد من وقتی در انکار کی از وی پرسیده [illegible] که عنان جنگ مغز سخن پیش
دو بیت گفته ام ابیادان در این موضع لایق و مناسب بود [illegible] سخنهای عذب من انکار کار هر گنگ مغز
کردن نیست خود بنگر در جهان کو یکی [illegible] آفتاب روشن نیست [illegible] قطعه
در انکار کی از مجامیل و شعرا و تمام شعرا این [illegible] الطرف [illegible] تحف لکن [illegible]
[illegible] طرف [illegible] و الشعر کالریح ان مرت علی [illegible] طیبات
آن مرت علی جیف پس [illegible] از بن معتقدان کلام عذب فصیح [illegible] شد گفته در نظم آمده
عذر گفت که من نیز در این شیوه قدمی گذارده ام و به راهی که پایان و انجام نه انستم رفته و اگر
از سر انصاف سوی الحسن کمی من و تو در شیوه معرفت و طریق تحقیق [illegible]
دلکش [illegible] آن [illegible] اعمی لقوله بصیر الا بکم [illegible] کاتب [illegible] تنبیه و از برای
طرائف [illegible] ذوق [illegible] مراد [illegible] قد ارسل افضل الاولیاء [illegible] شمس الله
[illegible] بعض [illegible] کتب [illegible] ذکر [illegible] مصطفیهم [illegible] که قول [illegible]
طب معرفت احوال بدن انسان [illegible] جنس و فصل ذاتی می نهند [illegible] و عرض
[illegible] الثانی [illegible]
[illegible] ذوق [illegible] صحت و از آن [illegible]
و اعراض [illegible] محفوظه [illegible] و اغراض [illegible] ذخیره [illegible] منهاج [illegible] حاصل [illegible] الحق

و تخفیف م

خادم مخلص محب نیک خواه که نتیجه دل مشتاق و تسکین تب خفقان از مفرحات و مشروبات و ادویه و اشربه
دار و خانه صدق و محبت و کمال اخلاص دارد درست میکند و علی که شربت صافی آن از جام خلوص در کام عقیدت
دوست حبیب داد درست فلو شیشه بیکام [illegible] می افشد وضع میکند [illegible] شوق و از آزمندی که از امور خارج
طبیعت و اسباب و حرکات نیازمندی که مفهوم احوال من بدان دلالت میکند از ذوق و [illegible] رحمت
که بواسطه لمس محسوس معرفت و احساس نقیض حرکت استقلال و استکشاف پدید کرده و آن فرصه جراحت
ذاتی او برهم وصال آن مشکو خصال اندمال پذیرد و مواد او دوام الام او برادوات استعطاف مرحمت
استعطاف و مصلحت استیناس آن ذریعه کرام منتفع نشود اتفاق دواعی و معنی بدیعک و در حین همه حل
آن بی بدل از تبعیح مودت غریزی مبدل نشود و [illegible] مزاج معتدل آن [illegible] اصل الخلاق کرد
این ضعیف بن خسته دل در حالت سکون و حرکت و نوم و یقظت اکل و شرب مواد ضعف [illegible]
و نفس بپذیرند و بر حسب الکمال او نصب العین [illegible] و این سرگشتگی که نتیجه فرقت و هجرت آن یگانه
زمانه روی داده است که باستعمال روب فواکه قابضه چون [illegible] و غیران و دهن الآس علی الراس
و استشمام صندل و کافور و منفسه و استنشاق علاج پذیرد و بعلل ذاتی بالعراق [illegible]
والطبیب سمان [illegible] امانت شکوی [illegible] درست چه بسبب مرض فراق دوستان
که عرض آن شوق و علت و [illegible] تفریق و انفصال نقصان و انواع اختلال و اختلافت [illegible]
[illegible] بضعف قوت و [illegible] معاودت [illegible] جسم و ضعف و عضو
قابل احتمال [illegible] ممتنع چه با تجرع سموم روزگار [illegible] دوست دیده [illegible]
مرض لیس طبیب مرارت صبر و حنظل ناکامی روزگار [illegible] مفارقت [illegible] در کام
انجام ریختن صعوبتی [illegible] که آن بزرگ یگانه [illegible] دوست [illegible] بر قدم
ارادت کامی چند یکجا مشتاقان [illegible] طبیب [illegible] سبب [illegible]
[illegible] سکون [illegible] فضلات [illegible] حرارت غریزی شود و اگر [illegible]

[illegible] طبیعت بعد [illegible] صادق دوستان موافق و مخالف [illegible] احوال [illegible] خواهد کرد [illegible]
و کیفیت قوی باطن و دلیل [illegible] چون استدلال بسوء الهضم بر مرض معده و [illegible] بر مرض عضو حساس
از این [illegible] علامات [illegible] کردیم چه [illegible] آن [illegible] که
[illegible] این مصطلحات و [illegible] طبیب افتیمون [illegible]
[illegible] شراب [illegible] افتراق [illegible]
[illegible] افتراق کرده [illegible] عنوان [illegible] شود [illegible] سبب [illegible] زایل
شدن [illegible] صحت [illegible] والسلام مکتوب آخر از سر سعادت که [illegible] رضوان [illegible]
سرادق [illegible] ملک ملوک [illegible] نظام ممالک
ایران فلان که چشم وزارت [illegible] از کمال دانش [illegible]
[illegible] فضایل [illegible] دعاگوی مخلص مشتاق [illegible]
[illegible] شوق [illegible] چون [illegible] و الطاف
[illegible] شرح [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] احوال حضرت چون فلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
انجامید [illegible] من انشاء مولانا [illegible] قطب الحق والدین الشیرازی [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

الی شرف الحق والدین الوزیری رحمه الله تعالی ای نهاده عقل کل داد ادب و نوع در فضایل نعت اندر کل
ای بدیده هر که از نه سپهر فرق چشم کرده در نسل تو مخرو آب ای خط شیرین تو در تبیین ای بیان
شافی تو سحر ناب هم غبار پرش ذهنت زمین تیره هم برنگ از طبع دوات آفتاب ای سپهر تحقیق
صاحب قران در جهان دانش ملک رقاب ای زنشر نظم و نثرت بر سپهر تیر بسته در خوی
چون سحاب از اشتیاق خدمت ای تو دایما خالی نباشد از اضطراب تا نباشد در حساب سعد بخش
تا نباشد در عداد شیخ شاب بر سپهر فضل و حکمت نام جوی بر جهان دین و دانش کامیاب همایون مثال
خطاب مولانا و سیدنا صدر الامام همام صدر زمان المعنی فی کنف نجبه و عروف الجلیل الاول المستبق موفی
منصب علی مجد الاوائل اول المحاسن واغر غرة مورد الکارم ومصدرها شرف الملة والدین فخر الاسلام
و فخر المسلمین اسوة الفضلاء المبرزین قدوة الحکماء المحققین مع سایر القابه الشریفة التی لم تف باظهارها
و لم یحصها افهام البریة دام ایام افاضله ادام الله فضله ورزاده فی الاسلام شئو شئون بفنون لطایف
بصنوف غرایب گردید حیوتها جارته او گشته ملفوفها ودنه الذ من الماء الزلال علی الظماء بدعا گوی مخلص
بی اشتیاق و مشتاق وسایه ضیها تشتهی الانفس وقد الاعین رقم والحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب
خواندم و بر فراق صفادم از فرق سر نهادم و بر سها نثار کردم نقیضه حتی قلت کأنه کتابی وقد
بیه محاسنی لیلم وزنیس که بسه زمان بر داشت از نسیانی برداشته گشت موجب حیوتی تازه دوا در رنج
بی اندازه گشت ازین دیار بدان زنده ام که گاهی نسیم بر صبا زان دیار می آید اصناف الطاف
و انواع مکارم که در مطاوی کتاب کریم و خطاب شریف مدرج بود در وظایف اخلاص و محبت افزودم
و مضمون مشهد هیچ کشم و از نیاز و اشتیاق اصناف خدمت و انواع تحیات مهر
مجرا از صفا اعتقاد و خاکی از صدق وداد و اتحاد بجناب محروس آن یگانه فرستادم صدق و صفا
که خاک در چشم آب کوثر اندازد و بل که آب آب حیوة ببرد و تقادم عهد ملاقات و امتداد مدت
فراق غبار نفور بر صفحات او نفشاند و بشکایت حکایت روزگار غدار مشغول و مکار و حوادث

دعی

که مجمل آن مفصل است و قرآن مجموع عوان از سعادات خدمت مبارک است غرض نیز بر آن است حاشای آن
انگار ازمان دولت من جفا ای گویت چون نوشتنی صرت یک القصیده در ذکاء نی وقت آمال
ایام مفارقت خدمت دانسته است چنانکه در تاریخ العیالی و عنوان السیر والاولی تا انقضای مدة
عمر آن حال و آرزوی آن حال دایم خواهد شد ما کان ذلک العیش الا سکرة رحلت لذاتها حین جاء
بیدگر و خفو ایام وصال و تمثیل حب الحال آن کمال ترجیه روزگار و صیرفی زندگانی است و در شرح سعادت
آن سعادت نشاط این و بیت در دو زبان سبیه اند اللهم لی زند الهمی و عواده بعد القرول
و ال التعالی الراح حول ابدهم قیام ماخوان الصفاء دعوه در آن مکاتب مجد در مفارقت از خدمت
میان غرض عطف و اتاره مفاوضات و مناقشات است فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون کی حکم
دولت این خلاف بخلاف از میان ایشان بر حسب و میگوید قتل کل من عند الله که رنج کار و
تو رنج کو نیز چنان دو که را پشته درا حق جهت و لکن بشبه اگر اگر نه علاج بیعون این نفس و پود بال
بود و پای کوب کردون دون خور و مضرورت بای گرفت کامیابی را در کلیم کشیده
لعل و حمی است از در کچه تجربه کرده و زبان حال گویان فارقت مع اخی عاصم الی ان
عدو بن وقت رفیق دیگلتی در بیست
و استطوب سوخت در استخلاص از انواع حیرت و تحمل از احباب آن
من اخوانی ان مسحه کمی یک طرف قصه تن نفس قصه تو سرگشته
مخالفت حجاب آوردی در سلک دیگر منظم کرد
انا لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم این کار دولت کنون و لکن
مطلوب
فاتناجا
بر آورد و زسر بیرون شد حکایت اشتیاق و شکایت ایام فراق از حد اعتدال تجاوز کرد

ملتمسات آنست که ذیل عفو بر این فضول پوشانند که کلام المکاری بطوی و لایکی و اگر خود بامداد ایام فرصت قبا
است ادوی پیش از این باشد تا زمان مواصلت بکاینات وحی آسا و خطابهای جان افزا این مخلص اشرف
بیسکر داند و صورت آب و گل و عالم جان و دل را بغبار آثار اخلاص عبودیت و صفا موسوم بسنانید تا جان
تشنه قدان بکم کز من عجب من انتظر مع یادشه خورد اما ان سوره عشوه دید و این الله انه من رنفی ولکن
امل قیاس علیلا استطلاب فواید و مسایل مولوی از انجهت بوده که از انجا خبری فهم گشته کدام استعداد اول سالها
من اجتناب اسمع الصوت لان افهم الکلام سوالست که بجهت فواید و سوالی که بنوی دست داده باشد
هم انجام شده باید که از آن طرف نه پذیره کمال و نقصان و از این طرف شرف دو دکاره باشد و بی غرضانه
اسباب علاقت جسمانی بسعادت اجتماع روحانی بروجهی که مقتضی انجای مطالب روحانی و مول نیازی
آداب جاودانی و قطع سواد و توزع خاطر بسر کردانی و جمع اشتات انواع و شادمانی باشد
بحصول موصول کرداناد و ذوات همایون و جناب همایون مخدومی را که مطلع انوار حقایق و منبع آمال افاضل
بکمالات لایزالی و کرامات ذوالجلالی موصوف و معروف دارد و دست تصرف زمان و دوران
نقب حدثان از کنف شرف و ساحت بارعش برداد و بمعروف محمد و عترته الطاهرین الاکرمین

منتخب منشآت اعلیحضرت مغفوری مرحومی شاه طاهر الحسینی رحمه الله بسم الله الرحمن الرحیم
سواد عریضه که حضرت مغفرت پناهی شاه طاهر الحسینی بجواب کامیاب همایون اشرف رضوان و
شاه طهماسب علیه الرحمه نوشته تا مهر فنای هیجای مشیت از جویبار ازل و ابد و چشمه سار ایادی اختراع
سحاب خیر و کمال و قطرات غمام فضل و افضال بحدایق خلایق بسیط و مزارع و حیات مرکب رسانند و بادیه
پیمای عنایت در طی منازل بیگاه و گوین و قطع مراحل اقدار و تمکین تشنه لبان تیه امکان و لیک زنان
علم و عرفان را بر شحی از زمزم وجود و طواف کعبه مقصود فیض کرداند جبهه حریم دولت سرای خلافت و عرفه دار الملک
سلطنت که غیرت ساحت بیت المعمورست در رنگ سواد دیده و جبهه رب غفور نمود و اقبال مقبلان و کعبه
و امر کرم جبار بخت بنده و شاخسار هدیع از جنبه که از مهب شمال فرخنده فال و تختا فیه من روحنا نضارت یافته

دار نصیب ره ال کو ترشال فوز نصرت نشاط شعر و قیفای طراوت پذیرفته آفت بکار خوان و ترتیب خشک سال
نقصان مرسانه و کسار بمقدار عالم الحسینی که مثال جوزه دی آفتاب مهر و ششم محبت خاندان نبوت پرورده و کلشن
انفعاله و شش ذکور از ادات و صیل خواص دو دمان دولت آب خورده و سرخدمت از سجده و محبت و تعظیم و دوی خانه
دار این انقیاد و تسلیم بر دوشته زبان خامه را زجمان خامه زبان سیکر داند بر زبان خضوع و خشوع از خصیص فقر کشاید
عرض معنوان سپهر اقتدار میرساند که درین زمان سعادت اوان از وزن شده سده مکان فرمانی تشریف معلوم و محفوف
بر غایت موفور و نشانی محتوی بر مرحمت غیر محصور که بیاض آن از روی صورت معارض عارض حور و شاکل لمعه نور
و سواد سطور رش من حیث المعنی مصداق کریمه نور اعلی نور و مصدوقه کتاب مسطور فی رق منشور و بشره بشری که به
فوت و چون منشیء بتوفیق بر کاشانه درویشان انداخته و مشاعر جسمانی و مدارک روحانی این ذره را بانوار
استمالت و شمول استمالت مستغنی و مستنیر ساخت بیت خانه دروغ خواه شب چراغ غیب که در دو دوا
این ویرانه مهتاب آمدست و از مطالعه ارقام آن همایون خطاب وحی آسا معنی سیدی الله لنور من یشاء
برای العین مشاهده و مطالعه اسرار آن مبارک کتاب روح افزا اشارت بمعانی فقد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین مجهود کما هو ظهور فرمود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و چون سوادی عرفت علامتش مولای
بکلمه طیبه لا اله الا انت رسول الله و امیر المؤمنین علی ولی الله و ... تختطوا من رحمة الله سیوی مشهودی از دویم دولت
معنوعی جهان لباس از بابس و حرمان رها رسانت سرای سندس و استبرق امانی و آمال گستره و در فضای
طرب خانه آرزو دست امید را در دامن المطلوب مقصود استوار کرد نظم انکه همیشه ابر رحمت بار دو
دهقان امل تخم امانی کاره و از کرم غایت نوا دادکند سررشته مقصود و نکف گذارد اگر چه سعادت
افتاد و التفات شاه ولی انت و فق برطوق قدر و منزلت و دولت خطور بر خاطر معنوان ان درگاه و سعادت
دانه بر وحدت چهره بادا تا علامت که عنایت در ره در افاضه بر منظور خورشید انور است و در بعضی خوانده
دولت امری دیگر موقوف آن ذره پرور را آفرید این کرایم دانه عهد اشارت فیض بشارت که در باب توجه
از در حضرت جهان دوز متن نظم بر بیاکه از عبارت اعجاز آیات بود آنچه همایون و مثال عنایت مضمون منطوق

و به رگ که

والمفهوم مستفاد و معلوم می شد هر چه بهای باید توجه نموده فقد و از شوق و شعف شرف قدمبوسی مشرف گشت

و محو نقش و نوشت بت و خواین ترانه حوفی بر زبان گذشت نظم از آن منزل دلکش که به آسمانی گر و خبت بگیرم دل

خسته غایب لیکن جنبه اری نوانی از دین پیش موقف زدم تجیب و به نجمو نه بت سعی در اشتال امر مطاع معروف

داشت و نهایت همت بر تحصیل این امنیت گماشت اما چون تیر تدبیر موافق تقدیر نشانه وصل جسته بی اعتبار اقتضای ندا

و جوم تحکم نقد و بایه رگ که بعضی از بنده زاده ها را به وجود و ضوابس و قوه تجربه مخصوص اهل الطاف الهیه و هسته ابواب ا

اشتباه بیار دوب گشی آستان دولت ایشان فرستاده و شد و کان ذلک فی الکتاب مسطورا پادشاه دین و دنیا

نقد و ایت در آستین و گنج نوشت در آستان شوکت و اشراف خاطر اشراف بر وقوعات خایه و گرفتن اف موات

انکار است ذاتی و فضایل و پی آن خاندان قدسی آشیان و تقویت ضعفا و تربیت فقرا و آل محمد از لوازم و چند

و خصایص منبعه آن ذات رفیع الشان است نظم تو آن زلال حیاتی که ز دو جان از شوق بوادی محبت سر شبه

حضرت

بت و معین ذات وجود تو بر لطیفه جوده که از اصول وجود و کمال منتخب است پس امید ما آنکه مجال ایشان در آن

چندان رعایت دارد و دیده که خاطر اشرف ما باشان توجه فرماید از اینه و دین مرحمت و کمال کرامت به شماره

نظم بوده با ضعف خود و جبیه اینم که گذاریم خدمت نتوانیم و با چنین خاک که داری ضعیفا را که منع که اری

و بنده دارد و کل تجیف ایشان بتحصیل کرامت هم منتظم بموجب الطاف والتفات مخصوص این امر مضاف مجوم باشد

نظم این امید ای شاخ بر شن که مهای نو و اگر گستاخ و گرنه هر که را رفت این راه گشاید زبان ارزشت

شاه و والله الموفق المراد والیه المعاد احوال این دیار تحقیق فضل پرورد کار دعوی خایب نواب

کامکار بخش کامکار بصلاح و اصلاح عادت و امید قربه از تقاضع و ایه این مهین برا نیوس اسراید وجود طب

و ومس شایه بنام با احترام زینت گرفت و صورت خدمت مطالعت آن ارکاه در مقابه و مجالس خواص

نکفان تکلف و تقریر نه برفت بوجهی که از تحریر عرایض و تقریر عواطف ظاهر خواهد شد مصرع وین سخن

از هیچ مجربت و اگر فی المنظر عنایت بکمال رسیده و نوشته فرستند و منید وال دارند بی شائبه موکد بسته

و اعتقاد و مودت مبنی ارادت این طایفه خواهد شد ان شاء الله تعالی ز خاطر نخواهد بود والباقی امرکم

شهرت

متعالی و تقدیس الحق الحق ان بت بسیستی الرایس محمد و آله والسلام این مکتوب که از جانب نظام شاه بسلطان دون

حیث بنیاد سلف و کامرانی حضرت اعلی خاقانی سلیمان مکانی فلک جمعانی رتبت ستم رحمت ربانی سرسبز و دین داد

و پیوسته نگاه از خوف و حمایتش حجابت نابه آسمانی کشکش و جنده ان دولت العظمی بسلطنت و ارض المشتبق نیل

و اخلاص فضای حسن نمره و وای قصور رسیده و اکرم عصم ارباب دین و دولت و ملجم اصحاب ملک و ملت بحسین اخلاص

ستر ده و روی ارادت بحضرت فردوس حضرت کعب قبله مقبلان و کعبه حاجات و آرزو و ر نجات اند و بعض ابرار

گه از چشمه ساز و نزلنا من السماء ماء مبارکا چکیده باشد و دعوات ادعیه استجابت آیت که از مهب و من یرسل الریاح

بشرا بین یدی رحمته وزیده و برپاش جاه و جلال دلکش اقبالش انحاف و اهدا میسیده و او و ام ارجاد و ماستنبح

انطاف از زمره عبت الله الذین امنوا بالقول الثابت می شمارد شعر خاطره دامن بوزع الحاوت موحسم سم الراوه

بتوبکی وادیم هم پیرون بکی و چون نواب ظفر انتساب رایت جنبه بدار تقوع اعلام شرع مطهر و اتباع سنت امیه علیه السلام

و فطرت ارجمند بر تمهید اساس دین مبین و ترویج آثار سید المرسلین مجبول و منظور یقین دارد که به تقاضای لینصرن الله

من ینصره مرحله از اسباب فتح و فیروزی در خاطر نواب همایون کنند و از فوائد و یفتح الله عالمس من دعوها

افزون

تمسک نما توجه آنم بحصول خواهد انجامید بتوادای ان ینصرکم الله فلا غالب لکم هرکه با دولیای دولت روزه

طریق مخالفت و معادات سپرد سپری خاک ذلت افزون باختم همه صبح انقضا دین خواهد گردید نظم هر چه از اسباب

فتح و نصرت آدمی در خیال به مراد خاطرت خواهد شدن سامان پذیر مستمره که بر دوی در نقاب اجلال

هرکه گردد از خلاف رای پاکت در ضمیر و الطوره و کتاب مسطور فی رق منشور که تا لوامع انوار سلطنت و لوایح اقبال

صبح سعادت از منجره مبارک ذات فرخنده صفات که مشکوة مصابیح عنایت ربانی و مرآت تجلیات

اسماء الهی و کتابی که رتبت مسرة گشته و منشی قضا آیت دولت و نهایت خلافت آنحضرت را آنگاه قدر برده بجام

کتاب کاینات نوشته شود قاه اقتباس شهاب قبس من طور و تکم و شاه اقتصاص کوکبی من کان تحکم

همواره عموم عقوبت خاطر دالشیع شوق محبت و دادانی داشته مقدم صدق نیت و صفا و طویت عوف

عالیات اخلاص و کلمات قیاسات اختصاص بر صحیفه نگاشته شعر نظل جهی ما را الشوق تحرقا و عارضه ای

بنور الحب منشرحا ** مناقب حضرت داند و کثرت اشتغال بذکر خیر و ثنا و [illegible] بدیع اخلاص پیشه دادکه [illegible] مسلسل گشته

که بی منت مشاعر حیوانی ادراک لذت سعادت بساط بوسی [illegible] بی کلفت حس بصر نظر بجمال عالم آرای همایون [illegible]

شعر و لکن العیان لطیف معنی لذا ** سال المشاهدة الکلیم ** و [illegible] موافق الهی اتفاق است که قرب نصیبان

اقبال مژده و نوید حضرت قرین سعادت قران باستقبال اعادی [illegible] رسانند و مبشران فرح بخش مسرت

رسان بشارت قل جاء الحق و زهق الباطل در اطراف و اکناف این دیار منتشر گردانند تا منتظران امیدوار

و معتقدان خدمتکار به اقبال تمام استقبال وفور [illegible] نمایند و در [illegible] کوی [illegible]

مسابقت از اقران در ربایند و بعد از انخراط در سلک مقبلان درگاه عالیان پناه و عرش اشتباه [illegible]

ظفر انتساب حقوق اطاعت در کوشش [illegible] انقیاد [illegible] موجب [illegible] واجب الاتباع [illegible]

حق جهاده [illegible] روی توجه [illegible] کسر [illegible] مشرکین آورند و بقدم اخلاص طریق اتباع حکم مطاع [illegible]

بجاه و کثیر [illegible] تا یوم ینفع الصادقین صدقهم [illegible] والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون محشور گردند

و بنظر لطف و فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة منظور گردند **نظم** ای خوش آن [illegible]

جلوت بی نقاب ** [illegible] طلوع شود چون آفتاب ** دوستان چون ذره سان در رقص از ذوق سرور **

دشمنان چون موج [illegible] در کمال اضطراب ** از بنای [illegible] ساز و اساس [illegible] قوی ** خانه [illegible] خراب

گردانند [illegible] ** بعد از عرض [illegible] ضراعت و بسط [illegible] اطاعت [illegible] و اعتصام [illegible]

[illegible] انفصام [illegible] عرض میرسانند که چون خبر عطف عنان عزیمت موکب همایون [illegible]

[illegible] فان حزب الله هم الغالبون [illegible] الملک [illegible] تحقیق پیوست و معنی آیه کریمه فاثابهم [illegible]

قریبا و مغانم کثیرة [illegible] حضرت [illegible] صورت بست پس آزادی و [illegible]

[illegible] موجب شکر [illegible] زبان حال بدین [illegible] **نظم** چه پرتو است که اقبال در جهان افکند

چه غلغل است که دولت در آسمان افکند ** چه نکهت است که بر گردن زمین و زمان ** [illegible] رایات [illegible]

افکند ** غبار موکب [illegible] با نسیم بهشت ** که بوی امن و امان در مشام جان افکند ** بحکم سابقه سعادت

محبت ذاتی

محبت ذاتی و جاذبه عبودیت و اخلاص [illegible] تصمیم عزیمت نموده که عریضه مشتمل بر عرض خصوص [illegible] ارادت و اعتقاد

و محتوی بر شرح خصوص [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] مصحوب رسول گردانند و [illegible]

[illegible] و جهت [illegible] مراسم تهنیت [illegible] تقدیم رسانند اما چون مسافت

بعید [illegible] مقصود [illegible] واسطه [illegible] مخالفان [illegible] اقبال را قطع آن مسافت بعید می نمود [illegible]

[illegible] شروع در اقدام عزیمت [illegible] دولت اقدام بتحصیل این مرام را تاخیر و تسویف می افتاد تا [illegible]

ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا [illegible] قضایای [illegible] که مقتضی گشته [illegible] توفیق [illegible]

آمد [illegible] این عریضه اخلاص [illegible] ضراعت مصحوب فلان بنده سعادت پناه [illegible] درگاه رسول داشته [illegible]

[illegible] احوال [illegible] عرض وصول [illegible] اکنون [illegible] مرام [illegible]

مناسب مکارم اخلاق [illegible] چون [illegible] بشرف تقبیل [illegible] استسعاد [illegible]

[illegible] زبان ضراعت [illegible] از زبان [illegible] جمیع [illegible] و التفات

مسموع [illegible] ایشان [illegible] تکلفات رسمی [illegible]

[illegible] شمارند [illegible] اطالت و اطناب [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] الباقی [illegible] از جانب حضرت نظام شاه بحضرت همایون پادشاه

نوشته شده [illegible] همای همایون [illegible]

سایه [illegible]

[illegible]

[illegible]

خاقانی صاحب قرانی [illegible]

مرکز آفتاب دولت [illegible]

ارکان [illegible]

ونسگ بدرگاه سلاطین پناه در خدمت سده‌ای جهان موطن می‌گفتند و در بنوقت تجدید مراسم اطاعت
وانگیه در ابعد مناجت و در خدمات جناب التفات خاطر خطیر و متوجهات مواد توجه ضمیر آفتاب تأثیر کمال
خویش دانسته بذره وعرض مقربان مجلس کردون اساس میرسانند که قبل ازین قسمه ای مصحه طغرای شاهنشاهی
ونشان موشح بتوقیع واقبال فرمانروای که خاتمه مشعر خاطرش زبان حال غیر کرید و ورث سلیمان داود و سبوح بود
دخاتم خجسته دلش کلک اقبال وجهان که بانیه فی قبضه بر صفایح خواطر وصحایف ضمایر تحریر و ترقیم می‌نمود ارحسن
زمان انداید واو رفقای راستی فنون مرحوم تحسین ووده مقرون کردید وصورت کتابی با معانی خطابی وی
کوشواهد حصول مقصود و تکملة الاول ثبوت مطلوب بود منصه شهود رسید چون از حسن ترکیب ولطف ترتیب بقا
وعاقبت منقرب بود و در جودت الفاظ وسلامت عبارات بغایت متناسق و متناسب می‌نمود خامه زبان
در مدحت آن جواهر سرا در ذوق اصد اعراق و اغراق و وی جیبه زبان بزمزمه هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات کشوده و زبان خامه در بیان منقوشات آن لآلی آبدار از طرق و اطناب و الفاظ
اجتناب کرده باید او بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم اختصار نمود و حقا که از نسیم عنایت
وشمیم التفات خاطر فایض منجح مراد درچمن آرزو شکفت و نوبهار مقصود در گلشن امید نشو و نما یافت
مقصورات خیام حرام را از زبان ساکنان ما به علاء بشارت واتینا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا
ظاهرین بگلزار سماع رسید و مستورات از نقاب منطوق فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة
علی المومنین اعزة علی الکافرین مفهوم کردید نظم از سحاب مکرمت سرسبز شد نخل امید * در ریاض آمال
آرزو واوره * فبعد ما اورده جایم بلقام واتیانه ناب بالمرام من اقامة وظایف التحلیل والتکبیر
واقدام مراسم التبجیل والترحیب نفوس مقیدان کمند ارادت نقوش خطی این مثال وحی تمثال
بجامه اعتقاد بر لوح خیال نگاشته وثبت فرمان سبیل اطاعت بانطباع صور معانی آن فرمان
فضا امضا علم علم یقینی بحصول صورت مطلوب افراشته مجمع مشاعر جسمانی و مدارک قواعی التجا
بحضرتی دارند و خود را مقتضی بجا بی مشمارند که حضیض آستان جلالش دار الارتقای منزلت وشان از اوج

ذم

زحل ارتفع و سیاره آسمان اقبالش در ارتفاع قدر و مکان از نوایب قدر اولی اعلی است شعر مرغی که آشیانه
اقبال او بود * از اختران ثابته بشکنند ارزنش * جرم بمخالفان دولت قاهره و معاندان خلافت باهره منتقم
قطع رابطه الف که بکلفت و توزیع [illegible] منظر هبوط کوکب اقبال از مطالع انا جعلنا سلطان مبین منتزعه اوایل
کوکب طالع خصم بسکال تغییب ثم رددناه اسفل سافلین می‌شتابد اکنون بمقتضای وعده ان حبل الدین مستقیم
فی الارض من نوعیت آن کمیری دانش متمسکین بعنی [illegible] وجهاد که در قبضه قهر وحیطه تصرف اهل بغی وفساد
مسلوب [illegible] قدرت [illegible] استقبال من [illegible] الخلافه و الطاف [illegible] بزمعارف الترک
من الاسلاف معروف فرماید مرآت اولیای دولت آنحضرت معنی تبارک الذی ان شاء جعل لک خیر
من ذلک بجمل صورت جلوه خواهد نمود و بر اعدای دولت صورت الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون
در عالم معنی نقاب از چهره خواهد کشود و بی شایبه بنای قصر استکبار و اساس غطرفه ایشان بصرصر عواصف
وجعلنا عالیها سافلها متزلزل و مبانی آن جبال [illegible] ایشان بصدمه صواعق فیذرها قاعا صفصفا متزلزل
خواهد گشت نظم بسنگ تفرقه خواهد خراب گشت آری * بنای قصر عدو گرچه آهنین باشد * چه کرده حاجت
کجا رفت ره به اندیشه همین که چشم برایت ظفر بکرپا دیش [illegible] که نظر از هو الذی ایدک الله بنصره
بالمومنین منظور است امداد و یکجا بر جنس [illegible] سپاه حضرت خلافت پناهی را که عامل و حق ان ینصرکم الله
فلا غالب لکم است نصب العین خویش ساخته اند مول سیهزم الجمع و یولون الدبر جمعی آورده چون اوراق ریزان
از آفت باد خزان ریزان وچون کواکب بنات النعش از هم گریزان خواهد شد شعر [illegible] ای تو با خیل
خصم بد اختر * همان کند که کند با نجوم مهر منیر * در آن وقت که تباشیر اقبال دمیده [illegible] یومئذ یفرح المومنون بنصر الله
بگوش هوش [illegible] ان عسکر [illegible] ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
[illegible] اجل وعید [illegible] اقرب ایشان [illegible] ان الله هم الخاسرون القصه [illegible]
[illegible] بر کف نهاده [illegible]
[illegible]

حجاب مستی آن فسرده مستی التوقف را که حاجز وصول بعینه مراد است آمده و از سبب انبساط وجد الوجود در زمره
انتبهتم ... نهم وعده بم ... سوا دون معه و گشته منتظر صدق ... انجیری نظر ... در جبین جهان ادا رنگ نگارستان
چین ... خیال به تمام صورت مجلس بهشت آیین ... پس بین کرده پس ... قل الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی و لطایف شکر الهی و مراسم حضرت پادشاهی تقدیم رسانده امید که سلطان قضا بامضاء
این مدعا ... و کم ... در تیسیر این ... گشته نمی شود که مقاصد اخلاص جان ... و مطالب
بنده ... کاری ... باید بسر بر آسمان ... مخصوص ... چون علی طرق توجه ... کعبه مقصود ...
... بر ... حال شخص معروف که بجهت ... موصوف ... شد ... نمود لهذا
... اخلاص ... که ... و ... بین ... ذهبت ... و ... چنین ... مرسول داشت شرح احوال
... و ... فرصت ... آن ... حال ... جمال ... اجل ...
رفعت ... جمیعا ... فی ... الموفق ... **بحضرت شاه ... ارسال شده**
... الی یوم البعث والجزا ... الکرام ... اگرچه شکر
بی منتهای خطاب کرامت ... ناب ... شرح شدت التهاب ...
آشوب و اضطراب ... دایره ... غلب ... اما ... فقیه ... الطباع ...
... برگ ... نسیم جان ... جمیل ... شبنم فیض گستر لطف جزیل ... آن چون شبنم
چمن ... و گل ... ریاض ... وعنایات ... و ... چون ... تسبیح ... چمن ...
صحیفه ... حضرت خاطره ... شمه از نفحات گلشن مناقب ... روح
... لمعات ... شمع ... طراز ... سراوار بوستان
... مشهود ... و ... بعد از ... الطاف ... کتاب ... که کمال ... آنحضرت
... مکارم اخلاق ... و ... اشراف ... و ... آفاق ...
از طریق ... حسن ... مکنات ... خال

فبر نیف ... تو روان ... مبارک ... آن ... قدس ... و منجر ... کثرت ... ام
... و ... اتباع ... اضطرار ... عهد ... **نظم** ... در ... جوارت دلم ... ز غایب
شوق بجوارت دلم ... آیینه خیال صورت یار ... حیرانم ... کار دلم **بحضرت قاضی جهان**
... ارسال شده بعد از ... کلام ... حالات انجام و شوق غرام ... که ... جبرئیل ...
... آیین ... بنسیم ... در ... مجلس
... مکتوب ... نمود ... وصال ... انس و اشتیاق
... دل ... جان ... شوق ... انت ... گاهی
بصورت ... انظر الیک ... نمود ... شوق ... ایام فراق ...
آرزوی ... زمان افتراق ... تسکین ... ندای ... شوق ... بوی آشنایی
... اشتیاق ... لا ... من روح الله ... الوصل ... ساخته ولولا
... حقیقت ... بصیرت ... نجاح مقصود ... مراد ... باغنی
... التصویر و صورت لازم ... بوقت ... الزمان ... رسانیده
... این ... شرف ساخته ... جمال ... بر این ... با وجود ... انتزاع
... آن ... رسول الله ... لطایف تجمیل تنظیم ...
دگر ... که ... شریف ... مظهر خوارق عادات ... ارادات
... شرعی ... التصویر ... معاینه ... موجب ...
... افسانه ... با وجود این ... ملاحظه
... و ... گیرد ... بکاری ... آویزد ... اصل مقصود ... تعویق
... بعد از اصلاح ... فاسد ... قوت ... مرتبه فرع ...
که از محالات عقلی و نقلی است ... مطلوب ... مطلب ... فقیر ...

حیران و در بیدای بیابان هجران سرگردان است لعل الله یحدث بعد ذلک امرا مخفی نماند اگرچه ذات
سلیم این شخص در انشاء فتایح و ابداع وقایع از حلیه سواد و حیات عاری است و در فن انشا و معانی
احتیاج ندارد و اما اکثر انشا با عادت رای سخیف و فکر ضعیف آن منافق و میرزا طاهر و باطن موافق قوام الدین حسن
شیرازی وجود گرفت و از شامت ولایت آن شغل مهم این صورت پذیرفت چون حال بدین و تیره
بود واجب بود اظهار حال نمودن فی الجمله پرده از جمال ملایم افعال و اعمال گشودن اگر خواهند که به تفصیل
بمعنی اطلاع یابند جناب او در قوابل سعادت انتسابی کمال الدین مقصود بیگ توجی بر جمیع احوال این امور مطلع است
اگر دریافت [illegible] بکنند صورت واقعه را مخفی ندارد و معلوم می‌توان کرد [illegible] منصب شود اگر فرزند [illegible]
بمیمنه ظلال رافت و عطوفت آنحضرت بعد کرم الله سبحانه بدین ولایت بارگاه ولایت پناه آمده
اگر دانند که امراد و صورتی که سریع الاوان نباشد پیدا می‌کند در پناه لطف خویش مدارند والا
تقبیل بساط کردن اختیاط اعادة و اجایع وی را مضاف بسایر الطاف شمارند و مهجور از آن
توجهات ضمیر انور نگذارند ظل امنیت و ایالت و سیادت و وکالت مخلد باد تبارک اسمک یا ذوالجلال
و الافضال **بحضرت قاضی جهان وکیل السلطنه نوشته شده** جفای گردون و محنت جدایی و محنت کشیدن جفای تنهایی
بروزها و شبهای چندان رسیده که از چه بدین غایت رسید و شرح شمه از پریشانی خاطر مهجور و بیان قلیل از اضطراب
جان علیل بتکلف جان و بتکلف جان سامان نمی‌یابد **بیت** روز تا شام ندیده دل کذر شب بوزع بحر و از
سعادت توجه زندگانی است **ع** بحیله عندلیب جان از قفس قالب صنوبری ساده شوق می‌پرد
و پیوسته نغمه پت الاحزان هجران زبان زمزمه با سنی علی یوسف می‌گشاید هرچند استیلای عرض فراق
از حد بیرون و حال جان غمناک از اشتغال نار اشتیاق بهلاک و استیصال مقرون است اما منور
دیده هجران دیده اشکبار را آرزوی نظاره جمال و امید دل فگار مقرب حضرت آبرزو امر وصال را
در سلک حصول و عقد وصول منتظم می‌شمارد **نظم** مردم دیده دل من حسرت بادت منوز **ع** دیده فرسوده و دلم مشتاق
دیدارت منوز **ع** برگ عمرم ز خزان غم هجران همه سوخت **ع** پرده دیده من ابر بهارت منوز **ع** نخلی پیش نشاندم

از بن در دم موسی **ع** که بکام دل خود بنوبر بارم نفسی **ع** بی اتفاقی متاع خانه هستی را سیلاب مهر و محبت داده آتش
داغ شوق و محبت بر سینه بی کینه نهاده و کشف ساحت مکانی که از انقراض مدت حیوة فانی را خبر است قدری
نمی‌نشیند بهیچ روی بس بس الکریم دل را نمی‌بندد شد غبار محنت هجران فرو دوی را سیاه اضطراب کاشته
نسیم گلشن وصال صبوری را انتظار شکسته **شعر** نسیم وصل گر در سحر وزد **ع** زچهره پاک توان کرد گرد
هجران **ع** امید بعطایت کرم الهی چنانست که عنقریب مشاعر جسمانی چون مدرک نقاب نظرگاه وصال
و مراحه چشم خونبار چون مقاصد قلب امید وار حاصل گردد والله لطیف بعباده لا قسم بمواقع النجوم
که خاطر بسبب تغیر و ضایع آن دیار و تبدیل اخبار به شراره هدف سهام هموم هجوم بلا سپر هموم شده بعین
عنت در تنولا از توجه وطن مالوف و محل مانوس خود محروم گشت امانی الجمله تسکین نیرد و اندوه و اطفاء
حرارت حال بتحریر مسترقه آثار صلاحت ذات کریم الخصال و استقامت حال وجود عدیم المثال الحصول الکلام الحمید
و بعد رسیده به الطبان خاطر محزون گردید **مصرع** نوید که باشی ازینها که گوید **ع** یقین است که اساس حقیقت
جامعه انسانی حوزه را حوادث متزلزل نتواند ساخت و در اوراق مجموعه خاطر عاطر از مکتوب هواللطیف
ایام تفرقه نتواند انداخت چه حصول آمال و بنای بلیتکی را نشاید در بیوت امانی الیکشکی فی بدو جبر
رجا واثق است و آمال صادق که عنقریب غنچه مراد از نسیم عنایت سبحانی شگفته و خندان گردیده دیهای من
دولت و اقبال بترشح ابر رحمت ربانی سرسبز و ریان شود **مصرع** امید از در رحمت شنوای ما
برست **ع** اگر زمان شرف ملاقات رشحه قلم عالیه قام روضه امید مهجوران نضارت بخشند از
رسوم لطف و کرم بعید نخواهد بود کوکب سعادت از ذروه اقبال طالع و نجم اقبال تقویم عز و شرف راسخ باد
بالنبی محمد و آله الامجاد **در جواب رکن السلطنه خواجه سلطان نوشته شده** خطاب مستطاب مسکین طراز
و کتاب جانفزا لغات مسکین نواز که نواب نامدار سپهر اقتدار حضرت عالم مدار سلطنت شعار
نشری قدر ترشح انطف ادام الله تعالی ظلال جلال مدالته و عقد مراسم اداء ابته فرد این و ارض اولیش
و فقیر بیک اندیشی فرموده بودند چون نیر سعادت و اقبال از مطلع عزه جلال طالع گشته بود و برتو دولت

برکنبه مهجوران انداخت و ظلمت کربت غربت بنور بهره وری حصول حضور متبدل ساخت بیان آن
چون غره صبح سعادت از افق مراد جلوه نمود و سواد آن چون طره شام قدر زنگ ظلام وحشت از آینه
خاطر عاطر و ضمیر استعانت احوال نواب نصرت مآثر که از آن تقوم غایه فام رقم و میران مخدوم و نشان
فتح بود و مشام امید را توفیق تمام رو نمود انیته والفرق والکلام بحصول پیوست و معنی مامول بر وجه حسن قبول
صورت بست الحمد لله که خامه قضا نامه ایالت را بارقام عدالت مطرز و منشی قدرت نشان حکومت را
بطغرای انصاف مزین ساخته و تنشی اقبال صیت رعیت پروری و آوازه دادگستری در بسیط روزگار
انداخته **نظم** امروز در بسیط زمان صیت خوبیست ، کز عدل او گرفت بساط زمانه زیب ، متوقع است که گیتی افروز
امید وادی کامل روی عزیمت بدرگاه عالم پناه آورده و بقدم صدق و صفا امتثال امر مطیع [illegible]
بواسطه ظهور آشوب و فتنه درین دیار از مخالفت راه دریا بر امثال این دولت دست نداده
و اقدام این مرام بسال دیگر افتاد و انشاء الله تعالی چون فی الجمله امنیتی در راه اسباب اشود بنوع
که باشد فقیر متوجه قبه سپهر مرتبه شاهی و محرم حریم خلافت پناهی خواهد گردید و ببساط مجالست
مجلس بهشت آیین خواهد رسید اگر امروز که نظم امور و حل و عقد جمهور بقبضه اختیار نواب
گردون اقتدار است بآنجانب نیاید پس کی آید دعای بزیور اخلاص آراسته و ثنای بجواهر محبت
پیراسته در معرض معارضه لطایف عواطف نامتناهی و مراسم مراحم معدلت پناهی میدارد
و خود را از زمره مخلصان دولتخواه و محبان بی اشتباه می شمارد و همواره بوظایف دعوات
خالصات اقدام مینماید سزاوار روزافزون آنکه در ارتفاع رایت عدل و انصاف
و انخفاض آیات جور و اعتساف کمال اعتنا و التفات کرده و در رعایت حال [illegible]
زیردستان و منع تعدی و ظلم زبردستان غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانند حق
سبحانه تعالی همیشه گلزار دولت و ریاض سعادت آنحضرت را از شحات رحمت بی‌نهایت
سرسبز و سیراب سازد و نهال اقبالش بمداد ترشح ابر کرم الهی سر بچرخ برین برافرازد والسلام

در جواب

در جواب کتابت ذبیل خان نوشته ستاره دولت و سیاره اقبال که از سماء رفعت و برج
سپهر مرحمت حضرت اقبال پناه معدلت دستگاه گردون رکاب ممالک مدار مرحمت آثار رحمت
شعار زین الله سماء ابالته الزاهرة بشهب قضایا الله بیامن حشمته الباهرة درخشیده بود و خلعت
مجوار از استتار ساخت و برگشته تاریک درویشان پرتو سعادت انداخت مبتلای کربت غربت مطالع
کواکب استمالت و التفات خاطر نواب کامیاب لوایح راحت و سرور مشاهده گردید و ظلمت
کلبه شب فرقت هجرت از طوالع نجوم خطاب و مرحمت خدام سپهر احترام کواکب اقسام طوالع
جمعیت را معاینه دید **نظم** نامه لطف تو که از همه مقصد مراد است ، دعای چون نفس مسیحا
سریع الاجابت و ورای نسیم الطافش رایح میدارد و ثنای چون بیضا گستران بسنجه‌ای شمیم الطافش
در معرض عرض میدارد **ع** وین دعا آسایش خلق جهان شامل است ، انچه در باب توجه فقیر بجانب ان مرزوبوم
خاطر نشین عاطفت بوده بود و در طبق آن فرمان همایون لازم الاذعان فی الربع المسکون اصدار نموده
متوقع است که حسب المقرر اجرام حریم سعادت و اقبال بسته خود را بشرف مجالست مجلس جنت
اساس شاهی و سعادت خدمت کثیر البهجت شهنشاهی فایز گرداند اما بسبب حدوث بعضی حوادث
از مخالفت راه دریا بار دیگر امثال این دولت دست نداد و نصیب نشد امیدوار از فیض رحمت الهی
چنانست که هرگاه فی الجمله امنیتی و استقامتی از اوضاع روزگار روی نماید و شاهد انجب از نقاب
غیبت جلوه گر آید عن اسرع الحال تقبیل عتبه نموده بسعادت صحبت جانبخش سرافراز گردد و التماس
ازقول شهنه مستدعی از مراحم و مکارم اخلاق آنست که چون حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible]
در دنیا بخت بلند و منصب ارجمند کرامت کرده است شکر [illegible] در قواعد رعیت پروری و قوانین
معدلت گستری کمال جانفشانی مبذول دارند و در اعانت مظلومان و رعایت ستم دیدگان غایت
اهتمام بجای می آورند تا در عرصات در سلک دولتمندان دو جهانی منسلک گشته در جاودانی
فایز گردند هرچند در امثال این معانی خدام ظفر احتشام را حاجت نیست اما بود ای فان الذکری

تنفع المؤمنین بر این مرام اقدام نمود ظلال دولت و سایه عدالت بر مفارق عالم و عالمیان مستدام و

بالنبی الهاشمی الابطحی محمد و آله **به ملا حسین چلپی نوشته شده** مریض عشق که بر بستر فراق افتاده و تن بمحنت

هجران جان بستان در داده همه زامید وارست که عیسی نفسی ببالین او قدم رنجه فرماید و درد

دشفت تنهائی او شربت دیدار روح پرور و بنسیم انفاس روح گستر مداوی نماید **نظم** گرچه دل

برکنده ام از جان شیرین و ستوده • امید او شربت دیدار جانان تسنیم • یعنی باوجود استیلای محنت

فراق و اشتداد زحمت اشتیاق و بعد مسافت بحسب مرحمه لقای سریع الشفا و آرزومند صحبت

کثیر الصفای عالیجناب فضایل مآب معالی نصاب بوده دلبسته ببرادر یکجان میبوند **نظم** بری وچه یار

مهربانی • آرام دل و انیس جانی • عیسی نفسی مسیح روانی • درد دل خسته را دوائی • که لا الفضیلة والتقوی

والدین حسنا قال الکمال غایة محمود ساعین من الکمال و نیز نفسه محفوظا من الغروب الزوال بوده و میباشد

والمرجو من فضل الله ان تقر عینی بوصاله و نیز تقبلنی من لطایف افضاله بحرمت سیدنا محمد و آله بعد از

بسط مقاصد شوق و غرام و تمهید لطایف دعا و سلام بر ضمیر منیر پوشیده نماند که این مهجور از

شرف صحبت دور افتاده سوی الم مفارقت احباب گروهی دست نداده و فیاض لی ان

ابواب فتوح صوری و فیوض معنوی بروی این ضعیف گشاده بعنایة الله تعالی اوقات بکتاب

عربیه و تغییر مصروفست و خاطر افنا و اقتباس علوم دینی و معارف یقینی مشعوف و اسباب

معیشت بروجه احسن و اوسع مقدرست و اکثر اوقات مطالعه علوم حکمیه چنانچه شرح اشارات

و محاکمات و اکثر مقاصد شفا بنظر جلیل و فقیر رسیده و مجسطی را با شرح بتفصیل دیده و انتهای

و اختصار ان علی قوت [illegible] شرح تحفه شاهی سواد یافته چند جزو از آن برسبیل تعجیل

آورده بخدمت حضرت استادی علامی کهف الانامی مدظله العالی مع رساله در ابطال

مرسول داشته یقین که چون بنظر شریف جلوه نماید و بعد از مطالعه پرده خفا از چهره کتاب [illegible] اگر عیوب

بمعنوی و اطلاع بر عسری واقع شود اصلاح و بر تغییر [illegible] و این شکسته دلخسته را از محبان

دوستان

دوستان جاودانی شمرده زمان حصول خدمت کریم المساعی ابواب مخاوضات مفتوح فرمایند و بنوک خامه

رنگ غم از آئینه سینه مشتاقان مستهام زدایند چون جناب حقیقت مآب محبت ایاب افتخار الصدور والاحباب

خواجه علاء الدین علی ادام الله قدره از خطه جرون بسبب اتفاق تمام داشته و همواره محبت معاودت و امداد و

حسن تردد و اخلاص [illegible] جانب کاشته و علم مصادقت برافراشته در وقت عازم آن دیار بودند و بتحریر نظم

احوال [illegible] بتفصیل احوال محتاج نمیگردد [illegible] از مطلع عزو اقبال [illegible] بالنبی الهاشمی المکی المدنی

محمد و آله **ببرادر امیر علی قند [illegible] نوشته شده** بعد از تکالیف مراسم اشواق حضرت معالی مرتبت

پناه مربی ارباب الفضل والانتباه **نظم** جنبه حضرت [illegible] روشن رای • درنشسته [illegible]

رفیع مرتبه والی که وصف خویش [illegible] • بیرون ز حیطه حصر و [illegible] • الوقف من عند الله بالطبع السلیم الزکی

المشهور فی السنة الخلق الخلق الکریم [illegible] نظام الملة والدنیا والدین حسن [illegible] معارج اقتدار

آنکه حضرت میر مرحوم [illegible] کریم مغفور [illegible] قبل از توجه [illegible] باعث

[illegible] محبت و ولای [illegible] بر نهج صدق و صفا ثابت قدم می‌نموده و بعد از آنکه [illegible]

هم [illegible] مکارم الصفات [illegible] و در این مدت [illegible]

[illegible] مصادقت لطف [illegible] بر عارف [illegible]

[illegible] رابطه الاتحاد [illegible] صحبت شریف شد اکنون [illegible] بر خلاف سلوک

[illegible] **[illegible] شده**

[illegible] آن دل [illegible] • [illegible] •

[illegible] اشتیاق

[illegible] امید [illegible]

[illegible] محبان [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]

از محبت فزود می آید و زنگ غم از آیینه دل محبت زدوده می شود و آنچه مطلوب بود بتقریب که باعث مراجع و صال بهجت
مسرت انفصال مواطن شود از عیش و شادمانی و سوار و شوار و آمال و امانی خواهد بود نظر کرده آنچه وقت تکرار استماع
واستماع عرض مواطن ایام مفارقت و وارد شد آنچه مصاحبت عرض نمیشد بدیده و بدعای مرجو الاجابه اقتضا
واکتفا اولی دیده چون احب الاشیا نجات و گلشن اخلاص تلف بر این بقا و ثبات آن زلال دوام استمرار و اتصال
خود است بمنصور و مظفر باد بالنبی الهاشمی الابطحی محمد و آله یکی از دو جا نوشته شده نسیم قره عوده و نکهت
عبیر سارا که از ریاض کرکت و نیم جان عنبر و کان نزده یحب الاقران معطر کرده انیده اند از مرغوب
الوف تحیات طیبات و صنوف تسلیمات زکیات از رسوم صوت و عرف مبرا و از عار عبارت و تحریرات
معرا چنانچه اهل آن را دل باصفا و راج سپرده اند و خود را از جمله محبان شب زنده شماره و بعد از قوم معاقد محبت
و تشیید مبانی مودت بر آیینه ضمیر منیر جلوه میدهد که از اوضاع و احوال این دعاگوی بر نهج خیر و صواب و تنگی
سمت توجه حصول مطالب و مرادات آن عالیجناب بهم است که همیشه ذکر خیر رطب اللسان است و بیشتر مجامع
اوصاف و اخلاق کریمه آنحضرت عذب البیان شوق شرف صحبت لبریز است و آرزومندی بهجت آثار زاید القیاس
بین سعادت اتصال این وجه احسن صورت مقرر باد و در ضمن او چون رافع صحیفه اخلاص شرح معانی که این محبت وداد
معروض خواهد داشت رای آن جناب مستوعب و فات بعض البرکات گردیده لا زال مرتقیا علی معارج الکمال و
علی رفرف الفضل والافضال یکی از دو جا نوشته شده ای آب حیات رسوا ز لبت مردم کوبت رشحه ای از لطف
تشنگان امید خاکساران در حسرت که نغمه و رحمتی از ابر کرمت چه رافت که دو هفته تشنه لبان بادیه
اشتیاق در ابر سحاب تم حاجب رقم تکلیف بغیر … و وجه موجب که … امید که قاران خشک
سال افتراق در اسباب خطاب سرسبزی و خرمی ببخشاید و نم … وجود انسان و عدم اخبار اخلاص
مجال مباد چون محزونات خاطر محزون و مکنونات دل پر صبر … بر ضمیر آن قدس و رای انفس … مبینه
و مخفی نیست مصرع احوال مرا تو به ز من میدانی بنابران از … تفصیل حاصل دانسته برای تقرب آنکه
تحریر نمیکند … و آن حضرت دار بر ضمیر … فایده ظلال اقبال و سایه ذات عدیم المثال …

بحق النبی محمد و آله الامجاد و السلام یکی از دو جا نوشته شده نسیم عطر آسای صبا که از حدایق فضایل و شمایل آن
نقش نگین الصفات و ذات کریم السمات که بحروف گرفتاران امر اختم و قدم … پرسش جابران …
ساخته بود و در داشت … و مصاحبت جمیل … مهجوران از آن مصحف اقبال … تنزیل من حکیم حمید
تفال گرفت و جمیل سوره حرمان از آن صحیفه افضال منسوخ لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید نسبتی بدر … النبی
محمد و آله یکی از دو جا نوشته شده از مس … و النفس … النفس … موقف النفس
حضرات رفیع الدرجات سادات سپهر منزلت ثریا مقام و نقبای ملک منقبت فلک احتشام الذین هم فی
حرام المومنین و مصاحم سامعون والذینهم لاماناتهم وعهدهم راعون طالت وطابت اعمارهم و …
آثارهم که در آیینه شهود است و کفی به شهیدا که از تعاقب آثار رحالت کرامت و تواتر آثار محامد شمایل که بلی
معرفت صوری و روابط الفت و وی نسبت … روی شان و مطالب و مارب ایشان بظهور آورده
شرمنده است و او و فور قصور مرغبت به پیش انگیخته شد و مبیدار حصه در این نوع الطاف و اعطاف
بیکران خارق عادت و عالی و تناسب … امری … اند و انجذاب طبیعی و اخلاص حقیقی خود را
بحضرت عالیات و مودی الارواح جنود مجنده و ما تعارف منها ائتلف راه نموده و موکد صدق
انتقال میسر گردانید حق سبحانه و تعالی ما بین برکات این ذوات قدسیه الصفات را بر وفق قضیه
مرضیه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض نسبت دوام و خلود نسیم و مقرون دارد بالنبی و آله صورت
احوال اینجانب آنکه بعد از انجام خوبی … عالیجناب جنین بیک و امیر آقا و سایر اسباب نقل و تحویل
مختص … انصار … و اهل اسلام بالتقریب که در … حادث و فی الفور …
و این واسطه چند روز در راه دریا از صوب … ریاح مخالف سد … و چون مادة
فاسد شد نزاع بمنع اصلاح یافت موسم سفر دریا قریب بانصرام شد و بر تقدیر تسلیم عبور از دریا
بر نهج سلامت و منهج استقامت تجاوز از خطه جرون بسبب اشتداد گرما و آفت سموم
متعذر می شود و از … سازگاری هوا … انجام … افراح اطفال … از جانب

سنده عالی ملک قطب الملک که یکی از ملوک مستقل آن دیار است نسبت اخلاص و علاقه ارتباط به دودمان
و منسوبات ایشان دارد و کتابتی بفقیر رسید منطوق آن دال برین معنی که چون معلوم شد که فرزندان متوجه درگاه
من هم بخواهم که بدین تقریب در سلک مخلصان و هواخواهان دودمان خلافت مکان منسلک گردم و مبلغی بر
گرده ام که برسم تحفه بدان آستانه فرستم اما مقدمات منوط بترتیب نیافته و اسباب ابتهاج صورت
نبسته بنفقه الخاص دادم که پنج شش ماه جهة خاطر این جماعت را موقوف دارند تا در صحبت ایشان
مردم من هم احرام کعبه بسته متوجه شوند چون اسناد نقض سیان بن مظفر کمال در مراتب اقبال از راه
رسوم انس و مراقبه صدق و آشنائی بیگانه بود لاجرم تن به مکاتبت و معهد انجاب مراسلت متحمل
بر قضیه شتیان تناهی نبوده مناسبت که امری که دو ماند شد و از غرف ارباب قلب چه نام است
بادی بهر حال حیث که طورها را انسی در هم عجیبه شود و این طراز الفین یکبار دو نوره دیده کرده و دو اسلام
مکتوب بقاضی یزد نوشته پس از لطف طبع کریم عجیب نبود که صحوب روایح القدوس روحانی از آداب حفظ خصوص
قدیم زبان قلم یاد دهند و خطا صدور مناسب و مواثقت آبا و اجداد را گردند قطعا عن مراعات الرسوم
و تنوع و تباعد عهد الشباب و مراقبت حقوق الصداقت والاتحاد والجانبین فی کل باب معنی فراموشی
نرسم مردم دانست بادنی سوانح مانا سررشته مصادقت آنحضرت را ضعیف ساخته و دست عهد و وداد
از بنای آشنائی خلل انداخته اما حاشا که از جانب مجمله همان نسبت قدیم منظور است که نظر همت بر وثاقت
روابط مودت مقصور بنا بر همه درین وقت جناب حامل الکتاب بشرف خدمت آنحضرت مستسعد
ادعیه بجا اسر حب محل الخلاف دادهی سید ادهر دخود را از نیاز مندان دور دست آنحضرت
میشماره دانا احوال خود را بتقریب بیان می انگارد که الحمد لله سبحانه که مصروف اوقات بجد
علیا من العبادات الشرعیه مطالعه علوم دینیه است غیر از سلوک این وادی امری نبوده و اکنون کماکان علی الاکثر
بدرس معارف و حکم متوجه است و بدین تقریب در تخشیه دو شو به متوالیات خصوصا تفسیر بیضاوی
و مطول شرح شو علی حیث ترف که بعث معاودن باشند و از زمان شرف موصل ابواب

بجاز

مکاتبت و مراسلت مفتوح دارند امری که از مخلصان منتمی گردد ابی شوب تکلف رجوع فرمایند تا حالا
در دوده ندهه بسمع شریف خواهد رسید انچه بعرض رسانند در انجام آن لطف خود کفیل سازند و دولت جسمی
دائم والکمیل زیادت آفتاب مقتضی و جلال بهت دائم مرتقیا علی معارج الکمال منقلبا علی ذروف الفضل
بنبشی الرشی الاعظمی الملکی محمد و آله بمولانا کمال الدین حسین نوشته شد یادبود که زمانی یادگاری برگذ
دل شاه کردی مرکز سلامی که فرخ تحفت از جواهر خورشش بجای خوب زا کیته به وجیادی که از فروغ
اشعه آن مرآت صفه درادیب صدق صفا تید از یاری بیداری داد عسزده تکلف ری جنی از عرق تجر
جبل قسه ای و عرق از اشتیاق طاهر الحبسی جایده و لعسه و برادر یکان پیوند نظم یادی وچه یاد مهجوری
آرام دل داریش چه سنی * عیسی نفسی مسیح رایی * دارد دل خسته داد وایی * یعنی شرف الافاضل والاعالی
مجمع المفاخر والمعالی احسن الله آیامه و رفع فی الدارین مقامه انکاف دادهی سید دارد که تشرف دیول
مقرون دلکنه قبول شئون وتغیر آیت دوری نه چنی است که عرایس افکار در منصه کشف و اظهار
آن جلوه گری تواند نمود و حدیث شکایت مهجوری نه آنچنان است که تدارک اولو الابصار قناع
استماع از چهره معانی توان گشود طوطی نطقه که حلال مشکلات و کشاف معضلات است درین قضیه
پای از کل دارین قصه دست قصه بر دل ... و در حیرت که این ترانه دلسوز را بچه سر آید و این
افسانه جانگداز را بکدام زبان تقریر نماید بعد از طی این مقالات مورث الملال کیفیت احوال این شکسته
بال آنکه در اول جمادی الاول سنه ۹۳۰ از خطه جرون بتوفیق الهی در کشتی نشسته روی بجانب دیار سند
در رجب کرده و در گجرات ... مخلصین داد دین است خضوع و خشوع به عالی کمالات و صلات گشاده
عنایت ازلی و فیض لم یزل اجابت دعوت مخلصان نمود و درنگ زمانی آن سفینه بمدار از تلاطم امواج
بجزائر ... رنه رکوه بکنار انداخته دل شفیقه رابجا نشس شکر سپاس و انواع محامد بجا سر
گو با ساخت فالحمد لله الذی اعنه ... علی الصحة والسلامة والعافیة یکی از احباب نوشته شده
انوار ... سپین ... که گفت ... سیف بر کمه مهجوران ... و چون به نور خورشید جمال

خاک وجود نیازمندان را ذره سان برقص آورد و سواد خامه عنبر نگار که رشک [illegible] ختن است

چون شمیم ادبار بر بادفرح بن مشتاقان وزیده مشام ارادتمندان را معطر گردانید چون شاهدان

مطلوب معانی زیور عبارات فایقه آراسته در انظار ارباب شوق جلوه نمودند از میان مضمون ضمیر حضور

اصحاب نیاز گزیدگان نقاب ناز از چهره گشودند و معنی مهر و محبت از پرده غیب بمنصه شهود جلوه داده

مشتاقان رسید و صورت خط و دوات [illegible] دلشان را دیده فراق مطلع گردید مصرع مراد دلم

که بود آمدت زیاد ش شادی چون عکس نیازمندان شوق آمیز و سلامی چون ناله دردمندان

بنداهای جواهر کلمات و نهادای [illegible] آتش [illegible] خود را از سلک نیازمندان در زمره دردمندان

ایشان شمرده ای نوباوه ریاض سعادت ای نهال گلشن سیادت حال حسرت اسیران از محرومی

قوت دیده است و مرهم جگر صبران از آفت دوری فاسد گردیده و گلشن عیش غنچه بکلی منقبض و ضعیف

و نظر در ریاض طرب جلوه حال آورد و زبان کلمهای نشاط را خاطر محبت در این کلک گشته و نشاط و انبساط در

سرابستان خاطر که ناب بکو گشته است و درین قصه [illegible] ثابت و اسیر محبت درد دل از محبت

اشتیاق خواب امید که در عالم غیب مسیحانفسی در اصلاح حال بیماران نفسی گشاده و از مهر بنقد گذرد

منیر کار در گرفت در رفع نماید و بین جنس آن جان نفته بر تن باز آید و جنس [illegible] جمال بوصفی در نظر

جلوه نماید بیت اگر از هجران دل زار مرا آزاد کرد ش می تواند چاره کار من بیچاره کرد ش والسلام

چون در [illegible] از عرض [illegible] بیان زیاده [illegible] مقصودی [illegible] شرح [illegible]

می باشد [illegible] اختتام [illegible]

رحمت الهی [illegible] و [illegible] عنایت ازلی [illegible] بالنبی الهاشمی

محمد و آله **بمیر رضی الدین محمد ولد میر جمال الدین محمد صدر نوشته** چون اتصاف [illegible] کمالات

[illegible] و فضایل [illegible] خواطر و [illegible] آن [illegible]

[illegible] ذات صفی الصفات بر لوح ضمیر محبت پذیر [illegible] و [illegible] صنوبری را آزرده

کلی

کل [illegible] مطرح [illegible] سبحه [illegible] ساحت خاطر [illegible] اسباب [illegible]

و [illegible] مقدمات موافقت بین احدی الذات محمدی الصفات [illegible] شوق [illegible]

آرزو [illegible] و [illegible] محبت [illegible] محزون [illegible]

[illegible] حصول [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] جبل الله من عباده الصالحین [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] آن [illegible]

آن [illegible] محبت [illegible]

[illegible] مفتوح گردانید [illegible]

[illegible] احسن [illegible] احکام [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] فکلم الجرة [illegible] لا زال افضال [illegible]

آن ذات [illegible] بالنبی الهاشمی

محمد و آله **در جواب مکتوب فاضلی از دیار دمشق بتقریب نام میر روحی** [illegible] اصل [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] چون [illegible]

در لباس [illegible] الفاظ زبان تحریر [illegible]

[illegible] شرف الدین [illegible] کشوده [illegible]

[illegible] محبت [illegible] خاطر [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] روی زمین را غرق طوفان [illegible] ساخت [illegible] محبت

رسیده [illegible] آلوده [illegible]

[illegible] شده [illegible]

تسکین قلب حزین و تسلی خاطر مسکین نموده و لکن زبان حال گشوده آنچه در دل از آتش شیوه شکیبائی بود آب می نمود

زبان فصیح آیات صوری را تفسیر تیغ مشهور نموده دل خسته در جواب ایشان آن ترانه می سرود و خاطر

در برابر این زمزمه زبان می گشود که چون زمان بیداد [illegible] و امتداد و بعد و کیفیت حرقت و فرقت

رشته امید بریده بخاطر محزون رسید که اگر کسی از فاتحه تا خاتمه تصفح جریده روزگار نماید بی درد هجران

بی دریغ حرمان نه بیند اگر احدی در صدد تفحص آن اعداد برآید بکاشانه ای در دو آه نم زده و سرای بی نوای

نوحه عشرت زده پس در مثل این واقعه چاره بی غیر اعتصام و شکیبائی و چاره فرهنگ بابت کتاب

الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی در باب رضا و تسلیم [illegible] نازل و وارد است **نظم**

اگر و انش بدریغ محبت نگار دیست ◦ که رنگ بگری بعهد روزگار دیست ◦ نه هر که را عشرت دکان بگشت دل ◦ خبر از صفا

نو بسته که روزگار دیست لا زال اعلام القدر [illegible] و احکام الهی القدیر [illegible] عافیتکم و تفضل

الحمد لله که ذات شریف و خاطر لطیف بر مسند سعادت متمکن است و بر معارج فضل و کمال مرتقی **نظم** اگر کمال [illegible]

گوار افادت بادر بادا ◦ [illegible] فضل [illegible] اهل نظر بادا ◦ [illegible] حسرت و ملال و هجوم

سود و فراق و انفصال [illegible] مهر [illegible] جناب [illegible] هست

و نا جوابی خراسان مفارقت اعزه و اصحاب و محنت مهاجرت اخوان و احباب انحلالی و [illegible]

من نکبات [illegible] الفراق الوصال [illegible] الاشتیاق [illegible] الاتصال

[illegible] بر تفصیل احوال اینجانبی مطلع بوده [illegible] و الباقی ان اراد الله

[illegible] الملاقی [illegible] تعالی [illegible] الحرمین الشریفین شرف [illegible] والسلام

[illegible] **بحضرت امیر امین الدین حسین ولد میر جلال الدین محمد صدر نوشته** [illegible] ابن الدین

فی الخافقین [illegible] و آمن حین [illegible]

[illegible] و اعتقاد و مصادقت و مواخات و اشتیاق [illegible]

و مصافات از [illegible] مستقیم [illegible] آنحضرت [illegible]

تقدی

تقدیم نموده بود اجرام مقرب دعایی از ربیب [illegible] مصون و سلامی طیب صدق اصفا مقرون مذکر مودت و محبت

ثبوت مودت گشته حقا که تجربه جهات شوق اخبار امکان پیشه [illegible] و از حیطه احاطه افزون

بیت نهایه قصه دوری جدا بپایان ◦ و لو قضا اسی یوم القیامه ◦ فاسال تمنی نیل الوصول و نرجوا من فضل الله

الحصول بود آنکه در هر وقت فرزند یگان پیوند [illegible] من عباد الصالحین آن [illegible] متوجه است [illegible]

[illegible] حفظ و حمایه [illegible] که [illegible] از [illegible] اکر حب [illegible]

[illegible] بجمیع [illegible] از [illegible] خاطر [illegible] مکارم اخلاق [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] محیط [illegible] فضل [illegible] کمال [illegible]

این فتحنامه ایست که بملک قطب الملک نوشته شده بسم الله و الحمد لله الذی ایّد عباده المؤمنین

بفتح عظیم و شیّد اساس الدین المبین رکنه القویم و الصلوة علی قطب فلک الرسالة محمد الذی انتصر بالصارم المسلول

من [illegible] الکفر [illegible] الالوف [illegible]

[illegible] نور [illegible] القبول [illegible] ای [illegible]

[illegible] قطب فلک اقبال [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] جنگ و جدال [illegible] آیات [illegible] مرتضوی [illegible] فی سبیل الله

[illegible] جهاد [illegible]

بر [illegible] اسلام و انهدام اساس کفر و ظلام [illegible] ظفر [illegible] روی نموده بود

مصرع [illegible] صبح سعادت [illegible] وصول [illegible]

[illegible] **بیت** صبح ظفر از مشرق انوار برآمد ◦ اصحاب غرض [illegible] برآمد ◦ [illegible]

[illegible] **نظم** شکر خدا که [illegible] اسلام شد پدید ◦ [illegible]

[illegible] عنایت الهی [illegible] کلمة الله [illegible] حضرت

[illegible] اسلام [illegible] روزگار [illegible]

فاتضا [illegible] شده و روز بروز سودای اشارت لینصرن الله من ینصره ابواب فتوح و معنی بر روی دولت

ابد پیوند خواهد گشود و اسباب نصرت و فیروزی برحسب بشارت انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم

الغالبون از برای ابواب ظفر انتساب مهیا خواهد بود **بیت** این مراتب که دیده جزویست ۰ کار کلی هنوز

در خطرات ۰ بوش صبح دولت بدمد ۰ کان هنوز از نتایج سحرست ۰ چون زرع کرپسته مزرع آمال

مخلصان دعاگو معتقدان رضاجوی خود را بر شحات سحاب التفات سیراب نمایند و بروضه امید نشان

از آسمان کرمت قطرات لطف و مرحمت دریغ ندارد و باعلام اخبار فتوح مجدد خاطر [illegible] زندان

مجد دارا مسرور سازند و برجوع خدمات لایقه دردمندان مستمند را نوازند باقی حالات از رقعه که صاحب

اخوی شاه منصور مرقوم گشته روشن خواهد شد که را مصدع نشد همواره [illegible] اقبال از سپهر

عزت و جلال فروزان و شب چراغ دولت در قصر سعادت سوزان مجید و آله

من منشات المولی المرحوم رساله ترجیه جمع فیه بین النظم والنثر فیه بدون الکتابه

بسم الله تیمناً بذکره الاعلی ۰ الحمد لله العلی الاسماء ۰ محیی نبات الارض بماء السماء والصلوة

والسلام علی شمس فلک الهدی محمد و آله تعالی و تقدس مسبب الاسبابی که حرکات خامه نیر اعظم

گردش کره چرخ دوار و نور بخش انوار کواکب ثابت و سیاره است بمدار معدل النهار [illegible]

مناطق [illegible] عالم [illegible] گرداند و حول او را در برج حمل که ذروه شرف اوست محمد و احمد

فصل بهار و میزان استوا در لیل و نهار و مطلع طلیعه انوار [illegible] بفیض منابع و انهار ساخت از مهب

مواهب هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته [illegible] عیسی دمی برانگیخت که در احیاء اموات

نبات ید بیضا موسوی از آستین هر شاخ شکوفه [illegible] و از فتح الابواب ففتحنا ابواب

السماء بماء منهمر چندین هزار در شاهوار و گوهر آبدار از جیب و دامان آسمان بر اطراف آفاق نثار کرد

نظم سحاب از هوا از گوهرفشان شد ۰ که دست دستور سلطان نشان شد ۰ چمن شد فرش چون تخت سلیمان ۰

سر نرگس ز زر تاج کیان شد ۰ شهنشاه گل لشکرآرای بستان ۰ بآیین دارا گلشن بستان شد ۰ چو باغ

جابگر

جاگیر سرو شاهی ۰ برزم ابر روز لاله لعل سنان شد ۰ و بیمن بهاران جناب و شمال از یمین و شمال

باغ و راغ انواع لطایف از گنج عدم به صحرای وجود آورد **بیت** ز خاک برانگیخته شد لعل و زبرجد ۰ بباد برانگیخته

شد مشک و ترنج ۰ پاک شکرها واجب الوجودی و فایض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را برحسب گردش چرخ نیلگون

چون گردش [illegible] باشجار گوناگون رونقی تازه و طراوتی بی اندازه بخشیده عالم ملک و حیات

این دولت را بانوار آفتاب جمال سعد اکبر مطلع عز و اقبال مخدوم جهانیان وزیر صاحب تدبیر سلطان

نشان آراسته گرداند و بمداد فیض سحاب رحمت در روضه مملکت را چون صحن صحرا خوب و فردوس برین

امن و امان [illegible] عدل و [illegible] احسان تزیین ده و بعد اقبال دولت او که ربیع [illegible] ایام [illegible]

بهجت و نوبهار سعادت بر شاخسار [illegible] اعلام [illegible] اکناف و اشراف اطراف [illegible]

دکان [illegible] نضرت و طراوت بخش [illegible] خوان [illegible]

در [illegible] دیباچه حسن شاهان عجم و عنوان طرب نامه [illegible]

[illegible] دولت قاهره و احباب حضرت بامره [illegible]

[illegible] و تقرب [illegible]

[illegible] رساله مقدم [illegible] قصیده [illegible] ترتیب کرده میگوید **بیت** [illegible]

[illegible] آرند ۰ هم سخن [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **نظم** بده ساقیا باده ارغوانی ۰ [illegible] ارغوانی ۰ [illegible] زندگانی ۰

[illegible] شادمانی ۰ جوان شد [illegible] شراب کهن ده ۰ که [illegible] جوانی ۰

[illegible] گل [illegible] ۰ که [illegible] ارغوانی ۰ همه کار [illegible] کامرانی ۰

[illegible] عنبرفشانی ۰ [illegible] ابر از هوا در بحری ۰ بر انگیخت باد از زمین زندگانی ۰ ۰

قیامت [illegible] ۰ زمین [illegible] ۰ [illegible] چون [illegible] خسرو ۰

سحاب از هوا [illegible] ۰ بیاراست برج شرف شاه انجم ۰ [illegible] کلاه کیانی ۰

چو خورشید چرخ جلالت جهانرا • بنور رسیم صاحب قرانی • بآن ذات همایون شاه هست • سعود آنجا [illegible]
جهان شهریار را جهان می‌ببارد • بنوع دوران ملک جاودانی • تو آنی که در نظم کار خلایق • مرا انجمن آن توسم
بنده‌وار آیه خوانی • بشمشیر دین کشور گشائی • بتدبیر دستور سلطان نشانی • گر از روی رایت بوزیر مهدی
ره از ره عدالت نوشیروانی • برتبت سلیمان آصف صفاتی • بشوکت فریدون رستم سنانی • بیان
حکم و حکم تو نافذ • بر اشخاص افراد انسی و جانی • اگر چشم دینت دروی تو نوری • وگر چشم ملکت
در روی تو جانی • تو پیرایه عالم خلق و امری • تو سرمایه حاصل کن مکانی • چو عقل مجرد فشانده از زمانی
چو روح مقدس برون از مکانی • خداوندگارا را با جنابت • غرض حقیقت دانم که دانی • [illegible] بستان
سواد محبت • چو طوطیست کلکم ز نطق فشانی • چو دانم سخن در صفات جلالت • خود خاطرم را کند ترجمانی
مرا ترجمه کن که در وصف ذاتت • بگردون رسانم بیان معانی • تصانیف سازم نو خجسته ذاتت • که تا ذکر همه
در جهان جاودانی • ملوک جهانرا که این ذخیره • الا تا گر به هوای بهاری • دوران گریه خنده و گل بوستانی
گل دولت در بهار سعادت • شگفته بماند از آسیب باد خزانی • همایون تر از روز نوروز روزت • شب
روز روشن ز بس شادمانی • چنان باد حکم قضا ان کواکب • که صد سال دیگر چنین حکمرانی • ایضا له
بدین چه جوانی و جلالت جهانرا • درین حال که گشت زمین داد زمانرا • هم چهره برآورده فرو برده نفس را
هم خانه گشت دربسته زمانرا • بر چهره گشایان هوای ربیعی • نقش بندان قوای طبیعی نقاب بهار
نو رسیدگان [illegible] چون نبات نخج دفتر شد • از هر حسن حال [illegible] کمال جمال و [illegible]
برنعمه آفرینش [illegible] نقش [illegible] • تبارک الله احسن الخالقین
قدرت اصطناع [illegible] عالم عناصر [illegible] مرکب [illegible] استعداد
[illegible] مولدات و مواد صوری زیبا در کسوت [illegible] بخشیده از [illegible] تقدیر انه
علی کل شیء قدیر • [illegible]
بیت چمن چه [illegible] • نسیم باد [illegible]

بار از نام باقیت از ایام فانی

شاخ پژمرده و دم [illegible] و [illegible] که [illegible] نرگس که [illegible]
ساحت باغ آرایش گل [illegible] آب [illegible] خاک [illegible] مزاج [illegible] پذیرفته آب گل چون کافور
[illegible] شده خوش بی تکلف عطار [illegible] فیض الهی و لطایف صنع
[illegible] آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر صفحات وجنات باغ و راغ
ظاهر کرد [illegible] منشور [illegible] ارباب بصایر و ابصار نموده و [illegible]
[illegible] آیت فتبارک الله احسن الخالقین چنان [illegible] سرو سهی در مقام آزادی راست
ایستاده و لاله [illegible] باغ [illegible] سنبل [illegible] صبا صبح
[illegible] بر غنچه [illegible] نافه [illegible] در گوش [illegible]
[illegible] سحاب بر عرصه آب [illegible] حباب [illegible] آفتاب [illegible] چشم
[illegible] باغ چون نگارخانه چین [illegible] رنگ [illegible] مرغان بهار
بر اطراف شاخسار [illegible] مخالف [illegible] بیت باغ [illegible]
[illegible] صنوبر [illegible] اعتراف [illegible] خوش
نواز هزار دستان [illegible] بستان چون [illegible] بستان گل [illegible] نرگس
خوش برآمده و سوسن [illegible] آزادی [illegible] خاموش [illegible] بیت باغ [illegible] گل [illegible]
سوسن [illegible] زبان [illegible] • در چنین فصل [illegible] چهره گل [illegible]
پیراسته اند عندلیب [illegible] که مرغ [illegible] در وصف [illegible]
که سوای دین و دولت [illegible] که نوبهار معدلت [illegible] آفتاب برج شرف
خسرو صاحب قران شهریار زمان ملک آرای سلطان [illegible] کشور گشای سپهر معالی
جهان معانی [illegible] النصر [illegible] المکارم [illegible]
آن از فیض [illegible] ایضا له [illegible]

بر چمن سبزه این فرشهای کسترده عروسان باغ را پیرایه گرانمایه زیبائی بسته و نسیم سحری طره جعد
طریها به عارض گلبرگ هوی گشته و صبای ریحان شاخ یاسمین را معقد زمردین بسته سرو فاخته را ردا حمایل ساخته
بر انجمن بزمهای الوان ارغوان را نواخته عندلیب گوشه رباب را تاب داده سحاب نرگس بیمار را
سیراب کرده در هر طرف بدی بنگاری آرام گرفته و فرصتی از دست ایام خودکام ربوده در هر گوشه
طربی بخوش و عیشی در استراحت عاشق بمعشوق همراز و صبا با غنچه دمساز نسیم عنبر شمیم از دهان
غنچه روایتی لطیف میکند و قامت شمشاد و وارقه سرو آزاد و حکایتی درست مانند بنفشه لاله روی دلکش
لولو لالا در کوشش سنبل شده در ... لاله بر دوش باطراف که شقایق از برق تیغ خورشید
چون تیر جشید آتش از سنگ بر انگیخته ابر بهار بر بساط مرغزار چون بزم شاه جهان بخش گوهرهای شاهوار
ریخته **نظم** ای تو زاده دولت جوان و دارای پیر؛ ملک را هم پادشاهی هم امیر؛ کامجوی کامیاب کامران
ملک داری ملک بخشی ملک گیر؛ آن زمیکار ... سبحان که ... بارگاه معدلت
منظور داشته اند و سرو آسا بقدم آزادی در مقام بندگی ... ایستاده و ... بیاره ...
جوانی سیمای پیران گیرد و شراب خوشگوار در پیری قوت جوانان پذیرد این شاه جوان بخت پیر تدبیر
بپیر و جوان عالم ... بر سریر سلطنت و شاهی ... امر و نواهی کامگار و کامران دارد ... بسیز
مدت صبا و ابر بهار؛ گر ... چون لاله و رخسار ... ؛ گلزار دولت ... نسیم ...
از آفت خزان؛ **ایضا** ... جوهری ... ؛ آتش ...
جوهری ... چون ... ملک ... طبع؛ ... نسیم ... ؛ ...
... ؛ ... ؛ ...
... کبریت احمری ... اخلاص ...
... کارآید ... جوهری ...
بر طبقه ... که در ... و سرو بخشد ... که طبع را ...

و تفضلی

و تفضلی که قانون ... شفا بخشد ... که ... بدل کرده ... باشد
... طبعی ... خلط و موجب ... مستوفی است ... طبعی ... مزاج ...
عطار ... خوابی ... گلگونی که چون ... آید ... از دست مرد
... اگر ... آید
... که ... دست ... آید ... شاهی که در مجلس خاص و عام از دست ... دست ...
... سازی ... که ... آبی چون ... ایام ... عرب ... که ...
... ایام ... انجا ... که ... آفتاب ... سرو ... چون خواب ... اگر ...
چون آب ... آمیز ... که ... بنشیند ... که اگر صحبت ... یابد ...
... که ... و ... خون ... و ... که ... افزاید ... آورده ...
که ... از عهد ... دولت ... صاحب دولتی ... **نظم** مخزن لعل بدخشان
... بپرست؛ مطلع خورشید رخشان ز کف ساغر ستان؛ ... بر ... جوان ... سر ...
... خسرو صاحب قران؛ خسرو جمشید رایت ... خورشید رای؛ ... بهرام ... کیوان
... عالم ... دولت ... ؛ خاک درگاه ... دولت ... ؛ ... او پیرایه
خورشید ... ؛ قطره ... ؛ جشنه ... ؛ بسته ...
... ملک ... ؛ خسرو ... ؛ ... تو؛ ...
... ؛ چون تو ... ؛ چون ... ؛ ... زمین
ملک تو ... ؛ ملک ... ؛ ... آسمان؛ خسرو عالم ...
ای ... عالم ... جهان ... ؛ ... ؛ ...
تو جان جهان؛ امتحان ... ؛ ... ؛ ... آفتاب ... ؛ تو جان ...
از عدل ... فلک؛ ... جهان ... ؛ در جهان شهریاری ... بخش

برسند کامکاری که جوی کامران • ملک دولت پرورت را ملک تن در پناه تیغ نصرت گسترت داد و دین و جهانداران

در ولایت بر محکم برادو لشکری ای که محکم مشود و وحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون

پیوسته بر شوارع کهسار و شوارع اغصان و اشجار و در عوان و جبال و جمای متدس اطراف و دریکدیگر می بستند

و در بلوغ فنون و از تلاطف ثمرات ثم کلی من کل الثمرات منوار میکردند که الطیر تقع علی الشجر و یاکل من الثمر

بنجز لشکری جرار که بحکم کلمت اقتسر یکار رمه بانستان آباد و مذوک اشتبار اند ما و فطرت در وجود آمده

و اگر ایشان چون موکب سلیمان در میدان هوا جولان کردندی چشم شمار و حشری فرمان بردار نبود

مروهنی و شرف بالهام و وحی در سلوک مسالک فاسلکی سبل ربک ذللا مرکب مخصوص بهدایتی [illegible]

ببرین کار ربانی مرشدی از افراد شتر بار او منتشا و از نوش و نیش در مرهم و ریش [illegible] دوا

و ربح و شفا فوائد ایشان زاب شیره انها رمن عسل مصفی چون بر وسط اتاب سماوی از نفوذ عاجاب

جدا اشده اند که نیم جواد منتشر در اکناف اطراف آفاق متفرق گشته و مخزن داروخانه بیخرج من بطونها شراب مختلف الوانه

فیه شفاء للناس که بحقیقت دارالشفا رموم خلایق بود و منطق کرانشته چون من الحانی اثبت منصوریت بنا بر ظ

انکار و اعلام زرفت اگر خدام را اشارت فرمایند که هزار صندوق شمهای کنند ع کاندرین ملک چو طاوس

بکار است مگس • از نخلات که کیلویه روانه کرده اند بسوابق الطاف حق مضاف کرده و مزید مواد احسان

شود و سلام الله علی جنابه السامی • رسالة الحدید • قال الله تعالی و انزلنا الحدید فیه بأس شدید • علی سبیل التوفیق

محمد جید ایاد ومیره و ماموک که منفض منافع للناس شده • نظم • دل نغم بسته شد از آه جگرتاب • که هم نفسی تو نفسی بانم

از این دیب • گرفت دهم چون نفس کوه آتش • گشت دلم چون دمن کوزه سیماب • صدقی چون فولاد

کردن بجوامر ذره امر مرصع و محقق و صوابی چون کوه آهنی دلیک ماه بر تو آفتاب اختصاص چون وسطلانجی

سعی مرفوع میکردند و در شرح آن زنده می که چون خفا جسرخ این دل اگر بصحیفه کوه فولاد بوسد

سنگ بر سینه زنان آید و فسره یاد کند حرفی منمایدها که اگر الماس سر چون برکار راهنی رای عمر ما بر این مرکز

دقیق در بوده در این آهنی پشت در چین تن گرده • سرانجام چون سوزن فولاد از تخته آهن سر خیده دکال بر نباورده

گوی آن آب زلال و چون تن جوشن آهن حلقه من می پوشید و خنجر فولاد بهرام کشیده و در خون من میکوشید •

گویی که بر صحرا افق تیغ آفتاب کرده و نگینه من مدهوش میکشید • اگر چون کوه آتش فشنی گرم ابرای سیه ام کوی

آهن سرد میکوبیم • در دل سنگدل کمتر چه بود • ببهره وری میدیدم بر آتشش • واگر چون فولاد سخت کوش بر سندان

مصابرت از نبات نرم ترمی شوم زخم خارلیک تخت زرمی ایم • تیر بر خوبش فرو سراندازتن کرده است شکست

داروی آگینه • وا لا زبده علاوه علاوه و ضعف علی ایه این حواله و جه مضافات بر بها آهن عهده دم و فولاد موسوم

آهن و فولادی که بحقیقت از سنگ بیرون می آید • آهنی که در عروق کان حدوث و امکان ستورز او مجرد

به حد بیت رسیده و صورت نرمی و استوار و نمکی وقت بطلاع فعل فی منع نموده • چو زرد و رکف

دنیا پرست • منزوای بر اد و سنگ او نرست • فولادی که معدن ملال فطرت دوزخیه وآبا و تخمه کانکسب الحقایق

زدیده مستور طرح انگنده • آن نیزه اخته و حوزه نیران بپرداختند • عفاریت الجن و شیاطین الانس عمرانان

سرابیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار • صفات ایشان متوجس فی الاصفاد و از عهد سلیمان باز بستوزند

در بند آهن و فولاد و نده و اجل و اجل که جمادات و واردات آن را نده بوده ستوران زبدیه عدم بیاده خانه وجود

الی چه در شیاره و شخاوان چابک دست روزگار روزگار بیت • منتقل اند • با گرم چون ازده و سوهان • مرکب

فرار و نهادن آهنین بران شیشه کرده بودند از فطرت نسیه دی در کار ذکر شده و دکان صنایع کان

از چهار بازار عناصر و ارکان و شارع خط امکان • نرخ چیده شد شاید که در دو چند و و لشواه عبدالموسون

ستون نیستون از احادیث حضرت نبوت • وانی که جو انجمنند در دولت • آسمان مکن واسطه قانه

بمحیصان معاونه به نحوب • سخت سلطنت عهدی • شد عمده از مواعید چهار ماه که سر نوبت و کران آمده

کرده بود و انه بوده و کیل قسره بوده اند که در غره ربیع الاول آن گذشت کالاحمین منقضی گشت • احدی الجمادین

خبری حاصل نشد و عهد او اول بهار گفته م فرموده • نانی الاول از جو جبین شد بحمد الله آگنده ام

جوی و از جوی بیخی بر کار زشت سنبوه فرمن شستوی و در راه کهکشان بابال صورد و حمل گشت بسه از این صفی

چون برف بر صحرا منبسط و منتشر شد آهن و فولاد بسته در جسم صخره صماست و چنانکه چنین گفته‌اند در جهان

فولاد آسا چه شیرین کاری در کارزار می‌برد چگاه است رباعی در فوج برف شتوی بگوئی دانه مانده و زپیه را صنعتی

بگزاف نه مانده و از کار که آهن و فولادگری غیر از دم و بدو دم نبی و دانه مانده تعالی للملک زر پاشش سیم

خوانش بهوای عجب کبریت احمر است که از آهن و فولاد به سه دم زده و نقره موسوم می‌پردازد و کار مخلصان حضرت

جبانه و خواستم عنان گفت آهن پای بر اسب فرو که از دم و پای چابکی چندان بیفشاردم که کرد از نهاد آهن

چغه فولاد خنجر کرده نمادم و چون میدان مباسطت تنگ مجال چند فراخ اختصار گرفته بدین مطلب

اقتصار رفت و این گستاخی را چشم اغماض میدارد و الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه ابیات

مژده وصول رگ جلال و بشارت قدوم موکب اقبال خسرو خطه امارت سلطان کشور سعادت معالم الملک العادل

آصف سلیمان اوصاف نوشیروان بوزرجمهر انصاف جلال الملک والدنیا والدین کلمة الله العلیا مرتجی

عاظم السلاطین المؤید من الله بالفتح المبین عظم الله تعالی شانه طوایف اهل امان و ایمان را امید

امن و نوید بیشتر رسید بر حمد و رضوان داد و صیت آوازه این موهبت الهی که در قبضه ان اقتدار

دولت بیابانگی زمین فارس بادگار گشته در ملکوت آسمان افتخار یافت سعود سماوی بر عزم استقبال

اجتماع نموده سبز خنگ مرصع ستام چرخ تیزگام را بزین زرین هلال آراسته برای او در سلک جنیبها

خاص کشیدند بنده دولتخواه خواست که بدریافت سعادت خدمت مبادرت نماید و گرد رکاب

گردون آسا را که توتیای دیده دولت تکحل انجم اعز باهره سعادت است بر این مژگان بزداید و دعا دوام

دولت دو لتکده خود را تقبیل دست جهان بخش که مفتاح خزاین ارزاق عباد و ممالک ازمه مطالب

تیغ و قلم ملا دست مشرف گرداند و بسط ضعفی که دور از سعادت نزدیکان حضرت نتیجه عارضه دوبا

دست سنوز بود از حرکت و سکونی را اندک بسته و گرمی تماشا و تغیری شد از نیل آن مقصود که اعظم

مطالب است باز ماند و الحق در چنین فصلی که از غایت شدت سرما و فرط برودت هوا آسمان پوست

سنجاب در خود کشیده و زمین پشمکم قاقم پوشیده عرصه صحرا فولاد چینی گرفته و جگر کوه در نقره

وری

درگی صفه دشت پر فولاد و کوه‌ها مانده محروم از چرا که پرکاه و کلگان گشته خورش از صفیر صد سه بین را که کوه

در سم فارسان برفی زننده و قسم بودن که از سطوت ضحاک روزگار در خوف و اضطرار منزویست چگونه برنج

یمین دولت گیتی پناه موکب که مقارن طلوع رایات ظفر آیات که آفتاب رفته کیان و درفش کاویان داده و خوارزم

متغیر کرده و من الله حسن التوفیق فتح نامه قال الله تعالی نصر من الله و فتح قریب حمد و سپاسی که بقیاس

مه و قیاس تقدیر مقداران مقدر در ادراک عقل ادراک نتواند بود حضرت واهب الرغایب و مبدع الغرایب

حالت آلا ازو و نوال اشتمال او را سزد که بیامن توفیق غزای احمدی رایات سلطنت محمدی را با آیات

انا فتحنا لک فتحا مبینا بنگاشت و سر سبزی سلطنت و جهانداری و فنون حضرت کامکاری شهنشاه اسلام

زبده سلاطین صفت اخیره خلد الله سلطانه کرامات لطایف تقدیر انه علی کل شیء قدیر و عون عظمت

و کمال نسبه سپهر و ستور ملک بخش جهانگیر را بسلطان نشان آصف سلیمان شان ابد الله الخافقین ظلال

بر اوج حقیقی افراشت و اعدا دولت قاهره را که دل و دماغ ایشان باد کبر نخوت شیطانی و خیال خام

تیغی بمجال خسروی و سلطانی بود بر دست و لیای حضرت زاهره بیاد کرزگران و آب تیغ آتش فشان

بخاک بوار و مغاک ادبار رفته و بر دو او وجود ایشان که مایه فتنه عالم و باعث اضطراب بنی آدم بود

گرد عدم بر آورده فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و بورود این بشارت فتح اعظم

که دیباچه ظفرنامه شاهان عالی رای عالم آرای و سر دستان خسروان عهد و بندگشای است خطابی

جهان را فروغ امن و امان داده و بآب عدل و احسان اذی و آمال صنف و من احیاها فکانما احیی الناس جمیعا

بخشیده احیا حقیقی کرده فی الجمله وقوع این خلافت ربانی و موهبت یزدانی و عطیه آسمانی از آن

رفیع تر است که حمد و شکر عالمیان در مقابله آن آید و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا بر این خسته عظیم سلطان

ذات مقدس مخدوم جهانیان صاحب قران کامران الواثق بالطاف الله مسعود شاه را در نفیسه

دوام و فواید تنظیم امور شاهنشاهی و تمنای ممالک شاهی از حوادث و مکاره زمین و زمان در حمایت

امان خود دارد و داستان حضرت آسمان رفعتش را بوسه گاه عالمیان الی الابد صاحب درگاه اعلی سلطان

سایه اختصاص الهی آفتاب مشرق پادشاهی مقصد وفود تأییدات ربانی و مطرح اشعه سعود آسمانی باد و همای همایون
عالم آرای دولت [illegible] قوت اقبال بر بیضه اسلام مبسوط و مصالح احوال سیوف و اقلام و امور احکام ارکان
دولت قاهره و اعیان حضرت باهره منوط و مربوط [illegible] پرده رایات ظفر گستر الی یوم ینفخ فی الصور
منصور و اعداء [illegible] در قید خذلان [illegible] و محصور بمحمد ذی اللواء المنشور یوم النشور کمترین بندگان درگاه کیوان
رفعت زمین بوس درگاه آسمان شکوه رسیده بر فرایض دعا و نوافل ثنای دولت والا که مقرون بآمین ملائک اعلی است

بعد از ادای مراسم دعا و ثنا [illegible] مداومت مینماید و دوام ایام سلطنت و خلود عظمت از حضرت عزت مطلبه
بیمن اجابت مقرون باد در این وقت فلان از درگاه عرش مرتبه مراجعت نموده و بشارت فتح و نصرت
که بنام آن حضرت [illegible] مقدر گشته رسانید حضرت الوهیت را سجده شکر گذارده و بدعوات [illegible]
مسند دولت را [illegible] امداد نصر عزیز نمود حکم جهانگشای نفذه الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها
که مشتمل بر صنوف عواطف شرف نفاذ یافته بود مضمون آنرا چون وحی ربانی و تنزیل آسمانی بزبان تعظیم
مسامع خورد و بزرگ دور و نزدیک رسانید باتفاق اطباق بر پا ایستاده سر عبودیت بر خاک تضرع نهادند
و آوازه نوای [illegible] گشته دعا در دولت باوج علیین رسانیدند احوال این ملک [illegible]
صدمات حوادث ایام و انواع تعدی و تطاول حکام محفوظ است که [illegible] اختلال و تدارک حال آن میسر گردد
این بنده بقدر قدرت و مقدار استطاعت لوازم جانسپاری قیام مینماید و بوفور فضل الهی و قوت دولت
پادشاهی امیدوار است که عواقب امور بصلاح انجامد **ایضا له** سراپرده سلطنت شاه دوران کشیده
عظمت سلطان مشرقین و خاقان خافقین سلطان تختگاه دین پروری نوشیروان بارگاه دادگستری شهریار
شهرستان [illegible] و جهانبانی مطلع انوار پادشاهی مظهر آثار صنع الهی **نظم** فرازنده تخت و دیهیم و گاه
فروزنده [illegible] و کلاه • برزم اندرون [illegible] سوز • ببزم اندرون مهر گیتی فروز • گشاینده
[illegible] رساننده بهر • جلال الدنیا و الدین المختص بالنصر العزیز و الفتح المبین خلد الله ملکه
و [illegible] ظل الله علی العالمین [illegible] من [illegible] الله الملک الخلاق فلان [illegible]

تمان

شمال رحمت آسمانی و مطرح انوار حضرت یزدانی باد بالنبی محمد و آله در این ایام [illegible] سعادت
نزدیکان حضرت در معرض عارضه صعب آمده و اشتداد مرض بحدی رسید که معاودت کلی را اسباب
و علامات ظاهر و منتظر شد و ابواب شفا و نجات بکلی مسدود ماند اگر طبیب کامل الصناعة بحسن تدبیر
[illegible] داروی معالجی می آمیخت [illegible] و یاتیه الموت من کل مکان
[illegible] اگر طبیب بیچاره [illegible] کل من علیها فان • [illegible]
حیات [illegible] مشرف گشت و در عالم ارواح [illegible] حافظ از ضبط خزانه محفوظات
دست اضطرار باز کشید منشی [illegible] ناطقه زبان دان از صناعت [illegible] و بیان معانی بدیع
فرو ماند صاحب نقش انسانی را از تصرف [illegible] که انقطاع [illegible] برون
افتاد [illegible] وجود [illegible] عدم [illegible] خواند و الفاظ [illegible]
موت [illegible] عین الیقین معلوم گشت تیغ زبان را کار به درجه شهادت رسید از جام [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] جهان [illegible] • [illegible]
[illegible] جهان [illegible] • علام الغیوب [illegible]
[illegible] میان آتش و آب [illegible]
[illegible] خون آلوده [illegible]
دوام عظمت و پادشاهی [illegible] و آثار [illegible] استجابت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] این حالات [illegible] حسن توفیق یزدانی [illegible]
[illegible] ایام [illegible] و سعادات [illegible]
[illegible] کلی [illegible] گشت **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

چتر دولت و پرست بیضاء دیت نوبت شهریاری بشارت فتح مبین و اشارت و کان حقا علینا نصر المؤمنین مسامع ملاء
اعلی رسانیده و غلغله کوس کامکاری از طاق رواق گردون و قبه بوقلمون گذرانیده و خیل ملائک عرش
حاملک گروه بنظاره رسیدند و از تزلزل خود [illegible] استغفر و بین [illegible] کواکب گشته و بشارت الا ان
حزب الله هم الغالبون بشنیدند که هیبت برق [illegible] دولت [illegible] و باس شمشیر [illegible]
برخیل شمن انداخته و نهیب سحاب بلا سوا خلال الدیار در شهرستان وجود آن مخاذیل سنگ انداخته
قاید تقدیر رسیده بهم من حیث لا یعلمون در اطراف ملکت دوانیده و قبل تکبیر سبحان فاخذناهم
بغتة و هم لا یشعرون در اقطار سموات منتشر گردانیده و آن ابر بی قرار از بیم صاعقه گداز آتش بار
و خوف [illegible] تیغ آفتاب شرار کشف دار و در خود فرو برده بیضاء دی روز چون از عجایب آیات الم تر ان الله
یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله تیره ابر سراپرده بسته در فضا عالم علوی
در کارگاه [illegible] تو آسمان می گسترد و نقش رسن طناب بر خرگاه چرخ اکنون [illegible]
سیمای گنجینه زر بخش آفتاب می پوشانید و چون آب کش آتش فشان در میدان هوا جولان
میداد و [illegible] ابر دست مهارکشان جنوب و شمال قطره میسکرد و ناوک انداز برمیغ غضب
اگر جوشش غضبی در ربع [illegible] می گسترد و هر چند آواز سفیده مهره رومی برگوسه چنان [illegible] قیروان می
[illegible] با چشم پر سرشک [illegible] برنگ فیروزه دریای [illegible] لشکر چین [illegible] نیزه داران
سلطانی [illegible] برق رخشنده از ظلام غمام چون شمشیر [illegible] چشم هوا جولان
دست [illegible] در رسید رزم در فشان [illegible] این حالت آواز مبارک
کرده است [illegible] اوج آفتاب [illegible]
[illegible] خورشید مطلع [illegible] کیوان [illegible] آسما
بجانب [illegible] چرخ کبود [illegible] منعطف گردانید از نواحی ولایت [illegible]
[illegible] دولت و محل بارگاه عظمت و مخیم [illegible] جلال و معسکر عز و اقبال است شبانگاه چون نظر

کردم

کردم [illegible] چون [illegible] بر [illegible] کواکب شعری
بر اطراف آن [illegible] می شتافت و چون آفتاب [illegible] آسمان [illegible] خورشید کلاه
[illegible] چون [illegible] حاجب [illegible] کیوان بر در [illegible] ایوان [illegible]
ایستاده [illegible] بدوش [illegible] آتش [illegible] بجای [illegible]
تیر دبیر [illegible] دیوان [illegible] فتح نامه نصرت [illegible] بر ورق [illegible] آسمان [illegible] نقره [illegible]
شب سیاه [illegible] و طغرای دولت ابدی [illegible] سعادت [illegible] گردانید [illegible]
[illegible] آوازه [illegible] دور [illegible]
[illegible] حسینی [illegible] عراق [illegible] حجاز [illegible] نغمه زیر [illegible]
[illegible] گنجینه [illegible] گنجینه [illegible] زر و نقره [illegible]
گنجینه [illegible] اطراف [illegible] سپهر [illegible] گنجینه [illegible]
فلک [illegible] گنجینه [illegible] گنجینه [illegible] بیضاء [illegible]
[illegible] که از حضرت [illegible] جناب [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] بمقتضی نص الهی که قال ان الله یامر بالعدل
والاحسان [illegible] رعایت [illegible] بالعدل و الانصاف
[illegible] بالفضل و احسان [illegible] حضرت
[illegible] جهان بکمال جلال الهی [illegible] خورشید مثال [illegible]
جهان [illegible] آیه رحمت [illegible] الهی [illegible] پادشاهی
[illegible] اعظم [illegible] محمدی [illegible] احمدی [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

پادشاهانه بهره ور گردانیده و پس دعای دولت روزافزون که موجب نظام کار جهان و جهانیان است بر کافهٔ اهل
اسلام فرض عین و عین فرض است عرضه داشت خصوصاً این عریضه که روی نیاز بدین درگاه آورده ایضاً در خدمت
حضرت مولوی که مصدر فضایل و مصدر رشد است حقایق کمالات خرمنی که لطف مباهات نرگس مقل العین و افراد
بخش صدور الفاظ داشته بنده شستن از صحایف و مضاعف وداد و مقرون تصدیق و لا مفروق از اهل
سعت و دید ابتهاج میکند و چون منشیات فصول و ابواب شرح آن زده شد و در آن نصاب
اوصاف نقش و تصرف انیه کلام بنسج منیف تعریض بعض از آن توانند کرد و ذکر آن واجب الحذف میداند
و چون حالی وقت مضارع و ضیف خدمت مولانا سماع کرده بر آن قیاس فرماید که با این منظره است روز زیبا
چنانچه از افعال اصلی وزن کار رسیده اولیت مرتبط کسری با حوال ضم میکرده و حتی ان الله بان بفتح
بیچاره بر قالب تخفیف چون موقوف شد در لطیف تنها و گشته و ترتیب در این باب از روی استقام
و منتهی حرکت ابن ضعیف و چون الفاظ و ساکنین جازم تغییر شد بنا بر آن در گوشه تعطیل و تاکید
سکون مانده و الا بهر حال خود را به اجتناب محق و مدغم کرده است بدیع او وارث غیبی به ضمیر انور متصل و اتصاله
جناب عالی در جوار ذیل کمال محل رفع و نصب و وراثت فضل و افضال باد و موافق معرب از ذره اخلاص
و خدماتی مستی بر صدق اختصاص مرفوع میکرده اند و نیازها و افتقاری که عامل را به انضمام و مول و منقذ را
بواسطه موصول توانند بود عرض میکند و انتصاب و ارتفاع مسند عالی که مسند الیه فضایل و مباهات
معالی که از محل اجابت منصرف توانند بود و مطلب و پیوسته اصطلاح حال که مبین مباهات و مجموع انکسفت
امور و التجا بت مینماید و همگی اجزاء وجود و صفت شوق و تنوع موصوف و جوامع محبت بر تقبیل عطف
کریم معطوف میدارد و ذات مبارک صفات را که از اعلام علما و معارف فضلا بتمیز ممتاز
مستثنی است هیچ بدل نمیداند ای بلبل جو جان بدل خیت برتوام * بدل بلبل چگونه گزینند
کسی بدل * چون ضمیر منیرش شرایط تغییر مباهات و کنایات و مضمرات و اشارات خواطر کرد افعال
تقریب عبارت از آن توانند بود و نعت تنبیه و توابع آن احتیاج نمیداند و از توفیق و تاکید ادراک

مقاربت و مقارنت در مبادی و ما فوق و حتی نفی نمیکند و ترقی مینماید * اصل الله تحدث جد و کسب امرا * بحسن
منوی و رفع کرده بود و درین چند روز منتی کرده ایند و مجموع در مسنونات تشریف جواب رسیده و اسباب منع
و صرف و تعلقات خاطر خطیر و سبب نقصان نوم اشتغال بجمیع و ترکیب مفردات فضل و کمالات مبادی و احوال
فی الجمله الجزیه موجب حمد الهیت تا شرح حوادث ایام که طرفی از ظرف آن در ظرف زمان و مکان
نگنجد چگونه وجه زینه عرف در نکاره بکوی جهات سنه دارد از تنقیح ضبط احوال است که کلک سکون ز جان عبیر
غیب است و عروض تبیین جو تخفیف و تقدیر مخاطب توانند بود و در جنب تل نسبت اوراق چون کاه ماند و اقبال
نقص روزگار دارند تو او در شد و وزارت و مدول که فراق و وصل انفصال و اتصال تبدیل کرده و توفیق حالات از عالم
کعقل علم بتیم وجه کرات شود و بنی و آله فی اصلاح المنطق تصورات آمال و امانی تقبیه جهات ذیله با آن مقرون و دو
در اشکال قضایا با آسمان که مولف است از قضایا برکوی و قواین اقترانی بر نتیج قیاسات مبارک و سمت حده
انکار رسیده در کلیات و جزئیات امور منتج مطلوب و توجهات حوادث بوجهی علی الاطلاق از جهات جناب
عالی مسلوب مجمله و آله وضرورته بنده صادق که عبودیت او در آن ساحت حقیقت نه مجازی و دعوا خواهی او در آنحضرت
ذاتیت نه عرضی خدماتی که مطابقه و تضمن خصوص نسبت دلالت کند و دعوای که التزام ایجاب دوام اوقات کو به
مرتبت میدارد و نیازها و افتقاری که جنس نوع و فصل تحقق مرکبات در حیاطه اصلی توانند بود و تبلیغ میکند
و در شرح عادیات شوقی که از خارج مقوله امکان بل از قسم امتناع است و بقول هیچ شارح شروع کرد
و هیچ حجت و مخروطه قیاس نباید و در آن باب چنانکه رسم نقل باقی جنس نشد هیچ نوع درین فصل
خوض نمینماید و از حضرت واجب الوجود مسببی که رابطه لزوم اتصال باشد و اتفاقی که فاتی عرض نیست لازم
سوال و دعا میخواهد ضمیر منیر که میزان قویم و قسطاس مستقیم و معیار عیار نقد تمام عیار معقولات و منقول است
انکار و تذییل اسپرده و مظهر کشف و موزه و اشارات و تنبیهات و لوامع و تلویحات قیس است بر نفی
قطع توانند بود و در باب مخلطات امور روزگار بهیچ نوع قیاسی مقدمات ورد و حمل و وضع و افراد آن ممکن گردد
و در موقت که بر مقتضا سلب و ایجاب ایام قضایا این ملک بسبیل کلیت منعکس بنقیض گشت و بنا بر آن امور

ومناقض جهود وبه وجه موهوم خصوص سبب ان اکبره وصغر ظهور رویت واختلاف کمرقوم بر سبیل منع وجمع موجب عقاید گیتی
وانفصال حقیقی شد ومنتقلات از می حوادث پی در وجود این طایفه نقش نیافت واکر ادراک غایی کرده فون نظر
حقیقت مجرد رویت این نقص منقضت نشود ودرین وصف که نفوس های ایج شده از قیاسات عقیم کار حق
مقدمات شکل بر این نسق منعقد است آنکه نتایج مرام موصول کرده ودر اوایل احوال افاضل خطیر که کسبیات علمی بیشتر
واضافت ان اهل البدیهیات نماید برین نمط قیاس قرینه هیچ وهم است ... دوام ازمنه تاریخ داشت
چهار ده شهر قدم از من و بیخ داشت رای کامل الصفات مولوی که مبدا اسباب وعلامات شفا صوری
ونجات معنوی است قانون کلی علاج علل امزاج وذخیره اصلی اعتبار اشباحست در مقدمه مخصوص عواطف
خواصی که چون آثار صحت در طبیعت نماند وزبده زر نقد ضعف گیرد مسکن اورده ونفثة المصدور احوال واعراض
که چون موافقه مقدمات امور مرضی را لازم آید عرضه مبدا داده مقبل شده که نه عارضه اشواق والام
دردمند فراق ایام بر وجهی اند ترابه واستیلا یافت که فضلا قابل الفضل حضرت علیان که اند ترابع مهوست
وارت الیتیم نعیمت که حرکت اخلاط ان کجه منع داد که جمل قوای نفسانی وعده اجسام منع حرکت جوانب
منوش مبداء و هیچ حرکت و ملکت را بر نظم طبیعی نمیکذارد فذاک جنون و الجنون فنون و بحران لیالی
بحوان وقوای طبیعی بنوعی مقاومت نمیکند که امید ودان غلبت الطبیعة فالادوان بکلی منقطع میکرده قوت
جاذبه بشوق ماسکه اختیار را از قبضه اختصاری ربایده وچیره قادره را دلیل ضعف وحال وتندی
بر به انتقال میسنایده ودر بشره احوال بشری احساس منتوان کرد لا جرم سامعه شامه قوت منحرف ینکرد
وضعف قوت می پذیرد وتعقد احتیاد ومداوی اطبا را وجه تشخیص مرض وتعیین عرض درین باب تیغ جنت
شعر معارفة الحبیب من الحبیب ابعد من معالجة الطبیب درین خوابی مسکاری اعراض هجران واعراض
هجران که لطف مولوی شربت وصال در کام خستگان ریزد ودل دردمندان را اذان وتنش
دارد که در کنج بست داروی لطفی آمیزد وجان ان انفاس مسیح آثار دل مرده ودیده پژمرده را باده حیوة
دو تیار کنات ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله سازد والا نظم از رکب لرزه بحرانش کردد

مى‌کند

مقدم

مى‌کند برتن او وتن زتوان راه درمان ال ضعیف من کل فر بادتن نحیف من ربش ایها الکرم عقل مقدس
حضرت رئیس المحققین اکمل المتاخرین عمده اساطین العلما قدوة سلاطین الفضلا اسوه الحکما ارباب مکل التکرمة
الانسانیه کاشف اسرار الحکم الیونانیه مظهر انوار العلوم الربانیه واضع قوانین المعقول مؤسس قواعد الحق
فی کل منقول لقمان الدهر افلاطون العصر فلان که معادن معارف وحقایق مجردات است در عالم روحانی وحقایقی
منبع فیضان انوار ربانی و مورد الهامات رحمانی ومعدن کمالات نفسانی ومبدا صنوف فضایل انسانی باد
بحق حق النبی جده و آله که مستنبط ومخادم مستمره نیاز بی که طبیعت نقصان را بجمال کمال و شوق وزاری که اول
معنوی دارد بنسبت بحضرت جلال توانه بود عرضه میدارد و هزاران هزار دعوا برفرسته واز نعمات
دعوات اخلاص بپرورده تحفه جناب امی که مطاف مقدسان عالم بالاست می سازد و بجاذرات قدسی
صفات که ثانی اثنین عقل اول است بدعا وصا وثنا از فیض جود واجب الوجود تعالی شانه مطلب نظم
اگر بقا نبود در جهان تراچه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو بقا وگر قضا رستی کلی بهشت اید
زاچه غم نه وجود تو مستعد فناست بپیوسته اصطلاح شرایف احوال کم وکیف دهر نسبت والعافیت
که بدان توان کرد سیستایده وهموار چون خیال جبل در لوح نفس مشترک علی سبیل الثبات نوعی
انطباع دارد تمام یافته است که هیچ عایق از عوایق جسمانی مانع ادراک آن نمیکردد وقوت
متخیله که نقش بند صور وجودی و چهره گشای اشکال معنوی است دایما تمثال طلعت مبارک خال را
نصب العین نفس ناطقه دارد وتکاتب ایام دوری را در ازدیاد چون عوارض وهمی دامور اقتباسی
وجودی حقیقی تصور نمیکند مبرهن که مرآة عقول مجرد وآینه نفوس مجردات برین معنی شاهد باشد و کتفی
شعر ادمی کل حال ادراک شرف اتصال راسبی شاقی بر اجتماع شرایط وارتفاع موانع از حضرت
مسبب الاسباب مسئلت مینماید ودای انور را که حافظ صور لوح محفوظ است اعلام مینماید که چه
وجود وعدم این کیسنه در عالم حقیقت مساویست وذات او را چون مقدمات نامنه
در اعیان وجودی ودر خارج تحقق نیست جسم تعلیمی عبارت از هیئت او وجزو لا یتجزی اشارت

بهتر است از رتبت عالی که مبدا او از جمیل عقل فعالست و واهب الصور عالم عقل و کمال [illegible]

بفیض نظر مبارک جمیع احوال او از شوائب اوهام گرد [illegible] آمال و صورت انتظام پذیرد و مطالب کلی و جزوی

و از قوت عقل بجانب [illegible] مرکبات [illegible] عنصری و مرکز اصلی [illegible] یک نظر [illegible]

کرامت عنصر مقدس مولوی که افضل معلولات [illegible] و اکمل صور عالم [illegible] خیرات حقیقی [illegible]

بالذات [illegible] اهل النجوم [illegible] بر [illegible] نشان [illegible] اجتماع و استقبال [illegible]

به مهر [illegible] بر [illegible] استقبال [illegible]

تو بر آفت کسوف [illegible] مطرح شعاع [illegible]

و مطلع سعد [illegible] حقیقی [illegible] معمور [illegible]

بعنایة [illegible] اهل [illegible] النور [illegible] مطالع معالی [illegible] الظهور [illegible] آله البررة [illegible]

بالطول و العرض علی السموات و الارض [illegible] اخلاص [illegible]

از [illegible] و اشواق در طریق احتراق است [illegible] خاطر [illegible]

آن سخن [illegible] بود [illegible] صفحات جان و جنان چون [illegible]

بر قوم اخلاص [illegible] آسمان [illegible] و معالی [illegible]

سعادت لایزالی [illegible] نظم [illegible] زمین و آسمان پر ذره [illegible] انجم و از ذره

افزون باد [illegible] مهر [illegible] صبح [illegible]

همان کرده [illegible] آسمانی [illegible] تایید [illegible] آسمانی [illegible]

سعد اکبر [illegible] دولت

بر سپهر [illegible]

در میان [illegible]

آن [illegible] بر کشور [illegible] آن شاه [illegible]

شد و [illegible] و بر کار [illegible] از قطرات بر [illegible] نظم [illegible] بوستان [illegible]

بر اوج [illegible] بوستان [illegible] صبح [illegible]

[illegible] اعلام دولت [illegible] رب [illegible]

آمال و امانی [illegible] کامرانی [illegible] معالی جناب [illegible]

چون [illegible] نسیم [illegible] نفحات شمال [illegible] در ساحت گلشن آفاق [illegible] صفت

[illegible] اخلاص [illegible] ریحان [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

عیش و طرب [illegible] شراب [illegible] نظم

[illegible] گل [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible] آینه [illegible] عیش [illegible]

نشاط و طرب [illegible] زهره [illegible]

[illegible] بالش [illegible]

سعد اکبر [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] نظم [illegible] مخالف [illegible]

[illegible] حاجیان [illegible]

[illegible] شوق [illegible]

بجای کعبه مقصد و جوار جناب اقدس قرار بود عرضه داشته میگوید **بیت** مرا بجذبه تو که اشتیاق چنداست

گذارده‌ام حرم را بجبهه چندان چیست • با مدادا احرام عبادت بسته عزیز بزرگوار را که چون حجر حجر بیابانی مقام

امن و رکن امانت مراسم استیلام باقامت رسانیده و در عرفات عرف و عرفان که حوالی

بیت معمور و سقف مرفوع است زمانی چند شرایط سعی و طواف بجای آورده در مروه جود و مروت و

صفا و صدق در تقارب که عبارت از ساحت حضرت علیه اثار است قدمی چند گذارده و چون بعد الحج

والعمره از دوراک سعادت تقبیل کف اکرم که خواص امم و میامن زمزم دارد و عون یافت از دو رای

استدعا جلال شاه دوران اقبال دست تربی در حقه عنی زده مدام ایام مبارک که ایام البیض شهور

و اعوام است در تعظیم شعار ربانی و تعظیم شرایع یزدانی مساعات نموده نسبت صحت سلامی که چون

اخلاق کریمش همیم جان می پرورد و دعایی که دفاع بعد الست آورد و معروض داشته میگوید **بیت**

چون تو دوران دل خوش جهانی امروز • هیچ از دی نوای دیده از مان مرساد • حقا که صحبت وجود با وجود وحشی

بوجی بهیچ میسر و گشت که شرح عشری از عشرآن در طوامیر گنجد الحمد لله کاسوده شد از دوزخ تن از یک

پلکش فذا صح فا زمان صحیح داده اعتدال فرمان عیسی اگر عام را مقصر افتاده در وظیفه دعا هیچ تقصیری

نرفته همیشه در اوقات اسحار که محل اجابت دعاست دعا دولتش وجان و دل خوش گویم

لاجرم مرغ دعاء بی ریا در کنگره کبریا بر فضا اجابت نشیمن ساخته آنچه مقصود و مطلوب بود حاصل است

و الحمد لله علی ترادف نعمائه **تعزیت** مولانا الیقوم قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله الآیه • بر بصایر اولو البصائر پوشیده نیست

که عالم امکان محصور بین العدمین است **ع** گیتی که اولش عدم و آخرش فنا ست • وجودی حقیقی ندارد

بل موجودیت مجازی و صورتی تشبیه • نقش خیال جعدی • هستی هستی نمای • و هستی هستی فرای

تغیر حالات جهانی امر ثابت قدیم و تصدیق و تصور ثبات او قیاسی عقیم و فکر غیر مستقیم

هیچ منصرف نهاده را از اول دور چون آخر مغرب مبنی بر اختلاف کرده اند [illegible]

حقق

حقق لازم و نسخ او در اکسیر جازم داده اند و ادرا نفی عارض و اثبات او در اتفق معارض روزگار از انقلاب

نقصه خود چون کان آنه بی خبر و حال مستقبل او چون فعل ماضی نامعتبر فنا امری ممکن از قبیل اجابت

و بقا او از مقوله ممتنعات و مرغدار سست مهر و بیخ سرکشش ناپایدار رنگ دیده و غایب مرکز ثبات

و دوئی بیغرانشت که آخر بخاک فنا محو گرد و چندین هزار خوش سلطنت شاهان کامکار در خاک عدم

نو برده است و از سر برفت که ملک آن نهاده را اگر دوده دوار بر آورده **نظم**

کی آن فریدون و ضحاک و جم • شهان عرب خسروان عجم • همه خاک دارند بالین و خشت •

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت • مرد خردمند چون بدیده اعتبار در حقیقت حال نگرد و برین سراب

نخفت ننو و دو بر مقتضای الهی مضمون لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم از دولت محنت

تغیر و انفعال نگداز [illegible] به بقا و فضای ابدی او را اعتبار نکند و بر درنگ و ثبات او دل ننهد و تعلیم النفس

براند **بیت** کین همان چرخ است کز نوشیروان بر بود تاج • وین همان درست کز شاه اردوان

ایها الناس ان شمسکم به شمس فرعون و قارون و هامان طلعت علی قصورهم ثم طلعت علی قبورهم

قال الله تعالی کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها

قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین و محقق اقبال و مصدق این حال حدوث [illegible]

وقوع حادثه جگر دوز مخدوم معظم و سعید شهید فلان اعلی الله درجته فی العلیین و الحقه بالشهداء [illegible]

که خسرو ملک عالم و ناظم امور بنی آدم بود مدتی مدید بر مسند شهریاری و بساط حکومت و ملک

در تمهید قواعد ملک و عدالت و تشیید مبانی دین و دولت آثار خسروانه بظهور رسانیده و جهان

عدل و انصاف را به پرتو رای آفتاب فروغ او آراسته داشت و سایه انعام و احسان بر مفارق

علما و اعلام و عظما اسلام نوعی مبسوط کرده اند که در بساط بسیط اعز آیات او مشهور و مفاخر

آن مذکور و مسطور است **بیت** در بزرگی داوری سازنده جهان را انتظام • وز پس شغلش نشست آورد

هیچ کامیاب • سرانجام دست تقلب او دوار منشور عمر گرانمایه او را در نوردیده و ان دولت [illegible]

زنگی که سپر ابر و جبال و برابر اوج افلاک زند دو برده صبح بود از مغاک خاک حسنند و از جوانب
این واقعهٔ هایله قوایم آسمان متزلزل و متزلزل شد و اوضاع دین و دولت متضعضع و متخلل گشت ۞
تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا ۞ افلاک بجرائد مصیبت به ماتمش ع آفاق را لباس سیاهی
ملعت اساس شد ۞ کواکب و مه چون شب سیاه گسترده اند و بشامه شام کبود جامه بر شفق دمیده کشیده
معارهٔ صحف و اقلام دیوان خانه گردون دو انشی اعراق زده مریخ کلاه آتشگون بر خاکستر چرخ سر زنگ
کند و مشتری عمامهٔ نورانی در نیل شب ظلمانی نشسته و برده و کیوان از اوج شرف در حضیض و بال افتاده
تیغ زرنگار خورشید و گرنه گوهرنثار مه و ابر سرهنگ گردون بسته برسم عزا پیرامن میدان خاکی
سپاه اسلام را توق دولت و سنجق فتح و نصرت نگونسار و شکسته شوکت و امرا و اکابر مملکت ۞ سر اعلیهم
من ظلوان بر خاک سوگواری نشسته شوکت و قضاة و سادات و مشایخ و سایر خواص و عوام فریاد و
برآورده نظم ای اهل ملک خسرو گیتی پناه کو ۞ خورشید اوج رفعت گردون جاه کو ۞ ای خاص و عام ماتم سلطان
اعظم است ۞ بانگ و خروش و نوحه و فریاد و آه کو ۞ آن عدل گستری که ز درگاه جاه او بودی
مرده و خواه کو ۞ زنجیر داد و داد رو حکم کو ۞ نوشیروان ثانی محمود شاه کو ۞ ما بر لباس ماتم او کنند
فلک ۞ صبح سفید پوش که شام سیاه کو ۞ خال الله ذی صاحب دولتی که در مدت حیوة
فانی بمقتضی آیهٔ ۞ مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة ۞ ذخیره حیات باقی و دار المؤمن ... فی الدارین چندان تقدیم اقامت خیرات و اشاعت
حسنات فرموده که به هیچ نوع ع شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار ۞ و در تمامت بلاد و امصار ایران
و عراق و فارس بمقتضی آیهٔ انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر ۞ چندین مساجد و معابد و مدارس
که محل اداء اوقات صلوة و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت آفریدگار است تأسیس کرده و دار الحدیث
و دار الشفاء هر کدام بنا نهاده جنبه جبر استحقاق نموده و در بیابانها که در مظنه افراد و ضرر و محل خوف و خطر است
در منازل و مراحل دریا بقاع و ... رباط حصین ساخته تا منزل و ماوای مردم

ارکان دین و دولت و اعیان مملکت
یکسر سیه ... در این عزا شاه کو

۞ و امین و ملجأ کاروانی و راه گذری باشد و مجموع این مبانی بمقتضی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا ۞ مائده انعام بر خاص و عام کشیده و سفرهٔ تصدق بر فقرا و مساکین و ابناء السبیل گسترده
داشت و تخصیص در ممالک فارس که مستقر سریر دولت و مرکز رایات عزت است رسوم و سیم محدثه
و قدیم تمام مرتفع گردانید و آثار ناپسندیده که مردود ایام بوده بواسطهٔ استمرار بدفعه و مدتی بر آن ابتدا
از رعایا رفع ما وجب و ما جب دیه و اقسام زوائد و انواع تکلیفات چون قلم تکلیف از ضعیف
برداشت و خیابات و اجرات که چون احداث روزگار بر رقبات مجهول و تعهدات محمول
موضوع گردانید و متفارعات الطف که مظنه جنین و نبات و مطیه ازار و الذین یرمون المحصنات
مرتفع شده بود و خوردات بیش از آن آتش فقیری از وخت و خانه مساکین اقدام مینوخت باطل کرد
و اموال دار الفتح جلیل در حق معاف داشت و بغضه ملک را آباد و معمور و مستور گردانید تشویش لشکر
باقی که آوازهٔ هجوم ایشان مرسال موجب اضطراب و اضطراب جمهور خلایق میشد از خواطر برخواست
و سکان شهر و ولایت در مهاد امن و سلامت و کل عافیت و استقامت آرام گرفته و در این وقت
از قضا رقضای آسمانی دعوت حق را اجابت نمود و بپای روی جنت که ماکان تیغ انتقام بر اعدا
که تاریخ اکبر بود روزگار نهاده و قوتهای روحانی عون یزدانی عرصه ممالک ایران از انقلاب
صدق و اولیا رعیه خود صفوا صفوا مقرر گردانید یک را آصف صفت در مسند وزارت
صدر صدارت متقلد مقالید امور و متکفل نظم مصالح جمهور گردانید و یک را در بارگاه سلیمان برقرار
سلاطین الانس وی را در ساحت مملکت مستاصل گردانید و ملک را چون روضهٔ فضای بهشت و ساحت
صحرای اردوی بهشت بنور و نار عدل و احسان آراسته داشت نظم کار و کار ملک دو دور
دوران دو وزیر ۞ این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی ۞ کسی از نظم آن همه در آسایش ۞ عالی
قدم این همه در آسانی ۞ وجود این دو صنوبر شریف که بزرین شرق مشرق عزة اقبال اند پشتیبان یکدیگر
گردانید و نظام امور وزارت ایشان و عهدهٔ رشتهٔ عقد گوهر و جنگ مقرون گشته دولت

نقش دولت هم

واجعل لی وزیرا من اهلی مروان می باشد و به وازدی سفیر همتین بشد و امور دین و دولت بنیان من استحکام

ایشان در نصاب کمال حسن انتظام مقرر است خانه دولت این سعود جاودانی بفاتحهٔ سعادت آن جهانی

مؤکد گردانید و آخر الامر در جوار حضرت افاض الله علیه شآبیب رحمته و رضوانه که مهبط انوار قدسی مولف

جای که رحمت اکنون بر دولت چنین صاحب کمال که برگزیده حضرت یزدانست و بحقیقت وجود او خلاصهٔ

انجم و معالی در صورت شخص منحصر ع لشکری در یک قبا و عالمی در یک بدن کدام دل طاقت آرد

یا کدام نفس بران شکیبائی نماید ع ولی که از تو صبوری کند کم شکالست قال الله تعالی فهی کالحجارة

او اشد قسوة هم صبر که چاره دگر نیست قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب به تقدیر ربانی

تیر [illegible] دیوان قضا [illegible] حیات لم یزلی بنام [illegible] موجود و انقیاد کرده ع کس [illegible]

بزات [illegible] هم در آب و خاک بنده مخاک سر سرکشان جهان [illegible] از زمین و زمانت بیت

زمین گر کشاده کند راز خویش نماید بانجام و آغاز خویش نظم کنارش پر از شهریاران بود برش پر

ز خون سواران بود [illegible] بر کیا شکست زبس آرزوها که زیر گلست حق جل شانه عظم

روح مطهر مقدس آن خسرو وحید شهید را در ریاض رضوان منازل روح در جنت و راحت مروح [illegible]

و ظلال جلال مخدوم جهانیان جلال الملک و الدین مسعود شاه خسرو اسلام غره ملوک هفت اقلیم

خورشید مطلع کامرانی خان که بر سپهر وزارت و امارت انوار قرین [illegible]

بر مفارق دین و دولت مبسوط دارد و رتبه و احوال گیتی را بسته سیوف و اقلام ارکان دولت

و اعیان حضرت ایشان مضبوط [illegible] و آثار الطاهره قال الله تعالی انی القی الی کتاب کریم

توقیع سعادت دو جهانی و منشور حیات جاودانی که از بارگاه صدر کرامت و ولایت و سده

پیشوای سالکان راه هدایت سلطان مشایخ الاسلام المؤید بتایید الملک السلام هادی الخلق الی الحق

ینبوع الصفا قدوة رموز المروة و الصفا ینبوع الاصفیا مجمع [illegible] الاولیا [illegible] معالم الاخری

برهان العرفا [illegible] ابن الملة و الدین حسین [illegible] الحق المبین افاض الله علینا برکات انفاسه و میامن شهوده

واعوام صادر شد و در ساعتی که چون مصحف مجید بر فرق تعظیم و تمجید گرفت و آیهٔ الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب

بر زبان راند و چون ادراک عقل [illegible] از غوامض اسرار و دقایق رموز الفاظ الکلم که در تضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد

آن مقدار که مقدور طاقت بشری باشد از فحاوی آن مفهوم گشت و در باطن سرایت عظیم کرده ع سخن کز جان

برون آید نشیند لاجرم در دل و از ان سرایت [illegible] کتاب [illegible]

بصمیم جان رسید شبهات و اشارات که در آن درج گشته بود نقد العین ملاحظه و مشاهده اقوال و افعال [illegible]

و من الله حسن التوفیق [illegible] که در باب [illegible] سعید شهید انار الله درجته فی العلیین بر زبان [illegible]

بند مصاحب محزون از اندرون خسته و دل شکسته در آن باب [illegible]

که بسمت حدوث و وصمت امکان موسوم است فنا را در او واجب و بقا را در او [illegible] فسبحانه سبحانه

[illegible]

که چون مرقد منور ان صاحب سعادت آورده اند در رای حکیمان [illegible] مختلف بود و بعد از تقدیم استشارت

[illegible] و استخاره همیون رای جهان آرا اقتضا نمود که مرقد پاکش که [illegible] شهادت متوجهست در پای [illegible]

قطب فلک عرفان سید عبد الرحمن باشد [illegible] در پای [illegible] و چون این [illegible]

بمضا رسید خانه دولت دین و فاتحه سعادت [illegible] الشهدا و الصالحین الصدیقین [illegible]

فی زمرة المقربین برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible] و اهتمام که از ان جناب مطهر در تغیر لباس حضرت

[illegible] در حضره مقدسه سلطان اولیاء [illegible]

و انعام الطعام خاص و عام [illegible] رسید موجب [illegible] گشت آری حسن [illegible] از صفات ارباب

ایمان و اصحاب ایقان است و [illegible] که از الله [illegible] بجناب مقدس

[illegible]

وجود مبارک است [illegible] مخدوم [illegible] خانقاه [illegible]

[illegible] رحمت حق [illegible] معنوی در کنف حیات [illegible] که در اعقاب صلوات

و انشای دعوات و عطیات اجابت دعوات که خود دعاهای آن یگانه جاریست و لا رجا بالیف حیف اجابت

بیت تو مستجاب دعایی و هر که بر درت ٭ باعتقاد رسید شنیدم که مستجاب دعاست ٭ بهجت سعادت بخش

و این کمینه بنده معتقد داد و دوای ضمیر انور که مخزن اسرار الغیبت جای و منبع کاندیشه او تمام

جناب رفیع عواطف و مواهب قدسی و ابتهاله مواقف مقدسه بدرگاه جلال و سادات محروسه از

گردون مثال فلان مورد تاییدات الهی و مهبط صنوف اوامر و نواهی مستقر سریر عظمت و پادشاهی

کمترین بنده که کلی اوقات و ساعات بر مفترضات وظایف دولتخواهی مصروف میسازد امید جوادی که

حقوق راسخه و غرامتی که از چنین بنده آید عرض عرض میرساند وابسته است ایام دولت عز اقبال

گردون چه عدل و احسان و اقبال او آرایش نوع انسان است به دعوات نیازمند اند سائل مینماید

هر چند که کنگره بارگاه عظمت از آن عالی تر دامن دولت و نصرت حضرت گیتی پناه از آن

متعالی تر است که به دعای او حاجت پذیرد بجهت امتثال او فرموده این زمین بوس او افزوده

که منبع عواطف و غره عید و وداد آن حضرت با مرفوع میسازد و تا آوازه صیت جهانسوز

ملک سعید شهید انار الله برهانه که زمره ارباب دولت مرزبانی و عمده خاندان

بهین [illegible] رسانیده مشرب حیات که منبع لذات تواند بود در مکان کلی منغص گشته

نوری [illegible] دل را [illegible] منظور است ع حواس [illegible] دل خیره و روان افگار خود

که دل [illegible] که یک قطره خوفت [illegible] اندیشه از [illegible] حضرت فلان که شکوفه [illegible] مبارک

بنور [illegible] مصباح آراسته بود جواهر [illegible] آن [illegible] ایام و انصرام ایام

نبود [illegible] گاه [illegible] [illegible] شکن [illegible] تخت و چرخ غدار [illegible]

[illegible] گیتی [illegible] عالم غیبت مشرف باشد که در عالم

کون و فساد و [illegible] امتزاج عناصر متضاد [illegible] تقارب [illegible] وجود هیچ موجود [illegible]

و دوام فیهما [illegible] رسول الله فیما [illegible] آسمانی [illegible] را مرد [illegible] نیست ٭

له الحکم والیه ترجعون ٭ حمد الله تعالی که سریر سلطنت و کامرانی بوجود اقدس همایون که همه که زمان و زمین

شاهان [illegible] آشیانست زینت و منور و عرصه آفاق به جاه و رایت ملک آرای چون آفتاب جهانتاب

امروز [illegible] این بنده [illegible] مقصود داشت که چون قلم [illegible] سوگواری قلم

ساز [illegible] الوجه [illegible] توجه آن حضرت گشته در سلک دعاگویان و خدم منتظم گردد و قلم

این عزم اقدام نماید اما چون [illegible] و ضعف [illegible] منع امضای این نیت آمده اول که بموافقه

مکتوبه ابتهاله سلام [illegible] من رب الرحیم علی الفاضل الکریم ذی الطول العمیم والکرم الجسیم والطبع السلیم

والدین المستقیم والمنصب العظیم صدر الاسلام و بدر الانام ذی [illegible]

از [illegible] منزه [illegible] و از [illegible] صاحبدلان [illegible] مستجمع [illegible]

آنجناب [illegible] صاحب فیوض ربانی مستجمع کمالات انسانی جامع فضایل نفسانی منبع [illegible]

مبدا [illegible] نظم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] مشتاق ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible]

[illegible] شروع در بیان شوق [illegible] مشرب عرفان [illegible]

[illegible] ابتهاله [illegible] مشتاق ٭ [illegible] زبان قلم [illegible] گفت ٭ [illegible]

[illegible] حکایت آن [illegible] گفت ٭ [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] المقالات [illegible] ایام [illegible] نظم [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] سوال نیست ٭ [illegible]

[illegible] طریقت [illegible] نیست ٭ [illegible]

[illegible] شرف خدمت [illegible] شوق [illegible]

[illegible] حال [illegible] سعادت [illegible]

مزید بهجت توجه بود اما انحراف مزاجی مع قصر وجود علاجی اصلاح یافت وضعف وجود موجود گشت
وشته تابت برین بام لاجورد اندود • که پیش آرزوی عاشقان گشته دیوار • و نهیج است که کسته در
به دریوزه هیچ طایفه از ابنا اغنیا روزکار روی توجه نموده و بجای رفته و بجهت استطاعت دای در
نفخ کشیده • دمی تیغ تشیع دیده • اما از اطوار و انقضا تیغ رسوم موسوم شده و منقرض قومی
قدری بجهت انتسب باشد چه مراد قرنیست دو کریم نیست • نزادوان مراحسیح و نه هیچ نیست •
دوا قد نابه بزرگ شروع و ورا از فروغ تابکین و قطع مرده از اصحاب مطلع دست بهم بای در هم
ساده سکوم چه بدرگاه او انجا کن علاقه گر بن و نقش در رد هیچ نیست • کفاه الله دار و داو فتنه خرج
دو دنیا دو وجود ضعف چون سنگ به دیدار شما بسیار بود و این گستاخی نمود و خلال جنایت مستند اند
بیت نبود کار جهان ازو دور کردن انتظام • کار ما اندر جهان با دوا کافات و السلام •

بسم الله الرحمن الرحیم

امید که بجهت فضل جمیل و رسپا بدیل نواب میمحضرت خلافت مرتبت سلطنت منقبت کیوان رفعت گردون سلطنت
خورشید تخت بهرام صولت جیحان سپاه اسکندر جاه دارا دستگاه جمی مراسم دین
حامی اثار الکفرة والبدع محی وجوه الدین مستحکم السلاطین العظام مستقیم الخواقین الکرام لازالت رایات
خلافته مرفوعة الی فرق الفرقدین و آیات سلطنته و رافته مکتوبه علی اوراق آفاق المشرقین و مغارب
سپاه کمترین بندگان و مخلصترین دعاگویان مضبوط و مستند ام باشد بن لا [illegible] بعد از تقبیل
عتبه عرش فرسا و لثم سده سنیه گردون اساس موقف عرض نواب کامیاب و حجاب سپهر
جناب میرساند که بحمد الله سبحانه بیمن دولت قاهره مجاری احوال این حدود در نهایت
انتظام و مصارف امور بر وفق مرام اعادی این دولت بر دوام است و از هیچ جانب
امری که مستلزم کدورت خاطر خطیر بندگان درگاه عرش اشتباه علیا باشد سانح نیست و کیفیت
خصوصیت اوضاع مخالفان بنوعی است که قبل ازین عرضه داشت شده و الشکر تفه که در نهایت تزلزل

دو پریشانی و نهایت اختلال است که درانید و بوده نتوانسته ضعف و انکسار و خذلان و ادبار ایشان
متزاید و متضاعف است ع چنین خورست تا با وایمن باد • و انشاء الله عنقریب از هیچ دیار ایشان
گرد ملال بشکوه دیار نخواهد ماند چون بواقی حالات و احوال مخفیه العبودیه موقف عرض خادمان سده
مکان میرساند و در آن باب زیاده از این قدم جرات بر بسط اطناب تنها و امیدوار است که گاهی
از نه کوران مجلس اعلی و محفل اسنی باشد که موجب مخافت و مباهات بنده کان اولی دولت محیطه
امر کم ارفع و اعلی و اجل و اسنی که کتب سلاطین امثال خود حضرت سلطنت پناه عظمت دستگاه حشمت شعار
شوکت دثار دوره نشاه مظفر سپاه اعاظم السلاطین قدوه افاخم الخواقین خدمت ایام سلطنت
خلافته و امدت ایام حشمته و عظمته در فرستادن اخبارات اخلاص آیات منبعث از فرط وداد و محالفت مصافات
غایات منشعب از کمال خصوصیت و اتحاد ابدی و ارتسته مواره توجه خاطر رفعت اثر بتزاید جاه و جلال
و تضاعف عز و اقبال آن سلطنت منقبت مقصور و مصروف فرموده بجهد اشهد و رای عدالت احتمال
بحمد الله تعالی جریان امور این حدود مجاری احوال خیر مال بر طبق اراده اقتضا محصه و انضباط و وفقات
مرد و نقش زیره و تفرقه بی اندازه و اذنفسح و منفرد و الضرا من عند الله صبر و مقرر است نظم
هر فتح کاسمان نبندش انتها کار • چون عسکری منصف و فتح و کرات • الحمد لله ثم الحمد لله که افغان
منکوب و مکسور و موافقان مؤید و منصور ابتعال و تتمیم اکمال فتح و ابادیکر و عراق عرب که درین
ایام با حسن صور در آینه ظهر جلوه گر شده و رقاب مقرب الحضرة العلیه که بجهت ارادو مزده ان فتح
ارجمند نهضت نایبش میسکر و حقایق و خصوصیات از اکاذیب معروض خواهد داشت زیب رهبه
انکه پیوسته ابواب مکاتبات شریفه و مراسلات لطیفه را که محرک سلسله موافقت و مؤالفت است
مفتوح داشته قواعد یکانگی را سلوک سازند و طرق یکانگی مسلوک چون غرض اظهار خلوص محبت بود
زیاده اطناب ننمود ظل سلطنت و رحمت آفتاب اجلال مبسوط باد • از سلاطین بزرگ ملوک سلطنت
و رحمت آفتاب جلالت انتساب [illegible] الخواقین العظام [illegible] السلطنه و الاقبال [illegible] الله تعالی الی القصی

بوفور تسلیمات و ظهور عطوفات غرا اختصاص فرموده همگی همت بنده و جملگی نهمت ارجمند همایون انتظام اسباب

دولت و کامگاری و تفتیح ابواب سعادت و بختیاری خود شناسند که شفقت کامله و عاطفت شامله

همواره قرین حال و کفیل آمال آن سلطنت انتساب و سپهر ... از حساد و اعراض ...

و نخواهد بود و توجه خاطر خطیر و اهتمام ضمیر عطوفت تاثیر در ارتقاء مکان و تضاعف اعتلای شان آن

نقاوة السلاطین فی الزمان نوعی مصروف و مبذول است که عنقریب محسود اکفاء و اقران و مستتبع عطاف

جهانیان خواهد بود ان شاء الله سبحانه و طریقه آنکه به وجهی مطمئن حال و فارغ البال بوده در رعایت رعایا

در رعایت رعایا و زیردستان و دفع رفع اشرار و ظالمان از زیردستان مساعی جمیله بظهور رسانند

و نگذارد که از اقویا بر ضعفا ذره و روزبادتی واقع شود و نظم بدان هوش تا هر چه خواهی کنی * نظر بر صلاح رعیت

کنی * که این شیوه مثمر بقاء دولت دو جهانی و مورث خیر و سعادت جاودانی است و ...

خود را روز بروز معروض جناب گردانند که همگی بنجاح مقرون است چون نزد ... منحنی است نزد ما ...

و تاکید واقع شد سلطنت و اقبال و ترقی باد * جواب کتابت سلاطین ذوی الاقتدار منشور ...

همایون موشح بتوقیع رفیع الغایات و غایات و مثال ... میمون و مزین و مختوم بخاتم مهر ...

مرحمت پناهیت که در باب نقد و نوازش بندگان درگاه مرقوم اقلام گوهر ارقام و خامه مشکین

شمامه عواطف ارقام ... نشان و ... عالیشان نواب سپهر رکاب حضرت

گردون رفعت مشتری طلعت مریخ صولت خورشید صباحت ناهید عشرت عطارد فطنت

... خلافت پناه عدالت دستگاه سلطان السلاطین فی الآفاق برهان الاکابر

والخواقین بالاستحقاق ظل الله فی الایام حامی حوزة الاسلام محیی مراسم العدل والانصاف

ماحی آثار الظلم والجور والاعتساف لا زالت شموس سلطنته وخلافته طالعة من افق العدالة و ...

مطلع و رافة ... من فلک الحشمة والجلالة شده بود کالوحی النازل من السماء در اسعد ساعات

شرف ورود یافت الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و چون مشتمل بر انتظام

امور سلطنت

امور سلطنت روز افزون و محتوی بر قوام ارکان خلافت ابد مقرون همایون بود بشکرگزاری حضرت

باری قیام و اقدام نموده در مقابل آن بنده نوازی و ... ذره پروری خدمات بندگان

و ... عبودیات ... در آستان ... که همواره طوق عبودیت

در گردن جان و کمر خدمتکاری بر میان بسته جبهه بر جاده عبودیت و جانسپاری ثابت قدم و در جاده

خدمتکاری راسخ دم بوده ... دولت و دین ... حصول نزلت

... معروض ... درگاه سلاطین پناه میگرداند که

بحمد الله والمنه حسن خدمات بندگان عالیمکان ... از عالم غیب کرامت شده ... محمود ...

... طرف ... ساکنان ...

و مکان ... اشارات عالیه که در مراتب شرف ... القدم ...

استقبال نموده من کل الوجوه مطیع و منقاد است و روز بروز آثار آن بر نواب ... ظهور خواهد یافت

... و مرحمت ... گردانیده بدوام ...

... کتابت سلاطین که ...

... شده باشد هرچند ... شرف ... و سعادت ... حضرت

... و عدالت دستگاه عظمت و ابهت پناه ... معدلت گستری ... پروری

... الملوک والسلاطین خلافة ... ظل العدل والاحسان ... اساس ...

... سلطنته و خلافته الی فوق السماء ... آیات ... و عدالته علی صفحات

الفلک الاعلی ... موصول گشته ... استماع ... صفات و سماع ...

... ارادت و اعتقاد و ضوابط مصادقت و اتحاد و ارتباط ... الکلام و استحکام

... دع ... ملکان سهل است * بتجدید القواعد و تاکید المعاهد

... دعوات اجابت ... و آلاف نجابت ... انصاف ...

موارد خود و ایام سلطنت و کامکاری و ادوار ایام خلافت و شهریاری آن سلطنت منقبت را آمل سایل است انه
علی ما تیسیر و باجابت جدیر بعد منهای رای ملک آرای آنکه اولاد و امجاد و وجه معینه منصب مرحوم میرزا
فلان نمود که موروث ایشان در آنجانب بجوار رحمت ایزدی پیوسته و بر طبق آن خطوط قضاة و نقباء
آنجا عرض کرده اند و وثاب عمدة الحاج والمعتمرین که خلف صدق مغفور مشارالیه است بجهة ضبط و تصرف
متروکات آن مغفور بسمت متوجه آن صوب صواب گشت توقع از مقتضیات خصال حمیده
و ترقب از خصایص لوازم ملکات پسندیده آن سلطنت پناه که همواره باستیفاء ذکر جمیل و استرضای رب
جلیل محصور و مقصور است آنکه امر فرمایند که بنابر احقاق حق در تسلیم نمودن متروکات مغفور مذکور به محتاج
مشارالیه که از جانب ما بوراثه هم وکیل شرعیت مقتضی شریعت غرا و اقرب دانند که مراتب انهتمام ب
اشتهار مکارم اخلاق و موجب انتشار محاسن اعراق خواهد بود و چون عدالت و دین داری و نصفت
و نیکوکاری آنحضرت ظهور تمام دارد زیاده لاکلام داشت بزیاده مبالغه محتاج نشد ترقب آن و ترقیه
جانبست که همواره چون الجانبین ابواب مراسلات که فوک مودت و مصادقت است مفتوح باشد و طریق
مودت و یگانگی مسلوک ایام سلطنت و حشمت و عدالت ممتد و مستدام باد • فتحنامه • الحمد لله الذی
صدقنا وعده و اورثنا الارض نظم بر آمد از افق دولت آفتاب ظفر • شد ثبت در مسطره منشیان ظفر شاهی
فزاینده اخوار شده از همه کامکار سلطنت شعار دریای سلطنت و شاهی دری سماء خلافت
ابوالمغالب سلطان محمد میرزا اطال الله فی دوام السلطنة عمره و دولته و حکومت پناه نصفت
دستگاه رکن السلطنة العلیة العالیة و سادات عظام و نقبای کرام و علما و قضاة اسلام و ائمه
عظام و مشایخ و موالی ذوی الاحترام و حکام و وکلا و آن و جمهور سکنه و متوطنه دار السلطنة هرات
جنابت مدرشاهانه و عواطف و مراحم عامه پادشاهانه مخصوص و مشرف استیشار باشند
میدانند که بحمد الله والمنة فتاح بی ضنت مقالت آلاده و توالت مفاد
مفاتیح انا فتحنا لک فتحا مبینا روز بروز ابواب فتوحات تازه و درب نصرتهای بی اندازه

بروی بخت

بروی بخت همایون بگشاید و از مخزن و بنصرک الله نصرا عزیزا چهره امانی و آمال ما در انه بور حصول مراد
و مقصودات می آراید نظم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا • بر منتهای همت خود کامران شدم •
غرض از تشبیب و ترکیب این کلمات و مقصود از ترکیب این مقدمات آنکه چون درین ایام که رایات سادات
و نقبا و اشراف عراق عرب سیما ساکنان و عاکفان نجف اشرف و سایر عتبات عالیات
استدعای رایات نصرت آیات همایون با انجانب نموده و درین باب ابواب استغاثه و استعانت
بر روی عرض گشوده بنابر عزیمت عالی نهمت اعانت مظلومان و ملهوفان آن دیار و از تحصنات
امور سلطنت و جهانبانی و تحصنات قواعد خلافت و کشورستانی دانسته متکلا علی الله و مستمدا من
ایدالله العلی عنان عزیمت بصوب صوب معروف گشت و چون در حد و طبیه همدان صانها الله تعالی
عن الحدثان نزول و اجلال واقع شد امرای عظام فارس و عراق در تحت ظل رایات فتح آیات
مجتمع شده و از آنجا بجنود نصرت درود کوچ بر کوچ نهضت همایون بجانب بغداد واقع شد
امراء و ایل عظام فارس و عراق تحت در ظل رایات فتح آیات بساحت هاتف غیب گوش هوش
منادی ظفر دوای عسی ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض برساند و مبشر منهی فتح و ظفر
نوید حیث شیئت خاتم منصور مساعدت و معاضدت بمنزله گنار و وزن تسخیر بغداد و ضمیم سپاه ظفر
دستگاه گشت تمامی سادات و اشراف و اعیان و خدام ملازمان عتبات عالیات مقدسات
سعد و مراتب استقبال رایات جلال مخصوص حضرت و اقبال نمودند پادشاه بغداد و دستکلاه
که در مرکب از بلاد و قلاع عراق عرب مجتمع و منتشر بودند بمحض آوازه توجه عساکر نصرت ماثر
مستنفرة فرت من قسورة فرار اختیار و جان خواستند و راه گریز پیش گرفتند نظم بلی در رسد
بلرزه در آمد شه پکان • آن فتح کمفتاح فتوحات بر آمد • تو رچیان عظام و غازیان غرا از جام گرم
نخست و امیغار از عقب آن گروه پیشکوه رفته بودند اکثر آن طایفه باغیه را طعمه شمشیر آبدار
ساخته بدار البوار فرستادند و بقیة السیف را اسیر و دستگیر کرده بدرگاه سلاطین پناه

آورده‌اند چنانچه غیر از معدودی چند جان از دان و در غلة گرفتار گشته‌اند و اموال بسیار و غنایم
بی‌شمار بتصرف غازیان نامدار در آمده و در ماه شوال بشرف تقبیل عتبه علیه سدره مرتبه کاظمیه و جوادیه
علی مشرفها الصلوة و التحیة مشرف گشت و در دار السلام مذکور نزول اجلال اتفاق شد و تمامی عراق
عرب و ملحقات و مضافات بی قتال و جدال بتصرف عساکر منصوره در آمده و آن اراضی مقدسه از وجود
آن طایفه نامحمود و غبار ادبار آن اشرار بی اعتبار پاکیزه و مصفا گشت فقطع دابر القوم الذین ظلموا
الحمد لله رب العالمین نظم چشم کسی ندید و نشنید بعمر خویش ¤ این فتحها که دولت شه را میسرست
هر فتح کاسمان نشنیدش بهیچ کار ¤ چون بنگری مقدمه فتح دیگرست ¤ ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم مع آنکه از استماع این خبر بهجت اثر مسرور بوده بسجدات شکر الهی قیام
اقدام نمایند و صلوات و صدقات بشکرانه این فتح ارجمند بمستحقین رسانیده ابواب فرح و شادی
بر روی رعایا و کافه برایا بگشایند و در تنظیم و تنسیق امور و اعمال که بانجاح آن مامورند دقیقه مهمل نگذارند
و در فراغ بال و رفاه حال متوطنان آن دیار کوشیده روز بروز سوانح حالات و واقعات و واردات
آنجا را بموقف عرض رسانیده موقوف ندارند متوقعست که بشکرانه این فتح ارجمند را از جانب
خود در وجه انیس الحضرة العلیة العالیة رسانیده درین ابواب تقصیر ننمایند نشان تولیت
عتبه علیه رضویه علی صاحبها الف الصلوة و التحیة درین اوقات بابرکات که هادی عنایت بی‌غایت
سبحانی و قاید هدایت و توفیقات صمدانی بندای حضرت ذوالجلالی و الله یدعوا الی دار السلام
و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم عنان عزیمت و زمام ارادت ما را بصوب روضه که کعبه حقیقی
و قبله تحقیقی یعنی آستان ملایک آشیان قدسیان مکان و عتبه علیه سدره مرتبه
حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا تخت نشین مسند مستند فی بضعة منی والی خراسان
امام الجن و الانس نظم علی بن موسی الرضا کز خدایش ¤ رضا شد لقب چون رضا بودش آیین
علیه و علی آبائه و اولاده المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین گشته

شیا

شیا علی الا ... دانی الا قدام تقبیل آن سده مقدس شوم آن صحن اقدس مشرف و فایز شدیم
چون اخلاص و خشوع و جبهه نیاز و خضوع بر زمین ارادت و اعتقاد نهاده بزبان حال بمقال مترنم
گشت که نظم جز آستان توام در جهان پناهی نیست ¤ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ¤
و اجمعی را وسیله حصول مرادات و مقصودات و ذریعه نجات از مواخذه یوم الرجعات
و عروج بمنازل عالیات جناب سعید انیم نظم بر آستان مزارت چو سر نهم ز ادب ¤ ابد
کز پایه درت نهم ¤ بعد از ادراک زیارت آن مزار کثیر الانوار و شرایط طواف آن حرم
ملایک مطاف سادات و نقبا و عظام کرام و خدام خجسته احترام و مجاوران واجب الاعزاز
و الاکرام و متعینان و عاکفان آن کعبه اسلام را مشمول رعایت و احسان و انعام گردانیده
بنثار نذور و صدقات ارباب استحقاق و اصحاب حاجات اشارت فرمودیم و چون
وفور توجه و اهتمام در باب ترویج و تنسیق آن آستان ملایک مقام قدوه شورت و اختیار
منصب سامی تولیت و خدمت عتبه علیه عرش مرتبت بنام نامی سیادت و نقابت پناه
افادت و افاضت دستگاه قدوة العلماء المتورعین و افضل الفضلاء المتشرعین فلان که بوجوه
موهبت سمو مناقب و حسب از اهل زمان و ابنای دوران مستثنی و ممتاز است انداخته لهذا
سیادت و نقابت پناه موما الیه را منظور انظار مراحم بی‌غایت و مشمول عواطف و عنایات
و عنایات بی‌نهایت ساخته مهمات جزوی و کلی و رتق و فتق امور ملکی و مالی مشهد مقدس
از تولیت موقوفات قدیمی و جدیدی آستانه متبرکه و تصدی محصولات مواضع متعلقه
بدان سلسله علیه و ضبط نذورات و سرکاری عمارات باسرها و اجمعها بعهده اهتمام
نقابت پناه موما الیه متعرض فرموده بدو مفوض ساختیم سادات و نقبا عالی درجات
و قضاة و صدور کثیر البرکات و حکام و کلانتران و متوطنان و ارباب و رعایا مشهد
مقدس و محال افادت و نقابت پناه موما الیه را متولی و رتق و فتق امور جزوی و کلی

بر سبب استحکام اساس سلطنت و شاهی و مستلزم انتظام امور خلافت و پادشاهی لهذا ممالک
خراسان که در بنو لا عهد و کاری غایت کردگار و دستیاری شمشیر آبدار در تحت تصرف و حیطهٔ
ضبط و تسخیر نواب همایون درآمده بواسطهٔ ظلم و تعدی مخالفان اختلال بسیار بکال مقیمان آن دیار رسیده
بنابرین برذمت دولت همایون و سلطنت روزافزون ما ایجاب
و لازم شد که تدارک حال و جبیر احوال ایشان بنوعی نموده شود که رشتهٔ فتنه و پریشانی گسسته
و طریق آشوب و سرگردانی بسته گردد و مخالفان و معاندان از امجال جرأت و استیلا در بلاد
و جراحات خاطر رعایا بمرهم عدالت و استمالت التیام یابد و تفرقهٔ ایشان در سلک جمعیت
انتظام گیرد و درین باب نظر دقیق و فکر عمیق آل رفت هاتف دولت و منهی اقبال چنان
گوش هوش رسانید که تدبیر این مطلوب و تیسیر این مدعا و مقصود بمعاونت و معاضدت
فرزندان کامکار و امرای نامدار که بزیور عدالت و رعیت پروری و کلیهٔ نصفت و دادگستری
مزین و محلی باشند منضبط و مربوط میتواند بود و بعد از امعان نظر رای عالم آرای کرصباح
نور فهم و ذکا مشکلات و مصباح ظلمت زدای شب معضلات فرزند اعز ارجمند نامدار موید
کامکار سلطنت شعار دُر دریای سلطنت و فیروزی لعل معدن خلافت و بهروزی ابوالمنصور اسمعیل میرزا
ادام الله تعالی عمره فی اکتساب السعادات السرمدیة نظم ای ادب جان فروز بسخن دلپذیر
بخرد پیکران بهنر شهریار ، همه عالم چو او در همه گیتی فزون ، در همه دانش تمام در همه میدان سوار
سرامد اکفا و اقران بکلمه و سلاطین جهان شناخته و بایسته این امر عظیم القدر دانسته
دیده و او را از همگنان وسایل این مناقب برگزیده نظم هم سیادت در نسب هم پادشاهی
در حسب ، کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ، لاجرم تخت سلطنت و مسند حکومت آن ولایات
بوجود باجود آن فرزند ارشد ارجمند مزین و مشرف ساخته او را من حیث الاستقلال
حاکم علی الاطلاق و والی باستحقاق آن ممالک و توابع و لواحق و مضافات و منسوبات

آن سلسلهٔ علیه دانسته او امر و نواهی او را درین ابواب که مرآت به موافق حق و صواب خواهد بود
بهر وجهی مطیع و منقاد باشند و کلمه بنا بر وجهی بهیچ توقف و شور و کلانتران سیادت و وزارت پناه
سادات مستند تمانمه تجدیدا در ازین است که رفیق اثار بی مهر
آن افادت پناه چیزی کسی نمیشند عمال و مخموز و مستوفیان و مشرفان و ضابطان و سرکاران
و غیر ذلک خود را بعزل و نصب او معزول و منصوب شناسند و خدام با احترام در پایهٔ خدمت
و علمای آن عتبهٔ ملایک مقام مادام که از جانب آن سیادت مرتبت مرخص نباشند در هیچ
امری از امور و خدمتی از خدمات مدخل ننمایند و اقوال و افعال او را در جمیع امور معتمد و مقبول
دانند مدرسان و طلبهٔ علوم باستحقاق و استعداد خود در آن دار الفضلا هر روز
نمایند و وظیفه گیرند و بکم تعیین مستند گردند وظیفهٔ سیادت و نقابت پناه مولوی
بزرگ در تعظیم سادات و علما و فضلا و نقبا و نجبا که در آن مکان اجابت دعاگویی دوام دولت
اشتغال دارند و معتکف و متوطن اند دقیقه فرو گذاشت ننماید و خدمه و علمای آن عتبهٔ علیه را فرض
دور فر و شرف از اشباه و امثال ممتاز دانسته رعایت لازم دانند و در مراقبت حال
و تفقد احوال نذورات و مستحقین مساعی جمیله بظهور رسانند و در باب فقرا و مساکین و ایتام
و شیلان و مواجب و مرسوم خدمه و فقیهان و صادرین و واردین بنوعی که در دستور العمل سلطنت
و خلاف آن ظاهر نسازد و در رفع و دفع ظلم و استبداد و فساق فجار بنوعی کوشد
که احکام شرع ظاهر نشود و در جمیع امور بنوعی سلوک نماید که سبب رضای خالق و تحسین خلایق
گردد و بطریقی که شیوهٔ مرضیهٔ آن سیادت و هدایت دستگاه است بعمل آرد و درین
ابواب قدغن دانسته از جوانب بر نهج روند و هر ساله سند مجدد نطلبند **نشان سلطنت
و ایالت** چون برذمت همت سلاطین نامدار و خواقین کردون ضبط و نظم ولایات و رعایت
و حمایت در بارهٔ رعیت از فرایض اسالیب جهانبانی و لوازم قوانین کشورستانی است

جوانب

قوی و ضعیف و وضیع و شریف و ترک و تازیک و دور و نزدیک را یکسان دانسته کمر بر خلاف شرع

انور بسته در ضبط قلاع و حصون و امور دیوان کار دیده و بجا داران که در حوضه ایران از اطراف جوانب

بجز بوده و توفیق حزم و احتیاط در جمیع امور مرعی دارد و وضع و رفع و قلع و قمع را شعار خود ساخته

حت لازم که ملتزم دانسته اعانت مظلومان و ملهوفان و دستگیری درماندگان را از امور سلطنت

و سبب استحکام اساس دولت داند بدانا عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه کتب بالامر العالی

تعالی شانه **نشان ایالت** بر رای ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت

که رعایت حقوق بندگان صادق و مراقبت احوال بندگان لایح العبودیة والاختصاص

تخت خسروان کامکار و پادشاهان ذوی الاقتدار امری لازم و اعلای قدر و منزلت

جمعی که سوابق اخلاص و خدمتکاری و لواحق اطاعت و جانسپاری سوکه ساخته باشند طریق متحتم

پیغامات شاهی و مراحم و عنایات پادشاهی مجال ایشان مبذول داشتن از موجبات نمو سلطنت

و کامکاری و متممات امور شوکت و بختیاری می تواند بود و بحمد الله این خصال حمیده و شیوه

مواره مارا نهرست ابواب مکارم اخلاق و دیباچه مصطلع اشفاق است و از مقتضیات خاطر

خورشید آثار انست که طایفه که نسبت عبودیت و قدمت خدمت مخصوص و ممتاز بوده باشند

همیشه در ظل عاطفت و سایه مرحمت مرفه الحال و فارغ البال از فیض عام و انعام و احسان برده ام محظوظ

و بهره مند بوده آثار مکرمت بی پایان و انوار نوازش بیکران بنوعی بر وجنات حال

ایشان ظاهر شود که مواد امیدواری همگنان سمت تزاید و تضاعف پذیرد و مقصود از ترکیب

این مقدمات انکه ایالت پناه حکومت دستگاه عمدة الامراء العظام فلان مدتهای مدید

بکوس المعالی العهد بخدمت و محبت و قرب این درگاه عرش اشتباه ممتاز و سرفراز است

و در کان پادشاهی و اساس شهنشاهی را رکن معتمد علیه و قطب مدار الیه است بنابرین شعشعه

از آفتاب عنایت شاهانه و ذره از پرتو خورشید عاطفت پادشاهانه بر ساحت حال

ساختیم و این حکم جهان مطاع نفذه الله فی ربع المسکون شرف اصدار یافت سادات عالیه درجات

و نقبا و نجبا و قضاة با برکات و علماء کثیر الفوائد العلیه و اکابر و ذو المفاخر و صواحب محمودة المناقب

و اشراف و صدور و اعیان و معارف و مشاهیر و کلانتران و سرخیلان الوسات و احشامات

و اعراب بادیه نشین و سایر سکنه و عموم متوطنین انجا احسن الله تعالی احوالهم الی یوم التلاق

ارشد ارجمند کامکار را حاکم و والی بالاستحقاق و الاستقلال دانسته او امر و نواهی او را در جمیع امور

مطیع و منقاد باشند و سر از طوق طاعت و گردن از ربقه اطاعت و متابعت او نپیچند

امورات مالی و ملکی و دینی و ملی رجوع بنواب و کارکنان فرزند موی الیه نمایند و مال و جهات

و وجوهات و سایر حقوق دیوانی ان ممالک را در وجه اخراجات غازیان و لشکریان او جواب

و احکام و پروانجات آن فرزند ارجمند مدار در امور کلی و جزئی معتبر و معمول دانسته بی حکم

او بات و کلاء او کدخدا روی نبرده و دستی ننماید طریق فرزند ارجمند انکه در مراسم

جهانبانی و قواعد معدلت و قوانین کشورستانی آثار دولت قاهره ما را منعقد ساخته در تعظیم و تکریم

سادات که نور حدیقه چشم نور حدیقه آفرینش اند غایت اهتمام مرعی دارد و داعیی را وسیله

نجات از آفات و ذخیره یوم العرصات داند و خدام عالیک احترام و مجاوران و خدمتکاران

و معتکفان عتبه علیه رضویه علیه الصلوة والسلام والتحیه را بنوعی رعایت و مراعات نماید

که از دیگران ممتاز و مستثنی باشند و طوایف جنود نصرت ورود و غازیان و عساکر

محمود را که اعوان دولت و انصار سلطنت اند و ضبط و نظم ممالک بلا تیغ آبدار و شمشیر

صاعقه کردار ایشان صورت نبندد و به انعام و احسان بیکران خوشدل ساخته

اخلاص و دولتخواهی در آورد و بار رعایا و زیردستان طریقه معدلت و نصفت را شعار

خود ساخته نگذارد که از اقویا بر ضعفا ذره زیادتی واقع شود و در هنگام عدالت

و داوری حکم و وقت انصاف امتثال نص و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل نموده

ان

ایالت پناه موما الیه تفویض و سایه انداخت و ایالت و حکومت دار المؤمنین استرآباد و گرگان
با توابع و لواحق و مضافات و منسوبات را بدو تفویض فرموده ارزانی داشتیم و زمام اختیار رتق و فتق
و جزوی و کلی مملکت را که از معظم امور است بقبضه اقتدار او نهادیم سادات عظام و قضات اسلام
و علما و ائمه و موالی و مشایخ و اجزام و اکابر و تجار و اشراف و رعایا و سکنه آنجا از خواص و عوام
حرسهم الله تعالی عن حوادث الایام حکومت پناه موما الیه را حاکم و فرمانفرمای کل آنجا دانسته قدم
از جاده متابعت بیرون ننهند و گردن از طوق مطاوعت نپیچند و در جمیع امور کلی و جزوی رجوع بکارگزاران
ایالت پناه موما الیه نموده او امر و نواهی او را که هر آینه موافق انصاف و رعیت پروری و مطابق
عدالت گستری خواهد بود من کل الوجوه مطیع و منقاد شناسند و مال و جهات و وجوهات
و عوارضات دیوانی را در وجه حوالات وکلا و عمال آن ایالت پناه جواب گویند و یکدینار
و یکمن بار موقوف و منظور کارگزاران او ندانسته تمامی آنرا از ابتدای استحقاق تحویل وجه
تحویل او معمور شده و ایالت و حکومت پناه مشار الیه نیز باید که از کمال عقل و تدبیر و جلادت
بحفظ و حراست و ضبط و دارایی آن مملکت نهایت سعی بجای آورده در جمیع امور قضایا
آثار دولت قاهره را منتقدا و دستور العمل ساخته در اعانت مظلومین و ملهوفین و عجزه و مساکین
و رفع ستم ظلمه و متغلبین و طریق نصفت و عدالت را منظور و مسلوک دارد و در معموری
و ترفیه حال آنها سعی موفور بظهور رساند که صغیر و کبیر آن دیار بعد از دعاگوئی دوام دولت قاهره
از سر فراغ بال بکسب معیشت خود اشتغال توانند نمود و رعایا را جمعیتی کامل و استغنائی شامل حاصل شود
و چون نیز دولت قاهره در فضای ممالک محروسه ابواب فجور و مناهی و فسق و ملاهی مسدود است
در آن باب نیز کما ینبغی غایت تدبیر بجای آورده اگر عیاذا بالله در آن مملکت کسی مرتکب امور
منهیه غیر مشروعه شود او را بنوعی سزا و جزا دهد که موجب عبرت دیگران گردد و در این ابواب
قدغن دانسته از جواب بر نجهد و در هر سال نسخ مجدد طلبند والسلام نشان وزارت وزرای

رفیعقدرا

رفیع‌القدرا چون آثار رشد و کفایت و انوار کاردانی و درایت از جبین مبین و جبهه سعادت آئین
وزارت پناه آصف صفات دستور اعاظم الوزراء کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا و روشن
و پیدا است و صورت دیانت و درستی قلم او در صفحات احوالش بر وجوه هر فنا در بوقت نظر کیمیا اثر
شاهنشاه عالم کامل آمال وزارت پناه موما الیه شد و وزارت و کلانتری و رتق و فتق مهمات دیوانی
و تصدی محصولات و مستغلات سرکار خاصه شریفه اصفهان حرسها الله تعالی عن الحدثان بالمره او جمعا
بآن وثوق و مرجوع گشت و انتظام مهام کلی و جزوی آنجا از عمل و کلی او منسوب و مخصوص گردید سادات
و نقبای عظام و قضات و علماء اسلام و اکابر و اعالی کرام و اشراف و اعیان فخام و دهقانان و کدخدایان
برکات و ولایات و سرخیلان و قائدان الوسات و الفشامات و رعایا و مزارعان و اصناف
و محترفه و جمهور سکنه و عموم متوطنه دار السلطنه مزار و محلات و مضافات وزارت و رفعت پناه
موما الیه را وزیر و کلانتر آنجا و متصدی سایر مهمات سرکار خاصه شریفه دانسته یکدینار و یکمن بار
و برات آصف مشار الیه و کارگزاران او را دست ندانسته نمایند و امر و نواهی او را که هر آینه
موافق مطابق قانون رعیت پروری و داد گستری خواهد بود بهمه وجهی مطیع و منقاد شناخته اقوال و افعال
او را که ثمر کفایت دیوانی و منتج رفاه حال رعایا و زیردستان است در جمیع امور مقرر و معمول دانسته
و مال و جهات و وجوهات و سایر حقوق دیوانی خود را بمهر و برات آن آصف صفات در وجه
ارباب حوالات گویند و دیگر برا در این امور با او شریک و سهیم ندانند و مشار الیه را در عزل و نصب
متصدیان مهمات دیوانی آنجا و سرکار آن خاصه شریفه و سایر عمله جزو مرخص و مطلق العنان
شناسند و داروغه آنجا موقوف و حصول کارگزاران آصف مشار الیه در پرسش جرایم و اعمال
مدخل ننمایند و آصف صفات موما الیه نیز میباید که در جمیع مهمات طریق حساب و تدبیر
و درستی را مقدم دانسته دست تصرف و ید تغلب اشرار و بدنفسان و ظالمان را از [illegible] رعایا
و مظلومان کوتاه و کشیده گرداند و نگذارد که این طایفه که مخرب بلاد و معذب عباد اند [illegible]

نظم سازند و در ضبط و نسق امور مردم این کار و بدو تعیین کند که در صرفه دیوان و محافظت رعیت
طریق انصاف و راستی بجای آورده مال زیاده از رعیت نستانند و نه مال دیوان نزد رعیت
بگذارد و درین ابواب قدغن دانسته از جواب برنجیده روند و هر ساله حکم مجدد نطلبند نشان تدریس مشهد
چون تعظیم شأن و ترجیح مکان علمای متورع و فضلای متشرع که تحریر قواعد تهذیب اخلاق شان
زیب کتابه فلک است و ذکر دروس محامد صفات حمیده شان ورد زبان ملک همواره منتهی
الطلب همت عالی نهمت و غایة المرام خاطر خطیر خورشید اضافت است و بحمد ارشاد ات
زمره علیه و هدایت آن فرقه ناجیه را به شرایع عدالت و مناهج نصفت ترویج و تعمیر بسیط انجم
سیما طایفه که بصفت تجرید و تفرید از ابناء زمان ممتاز بوده اغلب اوقات با برکات را
بنحوی صرف نموده باشند که هرگز از نطق فصاحت ایشان غیر از بیان معانی دقیق کشف
و بیان سرایر صدق و تحقیق سر نزده باشد و از مطالع افادت شان بجز طوالع آفتاب
افاضت لامع و ظاهر نگشته و غرض از تنقیح و ایضاح مقدمات و ضبط ساختن جمل مرعیات
اگر درین اوقات با برکات که افاضت و افادت پناه حقایق و ارشاد دستگاه شریعت
وحدت مدار قدسی آثار جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول و المنقول علامة العلماء المتبحرین
نهایة الفقهاء المتورعین مجتهد الشان زبدة الزمانی شرف مجالست سامی و غرض ملازمت جانب رفیع
آثار علم و دانش و انوار تدین و تقید بیش از جبهات حال و صفحات احوال فرخنده مآلش
کالشمس فی وسط النهار واضح نمایان و ظاهر و باهر بود و لهذا اشعه از عاطفت بیغایت شاهی
و لمعه از بوارق عنایت پادشاهی شامل حال او فرموده تدریس مدرسه رفیعه پادشاه مغفور
شاهرخ میرزا که بشرف قرب روضه مقدسه سدره مرتبه رضویه علی مرقدها شرایف التحیه مشرف
بود مفوض و مرجوع گشت که در آنجا همه روزه بافاده علوم دینیه و افاضت رسوم یقینیه از علم کلام و اصول
و فقه و تفسیر و حدیث که از ضروریات دین است اشتغال نماید و طالبان علوم را از فواید

فیض عام

فیض عام و عواید انعام و افادت مالاکلام محظوظ و بهره مند سازد و سادات و نقبا عالی احتشام و علما
و فضلاء ذوی الاحترام و متولیان و خدام کرام و مجاوران و ساکنان خطه علیه مقام و حکام و اشراف
و اعیان مشهد مقدس معلی از خواص و عوام زاده شرفهم بین الانام حسب المسطور مقرر دانسته افادت پناه
موی الیه را بلاشریک مدرس بالاستحقاق مدرسه مذکوره دانسته در تعظیم و اکرام و مراعات و احترام
آن شریعت مقام دقیقه فروگذاشت ننمایند و قدسی احترام مشار الیه را از جمیع مدرسان و مفیدان علوم آن
روضه مقدسه فایق و مقدم دانسته تمامی امور شرعیه و رسوم دینیه آن حدود را بوقوف و شعور
حقایق دستگاه موی الیه بتفصیل رسانند و فتاوی او را که مرآت نمونه موافق و مطابق شرع اقدس است
در همه ابواب معتبر و محکوم و منفذ شناسند و قضاة و عمال امور شرعیه آنجا مادام که استصواب
او ننموده و آن افادت مآب شرعیه ایشان را بثبوت نرسانند در آن امور دخل ننمایند و عمال توفیق مآل اوقات
سرکار خاصه شریفه هر ساله مبلغ سی تومان از جمله موقوفات روضه مقدسه سدره مرتبه از نقد
حال و وجه سیورغال محلّه مادام و معاش آن قدسی احترام سرانجام نمایند و فراغت حال
در آن مکان اجابت و دعا به دعاگویی دوام دولت قاهره اشتغال توانند نمود و درین باب هر ساله حکم
مجدد طلب ندارد و افادت پناه موی الیه نیز باید که در آن آستان ملایک آشیان
در انتشار علوم دینیه و معارف یقینیه غایت اهتمام مبذول داشته در ترویج شریعت
غرا و تنسیق قواعد ملت زهرا نهایت دین داری و غایت اجتهاد بجای آورده در امر معروف
و نهی منکرات و دفع و رفع بدع و نامشروعات و رسوم محدثه مذمومه مقتضی شریعت غرا مرتب
گردانیده و پیوسته خیرات و حاجات فقرا و مساکین و مستحقین و طلبه علوم و زوار آن مقام
عرش احترام بدر و عرض رسانند که بانجاح مقرون است و بشرف قبول موصول ذلک فی شهور
نشان حکم دار الشفا چون حضرت حکیم علی الاطلاق بحکمت کامله و قدرت شامله ادان ملک وقت
و احیا دین و دولت را بتقویه عدالت و داد گستری و تقویه نصفت و دین پروری

از مواد فاسده و خلطهای ردیه جود و حجاب رساله المزاج و صحیح الامزاج ساخته بنا بر مضمون حدیث
شحون الشکر ندوم النعم جهت شکرگزاری آن و نعمای این سپاس رطب اللسانست و کنون
ضمیر منیر و مرکوز خاطر خطیر اقدسست که با وجود این نعمت عظمی و در مقابل این عطیه کبری همواره
از دار الشفاء انعام و احسان و شربتخانه بر و امتنان مریضان علل احتیاج و پریشانی
و رنجوران امراض فاقه و ناتوانی بمطلب اقدست و اکرام و شربت مکرمت فیض عام از جوارت
آینده فیوضات مداوای طلب و بنیاد معالجه مداوا و انعام غرض از تاسیس اصول این فصول و بنیاد ساختن صدای
قانون این مضمون آنکه چون درین اوقات با برکات حکمت و افادت پناه حذاقت و اصالت
دستگاه جالینوس الزمانی بقراط الاوانی مسیح الانفاسی شرف مجالست سامی و مکالمت
سرافراز گشت بی رواجی و بی رونقی دار الشفاء دار الملک شیراز را [illegible] بعرض کرده جهه
مداوای این کثیر الفایده و معالجه این مهم جلیل المایده هر ساله مبلغ یکصد تومان تبریزی مقرر شده
که از بابت محصول و منافع محال سرکار خاصه شریفه در وجه تحویل [illegible] حکمت پناه موما الیه
نماید که افادت پناه مشار الیه مبلغ مذکور را در وجه ما یحتاج شربتخانه و [illegible] و سایر اخراجات
دار الشفاء نموده مصروف سازد و هر دو ماه ادویه و اشربه را بنوعی ترتیب دهد که
بدان منصور [illegible] روز بروز بخش نفیس نجز [illegible] این مهم [illegible] رسیده در معالجه و مداوای
مریضان و مجانین و معتبران کمال حدس و حذاقت در کار طبی و حیلی [illegible] اقدست دستگاه
مبذول داشته در ترویج و رونق آن بقعه بنوعی مساعی جمیله بظهور رساند که آثار حسنه آن
بر عالمیان ظاهر گردد ع بفرمان حکمت اموزی چه حاجت ؛ و چون تولیت موقوفات قدیمی
دار الشفاء بموجب الحکم جهانمطاع مسیح الانفاس موما الیه مفوض گشت متصدیان مهمات
و عمال و عملهٔ آن سرکار دیگر را دخل بدان موقوف و مشعور و مهرو برات او در آن [illegible]
در رتق و فتق مهمات جزوی و کلی اعتبار داده برای نویسند و دیگر در بین آن بقراط الدوران منوط

دانند سادات رفیع الدرجات و اشراف و حکام و تیولداران و کلانتران و متصدیان مهمات دیوانی
دار الملک مذکوره دست تصدی آن حکمت و افادت پناه را درین امر قوی و مطلق العنان شناخته
دیگر بهیچ وجه من الوجوه درین مهمات با او شریک و سهیم ندانسته مدخل ننمایند و در تعظیم و احترام
و تجلیل و اکرام او دقیقه از دقایق اهتمام فرو گذاشت ننمایند و دو یک تصدی و ضبط موقوفات مذکور
وجه بهای بقعه مزبوره را مخصوص و منسوب افادت پناه موما الیه دانسته جزوی از آنجه فاهر و منکر
گردانند و درین ابواب قدغن لازم شناسند و از جواب بهیچوجه ننمایند نشان مستوفیان کرام
بدون حسن اعمال و کاردانی و مجامع افعال و کوکار ی رفعت و معالی دستگاه دستور المحاسبین
خواجه نظام الدین سلطان علی مثبت و مرقوم اوراق مانت و فهرست افراد و روزنامچه راستی و درایت
گردیده و کیفیت کفایت و تحقیقی صورت درایت و کم طبعی پیش از آن بر صفحات حال و جریده احوال
او ظاهر و باهرست که بنظر دقیق و فکر عمیق استیفای آن مقدار باشد و بتجربه و تقریر استقصای آن
نمود درین اوقات با برکات رفعت مآب موما الیه را منظور نظر کیمیا اثر اقبال و ملحوظ توجه خاطر
خطیر نواب کامکار ساخته استیفای مهمات و جزوی پسه کار خاصه شریفه دار الملک شیراز من
مال و کلی و محصول و جنس از کل و تنقیح محاسبه انجا را که عمال سابق متصدی آن بوده اند بیعقاب
موما الیه مفوض و مرجوع نمودیم سادات و نقبای عظام و قضاة و مشایخ اسلام و کلانتران
و عمال و حواجب و ارباب و رعایا و اصناف و محترفه دار الملک شیراز سعادت آیت مشار الیه
مستوفی دار الشفاء آن حکمت دانسته کفایت و کمی بی نقب و برات مشار الیه
جمع و خرج پسه کارخانه شریفه را انجام عظیم او دانسته چیزی پوشیده و پنهان ندارند و اسناد و کاغذ
و برای اعمال عمال سابق را بموما الیه سپارند و دست تصدی آن معالی نصاب را در مهمات
نوی دانسته از صلاح و سخن او که مرآت نصیحه موافق قانون حق و حساب و متضمن کفایت دیوانست عدول
و انحراف ننمایند و همه ساله مبلغ پنجاه تومان از بابت سرکار خاصه شریفه در وجه مواجب او مقرر داشته

رفعت مآب مشار الیه نیز باید که بهیچ وجه من الوجوه از جاده حساب و راستی منحرف نگردد و در صدق و راستی
قدم و قلم چیره دست نشده و گذارد که باجه ی نذر و زیادتی در قلم شود و نوعی سلوک نماید که در یوم الحساب از عهده
میزان اعمال حسنه موافقه باشد و درین باب تقصیر ننماید **نشان خوانندگان** چون آوازه تفرد و یگانگی
و نغمه و صدای قدرت و بی همتایی فصاحت و ملاحت گفتار فلان بر اوج اعتبار عندلیب گلزار
خوش الحانی طوطی شکرستان شیرین زبانی که صورت جانفزایش مجلس عشاق را واسطه سازنده نوا
و نغمه دلگشایش بزم ارباب ذوق را مایه سرود و مقام است اهل عراق و خراسان که عرب و عجم
و حجاز و ترکستان رسیده و مخالف و موافق و بزرگ و کوچک به بلندی اوج مقام و حسن عمل راستی
قول و کلام او معترف و قایل اند درینوقت که بشرف مجالست و منادمت نواب عرش جناب
فایز و مشرف شده صحایف و صفایح احوالش به ارقام مرحمت ارقام شاهانه به نقش و نگار گردیده و مبانی
مبانی آسایش به بستیاری عنایت و مکارم پادشاهانه محکم و استوار گشت در زمره مجلس خاص و محفل اختصاص
ع که نغمه گر شمال وزد با صبا رسد بوده در زمان شده نوازش بیکران یافت و حکم مطاع مهر شعاع
و فدال نفاذ الی الاقطاع و الاربع عز صدور یافت که روز و شب گاه و بیگاه که موی الیه آهنگ
محافل بزم نماید قاپوچیان و یساولان و غیر ذلک منع و مزاحم نشوند که بی تکلف صحبت موفور
البهجت بهشت سرور خاطر غمگین و منشاء فرح و حبور دلهای حزین است امرای عظام و وزرای کرام
و مستوفیان لازم الاحترام و ارکان دولت ابد دوام و اعیان حضرت با احتشام و چاوشان
و غازیان بهرام انتقام و معتمدان درگاه کیوان مقام و خواص و عوام بسم الله و ایرج
حق او ادراک المرام حسب الارقام مقرر دانسته موی الیه را از ندمای خاص و اعیان محفل اختصاص
دانسته در تعظیم و احترام و رعایت و فصاحت مقام غایت اهتمام بجای آورند و قدوم
او را در جمیع بلاد باعث از تمام تلقی نموده و در هنگام ذهاب و ایاب دقیقه از دقایق احترام
فرو گذاشت ننمایند و درین باب قدغن دانسته از مضمون التفات مشحون فرمان همایون انحراف

بگویند

بگویند **نشان شعرا** چون ذوق رایحه کمال ظهور حسن سیرت و استعداد و افضال فصاحت
و ملاحت شعر در بلاغت و کمالات آن در خسرو کشور سخندانی و غواص بحر معانی فلان جمیله الاولی
که سفینه طبع دراکش در بحر فصاحت سفینت پر در شاهوار و گنجینه فکر گوهرنثارش معدن جواهر
سخن دانی نوادر آمد از جریده اعمال و مجموعه احوالش لامع و لایح بود لهذا منظور نظر التفات خسروی
و مشمول الطاف و مراحم خاقانی گشته منصب ملک الشعرایی ممالک محروسه جعل الله رایات عداها
فیها منکوسه به و عنایت فرموده او را در شیم ارباب طبع و ادراک نادر العصر موی الیه را متقدم
و مطاع خود دانسته متابعت او در نظم امور و چیزی که خود شناسند و این حکم همایون را در باب
سخنوران که در شیوه سخنوری تابع او و در زبان در قاعده نظم گستری صفات او ذوقیت و اتفاق
را مطیع و منقاد دانسته در اکرام و احترام آن عالیمقام دقیقه نامرعی نگذارند امرای عالی
و وزرای ... و آل ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و افضال و کلانتران و پیشوایان ممالک
محروسه ... دستگاه موی الیه را انیس مجلس خاص و جلیس بزم اختصاص دانسته در رعایت
و مراعات او سعی ... کلام بجای آورند و درین باب قدغن دانسته **نشان ارباب خوشنویسان**
چون از آن روزی که کاتبان ن والقلم و ما یسطرون کلمه تقدیر را بر اوراق معرف القلم بما هو کاین
نقش نه پرشده رفت و جهانبانی و سلطنت و کشورستانی بنام آنکه توقیع خود و موشح و بطغرای وجود
مزین است بر اوراق ایام و صفایح سنین و شهور مکتوب و مرقوم نموده اند همواره صفحه خاطر
و لوح ضمیر بر رعایت و تربیت اهل فضل و کمال بر نشر رقم مرحمت و نقش نه پرقلم عاطفت
بر جبین کمین اشباب الی الشیب نمود و از هر اخلاص و بندگی بر لوح عبودیت و خدمتکاری نهاد
از انجای دوره کار و فضلای اعصار در صفا و یکجهتی و بزرگی ضعف السبق ربوده باشند لهذا در وقت
صفحه احوال و منوال کمالات الکتاب قبلة الکتاب و قوت العصر و الزمان فلان فرید الدهر
که مخفی نیست که خط نسخ و ثلث بر توقیع فضایل استعداد او فاضل دوران کشیده و دکان خط شکسته

غبار آن آرش زمین گذار عبارت گردیده و منشور نموده بگنانی با توقیع یا مثال این نشان منشی موشح ساخته
بود و اقوام غایب شاد شده و اقوام مراحم پادشاهانه مزین و مظفر شده بودیم و منور شده که به تعظیم و تفوق درجه
درگشته از جنبه سلطنت شعار که ممکن زینت که به جهانداری و شهریاری و خلافت و جهانداری اشتغال نموده
همواره مشغول خدمتگاری در نظم مساعی جمیله مزین گردانیده و در لوازم آن امر غایت سعی و اهتمام بکار آورده
و دقیقه از دقایق تعظیم فرو گذاشت ننموده بر این نشان اگر منصب کتابداری باشد قید شود و دقیقه از
احترام و مراسم امرا و وزرا و غیر ذلک و عزل و نصب کتابخانه و ضبط و ربط و نقل موجب و منشوری و تحریر
تحریر شکایت و دیگر قیدها که لازم باشد. ذکر **کتابت سادات** به سید این رسید و ذریعه این تحفه
تحفه به مراسم ارادت و اخلاص رقم کمینه لوازم اعتقاد و اختصاص به خدمت خدام فرشته احترام حضرت
سیادت و نقابت مرتبت قدسی منزلت هدایت و نقابت پناه مستعصم السادات و الاشراف فی الایام
مخدوم و مطاع طوایف انام حضرت فلان سیادته و نقابته و افاضته علی مفارق اهل الاسلام و قد تبرکه
بدایته و عواطفه الی یوم القیام نموده همواره مشتاق توجه خاطر ملکوت ناظر و مستظهر التفات فیض گستر
فیض آثار خدام کرام بوده است و چون شرح شوق و آرزومندی با دراک شرف ملازمت
سامی متعذر الاتمام و مستحیل الانفصام است لهذا عنان بیان از آن صوب بیان آن معروف و معطوف
مجهت مستدعی حصول آن موهبت و ملتمس متمنی آن سعادت از حضرت عزت امید که بر وجه احسن
و طریق مستحسن بزودی بر مرآت ظهور در آید و حصول جلوه گر شود و ملتمس و مامول آنکه تا زمان شرف
خدمت پیوسته باعلام صحت ذات قدسی صفات و باخبار مستلزمات فراح کثیر الابتهاج
بهجت و مسرت ارزانی فرمایند چون غرض عرض دعا و اخلاص مقصود بود زیاده مراحم
اوقات با برکات شد ظلال نقابت و افاضت و هدایت باد. **جواب کتابت سادات**
برشحات سحاب کلک جواهر سلک و قطرات عطرات قلم اقلام که مراد اقلام خدام کرام
در اشرف ایام که توحی الشان زل من السماء برکت زار آمال چمن احوال مخلصان داردو نازل گشت

دست نضارت تمام و سرسبزی و نزاهت الکلام که بود در مقابل آن خطاب نجابت و نزاهت صفات
نجابت دعای مقتبس از روایح ارواح عزت بلیغ ثنای منتخب از فوایح اشباه زینت ظاهر بین
انعام عضاعضه به مجلس قدس و محفل انس آن سیادت و قدسی مرتبت ساخته شد بموجب
بموجب آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی طوق محبت و ولای آن خاندان که لیشان
کردن جان و مکر اخلاص خدمتگاری این سلسله علیه بیان توان و چون شوق و آرزومندی
با دراک شرف ملازمت سامی فوق مدرک افهام و زیاده از تصور اوهام است لهذا عنان بیان بازار
کوتاه کشیده مبدا را و منشیه از واهب العطایا موجبات سعادت و دولت خدمت را این
خرقه قبول موصول بر زبان مصنوع اوقات قدسی ساعات شده مدعا اختصار بر ظلال سیادت
و اقبال و نقابت و افضال لایزالی باد. **کتابت نقیبان کبار** تمهید قواعد اخلاص و تجدید قباب
معاقد اختصاص اعتقاد خود را اند که مجلس اقدس و محفل انس خدام فرشته احترام حضرت افادت دستگاه
حقایق و معارف دستیاه اسلام ملاذ شرع و فتاوی اقتضاد و قدسی صفات ملک سمات تهذیب
اخلاق علامة الفضلا فی الآفاق اقضی القضاة بالاستحقاق حضرت واقعه شرحه داده و شده و ارشاده
ولازال ظلال افاضته و هدایته مبسوطا علی مفارق اهل الاسلام ساخته خطا که مذکور در وس تهذیب الطواف
مکارم اخلاق و بیان و اتضاح حسن سیرت و محاسن اشفاق آن برگزیده آفاق رطب اللسان
و عذب البیان است و چون شرح شوق و غرام به خدمت خدام فرشته احترام از آن مبسوط تر است
که فطرت از حیز تحریر توان نمود لهذا اکتفا من الاطناب در بیان آن خوض کرده و نیل آن
مطلوب ره منتهی المطلب و نهایة المرام خاطر فاتر رسیده اند و از حضرت واهب العطایا دعا
و التجا با مسئلت می‌نماید امید که بر وجه نفع و طریق ظفر میسر گردد و چون غرض تصحیح عبودیت اخلاص
و ترشیح مبانی بندگی و اختصاص بود زیاده مراحم اوقات قدسی ساعات شد ظلال شرع آل افادت
و افاضت بر مفارق اهل ایمان مبسوط باد. **کتابت بحکام و بزرگ** همواره ذات مجد و صفات

دوجوه فایض الجود خدام عالیک احترام عالیحضرت علامة العلماء المحققین برهان الحکماء المدققین ثالث المعلمین
سلطان السلاطین الفضلاء فی الخافقین مبدع الحقایق فی اصول الدین فایض نعم الحکم علی المستفیدین
ورزالت ظلال افادته وحقایقه ومعارفه مبسوطة علی مفارق الطالبین الی یوم الدین برسند افادت وبر
افاضت مستقر و متمکن باد قطره بمقدار و ذره خاکسار وغلام عرض بضاعت مزجات پیش دریای
بی انتهای خاطر خطیر و آفتاب عالمتاب ضمیر منیر در معرض جلوه می آید که شوق و آرزومندی تقبیل انامل
و تشبیم سده سنیه که مفتاح مقاصد و مطالب و مروج ارباب حاجات و آرزومندی است بیش از آن است که مکتوب
که در شئون مختصرات بیان آن توان نمود لهذا هرگاه آن بحث شروع نموده عنان نطق از بیان آن
کلام بنحوی دیگر منعطف نموده آمل و سایل است که از حاشیه ضمیر منیر ملکوت تأثیر محو ننموده در مواقف
دعا مکین مراحم از این داعی و شکاردم خدام عالیمقام مجلی کامل بنفسی شامل بوده در کرده در زمان مستقبل
بخلاف ... که تا زبان گنگ گوهرفشان معانی بیان مانده جاری گردد و چون غرض توشیح
دیباچه رسالت عبودیت و اخلاص بود از اطناب اجتناب نموده به خاتمه نمود ظلال خورشید
مثال افادت و افاضت و هدایت مخلد باد **کتابت شیخ کرام** عرض دعای مقدس ... باد باد
ثنا و ارز غرض مینماید و متواضع ... سلک مریدان و خدمتکاران و معتقدان عبودیت شعار معتکف
عتبه خدام قدسی احترام مالک مقام عالیحضرت هدایت پناه حقایق و معارف
آگاه قدسی صفات ملکی سمات هادی الخلایق الی الصراط المستقیم مرشد الانام من مناهج دین القویم
مقتدای ارباب الحقیقة والیقین شیخ الملوک والسلاطین ادام الله تعالی مصباح العرفان بنور هدایته
و عواطفه و زوده مشکوة الایمان بمشارق حقایقه و معارفه محفوظ میگرداند و همواره در زوایای اخلاص
دعوات اعتقاد و فراغت بذکر مراحم عمیم و عواطف کریم و نشر مناقب علیه و مفاخر سنیه
رفیع الشان سرا و جهرا مواظبت مینماید امید که در مقام توجه و شهود و مراقبت و حضور
او حینی خاطر مهر آثار ملکوت ناظر و ضمیر خورشید تنویر غیب شمیر این ذره بیمقدار را محروم و مایوس نگذارند

نیمی ذوق تمام

هفاکه تقوی والمستکفی بین اسیر ... سرگشتگی بجادت ... قدسی مکان از آن ارفع وارفع است
که با قدام اقدام حلی آن توان نمود لهذا اقدام جسارت در آن باب بر بساط انبساط نهاده چون غرض ازین
گستاخی اقتباس انوار حقایق و معارف و مرحمت بود زیاده مزاحم اوقات با برکات نشده ظلال
مهر مثال هدایت تابنده باد **جواب کتابت قضاة کرام** کتاب کریم مشتمل بجمیل اکرام و خطاب
واجب التعظیم محتشم بتوقیع انعام خدام و نشانه احترام حضرت شریعت و افادت پناه افاضت
و فتوی دستگاه حقایق انتساب اسلام ملاذ شرع وقت قضاة و افضل القضاة فی ممالک الاسلام
والی الولاة بین الانام محیی آثار شرع دین حامی بیع المسند بین البسیطة ظلال شریعته و افاضته وحقایقه
علی مفارق المسلمین و جعل موارد القضاة برضایه الی یوم الدین در اشرف ایام کالوحی النازل من السماء
بجانب بندگان مستهام وارد و نازل گشت الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و چون از مضمون
حقایق مشحونش ذره این داعی جبینی نوبه مراحم و عواطف بیکران بجمیع بندگان و مخلصان رسیده
مورث مباهات و افتخار و ثمر مفاخرت و استبشار گشت و بمضاعف آن شکر دوام و اعطاف
نجات عبودیت سمات و خدمات مخالفت صفات به بجلس مقدسه ... مکرر گردانیده
چون ادعای بندگی و اخلاص خدمتکاری و اختصاص ضمیر منیر حقایق تأثیر منسوب به عدل است شرع
منوع ... خفاکه شوق و استیاق بدرک خدمت علیه و نیل شرف تقبیل عتبه بیش از آن
که بمداد و قلم تحریر توان مشد لهذا ... داعیان اسمی ... امید وارست که حضرت
قاضی الحاجات آن سعادت را که متضمن حصول مقاصد و مرادات بود رفیق متعاقب گرداند چه امور
دنیا و دین آرای الحمد اشارت علیه که در باب انجام قضایای مهام شرف صدور یافته بود استشالا
لامر العالی حسب المقدور والمیسور در آن باب آثار خدمتکاری بظهور رسانید چنانچه حقیقت آن بر رای
حقایق انتما معلوم و معروض خواهد شد مأمول از عواطف آنکه تا زمان فوز بخدمت عالی همواره
داعیان را در زوایای مخلصه ... ومیامن حبوب ... و آمال مخلصان دعاگو را معلوم و مقرون گردانند

خاطره

و از خاطر بحر مقاطر محو نشده چون غرض عمده نفس مودت و خدمت بود زیاده گستاخی و مبالغت
ننمود ظلال مرحمت ال شریعت و افادت مخلد باد **کتابت بوزیر عالیمقدار** همواره نظام ممالک اسلام
و انتظام مهام انام برای صواب نمای وزارت انتساب و افکار رعایا پرور مشکل گشای خدام عالیمقام برجیس احتشام
عالیحضرت اقبال پناه عالیجاه عدالت و جلالت دستگاه آصف سلیمان مکان وزیر سلطان
نشان مستخدم ارباب السیف و القلم مستجمع الاکابر و الوزراء فی الامم مؤسس قواعد السلطنة العلیة
الخاقانیة ناظم امور السلطانیة خلد الله تعالی ظلال جلاله و افضاله و نصفته و امثاله علی مفارق المسلمین
وقت میامن ایام معدلت و مراحم و مکارم و اجلاله الی یوم الدین منوط و مربوط باد بنده داعی العبودیة
و الاخلاص مجدد را صحایف عبودیت و جانسپاری و صفایح بندگی و خاکساری را باید خامه اخلاص
دولتخواهی منقوش کلک ضراعت و محمدت بنشانای مرتب و مزین میگرداند و علی طریق المعهود
و القاعدة المستمرة به دعا ابد دعا مختتم الانتقال مشغولست و شوق ملازمت کثیر الاهبت زیاده از تقدیر
معقول ظلال عطوفت و افضال مراحم و اقبال لایزال مخلد باد **خطاب مستوفیان عظام** صحایف دعوات
که مستوفیان خیال از استقصای آن عاجز و آینه و شرایف ثنایی که محاسبان افکار و اوهام
از استیفاء و ابراد آن بتقصیر اعتراف نمایند بمجلس سامی و محفل نامی خدام آصف احتشام
حضرت رفعت مرتبت اعلی منزلت عطارد فطنت مستخدم ارباب القلم علی الاطلاق
مستوفی الممالک بالاستحقاق مد الله تعالی ظلال رفعته و عزه و اقباله الی یوم الحساب
و التلاق کرده انهاء اسرع الحاسبین مطلع است که بقیه ایام حیات علی نهج الاستمرار
در افزودن دهور و ازمنه چه سنین و شهور به دعای بی ریا خدام مشتبه مرقوم میگردد و ذوق شوق
و غرام صحبت خدام کرام بیش از آنست که به مداد مداد و اقلام و اسعاد تحریر و ارقام درآورد
شهور و اعوام و طوامیر لیالی و ایام عشری از اعشار کیفیت و کمیت آن مستخرج توان
ساخت و بعد از افراد آن قاعده و قانون مجمل و مفصل توان نمود لهذا شروع را درا

ممنوع

ممنوع دانسته بشروع عمل و دوام ممنوع دانسته صورت احوال را از دل چشمه ارکه در پرده خیال
در اطراف محفل وصال طیران دارد معلوم شده دیده ع دل اپیش نیت صورت احوال از هو پرسش مطلع آن
و نوع خیانت که تا انقضای زمان حاجت از عرض نیت حرمت موقوفست دو ماه را از صنوف عطر ملک نموده
پیوسته ابواب مکاتبات عبیده مراسلات شرف نفوذ را مفتوح فرمایند چون جز و کل و نقیر و قطمیر احوال
اینجانب دوار سیاق کلام صحیفة الاخلاص معلوم خواهد فرمود زیاده مصدع اوقات شریف نشد
ظلال مجده و تعالی و عزه و اقباله مخلد و موبد باد **کتابت بیگلربیگی بزرگ** همیشه تا عناصر را مدار است و امتزاج
ازواج بر قرار مزاج شریف و مغز لطیف خدام ارسطو مقام حضرت حکمت و افادت پناه افلاطون صداقت
دستگاه مروت و شفقت انتساب نعمان سمات افلاطون صفات فلان ادام الله برکاته از انفاظ
رایحه محنت و غم و از هوای فاسده و ریح و الم صحیح و سالم باد رضه ما چو مزاج و هوای دوستان
چون انفاس مسیح روح فزای متخف مهدی میگرداند چون حرارت امراض متضاده بحران
حرارت علل فاسیه هجران در ایام استقام فراق و از زمان بحران افتراق در تب و تاب
در کام و دهان این ناتوان بیش از آن نشئه کرده که بجز جلاب وصال و شراب انفعال علاج
مداوای آن نتواند نمود و لاجرم شروع در تشخیص آن نموده همواره از دوا رشفای لطف و احسان
و شربت زبده دوستان حضرت حکیم علی الاطلاق بنا نهاد و زاری مستشفع الالام و دوری مستشفی اسقام محبوب
است که بقانون حکمت نفوذ امرت مقوی تشفی دارو و مفارقت را از اول و ریح مساعدت در اشتغالی کرامت شود
منعی که ناز زمان ادراک فالی فیض بخش همواره باعلام سلامتی مزاج صحیح الامتزاج و خبر رفع آثار
صحت ذات حکمت سمات مسرور فرمایند چون غرض تقبیه هوا و اخلاص و تصفیه مرات اختصاص است
زیاده تصدیع نداد ظلال حکمت و افادت و صداقت و افاضت جاناه **کتابت اهل تقصیر و ذوات**
بقراءت دعوات اجابت آیات منتخب از مصحف اخلاص و تلاوت مدحات جنات منتخب
از مصحف اختصاص خود را در سلک مریدان و معتقدان حضرت بدایت مرتبت افاضت منقبت

از شاه و خدیو پناه معارف دستگاه سرخیل زمرهٔ اولیاء خوب الله و خلاصهٔ گروه اهل القرآن
اهل الله قدوة المفسرین ادام الله برکاته هدایة و ارشاداً هی المستفیدین المعتقدین بمستقیم مکتوبات
و چون حدیث شوق و آرزومندی بصحبت کثیر الافاضت بیش از آنست که درین مختصرات تقریر
جزوی از کل آن توان نمود بانشای دعای که از اجابت نوان ساخت لهذا صحیفه انتقال را طی نموده بیان
کلام مترنم است ع این حدیثی است که چون وصف تو پایانش نیست · امید که بنیل آن عطیهٔ عظمی و درک آن
موهبت کبری بروجه احسن و ایمن تیسیر گردد بنده درگاه بعد هذا تصویر لوح خاطر ملکوت ناظر آنکه الحمد لله
رب العالمین که ذکر و خاتمه امور بخیر اقتران دارد و مأمول چنانست که تا شرف مجالست سامی همواره
به جوامع و در رسائل نصایح قرآنی و مواعظ فرقانی مخصوص از استفاده و ساحت اعلام و روایات بجهه
و احادیث مجوز اعلام هدایت انعام در میدان افاضت بر افرازند چون غرض تصویر صورت
مخالفت و تفسیر سوره مصادفت بود به خاتم نمود همواره آیات حقایق و معارف اختتام
ایام مسطور باد کتابت بشوا جواهر دعای منظوم برشته اخلاص و درر ثنای منتخب از بحور اخلاص
بسلسلهٔ مطلع تا مقطع مستخرج از جوهر محبت و [illegible] آنها منبع از مجموعه مودت [illegible]
منثور نثار مجلس فیض از حضرت فصاحت شعار براعت و دیعت ثمار حجسته دیوان
کمال و حافظ مراتب الافضال حسن الاطوار و الاقوال ناظم جواهر معانی و منبع بحر سخنوری
وحید الدهر و الزمان آنکه مدح و منقبت ذات کاملش دیباچه مروت است و نعوت
وصفات شمایلش تذکره مرزبان گردانیده چون آرزومندی طبع و هوای خاطر باستفاضه
صحبت کثیر البهجت زیاده از آنست که قطعه از آن در صحایف بیان خیال و صفایح
سفینهٔ اوهام و افکار سنح و مرقوم تواند گردید بنابرین شعاری بیان نموده زبان حال
بدین مقال گویا دارد نظم خامه بشکستیم و لب بستیم از اسرار شوق · کان نه در تحریر باشد نی بگنجد
در تقریرها · انشاء الله مهر وصال از مطلع اتصال علی احسن الحال طالع و لامع گردد و طبع [illegible]

همواره از جواهر منظومه معدن طبع فیاض و لآلی منثوره از بحر خاطر [illegible] آن اهل حب است
مخصص از اشتون و مملوکر دانند دارضمیر فیض تاثیر معروف دارند چون غرض نظم گوهر اخلاص بود
زیاده اطالت نمود و تخلص بجا واقع شد همیشه اسباب فراغت و رونق حال و ناظم احوال باد
کتابت بخوش نویسان بدانشمندی که نسیم گلشن معانیش نقش غبار مغایرت از صفحه محبت برداشته
و بادهٔ ارتجالی که از نسیم ریحان مشکینش و رایحه [illegible] قلوب اهل صداقت پیوسته بموشح بجوامع
و دود و قرین [illegible] رقم اتحاد و صحیفه اخلاص را بر رقم [illegible] اختصاص مسبکار دو چون محقق است که رابطه و علاقه
دلگان بان لوح تقدیر و دبیران معرفضا در کمتجانه حقیقت قلم ما بوکا بن و دبستان ن والقلم و ما یسطرون
باقلام خود و کلک ابد و ازل نام داده میان تحریر و تنمیق نموده اند بدو در وجود و انقضای سنین
و شهور از صفایح روزگار و اوراق لیل و نهار محو و زایل نخواهد شد لهذا اخفای جواد قلم را
از مضمار و میدان بیان آن منصرف و منعطف نکرده اند و شوق و آرزو به صحبت کثیر الافاضت
بیش از آنست که زبان از عهده تقریر و قلم از عهده تحریر آن بیرون تواند آمد نظم قلم صحیفه
شوق از هزار یک نه نوشته · هزار دفتر از تقریر بر گشاده نوشته · امید که کرام الکاتبین بجهت حصول
این رضایح ثقه بر ثبت و مرقوم گرداند زحمه درقت آنست که پیوسته بر نامع کثیر الانتفاع مشتمل
بر سلامتی ذات خجسته صفات سرور فرشته باید و رشحات کلک جواهر سلک و قطرات
عطرات خامه اقلام گوهر ارقام از صفحات خاطر شکسته بزداید چون غرض ارقام دار [illegible]
و صفایح اخلاص اختصاص بود بتتبع اقتضار قطع زبان قلم نموده همواره دیباچه فضایل و رسوم معالی
مرتب باد کتابت بخوانندها در مقام محبت و وفا نسیم دعای منتخب از ریاض ریاحین مودت
مصحوب شمال و صبا بجانب عندلیب گلستان و خوش الحانی و طوطی شکرستان فصاحت
و شیرین زبانی فرید دوران و نادره عراق و خراسان آنکه آوازه حسن صوت جانفزایش
در عرب و عجم دایر است و صیت صدای لطف قول دلاویزش در حجاز و ترکستان سایر

فصل ششم

همواره زبان بزرگ و کوچک به اوصاف کمالش گویا است و زمزمه بیان حسن سیر و اخلاقش
سرود مجلس عشاق میبود ارسال سپرده چون شوق وصول مجلس فرح فزای آن حاوی
فروع و اصول بیش از آنست که لوح بیان محرران نقش پذیر گردد بنابرین آهنگ شرح آن
دران ممنوع دانسته همواره زبان مقال باین اقوال مترنم است **نظم** یا که وصل تو از خدا
میخواهم ❊ یا که گوشش را آواز و چشم بر راهم ❊ انشاء الله بزودی بامره ازدیاد دولت
وصال منور گردد و سامعه را استماع مژده اتصال تبشیر ترتیب که گاه گاه باستماع نغمات
انعام محبت ارقام مستمعان نوبه مواصلت و محرومان بزم مقاربت را مسرور و خوشحال
سازند چگونه نوازند چون آهنگ این مقام عصمت ممکن که نانوده زبان گوشه اتفاق
زیاده ازین گفت و شنید نمود همواره در مجلس اهل حال بوفور محامد و کمال خداوندی باد
کتابت بعلما همیشه تا انجم افلاک را مدار است و ثوابت و سیار را برقرار خورشید
حکمت و افادت و کوکب دانش و افاضت خدام مشتری احترام کیوان مقام حضرت
افلاطون رای ارسطو سیمای سیاح منازل افلاک افضل من مشی علی که مهر سپهر عرفان
به سپهر سما انگه زینت لوح فلک از اثر قلم اوست و تقویم ثوابت و سیار موقوف رقم
او از زوال شموس حکمه و افاضته طالعة من افق الکمال و اقمار فخره و افادته لامعة ساطعة من اوج
الافضال از مشارق شرف و مطالع سعادت ... و تابان باد دعوات چون عدد نجوم
و متعذر الاحصا و تحیاتی مانند مکارم ذات ملکی سمات بغایت معدوم الاستقصا
محمد و حیات اخلاص و ممهد قواعد اختصاص ساخته خفا که همواره چون مجمر کمر خدمت بر میان بسته
هلال طوق عبودیت در گردن جان و شوق و غرام و آرزومندی و ابرام با اقتباس
انوار مجالدت ... خود احصاء خدام نه در آن مرتبه است که طول و عرض ساحت آن
بذراع عبارت و استعارت مساحت پذیرد لاجرم درمیان آن خوض نموده امیدوار است

که شرف

که شرف مقاربت و سعادت اتصال آن مهر سپهر افادت و کمال که همیشه مرصود و متمنی مقصود خاطر
متمنی است بر وفق مرام حاصل گردد و حیثی که انتظار سعادت آثار مراحم و اشفاق دریغ نفرمایند
و تا داوان شرف ملازمت از ضمیر منیر و خاطر مهر تنویر محو نسازند چون مقصود خصوص مخالفت بود زیاده
گستاخی ننمود سایه آفتاب همسایه افادت و افاضت فیض گستر باد **کتابت به اعاظم بخشیار** از منبعه
آشنائی و اخلاص از بضاعات کشور مؤانست و اختصاص تحف تحیات و هدیه دعوات مصحوب با قوافل
صبا و همراه بریده صدق و صفا بحضرت عالیجناب توفیق آثار رفعت و رفعت دثار محاسن و محامد شعار
نقاوة ارباب الدولة والدین و عمدة الحاج والمعتمرین ملک اعاظم التجار و حین الابرار والاخیار
صاحب مکارم الاخبار و الصفات و بانی الخیرات و المبرات ادام الله برکات سعادته و رفعته
علی المؤمنین و ضاعف درجات مجابته و حسناته الی یوم الدین ارسال میگرداند و همواره مسرور و با
خیال ادراک سعادت اتصال آن مرتبه الفضال که سرمایه زندگانی و دو اس الحال بهجت
و شادمانی است اشتغال دارد و در انتظار قدوم میمنت لزوم پیوسته زبان باین مقال مترنم است
نظم این شکر کرده که مدتی تو جان بمحرم ❊ هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ❊ انشاء الله تعالی
بزودی بدریافت نقود مواصلت سرومند شده و این سود را متاع ارزو تحفه بایس وداع
هوا ان موسوم نگرده توقع که گاهی باز بخیالی مژده بسلامتی ذات حمیده صفات و سوقات
استقامت مزاج کثیر الابتهاج ابواب بهجت و شادمانی مفتوح سازند **خطاب بخواتین معظمه**
همواره سراپرده عفت و عصمت و شادروان طهارت و ابهت خدام قدسی احترام و حجاب
مستطاب حضرت عصمت و عفت پناه شوکت و طهارت دستگاه مراحم و عواطف انتباه
مریم الدوران بلقیس مکانی مستجمع الخواتین و المخدرات مستجمع العفایف و المخدرات
ظلال عصمتها و عفتها و عظمتها من الزوال طناب ابد و خود محکم و استوار و سایه گستر باد
دعاء که برو کیان حرم قدس و طهارت باین مواظبت نمایند و ثنائی که دوشیزگان

شعر و عفاف باد و دای آن لب گشاینده مجذوب واجب النعت ادعی صبکرده اند و حیثیه به جا کرد لا
استغناث ذات خدیجه صفات حور اسمات و استعدادات وجود قابض الجود و عصمت در درون
علیا حضرت که مصدر خیرات و مبرات است شاغل است و مراحم و عواطف باد یافتگان با حترام
حریم حرم عفت و جلالت مشغوف و مستشرق امیدوار و خیالست که تا زمان تقبیل بساط طهارت مناط
از خاطر خطیر و ضمایر منیر حجاب خورشید احتجاب و خدام ذوی الاحترام محو و منسی نباشد و گاه گاهی
برجوع خدمات خفیه و اشارات بهیه شرف مفاخرت و مباهات و عز افتخار و استظهار
ارزانی فرمایند چون غرض عرض فراغت و بندگی بود زیاده ازین قدم گستاخی بر بساط
انبساط ننهاده به خاتمه گردید که همیشه آفتاب عظمت از مشارق حشمت و طهارت طالع و لامع باد

رقعه بسلاطین بر تاجوران شاه جهان سر باد بر فرق زمانه سایه گستر باد او از بندگان
شاهی ثابت شده بنده و شاه هست و پرور باد همواره ظلال آفتاب مثال عدالت
اتصال شاهی و سایه مهر همایه نصفت پایه شاهنشاهی بر مفارق ساکنان بلاد اسلام
و بر روس کافه انام بنده و پاینده باد ذره بمقدار دعای سلک عبودیت نواب سلطنت
منقبت رایج و قیام عیار و صحیفه ثنا موشح بخطبه دعا را بود و خرد دولت با حشمت آن جلالت
مرتبت بی عدد و شمار نثار بارگاه گردون اشتباه و تحفه مجلس سلاطین پناه میگرداند
و همیشه چین طاعت و جبهه ضراعت بر زمین اخلاص و عبودیت نهاده بقا و جاه و جلال
و فنای اعدای این سلطنت ممتنع الانتقال را که سبب حصول غایت امانی و آمال است
از حضرت مهیمن متعال بتضرع و ابتهال استدعا و مسئلت مینماید نظم

خدایا تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار
بتوفیق طاعت دلش زنده دار

امید که این بنده درگاه و داعی بلا اشتباه گوشه
نیوشا از مواید عمیمه و فواید کثیره غایت پناهیت پادشاهانه مستفیض و بهره مند گردد

و بوفور صدور اوامر و نواهی فرمان واجب الاذعان نواب سرافراز و مباهی چون غرض عرض تقبیل
ارض و لثم درگاه عرش اشتباه بود زیاده جسارت و جرات نموده به خاتمه گردید که ظلال آفتاب مثال خلود
اتصال پرتو زوال خلافت و جهانبانی بر مفارق عالمیان بی زوال مبسوط باد

جواب سلاطین مشتمل بر تهنیت

شکر ایزد را که بر اهل اعطف کردگار شه مظفر لشکر منصور شد که کردگار ره میوه دو سر و نسیم لطف و اقبال و ظفر
میرسد آوازه فتح از زمین و از سما شد طغرانامه همایون فال و منشور فتح و اقبال و از این احوال از درگاه گیتی پناه
نواب عرش بارگاه سلیمان جاه اعلم الله بنصرة لوقع الاعادی و علو قدرت تشتت الایادی بعد وجه غایت تنبیه
و جلال اجابت عظمت بر ما امانی و آمال بجانب بندگان درگاه چون فیض آسمانی و تنزیل سبحانی شرف
نزول و ورود یافت و چون مشتمل بر نوید فتح و ظفر بود که محتوی بر فرو و انکسار و ادبار اعادی شهرها بجز
صدای کوس بشارت و شادمانی و غوغای فرح ابنای بهجت و کامرانی در گنبد افلاک و مرکز خاک انداخت نظم
بهر طرف که گوش نهی همه ظفر و در هر کران که گوش کنی مژده امان انشکسته که حبو و اضعاف و دود و دود لعنت
بر دوام راد صد و بهجه آن محمد نمک مخالف بنا و مقهور نکث و دود و فرار محمود و اعادی التیغف علی احتشام
بنا بر وعده شده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هدف تیر بلا و سیرزد که بیخ و نفاق نظم
سکر خدا که شام امید زمانه را صبح ظفر ز مطلع فر و شرف دمید مرز وک دعا گرفت و نداهل او از
از بد ذوی یا زمره به هدف رسید زیاده از این شروع دادن جرات و گستاخی ممنوع دانسته
به خاتمه گردید همواره فتح و نصرت عنان و همرکاب باد رقعه بمشایخ ادعای چون خاطر اصحاب ذوق
و حال فیض آثار و وجدانی چون هوای مجلس مقدس ارباب شوق و کمال نور افزا و نثار صحبت گیر الفاقه
آن مقتدای دوزگار و حضرت ظلال افاده علی مفارق المریدین و ابدت کمال حقایقه و عوارفه
علی المستفیدین میگرداند و هر چند بعد جسمانی مانع قرب روحانی نشود و دوری صوری
حاجز مواصلت معنوی نگشت نظم دیده و قانع نشود بخیال ادل قناعت نکند بخبر
امید که تقارب اشباح کالتلاقی الارواح علی نهج الاصطلاح میسر گردد زرف که در حوادث

ذنب و طاعات و ساعات شهود و عبادات از ضمیر منیر العام به پرتو جنان موسوم باشیم
و از توجه خاطر ملکوت ناظر محروم ملازم عرفان و معارف و حقایق و عوارف محمد یا و مجد و آلاء

رقعه با مراد بزرگ اگر چه به زعم اکام و مرادات شب و روز و اگر خواهد زعم اجاه و جلالت مرتبه اش
و اگر مرکز ... منصب شاهی کند در گنه جاه چو گدایان تو در صف نعال همواره چون و ادعیه سعدو
اجابت ورود بملازمت ... فرا ابهت عرض میکند و هر چند کشور دل معموره جسم و جان
محنت منزل از ترکتاز لشکر هجران و تعدی عساکر حرمان ... از آن آستان رفیع البنیان دور و جدا
و سر در ... پیشانی ... بحمد الله و المنه مبانی ابنیه عبودیت و خدمتکاری محکم و استوار
و قوایم قصور بندگی و جانسپاری بی قصور ... نظم از سپاه هجر شد معموره عمرم خراب
ملک دل سلطان منعقد ... هم چنان امید که بزودی دیده امیدوار بغبار کحل آثار اقدام
مکحل و منور گردد و جبین خضوع بسجده عتبه دولت ... تعزز و تشرف چون تخفیف در اطناب از آداب
بر جا قصر کلام نمود نظم سر دشمنان تو است ... که خود دشمنان ترا سر نباشد نثار
تم مرکب ... و اگر چه نثاری از این کم بهاتر نباشد چون رسد منشور دولت ز آسمان عز و جاه
خاک بر افزون دعاگوی چه برای جواب مرکبی ... و حضرت سلطان
اقبال و دولت ... مصوب ... التفات و مراحم و نسیم ... عنایت و مکارم تو
غبار وجود این ذره ... اوج رفعت ... غبار ... ذکر ...
از چهره حال ... احوال این خاک ... نظم ... چون غبار در
نسیم لطف تو از خاک برگرفت مرا در مقابل آن ذره پروری ... دعای ...
احتشام ... مرحمت گستری ... شوکت
و ابهت ... نظم از ذره بخورشید چه پیغام فرستم از حالت
درویش بسلطان چه نویسم چون اطالت و اطناب موجب ملال و کلال ... بوده

اختصار در وقت ... ظلال آفتاب مثال دولت و جلالت و سایه مهر ... ضعف و ... لا یزال
رقعه به قضات ای در ازل ... ای رهنمای شرع ای در طریق حق ... دین مقتدای شرع
... حق و دین ... ساحت سرای تو دولت سرای ... دعای مستجاب ... اخلاص ... محبت
ثبوت ... اختصاص ... عرض میکند و چون ... اظهار بندگی ... اخلاص
شده در این قضیه ... العام ... تر ... است ... نظم ...
توصیه ... کرده ام اقرار در این قضیه ... عالم الاسرار ... ازل ...
... هجران و ... مراحم ... عواطف و مکارم است ... محبت ...
همواره ... دولت ... احترام ... ترویج امور دین و تنظیم شرع ... مطاع ...
رقعه بوزرا ای ناظم امور دین و دولت ... ای ... ملک ... بنای ...
... ثابت ... چون شرح اخلاص و خدمتکاری ... کیفیت ...
و جانسپاری ... نسبت ... عالیشان ... احترام ...
... امور الجمهور ... العصایب و مهام الانام ...
انعام ... تفصیل ...
... جزوی ... عرض ...
دوام ... ضعف ... اکتفا ... چون ... عرض ...
... اقبال ... و تحول و انتقال مصون و محفوظ باد
نظم ای کلک ... سباق ... شکل ... ابجد
... اعمال ... حساب ... ثنا ...
... ولی ... اعمال ... جن و انس ...
... اعمال ... موجودات ... دانش ...

نمود و ایام حیات می‌نهج الاستمرار به دعاگوئی و ثناجوئی خدام صرف و خرج میشود و چون شرح شوق
بحدیست بیش از آن نسبت که در ظروف حروف گنجد بنابر آن مداد و قلم استغنای بعجز از افشای آن
توان نمود و لهذا از تشقیق آن وقوف را از نشر وجع و درج داشته مع وثوق چنانست که اوراق
سعادت خدمت حروف صداقت را از صفایح کرمت و محبت ملک تقرب نموده همواره ابواب مکاتبات
شاد را مفتوح سازند که خاطر فاتر از وجه جمع شود و از ضمیر منیر منهاعف ما بنید چون در مفاوضات
سوانح حالات عرض شده بیش ازین اطناب ننموده به خاتم گردد **نظم** همیشه تا به بیاض بهار
می آرند ◦ مسوده لیالی برای خط حساب ◦ حساب عمر و بقای تو باد چندانی ◦ که از تسوید
عاجز شوند کلک و کتاب **رقعه بیگانه** ای دوای بحث دهر من ◦ ای تو افلاطون و جالینوس
نسخه های شافی و تحفه های کافی ابداع میکرده اند و چون حضرت حکیم علیم بمقتضای [illegible] بحکمت تام
مرو ایل داده و مدیحی را اشتغالی نهاده اند [illegible] در دل بیمار [illegible] و مشغول خاطر افگار
چنان که مرض فراق دارد و مهلک استغراق را نیز بمصداق شفاء القلوب لقاء المحبوب
از شربت وصال و دارو و اتصال شفای کامل صحت عاجل حاصل شود **نظم** کی بود کی که لطف
بنوازی مرا ◦ در شفاخانه وصلت بنوالی برسم ◦ چون از کلیات امور مدد جوئی و از مطولات
حالات مختصری حمل تحفة الاشواق عرض میکند زیاده مزاحم و مصدع اوقات فرخنده ساعات
نشد همواره مزاج اعتدال امتزاج بصحت و سلامت مقرون باد **رقعه محبان و غیره**
بی ریا و شیمه صدق اتمام از جانب مخلص صادق الولا بعز قبول آن مصدر [illegible]
و اصول مقرون باد چون اخلاص و اعتقاد این مخلص مستهام نسبت بان ذوی الاحترام
بیش از آن معروف و مشهور است که نفی و نهی منکران بر ضمیر منیر ملهم و مبهم نماند محتاج
بتکرار و اظهار آن نشده [illegible] که همواره جواد [illegible] قلم را در شرایع محبت
و مفاوضات بتنقید و تذکر مخلصان بجولان در آرند و از جمله منسیان و فراموشان نشمرند

همیشه

همیشه تو در رفقت و دین با شمام این شرح آبی محکم و استوار باد **رقعه بنوش زیبان** مولی شده ام
بی خط نسکین رقم او ◦ که گفت که آئیم بزبان قلم او ◦ هرچند محقق است که تعلیم فراموشی و نسیان رقم نسخ
و بطلان بر صحیفه حال صفوه آمال مخلصان کشیده اند و مرکز رقاع شریفه و کتابات لطیفه موشح به توشیح محبت
بزین [illegible] و خطوط سوددت غبار آلام از صفحات خاطر [illegible] داشته و ابواب امال در شاد [illegible]
بر چهره آمال [illegible] نیکند [illegible] تجربه و تحقیق این سطور مصادقت تعلیق ارقام [illegible] اوراق و الا [illegible]
منوع است که تا دوران وصال فرج اتصال بخطرات کلک [illegible] امر سلک و مطرات خامه
[illegible] شماره [illegible] آمال [illegible] احوال دوستان [illegible] سبزه و سیراب دارند و در قسم
فراموشی بر چهره حال این بر حال نکشند همواره کتابت فضایل و معالی بخطوط [illegible] مکتوب باد
رقعه بیرشگار در جستجوی دانه خال اسیر شده ◦ مرغ دلم [illegible] ز فراق تو ◦ مجملا کبوتر دل
محبت آشیان [illegible] تنزل [illegible] شاهین عقاب شدید العقاب محاوت و اضطراب
اسیر و گرفتار است که هنگام پرواز مرغ روح از قفس بدن ازین گرفتاری امید خلاص
و رستگاری داشته باشد **نظم** مدام انتظار [illegible] آن [illegible] گرفتارم ◦ که جانم میرود و نامه‌ام
[illegible] آید ◦ لهذا طوطی زبان ازبیان چون فاخته طوق عجز و قصور در گردن انداخته
انگشت [illegible] لب ناطقه را ازین مقال خاموش داده و در آشیان تنهائی باقبال جمال
بکمال و گفتگوی حکایت و شکایت هجران بگذارانده اینه که طایر فرخنده فال وصال
و هوای همایون بال اتصال بزودی بر شاخ [illegible] احباب سایه گستر گردد و [illegible]
همیشه شاهباز سعادت بر اوج اعزاز در پرواز باد و شنقار اقتدار [illegible]
[illegible] **رقعه بلبل ساز** چون نی نقش فراق نوشته ام [illegible] اتفاق [illegible] ام از
پرده در اند ◦ از شوق تو گر سنگ زنم بر سینه ◦ چون [illegible] بر آید آواز ◦ خلاصه آنکه از
[illegible] مواصلت دور مانده ام و از نخل مفارقت مهجور مانده‌ام با ناله دمساز [illegible] صفت [illegible]

فغان هم آواز نظم از بس فغان و شیونم حلقی است خم گشته تنم ؛ آهنگ آمده ناله و افغانم از هر مو
چون تار ما ؛ از طنابهای فراق تن زارم دایره وار به پوست بر استخوانی و از کثرت
اشواق هر استخوانم موسیقار گرداد به جسم زار دم بدم فریاد و افغانی نظم ز بسیاری زاری ناله و افغانم
چو نی مغز در استخوانم نمانده ؛ ان شاء الله تعالی قریب است که از استماع نغمات وصال و سماع
اتصال محظوظ گردد و توقع آنکه تا زمان حضور پیوسته رشته اتحاد و داد و استحکام و اتحاد
گوشیده و سر رشته قانون محبت را از چنگ نگذارد و گاهی باستماع نغمات وصال ملاطفت
رقم مهجوران سابق را بنوازد همیشه اسباب طرب مهیا باد و امور ز ارغنون سازنده بادا رباعی
موسیقی ای در عرب و عجم بی شبهه حاذق ؛ ای راست نوای بزم عشاق ؛ بگرفته به مقام آوازه
و زنگ و حجاز در خراسان و عراق ؛ بنا بر بلندی اوج مقام وصال و مکان اتصال ما مردم مهجور است
که چگونه بدان عروج نمایند و فرع اندیشه سرگردانست که چه سان بر این آن پرواز کند نظم
جایی رسیده که من آنجا نرسم خاکم که همواره در درگاه صبح و شام جلوه گاه صلوة منحرف ایام صحبت
بهجت آیین آن فصاحت و بلاغت شعار را که بعث ساز نوای بزم عشاق است و مایه سرور
اصحاب اشتیاق طالب و مایل است ترصد که این مغلوب جنون هجران و محصور حصار
حرمان اگر به واسطه ناسازگاری دور مخالف از محفل مواصلت دور افتاده گاهی باستماع صدای
خم محبت رقم سرور رسانند مگر نوازند چون غرض از این اقوال اظهار حال بود زیاده درازی
ننمود همواره عیش و حضور و طرب و سرور قرین حال باد رقعه قصه خوانان هر طرف بر داستان
منکاه است قصه پر غصه هجران مرا افسانه است چو داستان لیلی و مجنون وامق
و حکایت شکایت اشتیاق بیش از آن مبسوط که بگردد و به مرور انقراض سنین و شهور
فصلی از آن ادا توان کرد و نگوشته ام در آن موجب افسانه پردازی در غیبت دراز
لهذا بدین گفت و اختصار نمود نظم غم از قصه شوق تو نویسم همه عمر ؛ هر گز نشود قصه ... بیان

همواره در معرکه سخنوری و هنگامه فصاحت گستری متکلم باد رقعه معمار ای از تو جای دلم استواری معمور
وی قصر محبت ز خیال تو قصور ؛ در باب که از فرقت تا دیدن تو ؛ ویرانه صبر من خراب است فتور
هر چند آینه صبر و سکون و مبانی طاقت و توان بنا بر تصاریف ایام گذشته هجران خلل تمام پذیرفته
فالحمدلله اساس خانه مهر و محبت به عمارت و بنیاد کاشانه صداقت و مودت محکم و استوار
رباعی ای مهر تو جای بگذاشته ز دل ؛ یکباره چنین مباش بیگانه ز دل ؛ شد منزل مهر تو ویران لیکن
آباد بود به مهر تو خانه دل ؛ امید که از قصر ابنیه منازل مواصلت تمکن گردد و طریق حسن مراعات
مفارقت نشیمن ما چون غرض تاسیس و ترصیص بنیان دوستی بود به ما ختم شد و جمله قصور محبت از فتور
و قصور انهدام مصون باد رقعه بهاری هجران غضب باشد در انجمن بهاری دستی گل بر دیم
در باغ خاری اگر چه در عرصه چمن این ایام خجسته انجام بهار از کثرت ریاحین و ازهار رشک
روضه رضوان و نمونه گلستان جنانست ؛ اما چون غنچه فراق گلی در دل ما بشکفته از فغانها شکفتگی
آن چه گشته نظم فصل بهار بی رخ یارم چه شکفته ؛ بی گل رخی ز باده بهارم چه شکفته ؛ هر چند صفا
و گشای در دوران از مقدم ربیع از بسیاری گلهای گوناگون و سبزهای ناز بر ارم و بر رخ ... گلستان
کسی را که چون غنچه دل پر خون باشد از خط آن چه حظ روی نماید نظم جدا از لاله رخ خود بهار در ایام
نزار و داغ به دل لاله وار در انجمن نه دیده غنچه دیده دارد از تماشای باغ و شکوفه زیبت نه دل اندوه منزل
به از تماشای گل سوری باشد امید که بوستان آمال دوستان که به واسطه سموم مباعدت هجر
مفارقت خشک و پژمرده شده از نسیم عنبر شمیم وصال و ریاح مشکین را بجز اتصال تازه و سر سبز گرداند
و بر دوری خیمه آرزو دامن آمال ز نسیم وصال گلشن گردد و نهال اقبال همواره گستر باد نظم قاصدی همدم جیبی
آورده ؛ بوی یار که سمن از چمنی آورده ؛ در شب او قات از نسیم تسلیم که از سوالات مهجور
امید ... نمود دارد ... رطوبت فضای دل محزون در نضارت و شگفتگی افزوده
بند انیم آن خاک نسیم شکبار رنگ غنچه بود از ... رسیده یاسمین در ورق با سمن چیده نظم

قاصد رسید و گرم بطرز شام من ؛ در چمن نامه دشت گرانه خفتن ؛ نامه نبود و تکه پی شکفته زبان
چه از چمن نغمه و پیچیده بر چمن ؛ بانضعاف آن نجابتی که رشحات سحاب مخفی حب برات
بیاتین اخلاص کرده و مدعانی که قطرات غمام مودتش باعث طراوت حدایق اختصاص شد
در سال میبکر داند همواره شوق دریافت گلشن مواصلت سامی باعثی مرتبه حاصل است و تقاضا
ادراک مجالست گرامی را در غنچه دل خونین منزل انداخته گلستان این مراد شگفته گردد و
چمن این آرزو سرسبزی پذیرد چون مدعا دعا بود و بجان ختم نمود **نظم** قد دم نوای سرو و نوجوان مرحبا
جان چمن ز آفت خزان مرساد ؛ نغمه خط سبزت مباد پژمرده ؛ لاله زار رخت رنگ زعفران مرساد

رقعه خزانی وقت برگ ریزان بی تو گرشادم غمم باد ؛ تماشای خزان و گشت بستان ماتمم باد ؛
هرچند مطالعه مجموعه بوستان و ملاحظه سفینه گلستان از اوراق گوناگون و صفحات الوان
بوقلمون خزانی باعث سرور دلهای خونین و منشا رحبور خاطرهای محنت است از دیدن آن دیده
فراق دیده را بغیر از اشک زعفرانی بر رخسار خزانی جاری نمیشود و در نظاره آن دل هجران
کشیده بجز خون دیده بر چهره زعفرانی ساری نمیباشد **نظم** خزان شده در غم از گریه لاله
ز فرقت بدل خسته خار خار منوز ؛ امید که چون هر خزانی را بهاری در پی است و هر الم را فرحی
در عقب نسیم بهار وصال وزیدن گیرد و پژمردگی خزان فراق نضارت و شگفتگی پذیرد
نظم یارب که تو از بزم طرب سکن باد ؛ پیوسته چراغ عشرت روشن باد ؛ در گلشن ایام
قد تو ؛ چون سرو ز آفت خزان ایمن باد ؛ **رقعه تابستانی** مجملا التهاب سموم جانسوز فراق
و اشتعال نایره صاعقه الم افسرده دیده اشتیاق در آن مرتبه است که اگر
طایر اندیشه از هوای آن بگذرد چون پروانه بال و پرش بسوزد و اگر مرغ دل فراز
آن پرواز نماید چون ماهی بر تابه بر آتش فرو رود از حرقت هجران مغز استخوانم چون
فتیله شمع درسوزد و گداخته و همیشه از آتش حرمان منقل سینه ام با آه آتشین همدم و دمساز

نظم

نظم در این آتش که هجران تو افروخت ؛ ندارم چاره هیهات یا بهم سوخت ؛ امید که از نسیم مراد حجاب
هجران از چهره وصال برخیزد و اشک نیاز ای بر آتش فراق ریزد و همیشه سحاب الطاف و مکارم
انعطاف بر مفارق سوختگان بادیه شوق سایه گستر باد **رقعه زمستانی** بی تو قوان شدت مرا
[illegible] ز بس که آه و دم سرد بکشم ؛ از شدت برودت زمهریر هجران آتش عنصری
فرو مرده و از کثرت دم سردی صرصر حرمان حرارت غریزی در تن افسرده گشته نه از آتش که
آه آتشین را در سینه مجال ظهور است و نه از انجاد رنگ خونین را از چهره قوت عبور **نظم** رنگ
طرب رنجه از زمهریر ؛ چهره خزانی شده از آه سرد ؛ امید که آفتاب وصال از مطلع اتصال برآید
و افسردگی شب دراز هجران سرآید همیشه نهال آمال در چمن اقبال از زمهریر حوادث مصون باد
نظم روزه باران خواهد از چشم نم خون آمدن ؛ کافتاب من ندارد میل بیرون آمدن ؛ مجملا که تا حجاب
فراق حجاب آن آفتاب عالمتاب شده پیوسته باران حرمان از ابر دیده بارد و ثبت
اشک حسرت و ندامت از غنچه چشم ریزان **نظم** تا صورت زیبای تو رفت از نظر
از گریه نیاسوده می اشک تر ؛ نه دل اصبر انکه در هجران سیلاب دیده و انکه دارد و [illegible]
نیست اگر در گل حرمان قدمی بکام مطلوب بوادی **نظم** بسکه می آید ز چشم و سیدم سیلاب
رنگ ؛ مانده در راه تمنای تو پا در گل مرا ؛ امول انکه نسیم آرزو برقع سحاب فراق
از جمال وصال برانداز و چهره آفتاب مواصلت را از احتجاب و اختفا طالع سازد
نظم خوش آنکه نقاب از رخ چون گل کشایی ؛ وز مهر چو خورشید بنا کرم درآیی ؛ همیشه باران رحمت
و احسان برکشت زار آمال مفلسان باران باد و رشحات سحاب افضال متقاطر و فیض سان
رقعه نوروزی روز نوروز و زم هجران آل فروزی گذشت ؛ دور از ان مهربان بر من عجب
روزی گذشت ؛ من هر روز از قدوم عیت لزوم و روز چه خط چون در هجران آن آل افروز
روز و شب یکسانست و دل غم اندوز را از فصل بهار بشکفتگی چون از حرمان آن شمع

محنتم روز بروز افزون است نظم فصل نوروز مرا در غم آن روی چو ماه * روز غم گشت دراز
شب عشرت کوتاه * امید که درازی شب هجران بسر آید و دیدها بروز عشرت افروز وصال منور
از طلعت آفتاب نموده به خاطر گردد سالها تجری مقرون باد بحمد و دولت شادی و فیروزی
شگون در تهنیت عید مشکل که عید هم غمی از دل بدر برد * غمهای روزگار بیکدم چون برد *
عیدی که دور از وصل یاری دل را شادی نباشد و از یاری امید میاد کجا دهی خاطر اندوهگین را
چون فرح و شادی روی نماید بکجا چو سامان غم و اندوه بیفزاید نظم عید آمد و افسرده دلم از غم
هم زده و امید بود ماتم دگر * امید که بزودی هلال وصال از افق اتصال بر آید و آن ماه آسمان
کمال بیاری از روز آید نظم نیست بی او عید هم شادی من درویش را * عید آن باشد که گرم
ماه روی خویش را قطع طناب اطناب را منبع دعا اولی نمود بحمد دولت تجری چون نوروز
و جشن عید سعید و فیروز در تهنیت ولادت ماه از اوج شرف زاده خورشید کمال
زاده الله تعالی بجهان داد و جمال شد الحمد والمنه که از افق عزت و اقبال این هلال فرخنده فال بتاریخ
همایون طلوع نمود و از سپهر رفعت و جلال این اختر فرخنده اثر بسعادت روز افزون
ظهور رسید نظم بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت * ببوستان معالی گلی ز نو
بشکفت اگر به تهنیت این مولود جان نثار کنند سزاست و اگر گوهر کان این
ولادت موفور السعادة حاصل بحر و کان را ایثار نمایند بجاست امید که مقدم میمونش
بیمنت مقرون باشد و قدوم بهجت لزومش از خجستگی و برکت شگون نظم
برومند باد آن خجسته نهال * که شد رسته در باغ عز و جلال * جوانبخت بادا و اختر بلند *
بماناد با طالع ارجمند * رقعه در تعزیت موج زن می بینم از سر دیده طوفان غمی * سر رسید
در گوشم از هر لب صدای ماتمی * اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است * آنقدر
دانم که در هم رفته کار عالمی * حقا که از استماع این واقعه مهلکه مصیبه که اشد وقایع

و اصعب مصائب است دل غمگین را حالتی طاری شده که زبان را یارای ادای آن نیست
و خاطر محزون را که درد و ملالتی روی نموده که بنان و خامه را طاقت املای آن نه نظم آستین را بچشم
اگر بر دارم دست از دامان * پر شود از دامن زمین و آسمان * ای سنگدل کوه که
از سختی این واقعه اختلال باستحکام آن راه نیافت ای سپهر روی زمین که از استماع این مصیبت
خاک خسارت بر سر کرد نظم بیفتاد تا صبح از شفق خون نچکید * نه روی بکند و نه سرو
گیسو برید * شب جامه سیاه کرد در ماتم تو صبح * بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید مجال جزع
صبر و شکیبائی درین نوع قضایا از قبیل محالات و مقوله ممتنعات فاما چون این مسلکی است
سلوک انبیا و رسل اولیا و اصفیا خود در این ورطه افتاده و عنان بدست اندوخت صبر و شکیبائی را
گذاشته اند بدین است شعار و دثار خود باید ساخت نظم بقضا به نشیبان آمد با قدر در
نشیبان آویخت امید که حضرت صبور بی ملال درین ماتم جانگداز و حادثه ناگاه تحمل زاوجی
کامل و قدری شامل کرامت فرماید و اضعاف آنچه از عمر غفران دستگاه مقصور و مطروح گشته
به عمر آنحضرت و سایر ارباب مصیبت بیفزاید نظم زین حالت مشکل که ساده کسی را غم سوخت
مرا چنانکه آتش خس را * یارب که چه افغان شد آن گوهر پاک * آیا چه شد آن شاخ گل نورس را *
حقا که از اشتعال آتش عالم افروز و از استماع این واقعه جانسوز دیدها پر آب و جگرها کباب
نه زبان را قوت آنکه شکایت آغاز دهد و نه خامه را قدرت آنکه طرح این حکایت انداز دارد
که مصدوقه انّا لله را نصب العین ضمیر ساخته مؤدای و بشّر الصابرین را سبب تسلی
خاطر خطیر سازند که صبر درین نوع قضایا سبب رفعت درجات و موجب ازدیاد حسنات
رباعی یارب که قضا عمر تو افزون باد و ز چرخ نکات دور و ساکن باد گر ریخت گلی ز باغ
دولت بر خاک از باد خزان درخت گل ایمن باد رقعه اخری در تعزیه بدل دردی عجب
دارم نمیدانم که چون گریم * دلا خون شو که تا بر حال دل یکلخت خون گریم * تنم پر زخم کاری سینه ام

پروانه بیماری کی از زخم چه دن که از زخم درون کریم؛ حقا که از وقوع این واقعه کبری
چنان آتش مجمر دل سوخته در اشتعال آمده که شعله آفتاب را از مکشوران توان افروخت
و از حدوث این حادثه عظمی نقش سینه از دوخته را حرقتی و سوزی پیدا شده که عالم را یک
شراره آن توان سوخت نظم از آن آتش که با دم در دل دیوانه میوزد؛ اگر یک شعله سر بر زند
صد خانه میسوزد؛ چون ادوات آفات ادوار دنیا محالست و اسباب ثبات و بقا
سریع الزوال پس بحکم محکم ازلی و قضای مبرم لم یزلی در خرج سودی مبتلا بوده از قرح کره
اندوه از دل اندک پیچیده حال بر سایل اصطبار و شکیبائی که شرط اجابت توسل میفرمود
و با بر مصدوقه فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ادبی شد ایحمل میفرمود نظم صبر بسی
ضروری بود در دل ما جز از ضروری صبوری نباشد امید که فنای آن ثمره شجره دولت
ثمره دوام بقا را این درجه رفعت و ضرب کرده در عیادت بیماری تن نازک طبیبان نیازمند
مبادا وجود نازک آزرده کزند مباد سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ عارضه شخص
تو دردمند مباد حقا که از وقوع کسر مزاج صحت امتزاج و حدوث انحراف وجود مقرون بود
همواره دل شکسته به تب اندوه بیمارست و تن خسته با مراض محنت و غم گرفتار امید
که حضرت حکیم علی الاطلاق از دار الشفا ما فاذا مرضت فهو یشفین شربت شفای عاجل صحت
کامل کرامت فرماید و بزودی صورت سلامت دلجوی در آئینه ذات حمیده صفات
با جمل وجوه روی نماید نظم از بستر غم که جای بدخواه تو باد؛ برخیز سبک ور نه جهان برخیزد
مرد ای را دوائی در مرنج در شفای سقوط مداعات بهجان اختصار نمود همواره جواهر ذات
شریف از اعراض امراض سالم باد در تهنیت صحت از بیماری صد شکر که از غم تب
بار نماند؛ وانده رفت از تاب تب آثار نماند؛ آثار شکستگی و بیماری تو؛ جز در سر زلف
چشم بیمار نماند؛ الحمد لله والمنه که از استماع بشارت سلامت وجود فایض الجود فرخنده صفات

مزاج

مزاج صحت امتزاج از امراض مهلکه محنت و غم و عارضه صعبه رنج و الم از ابدان مخلصان و قلوب
مختصصان یکباره معدوم و زایل گشت و آیات و علامات و ننزل من القران ما هو شفاء
و رحمة ظهور مبین بود و آمال وجود احوال بجز آل زایل و ظاهر شد نظم المنة لله که عجب زود گذشت؛
بحران و الم بوجه محمود گذشت؛ دردی و غمی که ناگه آمده بود؛ صد شکر خدا که هر چه به بود گذشت
حقا که زبان از ادای شکر این نعمت عظمی عاجز و ناتوانست و لسان منفعل از بیان حمد این عطیه
کبری قاصر لیکن در مقابل آلا و نعما اختصار به عادل نموده در مراسم شکرگزاری افزوده همیشه
مزاج کثیر الابتهاج صحت و سلامت مقرون باد و ذات شرافت آیات از انتقام
آلام مصون و محروس در عدم ملاقات که میسر و بسوی آن نگار نادیده؛ دو عادت
این مخلص جفا دیده؛ اگرچه دیده بشرف نشد بدیدارش؛ ولیک نیست از و هیچ وقت دو دیده
هرچند بحسب صورت شرف ملاقات نامی و تشریف ملازمت سامی تیسیر و محصل نشده اما
همواره دیده معنی از مشاهده جمال خیال مسرورست و خاطر متمنی از وجدان خیال
وصال نظم ز بس وصف خلق تو بشنیده ام؛ بجان مهر روی تو بگزیده ام؛ چنان در دل
دیده جا کرده که گوئی ترا بارها دیده ام؛ حدیث انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن نکات
مشهورست و بر مرز بان مذکور مصرع که و دینی که بمعنی ببین شی؛ امید که آشنائی ارواح
وسیله قرب اشباح گردد و ارتباط معنوی باعث اختلاط صوری چون غرض اخلاص
فطری و اختصاص جبلی منحصر بود زیاده اطناب از ادب ندیده اسباب حصول
مقاصد دینی و دنیوی و موجبات وصول مطالب صوری و معنوی مهیا باد در تعزیت وداع
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن؛ ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن؛ اگرچه از
عدم حضور در هنگام وداع نهایت شرمسارست لیکن مشاهده انقطاع جان از تن
ناتوان تحمل نهایت دشوارست نظم گر ترک وداع کرده ام معذورم؛ تو جان منی وداع

چون نتوان کرد رجا واثق که سریعا قریبا برافقت بخت واقبال وموافقت امانی وآمال
در زمان صحت وسلامت وضمان فراغت وعافیت بمنزل مقصود ومقصد مطلوب برسند
نظم آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست ❊ هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ❊ تو نیز
کبار ماندگان مهجور ومحرومان از خدمت دور را تا زمان شرف مواصلت از خاطر
نگذارند آثار محو نفرمایند همواره حفظ ایزدی بدرقه راه عنایت سرمدی رفیق خیرخواه باد
رقعه اخوی بعزم وداع ❊ باختیار سفر از دیار کردم ❊ ضرور نشد این محنت اختیار کردم
خطا که از شدت مفارقت بی اختیار وصعوبت مهاجرت بنابر اضطرار یکباره عنان
اختیار از دست رفته وزمام اصطبار از کف بیرون شده نه دل را قوت رفتن
ونه پای را طاقت برگشتن هست ❊ دل گم شده ام از بودن ورفتن نتوانم امید که بزودی
بپایان دوری سبب پایان رسد ودرد مهجوری بدرمان رقعه اخری میروم کو مهای غمم
بر دل ❊ ببینم از دردش که انها ❊ هرچند دوری از خدمت نجابت دشوار است واساس
شکیبایی بنا بمهجوری بسی ناستوار اما چون بسر پنجه تقدیر گرفتار واسیر است دل آواره را
جز صبوری چه چاره وخاطر پریشان را بغیر از شکیبایی چه درمان نظم آن نیست که قدرت
دل آواره نداشت ❊ بیچاره چو آواره شدن چاره نداشت امید که جاذبه کمند محبت بزودی
بخدمت آرد ودر بیابان فراق پیش از این سرگردان وآواره نگذارد نظم ای خوش
آندم که شود جاذبه کوی تو مرا ❊ آرد جاذبه شوق بسوی تو مرا ❊ دولت دو جهانی بغیر روزی
روزی باد نظم باز هم کند شوق بسوی تو کشد ❊ خاطر بخدمت سگ کوی تو کشد ❊ دل گرد دو
از پی خوبان همی دوید ❊ رشته عنان گرفته بسوی تو میکشد ❊ چون جاذبه محبت وقلاب مودت
زمام عزیمت مخلصان وعنان ارادت متخصصان از سوی [?] بسوی آنحضرت کشیده وعنایت
وجه از دیدار بهجت آثار دور وغایب ازانچه شکیبا شده ام با اقتدار امور ومعطر خواهد شد [?]

مصحوب شده وبدین مواد اکتفا نموده فکلم محمود نظم سپاس که بعد از سفر دور و دراز ❊ بگلیم و دیده
همه بر همه دیده ام تو باز ❊ والباقی عند التلاقی رقعه اخوی آمدم فارغ و در دل نگار میشود ❊ دیده از
شوق گل روی تو خونبار میشود ❊ تن ز بیماری هجران تو میبد ❊ شربت وصل امید دل بیمار میشود
سپاس الحمد والمنه که شبهای بی انتهای محنت هجران بسر آمد وصبح فرخنده فال وصال از افق
آمال بر آمد نظم مژده دل که ایام محنت آخر شد ❊ دمید صبح وصال گذشت شام فراق چون آفتاب
سعادت اتصال حاصل شده وصال واصل خواهد بود بزودی ایه الطاب زیب
شرف دو جهانی وسعادت جاودانی همواره قرین حال باد رقعه در طلب وصال ❊ تا که
بی تو صبر شکیبایم نماند ❊ تاب فراق وطاقت تنهایم نماند چون اشتیاق از حد اندازه زمان فراق
وآلام انتظام تمادی ایام اشتیاق از حد در گذشته پیوست بلکه از انچه عقل تصور کند افزون
شد طول وعرض آن وادی را طی کرده ام اختصار طی نموده همواره ابتهال ورزید باشد نظم
خوش آنکه از سفر آن بسر رفته باز آید ❊ چو تیر رفته ز شست دور باز آید ❊ امید که این دعا بحسب
کار گراید وآن مطلوب بروجه مرغوب از دوردست آید زهی که آن وصال با اعلام احوال خیال
سرور گردانند وکثرت مکتوبات واظهار اخلاص دانند ایام فرح وسعادت مقرون بکامرانی باد
رقعه در تهنیت باز آمدن یار از سفر ❊ منت خدای را که بتن جان رسیده باز ❊ جان را رسیده مژده که
جانان رسیده باز ❊ خطا که از مژده قرب وصال فرح روح بر رسم استقبال در پرواز است واز مژده
وارد نوید قدوم بهجت لزوم ابواب فرح وشادمانی بر روی آمال وامانی باز نظم مژده بود
دادم پیغام تو جان دیگرم ❊ مژده وصل تو آورد ز جان دیگرم ❊ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
چون سر بگاه در عقب فاصله بشرف خدمت که اهم مقاصد است خواهد رسید پیش از این تحت
زبان نظم مرا ز آمدن خود مسارعت دار که این نتیجه ایام اشتیاق رفت همیشه سعادت
ابدی مقارن وخرسندی سرمدی مصاحب باد رقعه اخوی افتاده چو دامن نگارم دردست نظم

که دل از محنت هجران و درست • این چرخ و فلک نرگی روی رشته وصل تا بیدهیم جنت کوه گر
بگست • از ده روزه ایام وصال چه شود چون شبهای بی انتهای فراق در پی بود و چه حاصل
از دو سه روزه آشنائی با عاقبت زمان بی پایان جدائی **نظم** شد وصل یار و که به هجرم بزمن
کشید • این عیشها زمانه زچشم برون کشید • امید که روزگار هجران بپایان رسد و درد
فراق از شفاخانه وصال بدرمان **نظم** خوش اگر امید دلم از وصل برآید • وین روز فراق
شب هجران بسر آید • اسباب جمعیت آماده و ابواب حضور و سرور گشاده • **رقعه اخری**
عدم پرسش ای راحت جان من مهجور از تو • وی چشم جهان بین مرا نور از تو • حال من دلخسته
نپرسی و زغم • نزدیک بمردن شده ام دور از تو • چون الم دردمندی و دوری بسبب تضاعف دارد
و درد هجران مهجوری صفت ترادف در و مندان فراق را بجز مردن چه درمان و بیماران
اشتیاق را بغیر از جان سپردن چه علاج **نظم** خسته هجرم و لب تشنه دیدار کرد • شربت
وصل علاج دل بیمار کند • امید که حرارت تب هجران قریباً بگلاب وصال منطفی گردد و همواره
ذات شریف و عنصر لطیف از اسقام و آلام محروس باد • **رقعه اخری** کرکشد هجر ز اضعف
دل شیدا را • از تو آید که بپائی و بپرسی ما را • بیمار را اگر امید پرسشی از جیبی دمی
نباشد بجز مردن چه درمان و رنجور را اگر گمان عیادتی از مسیحا قدمی نبود بغیر از جان
سپردن چه علاج **نظم** بکرم پرسش بیمار غمت کن • تا جان بلب آمده باز دم بپایان
چون ضعف قوت تمام گرفته و ناتوانی توانائی لاکلام یافته زیاده مصدع نشد همیشه ذات
شریف بصحت مقرون باد **رقعه اخری** صبا گر مهربانی کرد کاری • بپیغام مشتاقی بیاری •
تمنای که از فحوای آن روایح محبت بمشام اهل وفا رسد و دعائی که از مطاوی آن صدای
مودت بگوش هوش ارباب صدق و صفا در آید مرسل داشته همواره با نشر رغبات
و انتشار محامد ذات مهذب صفات و وجود فایض الجود که مجموعه حسن اخلاق و شمایل

وجامع فنون کمالات و فضایل است اشتغال دارد و چون این صحبتهای گذشته و خیال
آن عیشها که انشته حسرت و الم و متضمن اندوه و غم است دران باب خوش نموده بمضمون این
کلام درد و دربان دارد **نظم** هر زمان چون یادی آرم که دور از کنیتم • ز ازمین ماتم کرده در
نده و بهر چشم • امید که آرزوی وصال حاصل گردد و نقود مواصلت و اصل زرف کرده وزیرات
فواید موالات و تضاعف معاقد مواخات نو جنبش بود و اطفاء نیره شوق و غرام بر سحاب
اقلام خجسته ارقام فرموده بذرو از جو قرا موش ان نشمارند زمان غربت کام دایام ز قرب بر دوام
نظم تا چند بیاد تو هم آغوش شوم • تاکی بخیالی تو خرسند و خوشم • زنهم که راهند او ایام فراق
یکباره ز خاطرت فراموش شوم • سلامی بخبر از شایبت مصادقت و پیامی شعر از غایت موافقت
مرفوع میدارد و هر چند ارتباط فطری و اختلاط حبلی منافی ایام دوری و طول زمان مهجوری تغییر
پذیرفت فاما امتداد عهد فراق سبب جانبو زست داشته او مواد اشتیاق بغایت تمکن
اندوز **نظم** پیش ازین ای ماه تابان تاب هجرانم نماند • چند سوزم داغ بر دل سوختم جانم نماند •
امید که قریبا صبح وصال از افق طالع لامع گردد و مهر اتصال از مشرق مراد ساطع و طالع ایام
سعادت و سرور مقرون باد • **رقعه اخری** بهجر وصل تو در حیرتم چه چاره کنم • نه در برابر چشمی نه
غایب از نظری • هر چند مفارقت جسمانی مانع مقاربت روحانی نیست و دوری صوری حجز
قرب معنوی نمیکن **نظم** دیده قانع نشود بخیال • دل قناعت نکند بخبر • امید که نوال ملاقات
کاتلاق اهاده و اج مسیر گردد و ترقب که پیوسته بنای محبت و وداد و مبانی مودت و اتحاد
ثبات انده و از صفایح خاطر فاتر بزدایند و اشتغال نواير اشواق **نظم** سعادت تو فزون باد •
دولت تو زیادت • هزار سال بقائی بدولت و بسعادت **در اندوه هجران** قلم چگونه نویسد
غم فراق ترا که ام نامه دهد شرح اشتیاق ترا • چون شرح اشتغال نواير هجران و بیان
التهاب شاعل حرمان از ان روشنتر است که شمع بنار اقیان آن باید نمود و مصابیح

در ایضاح آن توان رفت و در اظهار آن خوض کرده شرفیت که غم وصال آن پری‌وش
فراق رفت شد و نسیم اتصال شمه از اشتیاق انطفی کرد **نظم** جدا ز شمع رخت بزم
بزم طرب را : چو که مجلس بی‌رخ تو نور ندارد : ظلال مکارم اخلاق بر مفارق سوختگان حرارت اشواق
مبسوط باد **رقعه اخری** چو نور دیده ز خونت جدائی چشم : ولی چه سود که هرگز ترا نمی‌بینم : و اعلای مظهر جانب
اتحاد و ثنای بی‌غبار از نهایت یگانگی ده داد مرفوع داشته چون مباعدت جسمانی معارض مقاربت
روحانی نیست و الفت بی‌کلفت جانی موقوف صحبت جسمانی نه لله الحمد که خود را همیشه مجلس
خیال و همنشین محفل وصال خجسته مآل می‌بیند **نظم** چنانم از جدایی تو بهم چو نی ز بن هر رگ
از تو نیم نفس جدا امید که حجاب دوری از میانه برخیزد و دل دست و پای دست آرزو
بدامن مقصود آویزد **نظم** خوش آنکه چو در کوی طلب پای نهم : دامان وصال تو بدستم آید : همیشه اسباب
آمال حاصل باد و توجهات آمال حاصل باد و موجهات آمال مشتمل **رقعه اخری در هجران** لبالب
شده دلم را دوری کشیدن تو : نزدیک شد که بمیرم از دیر دیدن تو : در مقام اخلاص که طول عهد هجران
و دوری ایام حرمان گرد غبار بر بساط حال و چهره احوال انگیخته اند شد ماتی مبنی از رفت
و داد و تحیاتی محتوی از سابقه اتحاد و ابد امیکردانند و چون مبالغه در شرح اشتیاق و ابرام اطناب
خوض و وفاق دست آویز ارباب تکلف و اهمال استعاره اصحاب تصلف گشته
در آن باب سلوک طریق ایجاز در انطباق صواب مید اند **نظم** که خامه هزار سال تحریر کند
در قصه اشتیاق تقصیر کند : این شرح بکاغذ و قلم نآید راست : دل خود برفت با تو تقریر کند
مأمول آنکه همواره برشحات اقلام فیض ارقام بساتین محبت را تازه دارند و مبانی تلطف این
ذره بمقدار را از خاک بردارند **در آرزوی وصال** هر اسم از وصال تو دل را برساند : هوای وصل
تو دارد دلم خدا برساند : دعائی چون نسیم هوای دوستان و ثنائی مانند نسیم نفحات دوستی
جانفزا مرفوع میدارد و چون شرح شدت فراق مجلس از حیز مقدور زیاده از منتهای

ضد اخشان بود و نیاز را از میدان حسبان آن بصوب انصراف منصرف میکرداند **نظم** اگر بر لوح
مکرمت نقش وزیر از آن حضرت نوشته نامی : ذره مهر ماه رتبت در روی روزنامه تحاشی
باشد نامی طریقه آنکه باقدام بوفای طریق نسیان نسپرند و مقصد را از زمره هواخواهان
شمرند خورسند و دولت تو بید مخلد باد **جواب کتابت سادات** شرف نامه آفتاب طلعت
سوی ذره بی‌اسم و پا رسید : رتشریف آن مکرمت ذره را : سر مفتخر بر چرخ والا رسید
در اسعد اوقات و امین ساعات خورشید عنایت و مهر مرحمت بی‌نهایت خدام فرشته اقدام
قدسی منزلت پرتو حضور در نور مسرت در ساحت حال و سراچه آمال این شکسته بال انداخت
و خانه دل اخلاص منزل را شمع کافوری نامه عنبرین شمامه منور و روشن ساخت **نظم** منور ساختی
ای شمع خوبان محفل ما را : فروغ خانه خورشید دادی منزل ما را : امید که همیشه بنور ارشاد و هدایت
از ظلمت ضلالت و غوایت بجانب طریق توفیق راه نماید چون صدق عقیدت و صفای
طویت نسبت بعلاء زمان که بدایت بناه بود و تخشخشیاعن سوء الادب بدعا ختم نمود ظلال مهر مثال
نقابت و هدایت و ارشاد بر مفارق اسلامیان ممتد باد **رقعه طلب وصال** جدا از شمع رخت
برکت بزم طرب را : چو که مجلس بی‌رخ تو نور ندارد : چون بزم اخلاص از غبار غایب
و محفل اختصاص از یاران وفادار خالی بود اگر بنور حضور کلبه تاریک مخلصان را روشن سازند
و بقدوم بهجت لزوم جبر الاحزان متعطشان زلال عیش کردانند از متممات امور رجحت منقبت
و روابط مودت خواهد بود **نظم** اگه کاشانه دلها ز عیش ویرانست : قدمی کاش کنه رنجه بوی آنکه
امید که کثرت شوق و انتظار باعث حصول اراده خاطر امیدوار کردد و متمنیات خاطر
بحصول مقرون باد **رقعه دیگر در غم هجران** شرح دل الم هجر کجا بان چه نویسم : در قصه پرغصه هجران چه
نویسم : در هجر تو محرومی دیدار مرا کشت : سوریت من محروم زحرمان چه نویسم : چون حکایت
شکایت دوری مایه شکایت محنت مهجوری نهایتی ندارد و قصه صعوبت هجران را چون غصه اندوه

عنوان نهانی نه لیکن اقدام قلم را از قطع آن وادی مقطوع ساخت و زبان بازداد از بیان آن
ممنوع نظم مثنوی که قصه زبان بیان نتوان کرد ه تنگ دهانی چگونه تحریر کند ه امید که قصهٔ
فراق بپایان رسد و غصهٔ اشتیاق بتمام دولت لایزوال مبدل گردد نظم جواب آن رقعه
نامه جانان که در ساعت بکابین نحو ارسش ه بود شدن نامه در سخنان ... الحمد لله که سواد دیده امیدوار
از ملاحظه بیاض نامه مهر آثار منور گردید و چشم دل رسیده و از مطالعه آن خط مشکبار روشنی
افزود نظم گرد روشنی دیده فزاید همی نسیب ه زین نامه که یوسف سوی یعقوب فرستد ه در مقابله
مرکب از آن نفحات و نوشیات ... که نخجات تحت آن آیت قبول فرماید خاکه آرزومندی
به بعد از بعث آن رسید بسیار رسیده و شوق و ملال زحمت ده آل بیرون از حد اعداد و شمار
زحمت آن و نوع جانب که همواره صفحات حال مخلصان را از رقام محبت مزین دارند و صفحات
آمال مختصان را از خطوط اقلام مودت محلی ایام سعادت انجام رفعت مستدام باد

تا نه پندی چشم خیره شود و گر کسی
گوشه بگیرم از مردم نشانی ...

رشحهٔ مولانا الفاضل الجامع مولانا کمال الدین عبد الواسع النظامی الهروی که از منشیان مسلّم
هرات است صانها الله تعالی من الآفات والبلیات بحق محمد وآله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم ه رب تمم بالخیر و کریم ه سپاس بی قیاس منشی را که منشی مبانی
دیوان دانش و کاتب مناشیر اسرار آفرینش قلم تقدیر و رقم تصویر اوست که خط قلم
با هو کائن الی یوم الدین و درود مجسته و درود بر صاحب دیوان رسالت و صدر نشین
دیوان جلالت که قوام دین و نظام ملک در تمکین تمکین اوست که ولکن رسول الله و خاتم النبیین
و بر ذریه فرزندان فرزانه اش که کمال دین مبین و عمید ملک یقین اند و سایر تابعان و مشیدان
اذ کمال ولایت اخلاص صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد بر ضمائر سخنوران فضیلت گستر
مخفی و محجوب نماند که فصلی که فضل تمیز انسان توانند بود و شرف سخن است و سخن را دو مراتب

کمال نقصان

کمال النقصان تفاوتی تمام و تفاضلی بی پایان از فرط انعام پر بعضی سخنان بحیثیت کلم اموات حوادث
دارد که از بیان آن کیف و نقش صید در پایه و بعضی در صور صنعت و رفعت قدر بمرتبه ایست که نوع
بشری با وجود مزیت نطق و بیان مثل آن دعوی نماید مصراع نه هر کسی بحکمت نه هر که بانوت
لاجرم ارباب خوش در خط سخنوری منفردی نصب لوای سخن پروری گشته داد فصاحت
و بلاغت میدهند و در قوم تحصیل رایت فنون کلک عبارت و عمارت بر لوح تصویر نگاشته
و در تعلیم خانه تعلم بتعلیم قوم دارد گرمی و طلب استوار بر میان جان بسته بغرق اهتمام در اتمام
این صناعت فرخنده فرجام قیام بر دوام می نماید مثنوی شب ... و در صحن این باغ که از هر جا
نیابت شد بنگرد زاغ نه بی شنیده رطرف جوی کرد و در دانش از عشق بوی و چون در نخلها دو فرزند
یگانه آصف سلطان نشان زمانه که زبان خامه بشرح شمه از شمایل صفات و کمالات ایشان
در ضمن این ابیات عطرسای مجالس زمان ... نظم دو برادر بهم ... که از قدر آمده
این وزارت را ... آن امارت را ... آن کمال این دولت در ... رشید ه این رشید ملک
در نجابت کمال ه هم بود از برای آن صبح سعادت را فروغ ه هم بود ... این خورشید دولت را جمال
بر سر ... در جهان این ... بر ... و کان آن ... از جناب آن خواجه
کرد دولت ... آن بود ... مظفر ... بود محمود و طالع این بود مسعود فال ه جاه و حشمت
آن بود فروغ از خسوف ه آفتاب دولت این بود این از زوال ه وجود نازنین صاحبی مصون آن
احوال شود ... زبان هم ... چو مگفت ... انس هم و منتسب
بسی فرض از تفصیل ... تحسین الفاظ و عبارات و تزئین تشبیهات و استعارات ...
در رفعت ... کلام ... مشغول و ... منوال ... که این فقیر را استدعا
او حرفی چند در هر باب از قبیل مراسلات متعارف ... ایجاد کرده ... و با وجود آنکه
بود در این صناعت ... بضاعتی ... بقاعده المأمور معذور ... در مطلع ... کرده شد

ملا یه رک کلو تا بزرگ کلو سلوک داشت و در زمانی که معان و اهل صفه معراج مرده و نشر ل مرتب

جابی میکرد رهب بر سبیل بدیهه و استعمال ترتیب و تالیف ان اشتغال نموده اکنون بعد از مناسبات

وقت نسخه که بر حسب ملفوظ نسخ اشتباه و نظایر توانند بود و در سلک تحریر انتظام داده و من الله اعانت

والتایید انه حمید مجید **لطیفه ای از مشایخ نویسند** خلد الله تعالی ظلال ولایته و هدایته علی

والعالمین الی یوم الدین کمترین جمهور بنده کان قبه لازم الکرامه و الاحسان از ربیع خراج جهوده بابی

که شمایم نسیم آن مجموع انس خوشت نشینان صوامع ملکوت را معطر داده و رایح و روایح غده تی که

نوایح روایح ان مجالس جنس معتکفان خطایر جبروت را معطر کرده اند بموقف عرض و معرض انها رسانیده

موجب دعوه و ظلال دولت سعادت مآل تقدیم میرساند و عنه انتهاز الفرصه از برکات

مسکنه الفوحات استشمام رایحه بعثی در یوزه تمنی والتماس فاتحه مینماید اگر مسئول بشرف

قبول اقتران یابد فذلک هو الفوز العظیم هرچند بنده را جوابات این مقاوله و کستاخی این مراسله

نبود چون خدمت خلاف اخوم زین و بس جزم شده واجب نمود و در ابر خاطره خادمان ان

استانه که رسانیدن و عرض نیازی بلازمان آن دولتخانه رسانیدن ابرام از حد گذشت

سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا **در جواب ایشان این نویسند**

القاب از طارم عزت چو سازد ذره را پایه عز و شرف عالی تشریف خطاب در جواب ان

خطاب ارذره عقل گشته دان هیچ نشناسد صواب الانقطاع از جواب ان والعلوه

بسطرون جواهر ده ام که تا اکنون در خزینه غیب مکنون و در کنج خانه لاریب مخزون

بوده بواسطه قلم سعادت رقم در سلک اظهار و رشته اشتهار انتظام یافته و بور جمال

ذه میمون و طب کمال صحیفه همایون الله الی یوم القیام الساقه و ساقه القیام الحث تمائی نسیم

گروهان صوامع قدس و مجلس ادای تحفه زوار ان مجامع انس خواهد بود و چون ای

اشتباه از قطره سلام مه بریار زمین بی اوجست و از ذره خطاب که رشید و الاخلاص

حوالجی در مقام و از خود دلگا بدانسته قدم قلم از مقدار خود فراتر نهند مقص کلمه چند و نیاز مند را که تخفیف

ملاطفت که بیانه و معتکفان این آستانه نیاز مند و تحریر تا به خبایث و زبانه فکان آن دولتخانه را از مکارم

از التفات خاطر خاص که واسطه دولت دینی و دنیوی و رابطه سعادت صوری و معنوی قوم و بی نصیب بگذارد

بیت ای خاک درت کعبه ارباب ارادت ✤ کردوی بسوی تو بیاد دم که آدم ✤ اطناب موجب ملالت

و ابرام ثمره عداوت است سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا **لطیفه ای بعد**

از سادات نویسند مرشد طریق الحقیقه رانشد را اولیا و الا ارباب الطریقه مرشد احمد یا لحف تحیات

مبارکات از لطایف واردات غیبی دمادم فتوحات لاریبی اجتناد عاید و متوجه جناب کرامت

مآب اوقات ممکن داده و حدیث حال اشتیاق بحث و ضمیر لاریب که عکس نمای اسرار

غیب است مواد مستنبط القلوب بتقاضی الفنایه بتاجی نوع ان والتماس جنابت که در تشریف

اوقات که محل فیضان انوار قدس و مقام استنشاق نسایم انس است از اثر نظر مبارک که وسیله

حصول امانی و سرمایه سعادت دو جهانیست محروم نگذارند و من ظلال الغیب وظیفه دعاوی دیار بعید دل

دارند والسلام علی من اتبع الهدی **رباعی** حرفی که نمود روی از ان کلک بنان عکسش فرح آمد از

آئینه جان چون اصل محبت منشعب بکمال ترتیم ✤ ز برداد از این عکس ازان اصل نشان ✤ نفحات

قلم فیض آثار جناب کرامت شعار هدایت دثار ادام الله حیات انقاسه النفیسه فی الین الاوقات

والا حوال در ود و خود اجلال وقت الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و تنزل البرکات شوق غبار

بر بافت سعادت ملاقات حاجت روا و چون شوق ارباب ذوق نیل شرف لقا از مقصود

مثل بیرون از تصور وهم از قدرت تدبیر اسباب آن مراد که مستتبع حصول نتایج دولت

دو دین و منزلت منزلین است مادون محصل ارباب النبی البنیه توقع اکید بمن تقعد و حسن التفات

خاطر فیض بخش روح افزای که وسیله رشاد و سبب فلاح ظاهرا باطن مریدان و متعقدانست

محفوظ و بهره ور گردانند لا محاله **بیت** همت از ان جاکه نظرها کند ✤ ذره مدارش که اثرها کند ✤

ومن الله التحية والسلام **بطيبه ادبي از شيخ الاسلام نويسنده** بجناب عزيز مولانا الاعظم المتورع زبدة الكملين

قدوة المتصوفين مولانا فلان الملة والدين ادام الله بركاته شرايف تحيات ولطايف دعوات مشحون

وعهدي واسع ومودتي داشته على الدوام به اداء صبح وشام از خلاصه اوراد وفقاوه

ايجاد مستوفق واميدوار مي باشد يقين اگر بلكيه از بركات آن بي نصيب نخواهد بود اعلام

حالات ودفع كاهي مهمات را مترصد ومترقب است بهرچه در وقت گنجد طريقه ارادت

واخلاص وسلوك خواهد بود **در جواب ايشان نويسنده** رفعه عزيز خدمت درويشان كه زمره كرام

آن طبقه عليتمقامت ايشانند مشتمل بر انواع بركات ومحتوي بر اصناف سعادات وصول

يافته وصورة مرقع اعتقاد وارادت درويشانه افزود واسباب مرادات وادين همت مبارك

نظم ومضموم بد مجاري احوال مستند على لوازم شكر ازد متعالست والحمد لله على كل حال وظيفه اكيد اوقات

طاعات وخلال اوقات عبادات فاتحه فاتحه مدد كار روزگار اين بي مقدار باشند واحيا

بل اثنا فانا با اعلام حالات ودفع سوانح مهمات ياد آورند زيادت تصديع نداد والسلام **بطيبه ادبي**

از سادات نويسنده دوامي شوق وعنبا زمندي گريبان جان مشتاقان گرفته تا بستان

بيت المعمور آستان نقابت عرفان بيني عرصه دار استاده حقايق موهبت وعيبه دعوت سراي

حدايق منزلت مخدوم على الاطلاق وخداوندگار باستحقاق كاشف سرا ابداع شكل نوع

انواع خسرو باركاه سيادت آفتاب سپهر سعادت مركز دايره هستي عروه وثقي خدا

پرستي قدوة العرفاء الكاملين واسوة الكبراء العارفين مقتدي من قسم الانوار الخيرية

بنور الله في والمقتضي من سورة الالهية الالاهوتية بالشرب الاصفى **نظم** شه كاخ عرفان

گل باغ احسان * دروج امكان مه برج تمكين * شريف وريشي امي كه آمد * حريم درش قبله گاه

سلاطين * ادام الله تعالى شانه للعارف مابقه وظلاله كما جولمهلي بجليات جلالي كشد تا

عروج بر فلك سروري دشوار نيست وچون تحفه دعايي كه لايق موقف مقدس

خاندان

خاندان نبوت ورسالت تواند بود از قوت استطاعت فقير كمتر خوبيان لا احصى ثناء عليك

تيسير نمي به اقتباس والتماس آن فوايد وانوار آثار تحية من عند الله مباركة طيبة عنوان نمود وخطابه

ترتيب واصطلاح كه زمره منتسبان را بدان آن مخصوص ومحظوظ فرموده اند عذران مقدور

قلم مكسور را ضمان نيست والعذر عند كرام الناس مقبول زيادت ازين جرات بر بساط

انبساط غي نمايد مايمن بركات همتهاي عالي رتبه عالي حضرت نقابت پناهي **ودر جواب ايشان نويسنده**

پرتو آفتاب سعادت واقبال كه از مطلع مرحمت وافضال على جناب نقابت مآب معارف شعار حقايق دثار

مخدومي اسلام ملاذي خلده الله تعالى ظلال افاضته واحسان طلوع يافته بود در مبارك ترين طالعي غيبت كرت

زمره منتسبان عتبه سيادت را بر نور بهجت ومسرت متبدل گردانيده وازهاتف فضل وهمت همتهاي عاليه

سرگشت نمونه آيه الليل وجعلنا آية النهار مبصرة بگوش هوش رسيده ودمه هميده را منظور نظر كيمياي اثر

والحمد لله على شيوع عاطفة وسبوغ سحابه ودر اين نقصان بر نوع اين فرحت متصدي اوقات كراي گشته

مورد من مجالس عالي اگر نقيراز جوان دولت عاريت امري كه موجب انتظام صير ادار بود هيچ صورت

متعلق نيست ومقدور كه توفيق مساعدت مي نمايد مجاري اوقات تحصيل علوم ديني در ضمن اسباب

آن مصروف ميگرداند وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب تشمول از مراحم بي پايان مخدومي اگر اين ذره

حقير را از ميامن التفات خاطر التفات تاثير محروم نگذارند كه استظهار كلي در جميع ابواب آنست ظل

ظليل عم والطف خداوندي ممدود ومبسوط باد **بطيبه ايطاف از سادات نويسنده** بجناب سيادت ونقابت

مرتضى اعظم مجتبى اورع الصراكرم زبدة آل طه ويس قدوة اولاد سيد المرسلين لازال سيد السيادة مستند الاقبال

والسعادة وظيفه دعاوي رابته ثنا آلي كه از خلوص عقيدت بدل الحب نوبت مي نوازند بو ومعان وواصل

ليل ونهار ومركاب قوافل عشا والجار ابجاح در ارسال كرده مواده ذكر كامه شريف ونشر مناقب

كريم كه مع المسك كرده مضبوع رب محافل وزينت مجالس ميدارد واشتياق وآرزومندي

بطلائع طلعت مبارك ومحياي شريف از حد وغايت متجاوز ومصاحبت شرافات وسعادت

مقالات که اهم مطالب و انجح مآرب بود بوجه احسن و طریق ابین تحریر و منقح نماید عجب که در بیت
اتفاق مصاحبت لطف نقد و انعام مسامی بظهور رسانیده درود در ریاض مخالصت را بزلال رشح کرم
سیراب و خرم گردانیده چون ارسال مکاتبات شریف را منتهز و مترقب می‌باشد مرآت سلوک طریق
نسیان مرضی نخواهد بود زیادت اطناب نمود همیشه سیادت و برکات سعادت رو بدوام بحق
ملک العلام **در جواب ایشان نویسند** از اشراقات مرآت صفا و لمعات جام جهان نمای عبارات
از عبارت و استشعارت جناب سیادت مآب مرتضی اعظم المخصوص برضی الاخلاق و معالی الشیم
قدوة اعاظم السادات جامع الیامن والسعادات من الله علی المؤمنین بشرف بقا **ع** نوری از روزن
اقبال در افشاند و بظهور آن نور که صورت مشکوة فیها مصباح داشت زنگ ظلام روزگار حرمان
از روی آیینه دل بکلی محو و زایل گشت الحمدلله علی کل حال و چون بر رونق سعادات محدّه و کل نوع درمان
صحت و سلامت و کمال انتظام و استقامت استمداد و توفیق شکرگزاری آن نعمت میسر و
منه الاجابة والتوفیق توقع آن و حضور خیانت که طریقه وداد و حقوق مصادقت بر سبیل دوام
و استمرار مسلوک باشد و صورت مراسله مذکور دوا بطه قدیم از نظر اعتنا و اهتمام محجوب
نباشد انه علی ذلک قدیر و بالاجابه جدیر **نقطه ادنی از سادات نویسند** خدمت مرتضی اعظم اشرف
بشرف الوف سیادت و فخر خیره اسلام و نخبت الاکلام مطالعه نموده قصارای آمال بر انتظام
اسباب جمعیت احوال منقص و مقصور شناسند بل سعادت خلافی بر منهج ارادت و نهج
استقامت باد و بعد اعلام ضمیر آنکه جریان امور مستدعی ادای شکر نامحصور رست و مقتضای
طریقه اعتقاد آنکه نسیان حقوق قدیم جایز ندارند و پیوسته ابواب مراسله مفتوح دارند
سیادت و سعادت متقارن باد **در جواب ایشان نویسند** مکتوب مرغوب خدمت
مرتضوی صاحبی اعظمی دام سیادته مشتمل بر خبر صحت و سلامت مطالعه امل پیوسته و سیلهٔ
تضاعف اسباب سرور و ابتهاج گشت والحمدلله رب العالمین الجد در مراتب

مفرده

مفرده و کلکلت اعلام گشته بود و کیفیت آن بوضوح انجامید و طریقه آنکه بر قرار معهود سلسلهٔ مراسله گسسته
شروع در شرح سوانح فقرات لازم دانند زیادت اطناب محتاج نیست سعادت قرین بسیادت
باد **نقطه سادات اعلی نویسند** فیاض ذوارف عوارف و وهاب عواطف معارف اسطار رنجار قوم
و انعام که منه رحمت درجات سحاب افضال و اکرام در سحب روایح تفضیل و سیب فیضان تعظیم
و تبجیل بنیاد رواشن مجلس عالی متواصل و متوالی گردانیده و شعشعه لمعات آفتاب زینت و زیبه
بودی سپهر فضیلت و دانش را تا غایت امکان و انقطاع سلاسل دوران از مشرق اقبال
و مطلع عظمت و جلال شارق و طالع دارا دو تهذیب اعالی و ازاله صلاح لاصناف البریه شامل مخصص عموم الافاق
و مخصص عموم الاختصاص علی الدوام والاستمرار مسوده و لای مشدد و افادت نثار عن جان گردانیده
غایت قصوای امانی و نهایت سعادت دو جهانی بر تیسیر اسباب دولت انتظام در سلک ملازمان
مجلس حقایق فیض جام منقصور و محصور رسیده اند و درجات واثق در وثوق صادق که مطلوب او مبادی
غایات الی بطیفه شتی که مقتضی مراد آن مقصود توانند بود و فایض گردد و لیس بایس من فضل تبلی
التماس آنکه زمان حصول آن مراد دنیم این حامل الذکر را که تا غایت در اعلی فراموشان مجلس
بجرا شاد بوده اجابت مرقوم رقم تقدم گهربار در رشد دفرماینده که لامحاله ذریعه مباهات و مفاخرت
و وسیله سعادت دنیا و آخرت خواهد بود و حرارت اطناب از حد و اداب تجاوز نمود دل
قبیل مستدام باد **در جواب ایشان نویسند** شعشعه اشراقات دولت و اقبال که از مطلع انوار
رحمت و افضال علیحضرت معالی منقبت طلوع دیده بود و جبار وکرین طالعی بر تو وصول بر ساحت
احوال بنده مخبر امد و نحت دیده امید را کحل بعیز سمت و ابیضت عیناه من الحزن داشت
نور بهجت و سرور در روشن ساخت مجد بهجه رصورت مضمون انی القی الی کتاب کریم شاهد
کرده زبان شکر بمحتوای الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب بر گشود و اشارت دل پذیر که خامه
لطایف مسیر در باب تفقد و بنده نوازی امرا زانی داشته بود موجب ازدیاد وجود و افتخار

الیه

واستفسار گشت ع وین کار دولت کنون تا کرا رسد در وقت که مورد صحیفه شریف از خادم احوال شرف

جوارحست بود و محبت اورا از نفحات مرجاة و عطفا حالی گذارنده سئوال از کمال عواطف بی دریغ اگر نمود

اغماض تقابل کرده ومن الله استعان وعلیه التکلان **بطبقه اوسط از علما نویسند** کانوا لی خبایت الدین

مرجع العلماء الانام و مجمع الفضلاء الانام مخصص مختص ناز بنده کیان آرزومند بجنبی اخلاص از مقام ...

محل اختصاص مرفوع کرده انید وظیفه دعای که بر ذمت واجب و لازم است انارا لیل و اطراف النهار

اشتغال می نماید وچون از شوایب ریا مبراست امید اجابت دارد و بسبت فوز و نجاح مقرونست

و مجاری احوال بر نهج صوابست و تصور آنکه مقرب شریف انتظام در سلک اصحاب مجلس

فضایل مآب طوبی لهم وحسن مآب از تکلف استشارغیب محصول و میسر گردد و در وکلا

علی الله بعزیز ان التمس آنکه تا زمان حصول آن مقصود ابواب تفقد مترادف داشته و حایل استغنا

متزاید کرده انند القاب جناب رسید معالی لا یزال باد والسلام **در جواب ایشان نویسند**

صحیفه بهجت اسمه دو و نذکره مسرت وجوده که رشحه کلک لطایف نگار دوم ابواع آثار

جناب معالی نصاب مولانا والفاضل الکامل کاشف معضلات مسایل معدل میزان المعقول

والمنقول منقح اغصان الجذوع والاصول دوحه اسد ریاض الفضایل سحاب طبعه السلیم

ودوح اثمره الفاضل تا بر ثره المستقیم گشته بود از ایراد اعلان شرف ورود یافت

و طرایف الفاظ و ظرایف معانی که اجای ایشان آن مندرج بود بسر مایه ابتهاج

انشاد و امانی گردید اضعاف آن لطایف والطاف تحف نگارا و طرف بدایا الکاف

داعی میبرد وچون مفصل مشت را بید عازم مراجعت بود نظم این سطور که نمود از بحار

اشتیاقست بر فراق عزیب او نوشته ارسال می افتد حایر امور حوادث شامه

ضمیر انورست در فتح الباب ملاقات شریف را که پیوسته در صدد و ترصدی باشد

وانتظام اسباب آن از کمن الطاف الهی میسر گردد **بطبقه ادنی از علما نویسند** جناب

فضایل مآب مولانا را الاعظم زبده الفضلاء العجم مولانا جلال الدین فلان دامت فضایله کمالا بت تسایم

و طایف دعا و ثنا کی که از خلوص عقیدت و صفا طویت منبعث باشد ابلاغ و ارسال نموده از تکلف

تملق اعراض مینماید مخفی نماند که ضمایر متوجه انتظام احوال و ادراک شرف الفضالت حصول آن اهتمام

توفیق میسر دادند و مجاری حالات این احوال مستدعی ادارش کثر اهتمامی است والحمد لله علی حمده

وظیفه آنکه روزبروز با علوم سوانح وقت محرک سلسله تعارف قدیم بوده بنسیان روابط عهود جایز

ندارند و بادوات القاب مبرزه و فضایل مترادف باد **در جواب ایشان نویسند** کتاب بدایع آثار

جناب فضایل شعار مولانا رسول الموالی قدوة الفضلاء والاهالی زینت مفاخره که از نتایج قلم سعادت رقم

انشا والا یافته بود لکونه مترقب واصل شد و وسیله انشراح ضمیر گشته به سلامت احوال

نوشت ابتهاج مسرت تزیین یافت والحمد لله علی کل حال این حوالی بر نهج مطلوب دوام ادوات است و مطلع

اوقات بطلب لوامعروف وظیفه آنکه در فتح الباب مکاتبه مفصر قلم و نماید نمینند و پیوسته خاطر

متوجه استعلام اوضاع مشعر شدند با دوات القاب محتاج زینت فضایل و ترقی باد **بطبقه اعلی نویسند**

علی الله تعالی اعلام الشریعة الشریفة بعلی شانه العالی اخص الله عاد در مکه علم و حکمت بر صدق دعوی

اخلاص اختصاص ونیات ثبات و عوات زمات اشتغال مینماید وچون شوق و ارادت مندی آن

جبل سعادت حضور مجلس عالی از حد و دور اشهود متجاوزست کنی البحل الکتب از تعریض مراتعه آن

اعراض و اجتناب واجب و لازم میداند اتفاق حصول اسباب آن دولت از موهبت

فضل الهی میسر و مقدر باد و در مولاکه حامل صحیفه جانبه احرام آن قبله را متصور و خود درین وسیله

بر حواشی حاضر مجلس عالی که زاهید و دوا عابل و سعادت مستقبل مشمر مرآینه کمترین مخلصان

درین مقترنف تفقد والتفات ضمیر اجابت آمین رب العالمین نشنوا خواهد گشت امید آنکه باد بکتاب

این انبساط را در محل عفو و اغماض بشته ظل عالی جناب شریف مآب مبسوط باد **در جواب**

ایشان نویسند تا انی کتاب فوح من شرطه نسیم وداد و نفحه ودادی **و** فیض کل نفحة منه غایة تعینی

و در کل بعضی منه که مرامی تشریف نخفه حالی که امی جناب شریعت شعار نجابت پناه سعادت انتما مد ظله العالی
لاحب اوراه پیم علاالسپنا که داعی مخلص باشرف اصدار آن شرف فرموده بودند لی این وقت
و اکرم ساعت از براه فلان شرف ورود یافت اضعاف مضاعف آن ملاطفه و معاطفه تحیات
بری از تکلفات رسمی و تسلیمات مصون از مبالغات عرفی تحف و هدی میسد از دو درین
منوال در جمیع اوقات و احوال ملتفت خاطر عاطر و توجه ضمیر منیر مستوثق و امیدوار می‌باشد از خبر
مجیب و خبر محبت خود منو مبارک همت میامن نقوش این فراغت گماشته و کمک خادم مصادف
گشت در حالی که موجبات شکر و سپاس بوده کار شامل روزگار است و الحمد لله ولی الحمد زیاده تصدیع
نداده ظل عالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد بطبقه وسطا از قضاة نویسند منهله استظهار القضاة السلام
وظایف دعوات که از خلوص عقیدت و صفا و سریرت انبعاث یافته باشد مقارن تواصل
مراتب تشریح اختصاص اتحاف و امیدی مولید و اظهار شوق و غرام موالات به نهایه
ان القلوب الی القلوب شواهد بیت جام جهان نمات ضمیر منیر ... اظهار اشتیاق خود ... حاجت
اسباب تیل به اهلت شریف عالی شرف حال و این حال ... احوال
این دیده و العیان یغنی من البیان مستدعی ادا لوازم شکرست و الحمد لله علی نعمة الصحة و السلامة
و چون احب ... مخاطبات شریف ... همیشه مترقبه علی الدوام تحریک سلسله
مراسله بدین سنت خواهد بود که باعث اطناب احتیاج ... و من الله التحیة و السلام
در جواب ایشان نویسند مفاوضه شریف و ملاطفه لطیف که از مصادر مضاعفات جناب
شریعت مآب مولانا الاعظم قدوة العلمای العجم اعدل قضاة الاسلام محیی مراسم الشرایع
و الاحکام رفع الله اعلام الشریعه زاد قدره ... صدور یافته بود در احسن ... اوقات
ورود کرست ... اضعاف آن الطاف صحایف لطایف تحف و ثنا
تحف و هدی داشته و در معرض مذاکره ... سوابق حقوق ... اظهار شوق تبلیغ

دونی

وحق ادا کرده ... ایام اشتیاق به صحایف اعلام بعد کل ز جام میرسانند و الباقی الی التلاقی بر یاد دولت
اطناب اشهاب ... و الدعا ... الاقتدا بطبقه ادنی از قضاة نویسند جناب مستطاب
مولانا الاعظم افتخار القضاة بین الانام مولانا فلان الدین وفقه الله لما یحبه تحیات و سلام ابلاغ
و ارسال میگردد و القلوب تتقاضی و الضمایر تتناجی مصراع دل گواهست و گواهی که بدل نزدیکست
اسباب تواصل مواصلت و سبل تلاقی متوالی باد ... موافق مرادست و ... امور ... مستفادات
سوره و ... و الحمد لله ... ازین وقت که ... اعلام سوانح احوال متعلقه بنقضای
وقت کرده بود ... آن مقام مرقوم قلم استتمام کرده ... از تشریح قضایا دور
نمایش نماید در جواب ایشان نویسند بوصول نامه ... گرامی مولانا سلامت و استقامت که از
ملامات آن ... نجابت ... سرور ... امید که اسباب حصول ملاقات عنقریب
محصل گردد ... مستوجب ... بسیار ... است و الحمد لله علی تواتر
... ادراک ... اعلام ... مقتضیات رای ... شناخته سلوک طریقه
جایزه ... مقصدی ... میگردد و السلام بطبقه اعلی از امرا نویسند ... ایام دولت
وزارت ... الملک و الامارة ... الدین ... مخصص
... اخلاص و هواداری ... میداد ... که مقصود
درگاه و پناه ... بجای آرد ... چون ... دولت
مجلس ... نصرت شعارست از میان ... فضل
... الطاف ... احوال این ... دولت ... ملک
... موجب شکر ... است ...
شریف ... و الحمد لله رب العالمین ... بنده پروری
استقامت و ... اهل زمانت شامل حال گردانیده اشارت عالی ...

و ستایش هم

استقامت

مبتدی دل دارند نوشته ابلاغ خدمت گذاری مرعی دارد و زیادت اقبال مستجمع سعادات جزالت ع حمید شته
دولت منتظم و جای ثوابه و سپهر مهر گستر مطیع رای او باد در جواب ایشان نویسند تشریف نامه نواز
واجب الاعزاز که از مقام تفقد و اهتمام عالی جناب معدلت مآب مملکت پناه امارت دستگاه
امیر کبیر بوده مظفر نامدار عالی مقدار عمده امرا مملکت وقت قدوه ارکان دین و دولت بیت …
بعد از بر کرسی آسمان صفت … ذیل لطف رحمت آفتاب وار اعراب انصاره و لقد عالی اعوان
شوکت … و تعظیم و اجلال … و سایل مفاخرت و مباهات افزوده و چون …
احوال و انتظام اسباب دولت و اقبال منتسبان عتبه امارت از فحوای آن مستفاد شده
موجب شکر و سپاس ایزد متعال لازم گشت و الحمدلله علی کل حال مجاری اوضاع انجاب تفصیل
الهی و یمن دولت عالی جناب مملکت پناهی بخیر و عافیت مقرون است و پیوسته تشریفات
گرامی مستظهر بوده اشارات عالیه را در عهده اطاعت و فرمانبرداری می‌باشد ظل عنایت
و عاطفت امارت پناهی که سایه رحمت الهی است ممدود … اعصار …
اهالی روزگار باد طبقه اوسط از امرا نویسند عالیجناب دولت مآب امارت انتساب امیر …
نصرت آیات سپه‌آرای معارک کامکاری … حمد و جلالت و …
… و انصاره و مضاعف فی الدارین … صحایف خدمات و …
رقم شوق و آرزومندی کرده … علی الدوام … دعا عمره و دولت …
اسباب جاه و رفعت مرعی و مرتب میدارد و چون ارادت و دولتخواهی عالیجناب
امارت پناهی قدیمی و موروثی است تجدید عهود و اخلاص اختصاص لازم دانسته …
خاطر شریف مستظهر و امیدوار است و الله … من العالمین زیادت الطاف
موجب تقدمت اسباب دولت و دین در سلک حصول منتظم باد در جواب ایشان
نویسند از ورود … کرم امارت شعاری … وصول لطایف صحایف …

عزت

عزت انصاره و دولته … ارسال داشته بودند … دولت بوستان آیات … حقیقت از
استقامت احوال خیر اسباب امانی و آمال موجب تضاعف مواد حضور خاطر و حصول …
و الحمدلله علی انتظام مجاری امور … جمیع احوال ع که از وقت …
مراسم دولتخواهی صوری و معنوی پرداخته … توقع آنکه پیوسته بر همین منوال شرایف
التفات ضمیر ارزانی داشته … خاطر عالی … گذارند و بر سبیل اشارات علیه …
مخلصان امیدوار گردانند زیادت ایام … اسباب حشمت و احتشام در سلک نظام
و انتظام باد طبقه اولی از امرا نویسند جناب امارت مآب دولت انتساب امیر اعظم …
آرای … جلال الدوله و الدین فلان عزت انصاره و ضوعف اقتداره را وظیفه دعا …
… که از کمال مودت و … انبعاث یافته باشد … مصباح و مسا …
… و … اتحاف و اهدای نماید و پیوسته مراسم اعتقاد و اتحاد مرعی داشته
… بر انتظام اسباب دولت و اقبال … امید آنکه … تازه
… و هر ساعتی فیروزی … روزی گردد و چون … موجب …
رفع استقامت است و الحمدلله علی نعمایه توقع که پیوسته ابواب مراسلت مفتوح دارند و …
کثرت اشتغال فراموشی جانب دوستان جایز ندارند و زیادت الطاف رفعت عمره و دولت
متقارن باد در جواب ایشان نویسند مکتوب مرغوب جناب امارت مآب امیر دولتمند
سعادت یار دولتخواه برخوردار زینت ایام دولت و روز … و ساعتی میمون ع
رسید … بخاطر محزون و کمال رغبت … که از مضمون آن وقوف …
و سبب … خاطر کثیر گشت و الحمدلله … احوال این جانب بخیر و عافیت است توقع
آنکه … حقوق صدق و ولا مرعی داشته در اعلام حالات و رجوع مهمات
تقصیر و اهمال روا نداشته باشند زیادت … دولت و سعادت متواصل باد طبقه ادنی از … نویسند

ریاض ملک و ملت از رشحات سحاب رای ملک آرای عالیجناب آصف صفات فلک جناب
پیوسته ناضر و سیراب باد و عرایس مناظم دین و دولت بزیور زینت پیرایه صیانت ابقاه الله و ادام
و آراسته بحق الحق و اله مخلص مختص وظیفه خدمت و دعا به دعائی که رسم این طریقه اخلاص و سواد ادب
بمحل عرض و موقف اختصاص میرساند و مراسم نیاز و دولتخواهی تقدیم نموده منتظر التفات بی دریغ
و اشتیاق و ارادت می باشد و لاجرم هر گاه که حامل ذریعه مصادقت و دولا از ادب ملازمت آن آستان
حاجت درادا و دعا می غریبت در رکاب مبارک داشت تجدید قاعده انقیاد واجب دانسته
تفقد و حسن لطف معهود و امل نموده والا اوقات والاحوال در مرصد انتظار می باشد زیاده گستاخی ابرام
مناسب رعایت ادب و احترام نیست والدعا ضعف و ملف درجواب ایشان نویسند منشور
واجب الشکر که در باب نوازش این فقیر کاشته قلم لطایف صریر عنوان نامه نامداری و فهرست
ابواب سعادت و بختیاری از پرتو خورشید ضمیر دستور صاحب تدبیر نظام الحضرة الباهره
و عصام الدولة القاهرة لازال عونا للملک و عونا للاسلام والمسلمین گشته بود از فرق سماع و شوق
استماع آن بگشفت دلم چو غنچه باغ از دود دوران انقدار او انار بهجت و استبشار روی نموده
خامه بیان از ادای شمه از آن قاصر است و بنان خامه زبان از استقصای کلمه از آن متقاصر
کدام فضیلت روی غریب در ارکان جواب آن عاطفت آورد و به چه ذریعه کدام منقبت اوام
اظهار دهنده از آن مکرمت توان یافت روحی تفنحم کزیشس از دعاگوئی جنده بر عادت اهل کرم
بهم پیوند ولی گفت که ابرام نه شرط ادبست بس کن که همین دعا بسنده است بسنده آستان وزارت
این جانی بموجبات سعادت جاودانی مقرون باد طبقه اوسط از وزرا نویسند اعلی الله تعالی
معارج شانه و رفع مدارج منزلته و مکانه دوام مخلص وظایف دعوات طیبات و درود ادب
تحیات رطب اللسان وعذب البیان می باشد شرح نیاز و خدمت افتقار به شرف عرض
ع فزون از حد و بیرون از قیاس است موجبات حصول آن مراد از مکمن الطاف الهی میسر باد

بعده

بعده احوال اینجا به نهج خیر و خوبی گذرانست و دیده انتظار و دیده استکشاف امور اینجانب را کران منوط تا کهای
خواطر مخلصانه از تفاصیل احوال آنجا در وقت که بعد و مصلحت شناسند اعلام فرمایند زیاده اطناب
مقبوع اوقات میگردد و اسباب دولت این جهان باد درجواب ایشان نویسند پیام خواجه رسانیده
ای نسیم شمال خدمت خبر رفت میر نقال معظم شریف جناب وزارت مآب صاحب دیوان الممالک
سخی الطرفین من درجات الممالک اعلی الله تعالی اعلام الوزارة باعلا رشاته العالی مشتمل بر تفقد احوال
دعاگویان مخلص و دولتخواهان متخصص رسیده پایه مجد و افتخار ایشان به درجه عزت و افتخار رسانیده و چون
از نشر آن صحیفه گرامی نسیم صحت مزاج می دزدیه و شمیم استقامت احوال می وزید زبان حال به نغمه ای
این مقال که بیت منت خدای را که به تأیید فضل او برجست آرزو دست همه کار و بار دوست مترنم گشت و چون
حامل اعلام سعادت وابسته بود صحبت او را از رعایت رسم صورت حالی گذرانیده
توقع آنکه از زمان انتظام اسباب نیل ملاقات شریف از رسال مخاطبات نامی شرف ساخته ام
این حال را از اوراق تذکره محو نفرمایند زیادت از این نسبت بذیل اطناب مستتبع ازدحام تصدیع
میشود والدعا مستمر الاول الی آخر والکمل طبقه ادنی از وزرا نویسند اعلی الله تعالی قدره
وظیفه تحیت و دعا که از عهد و عهدی داشته در وادی شوق و غرام تعطش زلال وصال سعادت نه جام می باشد
تیسیر اسباب وفاقات فی اتم الاحوال والاوقات متصل باد بعده احوال این دیار موجب حمد و شکر
آنکه کدورت دار بهیچ جهه صورتی که سبب انقسام خاطر شما تواند بود واقع نی والحمد علی ذلک
در نیوقت که مراسلات اصحاب رسیده و با وجود عهود و اتحاد و ارسال رقعه و دادی یاد نفرموده بسیار
بسیار عجب و دشوار نمود ع ما را از نوای دوست این بود گمان در طبقه مقتضای موافات آنکه بعد الیوم
صورت یاد یاران دوستان قدیم را ثبت دفتر نسیان نگردانیده و احیانا مجمل از مفصل احوال اینجانب اعلام
بخشند توفیق رفیق باد و سعادت مساعد بالنبی و آله درجواب ایشان نویسند کتاب و تلو از قایم
جناب وزارت مآب رفع الله تعالی شأنه وصول یافت مطالعه آن بر وجه احسن و طالع این

و برانکشاف کلمه بحث مزاج انواع مسرت و ابتهاج بحصول انجامید ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
مصادرات احوال این حوال جسته حضور و دو عاقبت مقرونست شد و الحمد لله علی ترادف نعمایه و طیبه انکه
بر فواه رنع صحایف مراسلات مجدد و روابط سوابق مصادفت کشته در سوانح احوال عمام طریقه مرضیه
رهنما و اعلام سلوک دانند **بواله بزرگوار چنین نوشته** اللهم خلد ظلال العالیه بنفقتک الاعم الاشمل و احفظ بجزیل لطفک
حشمتها من حشمتها از محل عرضه داشت بندگان [illegible] الاستان که در مقام زلت و تقصیر از غایت خجالت
و تشویر بمجال مقال ندارند جاده عبودیت و افتقار بقدم مسکنت و انکسار می نبندند و دست اعتصام بعروه وثقی
معنوی و ریع استوار کرده بکلک [illegible] بر لوح استغفار می نگارند که بیامن ظلال دولت ابدی الاتصال
مجاری مهام بر وفق مرام است و جریان امور بر سنن استقامت میسر و متعقد در معظم اوقات عمر گرانمایه
بر استطلاع طلوع حقایق علوم دینی و استطلاب حصول دقایق معارف یقینی مقصور و محصور و جاه اشتیاق و [illegible]
صادق که از جمله فضل ایزدی مزید مواهب و وفور عطایا ارزانی کرده و اسباب حصول مطالب دینی
و مقاصد دنیوی بمدد او مبانی همت عالی منتظم شود و التماس انکه بندگان [illegible] کوشش خاطر محمود [illegible]
تقربانیده [illegible] اوقات طیبات نوشته و عایی [illegible] ع باشد که بدین سبب برآید
کاری جرات بنهایت رسید و انبساط باز [illegible] کشید و [illegible] **در جواب ایشان نوشته** عنایت
نی که از موقف التفات و غایت کرامی [illegible] و با شد خاک نشینان آستان عجز و نیاز
سرافراز کردانند و پایه قدر و منزلت ایشان باوج عزت و اشتهار رسانید اضعاف مضاعف این
مرحمت و بنده پروری اصناف خدمت گذاری و بندگی بذروه عرض رسانیده میشود **بیت**
عمرت دراز باد که در دور مشتری ما از تو برخوریم و تو از عمر برخوری مجاری انواع اوضاع بر نهج اراده
و منهج استقامت است و [illegible] خاطر عالی [illegible] در معظم اوقات
فرزند [illegible] تحصیل علوم [illegible] فضایل مصروف [illegible] و الحمد لله [illegible] از نظرات
عالی [illegible] کمالات [illegible] ادراک سعادت

مرتبی

منزلین [illegible] الله حمید مجید و الحمد لله اولا و آخرا [illegible] ملک المعبود
المنتخب من رسالات امیر شاهی رحمه الله زندکانی بارکاه اعلی و پیشکاه کبریا خداوندکار مطلق
خسرو راستین گنجینه و زمان و زمین در فرید مرتبت جهانداری و بحید تحفت شهریاری و توفیق مرتبت
عدل گستری و تهذیب محبت ملک پروری و اظهار سیادت پادشاهی و ادخار سعادات [illegible]
جهان شهود دم رحمان بخواهد باد زمین و زمان طایع و جهان و جهانیان خاضع و ایزد تعالی کافی
و ملیک مرادات [illegible] کاشف الغمه **آخره** زندکانی مواکب علیا خداوندکار اعظم جهاندار معظم [illegible]
رایت ستاره موکب صاحب قران علما المشرقین و ملک [illegible] الامرا [illegible] الکارم [illegible]
خلف الجلالین عنصر السعادتین [illegible] و افشر این دولت زنده کرد [illegible] ملک [illegible]
دوام [illegible] صحیفه بجار [illegible] کران کرای شود و مجمر [illegible]
دریا محیط [illegible] خام [illegible] کوتاه [illegible] آفاق [illegible]
خاک آستان ظفر همراه و فلک سپهر کش و ملک سپاه [illegible] الرحمه [illegible] الامه ع
من انشاء فی آخر الکتاب ظلال کرامات و انوار سعادات جهانیان برفرق جهان [illegible]
گسترده باد **نوع آخر** سعادتی که نهالش [illegible] که در هر لحظه [illegible] طیبات آورد و دولتی
که زلالش [illegible] چشمه آب حیات بیرون دهد [illegible] بخشش
حضرت علیا خداوندکار راستین گنجینه و زمان و زمین مظفر الدنیا و الدین **و آخره** زندکانی
حضرت عظمی خداوند جهان ملک ملوک الزمان [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] السماء [illegible] النصاری [illegible]
[illegible] الحوارین [illegible] المسیح [illegible] عظیم [illegible]
سلطان النصاری [illegible] الحوارین [illegible]
[illegible] الملکانیه [illegible] النصرانیه [illegible] الحواری [illegible] الصلیب [illegible]

ابن نام

سین شش نوع اول تحیل و معاونه حسام المسیح و برهانه نظر آل داود و خاقان الانام کهف آل بهرام در مرتبه ابهت جهانگیری
و کبه ابهت کامکاری در اظهار معالم نصرت و احیاء مراسم و مباهات سالیان ابد مدت باد
و ذات معظم شهریاری که خلیفه روح الله است از هجوم عین الکمال معصوم و روزگار انور جهانداری به اشراق
انوار جلال موسوم و تاجداران تخت نشین مکان اعلی پناه و سرفراز و دلیر و خواسته مادی اشرف
و کارسازند نوع آخر سعادتی که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی بهره آید ابد الدهر
شاد و آباد باد درگاه معظم پیشگاه مکرم خداوند جهان ملک ملوک الزمان جلال الدوله حسام المسیح باد
و عین الکمال از کمال سعادت مصروف و منع نوع آخر زندگانی پیشگاه معالی و بارگاه عالی خدایگان
معظم خاقان اعظم قاهر متقدم مهتدی محی الملکه عمده السلطنه ملک الرحمة فی الدنیا المظفر من السما در مرتبه مجاهد
تخت طرازی و رافت پروری و تمهید قواعد عدل [illegible] و بسط [illegible] گستری از [illegible] پناه و ابد پیوند باد
نوبت جاوید خدایگانی [illegible] عین الکمال معصوم امور دولت و اشغال مملکت در سلک
ارادت [illegible] آمال منظوم افلاک مطیع و اختران موالی آفاق خاضع [illegible] التقیه و المستعین
من حضرته [illegible] نوع آخر سعادتی که دست کسی از میان نشود و پای وهم عالیان بیکران
الاخلاص موصوف آفریدگار [illegible] روزگار [illegible] بارگاه معظم پادشاه جهان داور شهریار
کیان کوه [illegible] عین الکمال [illegible] دولت مصروف و منع [illegible] آخر زندگانی
جناب معالی و جناب عالی خدایگان مطلق پادشاه بحق [illegible] موحد مقتدی [illegible] المقتدین
تاج اعاظم السلاطین سید قرون الامم صاحب قران العالم در علو رتبت جهانداری و حصول
کامکاری سالیان ابد پیوند باد و ذات معظم ایران خدای جهان که نور [illegible] سعادت
خلاصه موجودات است طراز [illegible] ممالک و مکارم و معالی و [illegible] و دادگار و دعا الی الحق
تا دو عالم باد و ایزد تعالی کفیل مناهج مراد [illegible] و عترته [illegible] نوع آخر انوار جاه و جلال
و فضل و افضال حضرت علیا خدایگان بر مفرق جهان و جهانیان فایض و گسترده آخر زندگانی

حضرت [illegible] خدایگان معظم خاقان اعظم در علو رفعت پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی سالیان [illegible]
باد و ذات معظم خدایگانی [illegible] ملک پروری و ساده عدل گستری طراز نده مناظم [illegible] دولت
لازم الثبات باد و مصراع ملک [illegible] و فلک [illegible] و ایزد تعالی در مختلفات حالات کفیل نیل
مرادات بمحمد و آله الطاهرین و صحابه نوع آخر سعادتی که نهالش چون طوبی صد هزار ثمرات [illegible]
بار آورد و دولتی که زلالش چون کوثر هزار زلال حیات بیرون [illegible] حیات نفس [illegible]
حضرت [illegible] خدایگان باد و جهان و جهانیان بر طویله [illegible] بسته و کرباس دولت عالی
ابد پیوسته بحق محمد و آله الامجاد آخر زندگانی پرکت اعلی خدایگان اعظم خاقان معظم خلیفت پناه
سلطان نشان ملک بخش ممالک ستان ملک ملوک الهدی مهدی الامم فی الوری در [illegible]
احوال جهانیان و [illegible] آمال زمانیان و حصاوت درجه علیا جهانداری و [illegible] رعایت [illegible]
کامکاری ابد الآباد و ذات مقدس خدایگانی ابد الدهر طراز [illegible] اسلامیان و ملک طراز
بهرامیان باد و روزگار انور جهانداری از تکلفات نوایب زمانی معصوم و بمنقبات
مواهب ربانی موسوم باد و جهان [illegible] و جهانیان در پناه محمد مختار و الاله و آله [illegible]
نوع آخر آفریدگار ذو تعالی و تعظم دعا و اخلاص [illegible] سایه ذو الجلال و [illegible] گستر
جلال امیر سید امام مطلق الداعی الی الحق بضعه سید المرسلین و لده یعسوب المسلمین حامی [illegible]
محی البدعه [illegible] تاج العتره سید سادات الآفاق من اکرم المحامد و اطهر الاعراق
بر روزگار انور و بارگاه و جلال [illegible] و ظلال دولت خدایگانی بر مفرق ملوک عالم و رعایا
کرام امم ابد الآباد ممتد باد نوع آخر زندگانی کوکبه علیا خاقان اعظم دارای ملک
داور دین و دولت سید الاکاسره قامع الجبابره در تازه داشتن مراسم جهانداری
و زنده گردانیدن معالم شهریاری و افراشتن اعلام نصرت و افروختن ایام دولت الی
یوم الدین ابد الآبادین باد و جهان از افاضت کاس عاطفت صافی المشرب زمانیان

وز ساحت و نتق معدلت ابن السرب ظفر همعنان حضرت همراه ابد و خواسته مرادبخش شاه
بمصادق الوعد محمد صاحب اللواء و صحب اهل الصدق دوام ظلال دولت و انوار سعادت پادشاه جهانپناه
و خسرو کامکار در صفحات روزگار بر قرمغت بخش اقالیم الی یوم نطوی السماء گسترده
و دراد و نفعد وطوله آخنه زندگانی ساحت علیا حضرت کبریا قرینه خدای کشورگشای
عنصر جلال الدین عمدة السعادتین در فر بفضیلت عدل گستری و تمهید قواعد ملک پروری و تازه داشتن
بازار گرمت و برافراشتن لوای محمدت و طرازیدن دیباچه دولت و سازیدن پیرایه نصرت
الیف و دوام سعد و حیف نثار ابد باد و ذات مقدس جهانداری از ملاحظت عین الله بکمال
بکمال عنایت محفوظ و از مخافت عین الکمال معصوم و محفوظ و عدب برخورداری از جهانداری
حاصل و اسباب دولت ابدی از تمهید باری متواصل و در کل احوال حی وحقی الله بکار و نفاعی
حفیظ و حی بحبیب الله نبی الرحمه و آله ابرار الائمه نوع آخنه سعادتی که دست تصرف آفات
اساس سلطنت از او رخنه نتواند کردن و دولتی که غبار حادثات زه آب صفوه از او تیره
نتواند گردانیدن نثار روزگار همایون خدایگان جهان گنجینه و زمان و زمین ایزد
تعالی مرادبخش کارساز و عین الکمال از کمال سعادت جهانداری مصروف و مدفوع آخنه
زندگانی قدر معظم و ستر مکرم مجلس معلی خداوند ولی النعم ملکه کبری ست علیا اجل مسلکه
ما نکو سالکه رشیده منعقد الخافقین کرمه المشرقین سعیه الحجج والحرمین اکرم الامهات اعظم المحسنات
در عمود جات پادشاهی و حصول سیادت نامتناهی ابد الله سرمدیس اللیالی باد و ذات
مقدس خلاصه آدم و سبب امام و قبه انه اسلام از هجوم حوادث اسمانی معصوم و اشتغال
نهی در سلک امانی منظوم زمانه مامور و فلک منقاد و دوائر و سجانه سازنده اسباب مراد
بحبیب الله المختار و آله و صحبه الاخیار نوع آخنه انوار جاه جلال و ظلال فضل و افضال
ملکه کبری بر جهان ابد آلاباد فایض و ممتد باد و عین الکمال از کمال سعادت کل الحضرتین مصروف

و مدفوع

و مدفوع بحق محمد و آله آخنه زندگانی مجلس عالی صاحب اجل اعظم کبیر مطاع صدر قوام بحر قمقام نظام الدوله والدین
قوام الملة والدین یحیی اعظم السلاطین رضی الخلفاء المرضیین در اکرام اکارم صدر اعالی و اصلاح احوال جهانیان
و انجاح آمال زمانیان سالیان ابد پیوند باد و ذات کرم پیوسته سرفراز و متحفظ جاه و در دست نظر
و در کل حالات ایزد تعالی کافی مهمات و کافل مرادات بالنبی الابابه و آله و اصحابه نوع آخنه ظلال بکارم
مجلس عالی معوا اصحاب وسایل و ارباب فضل ابد الله مرتفع باد آخنه عمر مجلس عالی نظام الملک
با براهین عمدة الملوک والسلاطین اذ بد الخافقین احسب المشرقین الجنیه فی زمانه و ابن عبیده فی اوانه
و والمناقب در ترقی مناصب و احیار مکارم و معالی ابد الله سرمجا و اکارم و اعالی باد و ذات
مقدس باد و از عین الله محفوظ و از هجوم عین الکمال محفوظ خداوندان هنر و اصحاب فضیلت
بکمال عالی پناه و در ره سرافراز و داید و خواسته آرزوبخش و کارساز بحبیبه النبیه و آله و ذریه
آخنه زندگانی مجلس سامی در مرتبه نامی و افراخته قدری و گسترده جاهی ابد الله سرمدا باد آخنه
مطالعات شریف مجلس سامی مقدم امراء الصالحین صفوة الدولتین عمدة الحضرتین سید العارفین
در اتساع جاه و ارتفاع پایگاه ابد الله مرتبه نام مقتضی صد مرادات و داعی مسرت اوقات عیش
سلوت رسید نوع آخنه انوار لطف و افضال و ظلال اعوان و اجلال از حضرت عظمی
خدایگان عقد الله لواء بالنصر بر بادیه شریف مجلس سامی در مرتبه جهان و جهانیان محمد المختار
و آله الاخیار آخنه مجلس شریف امیر اجل اشرف بطلیموس اعظم فیلیقوس اکرم مدار الدوله
شمس الحضرة السامیه افتخار النصاری صفوة الاساقفه بهجة القیاصره قدوة القسیسین اسوة
الرهبانین اعلم هشه فوق البراهین حافظ الانجیل وامینه صفی المسیح و بینه مختار الملوک الاعلام
ملک الله ما فی الایام مجده الله و ارشده سلام و تحیت و آفرین فرستاده باید خواندن و آرزومندی گزارد
شتاق لقاء شریف او شناختن مجلس شریف را اقبال پاینده باد آخنه مجلس عالی
صدر امام دامت ایامه شرف شده را دعا و خدمت بر سلام مطالعه اشرف که متضمن

صد هزار فواید مطایبات بود بکام رسانیده آخر حریم خود مجلس سامی تاج الامرا بل مقدم الکبرا

صدر المعالی در اکتساب محامد و اذخار مآثر ادام الله مرجع مجلس العالی باد نام روزگار باد و ذات

شریف در اصلاح احوال جاه بود و انجاح آمال حساب و مشهور ایام و منظور انام باد و استظهار خداوندان

هنروار باب فضیلت بخدمت مجلس سامی دام مجده بنام سعادت روزگار مجلس سامی ادام الله

مجلس العالی باد آخر مجلس اشرف اخص اخص اشرف اعرف اعز امجد ارشد اکرم مکرم

جاه و پرورده پایگاه و حافظ ارباب دل و محافظت اصحاب دین و بزرگ داشت خداوندان

فضیلت و هنر مخلد العمر باد و ذات شریف که سابق خیرات و مقبول احباب و ضامن مناجح آمال

و سازنده مصالح احوال بحب اهل المصطفی و آله نجوم الهدی آخر روزگار همایون ولی الدوله

بجی الحضرة مخصص سعادتی ضامن ارزاق الوری با سر الاحسان شرقاً و غرباً بحق الله بالحسنات و انواع

انوار الطاف الهی افزوده ساعات و اوقات آراسته اوقات باد بمجد سید الانبیا و آله و عترته الاصفیا

آخر سعادتی که سمو و آسمان نظیر آن نماید و دوام سر سبحانی الیف آن باشد نثار روزگار

نور مجلس عالی باد بسید الانبیا محمد و آله الاصفیا شده با بره بسلام و تحیت و ثنا و محمدت مخصوص

پرستش بسیار و درود بی شمار مخصوص اند بلتیمی کنت ممن فاز فوزاً عظیما نوع آخر زندگانی مجلس سامی

عالم اجل اکمل افضل در اظهار مناقب و اذخار مناصب و اکتساب جاه عریض و منصب مستفیض

ادام الله مره باد و ذات سامی در مرتبه نامی و رفیع نده قدری و گسترده جاهی حلیف سعادت

همنشانی باشرف الانبیا و آله الاصفیا علیه صلی الله و السلام وجه لا عین الکمال و وجه الاولیا

و قد وجهه لا نیل جاه و بعد عین لطمه الیس نفس مجلس سامی محمد و آسایش دلها و اوداد ایشان

همعنان ابد باد آخر سعادتی که آسایش مبانی برزوال حادثات خلل نپذیرد و در حوزه شود

و عزتی که صفو خالص آن بشوب آفات مشوب نگردد و همیشه نثار اوقات مجلس شریف

صدر را لا یزال بسید این ملک تحول انگبین باد و معارف ربانی حاصل و عوارف آسمانی

متواصل

متواصل و انفاس شریفه بکمال اکتساب خیر المعالی و من المحامد است مطیه الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح

بر نعمه باری تعالی و نفس مرجع مصالح احوال و مناجح آمال او دوران است ارزانی دارا و داود

محتاج بکسان کرده باد و بیشتر از همه عرش باد بمجد المصطفی و آله نجوم الهدی آخر فرزند اعز اجل

اغر بجل بغلامون الزمان بعز اوطالله دوران مدخر محامد و منقش مفاخره و مکتسب معالی باد و ذات

عزیز از هجوم آفات این السرب سعادت احمد ما و اغره مستدام باد آخر سعادت مجلس سامی

عالم اکمل فیلسوف مهتدی اکمل کبرا الدول افضل فضلا الملة که در سلوک معارف ربانی و عوارف سبحانی

سرآمد طوایف انسانی باد و ذات اشرف که از فضول علامه و نفوس و از که من نفس روزگار

از هجوم حوادث آسمانی و لزوم کوارث زمانی مرفه البال منزه الحال رسانیده و وصول آن

نو نه جات و جمیع از نجات و نیابتهم در اذخار سعادات و اکتساب سیادات ادام الله تعالی

آخر زندگانی حریم مجد و مکارم مجلس اسمی مویدکرم موتر معظم محیی المکارم فی العالمین ظهیر الملوک و السلاطین

ودانده و داشتن ایام دولت و برافراشتن اعلام نصرت و برآوردن نهال مکرمت و گستردن

جلال معدلت سالیان ابد مدت باد و ذات مقدس او معافیت عین الکمال محفوظ و بکلا

حافظ بعین الله محفوظ باد آخر سعادتی که ثمره نهال آن ادام الله مرجع مجلس العالی برد و حد قیمته بی

بکارم و معالی دیدار آید نثار روزگار منور شد و حوادث آسمانی و کوارث زمانی

معروف و مدفوع آخر بقا ذات کرم مجلس اسمی ادام الله آلاه و صد هزار

دولت سعادت فزای بر محبت این فخیمت جان گزای بساحت مجد و معالی متصل بطول ظل عمل

مجلس اسمی حلیف بقا باد و آفات زمانی معروف و مدفوع آخر مجلس سامی

صدر همام سید موید منعم معظم در استغنا انفس بحسنات و استیلا اعقل رنهوات

مخلد العمر باد بقا مجلس سامی باد ما وزش ارق و دور روانق آخر حضرت عیانحوف ابد

بسلامی که طیب آن از نافه مشک اقلامش در دیده آید و صفوان از چشمه آب

٢٦٠

نهالش آن زمان محفوف است مرحبا که دو کار نفس معدود و کلک رقم دو خادم است
مبالغت تمامی که در دو انشا و مبالغ عبارات مسامع همه جهان جهان بر زبان مدح طراز سامانه
خادم گواه حال است تا جامه خامه انسانه کار دو خامه از نقش قدوة الفضلا ادامه الله وسفره
ظهیر الاسلام ومظهره فاروق الفرق بین الفرق ابن حنیفه اسعد الحنیفه نور الله ریاض الشریعه بلطفه و لطفه
شاهد حال است آخر نه نه کان حضرت علیا در کمال ارجمندی گستری و اقبال عجب پروری
ابد الدهر باد آخر تجاوز معلی منصب معالی و مجلس عالی حافظ اعلام الشریعه مالک رقاب الائمه
ابد الآباد و قطب دایره کعبه وار مقتدی نشستگان حقیقت و سالکان طریقت باد آخر سجاده
حریم غم مجلس سامی اختیار السلطنه ملتقی کفاة العالم مبین ولاة الامم افضل الحافظین اکرم الامین
ذو المکارم صدر المعالی در اکرام اکارم و اعالی بحیث الیالی باد آخر مجلس اشرف
امیر حکیم مطلق عمدة الحکما و الراشدین متمسک الملوک والسلاطین در احیا و طبایع اربع
ارواح تشنه کام نفحتی را مسیح ثانی باد آخر منفردات لطایف مجلس سامی
اکفی الکفاة و مولی الکفاة فخر الزمن متغوادر بهجان لا زالت انفاسه صاعده مقدسه و انواره
زاهیه متعقبه متضمن همه فراوان کرم سبحانی و کلم مسیحانی که تبر مشتاق میرسد و اضعاف آن
از حیث تضمین مغز باید ذات اشرف مجلس سامی پیوسته در ظلال کرامات رحمانی و الا
سعادت آسمانی سرسبز و خرم روزگار واسع المشرب باد باری تعالی و تعظم سایه
کرم و اکرام مجلس اکرم امد الله مربر باهر ارباب همم در قبه کبرا و ام ممتد وادام
سعادت ایام الی یوم الدین بل ابد الآبدین آخر ادیب روحی الی سعدی و لوب
فرو حاد و قد تنزلت فی الف ارواح نظم افسوس که جای شرحسار دیث مرکوب نه در
عماریت نثر بنده العجب با حریم غم مجلس سامی واسطه عقد اولی الالباب داود الخطبا
وفضل الخطاب ابن نباته چه من حدیقه وابن حجر الکنانی نثل من کنانه لا زالت ایامه

سرة

سترة شرفه چه انبساط توان کرد که مو تمام مختصر را گر خود آن همه از کار رکاب و قلمون ناف شب و بو
پرون آورده باشند نظم آینه از دست بکن که صفا پشت دست آینه روی نو بس اگر اخلاق
مصبه شمس دار طلب خجالت کم تر قمایه و این مبلغ در کشیدن غایب رعایت کرم و اکرام و آن
بود بیذل الکثیر قبول الیسیر آخر جناب مجلس مجلس عالی ایج اروع کبر به موفر کبیر مجمع اسباب الملک
بنی سلاطین النعطه حافظ الاشباح ماحیین اوراح دقیق الدوران مسیح الزمان بخواص و ادیان
در امزاج ملالات بسط و تقویت نخ جاسوس حسی و مراعات چار رئیس حیوانی و دو مردم چشم
آفرینش دیگه از عقد روزگار بود و ذات شریف از نجوم کمات آسمانی و لزوم زبانی
ابد الایام و بجیس الیالی محروس حال و معصوم بال آخر انتساب معالی و جناب عالی مجلس مقتدی
حبیب المکارم غوث الاکارم افضل المحققین اکرم المبرزین اعلم المقربین رب الفضایل مربی الجلیل
افاض الله علیه عواطف الافضال و افاض الیه عوارف الاعمال و متعه بصحه و متعه بسا نه
و ذات مقتدی که علم مشخص و نور محض است در موقفات او تاف از تلفظات آفات
امن السرب و صافی المشرب باد نوع آخر سعادتی که دست کسب آدمیان نشود و دولتی
که پی وهم عالمیان گنه آن نرسد نثار روزگار رشد و مجلس عالی مقدس سید العراق
امام الآفاق باد آخر سعادت ایام سترقه مجلس اسمی صدری قوامی در استغنا
احرار دنیا و استخدام ارباب دین الی یوم الدین بل ابد الآبدین آخر زندگانی
مجلس رفیع برادر اعزا امیر عمید زین الاعالی مربی الاهالی منفل مغوی الامانی عمید الملک
الت فیع ملکا امیر عمید در مزید دولت و رفعت و دوام اقبال و بهجت دراز باد
وانزد سبحانه و تعالی در همه احوال حافظ و معین آن التسلیمات من رسالات و التشوقیه
کتب فی المکاتبات و المفاوضات سلام و خدمت و ثنا و مدحت از سر اخلاص
پرورده و جان صدق بو تر بر دوام متواصله و از سر عقیدت صافی در جبهه‌ی دوحه

خالص را دوستداری داعیه عرش فرسای داشته بجای می رانند و بسبوس اعلی
نیازمندتر از انست که حیوان بیابان بریده باب حیوان و حوالی ظلمات دیده
بآفتاب تابان و صدف شوراب چشیده سحاب نیسان آخره اقوال الخدم وظایف
سلام و خدمت و روایت حمد و مدحت موظف و مرتب می دارد و درین بندگی را
مدهان جان بوسه میدهد و بسبوس حضرت اعلی که چشمه حیات زای و جام جهان نمای
نیازمندی لب تشنگان چشمه حیوان آخره بنده مخلص که طوق دار عبودیت است سلام و خدمت
موظف و مرتب میدارد و بابرام خدمت آستان معلی که آسمان معالی است اردو تشنه
متعطش می شد و با اشتغال همایون جهانداری که برونق نبت و حسب انست جاری و منتظم
شکرهای آغاز دوار لذت آن بشارت در شربت بسربت نمی گنجد آخره بنده مجروح
سراسیمه خاطر آستان معلی را که آسمان زمین اوست زمین بوس میکند و بر خاک
نقش العبدی می نگارد و بسبوس عالی که بحر اخضر و چشمه کوثر است بغایت متعطش
و نیازمند می شد آخره بنده دولتخواه زمین خدمت برخسار جان بوسه میدهد
و در مراسم بندگی سنت خضوع را اقامت میکند و ورد او دعای خالصانه رضیه اوقات
می سازد و حضرت عیاد را که شهبازان و عیه جهانداری انست بود و این موسم شریف
عید مبارک باد و بگوید ملک مرکب عید را ابره یافت خاک آستان معلی تهنیت میکند
آخره بنده مجروح سینه بوسیدن بساط اعلی که سجده جای ملوک است لب آتش تشنه آلوده
گوهرانه دوسیکه رانده و مسامع عرشیان انوار دعای خالص کوکب می سازد و گردن
روزگار را بجواهر ثنا زنداهر عقد عنبرینه می پردازد و بسبوس اعلی که باشتیاق چشمه
خضر تشنگان ظلمات نیاز را بغایت متعطش و نیازمند می شد آخره بنده
دولتخواه بر خاک آستان عالی تمرغ میکند و غبار معنبر از رکاب معلی که ملوک زمین

برده التمان ازان سازند نیازمند اکتحال می شد خصوصا ان اعلی اعلاه الله میدهد و رسانید
بنده انست که بیاض سواد ان منیر ارواح و بیاض جبین الله است جوهر کان جهانداری را و عهد
بستان شهریاری که زبان گهربارش سوز لفت السنی و حروف این جهان بیان موحد
بزبان روحانی و بیان روحانی صد هزار سلام و خدمت میفرستد آخره بنده دولتخواه
سلام و خدمت از صفا و بندگی محبه داستوار امیفرستد و بر خاک آستان اعلی که آسمان بکام را
زمین بوس میکند و در حریم معکرمش که کعبه معالی است احرام عبودیت میگیرد و با تعجبات
تشنیان خدمت در مقام بندگی مجاورت میجوید و ورد او دعای خالص اقالیم
میدارد آخره دعاگوی صادق و دولتخواه عاشق مخلص سایه کردگار و مادح خسرو
روزگار وظایف سلام و خدمت و ثنا و مدحت بر دوام میفرستد و دعوات
آسمان پیمای ستاره فرسای در حدقه سواد رسد بحدقه بیاض صبح ید بیضایی بنام
آخره دولتخواه وظایف سلام و خدمت و روایت حمد و مدحت موظف
و مرتب میدارد و بسبوس عالی که عین الحیاة مکارم است تشنگان نیاز را بغایت
آرزومند و متعطش می شد و از حسن عقیدت خلوص پرورده و طویت صفا پذیر ادعیه آسمان
فرسای و اثنیه زمین پیمای می راند آخره توقیع حیات پیوند آثار انامل جهانداری
ابد الله نصره بشیرین ترخفاری ایراد کردند بنده توقیع اعلی را که حجر الاسود دست
کافه اسلام را استلام نمود و بوسه بر داد و چنین سطر معنبر که نقوش انامل جهانداری بود
چون ردای کبریا و حبل المتین و استار بیت الله الحرام در دیده دل بنده بل
مهر کف مصطفوی و نقش خاتم سلیمانی بنده است بلکه نقش ید الله و مهر اصابع الرحمن
گمان برد که فی قلوبهم الایمان از ان عبارت آید آخره که مرد و خدمتکار سلام
و تحیت و دعا و خدمت از صفا خلت و قدس نیت متواتر میفرستد و بر دعا

اخلاص پیوند که با ذره ذره شوق از ته عایق نهاده و محافظت می نماید و بوسیدن بساط عالی که قبله حاجات
و قبله گاه مکان است جناب آرزومند و متعطش می باشد آنحضرت کمترین اصحاب مجروح دل
عبید امین الساحة العلیا سلام و خدمت و ثنا و مدحت از درس طویت و نقاوه عقیدت
و صفا و نیت بر دوام می نویسند و بدریافت سعادت آستین بوس اشرف عنایت نیازمند
می باشد آنحضرت سلام و آفرین و دعا و درود و ستایش آنچه گفته آمد و به شمول سلامت نفس کریم و حصول
امدادات ذات شریف شکر وار در بوبیت گزارده باشد آنحضرت سلام و تحیت می نویسند و بدریافت
دولت مشاهده گنجیده و در جوار قدس ربانی سجدات شکر گزارده آنحضرت سلام و تحیت از درود و آفرین
بر دوام می نویسند و صفحات اوقات را بنفحات ذکر شریف معنبر میدارد آنحضرت زمان … چنانچه
عالی را که کارنامه دولت و منشور سعادت و عنوان امانی و مخطط امانیست از عادات آن
و عقوبات آن جانی چون حجر الاسود بوسه و چون مصحف بر سر نهاد و چون آثار مصطفوی
در دیده مالید آنحضرت بسلام و تحیت و ثنا و محمدت مخصوص است و شدت نزاع و عطش آرزو
و داعیه عطش مدریافت عهد حسن الحضور و یمن ملاقات مرجع بالغ تر آنحضرت که از اشرف الطف
که راحت رسان ارواح تواند بود بغایت آرزومند می باشد آنحضرت سلام و تحیت از کنه
اخلاص مت استماع فرماید و باشراق انوار عربت که طلعت درای شریف و …
سرادق حقیقت دران تضمین است مشتاق و نیازمند فرماید شناخت آنحضرت سلام و دعای
که از رطب تر روحت و عطر محبت آمیخته و با نکهت آب عیسی و خلوت دامان مریم
معطر است بر تواتر می برد و دست … زندی خادم خدمت مشاهده مجلس عالی ارزندی
حواریان را ما چه و بجاره مایده عیسوی و آویزش دل بکجا حبال روح و آمیزش
شکر منظوریان را ما … بر سبیل مسیحا مربی و جان که درست ظلمات فراق است
اسکندر وار متعطش است بچشمه حیوان آنحضرت داعی صادق که ترک دار حلقه گوش …

عرض

خدمت را وحشی از ضمیر داغ بر چهره ذات مهر تبت را سلام و دعا می نویسند کام زبان را
بر رشته جوهر منظم میکشد و زمین بوس که میکند لب و چشم را بنفحه مشک عطر میکند آنحضرت خادم
مخلص که از مرغان آستان برابری میکند و از زمین مذلت با آسمان عزت رسیده و رسانیده آن
حضرت است میم … و لب و نقطه دل چون پرگار بر نگاه نقطه نهادن زمین می بوسد سلام و تحیت
چندان که در جلد آسمان گنجیده و زمین بر تابد علی التواتر می نویسند آنحضرت سلامی که اخلاص مستتره و صفا
… ذات و … مشتاق و دل … متعطش است بچشمه مشاهده که عین الحیوة است انسان العین
اعیان انسان را … بین … و بین … انی الحجر الاسود که صفحات … نبی تربت
… چندان محتاج نیست که شره خفقان و الفیز ترتیب یافت … خادم مخلص
که نفس سخن بر ثنا مجلس اسمی کرده است هزار هزار سلام بر دست دارد و ان عالم از دواج و ثنا صفا
صباح و رواح می نویسند و دانم که کمک بی واسطه حرف و زحمت صوت ابلاغ کند اشتیاق
خادم مدریافت خدمت که سعادة الدین مدان منوط است سرباطنی الامه و المدی ما تنهادها
که … تواند بود که این چهره گرد زمین بوس آن جناب سنگ آلوده شود و این حدقه منظم ملاقات
آنحضرت حدیقه نور گردد آنحضرت سلام و تحیات باندازه مراد صد هزار از تحیات و امداد حیات
که در منبع رنجان از حیات مجلس سامی مجد الله باقیه است بر دوام می نویسند خدمه مشکار
محقق سلام و خدمت از زلف … دارد و داق آسمان و صفحات زمین گنجد علی مر الزمان
… خیمه حیات مشاهده بغایت متعطش و نیازمند می باشد آنحضرت مشرفه مجلس عالی
مشحون … بالطاف و استعطاف که مشکار رسید و بران واقف … [illegible]
وقوف افتاد و از هر کلمه انوار و از هر رشته اظهار فایده گرفته آمد و بر چشم زخمی که در وقت سعادت
حادثه … الحمد لله علی ذلک شکرا آنچه گفته آمده نظم چشم زخمی که زد بام بگاه … [illegible]
… انجام … جاری نبود … شاخ صندل همه دانند که بی … زخم …

رسالهٔ نزهة الکتاب و تحفة الاحباب که در هر باب از آیات بینات و احادیث سید
کاینات علیه و آله افضل الصلوات و الحکم و امثال دین و دولت و یقین و کلام اکابر و حکما
استشهادی یافته مشتمل بر اشعار آبدار من منشات حسن بن عبد المؤمن الخوئی بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تفضل علی عباده بمواهب الانعام و علا معادن خواطر الفصحا ببدایع جواهر الکلام
والصلوة والسلام علی خیر الانام محمد المصطفی المبعوث لتبیین شرایع الاسلام و تمهید قواعد الاحکام و علی عترته
و اصحابه الاخیار الکرام و بعد چنین گوید ناظم این فقرات و ناثر این فواید احوج خلق الله الحسن بن عبد المؤمن
الخوئی احسن الله خاتمة اموره که پیوسته رسم منشیان بران جمله رفته است که اغصان عرایس منشات
بجواهر صفوة آیات تنزیل قدیم و لآلی اصداف کلمات رسول کریم تزیین دهند و عقود ابکار
مراسلات را بعقود امثال و حکم و اشعار عرب و عجم موشح گردانند و چون این ضعیف را بفضل
حق سبحانه و تعالی در ابداع غرایب نظم و نثر کمال فضل و تفوق است که حیله اختراع لطایف
نثر عاطل مانده شعر ولم ار فی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام پس بموجب این داعیه
و تحریص اشارت صدری که در تنمیق عبارت و تحقیق فن براعت نقش بند کلکش لطف
سحر نسیم صبا و قدرت معجزه ید بیضا دارد مختصری مشتمل بر آیات و احادیث و امثال و حکم
تازی از نقاوه آنچه محفوظ بود و ترجمه بعبارت پارسی از گفتار خود و در معانی مختلف ملتزم الالتزام تکلف
و ابرام تصنیف تألیف کرده شد و اگر چه این مجموع نخبت موقرات اما مرا ظن آنست که هرکه
که این مقدار را استحضار کند در قضایا بر اخوانیات و وقوع حوادث اختلاف حالات او را نوع
معنی که صورت تحریر یابد و لایق هر دعوی که در محل نقش بر آید لطیفه تواند یافت که درج کرده

نظم
گرچه تنگ اندک بود خوشبوی گردد زو دماغ ‌ خانه را روشن کند گرچه بود کوچک چراغ ‌ جرعه
کانی بود از خم برای عاشقی ‌ مجلسی را بس بود یکدسته ریحان از باغ ‌ و ابل از این عمل غرض
از عرض این خدمت آن بود که بعضی از حقوق لواحق نعم و سوابق کرم حضرت علیا خداوندگار اعظم

ملک ملوک

ملک ملوک الامرای العالم قدوة الاعاظم ناشر الخیرات والمکارم صاحب السیف والقلم منقش الفضل والنعم
حبیب الطرفین بحسب الحق بحر الاطراف حامی الثغور والاکناف نصرة المجاهدین کهف المرابطین
مظفر الدولة والدین مغیث الاسلام والمسلمین عضد حضرت لیث المملکة ظهیر الملوک والسلاطین معظم همایون
سپهبد اردبیل دروج ابو الحرب بوقی ارسلان بن السعید الشهید حسام الدین الیورک بن امیر جهان
اعز الله سجال الطافه و نور مناهج اسلافه ادا کند چه بواسطهٔ انواع اصطناع آن خداوندگار از ابتدا
دولت او اعلام اسلام مرتفعست و اقسام معالی و جمال مجتمع و از حضیض خمول بذروهٔ درجت
شهرت رسیده و منصب کتابت حضرت عالیش اختصاص یافته امیدوارست که چون این مختصر
بشرف مطالعه نظر مبارکش رسد و سعادت محل قبول یابد بنده کمینه و خدمتکار دیرینه مستوجب
مزید نوازش و عنایت گرداند انشاء الله تعالی از درگاه حق سبحانه سایه سعادت این خاندان
کرم و دودمان شرف را که شموع منتجران ببدان نوایب زمانست و مرجع مترددان بیرون
احداث ایام مستدام دارا و دست ضعفا که از قدرات قحط سال جود و ساکن این بقعه
مانوس و خطه محروس گشته اند و بذیل استظهار حرم اقبال و جناب جلال او متعلق ساخته
از رویت لی امانی کرامت کناد شعر دعاء الله للاسلام فخرا ‌ و جاه انجاره فذین و جزا
اختصار برین مقدار لازمست چه جواب لایق خطاب شاید و با چه در خور کتاب باید اکنون
چون تقریر رفت که مقصود از جمع این کلمات فایده کتاب و اجابت التماس دوستان
این تألیف را بنام نزهة الکتاب و تحفة الاحباب نهاده شد و بچهار قسم تفصیل کرده بدین
ترتیب قسم اول مشتمل بر صد آیت از قرآن مجید در مقاصد متفاوت قسم دوم محیط است
بر صد کلمه از احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اغراض متباین قسم سوم جامع است
صد کلمه را از نتایج خاطر موجزات الفاظ فصحا در مآرب متفرق قسم چهارم حاویست بر صد بیت
تازی مترجم بعبارت پارسی در مطالب مختلف و شاید که درین اقسام از آنچه تعیین رفت

اشفاق زیادت فقه والله الموفق للسداد و منه المعونة والارشاد قسم اول مشتمل است بر
بر صد آیه از کلام مجید در مقاصد متفاوت اول حمد و سپاس فراوان حضرت ربوبیت
که اندوه فرح حاصل و ابواب رنج زایل گشت ١ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دوم بحمد الله
در سایه این سعادت مرتبی مهیا شد گشت و در باغ این دولت مرتقی تمنا میسر شده
ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله ٣ امروز بحمد الله منازل مبرات منات
و موارد لذات متضمن اليوم احل لكم الطيبات ٤ تشریف مرغیبی که بنده جان سپرده او گردد
از حضرت آفریدگار به دولت و ما بكم من نعمة فمن الله ٥ رعایت مواهب الهی متناهی نه
نباشد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ٦ اقسمه بدکار رجل و علامت است که کسانی تمکین
ضمایر از لوح لمحات نظر بر خواند که یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور ٧ حصول شرف
اختصاص با نواع فضل ربانی از آثار سعادت دو جهانیست ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء
٨ هر که خواهد بر مسند عزت اقبال متمکن سازد و هر که خواهد در مهاوی هلاک و نکال اندازد
که یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء ٩ هر معانی که نهان و آشکار در علم او یک عیار دارد
که یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون ١٠ صفح و غفران از زلات زیردستان امارت
مبانیست و سنگ کاری و اثر دیانت و پرهیزکاریست و ان تعفوا اقرب للتقوی
١١ کلامیست متین و برهانی مبین انه لقول فصل و ما هو بالهزل ١٢ فلان سخن از روی لاف
و طریق گزاف نگوید و ما ینطق عن الهوی ١٣ فصاحت کلام او در اعجاز افهام مثابت
الهام دارد ان هو الا وحی یوحی ١٤ در تصدیق ظن کاذب راه طریق و در
مقال انکار و تعجب راه مجال افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون ١٥ نفاق اقوال
ایشان قلب از انست که نقش سکه صدق نقد ندارد یقولون بالسنتهم ما لیس فی
قلوبهم ١٦ هر آینه بسبب کردار ناشایست سزاوار عقوبت بسیار گشت احاطت به خطیئته

١٨ بیچاره در رنج فقر افکنده و به دام فضل خود گرفتار گشت فذاقت وبال امرها ١٩ ظالمان را که مرغان ظلم
و ستمکار دولت پایدار نباشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ٢٠ بخل نخلیست که
مروت بر شاخ آن ننشیند و اسراف و اتلاف برگیست که جز بار بی ثمره نیارد و در قرآن عزیز
بر هر دو نهی اشارتست که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط ٢١ معلومست که از افعال شوم ایشان
خاطر مبارک پریشانست قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون ٢٢ از مکر و مکیدت حساد دل فارغ و خاطر
خالی باید داشت و لا تک فی ضیق مما یمکرون ٢٣ مکیدت بد سگالان چاره در باب حال و کمال اهمال
کرده و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ٢٤ فلان طریق طغیان گرفته از حد او می شد و در مخدوم خود عاصی گشت
ففسق عن امر ربه ٢٥ دوران رحمت از نخل مقاسات دو فراق این ما اشتر شد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
٢٦ از این سفر دور کرده و درین بیچارگی کار خود گیر انک لن تستطیع معی صبرا ٢٧ عفو و غفران عادت
احسانست و سهو و نسیان از خصایص ذات انسان لا تؤاخذنی بما نسیت ٢٨ طریق ملاقات مسدود
گشت و ابواب التفات شده و هذا فراق بینی و بینک ٢٩ تکلیف ما لا یطاق خلاف عادات
ارباب کرام و اخلاقست لا یکلف الله نفسا الا وسعها ٣٠ هر چه محبت نفوذ پذیرد و محل اصغا و موضع قبول
دارد خالی باید و ما انت بمومن لنا ولو کنا صادقین ٣١ حسن کلام و رد سلام از مستحبات اهل
اسلام است که فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ٣٢ این مواهب را پایانی و این مطلوب را
امکان خطر نیست هذا ما توعدون لیوم الحساب ٣٣ کار آن بدکردار بسر گشت و قواعد
مراتبش محکم نشد ان فرعون علا فی الارض ٣٤ ترجیح طرف حق لازم است و خذلان
جانب عدوان واجب تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم والعدوان ٣٥
طی بساط اقامت بعد از رنج طعام منه است که فاذا طعمتم فانتشروا ٣٦ و اسطه مخوفت
خداوند آسمان از نقص قطع بود محبت نشاید کرد انه کان بالفعل النعمان ٣٧ مغفرتی
که خداوند احباب را چه نقصان و بخریی که از بندها در گذرد ...

گردد فائز و از رقه وزره اخوی ۳۸ هرکی را از وضیع و شریف مقصدی معین و مرمی مبین است که
و لکل وجهة هو مولیها ۳۹ گفتار آن جماعت نه لایق کردار و موافق مقدار ایشانست کبرت کلمة
تخرج من افواههم ۴۰ محی ایشان بتصلح تزویر چه حاجت بعطل را در اصلاح تزویر چه حجت فبهت الذی کفر
۴۱ آن حکم منفصل و آن مهم منقضی گشت قضی الامر الذی فیه تستفتیان ۴۲ چه شده در دوکفر
اعمال خارج و نتیجه احوال هیچ کوتاه نگشته اند الحب الاف ان ان بزرگ سدی ۴۳ هرچه
از انواع مکاره و اصناف شدائد مشاهده مینکنی نتیجه رای فاسد و ثمره ظن کاسد است
ذلک بما قدمت یداک ۴۴ باشد که باری تعالی از ان مهالک فرجی و از ان مضایق
مخرجی کرامت کند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ۴۵ باشد که از ان شدائد
خلاصی و از ان مکاره مناصی روی نماید سیجعل الله بعد عسر یسرا ۴۶ باشد که گل مقصود
از حجاب غنچه اشتیاق برآید و عروس مطلوب از نقاب جمال کشف [illegible] فعسی الله ان یاتی
بالفتح او امر من عنده ۴۷ باشد که لطایف صنع ربانی رفیق گردد و مناهج اغراض
و آمال بتحقیق انجامد عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون ۴۸ هجوم هموم
از مقدمات سرور است و صبر و سکون مفتاح تیسیر امور و هو الذی ینزل الغیث من
بعد ما قنطوا ۴۹ آثار حسن اعمال و [illegible] جمال حال ایشان ظاهر است و انوار
یمن اجتهاد و [illegible] اعتقاد آن طایفه [illegible] سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ۵۰ هم
بوقت خطاب [illegible] بغایت صواب [illegible] باید بود و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ۵۱ فلان پیوسته تتبع عثرات [illegible] تقدیم میدارد و از زلات و عیوب
طرف خود غافل می باشد [illegible] ۵۲ تدارک مضار [illegible]
و غافل گردند [illegible] آن جماعت [illegible] که نظر کوتاه بین و عقل مختصر
اندیش ایشان از ادراک ان قاصر آید [illegible] من حیث لا یعلمون ۵۳ [illegible]

بجا

بجایگه غبار مراکب مواکب منصور تارک کواکب سپهر را غبار و اعیان آن محافل وجوه [illegible]
ان [illegible] دلیران حشم و شیران خدم چنان گریزان بودند که کانهم حمر مستنفرة فرت من
قسورة ۵۴ چون رایات منصور که بآیات فتح منسوب منصوب گشت خصم [illegible] خاک
فی الحال مخذول و منکوب شدند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ۵۵ زجر و تادیب و سهم
سیاست در [illegible] و رعایا [illegible] صالحت [illegible] مستحق [illegible]
[illegible] ۵۶ مقالات [illegible] گذارده [illegible] مرادات دارند [illegible] فاعفوا ۵۷ [illegible]
[illegible] و از جمله محاسن اخلاق [illegible] الذین [illegible]
[illegible] ۵۸ زخم پیکانی [illegible] قضا [illegible] چشم جان [illegible]
[illegible] ۵۹ [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سلطنت مجموع اقالیم [illegible] کریمی قادر
و ان یمسسک بخیر فهو علی کل شیء قدیر ۶۰ [illegible] لطف ایزدی [illegible]
[illegible] با وجود [illegible] چشم [illegible]
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور ۶۱ [illegible]
[illegible] کل من علیها فان کل شیء هالک الا وجهه
[illegible] ۶۲ [illegible] کل نفس ذائقة الموت
[illegible] ۶۳ [illegible]
[illegible] ۶۴ [illegible]
[illegible] ۶۵ [illegible]
[illegible] و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ۶۶ در حرکات و سکنات [illegible] اقوال
و افعال [illegible] ۶۷ [illegible] افعال [illegible] اعمال

ان الباطل [illegible]

[illegible] و الله [illegible]

۲۶۶ ۲

ظاهر نشد فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله ۶۸ لله الحمد که بران ظالمان روز نورانی سیاه گشت
و دست تعدی و ظلم ایشان از جیب و دامن مظلومان کوتاه شد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین ۶۹ در کل حالات اعتماد بر عالم الخفیات باید کرد و من یتوکل
علی الله فهو حسبه ۷۰ از مردم لئیم الاصل خبیث العرق توقع انتفاع و از بد طبایع انقطاع باید
داشت لا تبدیل لخلق الله ۷۱ اتباع لذات باقی عقبی به از مزخرفات فانی حطام دنیا وللآخرة
خیر لک من الاولی ۷۲ هرچه آدمی [illegible] و هرچه کاری برداری و ان لیس للانسان
الا ما سعی ۷۳ چه پویم که مجال حرکت تنگ است و چه گویم که مرگ عذر لنگ یضیق صدری ولا ینطلق
لسانی ۷۴ هرکس نتیجهٔ اعمال خود معاقب و بسته افعال خویش معاتب باشد کل نفس بما کسبت
رهینة ۷۵ هرچه داری چون نسبت غنایم است اگر نمی سپاری هنگام اضطرار ذخیره
باقی و جنهٔ واقی باشد ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ۷۶ از صحبت مردم مهذب خو
حالت چه حاصل و از تجربهٔ مجرب خود [illegible] چه صورت فایده بندد ولو ردوا لعادوا
لما نهوا عنه ۷۷ هر که او را رفیق پرهیزکار نباشد والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت ۷۸
هرکس کامل بضاعت خود مستظهر است و بر حاجت جانب خویش بر دیگران مفتخر و متفرح
کل حزب بما لدیهم فرحون ۷۹ استیلای استغنا بر نفس انسان موجب طغیان است و دور از [illegible]
و باعث سبب اعراض و عصیان ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ۸۰ فلان در هر کاری
دی مذموم و قدمی شوم دارد اینما یوجهه لا یأت بخیر ۸۱ برق فریبنده و صیب نابارنده از مردم خبیث
نفع و طیب نزاید والذی خبث لا یخرج الا نکدا ۸۲ مردم را از تنگنای دنیا حصول اغراض
و مقاصد موجب اعراض و مفاسد است واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونأی بجانبه ۸۳ کریمه
حج گله خواهد بستن از هر چه فرمان خواهد رستن ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم ۸۴ اگر روز
عدل و عمل بهر گناه انسان را مواخذت کردی از هر صراط ایشان بر روی زمین از جنبنده حیوان

امرض

اثری نماندی ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة ۸۵ اگرچه بنده عاطلی کوشکند
عقد ربت [illegible] و در ربت الیس الصبح بقریب ۸۶ هرچه ایشان ظن فاسد می اندیشند
ضمیر منیر ما بر مطاوی حقیقت آن حاویست وقد احطنا بما لدیه خبرا ۸۷ هرچند مداری زخم ما سوای تخفی
هم باو گفتی حدیث و دارو روزی خنده کردن ما از قول کم ۸۷ خود لجه انعام ایشان از تلاطم امواج نطق
مبرهن است و جمال فضل آن طایفه در آینهٔ سخن روشن فلتعرفنهم فی لحن القول ۸۸ هر شخصی را ادای
و هر کلامی را جایی است لکل نبأ مستقر نودم حضرت شیخ از حضرت آفریدگار رست نه باجهاد و جشم
بسیار کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة شعر سواء عنده اعمی فی عماه ظلام اللیل او ضوء النهار نظم نزد دانا
چه قدرت و چه نیت شب تاریک و روز فیروز یکیست [illegible] و یصنعه الله هم یکفرون
نود و یکم ای خواجه چند من سخن و زبان گذر کن در سیح آنچه باید بخواری نظر کن لا یسخر قوم من قوم
عسی ان یکونوا خیرا منهم نود و دوم در انجام آن مهم اقدام نباید کرد که خطری عظیم و عاقبتی وخیم دارد
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ۹۳ اصحاب علوم را کمالات بی انقطاعست و مراتب و درجات
در غایت ارتفاع والذین اوتوا العلم درجات ۹۴ خود بدیده است در جهان بدی کار هر مرد
و هر مرد هر کاری لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا ۹۵ مثل دانا و نادان چون شب و هر جانب
نه در یک منقد شوند و نه در یک مقام آرام گیرند قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
۹۶ سواره جاهل در از عالم مایل شد و در کوی جانب حق اهل بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ۹۷
هر که بر جادهٔ حق قدم نهاد با کرامانی که جمیع اصناف مساوی باشند مساوی نتواند بود افمن یمشی
سویا علی صراط مستقیم ۹۸ دست و زبان از تعرض او دور باید داشت که جان برد بار [illegible]
که دوست حق تعالی از جمیع مکاره نگه دار اوست و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه ۹۹
هر کرا از مال منالی حاصل است بذل نوال سهل باید لینفق ذو سعة من سعته صدم باشد
ان عداوت زایل و ان مول وفا مایل شود عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم مودة

اکرام صنف از خود نکار [illegible]
سوال [illegible] ۸۹

کمیا علی [illegible]

تم القسم الاول قسم دوم مجملات است بر صد کلمه از احادیث مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم
در اغراض متباین اول ذات شریف پادشاه اسلام که ملکش دایم و دعایم دولتش قایم باد
سایهٔ رحمت ایزدی کاربست که روی زمین را از داد و دانش است و اهل نیاز را به او آسایش
چنانکه خواجه گزین میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم دوم مراسم دادگستری
از سیرت پادشاهان عادل محبوبست و هرچه از جود و احسان درباره رعایا مبذول فرمایند
عند الله مسئول و محبوب کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته سیم علم حیا است که جمال پادشاهان
آراید و خشم خصلتی که از خسروان زیبا نباشد که اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان چهارم
ستم رسمیست که در دنیا مایه حادث و نفرین باشد و در عقبی حجاب دیده جهان بین که الظلم
ظلمات یوم القیامة پنجم تیغ بران برهانیست که صدق نصرت قرین اوست و غرفات جنات
با کمال درجات سایه نشین او که الجنة تحت ظلال السیوف ششم حفظ دست و زبان از
عرض برادران از علایم اسلام و دعایم ایمانست که المسلم من سلم المسلمون من یده و من
لسانه هفتم یمین کاذب سبب تعذیب عباد و واسطه تخریب بلادست که الیمین الفاجرة تدع البلاقع
بلاقع هشتم نیک بخت آنکه مصایب دیگران اعتبار گیرد و از غفلت خفته بیدار گردد
که السعید من وعظ بغیره نهم اقتضای حسن اخلاق آنست که سایل فقیر را محروم نراند و مقدم او را
مغتنم انگارند که هدیة الله الی المؤمن السایل علی بابه دهم مرد بی رفیق خوار و تنها و یک تن
بسیار باشد که المرء کثیر باخیه یازدهم تاجر را انتظاری که روزی رسد او را کثرت
روزیست و محتکر در صدد لعنت اند روزی که التاجر ینتظر الرزق والمحتکر ینتظر اللعنة ۱۲
اصلاح معاش بتدریج توان کرد و اتمام اسباب معیشت بتدبیر صورت بندد که التدبیر
نصف العیش ۱۳ کثرت تودد با خاص و عام نتیجه فکر صایب و ثمره رای ثاقب است که
التودد نصف العقل ۱۴ استیلای هموم بر نفس امیر را اسیر و طفل را پیر گرداند که الهم نصف الهرم ۱۵

ارکا

هرکرا از کثرت عیال تغافلی و از نوبت اطفال عاقلی نیست بی کمک پادشاهست و بی اذل اغنیا که قلة العیال
احد الیسارین ۱۶ سوال بتوجیه معاریف علم وفقیه باشد که حسن السوال نصف العلم ۱۷ نقود جواهر اعمال را وقت
خبرت محک اتمام توان بست و کم گوید که العقل خوانند ۱۸ وجود بزرگانی که بصحبت کبرسن موسوم باشند
سبب فراغ خواطر امم و واسطه خود خصب نعم باشد که البرکة مع اکابرکم ۱۹ الحمد لله چون کلمت
حال حاصل است و ثروت مال موجود ورد او را موجود و مطلعت محمودیست که مطل الغنی ظلم ۲۰ تتبع
احوال زنان همه مایه فریب و ریو باشد و فتنه وسواس دیو توانند بود که النساء حبایل الشیطان
۲۱ تجاوز از جرایم جوانان واجبست و تغافل از کثرت هفوات ایشان مقتضای عقل صاحب شعور
گرچه جوانی همه فرزانگیست ۰ هم نرگی شاخ زدیوانگیست و صدق این معنی از زبان نبوت مستفاد
الشباب شعبة من الجنون ۲۲ امانت مایه استظهارست و خیانت ماده افتقار که الامانة تجر الرزق
والخیانة تجر الفقر ۲۳ تعجیل کمک به واسطه سهر و خواطر عیبه و حرارت و خواب سحرگاه مایه حرمان
و درماندگی که الصبحة تمنع الرزق ۲۴ علما انبیا حضرت پروردگار در خواندن اسرار آفرینه کار د
که العلماء امناء الله علی خلقه ۲۵ طاعم شاکر درجه صایم صابر دارد که الطاعم الشاکر کالصایم الصابر
۲۶ هرچیزکه خاطر خلق خواهان باشد عیبش پوشیده و پنهان ماند که حبک الشیء یعمی ویصم ۲۷ متابعت
سیرت اخیار و موافقت طریقت ابرار امریست لازم که المرء علی دین خلیله ۲۸ مرگ دختران
روزی نیک اختران باشد و در کلمات مصطفوی وارد است که دفن البنات من المکرمات
۲۹ التزام سکوت مایه سلامت و سایه سعادت که من سره ان یسلم فلیلزم الصمت ۳۰
هرکرا ایزد تعالی بجسمانی مخصوص گرداند اثران پیدا و در شکر آن کوشا باید بود که من اتاه الله
خیرا فلیر علیه ۳۱ هرکه چهل صباح از لباس استراحت خواب مستغنی گردد و بیدار
مصباح عبادت پروردگار را مفرد علاء مستغنی شود ینابیع حکمت از دریای دل بر جویبار زبانش
جاری گردد که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ۳۲

مکان العبید

کر بخشر و ضدات مت ایمان یاوخیر با به نبه زبان من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیقل
خیرا او لیصمت ۳۳ هر که برعایت مراسم حفظ الغیب نصرت برادری کند در دنیا و آخرت
در حمایت عون پروردگار باشد که من نصر اخاه بحفظ الغیب نصره الله فی الدنیا والآخرة
۳۴ باری تعالی یاوران کسی باشد که معاونت برادران و محافظت عرض برادران کند والله فی عون العبد
فی عون اخیه ۳۵ هر که باحسانی مخصوص گشت و امکان مجازات ندارد بتکرار ذکر و اظهار شکران حق
گزاری کرده باشد که من کان اولی معروفا فلیکافیه فان لم یستطع فلیذکره فان ذکره فقد شکره ۳۶
هر که توجه کلی بحضرت الهی کند سوانح نوال ارزاق بی از آن جهت بدو رسد که تصور
در خاطر نیارد و توقع آن از هیچ آفریده ندارد که من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة ورزقه
من حیث لا یحتسب الی تحیه ۳۷ هر که در دار دنیا بسبب جریمه معاتب و در اسطه حیا بی معاتب
گشت امید بود و انست که در آخرت باعادت فراوان جرم او را مطالبه نزود که من اذنب
ذنبا فی الدنیا فعوقب فالله اعدل من ان یثنی عقوبته علی عبده ۳۸ لذات جهان بمکاره
محفوفست و درکات نیران براحت شهوات مکفوف که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات ۳۹ از جمله فواید سفر حصول صحت و تحصیل مکاسب و تجارتست که سافروا تصحوا
وتغنموا ۴۰ تزرد و در زدن احباب موجب ازدیاد مودت است که زر غبا تزدد حبا ۴۱ قلت
قرض سبب طراوت حال و موجب راحت باشد که اقلل من الدین تعش حرا ۴۲
دین درد سریست که مرغ دل را مضطرب دارد و غباری که بر آفتاب دین را محجب گرداند
که الدین شین الدین ۴۳ هر حاجت بنزدیک ترش رویی که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گویی غم دل با کسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی عرض حاجات بر خداوندان
لقای روشن و اصحاب سیمای حسن باید کرد که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه ۴۴
عمارت مبانی خیرات از وجوه حلال و اموال بی شبهت باید تا قواعد آن استوار

دااساس آن پایدار ماند که اتقوا الحرام فی البنیان فانه اساس الخراب ۴۵ گفتار خیر بغایت غنیمت است
و سکوت از شر سرمایه سلامت که قولوا خیرا تغنموا واسکتوا عن الشر تسلموا ۴۶ ترویج قلوب ببسط متنزهات
بساتین و مشاهده در باطن باعث سستی مذهب و عادتی مرغوب که روحوا قلوبکم ساعة فساعة
۴۷ زینت از لباسات فاخره و جمال بحسن پایه آراست و در حجاب جمال خود مستور دارد و جمال ذات
حق دوست دارند که ان الله جمیل یحب الجمال ۴۸ زکوة مر اموال را حصنی منیع است و صدقه
دوا در مرض را و دوای دفع و دعا رد بلا را سلاحی دافع که حصنوا اموالکم بالزکوة وداووا مرضاکم
بالصدقة واعدوا للبلاء الدعاء ۴۹ احسان در حال اقتدار از اعمال ابرار است
و نکاه از زلات زیر دستان از آثار اخیار که احسنوا اذا ولیتم واعفوا عما ملکتم پنجاهم
طمع خصلتی است مذموم که داعیه عار و جاذب شین باشد که استعیذوا بالله من طمع یهدی
الی طبع ۵۱ مشورت با ارباب عقول نه با اصحاب فضول باید کرد تا عاقبت کار رو بخرابی
و عاقبت امور بند است پشیمانی که استرشدوا ذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا ۵۲ نگاه
از عثرات کسانی که بنیکی موصوف و بعطا معروف باشند در ذنب از تجنب واجب که عفت
ایثار ازعیف رد نیاید و غیرت آن طایفه را از ضعف دین و ضعف باشد و از دعا
در کل حال آن گروه را عذر پذیر و دستگیر باشد که تجاوزوا عن ذنب السخی فان الله آخذ بیده
کلما عثر پنجاه و سیم نوبهار ایام شباب و رواج نسیم گلزار صحت و سعال ... ثروت و فراغ وقت
خواب و راحت و زوال ... زندگانی را پیش از زمان خزان شیب و هجوم
سقم و نکال عذاب فقر و مرارت غصص اشتغال و ورود و دنبال تکدر ثروت غنیمت باید دانست
که اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک قبل سقمک وغناک قبل فقرک و فراغک
قبل شغلک وحیوتک قبل موتک پنجاه و چهارم به سه گروه از مردم جای ترحم است اول عزیز
با بان غنا که بعطام افتقاد در دام اضطرار افتد دوم سرور عزیز قومی که از ذروه درجات

مناسب قدم در حضیض درکات عزل نهد سیوم عالمی که از جنس انده عوم عالمی باشد بجفا از دا[من]
وجود رجال کرفتار کرده که ارحموا ثلثة غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الحمقی والجهال
۵۵ در مودت احباب نقل جایز نیست شاید که روزی حال مختلف کردد و فراغ مودت
از استقامت محبت منحرف شود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که احبب حبیبک
هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما ۵۷ ظفر و نصرت بر اعدا بی تجرع مرارت صبر متصور ندارد
و خلاص از حبایل شداید بی تحمل مشقات اندوه و دوام حال نباید که اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج
مع الکرب وان مع العسر یسرا ۵۸ کار کاهی است پرداخته کاری ساخته جف القلم بما هو کائن
۵۹ طریق احسان و اصطناع با اخیار و اشرار یکسان سلوک باید داشت که اصنع المعروف
الی من هو اهله والی من لیس اهله شصتم حضور بزرکان که رئیس در اقوام و قدوه کرام باشند
معظم و مقدم داشتن لازم باید داشت که اکرموا کریم قوم اذا اتاکم شصت و یکم التهاب آتش
خشم خوناب سکوت تسکین نپذیرد که اذا غضب فلیسکت شصت و دوم چون از طرف
قواعد محبت محکم بود و مبانی مصادقت مبرم اعلام آن لازم نمود و افشاء آن واجب که اذا
احب احدکم اخاه فلیعلمه ۶۳ هرکه از اسراف انحراف نمود هرکز بداغ حرمان موسوم و از مرض
فقر معلول نشد که ما عال من اقتصد ۶۴ هرکز بجهل عزت و بحلم مذلت حاصل نشود که ما اعز الله
بجهل قط ولا اذل بحلم قط ۶۵ هرکه در مهمات امور استخارت و مشورت را اسوه افعال
و قدوه اعمال خود سازد هرکز بسهام خیبت و نقل ندامت مجروح نکردد که ما خاب من استشار
و ما ندم من استخار ۶۶ حلم و لطف موجب تزیین احوالست و خرق و عنف واسطه وصمت
اعمال که ما دخل الحلم فی شیء الا زانه و ما دخل العنف فی شیء قط الا شانه ۶۷ هر شفقی را پایانی
و هر دردی را درمانی هست که ما انزل الله من داء الا و انزل له دواء ۶۸ هر سروری را
غمی لازم است و هر سودی را زیانی در عقب که ما کانت فرحة الا تبعها ترحة ۶۹ چه توان کرد

۵۶ در عداوت دشمنان افراط نباید نمود و بشکوه ان عداوت بحث و ان ملاحظت مودت نشف کرده ابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما

مصاحب ملازم نشرافت ذوات مخالف هم عهد لذات ما نشأت وارجمند هفتادم کثرت
سوال موجب سوء حال و نقص منالت که قدسیح بل حق نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقرا
۷۱ هرکه احسان خلق را اداء واجب شکر مجازات نکند حقوق نعم مواهب حضرت حق را هم نشناسد که
لا یشکر الله من لم یشکر الناس ۷۲ و چاسپر سهام قضا نیست و تضرع و ربح دیواح بلا که لا یرد القضاء
الا الدعاء ۷۳ هیچ درویشی و ادبار بخت و هیچ بخت بهتر از نعمت عقل نیست لا فقر اشد من الجهل
ولا مال اعود من العقل ۷۴ چون بر حاشیه خاطری غبار آزاری نشیند بیش از سه روز بعفاء
مذموم است و هجرت مومن که لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث ۷۵ نظم چه اندوه باشد چو اندوه دوم
چو در دست از دور دیده بتر لا تتم الدین ولا وجع الا وجع العین ۷۶ سخن چین سزاوار نعمت آن
نه در خور دخول جنت که لا یدخل الجنة قتات ۷۷ هرکه از تاب آفتاب غضب حمایه در سایه امان
نباشد روی جنان نه بیند که لا یدخل الجنة عبد لا یامن جاره بوائقه هفتاد و هشتم هرکه از غنا و ثروت
نصیبی حاصل است دار زکوة بمن خیالی میسر صدقه بروی حرام است و سوال او مایه ندامت که
لا تحل الصدقة لغنی ولا لذی مرة سوی هفتاد و نهم هرکه بر خلق خدا رحم نیاید به لباس مراحم آذینه کار
خواسته بر بالای او راست نیاید که لا یرحم الله من لا یرحم الناس هشتادم تا چهار اركان
قرارست و اطباق افلاک را دوار هویست طایفه از امت حنیفی بر معانات دین مصطفوی مظفر
خواهند بود چنانکه فرمود لا یزال طایفة من امتی علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة هشتاد و یکم سهام
دعوت مظلوم اگرچه کافر بود در دفع مضار ظالم کافی باشد که ایاکم و دعوة المظلوم وان
کان کافرا هشتاد و دوم هر فعلی را که از تقدیم آن اعتذار باید کرد و فرار از آن لایق
که ایاک و ما یعتذر منه ۸۳ از معایب شان زنان پیش از این چه تقریر رود که اقل سکان
حظیره جنان ایشان خواهند بود که ان اقل ساکنی الجنة النساء ۸۴ چه اکر مومنت بنده
مشروط حضرت الهی شد که ان المعونة یاتی العبد علی قدر المونة ۸۵ اعانت شرایط

حسن عهد از نتایج صدق ایمان و شمایل حمیده اخوانست که ان حسن العهد من الایمان ۸۶
رعایت مراسم مکارم اخلاق و خصال اهل روضه و نشو خطیره انس است که ان مکارم الاخلاق
من اعمال اهل الجنة ۸۷ هر که احقی ثابت کرده داود در عرصه مقال مجال نوانده بود که ان لصاحب الحق
مقالا ۸۸ آفریدگار را عرف استعاره بندگان اند که نفس ضمیر مردم با نظر خفی در یابند و بنظر
بر خوانند که ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوسم هشتاد و نهم پروردگار را عز و جل بندگانند
که برای انجاح مقاصد خلق و رعایت جانب حق موسوم و محولند که ان الله عبادا اختصهم لحوائج الناس
نودم جواب مراسلات اخوان لازم است و اکرام مفاوضات احمد فاو واجب که ان لجواب
الکتاب حقا ۹۱ بضاعت علم قلیل با وجود علم بسیار زمایه و رایج عمل بود و با جهل عمل بسیار
ان قلیل العمل مع العلم کثیر و کثیر العمل مع الجهل قلیل ۹۲ حسد آتشی است که اخقار محصول حسنات
و ابطال منافع خیرات کند که ان الحسد لیاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب ۹۳ فرج
کردن و فخر عبادت از انست سبب نقصان مرتبه انسان و موجب دخول نیرانست که
نظم نقش است و کو مرد و بهم بر زده دست ... از دست دو اثر و ما کجا و اند رست ... آن پرده
عبا و در بیه ومن تو به حمد مراز نما و گشت ... ان اکثر ما یدخل الناس النار الاجوفان الفم والفرج
نود و چهارم اثر خشم هر که بر کنده باید و جهل را بموت عاجل و ... و در مراحل گرفتار کند
که ان الیمن لیدخل الرجل القبر والجمل القدر ۹۵ جمال صورت انسان محل محبت الهی و منظور
نامتناهی است که ان الله جمیل یحب الجمال نود و ششم چنگ همت در اذیال معالی
امور و اهداب معاظم مهمات باید زد و از اعمال دنی و افعال خسیس اجتناب باید
که ان الله یحب المعالی الامور و یبغض سفسافها نود و هفتم هنگام تلاطم امواج بحر شهوات
و التهاب نیران شبهات نظری با قدوه عقل کامل باید تا از آفت غرق امانی و جهالت
هوی فوزی و نجح حاصل آید که ان الله یحب البصر النافذ عند مجیء الشهوات والعقل الکامل

عنه نزول

عند نزول الشبهات نود و هشتم ذم فرور محاجه بر باشد و جان بکجا جز رسید اعمال مبرور و مقبول
نوانده بود که ان الله یقبل توبة عبده ما لم یغرغر نود و نهم گفتار بسیار و اضاعت بسیار و اطناب
عبث و افتقار عند الله منهی و نامرضی است که ان الله نهیکم عن القیل والقال و اضاعة المال
و کثرة السؤال صدم وقت نزول بلاء و ورود مکاره تقاضا صبر و تحمل باید رجعت و رضا و تسلیم
را ملاحظت که ان الله اذا اراد بقوم خیرا ابتلاهم فمن رضی فله الرضا ومن سخط فله السخط صد و یکم
در بارۀ اخوان مسرت بودن از وسایط حصول مغفرتست که من موجبات المغفرة ادخال
السرور فی قلب المومن صد و دوم در جمیع مهمات تانی و تثبت مطلوب و اقتصاد و اعتدال مندوبست که ان التأنی
... صد و سیوم دیده چون شنیده و دیده چون رسیده نباشد که لیس الخبر
کالمعاینة صد و چهارم هر که در رعایت اوامر حق سبحانه و تعالی ...
هرچه گویند ... صد و پنجم هر که احترام اکابر و رحمت بر زیر دستان
و اصاغر نکند از عهده حضرت نبوت ... باشد که لیس منا من لم یوقر الکبیر ولا یرحم الصغیر
صد و ششم در هر چه باصلاح ذات البین برادران ... و جا که دانی ... که لیس
کذاب من اصلح بین اثنین صد و هفتم عبادت ... نه کثرت مال است بلکه قناعت و عدم
عرضه مال باشد که لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنی النفس تم القسم الثانی والحمد لله والصلوة
علی نبیه و آله الامجاد قسم سیوم جامع است بر صد کلمه از نصایح خلفا و موجزات الفاظ فصحا در آداب
سلوک اول آفریدگار عز و جل جامعی است که ... عقول در سرادق جلال
حقیقت ذات بیمثال او که لیس کمثله شیء راه نتوان برد چنانکه یکی از صحابه فرموده سبحان
من لم یجعل طریقا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته دوم در کارگاه حکمت الهی بیم و امید را چون
مهر سیاه و سپید در یک نظم داده اند تا بندگان در حالت خوف و رجا التجا بحضرت
باری تعالی سازند که ان الله قرن وعده بوعیده لیکون العبد راغبا و راهبا

سیوم احسان با انسان از وقایع مهیب و حوادث قطع واقی و از اسباب اوقات
ذکر باقی تواند بود که صنایع المعروف تقی مصارع السوء ۴ خرسند بودن از وقت وقوع مصایب
صبر و سکون موجب اندمال جراحت باشد و از جزع فزع چون هیچ راحت افزاید که لیس
مع الفواد مصیبة و لا مع الجزع فایدة ۵ خطاب بوقت عفو و عتاب اگر نه از طریق حد باشد
زیر دستان نه وعده امید دارند و نه بوعید از ناشایست بعید گردند که لا تکونن قولک
لغوا فی عفو و لا عقوبة و لا ترجی اذا امنت و لا تخاف اذا خفت ۶ ایزد تعالی نقش حروف
صحایف ضمایر چنان خواند که کیفیت اعمال ظواهر داند که ان الله یری من باطنک ما یری
من ظاهرک ۷ خدمت آن خداوند بمباشرت مناصب متورثت بلکه مناصب بجمال
جهان آرای او مطرز است که ما جوهرک بجمالک جودا بک ۸ در بقا که حافظان دیار و دلیران
کارزار اسپری شده اند حب حیاة الحرب و صال الحرب ۹ هر که شنیده تا عیان کننده هرگز
و نشست تا در بیان آرد و اقامن سمع فلیقل و من شهد فلیتکلم دهم سلامت سلاله سکوت و زبان
ملازم زبان که ان البلاء موکل بالنطق ۱۱ یکی از صحابه بخطاب میفرماید که تفقهوا قبل ان تسودوا
قوی گفت که پیش از آنکه افزون شود تدبیر و تحصیل بدانش کن و تعجیل تحصیل
دوازدهم هیچ بضاعت بهتر از قناعت و هیچ صناعت بهتر از زراعت نیست که اطلبوا الرزق
من خبایا الارض ۱۳ اعوان دفاع و اخوان صفا که در کنف حمایت ایشان زندگانی توان کرد
در حالت رجا آرایش اند و در مضایق محنت بلا موجب خلاص و آسایش که علیک
باخوان الصدق تعش فی اکنافهم فانهم زینة فی الرخاء و عدة عند البلاء ۱۴ نیکخواه با کار
و اصیل پایه از فرزند شایسته و مقبل زاید که الطرف ای نصاب تقطع و لذلک فان العرق
دساس و هم در صفت زنان گفته اند اذا خطبت و جاء فقد احسنت فاز رجاء ۱۵ هر که داد از
خود داد و عنان امور و قبضه مرادات نهاد که من انصف الناس فی نفسه اعطی الظفر فی الامور

۱۶ اختیار خلوت و جدا آئی از مجالست ناجنس با ایمنی که فی الوحدة راحة من کل خلیط السوء ۱۷ مروت مردم
از لطافت لباس قیاس توان کرد که المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة ۱۸ اتلاف و دوام از
عادات کرامت و بخل و امساک از خصال لیام که الدین جسم الکرام نوزدهم هر چه ورزی زبان
بر آید نام نو خواه و زر که بخش خوابی گفت که من اکثر من شیء عرف به بیستم اساس دین بتقوی و ورع است
و آفت او روی طمع نقیض که در طمع کرد ز است هوش خود طمع میسان پیر و فقیر و اکبر ندرد ۲۰ الطمع
مرقا بذنب تعقل من الطمع ۲۱ چه توان کرد از تصرف در مهمات دست کوتاه است و خاین
در مباشرت اعمال استقلال دو دستگاه که ان اشکو ضعف الامین و خیانة القوی ۲۲ طمع و خشم
مو امر سه بند آفت دروغ و بلای خود دانند انج من حفظ من الطمع و الغضب و الهوی نفسه ۲۳
میان چو بسته رنجان اندیشام و ما خطره و دیده و ر انتوره دارند و زود باشد که فرزندی فرود
موافق و دشمنی گرانند منافق بر اینده که ریحانة اشهاء و من قریب و لد بار او عدو حاذا ۲۴ باید نام و دشمن
از نیز ندیم اثری به چنان روی به آنکت نباشد نظری اذا و جد احدکم فی وجه مرات علم بغیره
فیده ۲۵ عفت به از نعمتی است که بدست آید و دوست به از نوالی که بسوال حاصل
شود و فرقة عایش بما جزعن سوال الناس بیست و ششم صفت دوشیزه که چون که محبتش پیش باشد
و بحیله دولت وارثش گنند که بجهکم بالا بکار فانهن اشد حیاء و اقل خلابا بیست و هفتم هر که در مواضع
تهمت قدم نهاد و چون زبان در دهان افتاد که من عرض نفسه للتهمة فلا تلومن من اساء به الظن
و من دعا الناس الی ذمه ذموه بالحق و بالباطل بیست و هشتم زنان مشک موی ماه روی
عنبر بوی یاسمن بوی لاله ابر شاکت مردان تندخوی کرده لقا اگر ادب باید کرد که ایشان
بزرگان دوست دارند که مردان در آرزوی آن حشم کم رانند لا تکرهوا فتیاتکم علی الرجل
القبیح فانهن یحببن ما تحبون بیست و نهم زنهار دولت بنفسه و غم کم از بسیار بود که چون دود
نا دید باز نهد او رشی فاقبل سی ام درهم و درم نماند و دینار رود و آشکار کرده که شده

بت الدنیا نیز الا تبرز اخف قیاس سی و یکم از خوردن پرتر از کردی بسیار مخور که خوار کردی ان الاتباع

لایلیک علی ضعف شبعه و در کلمات انبیاء آمده است کل قلیلا تعش طویلا سی و دوم کم من حاجة

گوید ناجوا الله بالصدق ترکها معقود آنست که حسبته [illegible] است کو بی بشنه از جمله مفتاری

و از بسیار سو و منه گردی سی و سوم الناس من خوف الذل فی الذل و از کلمات مشایخ الفقر

خوف الفقر و الزهد اخفاء الزهد و شیخ رحمه الله تقریر این معنی میکند و من ینفق الساعات

فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر سی و چهارم یکفیک من الحاسد انه یغتم وقت سرورک

سی و پنجم حکایت آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام در شخصی نظر کرد که جامه دراز

داشت فرمود که بپوشد اقصره ذلک فانه ابقی و اتقی و انقی سی و ششم از هر که نخواهی سخنی

بشنوی [illegible] هر که طمع کنی اسیر شوی استغن عمن شئت فانت نظیره و احتج الی من شئت فانت

اسیره سی و هفتم من جهل شیئا عاداه و امیر المومنین علی علیه السلام این معنی بنظم آورده است

وقد کل امرء ما کان یحسنه الجاهلون لاهل العلم اعداء سی و هشتم بهترین خواسته آنست که نفس

از مصایب بدان ایمن و عرض از معایب ایمن ماند که خیر المال ما وقی به العرض سی و نهم

عفو بر کسی باید داشت که بگناه خود اقرار کند نه آنکه طریق انکار گرفته اصرار نماید

العفو من المقر لا من المصر چهلم پاسخ آنست که ببینی و بدانی نه آنکه بشنوی و جواب الجواب ما تراه

لا ما تقول چهل و یکم خواهی رای روشن به از فواید تیغ و جوشن و سنان تیغ [illegible] الرای

اجدی من الایدی الشدید الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هی المحل الثانی چهل و دوم اذا اردت

ان تطاع سل ما یستطاع ۴۳ بهترین کلام آن بود که راست گفته شود و روزی داد و [illegible]

بر سر ناد و طریق توفیق کشاد خیر الکلام ما صدق و رزق النطق و وفق چهل و چهارم لا تطمع فی کل

ما تسمع چهل و پنجم من ودک لامر انصرف عند انقضائه چهل و ششم در جمله احوال اهمال را پیرایه اشتغال

خود ساز باشد که فرصت انتقام نقد رو قدرت از زوال زوال پذیر شود که علیک بالاحتمال [illegible]

یمکن القدر

یمکن القدر چهل و هفتم قیل [illegible] الی انتقی است و اصلا الی نعمها و انظر سقوط جداره چهل و هشتم شاکرا

باش منت اسد از نعم مصور باید داشت و موجب ازدیاد نعم را [illegible] باید دانست شکر و نو کرد آیه

کر انعم علی من شکرک و اشکر من انعم علیک ۴۹ عدل السلطان خیر من خصب الزمان پنجاهم هموم الدنیا

وارد و داعه و رواح پنجاه و یکم هر که طلب هرچه دلش خواست بر خاست و بدانچه پسندید کمی عمل

نیابت نفی ایکره و این معنی را بعبارت لطیفتر گفته اند من فعل ما شاء لقی ما شاء شعر و رب شهوة ساعة

قد اورثت حزنا طویلا ۵۲ گرچه آن به خواه [illegible] ازکبر و کین سرکش بوده بسیار دانه ای آتش بوده

کثیر الحطب یکفیه قلیل النار ۵۳ چون [illegible] ابی انچه خاطرت را باید بگوی انچه در امکان حصول آید

ز ادوادم یکن ما ترید فرد ما یکون ۵۴ حکایت آورده اند که بحضرت نوشیروان عادل عمال

بخراج منسوب کرده بودند که از محصولات ارتفاع بیش از آنکه بگذارند رسانند انتفاع می یابد [illegible]

بر علم قصه نوشت [illegible] ایتم نهر الیقی ارضا قبل ان شرب شعر بقال که انگبین [illegible] انگشت [illegible]

۵۵ در رعایت اوامر و نواهی حق تعالی منقاد و مطابع باش تا جمهور خلق نیز تابع باشند

که اطع فوقک یطعک من دونک ۵۶ حصار مرد دلیر اسب و شمشیر باشد که حصون الرجال الخیل و السیف

۵۷ ملوک خطاب با خصم چون بجز جام باید گفت که دارند نه بگفتار و مهمی که بدست [illegible]

بر زبان نیاورند که الملوک تنفذون بالافعال لا بالاقوال و تنفعون بالایدی لا بالالسن شعر [illegible]

دیگر را انبار نشتم بالافعال لا بالکلم ۵۸ هر که از خدای تعالی [illegible] ذخیره [illegible]

برکردن اعدای [illegible] پنجاه و نهم چون [illegible]

و کشتی [illegible]

چه حاصل صورت بند و که [illegible] شصتم [illegible]

بنات [illegible]

و آورد [illegible] شصت و یکم [illegible]

منادمت حضرت ملوک آنست که آنچه از طواری افعال به چشم مخفی دارند و هرچه از نوادر اقوال
بشنوند فراموش کنند که من داخل الملوک فلیدخل اعمی ولیخرج اخرس و ابو الفتح بستی رحمه الله
این معنی را بنظم آورده است شعر اذا خدمت الملوک فالبس من التوقی اعز ملبس فادخل اذا ما دخلت
اعمی واخرج اذا ما خرجت اخرس ۶۲ وقت منادمت مجلس عقار باده و بستان گل و ریحان
[illegible] باید بود که عیش بی هیش و فرح بی ترح خوش باشد که العقار والوقار [illegible] العیش مع الطیش
۶۳ احسان موجود و ایثار مجهود و نهایت جود و غایت [illegible] است که الجواد من یعیش من یعیش ۶۴
مسالمه ملوک و مصالحه پادشاهان سبب امتداد ایام زندگانی و تحقیق [illegible] امانی و واسطه تثمیر
اموال و حسن حال رعایاست که ان فی الصلح تاخیر الاجال و تحقیق الامال و تثمیر الاموال ۶۵ افتخار
و مباهات بنفس عصامی باید کردن نی بعظام رمیم آبا و اجداد کریم چنانچه در کلمات بزرگان وارد است
کن عصامیا ولا تکن عظامیا شعر نفس عصام سودت عصاما وعلمته الکر والاقداما وادرته الملک [illegible]
بنظم بیت فذاک العظم حی وهو میت شعر زنده کو باستخوان نازد استخوان زنده باشد او [illegible]
۶۷ اهل دنیا بعید مختلف [illegible] در صحیفه نگاشته و در معابد [illegible] که چون بعضی را دور زد و برد مطابق
بعضی شاد کردند که اهل الدنیا کصور فی صحیفة اذا طوی بعضها نشر بعضها ۶۸ هرکه طلب بزرگی و رفعت با عمل
فرفع کند ناچار اولی فروع و موانع فروع از وی حاصل حال او کرده و کسی طلب [illegible]
بحق و قول ابو الفتح رحمه الله بدین معنی قریب است شعر من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره
عجز و خذلان ۶۹ طاعت اشارت بزرگان بحسب استطاعت باشد و اجابت اوامر ایشان بر
بر وفق طاقت تواند بود که الطاقة علی حسب الطاقة مصراع ثقیل ترین مردم آنکس تواند بود که مشغولی را
که باتمام مهمی تصدی کرده باشد چون طنین ذباب در اضطراب دارد که اثقل الناس من شغل
مشغولا مصراع دیگر انسان بندگان اصطناع و احسان اند و احرار صید اصطناع الاحسان والحر
عبد البر ۷۰ تحصیل بزرگی و سروری انتقام در فراهم و خطر باشد که اقتنا المناقب باحتمال المتاعب

[illegible]

وقول

وقول متنبی بدین معنی مناسب است واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام ۷۳ هرکه متصدی
مهمات خطیره و حاجات کثیره گشت از تحمل متاعب و آلام فارغ نتواند نشست که من تعرض للمصاعب ثبت للنوائب
و بجهان متنبی رحمه الله در این معنی میگوید لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر والاقدام قتال ۷۴ غور عقول
ارباب فضایل از مقاطع اقلام و بدایع کلام ایشان قیاس توان کرد که عقول ذوی الافهام تحت اسنة اقلامهم
۷۵ حکایت آورده که بزرگی از کریمان عهد خویش در مجلس انس بر زبان راند که الشرف فی السرف
یعنی هرکه خواهد که در انظار آفاق مشار الیه شود باید که باتلاف اعلاق و انفاق ارزاق دست گشاده
دارد یکی از حاضران بتعریض گفت لا خیر فی السرف آن بزرگ بجواب فرمود که لا سرف فی الخیر
شعر در تربیت این سخن که عجیب کرامات در حسن این لطیفه نظر کن که نکته است ۷۶ گر گویی که زبان
بهتر زانچه گویی که رب [illegible] المنع الجمیل خیر من المطل الطویل [illegible]
نیست برجود تو و امید من متعلق گشت من منتظر وعده تو باد دو دست ای خواجه کسی سبب [illegible]
دیده باشد بحسن خط دل سخن خوب چنین دانند دل که الکلام الحسن مصاید القلوب والحسن الحسن
نزهة العیون [illegible] و تشریف انعام کسی تواند بود که در مصاعب امور و مطالب [illegible] و در مسائل
و صبر [illegible] باشد که احق من شارکک فی النعم شرکاؤک فی المکاره و قول ابو تمام رحمه الله بدین معنی وارد
ان اولی البرایا ان تواسیه عند السرور من واساک فی الحزن ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یألفهم فی المنزل الخشن حصدت ما زرعت و لقیت ما صنعت [illegible] و الارض [illegible] ریع ما
زرع [illegible] من الله [illegible] جو جو آورد [illegible]
[illegible] صاحب کرم را [illegible]
موضوع [illegible]
[illegible]
غیر را [illegible] ثمره رضا آن خداوند ایثار و انعام باشد و نتیجه خشم آن مخدوم ازاله و انتقام تواند بود

کرده و ارضیت ارشت و او حفت ارشت و در بعضی حاشی متوقی رحمة الله که به رضاک شاب لا یشب

وتحکک و الیس من طب کالکمن من کل النفوس لک فانت الی کل النفوس حبیب و همچنان

در این باب مولف این کتاب گوید انت الذی نفر العفاة مبانه و به نفوذ من الزمان المعتدی

فاذا غضبت ملکت ذر العدی فاذا رضیت فانت للمعتدی در جمیع حالات افراط مذموم است

و تفریط و احمال موم که آنک و الافراط المل و التفریط المخل برای ضبط و بنیادی که بزرگی

نهاده کرده بزرگ چنین توان گفت و بالقلب حق قرین نشانه شده که انتقی النفس من بلغ و به بنیاد خرد

رتبت حضرت ملوک با شیخ منشات و بشعر خیشا که الکانه لذی الملوک مفتاح فنه اوصنه ممهن لکفا

آنست که از هیبتش هیچ دانه و نهی و از نزلش خطر و انغوبجی حاصل شود چنانکه گفته اند خیر الکلام افتاک

والبلک سزد امیدها فراوانست و النفس را پایان و ارز و دستنغار نا چاره که الامال ممدوده و الآجال

معدودة العوادی مردوده هر که در جمیع احوال طریق مروت کسی سپرده مرتفش [illegible] بر بوی آنجا باشد

کرمن کان کم حبک ان فقرت دماک من الجذار فقیل لساک بالمقدار ما دادر [illegible]

منصب او چه اسفاع بوده که بوقت فوزش چنین زحمت وصداع باید کشید نحن فی عز و مرجوون و فی

ولایته محرومون ذرات خطر ادیب کمات عجیب و اشعار مشهور خوب توانه بود

که قره الادب کلام نادر و شعر سایر اکر مرد مجموز را قضیه حال معلوم نبودی نسبت عزم رحمت جزم

کرده شرط وصیت تقدیم داشتی که لولا ان المجر یعرف نفسه لقدم وصیته آورده که از

ظریفی پرسیدند که برخوان فلان از حاضران کیان بودند جواب داد که اکرم الخلق و الام [illegible]

یعنی الملائکة و الذباب شرط کریم آنست که چون وعده دهد منافع نوالش متواتر باشد و چون

متوانع معونتش نادر شود که الکریم اذا وعد وفی و اذا او عد عفی [illegible] شام کرام آنست که

کرامی کردانند و رسم بزرگان آنکه خواهنده را خوار ندانند که الکریم من اکرم الا و اد [illegible] الکریم

من منع الدنیا [illegible] تا تراز است سک عظیم دود چون نشود سیر در بیت زده که الکلب [illegible]

بیس

بیس ولا یشبع حین یشبع باد خوشبوی وقت صبوح همراه و روح است که نسیم الریح نصیب الروح

بطعام ایه از اخلاق کرامت و بخل بر طعام از عادات لئام است که البخل بالطعام من اخلاق اللئام

سک نسبت که از اخلاق متواتر حالت و تنفر خاطر فرشته اید که ربما کان التلاقی فی التلاقی هر آینه

علاقه تمام

حب در الکلام

هر که جواهر کلام فروشد خبر از پستان احسان کرام دوشد که من حب در الکلام [illegible]

عوام در صحه و بهایم انه و اکثر و الکرام از غایت جهل بهایم مانند که اکثر الانعام کالانعام و اکثر [illegible]

اغنیاء صغار و رنگ زر خالص در دیده و درسیت با سواد مداد دوات که اشرف [illegible]

حقیر نماید که الدوات انفع الا دوات و الحبر احدی من التبر فماشی بحسن من شباب [illegible]

سزا المداد از و سبحانه و تعالی اعتصام بعروه و ثقی ملاقات پیش از انقصام حبل حیات

کرامت کناد و زرقنی الله قبل حلول الاجل منه حصول ما لا عوض ذنم انقسم الثالث والحمد لله

وحده و الصلوة علی النبی بعده

فدیتک لیس امساک نجیل ولکن لا بقی الجسرج وفی لطبی السماحه فیرانی علی قدر الکفاف اجی

لا به عمرو من دل لم یعش به
یا دلا قد احیل سرور او ابوله
کو الیوم من رزق الاله ونشرا
فان یک قد سالک نرضینه
وکیف اقبر من حالته
ما کو رفت احباب جسته کرده ان
زحمت سر الجود والطرف والحجی
از عدو نمرود اکر چه و لشکر شده
اذا لعبد والمولی المومن کی
زلی من دور ته فقد ترقت
دفانی انته قد ادرکت آنته
ما نسبت گفت بنا بجز آب
بکی علی الدنیا و ما من معشر
جان نخفته سر ده چکنم نظر ای
ولکم انجب یوم ابین مینک
سقی الله ایام سعدت بقربکم
خود از فرقت کز وصل تو بودم شکفت
جانم زحجاب تن که چون ابر سکنته
بر یک وجهی نشانات الزمن کی
زفت خطا کند مرکا کرد

[illegible]

۲۷۶

[illegible]

لا تقی

[illegible]

نغمت بمسح الشعور من کل	بخفف مواعیده وزورا فی	که دیگر کند و چشم بیدکنی چمن	بو جد های خلاف و امید های
نقا لما قلت الیت جدا	نفت الفقد فیه والخروج	چو هیچ ز دیده نیست	بزرگ کونه خانه های ما کهن
افواها ان ارتشفنا	فالاکرم الله من اکرمه	مرکه دهقنش خوش خوار کنه	کبت کوه او زرکار کند
	آخر مرده دیت از کفر	مولف دست	
نجوم سماء المجد من طرا العلا	فما هم لقد والبدایل للاح	نشسته اند غریبان چو لاله در دلگا	حضور صدر زمانت از دلم
نما من یجمع الله شملنا	مرتقا علی زنجیه بیس	من ارفراق تو در حیم	ز فضل حق و عنایات انبیا دارم
انطالک ادنه التقا وقنا	تعاوده کم حسن الزمان و طیب	ولا کان فی ممکده کوکب	ولا انصرف الله عن کلب

تم بخیر

مکتوب از زبان ملا غیاث الدین منصور شیرازی صدارت پناه بنده نوشته بود و کاتب روح شیرازی

از رشحات غمایت عمیم که نگاشته کلک کوهر سلک لازم التکریم خدام حضرت صدارت
مرتبت افاضت موهبت مخدوم الاکابر والاعالی مطلع ارباب الفوز والمعالی لازالت مجالسه
المحمدیه المذکوره بلسنة المومنین ودا و ادت مناقبه العلیه منشوره بین المسلمین رشده بود ریاض
امانی و آمال که از کثرت ملال و حوشیده حال بسته و طراوتی تازه و نضارتی بیحد و اندازه
پذیرفت بیت رشح قلم تو رشحه آب نجات ۞ و انفاس خوش نفحه روح و ذات ۞ این نفحه و رشحه
زمین را بنگر ۞ زیرا که دلم زنده باین آب و هواست ۞ کمال شوق و کلام اشواق بادراک سعادت
خدمت آن مخدوم علی الاطلاق چون نه از مقدمه ایست خاتمه پذیر و نه از مقوله ایست ممکن التقریر
و التحریر در صدد عرض آن نمی آید بیت سر بسر موبموی من که زبانی داشتی از غم عشق تو فسانه
نهانی داشتی حالیا بر صفحه مصحف صفا آیات مهر و وفا طرح سیمایم و بر لوح اخلاص نقش اختصاص

ی نهند ایم بیت هرگز نقش تو از لوح دل جان نرود ۞ هرگز از یاد من آن سنبع احسان نرود ۞ وحقه علی بقول
شهید مناسب سرو استان هجران چنان دید که نعم صد و لحن بال حاشیه دیباچه وصال المجد و تبدل
سازد و چشم جهان بین را بشاید صورت روح فزا مفتوح گردانیده و در مجالس کرام بحجره کشائی مقاعد
و مرام پرداز و طرح هر پرواتی قلم تقدیر حضرت قدیر نبود و هیچ صورت رنگ آمیزی این نقش
بوجود دعوی مشکل نمیتوانست نمود پرکار و اراده گردان و گرفتار گشت و گریه دلنشین گشت بعد
در وقت و داع و رفع این نامه بزبان گذشت امید وارست که از جانب آنحضرت منقش شود که استعطاف
اوام آن قبله حاجت پیدا گرده بدست ظهور و توفیق کشتی لب ساحل مقصود رساند بیت بنده را با تو و لطف
و قسم داد آن کاروست ۞ مخدوم نجال کرمت بسیارست ۞ باین جسارت امید عفو دارد و ظل معدلت والافضال دائم

قیامت محمود باد

کتب جالینوس الحکیم الی عیسی علیه السلام اعتذارا من عدم المضی الیه لضعف الشیخوخة ما بذه صورته
یا طبیب النفوس و نبی الله ربما عجز المریض من خدمة الطبیب لعوارض جسمانیه وقد بعثت الیک بعض
تلامذتی وهو ابن اختی لیعالج نفسه بالاداب النبویه وزعمت النصاری ان قولوس کان الحواریین
بعد عیسی علیه السلام والانبیاء من انبیائهم فکتب علیه السلام فی جوابه بخط یده وقالوا کان یعرف الخط
و هو حالته استغنه وقال یا بن انصف من عمر الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و السلامة
فانجب النفوس من النفوس منتنخ من منتنخ من منتنخ من منتنخ من خطه مولانا قطب الدین الشیرازی
قدس الله تعالی سره والحمد لله تعالی کتب ارسطاطالیس الحکیم الی عیسی علیه السلام
بدار السعادة المکتنفة بکناف ارز دالة المنغمس فی العلایق البدنیه المکدرة بالکدورات الطبیعة
من مضیق الجاهلین بنجی العاکفین و یا غیاث المستغیثین ان دنا سطت فاعرب و تذکرت فبعث
فهل الی وصول من سبیل فاجابه عیسی علیه السلام بهذا من شرکک الله بالاستعدادات العقلیه
و الرموزات النفسیه کن طالبا لتنویر النفس بانوار الالهیه القدسیه الی ذبه من داء الدنیه الفانیه

القدس من الکدورات الانسانیه
و اعلم ان المجرد و النفس
فی الهدایة الی الصراط المستقیم

الی الدار السنیه الباقیه التی هی محل الارواح الطاهرة والنفوس الزاکیه فان مجرد العقل غیر کاف
فی الهدایه الی صراط مستقیم هذا شرح صحیح لغة الله علی المتشککین والحاسدین وعلی الباساء والضراء

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ومن علینا بدفع الالام والمحن وبی نکهت لطف عیسوی گشت پدید روح
از سرنو قالب خسته دمید بنی مشام جان بیمار فراق بوی شفاخانه وصل رسید نفحات
مسرت آیات گلشن مرادات دو جهانی و نسمات بهجت سمات چمن سعادات جاودانی هبی
کتاب مستطاب بیمثال شرح کامل و خطاب مستطاب لازم الاجلال واجب الامتثال محی
کامل و ممیز قضیه افضال از طرف عالم اسرار امراض وانتقام دافع اسقام انواع اعراض آلام
مظهر آثار رحمت الهی از انفاس ان برسه بر آسمان کرده مسیحا تازه جان وارث جالینوس
مبطل مغلوطات بقراط و بطلیموس افضل فضلاء زمان اکمل علماء عالیشان مطلع مطالع الطاف شارق
شارق اعطاف واقف حرکات نیرات عارف سیرات ثوابت و سیارات بیت
کمالات وی از روی شرف دانا جوهری کز اوج سعادت باشد رحمت گستری که
معدهٔ رهبرات بیکران و مظهر حسنات بی پایان است و بحیث محاسن صفات ومیامن ذات
نافع بغی البرکاتش در اطراف واکناف جهان علی الاتصال بانسیم صبا و شمیم شمال هم رکاب
و همعنان دانشوری که در علاج مرضی ید بیضاء و معجزه مسیحا مینماید و صیقل رای صفا بخشش
رخت وی هست کلفت زنگ کلف از روی آینه ماه میزداید بیت زدرک غایت عقل و معقول
کامله ناقص دگر آیت فضلش زبان ناطقه الکن خضر معنوی کز انفاس انفاسش خواص عیسوی
و موهبت مسیح دمی که تقریر عبارات جانفزای نکات آیاتش خلاصه و منتخبات منهاج
واشارات قواعد علاجات مشتمل بر راحات و بنا دانش کلیات قانون صحت ابدان
و شفاعات مستغنی که بعون عنایت قدوسی روح قدسی نور معرفت از مصباح معارف اقتبس

صاحب رتبتی که عقل مجرد و خاطر صفا بار علی الدوام بی انفصال و انصرام از خاطر عاطرش متنوع و منفصل
بیان تحقیق المخدوم المجید و زاد الدین محمد لا زالت انفاسه النفیسه موجبا لشفاء الامراض وبقی وجوده المبارک
وادیا لحصول المطالب والاغراض جایی مردی نکت سیاره دوستیاری طالع مساعد همواره و در حسن
آن ذات و این اوقات واصل کرده صدایق جان علیلان بیمارستان دوری در ریاض حضور
علیلان خارستان مهجوری مانند ریاحین بساتین جان ورباض روضه رضوان نضارت طراوت
بخشیده نظم چون در آینه نظر نزیکی رفت گفتم این گورا لجه لطف ازل هر که دورت
گرد دلم و ثبت رنگ های پیش هر چون خط شریف مصحف کشف بل و تعظیم و اجلال و تکریم و استقبال
آن صحیفه شریفه را که بلطایف صنایع آراسته و بشرایف بدایع پیراسته است
فرو دیده و دیدم آشکارا او پوشیده آن عقد لطیفه را باب اشواق تازه و اذواق
بی اندازه پوشیده بنیه بازدی افتاده و افتخار در افسر سر اشتهار و اعتبار ساخت
نظم ساختم چون رسیده امد تو ؛ ای دل و جان بسیار و تو خرم ؛ چشم بانور رامدان روشن ؛ دل
بدان مرهم ؛ خامه شای سواد آن منشور و افسر السرور ولا اکشف قدر قدر و منزلت خود را از
بی الکاشت مانند لقای جانان بعد از انتظار بسیار و محنت هجران موجب راحت سینه بریان
کدورت نشان افتاد و رای فتوح باعث آن نافی سبع المثانی که خاصیت راحت زندگانی
جاودانی و ثبت دل بیمار زار را صحت کامل عاجل روی داد بیت در بعد کلک تو خواص دم
عیسی است ؛ در طره توقیع تو تسبیح شب یلدا است ؛ الفاظ غرای در دان از آتش شامل سال
صاحبان حکمت دیده گشای ارباب طب و معانی زیبای در انیش حامل دلایل صحت
جلوه نما بر خداوندان فضل و ادب نظم لفظ و معنی و نظم و نثرت را لطافت نه بدم اندازه
شد از آن چشم و دماغ دلم روشن و شاد و خرم و تازه ؛ و دل بر بان بیر بان که از عموم غموم
بواسطه هجوم هموم گرفت رنگی و اضطراب غذا و بیماری خفقان حق ها فی الحال بر انچه وصول

مشکین طراز دستمایهٔ نزول و حصول شفا و فرح مشکین نواز چهرهٔ اخلاص و نجات و رخسارهٔ شفای خاص و راحت
از آینهٔ احوال معاینه دیده و جان در دست نقد محبت در بند که از کثرت وحشت تنهایی مانند دیوانگان
سودای محکم و بی آرام بودن النور از نشاط بدیده صورت خط خوب آن مکتوب و از اطلاع معانی
مرغوب آن صحیفهٔ شفقت اسلوب مسرت مصحوب دست آسایش و حضور در آغوش آرزوش
و سرور کشید نظم سرفراز کند چو سرو چمن ۞ دل من از نوازش تو ۞ گشته چو گل خنده زن ۞
جان من از سپاس من کرد ۞ و بسبب المکتوب اصناف لطفها و انواع اصطناع و عطفات
و درین محل و زمان ناگاه از بستان احسان آن والامکان نسیم او تباع روح و انشراح صدور
مجروح و درماندگان زندان حرمان و خستگان هجران و … و مبتلا نیز رفت
و ویرانه دل هیچکس که پیش ازین متصل از ناسازی بخت بی حجت می آشفت دامن این
گلهای مقصود و خرمن خرمن لالهای مراد و بهبود شگفت … زبان این نوازش بیکران دیگران
و دیگ نفس مراد برآمده … در گلزار امانی برشاخسار دعا بی مضمون انتقال الطریق وصف الحال
گفت بیت شگفت غنچهٔ شادی در درون دل تنگم ۞ و زید باد طرب در هوای عرصهٔ جان و چون
مفهوم معنی صحیفهٔ شریفه مخبر از انتظام مهام دولت انجام و شعر … این امور بهجت فرجام
خدام بود … رغبت تمام دارد و الالکلام شکرگزاری و سپاس داری حضرت باری
قیام و اقدام نمود فاشکر الملک الودود بحصول المراد و المقصود اما شکر مرتبهٔ رفیعه و منزلهٔ
منیعهٔ آن حاوی اسرار حکم و جامع مکارم اخلاق و حسن شیم آنست که همه …
عنایت نسبت بحال عامهٔ بریه و طالبان … بشریت و رسیدگان ظهور مروت
افراشته باشند و دایم نظر … از تفقد محبان مصادقت شعار و مخلصان محبت اطوار
داشته رباعی آنانکه مجلس فرح جا دارند ۞ در باغ طرب منزل و ماوا دارند ۞ … کمی …
شکر آن ۞ از غرقه گرداب فنا باز آرند ۞ وجا … حکیم توانا و دانا … ۞ …

و محب کامل وفا پیوسته از خزانهٔ جود واجب الوجود … اعطای نقدی مینماید که پوشیدگان …
نگاه بدین حال و حسن طرق و منشأ آن که مرسوم است و افضال که غرهٔ صباح کامرانی و اقبال لمعه
مصباح امانی و آمال است شعر لب لعل تو کام اهل وفا لعلیل العراق فیه شفاء کی بود … و اتمام …
… زنفای بدین ازکس نخواهم از بحر حسبی الله وحده و کفی ولی چه سود که هرگز غریب
بی نصیب بخت … و در جهان … خود به بود و سبب مقصود … چیده … گشته
سوخته معدوم و بطالع از دولت و راحت محروم کوکب … بر اوج … توانم دید نظم در عاقبت
دست من بخت کار ۞ که آدم بکف حلقهٔ زلف یار ۞ معقد که پرداخت کار جهان ۞ زمن وقت
سرفشار افغان ۞ چو آدم بی کاخ دولت کند ۞ قضا الحکمه دان نگردم بند ۞ چو بر شاخ سنگ
… بیوه جوی … جفت … مساعدت و هوایی و کوره عداوت
و جدایی مبتلا ام و ناچار و بی اختیار با رفیق همیشه خاطر مایوس و حرمان و یار … تفرقه
خاطر پریشان … میباشم نظم درین که رسانه … دلشده مرتب ۞ غم هجر رسانم
فلک … یا رب ۞ نشود بهره ور از دل … بیایی ۞ زود سوزد تو از جان دعاهای مجرب ۞
شب هجران تو یارب چه جگرسوز شبی شد که طبیب از تو نباشی نبرد جان کس این تب … و دوری
نه جان به کمال و از دل از آن شفقت و ملال است و غوطه ای دل سرگشتگان بادیه
و انفصال در همه حال حوالهگاه خیالهای محال باین اصلاح این شکایات و دور کار رعداوت
شعار و … آزار نمی باید گفت و پیوسته براسم آزادی … مختلف مزاج … فن
و جاهل دوست عاقل دشمن … شکرگزاری … و یاری هرگز ناکرده …
جفاجوی بی تمکین و بی تمیز شود … ستم آیین داشت و الحالات بود شعر با غم و درد و … کم
و … شکر … صبر کم و بخت … کم صبر العاشق فی الهجر کم …
آنست که آن کینه کش … خوش حالی از فرط جور و بی انصافی …

دست مردم آزاری او آستین جلوه داری بپوشدن آورده و سرفرازی آنجناب حالی صورت
مراسله گرامی و مکاتبه سامی را نبراز نسیان مهجوران بر داره رباعی دارم ز جفای فلک
آینه گون ‌ پر آه دلی که سنگ از وی گردد خون ‌ دیگر خبر از غم شب می آرم ‌ تا خود فلک
پرده چه آرد بیرون ‌ بر تقدیر از فیض عام ملک کبیر امید تمام دارم که ناگاه بر ورق بشارت
ابتسام من روح الله نسیم عنایت بی انتها از مهب لطف آن رب لطیف لمات وزیدن گیرد
و در چمن آمال و گلشن اقبال من وصال و گل اتصال دمیدن و شکفتن پذیرد نظم ای داد
بحکمت سبقی افلاطون را ‌ بر ده سبق ز رونق قانون را ‌ وصلت که شفای دل بیمار است ‌ یا رب
که شفا بدهد من محزون را ‌ هرچند از نظر مواصلت بمفارقت افتاده ام و از نعمت سرور شنوده راحت
و فراغت را از دست داده اما الحمد لله القادر المتعال والمنعم المفضال الذی لم یزل ولا یزال
که در مجالس اکارم قاعده سهم و سراء جهارا و لیلا و نهارا در روضه محبت و اخلاص بر دوام
مودت و اختصاص بلسان عندلیب سحری از روی نغمه سرایی نغمات مدحات ان ارباع
و ابیات حیات می سرایم بیت زان گفته گلی در ریاض هر کس چو بلبلان سهواب طراد
دستانم غایت مامول و نهایت مسئول آنکه مختصر ستم تم ساکنان کوشه الم و غم را از بر مراقی
التفات و اشواق زایل گردانند و سر قبان انوار عطفات گاهی بخاطر خطیر و ضمیر خورشید
نظیر کنند رباعی ای کرده فراق بستم خون مرجح ‌ محتاج علاجت بهم و چه صبح گشای ز
سر لب چون منت ‌ خود در لب جانبخش تو اعجاز مسیح ‌ چون سببا ان سخن دعا را بپایان
و انتها دیده تخفیفا للابرام و تحاشیا عن اطالة الکلام بصوب دعا متوجه گردیده طریق تکرار دعا نقض
از جمع حجاب مسدود باد و سایه دولت و ظل سعادت بی همت زوال و آفت انتقال
الی یوم الموعود ممدود باد کتابت که به دوستان بمحبت نویسند خلاصه سلامی که اشعه لمعان
بارقه نور از رخسار حور تابان باشد و نقاوه دعایی که از غایت صدق نیت داعی

واما علی سبیل التواتر والتوالی آیات حسب
ذات محمد ... صفات
آن جامع آیات کمالات دارم

تحفات و تحف ... دارم

بالشفی

بالشفی والاشراق بجانب جناب مخدوم علی الاطلاق صاحب مکارم الاخلاق مراسم الاشواق
فلانا علی الله شانه و صانه عما شانه تحف داشته نگاشته مضمون اعلام بگاه صداقت میرود
که آرزومندی به ادراک شرف ملاقات حدی و نهایتی ندارد و لهذا از ان وادی قدم
باز گرفته زمه دارد که گاهی بشرح احوال آگاهی دهند که امید گاهی غفران جناب منت
و حشم دانست نظر عاطفت و مهربانی بجانب ایشان ست حالات اینجانب حواله بتقریر
نموده مصدع نشده همیشه دوستکام و منتظم المرام در کمال فراغت باد والسلام کتابت بیار
وفادار و محبوب محبت دار نویسند نسیم صبح سلام و نیازمندی بلبل گرفت مجال قد
در چمن گل دعایی که رایحه روح آمیزش غبار غم و الم از منفوسینه بی کینه محب دیرینه بزداید
و ثنایی که نفحات فتوح انگیزش قفل اندوه و کدورت از دل بیدل مسکینان بگشاید تحفه حضور
برده وفا و وداد دلدار محجته اطوار گل گلزار صفا سرو بوستان وفا ماه مهربان و مهر مطلع احسان
جمع خوبان و خوبترین محبوبان مثنوی خیالش مونس جان غم اندوزم ‌ ره دو رویش چراغ عالم
افروزم ‌ لبش چون شتری فرخنده کردار ‌ همه ساله شکر بار و گهر بار ‌ لبان از شکر و دندان
ز گوهر ‌ سخن گو گوهر آلوده بشکر ‌ هم از رویش خجل خورشید تابان ‌ ز بویش منفعل گلزار رضوان
هم از نور جمالش شمع در تاب ‌ هم از افسون چشمش خواب نایاب ‌ اگر زبان از توصیف او قامت و لطف
کمال ان لب شکن تحفه و از بیت گوییم نامش از خوف رقیبان ‌ صبا را فاش گرده و راز پنهانش مرحج
هبوب صبا و شمال بود و چشم امید گشوده که نوید وصال گوش جان رسید و از خط خیال بخطا
ه زیع ساده و بتماشای خوبان دلخواه ان ست و خط خوبی و ماه سما مجوبی بر بلند و نظم بگیتی چشم آندم
روز چند که آن رخسار جان افزا فروزنده ‌ مرا مرکز مه وا از تو دوری ‌ مرا مرکز مه وا از من
امید که بوعده وفا نموده مراد در کوچه انتظار گران خاطر و دل افکار نگذارند و بار جدایی دگار
از کردن جان و دل بر دارند که تن ضعیف موصوف این کار و بار نیست و هدف که ناتوان و خاطر

گذشت و ده وادی محبت هزار محنت مبتلا و پریشان بیت گر من محبت بسیم ۞ دامن عنایت کرم
گذارم و دین توانم دست ۞ تا کام دل ز تو برگیرم ۞ ای مرهم ریشم به دندان ۞ درمان دگر نمی پذیرم
هرکس که بجز تو کس ندارد ۞ در هر دو جهان من فقیرم ۞ یعنی که به فقیری ایکس من رحم فرموده مرا از
غرقاب اضطراب بسیاری و پای مردی موافقت نجات خواهند داد رباعی عزت ز تو یافتم نگن
خوار مرا ملک نظم چنین بیکباره مرا هرچند که قابل عنایت نیم یکباره گر زخاک بردار مرا بیت الهی
آن چه دولت مبادا نه تا قیامت برسد ۞ والسلام والاکرام کتابت بیکانی یاران در برادران
ای دلسوز دیده وادی گذری ۞ از حالت من عرضه ده اینجا خبری ۞ کان خسته مهجور جان شد ز فراق
زهستی او نمانده اثری حقا که اگر نه امید وصال مجتمعه اتصال جناب رفیق نصاب محبت
شعار مودت آثار استظهاری فلان زیدت مآثر محبته و موده وعطوفته و اتحاده واسطه قید حیات
می بود هر آینه بود که شعله جان سوز فراق از تن این ممتحن گذاشته بود امید که بنی مواصلت
گرامی برودی روزی شود کتابت در معذرت آمدن بمقام برادر اخوت مدار محبت شعار نویسنده
مخلص مشتاق که در تاکید روابط اخوت و وفاق و تمهید محبت و اتفاق نسبت بحضرت رفیع
مرتبت فلان سعی تمام و جهد لاکلام در جریان ایام دارد و سلامی چون نور آشنایی سراسر
و چون مردم دیده دیده مردم چنانی تبلیغ نماید و بعد بتضرع و زاری از عواطف و الطاف
حضرت باری دوام ایام دولت و انتظام اسباب رفعت در مقام مسئلت می آید مصراع
دعای مخلص مشتاق همینست قبول ۞ بشرح غایت آرزومندی و سطوات نیازمندی که از مرتبه
تحریر و تقریر متجاوز است تبت شروع نمود مرفوع خاطر دام میگرداند که در تبولا انچه است که مراق
شوده است کرده خود را بهر طریق که تواند بسعادت ملازمت رساند بعضی موانع که داعی عرض خواهد کرد
دامنگیر شده دل اختیار توقف است داد و از مقصد و مراد محروم گشت امید که حمل بر تقصیر نفرمایند
بیت گر تن من دورم از تو چه غم است ۞ چون تو داری درون جانم جای ۞ توقع دارد که گر کشیده گرد التفات

و اتفاق دریغ نفرموده برجوع خدمات ملاطفت و مباهات افزایند و قدم هم از لب طاعت
کشیده و خم … اولی و بیت بخشد … دولت تو فارغ از نقصان ۞ مدام باد وجود تو سالم از آفات
بحق … کتابت مکاتبات آمیز که یاران وفادار نویسند سلامی تازه چون روز جوانی
بجان بخش چون آب زندگانی ۞ و وظایف شرایف دعوات که نسیم خوش گاهش شام اهل اختصاص رسد
نثار مجلس خدام کرام حضرت مخدومی ملاذی استظهاری عطوفت دثاری ادام الله ظلال العالی ما دام الایام
واللیالی نموده … از مرتبه تعریف مشتاق ملاقات شریف اند که سعادت ادراک آن آرزوی
… کرده غرض از تنمیق این رساله و مقصود از تقریر این مقاله اگر بیت تا دلم شد که خیمه بر در اسیم
… نامی … اسیم که از سلامتی ذات گرامی فرح و شادکامی حاصل کرده و عجب از غایت
کمخلص … را مدد و کلمه شرف … نفرموده اند بیت چه شد چه شد که بیک ره ز بنده باز گرفتی نگاه کرد
الطاف جز جسته خود را ۞ اگر چه آن حضرت رقم نسیان بر جریده بنده کشیده اند در نسخه خاطر
امید دار و بر مدت مدید طراوت بخشیده اند مصراع و ما نیم و همان مهر و محبت بقیت ۞ و ثوق
… عالی روز بروز که ساحت … ترقی است امید که تلافی گذشته و ادا نموده آینده
نموده بمکاتبات مشتمل بر شرح حالات و سلامتی ذات مجتمعه صفات خاطر گران را اطمینان
حاصل فرمایند … اطلاعت که موجب ملالت نمود ۞ همیشه عواقب امور محمود و سایه عالی
… در اظهار تاسف بر مفارقت رفت آن یار ما … ۞ غم هجران … باجان
شیرین منغص نامه ۞ سبحان الله این چه رقم محنت بود که بر صحیفه دلهای محرومان از نشأه … بلای …
نقش بست و این چه غبار آزار از نگار بر خاست که بر آینه جانهای مهجوران نشست آتش فراق
جانسوز بر سینه فراوان نهاده و حرارت اشتیاق آب حرمان بر روی … نامکان کشاده
… جرعه دوری کام دل را … تلخ ساخته که … شربت وصال شیرین نشود و شورش الم مهجوری در سینه
سوخته نوعی اثر کرده که بغیر ملاقات حیات بخش رفع الله امکان ندارد بیت که ام شب که ز دوری …

بدگوییم کدام روز که تا شب هزار بار نگرییم؛ چو شمع ز آتش دل گذر دودی که بر آید؛ ور آید ز دی وصال
نوازند و زار نگرییم؛ امید که ترحمی در باره این بیچاره نموده زودی مراجعت فرمایند چه دار تو
چشم ما با هم جدا کرد؛ چشم ما با هم بگوییم که چه کرد؛ حقا که مفارقت چمن زندگانی و طراوت گلشن کامرانی
زمانی بوده که در ظل دولت صحبت مخدومی اوقات میگذرانید و دل تحاصل را از مواصلت آنحضرت
ساعت بساعت تسلی میرسانید چه پیش ازین دانستم ان صبری؛ در فراقت نه صبر ماند و نه دل تا که
صوری اتفاق افتاده نه طاقت تحمل دارم و نه قوت شکیبایی چه دل بر تو نهادیم و دل آزاده در کوی بتان
جان کنند از هجر و در دل حسرت رؤیت مانده؛ امید که از لطایف غیبی زودی اسباب مراجعت مهیا
کرده موجب الدعوات و شدت مفارقت نوشته رقعی و زفت نقشت از پیش نظر دل را انور و خیر
خالت در سر چون عمر مرا غربتی جانا با عمر عزیزی توان ره بسر برده آشکارا و نهان آنگاه
ضمیر منیر آن محبت واقف است دستگاه گواه است که از شراره آتش مهاجرت دلم سوزان و جگرم
کباب و از شدت جلا و مصابرت بغایت مضطرب و بی تابم دلی که مدتها عادت بزلال
وصل کرده در آتش فراق جانسوز چگونه صبوری تواند نمود و جانی که سالها از شاهد بیداری
زفاف داده و دلداری کشیده در غایت نشاط روزگار گذرانیده باشد در گوشه تنهایی چگونه
شکیبایی تواند کرد رباعی ای تو چشم من این دل سوخته را؛ وین جان بتیر هجر بردوخته را؛
انصاف بده که سخت مشکل باشد؛ بی تو دل و جان با تو آموخته را؛ امید که دیدار عنبر زر
زودی روزی گردد و مطلوب و مراد دو جهانی میسر و مرزوق الیه السلام باغی بی بو
روشن کردن چشم دوستان و کوری چشم دشمنان فرق بسیار است از ما رقم که با بسیان
کنج حانت نازده های عصا که دشمن نوع حیوانست تفاوت بشمار بر تقدیر تسلیم دلیل مخوف
حضر و آب حیوان در ظلمات معارضه مثل قلم و دوات که جان بخشی آن ستم کاست
برعایت تصدیق این دعوی را اگر نه رشک مانع می آید باز کی او آورده بهذ خرنده خبر

دافعه

و تحفه مجسمه سیره انظر نگرد و می آورده م چه شکر آنکه بجا آورده تراشکیم که نیابی تیغ خود را بملازمت کن
درین کوهستان چیزی بدست نمیفتد جان نبود که با ارمغان درخور توان آورد اکنون دست آویزی که همه جا
دمنه وقت و هر کس درمیان توان آورد و بجا آورده نقد ما زنت مرکب از یاران و از کس به چه را که بچه چو
خورشش میدادم ما ملخیم اول ستوده در آن ما انشته بحضرت فرستاده ایم چه باشد بدارت بعد
و بجا آورده دست جزا بدست تو و دیگر آنانیه معاذ الله نه از نسبت عدم علم بجا از علو مرتبت همت خود سر افرازی
بنده منظور داشته اند چه تراکت نبودن محیط تو لو خبر؛ چو مغفان بچه آزری تعقد های آلال؛ زنج و
و انتهای حرکت بری نخوت بالطبع معاودت مرکز را لازم دارد مع ذلک که اشتیاق طبیعی زمام اختیار از دست
برده اکنون خدمت بچون طاقت فقیر بنزر رسیده و نزدیک بدن شده که بی طلب ملازمت رسیده بازیوا
عذر خواهی کند و فقیر که بحیث رسم مروت ایشانست مرتق تصدیع بدیگشیده سعی در طلب بهتر از سعی در
می نماید و بکر حکم حکم شهادت والسلام علی من اتبع الهدی صورت مکتوبی که باستادان و رود و کیسه
و خواطر نبشته ای گشته دلم بر نهره بچو زبون؛ چشمان من از شوق [illegible] پر خون؛ کز انده تنهایی من
هیچ گوی؛ مرگ گشتم مهر تو از دل بیرون؛ نقطه دل بجنبش شدت مفارقت به پرکار ضعف سرگردان است
و قطرات اشک از دود هیم بسبب صعوبت ایام مهاجرت بسان سنبل روان چه دو د [illegible] گشته
روان از دو چشم تر ما بیاد صحبت چه دوره که ما؛ امید که مقتوب حضرت شیخ الاوراب در ی
از لطف بر روی روزگار بگشاید و چمن زین بیشه فراق سطح امید مجانان مشتاق تکرار شنید
مناسب انکه بار زمان حصول آن تمنا گاهی بدر سال همی وسال و جامی روزنه جا نزاد روشن
و به مهر و نسیان درخت حقوق صحبت قدیم را بعداز نیم حیات بستون حصول تمنیات سپید باد
در جواب کتابت استادان و دو کیسه و خواطر نبشته خفت اگر از دلم بر روی انداره؛ از اندازه غم
دو باره کشتی آل زار؛ جان زار انده و رنجه و صبر و قرار؛ بر تخت وصال خواهست بی اختیار؛ اگر مکتوب
مرغوب آن با عزیز نبود وصول نرسیدی امکان داشت که از نیزمان [illegible] اقبال مشتاقان

سوراخ سوراخ گردیده بحمد الله تعالی که بسبب ورود آن رقعه جان نواز که از مژده و مسرت ...
اطمینان یافت و تخته بدن از ورطه تشویش هجران خلاص گشته بامید انفتاح ابواب مرام آرام گرفت
اگر چه استحکام ادراک دیدار فرخنده آثار هرکس متوجه این دیده باشد بهمین طریقه از این نکته
و بهیشه فراموشی سلط امید مهجوران فرصه بمراد خواهش شده نداند زیاده از این تقلیم القاب
مشوش انجاب نشده و این رقعه را بدعا اختتام میدهد ابواب مراد بر روی همگنان گشاده
وصول مقصود از درونه هویدا روی نموده بحق نبی الهاشمی و آله ایضا در تهنیت نوروز بمن الله
فاضیل قاری که از جانب میرزا مسعود در رقعه تحریر در آورده چون نقطه زرین فلک داعی
بمقتضای حرکت خاص در اوسط طریق بروج دوازده گانه تجدید دایره رسم فرموده بمحمد الله
دایره آغاز دور نهایت و انجام سیر بدایت متصل نموده که در عرف ابنای زمان و اهالی
دوران نوروز فیروز مسرت اندوز عبارت از آن و اشارت بدانست و رب دوران
دولت بهجت آموز و نوروز عالم افروز بر روز گار فرخنده آثار بندگان نواب مستطاب خدایگانی
و احباب و اصحاب و دوستان آن سده سدره احتشاب

مبارک و میمون خجسته و همایون باد چون رجعی که مرکزوار در دایره عبودیت نواب مستطاب عالی متعهد

عرض عاده اخلاص نمودن فرض اداد ... قدیم بوده پرکار زبان قلم خجسته ایسم مرکب از آن زمره کرم دایره
اسامی معانی آن جمیع گرامی ... ثبت و درج نموده وصول و مخلص که در وقت تجمل اگر در مجلس عالی
و محفل متعالی نواب مستطاب صاحبی که زانند و باطبیعه صحبتی منعقد گردانند مخلص مهجور از سعادت
دور را از گوشه خاطر خطیر محو و منسی نفرمایند چون غرض عرض دعا بوده بزیاده گستاخی ننموده کم کرد
تو فضیل قاری در سفارش منشی تره قوی نوشته و از فانی اسنده و اعانت آن منشی ارزانی
چون صحبت صفات عاطفت و رافت و صورت نرم خو کرم و همت کریم از ذات جمیل الصفات خداوندگار ملجای کوی
سخن سازی و بی تکلف عبارت پردازی محیی مراسم احسان عام و مجار طبقات طوایف خواص و عوام
در انجمن در مسامع اهالی جهان و صماخ شریف و وضیع زمان جای گرفته و قرار و استقرار پذیرفته که زبان
قلم شکسته شرح و تحریر و فم زبان متصدی بیان و تقریر آن تواند شد لهذا اشنه لبان ...
وادی برگ و نوا بدین خشک سال تعب زنند و آفاق بامید لب تر کردن از آن چشمه زندگانی
دلبسته عاشر تشنه از آن سحاب بدان موهبت جاودانی چون ابر مطیر سرشک ریزان و چون
اشک آه خویش افتان و خیزان قدم ره نوردی بکار شفقت منشی بالاقدام خسته نقضا بحر ...
بنو اصی و انجانا و پایی ... چون احرام وصول بدان کعبه آمال و امانی بسته اند از جمله رافع رقعه
رحمت الله که مرد آدمی زاده و واجب الرعایت است و آثار احتیاج و افتقار از ظاهر احوال
او ظاهر و آشکار است ... چون اعانت مهمول طبیعی و خوبی ان معدن حسنات مقتضای طبیعت
بعمل آورند و بضاعت مزجات او را انظار کیمیا اثر در آرند میرزا محمد جعفر مشهور بسلامی وزیر
را که در تهنیت دم معذرت بی اعتدالی گماشته او در تهنیت عالیحضرت دستور ارجمندی
میرزا صدر الدین محمد وزیر پس نوشته بعد از تمهید قواعد مصادقت و اخلاص نشسته
مبانی موالفت و اختصاص که شیوه قدیم و شیمه مستقیم محبان صادق الولا است معروض رای
عالم آرا و خورشید اعتلا میگرداند که جناب شاید حالت که داعی را بشنزلی ...

فاطر نخبت مورد و حرکت صعوب کیلانات استظهار و وثوق توجه و اشفاق عمیم و کمال عالی بوده
کمترین فقیر هرچند روزی که نصیب توقف در اینجا بوده و شده باشد مکاره و آلام لوازم مقتضای طبع بر زبان نگذاشته
سایر اهل نماز از شربت مراحم و الطاف عمیم استفادت نماید اکنون فقدان تنوع [illegible] از احتمال خبر
شدت زبونی و ضعف طالع خود نمی‌یابم چه هرچند تعمق نظر در اطوار و اوضاع و نظر تامل در سوابق و لواحق
اخلاص و اختصاص خود می‌نمایم قطع نظر از روابط قدیم مودتی با مخدوم خصوصاً تحقق معنی عقد اخوت
که فیمابین والد فقیر و مرحوم مغفور میرزا حسین بیک بنوعی مستحکم بوده که رجحان بر مراتب اخوت نسبی برادرانه داشته
مراسلات و مکاتبات که از آثار ایشان نزد مخلصان مانده و موجود است اثبات مدعا را شاهد است
قوی امری که باعث بر ظهور خلاف متوقع مخلصان قدیم باشد بخاطر نمی‌رسد در بیولا که خدام حاجی الحرمین
الشریفین حاجی محمد باقر قزوینی وارد شده از ظواهر بعضی سخنان استنباط شده که العیاذ بالله بسبب ناملایمی اطوار
سلوک سیادت پناه میرسید ولی نقاوتی بخاطر مبارک عاید شده باشد احتمالی نیز موجب در
نقص توجه و التفات شده چه نظر با اخلاص خود کرده ترصد آن بود که برتقدیر تحقق احتمالی سوء [illegible] مود
قبیح و ناخوب فرمودندی تا احتمالی موجب ازدیاد اخلاص بندگان گردیدی [illegible] سال در اصفهان
کمتر تقربات استدعا را ایمنی و حین ورود موکب عالی برانگونه نیز البته فقیر تحفه بدان دو رعیتیه
که بتقریب مقدمه میرزا آقا مصدع شده بود با مضامین آن با تمام مشتمل بر تاکید مهمان و تعلیق آن
بر وفق استرضای دلگشای و کمال آنچه در عرض شده بود بهمه حال اگر در مقام تدارک و رضاجوئی
مخلصان خود هستند متوقع بنده آنست که بخصوص شفقت که اقرب محال حواله الکا طارمان است
از سایر محال خود هیچ چه تفرقه نگذاشته دعی نتیجه تادیب بلکه محض استظهار و توجه مخدوم حقیقی داشته
بنگاشته خود نوشته‌ام که مجدد [illegible] معذرت تقصیر خود خواسته اگر معطوف دیگر زند
از جانب طارمان [illegible] بهر نوع رخص سازند محاسبات ضبط محال نزد [illegible] قیام نماید و الا امر خانی
که تعیین فرمایند بپیوسته سایر محال مفوضه بولکاه عالی مقرر فرمایند که بامر مذکور قیام نماید و آنچه در باب

نسبت باینده حقیقی بوده و ادانه اگر مرحمایت موجب ضرر دنیوی و اخروی باشد که مخلص چون طریقه اخلاص خود را
قوی و مستحکم میدانم اشتباه نشده و ادام اختیار داعی و آنچه بفقیر نسبت داشته باشد در هر باب بکار
عالیت مجدد مصدع میگردم که مخلص با از خوبان و منصوبان خود دانسته بمحض خلاف متوقعی که از روی
نادانی از دیگری بظهور رسد نظر توجه و الطاف از مخلص قدیم خود دریغ نفرموده بخلاف سابق منظور فرمایند
بنوعی که به دوست و دشمن آثار الطاف عمیم نسبت با بندگان سمت ظهور و انتشار پذیرد و مخلص قدیم خود را
خوشحال و مسرور فرمایند که موجب ازدیاد مراسم اخلاص و تزاید لوازم اختصاص گردد زیاده مطلقا
که موجب تصدیع وقت شریف است مناسب ندانسته بدعا ختم نمود ظلال عالی بر مفارق کافه اهالی محمد
مستدام باد برب العباد **من صنعفات ملا سایل همدانی** قتاقی بواسطه اشتعال آتش محبت و اشتعال
بشاهد جمال آنحضرت از صحبت خوبان متنفرند و در حالت خویش جانب تفکر و استبدار احوال
بازگویند و از کوی ملامت راه سلامت نجویند مجنون و درانیشان محبت و دیوانگی از ایشان
محبوس عمر بکنجهای انداخته‌اند و قدم بجائی برداشته بیوده که گاهی که گذاشته‌اند و شیوه آنکه گاهی گفته
شعر کنج نامرادی محبوس در قبضه ملک ممالک محبوس فرزانگی و عاقبت زنجیر زمان در سودائی و دیوانگی
از ما محبوس حبس پرستی ایشان را به دیوانگی حمل کرده‌اند و این غایت نادانیست و محبت ایشان
در پرستیست و دیوانه و افتخار ایشان از نادانیست از مستی مست شده‌اند و از مسلمانی به [illegible]
گشته صلاح ایشان در رسوائیست و دین ایشان در ترسایی و در طلب عشق و عاقلند نه در پی جهل
این طایفه از جاه سلک در لباس عطف در بیابند و خود را از غایب کمال نیز بر جمال [illegible] رانند
کسوت ایشان شال سیاه است و محبت ایشان حال تیره خاک سرکوی دلبرست اند و با رنجه طفلان
محبت در سینه که گنجینه محبت است تخم کینه نکاشته‌اند و از عالم محبت و فتنه نپرداخته‌اند **تم تم تم**
در تذکره شیخ کمال قوچی شاعر است تخلص سه اندکی اشرالدین او همانی که در فن غزل کوی صحبت خود در آن
داشته و این بیت از جمله اشعار اوست   چین سر زلف نقش کشاده هی هم آن [illegible] زندانی گرفتار گردید

و دیگر اثیر اوراکه در قصیده گوی بی‌مثل بوده و دیگر اثیرالدین اخسیکت که گوی سبقت از غزل و قصیده از
امثال و اقران خود در ربوده و از آن الطف است که حسب حال برادر داشته باشد و از دو قرآن ... بکمال
مجذوبست و بعضی مشیره زاده و بعضی خال شیخ گفته اند علی اختلاف الروایتین مدت عمرش در خدمت
شیخ مذکور بوده و از فوائد کلام شیخ ... الفاظ اخسیکت و چون خجند و اخسیکت و قصبات است
از قصبات ترکستان و نزدیک یکدیگرند بخجند خواجه اثیر اخسیکت چسپیده مدت عمر در ملازمت
شیخ مذکور گوشه انزوا اختیار نموده بود و خواجه اثیر همه وقت تفقد احوال فرزندان شیخ کردی
و خواجه اثیر در علم سیاق مهارتی تمام داشت و نیز شاعر خوش صحبت بود که شیخ کرد میغیر بود که صحبت
اثیرالدین منوچ قوتست و خود محبوب القلوب و شاه اخسیکت و خجند و بعضی قصبات آنحدود و شرف الملک
قلانسی بوده و او پادشاهی بود در کمال فهم و ادراک و از صحبت شعرا و ظرفا حظی وافی داشتی
گر از ندما مجلس تفحص احوال خواجه اثیر نموده اظهار اشتیاق کرد و در جواب گفتند پادشاه سلامت
اثیر اوقات عمر شریف صرف خدمت کامل شیخ نموده و باین عقد صحبت نه از آن استحکام پذیرفته
امکان انقطاع داشته باشد شرف الملک بدان رقعه مبنی بر اظهار اشتیاق و آرزومندی
مصحوب یکی از ندما نوشته بجانب خواجه ارسال داشت و چند کلمه جهت امیر شیخ نوشت در
خواجه اثیر طلب کرد و چون رقعه بشیخ رسید خواجه را طلب کرد فرمود که اطاعت چنین پادشاهی
ذی جاه که همه وقت رعایت جانب درویشان میکند بر همه کس خصوص بر تو واجب و لازمست
قصد خجند و فسکر کرده نزد او رود و در ... بحضرت بنده کبیر البنیان نیز طلب نمای اثیر قصیده که اول
گر مطلعش اینست   زهی زمجلس رخت مطلع آب نقش زیر کشیده و صبا را چو زلف در زنجیر و در سلک
نظم کشیده بملازمت شرف الملک شتافت و قصیده را گذرانیده در مجلس اول پادشاه بنوعی
صید دام خواجه گشت که امکان خلاصی متصور نبود و پادشاه ... نمود که وظیفه کلی بجهة وجه جهت شیخ بکمال
تعیین نمود که دیگر احتیاج بکسی نداشته باشد و خواجه اثیر گفت من بعد کاری بی رضای شما واقع نخواهد شد

بشیخ م

صواب آنست که منصب وزارت مرا قبول کنی خواجه هر چند از بعضی ابا نمود فایده بر آن مترتب نگشت بالضروره
پادشاه را اتباع نموده بکفایتهای مهام و خزاین و دولت و نظم مرتبع ارتفاع ... اشتغال کرد و رقعه خدمت امیر شیخ اظهار نمود
و ران رنج که در حسب الاشاره خدام لازم الاستشاره حال بسر آمد از فرمان پادشاه ... هم ... از حرمان
شرف خدمت و صحبت کبیرالنجوم وافی بر سینه این شکسته خاطر خسته مانده که مرهم التفات بمجلس بحکم اوشد
بر نقد بکرم خدمت پادشاه بر میان جان بسته خواب و خور و بر خود حرام ساخته در باب خدمت خود را
معاف نمیداشت و تقصیر از خود وا نمی گذاشت و روز بروز قربت پادشاه نسبت باو زیاده میشد تا روزی خواجه
صد نفر غلام در رکاب او بازار میگذشت فقاد اسیر صفادی دید در دستگاه نشسته و از صدمت آتش شبنم
او درونش کشش بر آن اثیرالدین چون بسته را بدان حال دید آتش عشق رخت هستیش سوخته از کار رفت
شور کشیده و سلطان حسن در سواد دلش تمکن گرفت و تخم عشق او در سویدای دلش نشست خواجه بالضروره میان
عشق ضبط نموده و تنزل معاودت نموده بنیاد بیتابی کرد ... و گفت مرا تنها روزی که او را روزی صد بار
طلب نمایم و از شاه بجمال فرخنده آنکس بهره وری گردم اما طریق عاشقان فاش نه آنست که کلم بر
معشوق که حقیقتا پادشاه و متمکن نمانده چون بر این منوال ایامی گذشت روزی پادشاه اثیر را بغایت
ضعیف و نحیف و محزون یافت و کرم را استفسار نمود که در احوالات اول ایام در او انواع ... معلوم
شده که جای فرح و لذت مدام صبا دم ... گرفتارست اثیر اصلا در برابر آن جواب نداد و خواجه
یکی از ندما که بر این حال اطلاع حاصل نموده بود شرح حال زبان گشوده عرض کرد پادشاه گفت
همین لحظه او را در سلک خادمان منتظم گردانم و دولت را از این مهم شاد سازم اثیر را آب حسرت
در دیده غیرت گشته گفت توقع از الطاف بیمنتهای پادشاهی دارم که باین نوع سخن عار ... جلال
بر آینه ضمیر انور ... این خاطر خسته را از مطلب منفعل نه گردانند که بنده ای جای ... نمیکرد
اما غایبانه پادشاه کس نزد وی به مطلب فرستاده که فلانی را با تو نسبت عشق تمامیست باید که همه
روز نزد او روی و سعادت بخش نمایی که دو سه مرتبه بمنزل او رفته دلداری اسیر نماید که خاطر همایون بانجا

مشغول خواجه اثیر است اما چون قضا دو دیده که کار او بر سوای کشید تپی دست پسر خود گرفته بجانب بخش
کر قصبه از قصبات ترکستان است و میان ان مجمع و خجند و منزل پیش نیست برفت و چون
از نیم راه بیاسود دوکانی بهم رسانیده حال خود را از مردم ان شهر پنهان داشته مشغول کشت اما چون
دأب خواجه اثیر این بود که بجهت کثرت ملازمان و زحمت از دحام هر صبح تنها بر دکان مطلوب
شتافتی بر عادت معهود علی الصباح بر در دکان رفته کسی را ندید اتش حسرت در نهادش افتاد و از
از شغل که در انجا داشت تفحص احوال مطلوب نمود در جواب گفتند و شنیده ایستاد و عاد دست پسر خود
کرد و معلوم او است گرفته ازین شهر بیرون رفته کسی را بر احوال او اطلاعی حاصل نیست که کدام
طرف رفته چرا که پادشاه غایبانه شما را در اعتقاد داده بود که اگر تعلق به پسر تو به سلوک نماید
بعض وان که ترا قتل رسانم قضا را چون مرد غیوری بود چاره جز آوارگی ندید نعیه فرزندان خود را
کرفته از شهر بیرون رفت و کسی مطلع نیست که بکدام صوب متوجه گشت اثیر از استماع این
حکایت لحظه بیهوش بود و چون بهوش باز آمد گوشه رفته اغاز گریه و زاری و بیقراری نموده
در میان خاک و خون غلطید با خود گفت ازین پس حیات بر تو حرام است و زندگی مطلوب
فی الحال اسب داده از شهر بیرون آمد قریب بده فرسخ پیاده رفته بود که درویشی را دید که
گفت ای درویش کجا میروی گفت به خجند گفت چه شود که اسباب درویشی خود را به این
خسته شفقت کنی و مرا از زمره مریدان باعتقاد خود شماری درویش دید که مردی در کمال
وجاهت و فراست گریان و سوزان و متفرع از دست عاجزانه مینماید دلش بر احوال او بسوخت
فی الحال اسباب درویشی خود را از سر بیرون کرده نزد خواجه اثیر نهاده و اثیرالدین تمام
اسباب خود را با جزوی نقد که همراه داشت به درویش داده عذرها خواست که بتلافی
داریم اما باید که اگر کسی از تو استفسار احوال نماید اصلا حرفی نگویی و سوگند عظیم داد درویش
نامم هلاک نباشد افشای این راز نکنم القصه خواجه اثیرالدین روی براه نهاد آنروز و انشب در رفت

مطلوب

مطلوب با وجود ضعف دو سه روزه راه قطع نموده اصلاقید است که کجا میرود و از انجا که جاذبه عشق
پاک گریبان جانش گرفته بهمان راه که مطلوب رفته بود او نیز متوجه گشت القصه چون تفحص بسیار رسید
کوی خجند رسید و این بحیث شهریست در کمال نزهت و منفعات ترکستان و شهر اند که مانندکی نخجند
دیگری نخجند به نظیر اثیرالدین چون صبح شد ناودیده گریبان و دل بریان بهر طرف میگشت خبر معلوم
چون بیرون بازار رسید مطلوب را دید دکانی ترتیب داده و بدین دکان که است اثیر خوشدل
شده پوست تخته در برابر دکان منظور افکنده بیخودی نموده بنشست اما علی الصباح پادشاه و کسان مطلب
خواجه اثیرالدین فرستاد و کسی از وی نشان نداد در جستجو بسیار جستند کم باقته متعلقانش گفتند
که شب بمنزل نیامده و چون از دکان مطلوب خبر تحقیق نمودند گفته بودند معلوم شد که خواجه اینجا تشریف آورد
چون مطلوب و پدرش مسافر شده بودند او نیز از شهر بیرون رفته پیاده در پی ایشان نهاده
کس مطلع نیست که بکدام راه رفته پادشاه در ساعت مکتوبی مشتمل بر کمال محبت و اشتیاق
پنهان نوشته بدست ده نفر از ملازمان اعتمادی داده گفت الحال متوجه گردید و در هر جا که او را
بیابید مکتوب باو تسلیم نموده و از و عذر خواسته بگوید اول از ذهن آمده تا من بر تنبیهی نوشته بر فحوای
کس فرستاده طلب کنم و پدرش را بسته او را جزا رسانیده پسر را منقور کنم که تقیه عمر در خدمت
اثیرالدین باشد آمد چون ملازمان پادشاه به انجا رسیدند خواجه اثیر را دیدند از اسب فرود آمده
ادب در برابر خواجه اثیرالدین سلام کرده بایستادند و مکتوب پادشاه را بدست خواجه دادند
اثیر بغایت متالم شده اما پسر صدا او چون دید که درین ولایت نیز بر احوال مطلع شدند از غایت
غیرت از دکان زیر آمده گفت ای اثیر مرا از خانمان آواره ساختی میخواهی که از دست
فریاد ای اثیر گفت ای مایه زندگانی وای حیات جاودانی دل و جان کرده ام
عقد الفت بسته اند و ازو بر باز بام خو کرده دل خود نزد مسکان این آستان بود و جان
از تنها مانده را آورده ام با بر جانم و بعد از آن مشت استخوان قالب فرسوده را

زاغان گوی قناسازم مطلوب از روی اعراض گفت آنچه او زده تسلیم نمای و هر جا که بخواهی ببرید
گو پیش ازین رسوا کردم امیر الدین گفت امر شما مطاع است و سر تسلیم بر زمین رضا نهاده جان بحق تسلیم کرد
اما چون ملازمان پادشاه این حال مشاهده نمودند گریبان چاک زده خاک مذلت بر سر کردند
و مطلوب چون قضیه را ملاحظه نمود دانست که عشق مجازی او بزیور حقیقت آراسته بود و آتش عشق
اثر پرتو افکنده و یکبار گریبان چاک زده بر بالین شهید تیغ جفا نشست و شروع در نوحه و زاری نمود
خواص الامر ملازمان اثیر را برداشته باتفاق داود مهر پسر حداد روی آن خسیک نهاده و پسر حداد رفت
عاشق صادق شهید بیداد خود را چون مهر لباس شبگون در بر کرده خبر بشاه رسید ساعتی در بیهوش
بود بعد از نوحه و زاری بجانب ملازمان امر فرمود که مقبره جهة اثیر الدین در کمال زیب دادند
و نوحه و زاری و بیقراری بسیار نموده خواجه اثیر را دفن کردند و مطلوب اثیر گفت ترک زاری
و سوگواری نموده بعد الیوم بین باش داود مهر گفت تا زنده ام بجهة مدارک حرفی که بپای انداز
سر زده سر خجالت از زانوی مذلت بر نمی دارم و تا زنده ام بر سر خاک شهید تیغ بیداد خود
متوطن گردم پادشاه در حقیقت داود مهر آفرین کرده متوجه منزل گشت و چون شب شد پادشاه جهة
تحسر و تأسف که راند علی الصباح چون بر سر خاک اثیر الدین آمده پاره کاغذی دید که داود
پسر حداد جان بحق تسلیم کرده و نوشته بود که نثار مقدم مرقد عاشق وفادار چیزی عزیزتر از جان
ندیدم لاجرم ایثار نمودم تا در حشر از روی عاشق جان نثار وفادار خود خجل و شرمسار نباشم
و شرف الملوک بعد از تحسر و تأسف بسیار او را نیز در پهلوی خواجه اثیر مرحوم دفن کردند

هر که جان در راه جانانی نباخت ‌ باز دل در دست یا جانش نیست ‌ مکن ای طالب عشرت که زبر عاشق

گفتم از بیکسی انجا غبار آلوده گرد

واقف سر مکتوم و مقرب حضرت قیوم امیر مختوم بحکم الاسماء تنزل من السماء از آسمان حقیقت خامه بیک
این آیه نازل شده و چون شیوهٔ عشق از آنحضرت ظاهر بوده است مولانا جلال قاینی که پیش

خوش اسم

بسیار دوم

ایشان

ایشان فرستادیم و پیغام داده که ما شنیدیم که بعضی امیرزادهای مرد پیش شما می آیند و شما را با ایشان اختلاط
گرمی واقع میشود و بگوید که عشق خاطر امیر غیاث الدین علی ترخان که بهیلی و از مطلع حسن درخشان
داشی از شرق ملاحت تابان و رفعت ما را همراه آن نیست که گوییم مناسب نیست و اما از لطف این
استغنا بنگرم که عشق همان مرض سوداست یا دوای آن چیزی نیست در جواب پیغام یا ایشان نوشته که
عشق بی غیب کو را او را نیست ‌ در دو عالم ز دشمنان دشنام نیست ‌ مقتضای عشق غیرت ای ذات عشق
دیده و تجرید نشستیم و تمامی عشق ما به غیر بر سر پر فرازان کوی بحسنی آزاد و روان سبته چار سوی
نبدا زو در مرتبه منی را کجا فهرداران بود که قضا استغنا از خویش بر فلک عیار فقر افکنده عشق زنده
کی گفت الکه از باندک ره او وا اوین سودای شود در سر اقلیم وصف این قمار خانه با کی
در دو اول خود در دام باخته باشد هیچ چیز دامن عشق گرفته ‌ رندی با به رشتها بخته ‌ بنیاد وجود
بر انداخته ‌ زین گرم روی سوخته ساخته ‌ در داد نخستین دو جهان باخته ‌ رایت سلطان عشق بر
برده مصطبه خرابه دل خرابات روان جا کش درست زنند و نوبت دولت شهنشاهی خود بر بام و ویران
آزاد و روان فیض ده پیش معشوق پرست گوئید تا زنده رو بن نوجار طلب داشتی از سر وفا نشان
ننهد بت نی رستنت سرخ زر دیان خون آشام را در زنده باز ادگنه دل او ریزد ‌ خون ریزد دلربایان
هوشمند هزار جان مقدس فدای راه رهبری با بان کوی ملاحت بود که از چشم روز زبان
عادت پرست مخت گشتنند و دایره واد پای کم کرده بحر طویل ترکی که جهة الاه بحکی گفته اند کل الاتفاق
دانه و قولاق سال که سنگا سو میوم احوال که تاشقه نه کلدی یو فلک کرد شیدین جور و جفالار
تغته پر پر سبزه سو بای وادی سبز جایده دلبر قیوب ایلنگ نکاکیم و زنان تنه و درگاه زار
سحری یو قوب ابه دم سروقش دسرت که ناگاه هر ادرکیردی ابلشکن کرا با غافل و ناداق
نه با توب بین گوکون لشکر خاقان زمان ازنیک توران کیلدو در کوه و کمردن الاه
الکا مراه بیبی قورت و تو سنا کیمی دو رجه و بسیار تیل یلکوجی و نه بوز ارشنکلوجی و غارت مر

۲۸۸

وشبه سوزنی شیوب توروم ایاق اوستکا پین نجاوبیم اربسته کوداده دوزین که کوداج چوک‌ها
آنقون اجیب دشت وبیابانی نوتوب تیغ ایلا اونی قوروتوب آتی ازدی وبرکاب توب حوتیوب
یوزنی چوتوب دست تطاول ونزاتوب غارت وتاراج قیلیب حقیقی تاراج قیلیب مرصد وپنجاه اولای
حق اداسینه کیروب قفاق ودشتاق تیلوب قرقشل چاق قیلوب دیش کونی ابی اف قیلوب
یوکلادی لار ادی ایچه‌ان ندی بری مرلیت وبیت کنج وکه وطبشی وطبق مجمع حق کمه قزان ایلکی خان کفته سیوق
توزه سغالین وسبوق وطبشی وکفیر وکه دکاسه وپروبزن وداوغلاو وسپوزکه وقفیر بنده وحاجی جلا
چیرق دادجاق ونشی وسرکنه کیزه وقادری غازون چرخی جلالکی وچرخه دیونی ودوانی کمه چراغدان وچراغ
پایه دخوان وسبد وکنه باد ورقان دتوشک باری جلان کمه ستیج یرتوق جاک توبره جوال ایو
دو بغدای وکونه نغول از چاه نه ایلای الامان طایفه سین بیرابانک تندین ابشیت ینکاوی
الامان طایفه دورکه کیلور توم ایچه‌ان ادچه سی دور تک ایبی وبی افادی اوستند ابربنجاق دکابلی
بقماج دتوشغول سه دوزه تمام ایشلادی پوقیور آلابوم وتالابوم وقیرابوم وکب یوم اوده دوراویوم
دوب کیلادورلار ساقینور سان ملک الموت رعیت جانین الفاخا اولارنی بیا ربب نوزنکا
اولسانک یوزنیا کبشی نشوعا پس سوزنیا مرنه کودوندی کوزنیا قیلدی تصرف اوزنیا یوردی بوردی
کامی واک ساری قولان نونک خامی واک قاری خانو تنک آمی واک هرنچه صیمون شاتی پرنچه
شیطان اوستانی اکبنه اوستین باره لار شنقور شنقور دقراد قور باد جه سی بد خواه نه ایلای
غتر وسیمون وبردت وساقالی شل کوای قباله نجه بیرلاره دابولوک توک صدق کمه ستیاج
قیلچی بارجه بقماج ونانی ودوکول لی کماج داشی دورسولی اوماج دبولاماج دکمی برتوده تخان کمی
کاسه ایران وکمی نه وک پران دکمی برنج وآنش وکمی حصه ناکاه دمرضهای سه راه
جاهای سحرگاه وقنیز کلپلان بالجه داه نکاه باغرده ده وشکنبه ودرده ودل داقی کله کاه
نه اجای مایاتیا نه قیلای خانه ادبرای کمکا دیوم صورت حالم نه بولور بالوم الامان تالادی

یوکاکیکا

ایوکاکیباک نی تالادی ده دور دوانات کیلور خسرج وخراجات کیلور راوزنک داومیانی کیلور
قفاق وشتاق قیلور بنکه بار ماق دکان چه قدر اجتبای ده نه قیلای هیچ نیمه یوق چاره نچه نچه جلیا
اوش وقت سحرگاه نه اجای بلکه کیم بار بان حضرت نواب زمان حاجی بیکلار بیکی کل خراسان که انک
بخشی ادی عدل سخاوت بلوبجه آفاقه تشو بور بار بان عرض ایتا یوم وتقاضای انک تاک که کوکرم نظر قیلا
سال ده نیرا بریلیقی بیرکه دکل خراجات چلان ده ده دو روانات غمدن ساده دلوب کوشه
طاعات نوتوب کمت خلقان اوخوتوب جانینه یوز قتالا دعا دیر وقیلوب شام وسحرگاه نه ایلای

ذکر که در باب خواجه شهاب الدین احمد شاعر نقاش نوشته شده که توقف کشتی را نظم کرده
و بوده و اعتراض کشته سروده و هادر وح الله عبد از حمد صانع حباب که در کشتی نه زنگار چرخ دوار
بر داشت قلم درست کرد از کاشته وتقاحان سرخ وسفید قام شمس قمر نام را باین
داشته که در بحر ذخار لیالی ونهار روان وسیار باشند وپس از صلوات بسیار
رسید ابرار که درست وبای کنگره برج طالع زحل سیما را منیع اسلام قلم کرد وبالا
عالی مرات او که مرکب دو دریای مناقب اند بر کشتی نشینان کار رعروجان دار بابا
حقیقت رقم وشاعران سحر پرداز ونطقان فصاحت سرافراز پوشیده نیست که این
ابیات جمیل گفته بوده خلاق المعانی مولانا کمال الدین اسمعیل اصفهانیست وبطرز لفرد بوده نظم
چیست آن سیاح کازراست بر در باکند ⁂ منزلی کوسال ره بی پای باشد در سفر ⁂ هرکه جای خویشتن
اندرو ل او بنا ذکر ده ⁂ کرده دور بحر قزم کرده این از خطر ⁂ حال داری کرده همچون غافلان تکیه
بر آب ⁂ نارفت از بازگشت وایمنست از خیر وشر ⁂ در سر خفت داده دا خوه جهت ده کوش
نام او طیار داور اخور نه ⁂ اعتقاد اهل دنیا بروی واو بی ثبات ⁂ آب دریا با نکرگاه
وی مختصر ⁂ شکل او همچون کمان وسینه در روی ساخته ⁂ تیر ودتا تیرهم بر نسله بر یکدگر ⁂
با ذکوته دیوار او در دار نه هم ⁂ سقف او در زیر پا بست وستونش بر زبر ⁂ عاقبت باشد هلاک

چو تشنگی ز آب * زانکه چون مستسقیان باشد ز آتش گذر * طرفه تر زانست کو را تشنگی چندان بود
کآب را در اندرون وی همی آید جگر * از گریه‌ی بیش از حد سینه‌ش در تنگ * میکند بر کران [illegible] رخصت آب
حاشیه کرده آید پی در روزی تنگ * بشت خنجر بشکند از هم دل بهم سرش * بود در آن دم نه خاک در آن باخته
آتش در خصم جان آب او دلی بسر * [illegible] * [illegible] هم خاک آدم [illegible]
[illegible] * [illegible] جان [illegible] چندین جا نور * [illegible]
[illegible] * [illegible] شهاب [illegible] نقاش [illegible]
[illegible] حقیقت آب [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] خسرو بیک امیر [illegible]
[illegible] رجوع نموده [illegible]
برآمده و هر کس که آیین مولانا شهاب الدین احمد [illegible]
[illegible] مولانا عالی [illegible] نموده که عجب [illegible] شهاب [illegible]
[illegible] قطعه سر [illegible] شهاب نقاش * [illegible]
[illegible] نسبت کشتی [illegible] دیگر بنده که مشهور [illegible]
[illegible] شهاب [illegible] صورت کشتی [illegible]
صورت و معنی [illegible] کشتی [illegible]
این نوع دیده و بینا گفته و اگر [illegible] کشتی [illegible] سینه [illegible]
[illegible] صورت کشتی پیدا کند بنده [illegible]
سخن گذار و سخنان آبدار اصحاب اشعار نداد و [illegible] این قطعه [illegible]
قطعه گر شهاب کو دون [illegible] ارباب خود * لاف دانش زد [illegible] * [illegible] کشتی را
مناسب [illegible] * مطلق [illegible] نسبت [illegible] * [illegible]

در حضور [illegible] بنده کمترین [illegible] از سفینه [illegible]
این قطعه [illegible] بیرون آورده قطعه از [illegible] نسبت کشتی [illegible] شهاب * [illegible]
[illegible] * [illegible]
اختصار نموده والسلام [illegible]
شیرازی [illegible]
آراسته [illegible]
ثوابت و سیاره [illegible]
تماشا کنندگان کواکب [illegible] شهاب [illegible]
[illegible] شب معراج [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] کرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
این دو بیت [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب تحقیق [illegible]
[illegible] شعبان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible] آب [illegible]

دمی کباب میشد این خاکسار در حضور شاطران با ورقا در خصوص شاطر مسجدی و ضمان وقت شاطر
سرخی خورشید جلادت مدار نموده براه قول فساد و زندگی در آمده و رنج بزرگ آمد شد آن سی زنخ
بشد چنان آورده که وقت بانگ خفتن بخاک بوسی آستانه ملایک آشیانه [illegible] کاشف
مشکلات مطلق سید امیر احمد موسی رضا علیه و آبائه التحیة والثنا سرافراز گشته سجده و نوبت پیرامون
خوض که از حوض کوثر خبر میدهد [illegible] موذن از بانگ خفتن گفتن فارغ گردید و بمقتضای ولا تغمزوا الشهداء
درین صحیفه بارقام شریفه شهادت خود را باز نماید تا در میدان روزگار زبان افتخار نمایم و حمی وجدم
از سه رمضان بانصاف ضایع نشود والله لا یضیع اجر المحسنین **سواد حکم سلطان حسین میرزا که در منع**
ریش تراشی فرموده چون طره مشکین اجابت تخت زینت فقدار روزگار گشته و زلف نوپرتوی
غالب بوی ازاله آثار بدعت زیب رخسار خورشید انوار فطرت آمده معها لکن ملاحظه
مو بمو از امور دقت ستمد شقیقین نموده در نجوکیب سلسله اجرا احکام شریعت گستر مود که اثبت
منیفه بیم و ضایع حقه بدعت و ضلالت از چهره [illegible] و احوال زخطان خطه ملامی [illegible] زدود
میکردانیم و فی الجود رشوقت که رنج عارض [illegible] که از مذهب شیم و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم جوه که [illegible] بسان سنبل و ریحان و انجمها نامحسنا گشته نوش محاسن الایمان فی
شعر اللحی زینت الفتی بر صفحه صحیفه جمال جهان آرای مشرف ارتسام یافت و اعیه رنج بدعت ریش تراشی
که بر روی روزگار استمرار یافته بود سر از خاطر انور بر زده این حکم ساطع که بنفرد نفی قاطع است
نفاذ یوست که چون ستردن موی رجال نخفته حال که حرام متفق است و از جمله منکرات
موی آسا بر سپه آمده بمقتضای فحوای و ریشا ولباس التقوی در ممالک محروسه بهشت آیین که
وجه العین تمامت روی زمین است [illegible] این فساد برکنده شود و سبیل قاضی [illegible] اگر در تفحص
تجسس این شغل عظیم عظیم شاه نه شاه نه موی شکافی کرده قشاه نه ریش بصلاح آوردن حال کسی نمی‌گیر
رسانیدن و بر برتر نهادن که ماده محاسن ستردن که ستردن طریق معوج است بر مردوی که چند

موی چند

روی زمین ضبط شود امور اسلام و حفظ حدود و جمهور انام بطریقی سلوک دارد و کودن جد ترغیب بدعت در میان
اهل سنت به هیچ روی کشیده نشود و طایفه جوانان که با وجود درجه التحاب [illegible] نظر بان سادگی و صفا
سروری نموده بمقتضای دلالت حکم الحسن بالخط در خط شوند و کوشش کردن ایشان از زیور لالی و درر اللحیه
سادگی عاطل و عاری باشند [illegible] کرده از کوششها [illegible] نیمه اللیل [illegible] کرده اند
تشبیه روی شوند و مرکه در روش شود [illegible] و زمره [illegible] و هر وبا این [illegible] رغیب بدعت خوار
از محاسن سنت نجویه کرده اند و مدت العمر چون سایر او باش در طریق تراشیدن اصرار [illegible] سر سنگ
بطالت [illegible] همه را کلا بنگ سیاست زده بهر وجه که بر آید زجر و تادیب نماید تا سر از خط
فرمان نهاده سرکشی نکنند جانب سر تراشان و آینه داران بحکم [illegible] مجتبی ولا براسی رب گشیده
کرده و [illegible] نوعی عمل کنند که قصه تراشیدن ریش مبادا [illegible] و سر مویی ازین محدث خوش
شوش براه [illegible] مسیح آلوده [illegible] نیاید

بدان التفات نموده اشتیاق [illegible] وطلب [illegible] کسی با وده که [illegible] اغلب [illegible] ماند و همراه او در روز درگذشته
[illegible] وقت نرفت [illegible] عراق [illegible] ازان [illegible] الاتفاق وابن اعتقاد [illegible] ترک
و تصور کنند که غوایل انکار [illegible] و فرمان حق تعالی در رسیده نه بهره [illegible] دیگر [illegible] امروز [illegible] روزی
انکار و از تعالی [illegible] ایمان [illegible] صورت [illegible] آراسته [illegible] والسلام
سواد کتابتی که حضرت سید محمد نوربخش بنواب پادشاه اعظم میرزا شاهرخ علیه الرحمة والغفران
نوشته بوده بسم الله الرحمن الرحیم حضرت الله تعالی سعادت محبت آل عبا نصیب بزرگترین
زمان کرداناد [illegible] بشرف حدیث من مات علی حب آل محمد مات مومنا [illegible] از خذلان
من مات علی بغض آل محمد مات کافرا [illegible] بعد حمد الهی و صلوات [illegible] اعلام

حضرت پادشاهی میسر بود که بموجب قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی محبت اولاد مصطفی کافه عالمیان
واجب و لازم است و درین زمان مجموع اهل بصیرت و بصارت در خاندان نبوت و ولایت
نوزنده که در شریعت و طریقت و حقیقت حضرت رسالت پناهی مانند محمد نوربخش است اگر حدیث
اشراف امتی حملة القرآن خوانند بدین مظهر صادق است و اگر حدیث العلماء ورثة الانبیا گویند
بدین مظهر صادق است و اگر حدیث الشیخ فی قومه کالنبی فی امته مانند بدین مظهر صادق است درین زمان
در همه جهان اگر سیدی باشد در فنون علوم شرعی و ادبی و عقلی مشهور و در مکاشفات و مشاهدات و معاینات
و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و حقایق توحید و معرفت و تصوف منحصر و مشهور و از مردان
صاحب کمال غریب بیچاره صاحب حال داشته باشد که در ریاضات و مجاهدات و خدمت
و خلوت و عزلت تربیت تمام صاحب تجلی و محقق باشند این مظهر است و از ومرشد ان
همدانی و علما ربانی محبت و ارادات و معاونت و اطاعت چنین صاحب کمال بر پادشاهان
اسلام از جمله واجبات و بر اکثر علماء اسلام بلکه خواص و عوام مویداست که غیر کاتب این حروف
در همه عالم هیچ کس جامع این صفات موصوف نیست و مدت چهل سال که آن پادشاه
در ابتدا این مظهر سعی بلیغ مینماید و سه نوبت مقید گردانیده است و دو نوبت در جاهای [illegible]
دور از وطن تقریبا ده اقلیم [illegible] گردانیده و الی قده بوده که آخر عمر و دولت پادشاهی [illegible]
گر منقضی شود و هنوز در اندیشه است که این مظهر را بدست آرد و معتقد گرداند و این خیال
نزد مکاشفان محالست از بهر آنکه سه قید پنهان دیده بوده و ایشان دانسته از انجلای جناب
تجلی مآب قدوة المرشدین شیخ شهاب الدین عمر ادام الله برکات جلاله در مرات
در اوایل رمضان دیده بود که یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام سه نوبت از آسمان بزمین
نزول نمود و نوبت سیوم از دو نوبت اول آسان تر بوده و بعینه چنین اتفاق افتاد و نوبت
اول مدت قید شش ماه بوده و بند گران و حکم قتل بود و نوبت دوم [illegible] قید چهار ماه بوده و بند گران

وحکم

وحکم قتل بود و نوبت سیوم مدت قید دو ماه بود و بند گران و حکم قتل نبود و نوبت سیوم مدت
قید دو ماه بود و بند سبک و چاه و حکم قتل نبود و اکنون توقع از آن پادشاه آنست که از کرده پشیمان
گردد و استغفار فرماید و دیده و دل ازین در قصد خاندان پیغمبر نکوشد که عمر و سلطنت به پایان رسیده
و نوبت آل محمد است والله العظیم که من که محمد نوربخشم امام آخرالزمان و مهدی موعودم و بعلم الیقین
و عین الیقین بمعنی دیده و دانسته اند مثل من پنهان و دانایان که زمان این زمان نیست و ما
غیر این مظهر نخواهد بود و معلوم پادشاه باشد و فرصت غنیمت شمرد و عذر گذشته بخواهد تا در آخرت
از حضرت مصطفی شرمنده نباشد از شفقت علی خلق الله چنان اقتضا نمود که خصوص پادشاه را اعلام
نمایم اگر قبول ننماید از ذمت بیرون آمده باشم و یقین میدانم که مقدرات الهی را هیچ کس
نسخ نتوانند کرد و اگر این مظهر جهان را از ظلم و جور و فسق برانداز و عدل پر کرداند باتفاق
مکاشفان تحقیق از جمله مقدراتست هرچند آن پادشاه خواست که این مظهر را مضرت رساند
نتوانست و هرچند خواهد هم نتواند دیگر از امیر زمره و یاری اگر درحق این مظهر مکری یا غدری
کرده یا غدری اندیشد فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق و نصرت
دین و معاونت امام العالمین مرزوق پادشاه زمان و زمین گرداناد و از وساوس شیطانی
مصون و محفوظ داراد بحرمة کمل اولیائه من الاقطاب والاوتاد و مکتوبی که انشاء سید محمد نوربخش
در نصیحت مریدان و اهل معرفت نوشته بوده بسم الله الرحمن الرحیم شکر و سپاس و ثنای بیقیاس
حضرت لاهوت را که بمقتضای حکمت انسان را از همه کاینات برگزیده بشرف نبوت و ولایت
مشرف گردانیده و نبوة تشریف بخاتم انبیا ابی القاسم محمد بن عبدالله علیه افضل الصلوات
بلباس جامعیت پوشانید و از مهالک جسمانی و عقبات نفسانی [illegible] مخلص رسانید و از جمیع
مقامات صدیقان و مقربان گذرانید و شراب تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی [illegible]
الحمد لله علی نعمائه الظاهرة والباطنة که هیچ از شرف فضایل و کمالات ازین مظهر دریغ نداشت

در نسب قریشی هاشمی علوی و فاطمی و حسینی و کاظمی ام و در علوم ادبی فرید فضلای زمانم و در علوم شرعی
وحید مجتهدان جهانم و در علوم ریاضی و حکمی که فلاطون بودی از من نظر استفاده نمودی و در علوم شریفه جفریه
آدم اولیا علی مرتضی ام و در علوم غریبه سیمیا و هیمیا و کیمیا اگر عارف ادم او علی سینایم و در مکاشفات کلی
و مشاهدات ملکوتی و منیبات جبروتی و تجلیات لاهوتی کامل مکمل ام و در اطوار ذکار سبعه لسانی و نفسی
و قلبی و سری و روحی و خفی و غیب الغیوب واصل و متواصلم و در معرفت حقایق اشیا و شرب توحید

نظم بجد اگر زیر چرخ کبود ∴ چون منی نیست و بود و خواهد بود ∴ ای اهل زمانه مفاخرت نمایید بمجاورت
امام الاولیا ای اهل ملک مبادرت نمایید بحضرت سلطان آل عبا ای اهل علم از تبه تقلید
بسرچشمه تحقیق رسید ای اهل معرفت طالب عین الیقین شوید ای خواص بصدق و اخلاص کوشید
ای عوام الناس لباس تقوی بپوشید اگر نه بمقتضای من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة وقت مقتضی اظهار ولایت بودی حال خود مخفی داشتمی اما اظهار واجب بود
تا بر عالمیان حجت باشد بیت چون نوبت ختم شد بمصطفی ختم بکرد و ولایت هم بما ∴ انتهی
علی الاطلاق حکمای مظهر کل [illegible] سبیل [illegible] کرده و بحرمت کمل اولیا من الاقطاب
والاوتاد ایضا سفارشی که حضرت سید محمد نوربخش بفرزند خود شاه قاسم نوربخش و ممالی که توجه
سفر بوده نوشته بوده و داده اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و ابرار و سایر رجال [illegible]
قضات و سادات و علما و نقبا و انقیا و خواص و عوام و سایر امت سید الانام بسلام اختصاص
اعلام میرود که فرزند قرة العین قاسم طول الله عمره چون قبول علوم ادبیه و شرعیه
و حکمیه و ریاضیه و اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات و آداب طریقت و معرفت و حقیقت
وارد و معرفت او چنان تقاضا کرد که اهل بینش و دانش [illegible] بینی بر بن اقتباس
شوکر و بعد از اشارت معنوی [illegible] دل داشتیم و چون محقق است که قمر [illegible]
از شمس بود و [illegible] استفاضات و افاضات اتم اکمل است اجازه فرمودیم که در این

دوران عرب و عجم دانند و شناسند هر جا که رسند بخدا رسا سالکان زاهد [illegible] و عباد فائز ابد و بخدای
و علما را بطریق هدی رسانند و در ارشاد طریقت و اخبار حقیقت و ترویج شریعت سعی تمام و جهد مشکور
دانند طالبان که صحبت وی را غنیمت دانسته و در افاده و استفاضه خدمتکاری و ملازمت تقصیر جایز
ندارند که قرون و دهور بسیار و شهور و سنین بیشمار باید تا مظهر جامع مانند وی بپیدا آید و حضرت
برکات عمومه و احوال این قرة العین عالمیان برساناد و ذات شریف وی را بسیار سال بصحت
و سلامت دارا و بحرمت کمل اولیا من الاقطاب والاوتاد و سواد مکتوبی که قطب الاقطاب
خواجه اسحق ختلانی قدس سره بحضرت سیادت پناه ارشاد دستگاهی سید محمد نوربخش ارسال
نموده بود هو الهادی تجلیات الهی بمنشای بران شکوفه باغ رسالت که در حین ظهور
گریبان خاک چاک کرده و مرات خاک جان پاک کرده که نقوش اغیار از خلوتخانه شهود
بکاروب لا رفته و کوس دولت عرفان و ایقان بر طارم اعلی کوفته اعنی فرزند برگزیده و ولد
پسندیده الواثق بعنایة الله الاحد الصمد سید محمد زاده الله من الفتوحات الغیبیة ورزقه الحقیقة
الحقیقیة الی یوم المیعاد متواتر و متوالی باد بعده معلوم آن فرزند

امیر الامرا و الکرام کبیر الکبراء العظام ذو القدر و الاحتشام صاحب العز و الاحترام المختص بمزید عنایة الملک
الاعلی دوم [illegible] بکلی [illegible] دام اقباله زبدة القضاة الحکام و معدن الفضل والکلام مولانا
فضلی زید فضله بعد از [illegible] رفع همایون و اصل [illegible] معلوم او که ارباب عشق
بر عاشق شیدا او چه دردمند مبتلا آب سعادت دستگاه که طوبی شوید اعلام
حال [illegible] که [illegible] صحبت جانان و سیر گلستان و باغ
جان [illegible] دل [illegible] مساحت عالمی سودا [illegible] عزم [illegible] دیاری
[illegible] طول قلوب [illegible]

مرادم اول دیدارلری اولان ایدیکی دلبرلریمی باشدر کیمی و قادر توکیمی اول عشوه سی جادولرده قامتی شمشاد
دیده سی زیبا دلبرهالر دل افکارلر پر ادای شیوه لو شکار اولوب بو دوره منده مبتلامی ...
کب ایده و کم مسابعی کوب قضابیمی و دیدن یاده خاطره دن اذا اولدوب واله و حیران و زار
ایله یه مقبره طاقت و نه وکت استطاعت وق الحمد نکا ظلم و حیف ایدیلره بو چیله ردی ایدی چورر
تربیتم قلم ایدر رکان سعادت کاتبلردن قدوة الاماجد الموالی مصطفی چلبی دام مجده اول سال اوشنه
بولده قده کرک دورکه براندن بر ساعت تفرج زار ایتمیوب اول کوزلری دادل ساحرلری
و محمدیلری و مصطفیلری و علیلری و ولیلری و یزیدلری فی الجمله کوزلر و قرانه دن اسملری قید
محبوبلری بولدوربدکتروب اوکات وجه ایدوق اوزره تفتیش و تفحص ایدوب کوره سن
نی انواع قضیه عرض و لیده وغی کیمی اولوب اول عاشق تشنه اتک سوبلده کی جواب لاف و گزاف
اولیوب اول جوانی کوزلری دامو با قشلوری و دلکلک سکیشلو جوان بختلری عرض ایتدوکی
ایتدوکی مسابعی و کب قضابینی و دیدن یاده خاطره دن اذا ایدوب واله و حیران و زار
ایدوکلری شرعده ثابت و فا مراولورسه اول کوزلری و کمان ابرولری مرتفع سنده حق
طلب ایدیجک اولورسه طوتوب مذکور عاشقک اندوه محبت ایله محکم قید بند ایدوب
مربستر تازه قویوب اغاخره طوطی طوطه سینه محک لمحی ایمیوب عقب سیاست ایده کمال
کاکان بر نیه کوزب مقصور ایده کوره عشک ای دیده و کنددن صوکره اول وروانه ندندن
دورانلری کشاندن برکش محبت ایله محکم قید بند ایدوب ارباب عشاقدن برینه ...
نوشوب باب سعادت ایله ایدرسن که اجوادن خبری ولسندن تکری سوروب انواع
سیاسات و حقارت اولنه که شاید بو مقوله محبوبلره موجب عبرت و باعث تنبه و صحت اوله
و قصه اولیان رقیبلری دخل و لوغ ایدوب محبوب مرمری و کک بوندن بشکه اشاغه اولوب
و عارنه عاشق ناشکیب و کره براقسن و فرو ایدنی و عاشقدن ابا ایدرلرده ... کوتوروب

قو یاروب بلکه بو عاشق بیچاره یه سن و محتاج عرض اولنی ... اعلام ایده سن دعوا انظم و بحکم شرعی
اللازمدن العالیه ایدوب برو حی قتوه کله رو ... عرض عاده شرعیه اعتبار قیله سن واقعه ویشک
بحمد پاشا و حاکم دوران بر نخچه غزل آمادیکه نخچه دانه لولوی شاهوار که صدف ضمیر ارباب
فهم و ذکاده پرورش تمیش و تموج خاطر اصحاب طبع ترکاید ساحل ظهوره دوشمش و فکرکری ...
دقیق رشته لرینه چکلمش و قیر نظار بندی فی الواقع و صفقرنده قلم ... نقاله ده
خصوصا ایکی غزل که ملک الشعرا ... ینکه کدری ... دوشمش ... نقیصه
قومیوب ... جواهرلری متصرف و حضرتلرینه ... اول تقاضه ... غایت ...
ظهوره کتوروب ... باقی قلمش تحت تصرفه کتورمش ... چون محکم ... ایدی
الماموره ... کلامی ... اقدام کوسترلدی و ... حضرتلرینه ...
... جواهر ... جمع ایتدوکده خاطر ... اتیدی کیم ... تربیع ...
کتابه ... اصلفه ... فهم ... نظر ... لاجرم بو طبع خام
دو ... انجام ایده ... جودت قیلندی ... موجود ... نظر شریف
و محفل ... حروف ... تشریف اصلاحیه شرف اولنه بعد ...
... قالبه کر ... غزلکیم ... ایدر ... شده ...
... ده ... ده ... قافیه ... که ... شاده
... اول ... ده ... اولیق
... ایدر ... اول ... قافیه ...
جودت ... معروض اولنور که ... شو عاشقکیم ... باسیندن
جا اولدی ... اول ... قیلندی دادی ... حاشیه ... ایراع ...
واقع اولوب ... شعر ... الاجاقه ... شو عاشقکیم

واقعی بو شعر ... حضور ... کاری
... سطر ... مع ...
هم ... اولیمیم ...

آخوندن ... واقع اولمیه ... اولکه ...
... ده و ... ده
... هم

اب مشک کامستند بجا اولی مضامین اول بجا بوده و دیگر تا بدین بحث دارد وی او بخوبیه نحول
بگیم جا بلفظی بجا بوده و بعد از عبارتی او بخوبیه واقع و دوره خلاص لفظی هم صحیحه قرینه او بوده بوجه اتم دور
انجیمی منصرعده هم مرد رابطه کافی تو لو فضائی ابد سلامت او نزد هم بحث تا بدین عبارتی بحث قید نوی
لفظ ن را و نه مرتبه بتعین دور امید که خود بین از نظر منزه شده و گستاخی بحد و رد ادا نمی شود

جواب رقعه دیگر که میرزا جعفر به خان خانان نوشته تعریف و توصیف لفظ و معنی برآراستگی

و پیراستگی رحمت قدیم و تحقیق این نسبت فرع رفع نقش دوران دنیا دقیق حسن درین است
انجام شاطه قدرت یوسف تمام حقیقت بیاز اد و لیلی برحمت کرده و سرکار آورده است بعض از کمال
زیاد دقیق حسن مواد نقش از آرایش نقش تیر است چون مریم علم کو نشکل تازه و دلی دو دختر کی
نت دو خترعمران و روح افزایی و جانبخشی پسر مریم و اب حیوانست ملوک کلک و کلک را بید بیضا
موسی و فی می شد گفتن که اثری مترتب بر عصای موسی و ید بیضا خوفنا و عملی بود و از دو شن کردن
چشم و بستان کوری فرق بسیار است و از ما رقم که با بستان کنج جانست تازه های عصا
که دشمن نوع حیوانست تفاوت بشمار بر تقدیر تسلیم دلیل بر قول اثبات خضر و آب حیات
معارضه مثل قلم دوات که جانبخشی او مسلم کاتبانست بر جانست تصدیق این دعوی را اگر رنگ
رفع می آید به بازگی آورده به به فرخنده خبر یعنی قاصد فرخنده سیر را انتظار شکر روی آورده ام بگیم که
بجا او نه تراشکم که نمائی رفع خود را ابلاغ شکر این درین کوهستان چیزی مدت خو قصد جان بود که
بدرمقان و بوستان توان آورد و اکنون دست آویزی که همه جا و همه وقت و بهرکس در میان توان
آورد و پیدا شد بوقت ملازمت هر یک از یاران نوازشنامه که بمجون جان عزیزش میدارم طلب کنم
اول شما که قدر آن نداشته منظور نساخته اند باشد به از نیت بعد وجه اگر دهند و از خواب
در مخزن به معاذ الله خوار نسبت عدم علم حکمه از علو مرتبت خود بسه افزایی بنده منظور داشته اند
نه اگر مست شوق مختاط کرده خبر چه منظر از چه رو زی بعضی های آلان رفع فاسر و انتهای حرکت مربی نوع

معاودت برکند لازم دارد و مع ذلک که از شتاب قلبی نه از اختیار او ذهب برده اکنون خدمت بچون طاقت
فقیر با خود رسیده نه ذوقی که دین شده کوی طلب بلاغت رسید باز بواسطه عذرخواهی کی فقیر کوچه رسیم
مروت اثبات ... تصدیع بدیگ شیدستی در طلب بهتر و رسمی در عذرخواهی صفحا به بالکلم کلم شمات

کتابت خان خانان باصفهان میان ما و رسم جفا نخواهد بود بجز طریقه محبت و وفا نخواهد بود تا زمان تحقیق
قضا بود لیکن زمان صحبت مرا قضا نخواهد بود میان اهل جهان گر کدورت و نفاق میان ما و تو غیر از
صفا نخواهد بود شخصی که عاشق فطرت و دوست ادراک به ذات نه بعرض اگر از صاحب حالات
مذکوره چیزی که در نظر اهل زمان بود و دیگر مجمول شود نه چنانه از ده باز معشوق برابر دیده به بهای گران نخواهد
و سودمندی خود می به لهذا خاطری از دشمنی دشمن و دوستی دوست از برای خوبی فطرت و درستی طبیعت
شما همیشه شما را دوست میدارد و اگر دوری هم جسته از جهت بعضی عوارض بوده که چون شما هم بنظر انصاف
ملاحظه کنید خواهید معلوم کرده معنی دهنی ساقی بیا که ذکر کدورت که وقت اسد که جمع دلخواه این درگاه
خصوص ارباب فطنت و انسته که وجود ربط و دلخواهی سبب در یافت بودن او علاوه ان ربط
دانسته همیشه از هم مخلوط بوده که وحال بر اعوان صافیت ایشان مرحبا و عواقب امور بخیر و صلاح اما جواب
زین بیش که قاصد خطاب بسیر آورد جان عرف کسی نشد که زقاصد خبر آورد به دلیل وجوب حصول معلول
نزد وجود علت تامه عدم اختیار در اظهار رغبت را اثر اخلاص سری خود میدانم چون نیازگی ارزانی
قلم خجسته رقم که منتهات او همه اگر چه دلت نمی باشد چه جزئی ادعا احتمال طرف نقیض صدق میتواند
ندارد و نام این استعمام بعنوان صاحب ادراک گذشته و ظن غالب عدم شعور در حق خود بعین
دخول در زمره این نوع مبتدل درک معقول اگر علت تامه اخلاص مثل شما کسی نشود که ترتیب نداد در سبب
بدان درک رجحان دارد حاشا که بنی ذلک صرف جهتهای معترضه نموده ترتیب منتج بر این نوع اقوال
که معقول صادق القول شده مدرک دارد اک علت تامه اخلاص و اخلاص منتج مبین مقدمه که منتج حصول مقاصد
و این است شوق مفرط روی نموده این بیت بر زبان گذشت تشنه با من شوقی آمد به پیراه

دلم را در بغل گرفت ناگاه · کمر از دوستان احبا نه بی اخلاصی و تغافل بر مخلصان التفات بجا نیست

که شوخی پادر برهان به دلیل اوضاع ایام سابق را ممکن باشد از معشوق را منسوب با نظرف ساخته بوده

چون منصف نیم جوابش این است که · نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد · من عاشق معشوق مزاجم چه توان

و کیسه تنگ مایه کوتاه فی الجمله استعداد به غفلت و نقص خود یافت از قدر والان توقعات و داد از

اندازه بیرون و چرا اداء توقع اگر بخیل باید طفیل هاکه پای شما خلاف متوقع اگر زیادتی دانشش را سبب شده

چه عجب حقا که در این ایام اگر اوقات در فکر این بسر بردم که معنی بیطالبی بعد از این نمی باشد تا کمال اخلاص

از ظرف و اظهار شوق از ان طرف در این فصل سال او را که رفع این حجاب فی الجمله بکلیه بشود و فتح باب

مکاتبات را حصل بر کرامات اگر نشر بظلم بعد از این کم سر امید واری ایام انتظار بر قد صدای نواب

دو خدام اگر بجا باشد نیز دل را بسته است امیدوار برجوع خدمات در ما باد اگر گستاخی باشد

میگفتم چه شاید بحدتی بسند مدد موفق شود و بعد چون خبر آن نواب عالی شان رسیده در لوازم

تقصیر نکرد و شاید که بعضی مخدوم اعلام نموده باشند و همچنین بعد از این تقصیر از خود را مینی کوتاه بود در باد وقت

در بچه ظفر دریچه ارغا طرمن بجز خیال تو از هر چه هست منه دوداست بنده در دست و نفس آن زدوسته

جوانبی باطفر فت سبب ادب می جوید و تمکین و نسبت معضو آن داده که عرایض اخصوصیات

مجلس انس نمکی توانند بود در مدت معارفت بلا نسبت ارسال داده و در بوده آن کمند

که لوازم اخلاق کریم از قوت بفعل آورد و سطری چند که خلاصه ایام و لیالی و عقده ای چند از دور و تسلی

گزارش دگردون روزگار در آوایش و مایش نوا بخشنده مرقوم کلک عنبر فام کرده اند خود در نیز از ادای

دوستان مخصوص بهترین و سبقی بهم رسانیده باشد اما ملاحظه سوء ادب و تضییع اوقات

مجمله ساعات از تواتر و توالی این عبارت زبان قلم تیز رفتار را کوتاه دارد · آفتاب روز روزه

چه جای پنجات کرد سیاسی که روزگار بر خلاف عادت بدشتان بعهد مواقفت اتراق

پیش آمده طی منافت دوری را گرمی و اجتهاد در بسته است و تشنگان زلال وصال را از سنه بیبی

وانگاهی هجران بسر چشمه آب زندگانی خواهد رسانید بچه زبان توان گفت انچه بازگی اقبال آن بهار

سبزوار افغان مرقوم قلم خجسته رقم نموده بودند بنظر در آمده قرار گونه دعای بوجاب متوقع اذول بهر روزه

مهربانیت واستماری زندگانیت را شمار رسانید و الحق امروز بغیر از این محرم اسرار اوقات انس ثانی

بوده باشند که پرده از غدار شاهد خلاص برفراز گذشت و دو دو ادراست قولی و درست معنی توانند داد قول

خاطر و لطف سخن خدا داده است · **سواد کتابتی که اصفهان از دنیا یعقوب غلام خود بعراق فرستاده** حب

حفظ صور حرم شرعی از ارکان ایمان و اسلام و عقلا از صفات کمال است مع هذا این صفت بی اعتبار

از جنب وسعه در تایید طبیعت نوعی اقتضا دارد آن میکند که خود را با وجود موانع و بیم مضرت از ان

بازنمی توان داشت در این مدت متمادی بهر طریق که بود خود را محافظت می نمود که مبادا این جا انجمنی مجمول

بر اراده بوده ای شود و چون عنان اختیار از دست بیرون رفت و غالب ظن بر حصول استمداد کمال

ذوق بود ولی نعمت محقق شد یعقوب را رسانیدن بعضی از انچه سبب آبادانی و رعایت وطن

مجمل نموده باشد تا بسلامت و مقصد و با مقصود رسیم قصه امید ما او رعایت ما دار نمودن

و در هر چه نقد بصفت کثرت موصوف باشد سریع الغایت متوارد شده که آنچه به انجا رسد

مصرف خبرات اهالی باشد و وجه معیشت هر یک بقدر حاجت از حاصل املاک معین نموده آید

۹

بعمل دیوان شاهی محل التماس خدا ظالم که در گیلان مشغولند ظاهر شده خواهد بود که در زمان دولت

نواب والی خان طالب شاه الملک شوالاب و نبی جو اب محراب بیک که مدار آبه

بوده حقوق بسیار در داده و متهاد بر اهل آنجا ثابت بود و در اواخر لا سیمی پیدا شده

و پیدا شده و در آخر کار فلک کج رفتار را از ان مرتبه او را بدرجه گیت تر رسانیده ظاهرا

مثل شهور آنجاست که هر کس به رخ هر چه گفته شود و باید بشود در ما وجود انجمل در عالم حقیقت دیگر

دیدنگی و تازه گی و ماندگی در خاطر داشت که سری با نجه و کشیده با شمشیر و قدان کرده روی

انجا بن المحور تحفه به عهدی کرده و بیاران و بدان آن عهد را بوکالت بگه صابر جاده و قصبات علاقات کی

و نرخ دول آن انگشت را در مقام عتاب و خطاب باز داشته از کمال استیلای قهر و تحرک عرق غیرت

و غضب مرغ را در نگاری و ماغ کباب ماهی را در تابه سینه آبگینه برشته و بریان سازد و بر ...

و بیخ بیخ و مزعفر و تخم تتخ سپید مرغ و قیمه وادی ارسته زبیح و صان بیخ را بابد که در خشبول رنگ

سنگ ... در لکن بیاز باساز چه لکن بگه کنگره مقید سازند و بعضی از انها را بر طاق وطاقچه

چیده بنوازد و استشمام روایح لطیفه فایده برشسته کباب برکی کشته خوان نعمت گسترانند و کی ...

از دواد خبار نه جاره سبز برکه سبز بیاد دفتر تمام اجزا و اسباب اشیا که از لوازم خوان لا ریب

مهیا سازد و بعد از ان توشق و سبز در زبن کو نه و را بدست گرفته متوجه ایشان و کان بکان

در زیر نعمت جاده ده ده دین بی جل کرده و انتقام ایام مفارقت و مهاجرت کشند و بعد از استیفا

حظوظ تسکین قب و غضب ... و یکاد د له خلف خود کامران یک را که اسبند و جایکست

جواد خبر فرزند بی کار خود وضسته و بیکار رد یکبار دکنداز ... فواید نویسندگی ... هم بر ضیعه ...

و به دیوان منعلقان و منسوبان ایشان که درین مملکت برسد خصوصا فرزندی علامی که بجهت ...

عبادت و در ... قلاوت ... تب ... خبر ایشان از درگاه الله تعالی ...

مینماید امید که عمال عالیمقام انجا حسن ابقه احوالهم در جمیع مواد و مهد و مهین ایشان باشند این مطلب

از قوه بفعل آمده مثاب باشند دیگر چه نویسد گوش توفیق شنوا و چشم نرگس بینا و دست دعا ...

برب العباد   خدام والا مقام ذوی الاحترام والاحتشام آصفی بر المکی

السمار الوزاره ... الافاضی ... یکتای خدا ... دعای حقیقی مصطفی را از جمله خیرخواهان

کافه خلایق که ودایع بدایع خالق جل شانه اند بدانند علی العموم و در باب خادمان ایشان

علی الخصوص چون چنین است اگر گاهی از روی یادی بدست یاری خامه بجسم سامی ...

بسمع رضا اصغا فرمایند مواید فواید صوری و معنوی دینی و دنیوی در ضمن آن خواهد بود ...

پیرا منها ساکن زاویه وفا جلال محراب بنگاه از جمله وارثان جمیع ملک گیلان است و حقوق بسیار

نسبت باهل انجا دارد و بجهت بسر ... براغنی و اشجار و نبات و اجابت

متوجه شده و این هم در بیسر دارد که دل خلف خود را که مصدر قدر الوالد سرابیه و نمونه سلف است

در انضوب بیمی که دارد معقد و مشغول سازد و خوراک ذوقی او نویسندگی دارد و در یابنت هم

تعقیه ... بگیر اگر عالم طبع شریف بوده باشد او را انجمن از خدمات داده ... بکار نباشد

چون وثوق تمام باشفاق آن قدوه ارباب عالم و زبده اعالی و اعاظم بود لهذا این جرات نمود

اگرچه نوشته و اگر زیاده خواهد نوشت عمر بخشنودی و لعافکذار ... خشنود شود کردگار

امید که مضمون این بفعل آید چاکر باید و شاید والسلام علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا [illegible]

المنتخب من مرزبان نامه ایزد تعالی این آستان عالی را که مثار مکارم و معالی را شاز

معالم سنی و احیا رسوم ان و اعادت رواسم دانش و ابدای دقایق ... داراد

خطوط سعادت و اسطرلاب رای جهان گشای خداوند صاحب اعظم منظوم داراد و غره جلالش

از وصمت عین الکمال مصون و معصوم بسط بمکارم ممهد و ذکر مآثر و مفاخرش مخلد آمین ایزد

عز و جل خداوند خواجه جهان دستور و مقتدای جهانیان معین الاسلام را توفیق جمیع محاسن

و تحصیل السعادتین قسم کناد آمین حق تعالی رای ممالک آرای خداوند خواجه جهان دستور

و مقتدای جهانیان دارا و اقدام سالکان این راه را از خواطر جهل نور ...

او مصون و معصوم آمین ایزد عز اسمه و تعالی بجنبه اقدام جاه و جلال خداوند خواجه جهان

در مراقی منزلت دارد و طراز مفاخر و مآثرش بر آستین دین و دولت باقی آمین ایزد تعالی

ذات مطهر خداوند خواجه جهان را پیرایه شرع و زینت دین گستری و داد پروری

آراسته داراد و مراتب قدام اوصاف بترتیب نقش ... از نسبت آن پیراسته

آمین ایزد تعالی بحق اقبال خداوند خواجه جهان را از غبار ... آلوده داراد

موقوف ... این دو بیت مطبوع آمین ابیجا
سایه ملک جهان ...

وسرو آمالش از یک رنگ انقلاب احوال آزاد آحسنه ایزد تعالی بوارد انعام خداوند خواجه جهان را

از ورود نسیم احسان که فرموده و از شناسان کرد آسوده و از او دیده و خود و از ملاحظت

جمال حضرتش در مراقد غفلت تهییج ثابت نفوده آحسنه ایزد تعالی سایه خداوندگان عالم

پادشاه بنی آدم را از ملک اعظم مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را از اندیشهای صواب

در کار دین و دولت متمتع داراد که ضمیر منیرش رب اشرح لی صدری خوانده بود و دعا رواجل

ونحو امن اهل مرون اخی کرده اند و جوس خداوند خواجه جهان زینت الدنیا و الدین معین الاسلام

والمسلمین ابو القاسم هرون بن علی وزیر ان در صدر وزارت آن دعا اجابت پیوست

و از عقد اخوت که در ازل بسته اند تفویض وزارت از مشیت قدر توامان نهاده اللهم

سدد به از ره و خط عنه وزره و الحمد لله کثیرا و السلام ۰ و ثبات و حقیقت رضا بیرون

آمدن بود از رضا خود بدخول محبوب چنانکه مرگ یعنی انسلاخ محبت از صفت خود و ظاهر

شدن بصفت خواست محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکانست زیرا که هر مطلوب که از

پس پرده طلب حاصل شود و لاحق بوصول طالب باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت

و حقارتست پس هرچه در طور خود خواهد حقیر بود و چون خواست خود از میانه بردارد کار عظیم را

بعظیم سپارد و عطای ناشناسی بشناسی آید و عطای و الاثبن رات و لا اذن سمعت

خبر خاب گشته پدیدار شد و من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله

فی الظلمات لیس بخارج منها مشتمل است که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی و حظات

نفحات حیوانی زنده کرده ایم و بدان انجابت جلالت اوصاف ربانی مخصوص کرده ایم او را بنوری

از انوار سرادقات جناب قدسی و بدان خارج نور و حیات طیران میکند در فضای صحرای

لاهوتی و خورشید ذات او از مطلع ملکوت بر قبور و اجداث مردگان عقول

و جهالت می‌تابد و هر کس را از بند انواع سلاسل و اغلال هموم تصاریف امور رحمتی شامل

و دیوان قذاب عقاب و حجاب حرص زیاده مطلقه مختصره زار بهاکل واحد من ائمه الاثنا عشر

سلام الله علیهم و قد جرت علی لسانی دون القصیر بهاء الدین محمد العاملی و شبهها بالاثنا عشر یلان

کل فقره منها بدون حرف العطف اثنا عشر حرفا و هی هذه سلام الله علیکم یا اهل بیت العصمة و ینابیع

الرحمة و الاوصیاء بالحق و العادین للخلق سلام الله علیکم معالم دین الله و معادن حکم الله

و مظاهر لطف الله و مخازن علم الله و مهابط وحی الله و حملة کتاب الله و خلفاء رسول الله سلام الله علیکم

اعلام الهدایة و اقطاب الولایة و انوار الملکوت و اسرار اللاهوت و ینابیع العلوم و من یحیی القوم

و سلام الله علیکم مصابیح الظلام و سادات الاسلام و به اوداد السلام و ائمة کل الانام و رحمة الله و برکاته

و السلام علی تارک الملام هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون ایمنی و هیچ

بستان چون زنان و هیچ وحشت چون زندگانی در از نیست و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست

چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت

چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود برادر اعزا رحمه الله فضلا محمد را

فرزند اعزاز رشید شهاب الدین الله را بعد از سلام محبانه شناخته انواع اکرم تربیت جاه و مولت

نفس بی اختیار و شعور هر کس که آن مطلوب مشغول خاصیت جاه و مضاف از ذات و التفات

دوست دارد که کار کس موقوف بی خلایق و با چنین کس کار بسیار و چنین کس را با هوش

بودن بسیار دشوار اگر گاهی بعد و عقل خود را اکمال آرد و از رستن آن باده که کشش گذارد و دوران

مستی کجا بخمارش آید که فلک ستم و غدار است و خالق فلک حاکم عدل شمار و قند از جاش

بقا نیست و عهدش را وفا نی نه و دوستان از فایح او ترسنده و دشمنان از فضایح او در

اشناهان وران و خوشیهاش نازنده و بیگانگان از آن دیوانه و شبهاش شغب و شجرش بهش ستم

و عقل سقیم دید که در بن سبیلها خود را انجو دلف زد و خود رای خود و پرستیها بیند ازرده کمال

در دو گیتیان در هر نیکان مظلوم و زیر دستان پروانه و این دیوان بی سامان را از این حالات

بر سر آنچه گذشته و از هیچ یک از آنها بهره نشد و آنگاه گذشته این دم که غنیمت است خود آنگاه که دیده چه دیده
که فلک آن ورق‌ها را در نوردیده نه از آن دامن کشیدن فایده و نه از آنکه حسرت افشاندن نتیجه
نه دانستم ندانستم چه سود چون دانستم و دانستم نبود ایشان را که حضرت حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه
کرامت نموده و سعادت نقوب پادشاه و عنایت فرموده التماس آنست که خود را جزو دشمن ...
و حیران دینی و آخرت در دنیا ندارند و عجزه و زیردستان را به جلوی نوازند و کار و حال مردان درجت ترقی
بسازند و بیخ وحشت دل درویشان را از آنجا شسته و به الفاظ ملایم مرهم جراحت دل ایشان باشند و از
ذنب نفس و شیطان ایمن ننشینند و صدمات ملک الموت را از خود دور نپندارند و در هر کاری استمالت
و اخلاص پیشه کنند و در جوار اهل آخرت ساری و در عاقبت اندیشه نمایند هیچ وقت از بندگی
خاوندت سابق غافل نباشند ❁ و اگر سخن هزار سال گذشته و تجدد و سبعین شرف
گشته نتیجه در وقت تجلیل شده و درنگ کرده را تحمل این سخن تر از هم رنجه و میدان قافیه نظم تنگ شده
هیچ از آهنگ افتاده و طبع نفور است و نفس در کشاکش امور ناصبور نه بیچکم کاری و نه بر هیچ
کارم قراری دامن مرحمت بکیرم که گذشتنی و پیراهن مرحمت بکیرم که گذشتنی است از آنچه اگر برم بگذرم
و از آنچه اگر برم می‌آویزم مقصود و آمال شسته و در دل دیده و من در راه جای بهر گوشه کرده مطلوب
در کنار دل و میان جان من در کران پیرکردان در جان و دلم در طلبش سرکردان
بجلال ذو الجلال که یک عمر از وجه مجازی رستن و حقیقی پیوستن از حصول مراد است
دنیوی شیرین‌تر است و در وصول به سعادات اخروی خوشتر و لطیف‌تر این همه را هیچ

تبریز هر چند شهریست که در سوم و قواعد آن چون او ضایع ملکی از تعرض عیب و نقصان مصون
و حدایق و از باغ آن چون طراق چرخ از تعرف حدثان مامون در سر کنجی کهی و بر
فرقه طرفه و هر بستانی از باغ بهتر و از حد نوداری و هر طرفی از مبادی آن از فردوس

بند دلکاری

بود کاری همه گلزارهای او گلزار و چمن از فصل او فصل بهار هر باغ او رم بهشت و هر دشت بهشت در عشق و
صفت زمین بهشت بهشت در وصف خداوند نزد بلکه داعی هر گلشنی گلخنی و هر بستانی زندان و در هر چه گر تو بر او
دوزخ و در سلسله او زرم دیدی بود و خیر بر کنکره نشینم رفته مولانا عرفی مولانا ظهوری در بال
نجشانی که نسیم خاوه چهره کنعان و شمیم عنبر آمیز نعمان دوران هوای او بود و عطرپرای دامنش دار بر
رسیده و تنه تجاوز طاعات در اندیشان مواضع تزویر و طامات آرایش دوش رعونت و افتخار
و شانه طوق عبودیت سکان معابد صدق و صفا طراز گردن عزت و افتخار کرده و به سبحان الله این صدر
خانست که دوش گردن را از معانقه دوست و از لمس و امرش ساعد سیمین و سینه بورین
حوری نژادان کنجبرد طره از مستی بیداد و تبارک الله این چه گلشن رنگینست که آرزوی مشاهده
تخم ریحان از ساحت رنگ‌آمیزی نرگس زار آنچه چشمان مرات و شیر از بیکار در آن شال
که وصفش زعفران نقوی است آن آفت رعونت و مرا فقیر است این نکته ماتش کنجبر گرد صد رخنه بکار
مردم کشمیر است آن شال که داده صد کشت زار الزام رنگ از تیغ زرد دهن گرفت بوم
انگشت زعفران روی لب حورست در خنده زدن لب دو مانت تمام آن شال که دادگان
صد دوش من است آرایش دوش لعبتان ختن است بس نازک و باریک و درست آمده است
گوی لطافت برده ز پیرهن است پری نهچه پرچه ده گریبان ادهیم
زنخه ده سرینه هجران ادهیم به رب الاعلی او گون که اول پوشش رنگ بوزین کور دوس شده
زبان ادهیم حق تعالی فرشانه شاهد حال و واقف احوال در که تا بوده همقدار ز محنت
روزگار در دل آهسته به عائقه ارد صالیدین دوره و اسباب بی رسیدن مهجور رشش
هر لحظه نجم که شود آه جگر سوزین بنهی فلک ساربان و بخیزش نوشتنی زنب کننده در زمره حطامستر
ذوی که دله ز دام سپهر که رفا رنگ دیده جوهرهای هدف انتقام اتمر کای امید و صالحیه
حسنه گلکه تنگین و روش که عنقریب نسیم شمال صبح است غنچه مراد اجلوه دکانی شاهد عطای

بروجه خیال ابحره شمع مجلس جاندن ادب پروانه‌نك مرسوم بسته‌سنه جون یوب ایلمد اولك
فکر به جان نثار ده بولور بشکار پروانه‌نك ای شمع جور دیسم کرک دوکه جور وظلم ایسم والحه دوران
بیلم وبعضی اوقات کرشراب تحو دلیقدن ایوب آغوس بوبر وب افتراق ونقاب
خیال کمال حسن وشوق حسندن صفی دوره بادکنار بت الاغوان محراب وحجاب وفراق ایدوب
ایدوب حجب تحمل ودامن صبوری چاک ایدوب اتش آه وتق این دلیل مجنون محزون تك
سوادی صحرا ایدوب وموش وطیور ایله انس توتوب قهقه کزدیخ ای خوش اول کونر
کر رخسار رنگ سنگا منظور ایدی چشم امیدم جوانع وصلدن پرنور ایدی دامن اقبالمه کرد تعرض
تعیوب چشم حاسد حسد ایله جمعیتمدن دور ایدی آدم ایدم قرب درکاه سکنده بولنسه م قول
نزلم جنت ببهم کوثر انیسم حور ایدی هر دعا قلیم تکلفسز اولوردی مستجاب مرشدا العیم ایالر
مقدور ایدی هجرامضدن سو مردم کدورت خاطره کرچه دوران‌ك مخالف کرکی مشهور ایدی
نه ذکر صالدی فضولیتی غم هجرانه چرخ وصل تابنده اول غافل این مغرور ایدی امید وکه حضرت
واهب العطایا بو محنت زده هجراندن وصاله نوازله لطفندن ولطف عمیمندن سبب کرامت قلیه
کوبه هجران فراموش وحال این عبد ایل ولوب اول سعادت واقبال کونی اینلرنك شرف
آستان بوسنه مشرف وسرافراز اولمق ایله شمزون کوکلك اکوك اولسون ماه یب تمام
نو ذخیره اوتوق یاری نك بولمه ورامید قاالسلام بره محمد خان استاد هوبنشاه خود بتقاضی عهد الله
جوبنی نوشته دعوات محبت آیات وتسلیمات مودت غایات کیمین دواوود محبتی
انکار دن منبعث اوله تحفه مجلس سامی وهدیه محفل کرامی حضرت قضا ایمال تقوی دثاری
دوح آثاری محبت شعاری قاضی القضاتی اوله وقدن صوکره انها ورای صوابنما اولکیم مکتوب
مرغوب محبت اسلوب کیعنی مشات رنکی ایه حقایق دررلرندن آراسته ودقایق
کوهرلرندن پیراسته قلوب مخلص تحقیق ومحب صعیکارلرسال ایتشنه کز اسعد ساعات مبنت

واین اوقات سعادت غایتده شرف مطالعه سیله ده دنسایه مقصود وچهره شهود کوستردی ونسیم
وروردی کلزار ووده بهجت فزا ورنفحات وصول اظهار انعقاده طراوت بخش اولوب
ایه مخاطب قیلندی دمی نازل اولدی یاخود یا رنك تجاهی اوور کیم غم شکن عکین خاطرم آزاد ایده
حوکاه وزه ومسکن رنم کم همیشه کویا جمیع سعادت اوزره دولت نامی دوره امید اولکیم
حق سبحانه وتعالی کوکلکه کره ولکان واسطه بلاد خاطرقه کمکان وسیله بهادر کات کعفندن
درجات انس والفت وبادیه غربتدن مرتبه قربته یکزروب غایت جتیدن وصل
آتشی فراق تنزاغلك خس وخاشاکنی او جوزغای ویدات اولوبیدن رحمت
یاغیب هجرادشك اکثر شعو سیدن اوجور کای جلارت حضور ومواصلت سه در
احسن وجه واین حال ایه مقدره محصل اوله تعدیه اخذ شذه دن سرولکز وحضرتزه دن
اوله رکه بومطلوبنك حصولی وبوغاتك وصولی کمن غیب دن ظهوره کلنجه اخبار سایره
ذات مثال وجود فایض الجود وحمیده خصالری ایه سروره ثنا ومحنت انتظاردن
وآزاد اولایه ولرغان محنت فتح ابواب مراسلاته معطوف وتوجه خاطر ارسال
معروف بیوروب اوتو قاقتیق جاز کوربیلرکه بوجانبدن احتمال نسیان فراموش
منصور دکل وهرهم عبارت وخدمات که اشارة عالی وارد اوله معالی اولدا اعلام ایده
میمون قیلارکه حسب المرام اتمك تعذیبه شرع ایده لوره افادت نایا واخفی
اعلام شریف اوله ورکه عرض عبودیت واخلاص بجکر جانبه‌ل بعضی مخادیم واعزه
ارقیه وروب اسنه عارمت ودعا ضیرا لمجالس قلوب اراو لرتیق مه حقطا
ترقیم ایه بسیر والسلام من انشاء ایل ردوم جان منه سنده به قدرت ایه تحریر اولنیش
مکیرن دعار کوکل رلوحه سنده دست حکمیده تحریر اولنمش شیرین نار که فلو اشتیاق
جانسوز ورایحه افراق ولدوزه جبریل آزره سنده ی ورسول درمنده ی کرا اول

محمود المفضال آرایش بزم عاشقان پرجا و رونق مجالس محبان مبتلا شکوفه چمن ملاحت عندلیب بوستان فصاحت سرو چمن فقره خوان نادره دوران انیس خسته دلان معتکف زاویه محبت مونس مهرا وان جلیس گوشه فرقت یوسف ثانی روح روان پری پیکر قمر طلعت شکر گفتار خوانان رفتار آشوب دوران فتنه زمان عقل و دل از من هم روحم و هم جانم هم جانم محمد خان مصاحبت و الفت الباب مستجاب ابواب کرم خان نشین اخلاص ابد ذروه آسمان جا شدند طایر او له و لطایف نکات مستطاب که علاج محتاج شوق و اشتیاق اوبکیه فوایده دایر او له صبح و مرسل فلک و فدن مو کره من کمال اسمعیل

وین سفینه که نکو بچشم می نگریست	که رشک صورت مانی و لعبت چینی است	سفینه نقطه گردد ما مرکز دایرت	که دست عقل باطراف او کرد است
ز دود نامه او بنگ می کنی	به بین که ز بهر عرب باطوق است	نمونه خط به بهر دوران غبرا کان	که خط و مرکش مجمعی تشیح و سیر است
بگیر خرده که صبح و بجای ابهم است	که در کتاب خدای و دین نقوش است	ولیکنهای سخافتش در ایالت حروف	چو در سیاهی شب بیشمار پیدا است
و کس معنی در خفا در الفاظش	چو دوی حوراین مرآنست	ز گونه گونه تختهای از ده او	به دست عقل و هنر بسته دیا است
تحدث عقلا و انس عشاق است	ندیم خوب و زر نگار سخن است	سفینها و درج و هر وبه ده آن	سفینه که در و بحرها بود است

اختتام من اعاد فضل الانام

درج نقطه دو دهان حسنی بر لفظ و رسته جان حسنی نقطه از بود ز اهل آفرینش خفف شده نو دهان حسنی بگل گلگفت ز رو مجلس بر لفظ گشته بیان معنی این کلام حاجب انتظام را که ساخته اهل زمان از دو فرید واله پر است و گوش بحر سخنان جهان زعقود لآلی بی نظیرش رنگ و رنج دره مرسطری از سطورش چون انفاس مسیحا محیی موتی است و هر حرفی از نقطش سرگشتگان وادی ضلال را در طریق اهدی بر سبیل رشاد ثانی ید و بیضا اگر سحر خوانم حلال است و اگر اعجاز گویم فرانه دحوال استغفرالله اگر باید بریغ از ناسخ شنودی به ذات شنودی و اگر مرتبه اعلاء بر انتها منصوروی نشینش بدان نمودی قصر قدرت آسمان رفعتش رغبت منزلت بحضص اندیشه نشست بدو و رخایت کوتاه کمندی اشارات بشارات نقطه از حقیقت قربش کشف از الهامات غیبیه است محرومان زو ابای امید را بحصول مطالب



دجلات

دجلات وحی و الهامش که مقتبس از انوار قدسیه است تیره خاطران حوادث زمان را برکات از نواب دوران شعر نکات سحر بیانش که منهی منیف است خوبه دل خستگان را و با یکلمات اعجاز آیاتش که مظهر مخفیات است تیره بازوی کار فرو بستگان را موافق دری بود بخشش از خزانه لاریب که وصف کمالش بود لسان الغیب مریشش شحوالیت از رشحات سحاب موهبت ادبوسیم فیضان نیسان محبت بصدف معرفت ریخته هر لفظش از بیت بو مل دست قدرت شخص دکان و فطرت بزبان انتخاب و خبرت بخیه گنجینه پوشادان ملک معنی را فزین و آرایش و بسیم شاهان ممالک دین و دنیی را معین خوش مجلسی که قلم تحریر بر سواد آن کشاید و حکم طالبی که نظر او را که بر خوان حقایق و دقایق آن نقل نماید صاحب این کتاب که حقیقت و بسیط ملکش مالک ممالک الفاظ و معانی از جمیع ما برکت مستغنیست ده وجود اکتساب جواهر عجیبه و لآلی غریبه اشتش مر بحر افتقاده و جنس را کنوز رموز تحقیق و تعیین مرتفع و مستغنی نیست صحایف لطایف از نقاشش رنگ کاری صفایح خواطر مکتبان بود و همواره ارقام معالی ارقامش وسیله انجلای آینه خوب مسکینان چه روز بود که این نسخه اختتام گرفت که سعد چرخ سعادت ازو دوام گرفت سخن که آمده بود از نهم سپهر فرود دگر بچرخ نهم زین سخن مقام گرفت دیباچه بهجة المناهج من تصانیف حسن ابو اعظم

حمد بحد و ثنای بعد خدا وندی را که ایوان مقرنس آسمان مطبق برافراشته و بر داشته ملک ازین بسیط هامون و بساط بکلون بازگشیده و آفریده صنف او نوع هستی بر سر هستی نهاده لطف اوست و در وجود بر پیر موجود گشاده فضل اوست هزاران درود و سلام و تحیت و اجلال و اعظام بر مرقد مقدس اشرف کاینات و اکمل مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل پاکش که محمد طهارت و عصمت و مورد تشریف خلافت و امامت اند م م م زهی بعجز اعرابی را که گفت و بل حجت بر سنی از سر دیه کار اعرابی کفت البعره تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج و بحار ذات امواج مما یدل علی العلیم الخبیر

هارون الرشید از ملک دلیل خواست بر اثبات صانع از برای زیادت یقین و زندقه
ملک گفت بر اثبات صانع صورتهای مختلف و آوازهای نامختلف دلیل واضح است و تقریر این سخن
آنست که مقدار رقعه روی خورد است غایت و بر آن رقعه خورد جای دو چشم موضعی معین است
و جای بینی موضعی دیگر و جای دهان موضعی دیگر چنین با آنکه رقعه روی خورد است و چندان که بر عضوی که بر روی
پیدا میباشد یقین است از مشرق و مغرب روی هیچکس به دیگری نماند پس در رقعه بدین خوردی چندین
هزار اختلاف ظاهر کردن دلیل باشد بر کمال علم و قدرت و حکمت و همچنانکه روی هیچکس بیکدیگر نماند
آواز و گفتار ایشان بیکدیگر نماند پس معلوم شد که بدیعی است حکیم و قادر و مصور بعلم و قادر که
هرکس را به صورت دیگر می‌آفریند آورده‌اند که عارفی نزد طبیبی رفت و گفت
که درد عصیان از اسود داشته باشد که طبیب حاذق بود تامل کرده گفت بگیر صبر و بیخ فقر و بیله خشوع و هلیله تواضع
و در هاون توبه کن و بکوب و در بست توفیق ببیز و در دیگ عصمت افکن و آب دموع بر آن ریز و با آتش
محبت بجوشان و کف غفلت بر آن دور و بعد از آن بجرعه گیر پالای و در جام رضا بریز و چاشنی از
ورع ده و بکفچه استغفار بر دار و شربت نوش کن تا از بیماری عصیان خلاص یابی حکایت جالینوس دیوانه از دارالشفا
مشغول بود شیخ شبلی برسید و از طبیب پرسید که شربت گناه چیست طبیب بیچاره عاجز ماند
دیوانه گفت نزد من آی تا از جواب گفته او را خدمت کنم بگیر تخم تواضع و برگ پشیمانی
و بیخ نیاز بشکنی و در هاون توبه نه و در بست تا خالص گردد و آب نداست حل کن
سبحان الذی اسری پالای و در صحن کاه الله اکبر نوش تا شفا یابی و چند
از حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام منقولست توانگری
طلب کردم در قرآن خواندن یافتم ترک طلب کردم در درویشی یافتم شرف سروری
طلب کردم در خاموشی یافتم راحت طلب کردم در بطلبی یافتم و روشنائی خواستم در نماز
شب یافتم رضای حق خواستم در صوم یافتم رستگاری طلب کردم در ترک معصیت یافتم بهشت خواهم

در ترک آن یافتم راحت خواستم در راستی یافتم سلامتی خواستم در تنهائی یافتم در نصایح الملوک
آورده که هر چه که او را خود نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
بستانیست که گل ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون اسبیست که لجام ندارد و درویشی که او را معرفت
نیست چون دیده ایست که نور ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد و
که او را حجابی نیست چون طاعتیست که ملک ندارد و سلطانی که او را عدالت نیست چون ابریست
که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون بازاریست که سرمایه ندارد
آورده‌اند که عیسی علیه السلام بشبانی رسید و گفت ای شبان عمر خود را در شبانی صرف
کردی اگر علم بیاموزی ترا بهتر بود شبان گفت یا رسول الله من شش سخن از علم دیده که تمام و بدان
عمل میکنم اول حلال یابم حرام نخورم و هرگز حلال کم نشود که احتیاج حرام خوردن داشته باشم
دوم تا راست یابم دروغ نگویم و هرگز راست کم نشود که دروغ باید گفت سیوم تا عیب خود بینم بعیب
کسان مشغول نشوم و هنوز از عیب خود فارغ نشده‌ام که بعیب کسان مشغول شوم چهارم تا ابلیس را مرده
نبینم از وسوسه او ایمن نشوم و هنوز ابلیس نمرده است پنجم تا گنج خزینه خدای تعالی خالی نبینم گنج خزینه
مخلوق طمع ندارم و هنوز خزینه خدای تعالی خالی نشده است که دست بطمع خزینه مخلوق برم ششم تا از دو
قدم خود یکی در بهشت ننهم از مکر و عذاب خدای تعالی ایمن نشوم عیسی علیه السلام گفت آفرین
آفرین همین است که تو خوانده و بر او که هیچ علم و عمل احتیاج نیست خاتمه کتاب طفیلی کیلانی
جنگ تعاکس الفنون ضفی الانامی نوشته حمد الله [illegible] قسم [illegible]
توفیق اتمام این کتاب بتحقیق [illegible] کرامت فرمود عجب از جادو نگاری
[illegible] دستانی [illegible] کاردان سیمیائی ادب
خوار سراگشت تعجب نماید و [illegible] بر سطح سراب
سیمابی چشمهای حیوانی گشاده [illegible] و از ظلمات اندیشه

عطش حیرانی نشانده ابدر زهی بوالعجبی کلک ضعیفی که چندین چون او از یک گوشه در با خرد و دریا
زاید که صد عمان از سر سودر بوزه گوهر طلبد   قضا اگر بیانش پی برد شاید که شوید از لوح صحیفت
دفاتر تقدیر بعضو چون نرخ باد و بسیط او بطور شاده سطرها بچو زلف مردم گیر صفایح حقایق نگارش
اندر ادکم سابق گذاکون چون تنبذ حکمای یونان و صحایف دقایق شمارش از نوادر معانی و فنون
چون شعر نحوه هندوستان جامع العلومی که طالبان مطالب نعتیه از هر بابی که معقد استفاده
گره سررشته مطلوب شان بی مدد زبان سر انگشت بیان گشیده و کتابش قرین ساز و ذوفنونی
که قاصدان مقاصد مناقبه را استحکام استفاده فنون تفنن نسخه نفایس فنون در نظر عبرت جو
داده بر اسرار دانش ایمن داد و محل لیالی معانی است بیاموز فوز دی همون قیم تنزل رسیده
و مجد سعادی حکم بر وفیت بجا یکدستی شاهدبان بر صدر محفل کشیده که بساعی و مراعات
مصدر کمالات انسانی و مجموعه توفیقات ربانی غنچه گشای گلشن سخندانی دنهال پیرای چمن الفاظ
و معانی مورد عنایات جلی و خفی محمد صفی به رخه اختتام پیوسته زینت بخش مجالس
و محافل گردیده که متناظران مناظر تحقیق و منتقدان مظاهر تدقیق را مرآتی باشد که نقوش
مطالب حقیقه را دردی نقط ره نمود و صفو نگاره را مجموعه تصورات حقایق الهی گشته نظر
حقیقت بین را محیط دقایق نامتناهی گرداند   این نسخه که آسمان عظمت
دردی مه داستان همت و منش کند ار کسی گاهی عکسی است زد انش الهی
ثابت زنده و در زمان باد   چون خضر بیا ز دی جهان باد   مولانا خلیل الله جی تقاضی صفی
نوشته حرکات کلک سحر سلک اولیا رقم باعث سکون قلوب ارباب
اتحاد و اختصاص است و سکون قلم مطالب رقم ابنای کرم موجب تزاید فاطمه
اصحاب وداد و اخلاص قبل از بین که بتوسط وتوسل تحریر مجیب نامه که تغییر عبارت
متعبر به دیباچه لطایف منتجات و ظرایف نشات است مامور بجد منتهی بل متعو نعادلی

بود بنا بر تحریص و ترغیب یاران در هر عصری گاهی طرز نه کتب ادبیت شایان و در هر قرنی
گاهی بعض قبول اشاره جمعی از ان بود و اتمام آن خدمت خطیر معینی ذی مخاطره موجب
حرمان از ان سعادت عظمی باعث و بسی از ان مقصد اقصی گشته مستشهد انجمنی اگه
بکمال انبه داری که تحریر کتاب عجیبه داریم مرجبه حواشی و اطراف کتابت
نخادیم را که در نیولا وارد شده بکام نظر رشته تمرحولی که متمسک بدان گشته از وجود می
مخصص بیم نیافتیم اگر مواظبت بسر انجام خدمات مرجوعه و سبب تزاید مراحم و الطاف ذی
نندی مستلزم تناقض رافت و عاطفت نشایستی شد و اگر تضاعف جان: سپاری
و فرمان برداری ذریعه ترتب شفقت و مرحمت گشتی نثم قصور و فتور در عنان لطف لی
عادی قدیمی نبایستی گشت در اثنای تحریر این تسطیر لطیفه کاطره نزم رسیده و در خلال این
احوال طبیعه به کنه مبهم کرد دید که چون درین ایام هل در سایر شهور و اعوام صادرات
احوال و مجموع امانی و آمال و نتایج بر عکس معادت و جمیع مطالب و مآرب را صورت
حصول بر خلاف اراده و رضا پس روزگار مخالف وضع موافق طبیعت خود چون عمل
آرد و طم نقد به صورت غیر مرکوز ضمیر چون بر صفحه صحیفه روزگار نگارد و کی بحث است افزوده ام
صد بار دگر نه خاطر است که آفتاب عالمتاب را فیض یزدانی و داعی بر یک ذیره است
و سحاب متقاطر الاقطار بهار را ارزش و ادرار بر محتاجان و تشنه لبان ویرانه
تراب بر یک طریقه عاقبتش تمتع هر یک از ساکنان عالم خاک بقدر حصه و نصیب است
و توقع هر یک از مجاوران این تنیه منعاک زیاده از قسط مقرر امری نهایت
عجیب و غریب   فقد زنوشش: به هر کس از فیض ازل بهره اگر ظرف تو کم باشد گناهی
کناهی ست دریا را   قرار یافت که   مادر بکوه از بخت خود دست از دگری نیست قال خلیل النحوی
ابو عیسی بن عمر النحوی حین سقط عن حماره واجتمع علیه الناس مالکم تکاکاتم علی ککاکاکم

حی ذی حجة افرفتقواضی یعنی حج پشته است شمار اگر جمع شده اید بر من جانچه جمع میشوند بر مجنون
دور شوید از من حکی ان رجلا سال حاجًا بنیة من اصحابه فقال این اک فما اجاب الفضا
فانه لا یوافق الموسیقی فقال این اوک فقال فإن فی العنف نفی فاذا فارق النفی فار

نامه نامی و ملاطفه گرامی که عبارتش در لطافت چون جان شیرین و در طراوت چون مرجان رنگین
و الفاظ دلفریبش چون کرشمه نگرستان شوخ انگیز و معانی جانفزایش چون طره سبز خطان
دلاویز حروفش چون زلف بتان چگل همه جای جانست و نقاط دل مقاطعش در دیده خوف سیاه
درخشنده و چون مهر روشن چو ماه سواد وشش که کحل الجواهر معانی عبارات از وست بر چاشنی
صفوه دیده جای داد و بیاضش که غره صبح شادمانی اشارت به اوست بر سواد چشم جان جای
نهاد و قوافل مجاهدی که مشتاقان کعبه صدق و ساعیان طواف مروه و صفا را انجام وصول از زمزم
قبول رسانند در مراحل تنائی که سالکان بحر طارب شوق و سودا بیابان بعد از مسعی دا و وصول
طواف حریم آمال و حطیم اقبال فایز گردانند شارح صحبت شریف و ایثار مجلس منیف میکرد اند درگاه
نگر سبب الاسباب را که با وجود بعد مکانی در دوای جسمانی صورت محبت و اخلاص دوست
اعتقاد و اختصاص اصلاحش به بزرگ [illegible] تقرب در برکت جلال روحانی و قرب جسمانی موسستی
موالات و مخالصت و نهال مصافات و مصادقت میوه صدق محبت و ثمره حسن طویت بار آور

خان خانان میلا عرفی نوشته با رفعت دوست فطرت عارف عرفی ارکوفت
ظاهری خود وکلفت باطنی قرین خاطر قدسی دوال تصور نموده خبر خجستگی طبیعت سحر آفرین خود را
موقوف به پرسیدن هر روزه نه انگاشته اطلاع میداده باشند حضرت الله تعالی
در غیرت شه و نیک و بد غیر صلاح حال ظاهری و باطنی ننده خود نخواسته است چون
حوصلها در خود مشرب است بعین قدر محبت بسنده نموده صحبی عاجل نصب کند این امیدوار

مرتبه عجب دشخادمانش آمده بود ورفع شده **جواب عرفی** انشاء و حرمان کلفت و شستن دغا میدار ارقوله
سورادب کردیده اراده تصدیع نگاشته نیابد و بیسیر تر جان نمو از دل انگیخته هر چند زبان ادب بی باک
هر بافتنه عرفی رفیع و رنگ درشت زبان کرم اینجا نه جای گفتگوست نطق میکرد و اشتیاق تکلف اشتغال
می اندازد و آنچه او منظور داشته تحمل می ورزد و اکنون اگر از دقایق مراتب بیماری و ثمرات گوناگون
نوشته آید به جناب انجابیه موجب ملال خاطر قدسی مظهر میگردد چه که از دقایق حالت
که یکایک از درست در شمار از او دس می افزاید نوشته میکرد و که قدم بر آورن خط اشکال کامل
اشتعال است که گذشته مراتب وقوع شده صاحبا گوهر سرشته معامله دل و زبان از دوست و آنچه
دل بران ناطق او بخلاف آن بر زبان جاری نشده و آنچه زبان بر آن نطق میکشاد ضد آن
بر ضمیر دل میگذشت اگر در موافقت نطق دل و زبان توجه نموده همیشه توفیق نیز از خط حبات التقاد
[illegible] آمده و شبه و تعطیل [illegible] صورت معقولیت از مرد و بر متجات ادعای افعال سیئه را
که هر یک در مقام لهو و لعب و بیابان قرب در پوشیده عوری در صورتی صیغه دار دوست بر آمده
نمونه ایست در کام مرارت فرجام می ریخته اعمال حسنه را که اسقاط [illegible] ثوابش ان در رحم
هلاک کرده بود و تکلیک موی سوخت زنده گردیده تشنیع متولد شده و مردن خوابش را لگیک
از قوی و حواس برده بحل تقصیری رهین درست میکردند طغیان مرض اشتعال شعاع و در شهر شنبه
مزاج سستی زمان سر صحبت او آوارگی داده اتیه صحبت پیراهن شل را بدیل پالیس او کشیده
ادا لبش حلقه اتیان کرده و هم راه دیده چون خفاشی که چاشتگاه از زینب صدای [illegible]
گشته از خوابگاه سراسیمه بر داردیشود فی الحال از تابش نور بر خاک فتور افتاده از بی پروائی
تابش ناتفاوت نور و او که به عقل راه دیده و دانشمندی مصروع که از صرع بر خاسته دشت
پاک بهر سو گرد تقلقا دار ونش خواهد که زبانش بقول حق بر گشته و استیلای نشار صرع زبانش
در زیر دندان زجر جاده و باشال بر این گشتی که تشمیری بیماری از تن بر آورده افکنده باشد

موجب نوشت چون کردیده او نوشت مثل اصلی که مردم نهادی در دیده و جوش خون خواهد باشد و مبدم
جان سراسیمه را سوی خود خوانده و خود را بوی نموده و دو غم هستی مانند بنجام و رشت بر زبان آمد
شرمگین ترین مبنی و وقت گران آمده و سلام هستی مانند خودستانی رهبر صدای تکلف و مبدم
از دل بر لب صاید انداز کردیده و توجه جواب صاحبی ام برده و واژه شهر عدم نشسته و مجازه
اجل را بر او ور آورده و محل چیزها از کمان وی بازگشت و انتظار بکشید جواب از نفس نخاشش
این وقت تا در پیچ داده از دیوان رحمت الهی بخش حیات سرنوشت قبله گاهی ام فرود آمده
بعد الحمد والمنة که تعرف آن مخدوم و در کاه الهی معلوم همگنان گشت و رو در نجید به حیات
ابخش اید و واجب رحمت نامتناهی حاصل کردیده اکنون التماس از عطوفت آن برادر مخدوم
الهی و سبه کرده و غیوضات نامتناهی آنست که نجه عالی برین معروف دارند که تحفه حیات
مجهول الکیف برو چیز حلی نشود که چون این نوبت نقل از نفس کشیده کرده و مرغ روح بال
نگشت بد و سرخجالت در زیر بال درکشید خداوند از غرض امروز که امید صحت بکم نکون
خطابش داده چنین معلوم میشود که بادام جوان خالی نیست بطول انجامد معالجان وعده صحت
میدهند این بار نجات برد لم کرانی میکند والا بار جراحت من بی دار استخوان دلی
تضرع از دیدار او بر گذشت بمحض عنایت الله تعالی ذات والا صفات شیخ ذوق
طایر کنگره عرش کمال کرداند و داز اینان جواهر کمال برفرق مستعد او دمت
فصوصا عرفی مختاج نشت نهاد اسامی اروح جسم محمد مدام می شراب و العجب است
دختر رز شن الغیب کر طرب از مستوریت عقار اکبر وجود کیمیای برف دی
آب بنت قهوه سرخات لعل مذاب یاقوت کدخه الشمس تر صهبا
باده راح روح افسرده ام الحیات حافته شمول قند بر اوالنهی ...
نشئه به ی الخمر الدار المسیه الدایه المربیه والزوجه المطیعه ۹ الصدقه تطفی الخطیئه کما یطفی الماء النار

والعرب یسمی لیالی الشهر لکل ثلث منها باسم فیقول ثلث غرر وثلث نفل وثلث تسع و
ثلث بیض وثلث ذرع وثلث ظلم وثلث حنادس وثلث دادی وثلث محاق ۹ ۹
نقل است که از قدما حکما شخصی را دید که ظاهر خود را بجامه نفیس آراسته بود و در وقت
سخن گفتن از و نامربوط و خطای بسیار سر میزد حکیم روی بوی کرد و گفت یا سخن فراخور جامه گوی
یا جامه فراخور سخن بپوش ۹ که جاهلی ... ثبوت : ونقل است که خود کات
مندی غرزوات : قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الامراض کلها من ستة اشیاء
من کثرة الجماع والاکل علی شبع والاحتباس البول وشرب الماء فی جوف اللیل وقلة النوم
فی اللیل وکثرة النوم فی النهار ۹ قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربع ...
اربع من الشقاء جمود العین وقسوة القلب والحرص وطول الامل صدق
السعادة ثمرة ... النفس وهی الحکمة والعفة والشجاعة وفی البدن وهی الصحة والجمال والقوة
والبدن وهو المال والجاه والنسب ۹ ... ان کفران النعمة یوم ...
۹ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اعطی درهما الی صاحب الدف والطنبور والات الفساد
اشد من ان یجامع مع امه سبعین مرة فی الکعبة من اعطی درهما کتب الله تعالی
علی جبهته خطیئة مثل جبل احد نقل من الکشاف الآیة
قال ۹ رسول الله صلی الله علیه وسلم النوم علی سبعة نوم الغفلة فی مجلس الذکر ونوم الشقاوة فی
وقت الصبح ونوم العقوبة فی وقت الصلوة ونوم اللعنة بعد الصلوة ونوم الراحة عند ...
الرخصة بعد العشاء ونوم الحسرة لیلة الجمعة ... النوم فی اول النهار ... وهی الفقر وعند الضحی قیلولة
وهی الغفلة وقبل الزوال قیلولة وهو الزیادة فی العقل وبعد الزوال حیلولة وهی حیلولة بینه وبین الصلوة وفی
آخر النهار فیلولة وهی یورث الهلاک صدق رسول الله ... العیلولة تفقر والقیلولة تغنی
والفیلولة تسقم حدیث قدسی یا موسی انی وضعت الاربعة فی الاربعة والناس یطلبونها فی ...

موضعها فلم يجدوها ابدا اني وضعت العلم في الجوع والغربة والناس يطلبون في الشبع والوطن فلم يجدوها
ابدا واني وضعت العز في خدمتي والناس يطلبون في ابواب السلاطين فلم يجدوها ابدا واني وضعت
الراحة في الجنة والناس يطلبونها في الدنيا فلم يجدوها ابدا واني وضعت الغنى في القناعة والناس
يطلبونها في كثرة المال فلم يجدوها ابدا نهى النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن التطرق
من الطوق من الطيق من الطيش من الطيش عن الطيق من رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم انه قال يهرم ابن آدم كل شيء الا اثنان الحرص وطول الامل من علي عليه السلام
انه قال اخوف ما عليكم اثنان طول الامل واتباع الهوى فان طول الامل ينسي الآخرة
واتباع الهوى يضل ويصد عن الحق صدق رسول الله

من وصايا الشيخ الرئيس

توق اذا استطعت ادخال مطعم — على مطعم من قبل فعل الهواضم
وكل الطعام يعجز السن مضغه — فلا تبتلعه فهو شر الطعام
واياك اياك العجوز ووطيها — فما هي للمشتاق الا سم الاراقم
فلا تك في وطي الكواعب مسرفا — فاسرافه يغري قوى الهوا دم
فلا تتعرض للمدار وشربه بها — يدي الله سرا لا عبد احدى العظايم
وفي كل اسبوع عليك بقيئة — فنعم بها من شره والبلاغم
ووفر على الجسم الدماء فانها — لصحة جسم المرء اقوى الدعايم
وكن مستحما في كل يومين مرة — وحافظ على هذا العلاج وداوم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها — ولو كنت بين المرهفات الصوارم

من مقالات افصح الشعرا عرفی فی مجاهدة النفس

ای نفس کجا بیک لاف خودمندی و زور بیت کرسی عرش و فرش را آلوده بسیکرده ...
پیش آمده و در حل آن تیر خردمندانه بنمای تا واقع بر آسایم تا تزویری شنیده ام از زبان ...
و در سایه فریب آن کرسی بر کشایم نمی دانم که در لاف خودمندی صادق بر بیان
که با وجود علم یقینی فرصت نه چنان ارزانست که تجربه اشکالات جاهل بطرف استدلال
توان نمود و خودمندی و لاف تزویر را تمام صدق فایده دی اکنون ای نفس با این همه فرج
شنید و شعب خبیس و کبید را از جهه تزویری بعده به فرصت تا در تنگنای حیرت
آن مشکل را و بیرون شده آماده باشم شعبه خبیثی تحفه کرامت کن ناور از ده عام این
مشکل قدم بر جاده عزیمت بر کشایم و آن مشکل که است مشکل است که خود را بیک
جهان آلایش تزویر علم خداوند حاضر باشم و راه گریز نیم ای نفس حاجتمندی دیگر زبان
از لاف تزویر و شنید و خبیس و کبید در بند و در شهر بند خجالت ابدی محبوس شو
ای نفس زنده باشی که مردم پیش اندیشه کار آگاه و در تنبیه غفلت شکان نوشته اند
که زود باشد که آرزو کنید که کاش ما را بار دیگر فرستادی تا تلافی عمر گذشته بیابیکی
بکردمی و سود ندیده امروز تراساعتی هست با پیش در این مقام می یابیم و بسیج آن دی
آن دولت که در جستن آن می شنکی زیرا که حقیقت موت در یافتن فرصت تحصیل کمالات
و سعادات است و هر نفس که بناشایستگی از عمر طی میشود در شمار مدت موت
ای نفس دو نوع صید ان قسم است دهشت و کمان عشوه و اعراف خوا کنار بود
مقطع و درگاه خدای عزوجل که دانسته از وحشت اندیشه و دور وسط چهار راه مذکوره
که مناوی کاه سعادت و شقاوت بر براق استعداد و سوار و ایستاده کوش حیرت

... و د ... دستی فغان و در دستی تازیانه داده بر و بنده گوش اجابت بر ندای طلب
... هدایت بر نهاده و کام دلی بر داشته بر تو گران و مفقود از راه جوابی اکنون ...
... اندیشی و احسن با دوران و صف تو انه و احیس کرک و صف اکنون در باب
... کیت   ای نفس فردا با محتاج که مری باشی نجابت گرامی دار و ...
... و یکی از اصحاب نفاق و امید جوی نسبت آن آلوده که شاه راه گرده اند و ...
... آن که هر در حجه غلط فته و بر ندیشه ندکان صفات آن که هر را از عادت
... شتی رتبت داشته در سایه طوبی جنات دکر و ندکان ذات آن که هر از ...
... شتی همت هشت افشانند و مرطبان اعمی را بپای دانش لمس آن که هر به هر ...
... ندیده و هر شناسان بصیر را بجای شاشنگی شناسند و آن که هر غلط فهمند
... که هر در بای احدیت جلوه گر شده سحاب صمدیت اعنی معرفت ...
... از اهل بینش بینی که غذیرانی را مسموع نداشته تو را به تعبیر استمداد خویش
... دانش هم شنی تا آسایش قناعت اللذ از لمس را علاجست و دل ...
... و اطمینان زبندی ساخته که به شوق دارد و شنکری آنچه چشم بصیرت برانگیزیم
... سطور اند غنود با ته نهم ندنزد او ر تخمین و نه شایسته نوبن ای مروت زبان
... فرع گریستن دعوت کند و از تکلیف صحبت خویش داشتن زبونت نند
... با تمام رسید کمال آن سهم بهم اعنی انفدان ۱۲ به نه ساعتیه والسلام



